

# تجددخواهی و اصلاح‌گرایی در ایران

تألیف: ایرج اشراقی

انتشارات فروغ

تجددخواهی و اصلاح‌گرایی در ایران

تألیف: ایرج اشراقی

طراح جلد: امین‌اشکان

ویراستار و صفحه‌آرا: مریم مرادیان

ناشر: انتشارات فروغ

نوبت چاپ: دوم، پائیز ۱۳۹۷ (۲۰۱۸ میلادی)

شابک: 978-3-943147-66-7

**Forough Publishing**

Jahnstraße 24, 50676 Köln

Germany

Tel. 0049 221 923 57 07

[www.foroughbook.net](http://www.foroughbook.net)

[foroughbook@gmail.com](mailto:foroughbook@gmail.com)

**ISBN: 978-3-943147-66-7**

## فهرست

پیشگفتار .....	۷
پیش‌زمینه تاریخی و اجتماعی تجدّدخواهی در ایران .....	۱۷
فصل ۱: ایران و اسلام .....	۲۳
قیام‌های ایرانیان .....	۲۴
تسلط ترکان .....	۲۶
نفوذ ایدئولوژی در جامعه .....	۲۷
نقش اسلام در جامعه ایران .....	۲۹
حکومت و سیاست در صدر اسلام .....	۳۱
نگاهی به روند مشروعه‌خواهی و حکومت دینی در شیعه‌گری- تشیع .....	۳۳
گسترش نفوذ روحانیت شیعه در ایران- دوران صفوی .....	۳۵
روحانیت شیعه در دوران قاجار .....	۴۲
روحانیت شیعه و حکومت .....	۵۳
نوآوری یا "بدعت" در اسلام .....	۵۷
ترویج تفکر آزادی و تجدّد در ایران .....	۵۹
نقش خارجیان در ایران .....	۵۹
فصل ۲: سیاستمداران پیشاهنگ تجدّد در ایران .....	۶۵
میرزا ابوالقاسم فراهانی (قائم‌مقام) .....	۶۵
میرزا محمدتقی فراهانی (امیرکبیر) .....	۶۹

- ۷۰..... میرزا نصرالله خان نوری (میرزا آقاخان، اعتمادالدوله)
- ۷۲ ..... اقدامات ضد منافع ملی میرزا آقاخان در مدت هفت سال صدارت
- ۷۳..... میرزا حسین خان قزوینی (مشیرالدوله، سپهسالار)
- ۹۰ ..... میرزا حسین خان و بهائیان
- ۹۱..... میرزا یوسف خان تبریزی (مستشارالدوله)
- ۱۰۰..... میرزا علی خان مجدالملک (امین الدوله)
- ۱۰۴..... میرزا ملکم خان (ناظم الدوله)
- ۱۲۸ ..... ملکم در آیینۀ تاریخ
- ۱۳۷..... سیّدجمال الدین اسدآبادی
- ۱۴۰ ..... سیّدجمال و لژهای فراماسیونی
- ۱۴۰ ..... سفرهای سیّدجمال
- ۱۴۶ ..... فعالیت‌های سیاسی سیّدجمال اسدآبادی
- ۱۵۱ ..... نامه‌های سیّدجمال
- ۱۶۵ ..... سیّدجمال در آیینۀ تاریخ
- ۱۶۹..... میرزا آقاخان کرمانی
- ۱۷۲ ..... فعالیت‌های مطبوعاتی میرزا آقاخان در استانبول
- ۱۹۲ ..... نامه‌های میرزا آقاخان کرمانی در تبعید
- ۱۹۶ ..... چهرهٔ دوم میرزا آقاخان: همکاری با شاهدگان و روحانیون تبهکار
- ۱۹۸ ..... میرزا آقاخان در آیینۀ تاریخ
- ۲۰۷..... میرزا فتحعلی آخوندزاده
- ۲۲۵..... عبدالرحیم طالب‌أف
- ۲۴۰ ..... "طالبوف" در آیینۀ تاریخ
- ۲۴۴..... تاریخ اصلاح‌گرایان و اعزام محصلین به اروپا
- ۲۴۴ ..... اوایل قرن هجدهم
- ۲۴۶ ..... اعزام محصلین به اروپا (۱۲۲۶ق. / ۱۸۱۱م.)
- ۲۴۶ ..... اعزام دومین گروه از دانش‌آموزان ایرانی به انگلیس
- ۲۴۸ ..... اعزام سومین گروه از دانش‌آموزان ایرانی به اروپا
- ۲۴۹ ..... اعزام گروه چهارم
- ۲۴۹ ..... جمع‌بندی از اعزام دانشجویان
- ۲۵۴ ..... جمع‌بندی این فصل

### فصل ۳: بررسی رساله‌های مرتبط با مشروطه..... ۲۸۵

رساله‌های ناسازگاری عقاید و آراء سیاسی ..... ۲۸۵

۱- رسالهٔ رستم‌الحکماء ..... ۲۸۶

۲- رسالهٔ احکام‌المدن ..... ۲۸۷

۳- رسالهٔ شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران ..... ۲۸۸

۴- رسالهٔ سیاسی حکیم ذوفنون ..... ۲۹۰

۵- رسالهٔ میزان‌الملل ..... ۲۹۲

۶- رسالهٔ تحفه خاقانیه یا حقوق دُول و ملل ..... ۲۹۴

۷- رسالهٔ تشکیلات ملّ متمدن ..... ۲۹۴

### رساله‌های تجدّدخواهانه..... ۲۹۷

۱- رسالهٔ قانون ناصری ..... ۲۹۸

۲- رسالهٔ سیاسی میرزا محمدخان فراهانی ..... ۳۰۰

۳- انتقادنامه ..... ۳۰۲

۴- رساله مدنیّه ..... ۳۰۳

۵- رساله سیاسیه ..... ۳۱۱

۶- رساله منهاج‌العلی ..... ۳۱۶

۷- رسالهٔ تا ز تلخی‌ها فرو شویم تو را ..... ۳۲۰

۸- رساله شیخ و شوخ ..... ۳۲۳

۹- رساله میرزا علی‌خان لسان‌الدوله ..... ۳۲۵

۱۰- رساله اوضاع سیاسی ایران ..... ۳۲۶

۱۱- خاطرات تاج‌السلطنه ..... ۳۲۷

سردرگمی ترقی‌خواهان این گروه ..... ۳۳۳

نگاهی به روند مشروعه‌خواهی ..... ۳۳۳

رساله‌های مشروعیت حکومت مشروطه..... ۳۳۶

۱- مرض را قبل از استیلاء علاج کنیم ..... ۳۳۷

۳- جواب به تقاضای تشریح حق و باطل و علت عدم مساعدت با مجلس ..... ۳۳۹

۴- لایحه در سرزنش روزنامه‌ها و مشروطه‌خواهان ..... ۳۴۰

۵- حرمت مشروطه ..... ۳۴۲

۶- تذکرهٔ الغافل و ارشاد الجاهل ..... ۳۴۷

۷- تقدیس سلطنت و معایب مشروطیت ..... ۳۵۰

۸- دلایل براهین الفرقان فی بطلان قوانین نواسخ محکّمات القرآن ..... ۳۵۱

- ۳۵۳ ..... رسایل مشروطه مشروعه خواه.
- ۳۵۴ ..... ۱- بیان معنی سلطنت مشروطه و فوایدها
- ۳۵۸ ..... ۲- سؤال‌هایی دایر بر مشروطیت
- ۳۵۹ ..... ۳- کلمه حق یرادبها الباطل (حرف حق برای هدفی باطل)
- ۳۶۱ ..... ۴- الثالی المربوطه فی وجوب المشروطه
- ۳۶۶ ..... ۵- مراد از سلطنت مشروطه
- ۳۶۶ ..... ۶- مکالمات مقیم و مسافر
- ۳۶۷ ..... ۷- لالان
- ۳۶۹ ..... ۸- تنبیه الامه و تنزیه المله
- ۳۸۲ ..... ۹- انصافیه
- ۳۸۷ ..... رسایل مشروطه خواهان
- ۳۸۷ ..... ۱- حق دفع شر و قیام بر ضد ظلم
- ۳۸۸ ..... ۲- کلمه جامعه
- ۳۸۹ ..... ۳- تازیانه غیرت
- ۳۹۰ ..... ۴- ضرورت علاج عاجل امراض مهلکه
- ۳۹۱ ..... ۵- طبیعت سلطنت چیست؟
- ۳۹۳ ..... ۶- ارمغان یحیی
- ۳۹۴ ..... ۷- رؤیای صادقانه
- ۳۹۶ ..... ۸- کجا بودیم به چه جا رسیدیم
- ۳۹۹ ..... رسایل مشروطه مشروعه خواهان در فواید مجلس
- ۳۹۹ ..... ۱- مقاله سؤال و جواب در فواید مجلس
- ۴۰۲ ..... ۲- معنای پولیتیک و ضرورت تغییر آن
- ۴۰۲ ..... ۳- مجلس شورای آسمانی
- ۴۰۳ ..... ۴- موازنه داد با استبداد
- ۴۰۴ ..... ۵- ندای اسلام
- ۴۰۵ ..... ۶- رؤیای عجیبه و مشاهده غریبه
- ۴۰۷ ..... ۷- معنای حریت مشکلات مجلس و ضرورت تنظیم مالیه
- ۴۰۹ ..... نتیجه گیری
- ۴۲۰ ..... قسمت‌هایی از متمم قانون اساسی
- ۴۲۱ ..... مدافعان و مخالفان روشنگری
- ۴۴۰ ..... نقش "باب" و "آئین بابی" در روشنگری جامعه ایران

## پیشگفتار

### قرن شانزدهم، قرن تغییرات بنیادی در اروپا

کشورهای اروپایی و آسیایی تا قرن شانزدهم از لحاظ فشار استبداد سیاسی و مذهبی، وضعیتی مشابه داشتند: اروپا زیر فشار کلیسا و حکام محلی، و کشورهای آسیایی با خودکامگی دین‌مداران و شاهان مستبد، از هرگونه آزادی بی‌بهره بودند. از اوایل قرن شانزدهم، دانشمندان اروپایی نظریهٔ "بطلمیوس" مبنی بر ثابت بودن کرهٔ زمین را مردود شمرده و گردش سیارات به دور خورشید را کشف نمودند. "گوتنبرگ" فن چاپ را اختراع کرد، "مارتین لوتر" و آزاداندیشان اروپایی قدرت پاپ و کلیسا را خدشه‌پذیر کردند. این اقدامات منجر به انقلاب کبیر فرانسه در قرن نوزدهم و سلب مالکیت از کلیسا و کوتاه کردن دست دین‌مداران از دخالت در امور اجتماعی شد. از این‌رو آزادی دگراندیشی و فراهم بودن نسبی امکان تحقیقات علمی که تا آن‌زمان از طرف کلیسا ممنوع بود را موجب گردید و پس از این دوران، اروپا راه رشد و صنعتی شدن را در پیش گرفت که حاصل آن، رفاه اجتماعی، رشد مادی و معنوی و آزادی‌های نسبی بود.

اما ایران با به سلطنت رسیدن فتحعلیشاه قاجار که اذن سلطنت خود را از شیخ جعفر نجفی — روحانی بلندپایهٔ شیعهٔ دوازده امامی — دریافت کرد، راهی برعکس را پیمود و دین‌مداران را به جامعه حاکم کرد. نتیجهٔ این اقدام برای جامعهٔ ایران، این شد که شاهدش هستیم. به این مطلب هم در جای خود، خواهیم پرداخت.

در روم، تا قبل از "کنستانتین" (۳۳۷-۳۰۶ م.)، مسیحیان مورد اذیت و آزار بودند، اما در سال ۳۱۲ میلادی و با روی آوردن "کنستانتین" به مسیحیت، ورق به سود مسیحیان برگشت. دین مسیحیت که اطاعت از حکومت را واجب شرعی و سرپیچی از دستورات حکومت مذهبی را از گناهان می‌دانست، حاکم بر مقدرات جامعه گردید. استدلال آنها بر کتاب مقدس عهد جدید و رسالهٔ "پولس رسول" به رومیان بود که چنین می‌گوید:

هر شخصی مطیع قدرت‌های برتر بشود، زیرا که قدرتی جز از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب خدا مترتب شده است. هر که با قدرت، مقاومت نماید، مقاومت با ترتیب خدا نموده باشد و هر که مقاومت کند حکم بر خود آورده... او خادم خدا است و با غضب، انتقام از بدکاران می‌کشد.<sup>(۱)</sup>

به استناد کتاب مقدس، پاپ‌ها خود را نمایندگان خدا بر روی زمین و احکام خود را از طرف پروردگار و نیز اجرای آنها را واجب شرعی می‌دانستند.

پس از کشمکش‌های طولانی بین پاپ‌ها و شاهزادگان اروپا، نهایتاً پاپ Gregor VII در قرن یازدهم بر آنها پیروز شد و یک نوع حکومت مذهبی برقرار کرد و قوای سه‌گانه (قانونگذاری مقننه، قضائیه و مجریه) را به دست دادگاه‌های کلیسا سپرد.<sup>(۱)</sup> دستگیری و محاکمهٔ مخالفین تمامیت‌خواهی کلیسا، پس از گردهمایی کاردینال‌ها در محل اجلاس پاپ<sup>(۲)</sup> در سال ۱۱۷۹، در محاکم تفنیش عقاید کلیسا آغاز گردید. کلیسا با هرگونه نوآوری و تحقیق در علوم طبیعی مخالف بود، زیرا آشنایی با رمز و راز طبیعت را مخالف با روح مسیحیت می‌دانست.

صدها سال قدرت کلیسا، شامل مسائل سیاسی-اقتصادی و مذهبی بود. قدرت شاهزادگان و حکمرانان که تا قرن پانزدهم میلادی از چهاردیواری شهرهای محل حکومتشان تجاوز نمی‌کرد، در برابر قدرت کلیسا ناچیز می‌نمود. آغاز مخالفت با کلیسا، در اواسط قرن چهاردهم شکل گرفت و در طول این زمان تا قرن شانزدهم، اقداماتی صورت گرفت که رُفرمی در نقش کلیسا در جامعه ایجاد شود.

در قرن پانزدهم، شرایط جدیدی در شرف وقوع بود تا بتواند وظیفهٔ پاپ و کلیسا را تعیین نماید. در نیمهٔ این قرن، دو پدیده شکل گرفت: یکی تقسیم و کالت و اموال کلیسا بین مناطق

۱. عهد جدید، یعنی انجیل مقدس خداوند نجات‌دهندهٔ ما، عیسی مسیح که از زبان اصلی یونانی ترجمه شده است، ۱۹۹۷، رسالهٔ "پولس رسول" به رومیان، باب ۱۳، آیه‌های ۲، ۴، ۱۰، گردهمایی کاردینال‌ها در محل اجلاس پاپ.

2. Laterankonzil.



مختلف؛ و دیگری عدم همکاری دو نهاد مذهبی کلیسا و قدرت شاهان — که از قرن چهاردهم شروع شد و گسترده گردید — این دو پدیده موجبات خللی در قدرت معنوی و مادی پاپ را فراهم نمود.

با مرگ هر پاپ و انتخاب جدید پاپ دیگر، امید به اینکه شاید بتوان در کلیسا رفرمی ایجاد کرد، در دل‌های مشتاقان زنده می‌شد. هدف از تشکیل جلسه گفت‌وگو بین کاردینال‌ها (شورا)<sup>(۱)</sup> آن بود که تغییراتی در استبداد و تمامیت‌خواهی کلیسا در امور حکومتی و مذهبی ایجاد شود. بدین علت اسقف روم، مانع تشکیل شورا در "کنستانس" آلمان و "بازل" در سوئیس شد. اما این قدرت‌نمایی‌ها منجر به بالا گرفتن اختلافات بیشتر بین روم و بخشی از مؤمنین مسیحی گردید و نه تضعیف شورا. این‌گونه رفتار کلیسا در برابر دگراندیشان مسیحی که تغییراتی را در نحوه دخالت پاپ در جامعه خواستار بودند، سبب بیگانگی بیشتر بین قدرت پاپ و کلیسا با مؤمنین عادی مسیحی شد.

شمار زیادی از کشیش‌ها و تارکان دنیا، خواهان نفوذ بیشتر اخلاقیات مسیحی و محدود کردن قدرت در بخش اداری کلیسا بودند. خواست رفرم در سنت کلیسا که از قرن چهاردهم بر ضد بخش اداری کلیسا آغاز شده بود، در اواسط قرن شانزدهم به بار نشست. انسان‌گرایان<sup>(۲)</sup> بزرگی مانند "اراسموس روتردام"<sup>(۳)</sup> (۱۴۶۹/۱۰/۲۸ تا ۱۵۱۶/۷/۱۲) متحدین طبیعی این گروه‌ها بودند.<sup>[۱]</sup>

مسیحیان ساکن اروپا، اعتراضاتی به نحوه مدیریت کلیسا و اطاعت بی‌چون و چرا از دستورات آنها را آغاز کردند. استدلال آنها با مطالعه کتاب مقدس و استناد به متون انسان‌دوستانه آن بود. "اراسموس" با "لوتر"<sup>(۴)</sup> همزمان بود، اما میان تفکرات آنها در مورد نحوه رفرم در کلیسا اختلاف افتاد. "اراسموس" قصد رفرم در کلیسا را با همان بافت قدیمی داشت و راهی که انتخاب کرد به‌زودی منجر به همان تفکرات قدیمی کلیسا گردید.

رفرمیست دیگر سوئیسی "جان کالوین"<sup>(۵)</sup> (۱۵۰۹/۷/۱۰ تا ۱۵۶۴/۹/۲۷) در ژنو بود. او نه تنها مخالف برابر نامیدن سنت‌های بشری با کتاب مقدس بود، بلکه با قوانین وضع‌شده کلیسا و اظهار خطای مسیحیان نزد کشیشان و بخشش گناهیانی که مرتکب شده بودند نیز سرسازش نداشت.

"اولریچ زوینگلی"<sup>(۶)</sup> (۱۴۸۴-۱۵۳۱) رفرمیستی بود که اعتقاد به مسیحیت و اخلاق مسیحی

1. Konzil.

2. Humanist.

3. Erasmus von Rotterdam.

4. Martin Luther.

5. Jihan Calvin.

6. Ulrich Zwingli.

داشت، نه به کلیسا. به اعتقاد او، خداوند از مردم می‌خواهد که آنها به درجه بالایی از عدل و انصاف و اخلاق برسند. اما بدون ایمان به مسیح به‌عنوان بخشنده گناهان، این امری ناشدنی است. تنها مسیح است که می‌تواند خوبی‌ها و زشتی‌ها را به ما نشان بدهد. از نظر زوینگلی، اخلاقیات و وظایف اجتماعی بر قوانین کلیسا مقدم است.<sup>[۱]</sup>

رویدادهای دیگری که به روند روشنگری کمک کردند، عبارتند از: اختراع فن چاپ در سال ۱۴۵۰ میلادی توسط "یوهان گوتنبرگ"<sup>(۱)</sup> که راه اشاعه اطلاعات توسط چاپ و نشر مطالب را فراهم کرد؛ کشف قاره آمریکا؛ پیشرفت‌های علمی در اروپا؛ کشف کروی بودن زمین و گردش آن به دور خورشید توسط گالیله (۱۶۴۳-۱۵۶۴). همه اینها در روشنگری اروپا نقش بسزایی داشتند.

مسئله دیگری که روند محدود کردن قدرت پاپ را رقم زد، راهی بود که پادشاه انگلستان در سال ۱۵۳۴ میلادی پیش گرفت. علت اصلی مخالفت "هانری هشتم" (۱۵۴۷-۱۵۰۹) پادشاه انگلیس با پاپ، مربوط به تمایل او به طلاق همسرش "کاترینا آرگون"<sup>(۲)</sup> و ازدواج با "آن بولینان"<sup>(۳)</sup> بود — کاری که پاپ Clemens VII در سال ۱۵۳۴ می‌توانست به‌سادگی با آن موافقت کرده و از انشعاب در کلیسا جلوگیری نماید — اما پاپ به درخواست "هانری" جواب منفی داد و موجبات جدایی کلیسای انگلیس را رقم زد. کلیسای انگلیس ابتدا تحت تأثیر نظریات کلامی "لوتر" و سپس تفکرات "کالوین" و "چوینگلی" قرار گرفت. در همان سال (۱۵۳۴) "پادشاه انگلیس" "هانری هشتم"، کلیسای انگلیس را از "روم" جدا کرد و خودش را به‌عنوان "رئیس کلیسای انگلیس"<sup>(۴)</sup> معرفی نمود و دو نفر از بزرگان به نام‌های "لرد کانزر"<sup>(۵)</sup> و "توماس مورس"<sup>(۶)</sup> که با این نظریه مخالفت کردند را نیز به اتهام خیانت اعدام کرد.<sup>[۲]</sup>

اتفاق دیگر، تأسیس فرقه "عیسویون"<sup>(۷)</sup> در سال ۱۵۴۰ است.<sup>[۳]</sup>

بعد از مشکلاتی طولانی که تا نیمه قرن پانزدهم بین حکمرانان و شاهزادگان اروپا و فئودال‌های محلی وجود داشت، حکومت‌های "سلطنتی غربی"<sup>(۸)</sup> در همان دوران تثبیت شد و قدرت کلیسای کاتولیک و در رأس آن پاپ را تضعیف نمود، اما با وجود این، پاپ توانست قدرت خود را حفظ نماید. "انشعاب در کلیسا"<sup>(۹)</sup>، انتخاب پاپ — یکی درباری در ایتالیا و دیگری در ژنو سوئیس — و همچنین گفت‌وگوهای شورا بین کاردینال‌ها در نیمه قرن

1. Johans Guttenberg.

2. Katharina von Aragon.

3. Anne Bolynanne.

4. Anglikanisch.

5. Lord Kanzler.

6. Thomas Morus.

7. Jesuiten.

8. Monarchien abendlichen.

9. Schisma.

پانزدهم نیز موجب خدشه‌دار شدن بیشتر قدرت بلامنازع پاپ گردید. اما قدرت شاهزادگان و حکمرانان که از چهاردیواری شهرهای محل حکومتشان تجاوز نمی‌کرد، در برابر قدرت کلیسا ناچیز بود.<sup>(۱)</sup>

صدها سال، قدرت کلیسا شامل مسائل سیاسی-اقتصادی و مذهبی بود و این اعمال قدرت تا سال‌های بعد از ۱۴۵۰ ادامه یافت.

## "لوتر" (۱۵۴۶-۱۵۸۳)

"لوتر"، تارک‌دنیای آلمانی و نمایندهٔ رفرمیست‌های دوران خودش به‌شمار می‌آمد. او در الهیات، دکتر داشت و از این نظر خوب می‌توانست نظریات رفرمیستی خود را برای فهم مردم فرموله نماید. "لوتر" می‌گوید: «زمانی که پاپ قدرت خود را در کلیسا نهادینه کرد، راهی دیگر غیر از اینکه با او مخالفت شود، نماند». به عقیدهٔ او: «چرا باید مرکز پاپ در رُم باشد که کلیهٔ مسیحیان را تحت فرمانروایی خود قرار دهد». او وظیفهٔ کشیشان را در تقویت اعتقادات مذهبی مردم و در دفاع از این نظریهٔ جدید می‌دانست، و حتی از وظایف مؤمنین به‌شمار می‌آورد که در برابر استبداد شاه کاتولیک بایستند و به دفاع از حکامی که طرفدار این ایده هستند نیز بکوشند. رفرم "لوتر" از "ویتنبرگ"<sup>(۲)</sup> آغاز شد. او نظریات خود را نوشت و بر درب کلیسا آویخت. شرح لزوم ترجمهٔ انجیل به آلمانی، یکی از آنها بود. شاهزاده "یوهان"<sup>(۳)</sup> خود را در رأس این جنبش قرار داد. هر کدام از شاهزادگان که به طرفداری از "لوتر" برخاستند، همین مقامی که پاپ مدعی آن بود را برای خود می‌خواستند. شاهزادگان، مدارس را پایه‌ریزی کردند، چون هر شاهزاده‌ای در محل حکمرانی خود، یک پاپ به‌شمار می‌رفت. این ایدهٔ جدید توانست بماند و قدرتمند شود.<sup>[۴]</sup>

در بین سال‌های ۱۵۲۱-۱۵۱۳ م. پاپ "لیو دهم"، طی قانونی به نام "تساهل"<sup>(۴)</sup>، بخشش گناهان را در ازای پرداخت پول وضع کرد. بدین ترتیب هر گناهکاری که پولی برای ساختن کلیسای جدید "روم" می‌پرداخت، به اندازهٔ مبلغ آن، گناهانش بخشیده می‌شد. "مارتین لوتر"<sup>(۵)</sup> در سال ۱۵۱۷ به این قانون اعتراض کرد و این آن را خلاف روح مسیحیت اعلام نمود. به دستور پاپ، دادگاهی برای "لوتر" در شهر "ورمز"<sup>(۶)</sup> آلمان، تشکیل شد. دادگاه کلیسا، "لوتر" را

1. Deutsche National Heilige Römische Reich.

2. Wittenberg.

3. Johann.

4. Ablasshandel.

5. Martin Luther.

6. Worms.

محکوم کرد و از او خواست که استعفا دهد و اعتراض خود را پس بگیرد. "لوتر" حکم دادگاه را نپذیرفت و بر اعتقاد خود پافشاری نمود. پاپ، درخواست دستگیری و استرداد او را صادر کرد، اما برخلاف درخواست پاپ، شاه "کارل پنجم"<sup>(۱)</sup> دستور آزادی او را داد. "لوتر" به یکی از حکام آلمان در ایالت "تورینگن" پناه برد. او "لوتر" را در قصر "وارتبورگ"<sup>(۲)</sup> در ایالت "تورینگن" سکنی داد. "لوتر" در آن محل، انجیل را از لاتین به آلمانی ترجمه کرد که در همان سال چاپ و منتشر شد. پاپ در سال ۱۵۲۱ "لوتر" را از کلیسا اخراج نمود.<sup>(۳)</sup>

موفقیت "لوتر" کمتر به کار او و بیشتر به شرایطی مربوط بود که در جامعه وجود داشت و همچنین حمایتی که از طرف شاه و حکام محلی از او می‌شد. رفرمیست آلمانی "روزن اشتوک"<sup>(۴)</sup>، در اثری از خود به نام *انقلاب/روپایی*، انقلاب "لوتر" را "انقلاب شاهزادگان"<sup>(۵)</sup> می‌داند، زیرا شاهان آلمان، خواستار مقام‌هایی در کشور خود بودند. هسته اصلی تفکرات رفرمیستی "لوتر" رفرم در برداشت‌های مذهبی بود، اما "گالوین" رفرمیست دیگر — اهمیت اقدامات او اگر نه بیشتر، که کمتر از اقدامات لوتر نبوده است — تحت‌تأثیر افکار این رفرماتور سوئیسی سرمایه‌داری و دمکراسی قوام پیدا کرد. از نظر سیاسی و اجتماعی "لوتر"، "محافظه‌کار"<sup>(۶)</sup> بود، اما اقدامات او منجر به خدشه‌دار شدن قدرت تمامیت‌خواه کلیسا، راهی را به سوی آزادی گشود.

البته این پیشامدها منجر به از دست دادن کامل و بلافاصله قدرت کلیسا نشد. بلکه محاکم تفتیش عقاید کلیسا، سال‌ها بعد در برخی از کشورها کماکان به کار خود ادامه دادند. برای مثال، تا سال ۱۸۲۱ در پرتغال، ۱۸۴۳ در اسپانیا، ۱۸۵۹ در ایتالیا و ۱۸۷۰ در شهر واتیکان. این‌گونه محاکم پس از این سال‌ها در جهان ممنوع اعلام شد.<sup>[۷]</sup>

اتفاقاتی که به آنها اشاره شد، دارای دو جنبه است: یکی اصلاحات دوران کلیسای و درون مذهبی، و دیگری درون اجتماعی، که منجر به سلسله جنگ‌های مذهبی در اروپا گردید. سال‌های ۱۵۹۸-۱۵۶۳ در فرانسه و ۱۶۴۸-۱۶۱۸ در آلمان که به جنگ‌های ۳۰ ساله معروف است، نهایتاً به عقد قرارداد "وستفالن مذهب صلح"<sup>(۷)</sup> در سال ۱۶۴۸ انجامید. در این قرارداد

1. karl der funfte.

2. Wartburg.

۳. در این زمان، بسیاری از مسیحیان دسته‌دسته به‌طور روزانه از کلیسا خارج می‌شدند. در بین آنها تارکین دنیا هم کم نبودند.

4. Rosenstock Eugen.

5. Fürstenrevolution. 6.

6. Konservativer.

7. Westphälischer Religionsfrieden.

آزادی عقیده تضمین شد و جنگ‌های مذهبی خاتمه یافت. مردم از کلیسای که پاپ نمایندگی می‌کرد، رویگردان شده و آمادگی بیشتری را برای قبول نظریات جدید پیدا کردند.

پیشرفت علوم و صنایع، تنها پس از محدود کردن قدرت سیاسی و اجتماعی کلیسا آغاز گشت. تا آن دوران، هرگاه دانشمندان علوم دینی به برداشتی متفاوت از متون کتاب‌های مقدسه می‌رسیدند و یا دانشمندان علوم طبیعی، رازی از رموز طبیعت را که با متون کتب مقدس همخوانی نداشت، کشف می‌کردند، کلیسا تا حد امکان و با استفاده از امکانات مختلفی که در دست داشت با آنها مخالفت می‌کرد. این مخالفت‌ها با اذیت و آزار و شکنجه با آلات و ادوات رعب‌انگیز تا کشتن و سوزاندن بر روی خرمنی از آتش، خود را نشان می‌داد. در بعضی از موارد دانشمندان از روی ناچاری، سکوت و اطاعت از کلیسا را پذیرفته و خط بطلان بر روی نتیجه تحقیقات خود می‌کشیدند.

در اینجا به سرنوشت تنی چند از این دگراندیشان و محققین علوم طبیعی در آن دوران سیاه اشاره می‌شود:

**"نیکولاس کپرنیک"<sup>(۱)</sup> (۱۵۴۳-۱۶۴۳) ستاره‌شناس لهستانی:** باور علمای دینی مسیحی تا قرن شانزدهم بر این بود که حقیقت مطلق، در متون کتب مقدسه و در اختیار آنهاست. اعتقاد آنها مطابق با تورات و بر این زمینه استوار بود که زمین در مرکز جهان ثابت است و ستارگان به دور او در گردش‌اند (نظریه "بطلمیوس"). "کپرنیک" این نظریه را رد کرد و ثابت نمود که زمین و سایر سیارگان به دور خورشید در حال گردش‌اند. کلیسه، او را خارج از دین معرفی کرد و از دفن او به شیوه مذهبی جلوگیری نمود. پس از چند قرن، در سال ۲۰۱۰ میلادی کلیسا از او اعاده حیثیت کرد.

**"جردانو برونو"<sup>(۲)</sup> (۱۶۰۰-۱۵۴۸) کشیش و ستاره‌شناس ایتالیایی:** او ثابت کرد که جهان آغاز و انتهایی ندارد و داستان خلقت تورات را نادرست خواند. این تفکر برای کلیسا غیرقابل تحمل بود. نظریه دیگر او، مخالفت با اعتقاد به اقنوم ثلاثه (پدر، پسر، روح‌القدس) بود که از نظر کلیسا کفر است. به دلیل این‌گونه اعتقادات علمی و دینی، او را مرتد و واجب‌القتل دانسته و بر روی خرمنی از آتش او را سوزاندند.

**"گالیله"<sup>(۳)</sup> (۱۶۱۲-۱۵۶۴) ستاره‌شناس ایتالیایی:** وی گردش زمین را ثابت کرده بود، اما با فشار کلیسا مجبور به پس گرفتن نظریه‌اش شد. پس از چند قرن، کلیسا در سال ۱۹۹۲ از او اعاده حیثیت نمود.

1. Nikolaus Kopernikus.

2. Giordano Bruno.

"یوهانس کپلر"<sup>(۱)</sup> (۱۶۲۳-۱۵۷۱) آلمانی: دانشمند علوم طبیعی و علوم الهی، که در هیچ فرقه مذهبی احساس آرامش نمی‌کرد. با اثبات این نظریه که از خورشید نیرویی خارج می‌شود که سیارگان را در محور خود نگه می‌دارد، نظریه "کپرنیک" را تأیید نمود. نظریه‌ای که مورد قبول کلیسا قرار نگرفت.

برخی از کشفیات علمی که امروز دیگر جای شک و شبهه نمی‌گذارد، تازه پس از گذشت چند قرن، مورد تأیید کلیسا قرار می‌گیرند. امروزه هم کلیسا با تحقیقات بیولوژیکی یا راه‌های ممانعت از بارداری بانوان مخالف است.

با کوتاه کردن دست کلیسا از دخالت در امور این جهانی و آزادی دگراندیشان در اروپا، راه رشد صنعتی شدن، ایجاد سندیکاها و نهادهای مدنی آغاز گشت. با انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۹۸ و وضع قانون لائیسیتته در سال ۱۸۰۳، از کلیسا سلب مالکیت شد و جدایی دین از دولت، قانونی اعلام گردید.

باید بدانیم که "سکولار شدن"<sup>(۲)</sup> حکومت‌ها در اروپا، منجر به کوتاه شدن دست دین‌مداران در امور اجتماعی گردید نه خدشه‌دار کردن اعتقادات مذهبی. در همه کشورهای اروپایی و غیراروپایی که حکومت‌های سکولار در قدرت هستند، ادیان و مذاهب از آزادی کامل برخوردار بوده و تحت حمایت قانون قرار دارند. در حالی که در یک حکومت مذهبی، هیچ دین و آئینی غیر از آئین حکومتگران، آزاد نیست.

از اوایل قرن نوزدهم و صنعتی شدن اروپا، بنیادهای اقتصادی-اجتماعی و سیاسی جهان تغییر یافت. اروپا راه صنعتی شدن را در پیش گرفت که منجر به آزادی‌های نسبی سیاسی و رفاه اجتماعی شد، اما کشورهای آسیایی غیر از ژاپن، از تحولات اروپا بی‌بهره ماندند. در طول قرن نوزدهم که شاهان قاجار به ایران حکومت می‌کردند، موازنه قدرت بین ایران و اروپا به ضرر ایران تغییر یافت. در زمانی که اروپا دست دین‌مداران را از دخالت در امور اجتماعی کوتاه کرد، فتح‌علیشاه قاجار در سال ۱۸۳۴-۱۷۹۷ اذن سلطنت خود را از شیخ جعفر نجفی گرفت. در کتاب قصص‌العلماء آمده است:

آن جناب، فتح‌علیشاه را اذن در سلطنت داد و او را نایب خود قرار داد...<sup>(۳)</sup>

1. Johannes Kepler.

2. Säkularisation.

۳. قصص‌العلماء، تألیف میرزا محمد تنکابنی، انتشارات علمیه اسلامیة، ۱۳۰۴، ص ۱۹۱.

## پی‌نوشت:

1. Heinrich August-Winkler; Geschichte des Westens, Beck Verlag, 2009, S. 57-8.
2. Fischer; Weltgeschichte, Band 12, S. 253.
3. Winkler; S. 125, 256, 259.
4. Winkler; S. 115.
5. Der Grosse Ploetz, die Enzyklopädia der Weltgeschichte, 35 Auflage, 2008, S. 731.
6. Fischer; Weltgeschichte, Band 12, S. 264.
7. Grosse Plaetz; S. 452





## پیش‌زمینه تاریخی و اجتماعی تجدّدخواهی در ایران

مهم‌ترین و شاید مشهورترین حمله و تجاوز به مرزها و سرزمین ایران، در سپتامبر ۱۸۰۲ با ضمیمه ساختن گرجستان به خاک روسیه آغاز گردید. یک سال بعد، جنگ بزرگ اول ایران و روسیه آغاز شد و در سال ۱۲۲۸ ق. / ۱۸۱۳ م. با عقد قرارداد گلستان، خاتمه یافت.<sup>(۱)</sup> این جنگ موجب شد که ایران، بخش بزرگی از قفقاز را از دست بدهد. در ابتدای جنگ، عباس‌میرزا – ولیعهد فتحعلیشاه و فرمانده نیروی نظامی ایران – به عقب‌ماندگی ایران نسبت به اروپا پی برد. در همین دوران، در سال ۱۸۰۵ م. "ژوبر"، نماینده "ناپلئون"، که حامل پیامی از وی برای فتحعلیشاه بود، به ایران آمد. به‌نظر می‌رسد پرسشی که عباس‌میرزا از "ژوبر" کرد، هنوز پس از دو قرن بی‌پاسخ مانده است. در کتاب ناصر نجمی، در این خصوص چنین آمده است:

عباس‌میرزا می‌پرسد: «آنچه توانایی‌ای است که شما را تا این‌اندازه از ما برتر ساخته است. دلایل پیشرفت شما و ضعف ثابت ما کدام است؟ شما هنر حکومت کردن، هنر پیروزی یافتن، هنر به‌کار انداختن همه وسایل انسانی را می‌دانید، در صورتی که ما، گویی محکوم شده‌ایم که در لجنزار نادانی غوطه‌ور باشیم و به زور درباره آینده خود می‌اندیشیم. آیا قابلیت سکونت و باروری خاک و توانگری مشرق‌زمین از اروپای شما کمتر است؟ شعاع‌های آفتاب، پیش از آنکه به شما برسد، نخست از روی کشور ما می‌گذرد. آیا نسبت به شما نیکوکارتر از ماست؟ آیا، آفریدگار، نیکی‌دهش که بخشش‌های گوناگونی می‌کند، خواسته که به شما بیش از ما همراهی کند؟ من که

۱. عباس‌میرزا، ناصر نجمی، انتشارات علمی، ۱۳۷۴، ص ۳۱۴.

چنین باور ندارم. ای بیگانه، به من بگو که چه باید بکنم، تا جان تازه‌ای به ایرانیان بدهم؟»<sup>(۱)</sup>

از آن زمان تاکنون سیاست‌مداران، روشن‌بینان و روحانیون ایران در پی یافتن جوابی به این سؤال عباس میرزا هستند. ملت ایران تکاپوها کرده، خون‌ها ریخته، فداکاری‌ها کرده، سیاست‌مداران و منورالفرکان نیز رساله‌ها، مقالات و کتاب‌ها نوشته‌اند.

تا آنجا که من اطلاع دارم، دو نویسنده در آثار نوشتاری خود به ریشه‌یابی علت‌العلل اصلی عقب‌ماندگی ایران پرداخته‌اند: یکی لطف‌الله آجدانی در کتاب *علماء و انقلاب مشروطیت ایران*؛ و دیگری دکتر ماشاءالله آجودانی در اثر *ماندگار مشروطه ایرانی و پیش‌زمینه‌های نظریه و ولایت فقیه*. هر دو نویسنده به علت اصلی این سؤال که ریشه در تفکرات تمامیت‌طلبی روحانیون و مایه اصلی استبداد مذهبی است، پرداخته‌اند. من نیز از هر دو کتاب در این اثر بهره بردم.

هدف من از این بررسی‌ها، نشان دادن این مسئله اساسی است که جملگی دست‌اندرکاران چه مذهبی و چه غیرمذهبی، چه نویسنده و چه سیاستمدار — همگی یا از ترس اسلحه تکفیر روحانیون یا به هدف همراه کردن روحانیون با افکار متجددانه و قبول حکومت قانون — کلیه قوانینی که لازمه رسیدن به هدف بود را برگرفته از اسلام معرفی کردند. غافل از اینکه روحانیت بیدارتر از آن بود که خود را در این دام گرفتار کند. نتیجه درست برعکس شد، روحانیون با اسلحه مدنی که تجددخواهان در اختیارشان گذاشتند و قلاده‌ای که به گردن ملت و خود انداخته بودند، توانستند پایه‌های قدرت خود را محکم‌تر از پیش کرده و حداکثر استفاده را ببرند. نتیجه دویست سال مبارزه برای کسب آزادی، حکومتی نصیب مردم ایران شد به نام حکومت ولایت مطلقه فقیه. استبدادی که در تاریخ ایران بی‌سابقه بود. قوانینی که اروپاییان پس از پانصد سال مبارزه مدنی به دست آورده بودند، همگی را برخی از تجددخواهان ایران مانند ملک‌خان، مستشارالدوله و طالبوف برگرفته از اسلام معرفی کردند. طالبوف تا آنجا پیش رفت که ادعا کرد اروپاییان قوانین ما را دزدیدند و به رشد رسیدند، و به مردم توصیه می‌کرد که ما باید مال دزدی خودمان را پس بگیریم تا به هدف برسیم.

نویسندگان رساله‌ها که علت عقب‌ماندگی ایران را برشمردند به سه گروه تقسیم می‌شوند: گروه اول: روحانیونی هستند که دلیل عقب‌ماندگی ایران را شاهان و حکومتگرانی می‌دانند که حق امام را غصب نموده، به اسلام پشت کرده‌اند و مانع از اجرای قوانین نجات‌بخش اسلام شده‌اند؛ گروه دوم: خارجی‌ان را مانع رشد جوامع اسلامی می‌دانند؛ و گروه سوم: دخالت‌های

متولیان دین در امور سیاسی و نجس نامیدن غیرمسلمانان که مانع تماس و بهره‌گیری از علوم جدید اروپاییان شده‌اند را علت اصلی قلمداد می‌کنند. از کسانی که علت اصلی عقب‌ماندگی ایران را دور ماندن از اصل اسلام می‌دانند باید پرسید، اصل اسلام در کجا و در چه زمانی اعمال شده است؟ به آنهایی که از عصر طلایی اسلام دم می‌زنند باید گفت، دو دوره کوتاه را به نام عصر طلایی اسلام می‌شناسیم: یکی دوران اندلس در نیمه قرن دوم قمری، بین سال‌های ۱۳۸-۴۲۲ ق. (۷۵۶-۱۳۰۱ م.) که توسط خلفای اموی پایه‌گذاری شد؛ و دیگری، دوران بغداد که توسط منصور خلیفه عباسی، در اوایل قرن دوم ۱۳۶-۲۳۲ ق. (۷۵۴-۸۴۷ م.) بنیان نهاده شد. در این دوران پایتخت اسلام به شهر جدیدالتأسیس بغداد منتقل گردید. مسلمانان به دوران طلایی اسلام می‌بالند، اما از طرف دیگر عاملین عصر طلایی را غاصبین حکومت می‌دانند. با به قدرت رسیدن خلفای عباسی، پای ایرانیان به امپراطوری اسلام باز شد. اعراب که تا آن زمان تجربه اداره سرزمین‌های وسیعی که تصرف کرده بودند را نداشتند، از ایرانیان که چنین تجربه‌ای داشتند کمک خواستند. خاندان برامکه با گروهی از نویسندگان، ادبا، دبیران، منشیان و متخصصین رشته‌های مختلف به بغداد رفتند. در آن دوران، خلفای عباسی از راه مالیات‌ها، جزیه و خراج و از طرف دیگر به دلیل رونق اقتصادی، ثروت زیادی را در سال به‌دست می‌آوردند. در این دوران، بغداد به یک شهر چندفرهنگی تبدیل گردید.<sup>(۱)</sup>

در این‌هنگام که دوران شکوفایی جهان اسلام بود، دانشمندان از کشورهای مختلف اسلامی و غیراسلامی، مسلمان، یهودی، مسیحی، زرتشتی و دهری در بغداد جمع شدند و در چنین شرایطی، عصر طلایی اسلام آغاز شد. در دوران مأمون، کتاب‌های متعددی در منطق، فلسفه، نجوم، ریاضیات، طب، ادب و سیاست از زبان یونانی، پهلوی، هندی، سریانی و غیره به عربی برگردانده شد. مأمون، هم‌وزن هر کتابی که ترجمه می‌شد به مترجم آن، طلا پاداش می‌داد.<sup>(۲)</sup> کار مهم دیگر در این دوران، تأسیس دارالحکمه بود. این مرکز محل کار دانشمندان و تعلیم علوم عقلی و در دوران خود از معتبرترین مدارس علمی جهان آن‌روز به‌شمار می‌رفت.

در طی بیست سال حکومت مأمون، عصر طلایی اسلام عملاً شکل گرفت. اما چون ریشه در امپراطوری اسلامی نداشت، با روی کار آمدن خلفای عباسی مانند "متوکل" در سال ۳۲۲ ق. / ۸۴۷ م. و نفوذ "احمد حنبل" به پایان رسید. دوران نسبتاً طولانی خلافت او (۲۴۷ ق. / ۸۶۱ م.)

۱. ما چگونه ما شدیم، ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران، صادق زیباکلام، انتشارات روزنه، چاپ دوم، ۱۳۷۶، به‌استناد "جورج سارتون"، مقدمه بر تاریخ علم.

۲. یاد شده، به‌استناد ذبیح‌الله صفا، کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ج ۱، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ص ۲۲۰.

- موجب شد با موفقیت، سیاست بازگشت به سنت را دنبال کند و این اقدامات را به‌انجام رساند:
- ۱- نخستین اقدام "متوکل" بر علیه پیروان مکتب معتزله بود.
  - ۲- او خون کسانی را که در مورد مخلوق بودن یا نبودن قرآن بحث کنند، مباح اعلام کرد و به حمایت از شیوه تقلید و اطاعت بی‌چون و چرا از اهل حدیث پرداخت.
  - ۳- تحصیل فرزندان اهل ذمه (یهودی، زرتشتی، مسیحی) را در مدارس مسلمانان ممنوع اعلام کرد.
  - ۴- دانشمندان غیرمسلمان مجبور شدند که عمامه‌های عسلی‌رنگ بر سر بگذارند و بازوبندی بر روی لباس بدوزند تا از مسلمانان متمایز شوند.
  - ۵- حمله به فلاسفه و خردگرایان تشدید شد، علمای سنت‌گرا معتقد بودند که «ابلیس در فریفتن فلاسفه از این‌رو قادر شده است که آنان به آراء و عقول خود بسنده کردند و به مقتضای گمان خود، سخن گفتند بی‌آنکه به انبیاء التفاتی کنند».<sup>(۱)</sup>
- سنت‌گرایان با ترکیب فلسفه، خرد و دین مخالف بودند. چون در اسلام، دین و دنیا هر دو مورد نظر است، دست‌اندرکاران حکومت باید برای حل مشکلات و مسائل سیاسی و اجتماعی به منابع دینی مراجعه می‌کردند، اما در این‌زمینه احتیاج به مرجعی داشتند که جوابگوی این سؤالات باشد.<sup>(۲)</sup>
- در قرآن به‌دلیل اینکه آیه‌های ناسخ و منسوخ، متشابهات و محکمت‌ها و... وجود دارد و از طرف دیگر، برداشت‌ها از یک آیه قرآن می‌تواند تفاسیر مختلفی داشته باشد، گروهی به نام فقهاء، روحانیون یا علما به‌وجود آمد که تفسیر آیه‌های قرآن و برداشت از آنها را حق خود می‌دانستند.
- تا ظهور دولت صفوی، روحانیون شیعه پیرو مکتب دوازده امامی، در اقلیت بوده و گوشه و کنار حوزه‌ها در خفا زندگی می‌کردند. پس از تشکیل سلسله صفوی، شاهان برای تحکیم قدرت خود، آنها را به خدمت گرفته و از گوشه‌نشینی حجره‌ها به هم‌نشینی شاهان رساندند.
- روحانیون شیعه مقیم ایران از نظر کمی و کیفی ضعیف‌تر از آن بودند که نیاز شاهان صفوی را برآورده کنند، از این‌رو شاهان صفوی به‌ناچار گروهی از فقیهان شیعه را از "جبل عامل" لبنان و نجف به ایران دعوت کردند. در این دوران، فقهای شیعه ابتدا، شرکای قدرت بودند و در اواخر به قدرت مطلق دست یافتند که سرانجام آن، انقراض سلسله صفوی به دست طایفه‌ای از افغان‌ها صورت گرفت. با برافتادن حکومت صفویه، اغلب روحانیون شیعه پیرو مکتب اصولی، به

۱. یاد شده، به استناد ذبیح‌الله صفا، زیباکلام، صص ۲۵۲-۲۵۱.

۲. همان، ص ۲۲۱.

کشورهای عربی مهاجرت کردند و مکتب اخباری تا جایی قدرت گرفت که پیروان مکتب اصولی ناچار شدند در خفا زندگی کنند.

پیروان مکتب اخباری معتقدند که تأسیس حکومت اسلامی تنها با ظهور امام غایب ممکن است و به دوران غیبت او، همه حکومت‌ها غاصب و نامشروع‌اند. آنان بر قرآن، سنت و حدیث به‌عنوان منابع اصلی فقه تأکید داشته و عقل و اجتهاد را به عرصه‌های محدود منحصر نمودند. برخلاف این نظریه، پیروان مکتب اصولی، اجتهاد فقها و مجتهدین را با قرآن، سنت و اخبار هم‌تراز می‌دانند. مجتهدان در این مکتب، نیابت دینی و سیاسی امام غایب را نیز بر عهده دارند. این گرایش که قبضه یا شراکت و نظارت در حکومت را از اهداف اصلی خود می‌داند، از دوران صفویه — که امکان تشکیل حکومت‌های شیعه‌مذهب فراهم شد — قدرت گرفت و به دوران قاجار — که روحانیون شیعه، سهم مهمی از قدرت سیاسی را به‌دست آوردند — به گرایش مسلط فقه شیعه بدل گردید. روحانیت شیعه که به‌تدریج خود را سازماندهی کرده بود، عرصه حقوقی را به انحصار خود درآورد و با دست انداختن بر عرصه‌هایی چون قضاوت، عقد و طلاق، وصایا و معاملات، بر نفوذ و قدرت خود در جامعه افزود. تمرکز وجوهات شرعی چون زکات، خمس، سهم امام، درآمدهای حاصل از تولید مساجد و مدارس و اوقاف، نذورات شرعی مردم، سرپرستی اموال یتیمان و دیوانگان و همچنین درآمدهای حاصل از حمایت از بست‌نشینان بزهکار و...، قدرت مادی و سازماندهی روحانیت را تقویت کرد. در دوران قاجار، روحانیت توانست بار دیگر به یکی از دو رکن اصلی حکومت بدل شود.

روحانیون پیرو مکتب اصولی، هیچ نوع دگراندیشی را تحمل نمی‌کردند. نه فقط یهودیان، زرتشتیان، ارامنه، بابیان و بهائیان، بلکه سنیان و دیگر فرقه اسلامی نیز از سرکوب و آزار آنان در امان نبودند. این روحانیون، هنگام ساماندهی و تحکیم قدرت خود در روزگار قاجار، حتی از تکفیر و سرکوب یکدیگر هم ایا نداشتند. تکفیر و مباح کردن خون و مال مخالفان، منتقدان و دگراندیشان، به دستمایه و ابزار جنگ قدرت و گردآوری پیروان و مقلدان بیشتر آنان تبدیل شده بود.

آنها "شیخ هادی" را به "بایبگری" متهم کردند که در آن روزگار کاراترین اسلحه روحانیت شیعه در سرکوب هر صدای منتقدی بود. گسترش شبکه سازمان‌یافته روحانیت در سرتاسر کشور و در پرتو تثبیت مقام مرجعیت و همچنین تمرکز مالی امکان‌پذیر گردید. اسلحه تکفیر، اهرم کارای توده‌های نادان و متعصب را بیش از گذشته در اختیار فقها و مجتهدین گذاشت.

ملاهای بانفوذ، با تکیه به درآمدهای مالی و مباح کردن جان و مال اقلیت‌های مذهبی، گروهی طرفدار که خشن و متعصب بودند را به گرد خود جمع می‌کردند. این گروه‌ها که از

کم‌فرهنگ‌ترین لایه‌های جامعه برخاسته بودند، به اهرم نفوذ و اعمال قدرت روحانیون بدل شدند. روحانیون هیئت‌های عزاداری، حسینیه‌ها و مساجد را به پایگاهی جهت برانگیختن مردم تبدیل کرده و با بسیج آنها و ناآرام کردن مناطق تحت نفوذ خود، حاکمان، والیان و پادشاهان ضعیف قاجار را به تبعیت از خود وادار می‌کردند. روحانیون، توده‌های مردم را که از منظر آنان عوام کالانعام (خاصیت خران و گوسفندان نادان نیازمند به شبان) تلقی می‌شدند، برای دستیابی به مقاصد مالی و سیاسی خود به کار می‌گرفتند.

فتحعلیشاه قاجار که پس از آغامحمدخان به پادشاهی رسید و برای تثبیت سلطنت خود به روحانیت شیعه نیاز داشت، از شیخ جعفر نجفی نویسنده کاشف‌الغطا، متولد ۱۱۵۶ق. / ۱۷۴۳م، و متوفی به سال ۱۲۳۱ق. / ۱۸۱۶م. درخواست کرد که او را به نیابت خود انتخاب کند. شیخ نیز به‌رغم اعتقاد خود مبنی بر غاصب بودن همه حکومت‌ها، برای تحکیم قدرت روحانیت، به شاه اجازه سلطنت داد و اطاعت از سلطان مأذون را وظیفه مسلمانان اعلام کرد.

سلطه روحانیت بر مردم و سهیم شدن روحانیت شیعه در حکومت قاجار — که از مستبدمترین و فاسدمترین سلسله‌های پادشاهی ایران بود — و فساد گسترده روحانیت که به امری نهادینه بدل گشته بود، از زمینه‌های اصلی پیدایی انقلاب مشروطه و دگراندیشان مذهبی محسوب می‌شود. یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم فلسفه سیاسی فقه شیعه، اعتقاد به غاصب بودن هر حکومتی جز حکومت امامان معصوم یا فقهاست. از این‌رو حکومت در ذهن مردم ایران همواره دشمن است و قدرت او نامشروع. و ملت در ذهنیت دولت، رعیتی است فاقد حقوق مدنی که باید با زور آنها را به انقیاد درآورد. بدین ترتیب، پدیده جدایی دولت و ملت را نهادینه کردند. روحانیون تا زمانی که منافع خود را در خطر نمی‌دیدند، با حکومت همکاری می‌کردند، اما هرگاه منافع آنان به خطر می‌افتاد، با تحریک مريدان و مقلدین خود، دولت را مجبور به اطاعت از خود می‌نمودند.

با شکست پیروان مکتب اخباری و پیروزی پیروان مکتب اصولی، نهاد مرجعیت تثبیت گردید و مردم به مجتهد و مقلد تقسیم شدند. شیعیان موظف بودند که در مسائل دینی، خانوادگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی از مجتهد پیروی کنند و به فتوای آن عمل نمایند. حق فتوا دادن، این امکان را در اختیار مجتهدان گذاشت که بتوانند هر مخالفی را به‌عنوان بدعت‌گذار در دین خدا، مرتد، واجب‌القتل و مهدورالدم معرفی نموده و هر نوع فکر تجددخواهانه را در نطفه خفه کنند. تاریخ تلخ و به رنج و خون آغشته ایران، دلیل این مدعاست. هدف از این نوشتار، نشان دادن این واقعیت تلخ است که تمام فعالیت‌های روشنگرانه سیاست‌مداران، نویسندگان و منورالفکران ایرانی در برابر سد سترگ روحانیت به نتیجه مورد نظر نرسیده است.

## فصل ۱

### ایران و اسلام

شاهنشاهی ساسانی در سال ۶۵۱ میلادی سقوط کرد. تسخیر ایران توسط اعراب، چندین عواقب در پی داشت. نخست اینکه اعراب برای سکونت دائم به ایران آمدند؛ تا آنجا که در قرن چهارم ق. / تا قرن دهم میلادی در بسیاری از شهرهای ایران، مثلاً «در قم، اعراب اکثریت ساکن آن را تشکیل می‌دادند و زبان عربی در این بلاد حکمفرما بود».

زبان عربی در ادبیات تا جایی نفوذ کرد که دهقانان، زبان عربی را فرا می‌گرفتند. «حتی ایرانیان میهن‌دوست که به نهضت ضدعربی و جنبش فرهنگی ایران‌پرستانه (شعوبیه) منتسب بودند نیز به زبان عربی می‌نوشتند. الفبا و خط عربی نیز به موازات زبان عربی و اسلام میان ایرانیان انتشار یافت و الفبای پهلوی را از میدان به‌در کرد». در آغاز قرن سوم ق. / قرن نهم م. زبان فارسی (دری) در عالم شعر احیاء گردید. اسلام به تدریج دین زرتشتی را کنار زد، اما نسبت به مسیحیت انعطاف نشان داد.<sup>(۱)</sup>

در مورد این واقعیت که عرب‌ها پیش از تسلط بر ایران، از تمدن بی‌بهره بودند، ابن‌خلدون متفکر بزرگ عرب (۷۳۲ - ۸۰۶)، هفت قرن پس از فتح ایران به دست اعراب می‌نویسد:

تازیان، ملتی وحشی‌اند و عادات و موجبات وحشیگری چنان در میان آنان استوار است که

۱. اسلام در ایران، ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، نشر نیما، ۱۳۸۶، صص ۴۵-۴۴.

همچون خوی و سرشت ایشان شده است. اما ایرانیان بر شیوه‌ای بودند که به علوم عقلی اهمیتی عظیم می‌دادند...

در کتاب *شاه اسماعیل اول*، چنین آمده است:

چون کشور ایران به دست عرب‌ها افتاد سعدبن وقاص از عمّر کسب تکلیف کرد که با کتاب‌ها چه کند. عمّر به او جواب داد: اگر در آنها راهنمایی و راستی باشد، خدوند ما را به رهبری‌کننده‌تر از آن هدایت کرده است و اگر کتب ضاله است که از آن بی‌نیاز هستیم، آنها را دور بریزید. و بدین صورت علوم عقلی ایرانیان از میان رفت.<sup>(۱)</sup>

این مطلب را پارسادوست از مقدمه ابن خلدون، جلد دوم، ص ۱۰۰۲ نقل کرده است. اُمویان: ایرانیان طبق سنت دیرین خود که سلطنت موروثی است، شیوه انتخاب سه خلیفه اول را نمی‌پذیرفتند. ایرانیان امامت را حق خاندان پیغمبر می‌دانستند. هنگامی که ایرانیان با تحقیر اُمویان روبه‌رو گشتند، بر علیه خلیفه به‌پا خاستند و برای سرنگون کردن اُمویان مبارزه سیاسی را آغاز کردند.<sup>(۲)</sup>

## قیام‌های ایرانیان

پس از قتل علی(ع) در سال ۴۰ ق. و حاکمیت معاویه، پسر ابوسفیان، نظام خلافت که مبتنی بر انتخاب و بیعت بود از میان رفت و مانند نظام پادشاهان ساسانی، موروثی گردید. عباسیان برای مبارزه با خلیفه، فعالیت خود را آغاز کردند، اما از بردن نام خود اجتناب می‌ورزیدند، چون در مقایسه با اُمویان از طرفداران کمتری برخوردار بودند. شعار آنها «هر کس موافق با خلافت در دودمان پیغمبر است (الرضا من آل محمد)» بود.

ابومسلم ایرانی که نام اصلی او «بهزادان» و نام پدرش «ونداد هرمز» بود، مردی تیزهوش، شجاع و خردمند شناخته می‌شد. او برای مبارزه با اُمویان راهی خراسان شد. مردم خراسان که برای رهایی از اُمویان در انتظار رهبری بودند، به او گرویدند. ابومسلم نماینده خلیفه اموی را شکست داد و بر سراسر خراسان حاکم گشت. او و سربازانش به «سیاه‌جامگان» معروف شدند. وی در جنگ‌های پی در پی، چهاردهمین خلیفه اموی «مروان ثانی» را در سال ۱۳۲ ق. / ۷۵۰ م. شکست داد و دودمان اُمویان را برانداخت. ابومسلم می‌توانست با حفظ دین اسلام، خلافت

۱. *شاه اسماعیل اول*، منوچهر پارسادوست، شرکت سهامی انتشار، چاپ دوم، ۱۳۸۱، ص ۴۵.

۲. همان، ص ۵۱.



اعراب را نیز براندازد، اما از آنجا که خلافت را حق خاندان پیغمبر می‌دانست، ابتدا «بیعت خلافت را به امام ششم جعفر صادق(ع) در مدینه عرضه داشت، وی آن را جداً رد کرد و گفت: تو از مردان من نیستی و زمان نیز زمان من نیست».<sup>(۱)</sup> هنگامی که امام ششم، ابومسلم را طرد کرد، وی با ابوالعباس ملقب به "سفاح" (به معنی خونریز) که از فرزندان عباس، عم پیغمبر، بود در سال ۱۳۲ ق. / ۷۵۰ م. بیعت نمود و سلسله خلفای عباسی را بنیاد نهاد. پس از مرگ "ابوسفاح"، منصور در سال ۱۳۵ ق. / ۷۵۲ م. به خلافت رسید و چون از محبوبیت ابومسلم خبردار بود، تصمیم به کشتن او گرفت. وی، ابومسلم را به بهانه گفت‌وگو دعوت کرد و او را به قتل رساند. قدرت هیچ‌گاه خود را در چارچوب اخلاق، مقید نمی‌کند، این درس تاریخ است.

قتل ابومسلم، منجر به قیام‌هایی بر علیه خلیفه عباسی گردید. اولین قیام توسط "سنباد"، زرتشتی ثروتمند اهل نیشابور و از یاران ابومسلم بود. او در سال ۱۳۷ هجری با سپاهانی که دور او جمع شده بودند، راهی مرکز خلافت عباسیان شد. اما بین ری و همدان از لشکر منصور شکست خورد. "سنباد" از آنجا به گرگان رفت، اما "اسپهبد خورشید" او را دستگیر کرد و به امر منصور او را کشت. پس از "سنباد"، استاد "سیس"، و بعد از او "المقنع" (پیامبر نقاب‌دار) که از افسران ابومسلم بود، چهارده سال با خلفای عباسی جنگید. لشکریان او، خود را "سپید جامگان" می‌نامیدند. آنها به قیام خود، رنگ ضدعرب و ضداسلام دادند. مسجدها را ویران و نمازگزاران را کشتند. "ابن مقنع" چون به محاصره افتاد، خود را کشت تا به دست نیروهای خلیفه اسیر نشود.<sup>(۲)</sup> پس از "مقنع"، قیام "بابک خرم‌دین" در سال ۲۰۰ هـ. / ۸۱۵ م. به وقوع پیوست. آنها پرچم سیاه را به رنگ سرخ درآورده و سپاهانش نیز لباس سرخ می‌پوشیدند و به مدت ۲۰ سال با سپاهیان خلیفه جنگیدند. سرانجام، "افشین" سردار دیگر ایرانی، با نیرنگ "بابک" را دستگیر و نزد خلیفه فرستاد. "مستعصم" خلیفه عباسی او را با شکنجه و زجر به قتل رساند. "افشین" هم به دست همان خلیفه به قتل رسید.<sup>(۳)</sup>

پس از حمله اعراب، عملکرد دودمان‌هایی که بر ایران حکومت کردند، از این قرار است:

**طاهریان:** پس از مرگ هارون الرشید دو تن از فرزندان او، یکی از مادری عرب به نام امین که به خلافت رسید و دیگری مأمون از مادر ایرانی که به ولیعهدی وی انتخاب شد. در اختلاف بین دو برادر، ایرانیان به طرفداری از مأمون قیام کرده و او را به خلافت رساندند. مأمون، فرمانده

۱. یاد شده، ص ۵۳؛ به استناد علامه سید محمدحسین طباطبایی، شیعه در اسلام، ص ۲۷.

۲. یاد شده، پارسادوست، ص ۵۶؛ به استناد تاریخ بخارا، ص ۱۰۲.

۳. همان، صص ۵۷-۵۶.

سپاهیان به نام "طاهر" را که نقش عمده در موفقیت او داشت، به پاس خدماتش به حکمرانی خراسان فرستاد. او اولین ایرانی است که نام خلیفه را از خطبه انداخت. *تاریخ‌نامه طبری* علت مرگ او را زهر در شراب توسط غلامی می‌داند که خلیفه، همراه او به خراسان فرستاده بود.<sup>(۱)</sup>

**سامانیان:** احمد سامانی (۳۰۱ هـ. / ۹۱۳-۹۴۴ م.). عبدالحسین زرین کوب در جلد اول کتاب *دوقرن سکوت* که در دی ماه ۱۳۳۰ منتشر شد، با استناد به انبوهی از مدارک، به این مسائل پرداخته است. اما در چاپ دوم همین کتاب که در سال ۱۳۳۶ انتشار یافت و من آن را توبه‌نامه زرین کوب می‌نامم، مسائل را طوری مطرح کرده است که آیت‌الله مطهری پسندد. این هم شیوه علمی تاریخ‌نگاری استاد دانشگاه ایران است!

در دوره سامانیان، زبان فارسی از زیر فشار زبان عربی سر بیرون کشید. رودکی، دقیقی به زبان فارسی شعر گفتند. فردوسی، شاهنامه را برای نگه داشتن تاریخ و فرهنگ و زبان ملت ایران سرود. "ابن مقفع" که نام اصلی او "روزبه" و از مردم فارس بود و کلیله و دمنه را از زبان پهلوی به عربی ترجمه کرده بود، از عربی به فارسی برگردانده شد. با اینکه سامانیان از زیر بار خلفای عباسی بیرون نبودند، اما به فرهنگ ایران خدمات فراوانی کردند.

**زبیریان:** در این دوران، جشن‌های ایران از نو بر پا شد، اما با مرگ "مردآویز" متصرفات آن به دست دودمان "بویه" افتاد.

**دودمان بویه:** سرداران دیلمی، پسران بویه ماهیگیر (علی، حسن و احمد) بودند، سه برادر که هر کدام بخشی از ایران را از چنگ خلفای عباسی درآوردند. احمد، اولین شخصی است که پیروزمندانه وارد بغداد پایتخت عباسیان شد. اما او هم مانند ابومسلم معتقد به خلافت در خاندان پیغمبر بود. خلیفه به احمد لقب معزالدوله، علی را عمادالدوله، و لقب حسن را رکن‌الدوله اعطا کرد. احمد پس از اندک‌زمانی عمامه خلیفه مستکفی را در سال ۳۳۳ - ۳۲۹ قمری، به دور گردنش پیچید او را کور کرد و به زندان انداخت و فرد دیگری به نام مطیع‌الله را به جای او نشاند. احمد ۲۲ سال بر بغداد فرمانروایی کرد.<sup>(۲)</sup> در زمان احمد، غاصبین حق علی، لعن می‌شدند و مراسم عزاداری برای شیعیان در محرم برگزار می‌شد.

## تسلط ترکان

**غزنویان:** محمود غزنوی، ادیبان و شاعران را در دربار خود جمع نمود. حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه را در زمان او به پایان رساند.

۱. همان، صص ۶۷-۵۸.

۲. همان، صص ۷۷-۷۵.

**سلجوقیان:** مانند غزنویان، ضمن داشتن استقلال عمل در امور کشور، پشتیبان خلفای عباسی نیز بودند.

**مغولان:** در زمان سلطان محمد خوارزمشاه، عده‌ای از تجار مغول با کالاهای خود به خوارزم آمده بودند. مادر سلطان محمد که زنی کاردان و جاه‌طلب بود، به طمع اموال مغولان، آنها را زندانی کرد و به اطلاع سلطان رساند. سلطان محمد بدون توجه به عاقبت کار، دستور قتل آنها را داد. یکی از تجار که موفق به فرار شده بود، چنگیز خان را از آنچه اتفاق افتاده بود آگاه کرد. از این‌رو، خان مغول در سال ۶۱۵ هـ./۱۲۱۸ م. و با تشویق خلیفه ناصر (۵۷۵-۶۲۲ هـ./۱۲۵۰-۱۱۸۰ م.) به دلیل اینکه سلطان محمد نام او را از خطبه حذف کرده بود، با لشگری انبوه به ایران حمله کرد. جنایاتی که مغولان در ایران مرتکب شدند، در تاریخ ثبت است.

به‌دنبال حمله چنگیز به ایران، نوه او "هولاکوخان" به بغداد یورش برد و با قتل خلیفه مستعصم (۶۶۰-۶۵۶ هـ./۱۲۶۲-۱۲۵۸ م.) خلافت عباسیان را برانداخت. برخلاف ابومسلم و احمد معزالدوله از آل بویه، خان مغول که اعتقادی به اسلام نداشت، خلافت عباسیان را برچید.<sup>(۱)</sup> پیامد حمله مغولان، خرابی و ویرانی شهرها و کاهش جمعیت ایران را موجب شد. همچنین سبب محدود شدن تولیدات کشاورزی و فعالیت‌های تجاری و نیز فروکش کردن جنبش‌های استقلال‌خواهانه گردید.

ضمن زیان‌هایی که حمله مغولان به ایران وارد کرد، اما به دلیل اینکه خلافت عباسیان را برانداخت و پایتخت خود را از بغداد به شهرهای ایران تغییر داد، باعث شد عراق عرب و بغداد، اعتبار سیاسی و فرهنگی خود را از دست داده و شهرهای ایران جای آن را بگیرد که دو حُسن برای ایران داشت: اول، موجب تضعیف تسلط عرب بر ایران گردید؛ و دیگر اینکه چون مغولان اعتبار مذهبی نداشتند، ایرانیان حق خود می‌دانستند که خود را از بند اسارت آنان آزاد نمایند.

## نفوذ ایدئولوژی در جامعه

هر رویداد تاریخی که موفق شود در اندیشه ملتی نفوذ کند و جای تفکر قبلی را بگیرد، فصلی تازه را در تاریخ آن ملت گشوده است.

در طول تاریخ، اقوام مختلفی به ایران حمله کردند و مدتی هم ماندند و حکومت کردند، اما نتوانستند تأثیری ماندگار در جامعه ایران باقی گذارند، مانند حمله اسکندر به ایران. ولی حمله

اعراب به ایران تنها یک حمله نظامی نبود، مهاجمان عرب با ارائه اندیشه‌های تازه، طرفدارانی در ایران گرد آورده و پایه‌های قدرت خود را در جامعه ایران نهادینه کردند و مخالفان را از سر راه خود برداشتند. حتی پس از آنکه مغولان، طومار قدرت استبدادی خلفای عباسی را درهم شکستند، ایدئولوژی اسلامی که در جامعه ایران نفوذ کرده بود همچنان باقی ماند.

حمله عرب با استفاده از ایدئولوژی دین اسلام، بزرگ‌ترین رویداد تاریخی ایران است. گواینکه مهاجمان عرب بعد از حدود ۲۰۰ سال و با دخالت دودمان طاهریان در سال ۲۰۵ هجری و حذف نام خلیفه از خطبه، قدرت خود را تا حدود زیادی از دست دادند و آخر الامر در سال ۶۵۶ هجری، پس از ۵۰۰ سال خلافت عباسیان، به کلی از بین رفتند. اما ایدئولوژی اسلام همچنان حاکم ماند.<sup>(۱)</sup>

در دوران خلافت عباسی و به کوشش دودمان‌های ایرانی صفاریان، سامانیان و دیلمیان، فرهنگ و زبان فارسی، شاخص هویت ایرانی گردید و زبان فارسی، حافظ تشخص و ماهیت ایرانی به‌شمار آمد و ایران را در خانواده جهانی به‌عنوان یک ملت، زنده نگه‌داشت.

حدود یکصد سال بعد از انقراض سلسله خلفای عباسی، ایرانیان پس از کشتارها و جنایات مغولان از پا درنیامند و برای به‌دست آوردن استقلال خود، به‌پا خاستند. در سال ۷۳۷ ه. / ۱۳۳۷ م. در خراسان بر علیه یک ایلچی مغولی ظالم، قیام کردند و او را کشتند. "عبدالرزاق باشتینی" که از پهلوانان بود، مردم را به‌دور خود جمع کرد و گفت: «جمعی مسلط شده و ظلم می‌کنند. اگر خدا ما را توفیق دهد، رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم، والا سر خود را بر دار اختیار داده و تحمل جور و ستم نداریم». چون خود را به این نام خواندند، لقب سربه‌دار پیدا شد.<sup>(۲)</sup>

مردم ناراضی به عبدالرزاق باشتینی پیوستند و سپاهیان مغول را شکست دادند و دودمان سربه‌داران که مذهب شیعه داشتند را تشکیل دادند. عبدالرزاق به نام خود سکه زد. ایرانیان که آرزوی استقلال و رهایی از بیگانگان را در دل داشتند، چشم امید به سربه‌داران دوختند. اما اختلافاتی در میان آنان بروز کرد و در مدتی حدود نیم قرن، ۱۲ امیر خود را کشتند. حکومت آنها در سال ۷۸۳ ه. / ۱۳۸۱ م. به پایان خود رسید.

در تاریخ ایران، نمونه‌های زیادی از اختلافات زینبار در بین قدرتمندان ایران وجود دارد که منجر به پیروزی دشمنان شده است.

۱. همان، صص ۸۹-۸۸.

۲. یاد شده، پارسادوست، ص ۹۲؛ به‌استناد کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، به‌اهتمام عبدالحسین نوایی، کتابفروشی طهوری، ج ۱، تهران ۱۳۵۳، ص ۱۴۷.

مغولان پیرو کیش "شمنی"<sup>(۱)</sup> بودند، از این رو به همهٔ مذاهب یکسان نگاه می‌کردند، به همین دلیل مذاهب مختلف توانستند به تبلیغ مذهب خود بپردازند.

"غازان خان" مغول در سال ۶۹۴ هـ. / ۱۲۹۵ م. در تبریز تاجگذاری کرد و به موجب فرمانی، دین اسلام را دین رسمی کشور اعلام نمود و نام خود را به محمود تغییر داد. پس از "غازان خان"، برادرش "الجایتو" (۷۰۳ هـ. / ۱۳۰۳ م.) به حکومت رسید، او نیز توسط "تاج‌الدین اوجی" به مذهب شیعه گروید و نام خود را محمد گذاشت. شیعیان، او را "سلطان محمد خدابنده" لقب دادند و سنی‌ها وی را "خربند" نامیدند.

مذهب تسنن تا پایان دورهٔ ایلخانیان مغول (۷۵۶ هـ. / ۱۳۵۵ م.) مذهب رسمی کشور بود. اما مذهب شیعه در پرتو آزادی مذهبی و با وجود افرادی نظیر "خواجه نصیرالدین طوسی" هواخواهان زیادی به دست آورد. پس از اینکه "سلطان محمد خدابنده" از مذهب برگشت و بعد از او در دوران حکومت پسرش که سنی بود، بار دیگر شیعیان ناگزیر به تقیه شدند.<sup>(۲)</sup>

## نقش اسلام در جامعه ایران

تلاش برای ارائه تفسیر و تأویل‌های تازهٔ قرآن و سنت<sup>(۳)</sup>، همچنین کوشش برای تولید و نمایاندن مفاهیم نو در جهان اسلام، پیشینه‌ای دراز دارد. این موضوع پس از نخستین سال‌های درگذشت پیامبر اسلام آغاز گردید و شدت آن زمانی بود که قلمرو اسلام به بیرون از شبه‌جزیرهٔ عربستان بسط یافت.

حاکمان عرب برای مدیریت مناطق تصرف‌شده، به تدبیرهایی نیاز داشتند که در سنت قبایل عرب و در قرآن و سنت پیامبر وجود نداشت و در برابر پرسش‌هایی قرار گرفتند که از فلسفه و فرهنگ غنی مناطق تصرف‌شده برمی‌خاست. اعتقاد مسلمانان مبنی بر اینکه در قرآن و سنت همه چیز گفته شده است، در برابر آزمون دشواری قرار گرفت. از این رو تأویل قرآن برای استخراج پاسخ به مسائل تازه، آغاز گردید.

پیامبر اسلام به مدت بیست‌وسه سال نه فقط رهبر مذهبی، که قانونگذار و حکمران سیاسی هم بود. اما مدیریت قبایل عرب شبه‌جزیرهٔ عربستان در دوران او، با حکمرانی بر مناطق وسیع تصرف‌شده با سنت‌ها و فرهنگ‌های متفاوت، قابل سنجش نبود.

۱. شمن‌ها، جادوگران مذهبی بودند که از بت‌ها نگهداری می‌کردند.

۲. یاد شده، پارسادوست، صص ۹۵-۹۳.

۳. سنت: رفتار و کردار پیامبر نزد سنیان؛ و رفتار و کردار پیامبر و دوازده امام معصوم نزد شیعیان.

فتوحات مسلمانان از عصر خلافت عمر به بعد، قلمرو حکومت اسلامی را به ایران و مصر گسترش داد و از همان زمان دشواری مدیریت بر این مناطق آشکار گردید.

خلفای اموی و عباسی و خلفای فاطمی در مصر و شمال آفریقا، حاکمان امپراطوری گسترده‌ای بودند و برای اداره و مدیریت مناطق حکمرانی خود و همچنین پاسخگویی به مسائل متفاوت هر منطقه، نیاز به مفاهیم، قوانین و رویه‌های گوناگونی داشتند که در قرآن، سنت پیامبر، روایات و احادیث و در عرف قبایل بادیه‌نشین عرب، پاسخی برای آنها وجود نداشت.

دین اسلام با مذاهب منطقه‌های تصرف‌شده و فرهنگ‌هایی مواجه شد که در این مناطق مطرح بودند. تولید مفاهیم، قوانین و شیوه‌های متناسب با آن روزگار که منطبق بر ساختار و فرهنگ این جوامع گوناگون باشد و نیز پاسخ‌دهی به پرسش‌هایی نظری که در برخورد با دیگر دین‌ها و فرهنگ‌ها مطرح می‌شد، با معنای ظاهری قرآن ممکن نبود. استخراج مفاهیم و قوانین جدید نیاز به بازاندیشی، تفسیر و تأویل‌های نو از متون مرجع، قرآن، سنت، روایات و احادیث را طلب می‌کرد.

گرایش در اسلام که به دوران ما "نواندیشی مذهبی" خوانده می‌شود، از همان نخستین سال‌های امپراطوری اسلامی کوشید تا با تولید و استخراج مفاهیم و برداشت‌های نو و ارائه تفسیر و تعبیر تازه، به نیازهای عملی و نظری زمانه در قالب اسلام پاسخ دهد.

تاریخ تأویل و تفسیر قرآن، در واقع تاریخ نواندیشی دینی نیز محسوب می‌شود. این گرایش در هر دورانی که مقابل پرسش‌های عملی و نظری جدید قرار گرفت، کوشید تا متناسب با این پرسش‌ها، با توسل به توضیح و تعبیر، پاسخ‌هایی نو در چارچوب اسلام به‌دست آورد.

نواندیشی مذهبی در هر دوران، هنگامی با مقاومت گرایشی روبه‌رو می‌شد که برداشت‌ها و تفسیرهای سنتی دوران خود را مقدس، مطلق، فراتاریخی و غیرقابل تغییر تلقی می‌کرد. مجموعه‌ای از تضادهای فکری و منافع دنیوی، در هر دورانی منجر به برخورد دو گرایش نواندیش و سنت‌گرا می‌گردید. عرفان اسلامی نیز که تلاشی برای ارائه تفسیر انسان‌دوستانه‌تری از اسلام و شرع بود، به نحلّه نواندیشان دینی تعلق داشت.

با ظهور نهاد روحانیت در شیعه، لایه‌ای شکل گرفت که حفظ، آموزش، انتقال و تفسیر و تأویل دین را حق انحصاری خود می‌دانست. بخش اصلی روحانیت شیعه — دست‌کم تا انقلاب مشروطه — در برابر هر تحول و تغییری مقاومت نموده و هرگونه نواندیشی را حمله به موقعیت انحصاری و منافع و مرجعیت خود تلقی می‌کرد و در هر دورانی برای مبارزه با نواندیشی دینی، از حمایت توده‌های ناآگاه و متعصب نیز بهره می‌گرفت.

جدال نواندیشان با سُنّت‌گرایان در تاریخ اغلب دین‌ها، مکتب‌ها و نحله‌های فکری، فصل‌های پُرتنش و گاه خشونت‌باری را به خود اختصاص داده است. هر دین یا مکتب و سیر تفکری، طرفدارانی می‌یابد و کسانی مرجعیت فکری و رهبری اجتماعی پیروان آن را بر عهده می‌گیرند و در پرتو این مرجعیت و هژمونی فکری به تدریج قدرت و منافع مالی و سیاسی را به دست آورده و از آن خود تلقی می‌نمایند.

هر دین یا مکتب و نحله فکری جدیدی به نیازهایی پاسخ می‌گوید، اما در بستر تحولات اجتماعی و فرهنگی و سیاسی به تدریج از پاسخگویی به مسائل نو و تازه درمی‌ماند و نیاز به تحول و زمینه نواندیشی در آن دین، مکتب، کیش و آئین را پدید می‌آورد.

دینی که پیامبر اسلام آورد، به نیازهای قبایل عرب شبه‌جزیره عربستان دوران او پاسخ می‌داد. در اشاره به همین مورد، آیه ۴۸ سوره مائده می‌گوید: «برای هر گروهی از شما شریعت و روشی نهادیم و اگر خدا می‌خواست، همه شما را یک امت می‌ساخت». آیه‌های ۵۱ و ۵۸ همین سوره، معاشرت مسلمانان را با کلیمیان، مسیحیان و کافران منع می‌کند. سوره انعام، آیه ۹۲ نیز بر اختصاص قرآن به عربستان، "ام القرا" تأکید دارد: «این کتابی است مبارک که نازل کرده‌ایم... تا با آن مردم القرای و اطرافش را بیم دهی». و در سوره بونس، آیه ۴۷، می‌گوید: «هر امتی را پیامبری است».

## حکومت و سیاست در صدر اسلام

پیامبر اسلام پس از هجرت به مدینه، رهبری سیاسی-دینی و نظامی جامعه را در اختیار خود گرفت و پس از او به خلفای راشدین محول شد. این دوران از سال ۱۱ هـ. / ۶۳۲ م. با به خلافت رسیدن ابوبکر آغاز گردید و تا انتهای دوران علی در سال ۴۰ هـ. / ۶۶۱ م. خاتمه یافت. در دوران حکومت امویان (از ۴۱ هـ. / ۶۶۱ م. تا ۱۳۲ هـ. / ۷۵۰ م.) که حکمرانی بر اساس بیعت بود، منتفی شد و از آن پس حکومت موروثی گردید.

در مکتب تسنّن، به نظر اهل سُنّت هر آنچه رسول‌الله می‌گفت وحی الهی بود و سیاست و دیانت در حیطة قدرت او قرار داشت و چون خلفای راشدین با رسول‌الله نزدیک بودند، رهبری سیاسی و مذهبی آنها را مشروط بر بیعت مردم مسلمان، تا حدودی می‌پذیرفتند. اما پس از ختم دوران خلفای راشدین به عقیده اهل سُنّت، مسئله نبوت خاتمه‌یافته تلقی شد. بدین ترتیب راه برای حکومت سلسله‌های اموی و عباسی هموار گردید. خلفای هر دو سلسله به روش شاهان ساسانی حکومت کردند؛ گرچه مشروعیت مذهبی نداشتند، اما گروه اقلیتی که خود را پیروان

علی و اعقاب آن می‌دانستند، با طرح مسئله استمرار رابطه با الله توسط امامان، راه دیگری را در پیش گرفتند. این فرقه اسلامی تنها حکومتی را به رسمیت می‌شناخت که به دست امامان شیعه یا جانشینان آنها که روحانیون باشند، پایه‌گذاری شده باشد و هر حکومتی غیر از آن را غاصب قلمداد می‌کرد. ریشه این تفکر به صدر اسلام و مسلمان شدن قبایل یمنی برمی‌گردد، این جدیدالاسلام‌ها عقاید و افکار قبل از اسلام خود را رها نکرده و آنها را وارد اسلام نمودند. مهم‌ترین عقیده آنها مربوط به میراثی بودن مقام رهبری دینی بود. زیرا کاهنان پسر بعد از پدر مقام کهنات داشتند و گمان می‌کردند که آنها توسط آسمان تعیین شده‌اند. این اعتقاد بعدها به صورت موروثی بودن مقام جانشینی پیامبر اسلام و انتصابی بودن امام مسلمانان و معصوم بودن او مطرح گردید. مذهب شیعه در جنوب عراق و در منطقه کوفه پایه‌گذاری شد. در بین آنها افرادی مانند "بلال"، "عمار" و "ابوذر" که یمنی بودند، به قهرمانان اسلام تبدیل شدند و جای اصحاب خوشنام پیغمبر مثل "ابوبکر" و "عمر" را گرفتند.

گروه دیگری که اعتقاد به غیبت و ظهور منجی داشتند، به نام آرامی‌تبارهای جنوب عراق شناخته می‌شدند و دارای سنت‌های بسیار ریشه‌دار دینی بودند که در مواردی با عقاید یمنی‌ها همخوانی داشت. انتظار ظهور موعود و باور به عمر بسیار طولانی یک انسان از عقاید آنها بود. همچنین معتقد بودند که زمین هیچ‌گاه از حجت خالی نخواهد بود. افسانه "گیلگمش" و داستان پُرسوز و گداز "تیموزی"، یک پیامبر شاه مقدس آسمانی سومری که به دست دشمنان کشته شده ولی مقدر بود که به جهان بازگردد و دشمنان را نابود کند، موجب شده بود که پیروان این عقیده همه‌ساله، ده روز از ماه "تیموز" (تابستان) را برای "تیموزی" عزاداری کرده و بر سر خود می‌زدند و خواهان بازگشتش می‌شدند. داستان حضور دائمی حجت خدا در روی زمین که عمر جاوید دارد و همیشه و همه‌جا حاضر است، از ساخته‌های همین قوم است. نام این حجت آسمانی به زبان آرامی "خضر" است که به معنی "همیشه زنده" می‌باشد.<sup>(۱)</sup>

این تدابیر و فکر ایرانی "حکمت خسروانی" منجر به پیدایش اعتقاد شیعه شد. "آجودانی"

می‌نویسد:

این تلقی شیعه از "امامت" که دو وجه رهبری سیاسی و دینی را در هم ادغام می‌کرد و سیاست و دیانت را درهم می‌آمیخت، بیشتر تلقی‌ای بود ایزدی/ ایرانی تا اسلامی. در ایران باستان هم شاه با فره ایزدی، مظهر دو قدرت سیاسی و دینی بود. فره ایزدی

۱. بسترهای مذاهب متنازع اسلامی در جوامع قبایلی عربستان پیش از اسلام، امیرحسین خلجی، صص ۱۲-۱۰.



همان تأییدات الهی و بهره‌مندی از فیض الهی و خرد بود که شاه را مظهر عدالت دینی قرار می‌داد.<sup>(۱)</sup>

هر کسی فرّ کیانی را بر اثر دادگری، پارسایی و نیک‌روزی، حکمت و عرفان به‌دست می‌آورد تا وقتی که شایسته داشتن آن بود، از حمایت فرّ برخوردار می‌شد. اما اگر از راه عرفان و یزدان‌شناسی و عبادت خداوند و خدمت به خلق منحرف می‌شد، فرّ کیانی از وی مفارقت کرده و جدا می‌شد.<sup>(۲)</sup>

## نگاهی به روند مشروعه‌خواهی و حکومت دینی در شیعه‌گری - تشیع

در بین مسلمانان نسبت به دخالت دین در سیاست، اختلاف نظر بنیادی وجود دارد. به نظر اکثریت مسلمانان که پیرو مکاتب مختلف تسنن هستند، خداوند نقشه زندگی جامعه بشری را به‌صورت کلی و کامل می‌ریزد و افراد جامعه زیر قوه مقننه و مدیریه او زندگی می‌کنند.

پیروان مکتب تشیع هم نظر یکسانی نسبت به دخالت در سیاست ندارند. به نظر آنان، چون حکومت اسلامی یک جامعه خدایی است، بنابراین یک نیروی اجرایی باید باشد که خداوند را در روی زمین نمایندگی کند و آخرین نماینده خداوند روی زمین پیامبر اسلام است.

پیامبر اسلام از دو ویژگی برخوردار بود: یکی اینکه مستقیم از طرف خدا انتخاب شده، و دیگری آنکه معصوم بود. بدین ترتیب امام هم باید همین خصوصیات را داشته باشد.

به اعتقاد شیعه، برای اولین بار پیامبر در محل غدیر خم، علی را به‌عنوان جانشین خود انتخاب کرد. بدین ترتیب شیعه امامیه شکل گرفت و همه امامان شیعه از اولاد علی هستند که جمعاً یازده نفر بودند. آنها حکومت را حق الهی خود می‌دانستند. به باور شیعه پس از درگذشت امام یازدهم (امام حسن عسکری) در سال ۲۶۰ هجری، حکومت ظاهری امامان به پایان رسید. «این سلسله امامان به‌عنوان تنها نمایندگان شیعه حتی در دوران زندگی‌شان مورد شناسایی همه جامعه شیعه نبودند».<sup>(۳)</sup>

شیعه معتقد است با فوت امام یازدهم در سال ۲۶۰ هجری، دوران رهبری امامان معصوم به‌پایان رسید. اما امام دوازدهم (مهدی) زنده ولی غایب است تا از گزند مخالفین محفوظ بماند.

۱. مشروطه ایرانی و پیش‌زمینه‌های نظریه ولایت فقیه، ماشاءالله آجودانی، چاپ لندن، ۱۹۹۷، انتشارات فصل کتاب، ص ۳۹.

۲. حکمت خسروانی، هاشم رضی، انتشارات حکمت، ۱۳۸۴، چاپ سوم، ص ۱۵۶.

۳. تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، عبدالهادی حائری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰، چاپ اول، صص ۷۸-۷۶.

وی برای انجام امور حکومت، چهار نایب انتخاب کرد تا وظیفه حکومت را انجام دهند. این چهار تن یکی پس از دیگری به‌عنوان نماینده امام انجام وظیفه کردند که عبارت‌اند از:

۱- ابوعمر و عثمان بن سعید العمروی؛ ۲- ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید العمروی؛ ۳- ابوالقاسم الحسین بن روح نوبختی؛ ۴- ابوالحسن علی بن محمد السامری، مرگ ۳۲۰ ق.

مسلمانان شیعه معتقدند امام در نامه‌ای که به چهارمین نایب خود نوشت، دوران غیبت صغری را پایان یافته خواند و آغاز غیبت کبری را اعلام کرد (دوران نواب اربعه ۶۹ سال بود).

روحانیون پس از پایان دوران نواب اربعه، رهبری این جهانی و آن جهانی شیعیان را حق مجتهد واجد شرایط نامیدند و برای اثبات این ادعا به احادیث زیر استناد می‌کنند:

حدیثی از پیامبر که فرمود: «رحمت خدا بر نمایندگان و جانشینان من... آنان که پس از من می‌آیند و به امور حدیث و سنت من رسیدگی می‌کنند».<sup>(۱)</sup>

و حدیثی دیگر که فرمود: «با مرگ یک مؤمن، اسلام زبانی جبران‌ناپذیر می‌بیند، زیرا فقهای مؤمن، نگهبانان اسلام می‌باشند».<sup>(۲)</sup>

و یا این حدیث: «فقها، نمایندگان مجاز پیامبران هستند، به شرط آنکه از احکام و پادشاهان پیروی نکنند».<sup>(۳)</sup>

و حدیثی دیگر: «علما، وارثان پیامبران هستند و پیامبران تنها دانش به‌ارث می‌گذارند نه ثروت».<sup>(۴)</sup>

امام به دومین نایب خود، محمد بن عثمان نوشت: «برای رسیدن به مسائل نو، باید به کسانی روی آورید که متصدی حدیث هستند، آنها از سوی من بر شما حجت هستند و من هم از سوی خدا بر آنها حجت هستم».<sup>(۵)</sup>

حدیثی از مقبوله عمر بن حنظله نقل می‌شود که:

امام ششم شیعیان فرمود: هیچ مدعی و متهمی اجازه ندارد از احکام و داوران عرفی داوری بخواهد، زیرا آنان در وادی گمراهی و طاغوت هستند. حتی اگر فردی با داوری آنان به اموال خویش دست یابد، اجازه نخواهد داشت از آن مال بهره‌برد. خداوند به تبهکاران دستور داده است که بر ضد این داوران برخیزند.

۱. یاد شده، حائری، به استناد ابن بابویه، معانی/لاخبار، صص ۳۷۵-۳۷۴.

۲. یاد شده، به استناد حدیثی از کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۳۸.

۳. همان، ص ۴۶.

۴. همان، ص ۳۴.

۵. کمال‌الدین و اتمام‌النعمة فی اثبات‌الرجعه، ابن‌بابویه، نجف، ۱۹۷۰، ص ۴۵۱.

از امام جعفر صادق نقل است، هنگامی که دشمنی و اختلاف در میان شما پدید می‌آید، شکایت خود را برای داوری نزد تبهکاران و فاسقان مبرید و داوری از مردی بخواهید که حلال را از حرام بشناسد و من او را به‌عنوان یک داور بشناسم.

این دو مطلب را "حائری" به‌استناد از کتاب ولایت فقیه آیت‌الله خمینی نقل کرده است. به نظر حائری، روحانیون، رسیدگی به امور مذهبی و قضاوت را حق خود می‌دانند، اما در آنچه به دخالت روحانیون در امور سیاسی مربوط می‌شود، اتفاق نظر نیست. هر نوع حکومتی در غیبت امام، نامشروع و اطاعت از آنها اطاعت از طاغوت است. بدین ترتیب فرمانروایان تاریخ اسلام از ابوبکر اولین خلیفه به بعد طاغوت و غاصب بوده‌اند. همکاری با آنها به این دلیل بوده که روحانیون، قدرت مقابله با آنها را نداشته‌اند.<sup>(۱)</sup>

## گسترش نفوذ روحانیت شیعه در ایران - دوران صفوی

تا پیش از تشکیل دولت صفوی، شیعیان ایران زیر فشار حاکمان و روحانیون بودند، به‌جز مدت کوتاهی در حکومت‌های محلی مانند "سریداران" و "آل‌بویه" در خراسان، "مشعشعیان" در خوزستان و همچنین در زمان برخی پادشاهان مغول مانند سلطان محمد خدابنده که تساهل مذهبی وجود داشت. در تمام مدت ۸۵۰ سال پس از حمله اعراب، تا به قدرت رسیدن شاه اسماعیل، شیعیان ایران در اختناق به‌سر برده و ناگزیر از تقیه بودند. از این‌رو آثار نوشتاری در تفکرات مکتب شیعه بسیار محدود بود. در کتاب *شاه اسماعیل اول* از منوچهر پارسادوست در این مورد آمده است:

از کتب فقه امامیه چیزی در میان نبود. تنها قاضی نصرالله زیتونی رساله‌ای از کتاب *قواعد اسلام*... شیخ جمال‌الدین مطهر حلی... را داشت که از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی می‌نمود.<sup>(۲)</sup>

شاه اسماعیل، مقام صدارت را به قاضی شمس‌الدین لاهیجانی که معلم نوجوانی او بود وا گذاشت و امور مذهبی و اوقاف، و تحکیم و گسترش مذهب شیعه را به او سپرد. دایرة اختیارات صدارت او بسیار وسیع بود. در «تعیین حکام شرع و مباشرین اوقاف تفویضی و ریش‌سفیدی جمع سادات و علما و مدرسان و شیخ‌الاسلامان و پیشنمازان و قضات و متولیان و حفاظ و سایر

۱. یاد شده، حائری، صص ۸۰-۷۸.

۲. *شاه اسماعیل اول*، منوچهر پارسادوست، سهامی انتشار، ۱۳۸۱، ص ۲۸۲.

خدمه مزارات و مدارس و مساجد و بقاع و وزاری اوقاف و نظار و مستوفیان و سایر عمله سرکار موقوفات و محرران و غسالان و حفاران» با صدر بود.

در زمان شاه اسماعیل، سید بودن امتیازی خاص داشت و چون در شرع اسلام، احترام و تأمین نیازهای سادات واجب است، از این رو عده‌ای فرصت طلب نیز خود را سید معرفی می‌کردند که به‌خاطر تعداد زیاد آنها، یکی از وظایف صدر، تحقیق در ادعای مدعیان منسوب به پیامبر بود. ترویج مذهب شیعه و آشنا کردن مردم به اصول و احکام آن از وظایف دیگر او به‌شمار می‌رفت.<sup>(۱)</sup>

با اعلام مذهب شیعه، به عنوان مذهب رسمی کشور، اکثر مردم ایران که سنی بودند از آزادی محروم شدند.<sup>(۲)</sup>

از زمان شاه اسماعیل، شاهان صفوی جزو مقدسین شدند. مردم برای برآورده شدن حاجت‌های خود به شاه طهماسب نذر می‌کردند، آب وضوی او را برای درمان بیماری‌ها می‌بردند و تکه‌ای از لباس او را متبرک دانسته و همراه خود نگاه می‌داشتند. شاه طهماسب که در جمع‌آوری ثروت حریص بود، جامه‌های خود را روزانه و به‌عنوان تبرک‌شده به مبلغ گزاف به مردم می‌فروخت.<sup>(۳)</sup>

شاه اسماعیل، اولین پادشاهی بود که روحانیون شیعه عرب را به ایران دعوت کرد. مهم‌ترین روحانی که به ایران آمد، "شیخ علی بن عبدالعالی کرکی" از "جبل عامل" در لبنان بود. ولی با توجه به ادعایی که شاه اسماعیل داشت و ارادتی که میداد شاه به او داشتند، روحانیون خیلی مورد توجه شاه نبودند. شاه اسماعیل امور کشور را در اختیار افرادی به نام "وکیل" گذاشت و به آنها اختیار کامل داده بود. از این رو برای روحانیون وارداتی از اعراب، در دستگاه حکومت محلی جایی نبود. نفوذ آنها در حکومت، با به سلطنت رسیدن شاه طهماسب آغاز شد.

### شاه طهماسب اول

دوران سلطنت شاه طهماسب اول (۹۱۹ق. / ۱۵۱۴م.) «که حکومت عملاً بر پایه مذهب قرار گرفت، لزوم تنظیم قواعدی برای امور ضروری گردید». "کرکی" اولین فقیه شیعه است که به امر شاه «دستورالعمل خراج و تدبیر در امور رعیت را تدوین کرد». وی قواعد مربوط به نماز جمعه را نیز گردآوری نمود. «شاه طهماسب طی فرمانی که در ذیحجه ۹۳۹ق. / ۱۵۳۳م. صادر کرد، تأکید نمود: مقرر فرمودیم که سادات عظام و اکابر اشراف فخام و امراء و وزراء و سایر

۳. همان، ص ۷۰۶.

۲. همان، ص ۶۹۳.

۱. همان، ص ۶۰۲.

ارکان دولت عالی قدسی صفات مومی‌الیه [محقق کَرکی را مقتدا و پیشوای خود دانسته در جمیع امور اطاعت و انقیاد و به تقدیم رسانیده آنچه امر نماید بدان مأمور و آنچه نهی نماید منهی بوده، هر کس را از متصدیان امور شرعیه ممالک محروسه و عساکر منصوره عزل و هر که را نصب نماید منصوب دانسته، در عزل و نصب مذکورین به سند دیگر محتاج ندانند و هر کس را عزل نماید مادام که از جانب آن متعالی منصب منصوب نشود نصب نکنند]»<sup>(۱)</sup>.

شاه طهماسب در فرمان دیگری، محقق "کَرکی" را "خاتم‌المجتهدین و نایب‌الائمہ المعصومین" خطاب کرده و مخالفت با او را همطراز با شرک نامیده است.

در مورد رابطه شاه با "کَرکی"، میرزا محمد تنکابنی در *قصص العلماء* می‌نویسد:

چون محقق ثانی در عصر شاه طهماسب صفوی به اصفهان و قزوین آمد، سلطان به او گفت که تو به سلطنت از من سزاوارتری زیرا که تو نایب امام می‌باشی و من از جمله عمال تو می‌شوم که به اوامر و نواهی تو عمل می‌کنم و شیخ احکام و رسایل به سوی مملکت پادشاه فرستاده نبرد عمال ایشان که متضمن قوانین عدل و کیفیت سلوک عمال با رعیت در اخذ خراج و مقدار آن و مقدار مدت آن بود و امر کرد که مخالفین و سنیان را بیرون کنند تا مبادا که موافقین را گمراه نمایند و امر کرد که در هر بلدی و قریه پیشنمازی مقرر دارند که نماز جماعت کند و شرایع دین را به ایشان تعلیم نماید.<sup>(۲)</sup>

شاه طهماسب به گسترش مکتب تشیع توجه بسیار داشت، از این رو با کمبود عالمان مذهبی شیعه مواجه گشت و در نتیجه تعدادی از فقه‌های عرب را از ناحیه‌های مختلف به‌ویژه الحساء بحرین، جبل عامل و حلّه، به ایران دعوت کرد.

در *قصص العلماء* آمده است:

شیخ محمدبن حسن معروف به "الحرّالعالمی" در کتاب خود به نام *امل‌الامل*، تام بیش از یازده‌هزار عالمان مذهبی که از کلیه کشورهای عربی به ایران آمده‌اند را ذکر کرده است.<sup>(۳)</sup>

روحانیون عرب چون زبان فارسی نمی‌دانستند، کتاب‌های خود را به زبان عربی نوشته و به عربی نیز سخن می‌گفتند. از این رو، زبان عربی زبان دین شناخته شد، حتی فقه‌های ایرانی رساله‌های خود را به عربی به‌رشته تحریر درمی‌آوردند.

۱. یاد شده، پارسادوست، شاه طهماسب اول، صص ۶۲۲-۶۲۱، به‌استناد رسول جعفریان، محقق کَرکی، رساله خراج.

۲. یاد شده، *قصص العلماء*، کتاب فروشی اسلامیة، طهران، ۱۳۰۴، ص ۳۳۷.

۳. همان، صص ۶۲۴-۶۲۳.

شایان ذکر است که در همین دوران فقهای نامداری در ایران هم ظهور کردند، یکی از مهم‌ترین آنان "احمدبن محمد" معروف به "مقدس اردبیلی" است که در سال ۹۹۳ق./۱۵۸۵م در نجف درگذشت. وی نامه‌ای برای کمک به سیدی برای شاه نوشت. شاه ضمن اینکه درخواست او را اجابت کرد، دستور داد «کفن او را بیاورند و وصیت کرده نامه را لای کفنش بگذارند و با آن جسدش را به خاک بسپارند» تا در آن جهان سبب رستگاری او شود.<sup>(۱)</sup>

شاه طهماسب، معاشرت و تجارت با اروپاییان مسیحی را که کافر می‌نامید، نپذیرفت. نماینده دولت انگلیس "جکسون" در سال ۹۷۰ق./۱۵۶۲م. در قزوین به حضور شاه طهماسب بار یافت. او در یادداشت‌هایش می‌نویسد:

با ادب که شایسته مأموریت من و مقام آن پادشاه بود، نامه‌ها و هدایای ملکه را به وی تسلیم نمودم. از من پرسید از کدام کشورهای فرنگستان می‌آیی و کارت در آنجا چیست؟ وقتی از کشوری که می‌آیم و مذهبم اطلاع پیدا کرد، از من خواست که از دربار خارج شوم و گفت: ای کافر، ما را به دوستی با کفار احتیاجی نیست. وقتی از دربار خارج می‌شدم، در همان حال شخصی با یک سینی بزرگ پر از خاک از عقب من روانه شده و در تمام راه... هر کجا قدم می‌گذاشتم برای تطهیر، خاک می‌ریخت.<sup>(۲)</sup>

روحانیون شیعه در دوران شاه طهماسب، قدرت عظیمی یافتند. آنان برای تثبیت قدرت خود از برخی نظریه‌های فقهی مربوط به بعد از دوره غیبت کبری (پس از غیبت امام دوازدهم) نیز بهره بردند.

مهم‌ترین مسئله پس از غیبت کبری، "نیابت امام" بود. تنها فقهای شیعه دوازده امامی خود را نایب امام غایب می‌دانستند. فقهای شیعه زیدی و سنیان چنین ادعایی ندارند. نظریه فقهی دیگری که جهت تثبیت قدرت روحانیون شیعه به کار گرفته شد، "تقلید" بود. تقلید «یعنی مردم غیرمجتهد به دلیل عدم توانایی در اجتهاد از یک‌سوی، و لزوم انطباق اعمال روزمره مؤمنان با حکم شرعی از سوی دیگر، می‌بایست از مجتهدان که در واقع خلاء غیبت امام را تا حدودی جبران می‌کردند و به نام امام معصوم حکم صادر می‌نمودند، تقلید کنند» بدین ترتیب "تقلید" جایگزین "تعلیم" شد.<sup>(۳)</sup>

عامل دیگری که موجب افزایش قدرت روحانیون شیعه گردید، مسئله امر به معروف و نهی از منکر بود. روحانیون با اسلحه تکفیر، هر مخالفی را از سر راه خود برمی‌داشتند. بدین گونه

۱. همان، ص ۶۳۴. ۲. همان، صص ۷۴۹-۷۴۸.

۳. یاد شده، به استناد حسن یوسفی اشکوری، فقیه و اجتهاد در تشیع، ص ۸۳۰.

ضمن آنکه مردم به روحانیون احترام می‌گذاشتند، از آنها هراسی هم در دل داشتند. مورد دیگر، امکانات و قدرت مالی بود که در اختیار آنها قرار داده شد. این امکانات شامل: اوقاف، سهم امام، نذورات، سیورغال، تنظیم اسناد و معاملات، سرپرستی اموال ایتام و صغار بود.

روضه‌خوانی عامل دیگری در قدرت یافتن روحانیون بود. "کمال‌الدین حسین کاشفی سبزواری" مشهور به "ملاحسین کاشفی" در سال ۹۰۸ ق. / ۱۵۰۲ م. یک سال پس از تاجگذاری شاه اسماعیل، کتابی در ذکر واقعه کربلا نوشت و نام کتاب را *روضه/شهادت* نامید. در ابتدا افراد خوش صدا کتاب را می‌خواندند. چنین مجلسی را روضه‌خوانی و آن شخص را روضه‌خوان نامیدند. استقبال مردم از چنین مجلسی موجب افزایش روضه‌خوان گردید.<sup>(۱)</sup> از این دوران به بعد، روحانیون صاحب قدرت اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ایران شدند.

شاه طهماسب حکومت خود را بر پایه تسلط اصول دین، سنت و احادیث قرار داد. در این دوران، روحانیون در جمیع امور کشوری و زندگی خصوصی روزانه مردم دخالت می‌کردند. حدیث و سنت، عبارت از قول یا فعل معصوم نسبت به موضوعی است به منزله قانون، که انجام و یا عدم انجام آن بر مردم واجب گردید.

پس از درگذشت رسول الله، این سه خلیفه ابوبکر، عمر و عثمان نوشتن و نقل کردن احادیث را منع کردند. ابوبکر خلیفه اولی «حدود پانصد حدیث را که خود از پیامبر اسلام شنیده بود در آتش سوزاند. عمر ابن مسعود، ابو درداء و ابو مسعود انصاری، از راویان حدیث را به گناه نقل آنها زندانی کرد».<sup>(۲)</sup>

جمع‌آوری حدیث از زمان امام پنجم شیعیان (امام محمدباقر) آغاز و در زمان امام ششم (جعفر صادق) به اوج خود رسید.

عالمان برجسته شیعه که کتب اربعه را تألیف کرده‌اند عبارتند از: ابوجعفر محمدبن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی، که در سال ۳۲۹ ق. همزمان با آغاز غیبت کبری در بغداد درگذشت. "کلین" از دهات "ری" و زادگاه او بوده است. وی از میان ۳۰۰،۰۰۰ حدیث ۱۶،۱۱۹ حدیث را انتخاب کرد. از این تعداد هم ۹،۴۸۲ حدیث را ضعیف تشخیص داد.<sup>(۳)</sup>

۱. همان، صص ۸۳۳-۸۳۰

۲. یاد شده، به‌استناد محمدعلی مهدوی‌راد، احمد عابدی، علی رفیعی، مقاله "حدیث در تشیع" ص ۸۳۴.

۳. *قصص العلماء*، محمد بن سلیمان تنکابنی، به کوشش بزرگ خالقی، انتشارات علمی، ۱۳۸۹، ص ۵۱۲.

ابوبکر جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسوی بن بابویه قمی، وفات او مانند "کلینی" در ۳۲۹ ق. است. او در کتاب *من الایحضره الفقه*، تنها ۵۹۹۸ حدیث نوشته است.<sup>(۱)</sup>

محمد بن حسن بن علی بن طوسی، متولد سال ۳۸۵ ق. در طوس، سفر به عراق در سال ۴۰۸ و وفات او در عراق به سال ۴۶۰ ق. اتفاق افتاد. وی نویسنده و جمع‌آوری کننده ۲ کتاب *الاستبصار* و دیگری *تهذیب الاحکام* است. اولی شامل ۵۹۱۱ حدیث و دومی ۱۳۹۸۸ حدیث می‌باشد.<sup>(۲)</sup>

در زمان شاه‌طهماسب، محیط مذهبی ایران تحت تأثیر افکار ملامحمدامین استرآبادی (وفات ۱۰۳۳ ق./۱۶۲۳ م) و مکتب اخباری بود. وی عقل و اجماع را نادرست می‌دانست. «ملا محمدامین استرآبادی در کتاب *الفراید المدینه*، ارزش عقل و اجماع را که از مبانی فقه شیعه است مورد نفی قرار داد. او استفاده از نیروی عقل را برای بیان دلیل، بیهوده شمرد و تنها استناد به حدیث را معتبر دانست». اندیشه‌های ملامحمدامین استرآبادی در تمام دوران صفویه و تا بعد از آن نزدیک به ۲۰۰ سال، بر فضای مذهبی ایران حاکم بود.

ملا محمدباقر مجلسی از پیروان مکتب اخباری در زمان شاه سلطان‌حسین صفوی، با سمّت مالباشی، ده‌ها هزار حدیث در *بحار الانوار* و سایر آثارش جمع‌آوری کرد. مطالعه این احادیث نشان می‌دهد که مردم بی‌نیاز از تفکر و خرد هستند، او می‌نویسد:

حق تعالی اگر مردم را در عقول مستقل می‌دانست، انبیاء و رُسل برای ایشان نمی‌فرستاد و همه را حواله به عقول ایشان می‌نمود.

این تفکر، اندیشه ایرانی را در دورانی به ناتوانی کشاند که اروپا دوران رنسانس و تجدید حیات خود را آغاز کرده بود. در این دوران صنعت چاپ اختراع شده بود، پایداری شجاعانه دانشمندان، ارکان حکومت کلیسا را به لرزه انداخته بود و اروپا راه رشد و پیشرفت را می‌پیمود و مردم ایران با نفی خرد، درجا می‌زدند.<sup>(۳)</sup>

برای نمونه به چاره‌اندیشی دربار شاه سلطان‌حسین برای جلوگیری از حمله محمود افغان به ایران اشاره می‌شود:

شاه سلطان حسین و دیگر مؤمنان که یارای ستیزه با افغانان نداشتند، به نذر و نیاز و چله‌نشینی، و دعا و وردهای گوناگون که برای دفع همه بلاها و بیماری‌ها و فتنه‌ها در

۱. *قصص العلماء*، محمدرضا برزگر، تهران، چاپ دوم ۱۳۸۹، ص ۵۰۰؛ یاد شده، پارسادوست، ص ۸۳۵.

۲. یاد شده، *قصص العلماء*، صص ۵۳-۵۵.

۳. یاد شده، پارسادوست، صص ۸۳۶-۸۳۵.



کتاب‌های علما مندرج بود و به سحر و جادو و احضار پادشاه جن با سپاه چینان، و استفسار از نجوم، و نوشتن نامه به حضرت صاحب‌الامر و به مشمع نهادن و به آب دادن آن، متوسل شدند تا مگر آن بلای بی‌امان را از خود بگردانند.<sup>(۱)</sup>

ذبیح‌الله صفا معتقد است رفتار بزرگ مردم ایران، اعتقاد به نصب شاهان به اراده الهی است. در اواخر دوران ساسانیان هم مردم ایران چنین می‌پنداشتند که حکومت، حق ویژه خاندان ساسانی است نه حق سرکشان و زورمندان از قبیل بهرام چوبین. به همین علت هیچ‌یک از مخالفین داخلی موفق به تغییر حکومت ساسانیان نشدند.

مردم ایران حکومت شاهان صفوی را مأموران امامان می‌دانستند و به حکم احادیث و اخباری که عالمان دین نقل کرده‌اند «مخلد و به ظهور قائم آل محمد متصل است. این تصور باطل به مردان لایقی که توانایی قیام علیه صفویان داشتند، امکان مذهبی و اجتماعی چنین اقدامی را نمی‌داد.» حتی نادرشاه مدتی به‌عنوان نیابت عباس سوم، فرزند شاه طهماسب دوم سلطنت کرد.<sup>(۲)</sup> شاهان سلسله صفوی نصیحت "شیخ زاهد گیلانی" را همیشه آویزه گوش داشتند. مراد و مرشد او "شیخ صفی" به وی توصیه می‌کند: «زینهار! باید که عنان شریعت و متابعت پیغمبر علیه‌السلام محکم بگیری تا کسی را مجال اعتراض نباشد».<sup>(۳)</sup>

"ذبیح‌الله صفا" دوران سلطنت شاهان صفوی را دوران انحطاط دانش‌های عقلی می‌داند. «پی‌جویی دانش، اندیشه آزاد می‌خواهد که در محیط‌های آلوده به تعصب، امکان آن بسیار اندک و ناچیز است». در این دوران اکثریت با آن گروهی بود که بیشتر به دانش‌های شرعی مشغول و در کار خود کامیاب بودند، اما آن گروهی که می‌بایست از رازهای طبیعت پرده بردارند و در علوم طبیعی کار کنند نایاب بودند.<sup>(۴)</sup>

در این زمان «تیره‌روزی دانشمندان آن روزگار چنین توصیف شده است... جُهلا را به‌صورت فضلا درمی‌آوردند، و فضلا را به سمت جُهلا موسوم می‌دارند. بنابراین، اکثر ممالکش از اهل فضل و علم خالی گشته و از اهل جهل مملو شده و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده است».

پس از دوران صفویه، نادرشاه «که مردی بی‌اعتنا به مسائل دینی و از تعصبات مذهبی

۱. تاریخ ادبیات ایران، ذبیح‌الله صفا، جلد ۵، بخش ۱، چاپ سوم، نشر فردوس، ۱۳۶۶، ص ۳۱.

۲. همان، ص ۳۷.

۳. صفوت‌الصفاء، ابن‌بزاز اردبیلی، تصحیح غلامرضا طباطبایی‌مجدد، ناشر مصحح، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۸۸۲.

۴. یاد شده، ذبیح‌الله صفا، ص ۲۷۸.

عاری بود»، به فکر همکاری شیعیان با سنیان افتاد، چون می‌دید که جنگ‌های بی‌حاصل بین ایران و کشورهای سنی مجاور جز زیان برای ایران هیچ سودی ندارد. در سال ۱۱۴۹ق. / ۱۷۳۸م. نادرشاه در کنگره مشورتی مغان، سه شرط برای قبول سلطنت را عنوان کرد:

۱. موروثی بودن سلطنت در خانواده‌اش؛
  ۲. هیچ‌یک از افراد خاندان صفوی را تقویت نکنند؛
  ۳. از سب و لعن به ابوبکر، عمر و عثمان خودداری نمایند.
- مالاباشی با شرط سوم مخالفت کرد، اما به حکم نادر هدف تیر قرار گرفت. «چون روحانیون شیعه با این برهان قاطع روبه‌رو شدند، دم فرو بستند». هدف نادرشاه اتحاد شیعه و سنی بود تا مذهب شیعه را به نام مذهب پنجم بشناسند و این طفلی بود که مرده متولد شد. البته نادرشاه دست روحانیون را از اوقاف که بزرگ‌ترین منبع درآمد آنها بود کوتاه کرد.
- در دوران صفویه، نه تنها متفکرین و آزاداندیشان، بلکه همه گروه‌های غیر از شیعه دوازده امامی مورد قهر شاهان قرار گرفتند. اما روحانیون قشری و ملانماها روزبه‌روز افزایش یافتند.

## روحانیت شیعه در دوران قاجار

برخلاف شاهان صفوی که مشروعیت خود را از پایگاه مذهبی اجداد خود گرفته بودند، شاهان قاجار هیچ‌گونه ریشه‌ای در جامعه ایران نداشتند. از این رو پس از جنگ و خونریزی‌هایی که برای تثبیت قدرت خود به جامعه ایران تحمیل کردند، برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خود باید چاره‌ای می‌اندیشیدند. بنابراین سیاست برقراری رابطه نزدیک با روحانیون را در پیش گرفتند. همین سیاست بود که زمینه‌ساز جهش قدرت علما و بهره‌گیری آنان از این فرصت طالبی را فراهم آورد.

علی‌رغم کمک‌های فتحعلیشاه به روحانیون که حتی حاضر شد اذن سلطنت خود را از شیخ جعفر نجفی بگیرد، اما روحانیون هیچ‌گاه با هیئت حاکمه به وحدت سیاسی و اجتماعی نرسیدند. روحانیون استقلال خویش را حفظ کرده و هرچه بیشتر به قدرت خود افزودند تا آنجا که در شرایط مناسب می‌توانستند در مقابل حکومت بایستند.

سیاست فتحعلیشاه در کوتاه‌مدت نتایج خوبی برای او داشت، تا جایی که برخی از روحانیون شیعه مانند شیخ جعفر نجفی و سیدمحمد اصفهانی معروف به "مجاهد"، او را به نام سلطان شیعه ستودند. اما در درازمدت روحانیون را همسنگ سلاطین کرد. فتحعلیشاه سیاست مذهبی خود را تنها به کمک کردن به روحانیون محدود نکرد، او برای جلب خاطر عوام، با وجود

مال دوستی و خستِ طبعی که داشت، مبالغ زیادی صرف ساختن مساجد نمود. به دستور او مراقده ائمه در عراق و اماکن مقدسه در ایران مانند گنبد معصومه در قم و شاهچراغ در شیراز نیز تعمیر و تذهیب گردید.

ساختن مدارس علمیه و واگذاری آنها به روحانیون شهرها از جمله کارهای دیگر فتحعلیشاه بود. ساخت مدرسه و مسجد شاه که در زمان آغامحمدخان پایه‌ریزی شد، در زمان وی به پایان رسید. معروف‌ترین مدرسه طلاب؛ یعنی فیضیه قم هم در زمان او احداث گردید. ارادت شاه به مردم قم آنچنان بود که مالیات آنها را نیز بخشید.

سیاست فتحعلیشاه منجر به افزایش قدرت روحانیون و رقابت آنها با هیئت حاکمه گردید. در اینجا به چند چهره برجسته از آنها اشاره می‌شود:

"شیخ جعفر نجفی" روحانی عرب‌تبار و صاحب کتاب *کشف‌الغطاء* می‌نویسد:

من اگر مجتهد هستم و قابلیت نیابت از سادات زمان را دارم به سلطان بن سلطان خاقان بن خاقان مؤید به عنایت خدای منان، فتحعلیشاه که خدا سایه او را بر مردم مستدام بدارد اذن می‌دهم که آنچه برای هزینه جنگ و سرکوبی اهل کفر و طغیان نیاز دارد، از خراج و درآمد زمین‌ها... بگیرد و بر هر مسلمانی واجب است امر سلطان را اطاعت کند.<sup>(۱)</sup>

"شیخ جعفر" آن‌طور که در *قصص‌العلماء* می‌نویسد: «او کثیرالکل و زیاده از حد زن‌باز بود. هرگاه به مهمانی می‌رفت، اول سفره غذا را قیمت کرده و وجه آن را دریافت می‌کرد، سپس تناول می‌نمود. به دستور او در هر فوجی از نیروهای نظامی باید روحانی حضور داشته باشد».

پس از "شیخ جعفر نجفی" مجتهدی که در دربار فتحعلیشاه نفوذ زیادی داشت، باید از سیدمحمد اصفهانی (متولد ۱۱۸۰- متوفی ۱۲۴۲ق.) معروف به "مجاهد" نام برد. فتحعلیشاه در جنگ اول بین ایران و روسیه تزاری شکست خورد. دولت انگلیس در دوران قاجار به بهره‌گیری از عوامل نفوذی و مرتبط با خود در مراکز قدرت ایران می‌کوشید تا به جنگ دیگری بین ایران و روسیه دامن زده و از ارتباط ایران با دیگر قدرت‌های اروپایی جلوگیری کند. شکست در جنگ اول، چشم سیاستمداران ایران را باز کرده بود و خواهان جنگ دیگری نبودند که جز شکست نتیجه‌ای دربر نداشت.

"محمود محمود" با اشاره به *تاریخ منتظم ناصری*، درباره وقایع سال ۱۲۴۱ ق. / ۱۸۲۵ م. که منجر به جنگ جهانی دوم شد، چنین می‌نویسد:

۱. *رسایل مشروطیت مشروطه به روایت موافقان و مخالفان*، غلامحسین زرگری‌نژاد، ج ۱، انتشارات مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۷، صص ۱۱۶-۱۱۵.

در این سال، ایلیچی روس "کنیاز بخشکوف" به دربار همایون آمد و چون "آلکساندر" امپراطور روس در این سال وفات کرد و قبل از وفات، تختی از بلور برای هدیه خاقان صاحبقران به فرمان او ساخته بودند، امپراطور "نیکلا" که به جای او جلوس کرده بود، آن تخت را مصحوف ایلیچی مشارالیه به حضور حضرت صاحبقران اهداء و ارسال داشت. بعد از ورود ایلیچی، علمای اعلام و مجتهدین با احترام به اردوی معلی آمدند و آنچه ایلیچی از صلح و مصالحه سخن راند، علما را مقبول نیفتاد و اعلیحضرت همایون را بر جهاد تحریص کرده از وجوب آن سخن راندند.<sup>(۱)</sup>

سید محمد به سیاستمداران چین می گفت: در شریعت ما با کفار از در مهر و حضات سخن کردن گناهی بزرگ باشد، اگرچه روسیان از حدود ایران بیرون شوند هم جهاد با ایشان را واجب دانیم.<sup>(۲)</sup>

ایلیچی، مایوس بازگشت و عساکر ایران به اطراف مأمور شدند و با قشون روس به زدوخورد مشغول گشتند.<sup>(۳)</sup>

با شروع جنگ (۱۲۴۱ق./۱۸۲۶م.) تا عقد قرارداد ترکمنچای (۱۲۴۳ق./۱۸۲۸م.) ایران علاوه بر دست دادن اراضی شمالی رود آرس، مبلغ ۱۰ کروور تومان هم باید بابت غرامت می پرداخت. دولت انگلیس هم از موقعیت استفاده کرد و با پرداخت دویست هزار تومان، خواست که دو ماده ۳ و ۴ قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ بین دولتین ایران و انگلیس را باطل کند. مطابق دو بند این قرارداد «اگر یک دولت خارجی به ایران حمله کرد، دولت انگلیس موظف است با سرباز و اسلحه مورد لزوم به کمک ایران بشتابد»، اما دولت انگلیس به این بهانه که ایران جنگ را شروع کرده، خود را موظف به اجرای قرارداد ندانست. پس از مذاکره، قرار شد که دولت انگلیس با پرداخت مبلغ دویست هزار تومان مجاز شود تا قرارداد را باطل نماید.

از این تاریخ به بعد ایران به تمام معنی به یک مملکت پوشالی بین مستعمرات آسیایی انگلیس و روسیه مبدل شد.<sup>(۴)</sup>

و اما روابط انگلیس با سیدمحمد مجاهد: «چون سید در زمان خود، مرجعیت تام داشت از

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۱، نشر اقبال، ۱۳۵۲، صص ۲۷۰-۲۶۶.

۲. ناسخ التواریخ، محمدتقی سپهر، ج ۱، ص ۳۶۶.

۳. یاد شده، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ص ۲۵۷.

۴. شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲، ۱۳، ۱۴، مهدی بامداد، انتشارات زوار، ج ۳، چاپ چهارم، ۱۳۷۱، ص ۲۸۵.

این جهت انگلیس‌ها پول هند را دربست به او می‌دادند»<sup>(۱)</sup> و بدین ترتیب او اهرمی در دست دولت انگلیس بود.

روحانی با نفوذ دیگری که حاکم فتحعلیشاه را از یزد و با کمک مردم با خفت و خواری بیرون کرد، "ملاحسین یزدی" بود. شاه او را برای مجازات به تهران احضار کرد. اما شب خواب دید که پیغمبر اسلام او را به خاطر توهین به یک روحانی ملامت کرد. روز بعد، شاه از جرم ملاحسین گذشت کرد و او را به یزد بازگرداند.

روحانی دیگر "حاجی ملا احمد نراقی" است. این روحانی مانند "ملاحسین یزدی"، حاکم کاشان را اخراج کرد. شاه او را به تهران احضار کرد و در مجلس به او تغییر نمود که شما در کار دولت اخلال می‌کنید. ملا احمد دست‌ها را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، این سلطان ظالم، حاکم ظالمی را بر مردمان قرار داد و من رفع ستم کردم، این ظالم بر من متغیر است. چون خواست نفرین کند، شاه از جای برخاست دست او را پایین آورد و از او معذرت خواست و حاکمی مطابق میل او به کاشان فرستاد. گویند "حاجی ملا احمد" پسری داشت، مریض شد به نحوی که مایوس گشت. بی‌اختیار از خانه دیوانه‌وار بیرون آمد و در میان کوچه‌های کاشان راه می‌رفت. ناگاه درویشی پیدا شد، به حاجی سلام کرد و پرسید: چرا پریشانی؟ حاجی گفت: فرزندم مریض است و از او مایوس گشته‌ام. درویش گفت: اینکه سهل است، عصای خود را به زمین زد و سوره حمد را بدون قرائت خواند و نفسی دمید و گفت: برو، پسرش شفا یافت. حاجی به منزل بازگشت و دید پسرش عرق کرده و صحت یافته. پس از هفت-هشت ماه، حاجی باز درویش را دید. به او گفت: تو مردی هستی صاحب نفس، اما سوره را خوب تلاوت نکردی. در تعلیم احکام شرعیه ساعی باش. درویش گفت: اکنون که حمد ما تو را پسند نیامد، آن را پس می‌خوانم. دوباره عصا را به زمین زد و حمد را تکرار کرد و نفسی دمید. حاجی به خانه آمد و دید پسر به همان مرض وفات یافته. گو اینکه این داستان را نویسنده *قصص العلماء* نقل کرده، اما نشانه‌گویی از قشری بودن این روحانی است.<sup>(۲)</sup>

"حاجی سیدمحمدباقر بن سید محمدتقی موسوی شفتی"، ساکن اصفهان و ملقب به "حجت‌الاسلام وحید ایام و مقتدای آنان"، *قصص العلماء حجت‌الاسلام* را چنین معرفی می‌کند: اما فقر و فاقه حجت‌الاسلام در ابتدای کار به نحوی بود که گویا به تصور درنیاید. در زمانی که در نجف اشرف ساکن بود، میان او و حاجی محمد ابراهیم کلباسی علاقه و مراوده

۱. یاد شده، مهدی بامداد، ص ۲۸۵.

۲. *قصص العلماء*، تألیف میرزا محمد تنکابنی، انتشارات علمیه اسلامیة قم، سال ۱۳۰۴، صص ۱۳۱-۱۳۰.

بسیار بود. روزی حاجی کلباسی به دیدن سیّد رفت دید که سیّد افتاده و معلوم شد که از گرسنگی غش کرده... حجت‌الاسلام به نحوی فقر داشت که نعلین پایش پاشنه نداشته و برای معاش یومیه یکسر معطل. آقا سیّدعلی صاحب ریاض در کربلا شخصی را قرار داده بود که هر روزه دو گرده نان یکی در وقت نهار و یکی در وقت شام به حجت‌الاسلام می‌برد. زمانی که در اصفهان وارد شد، جز یک مندیل که سفره نان خوری باشد و کتاب مدارک چیزی دیگر نداشت.<sup>(۱)</sup>

حجت‌الاسلام در بدو امر که معروفیتی در اصفهان نداشت، روزی از کوچهای می‌گذشت که اشرار به لُهو و لعب و نقاره و ساز و دف اشتغال داشتند. به آنها تغییر کرد و خواست آنها را بزنند. پس سیّد را گرفته حیس کردند. طلاب با کمک امام جمعه او را آزاد نمودند.<sup>(۲)</sup>

نظیر این اقدام "شفتی" برای کسب وجاهت، در دوران قاجاریه فراوان اتفاق افتاد. هرگاه یک روحانی ناشناخته‌ای از عراق به ایران می‌آمد، برای شناساندن خود و جمع مریدان به دور خود، فتوای قتل یک "بابی" را می‌داد، یا آب را به روی محلهٔ یهودیان می‌پست و یا آلات موسیقی گروهی را می‌شکست و بدین ترتیب برای خود مریدانی دست‌وپا می‌کرد و با کمک آنها به هدف اصلی خود که کسب مال و جاه و مقام بود می‌رسید.

پس از این واقعه، عده‌ای از طلاب به گرد حجت‌الاسلام جمع آمدند و بازار او را گرم کردند. حجت‌الاسلام از موقعیت به‌دست آمده استفاده نمود و با فتوهای متعدد از قتل و تعزیر، برای خود قدرتی مافوق تصوّر به‌وجود آورد. *قصص العلماء* در این زمینه می‌نویسد:

از امر به معروف آنجناب این بود که هفتاد نفر را به حدود شرعیه قتل نمود و اما حدّ غیرقتل بس بسیار بود. در اول که به‌سبب لواط، حکم به قتل فرمود، به هر که تکلیف کرد که او را قتل کند ایا کردند، آخر خود برخاست و ضربتی زد که او را تأثیر نکرد. پس شخص برخاست و او را گردن زد. حجت‌الاسلام بر او نماز گزارد و در وقت نماز غش کرد.<sup>(۳)</sup>

حجت‌الاسلام «اگر مالی می‌داد به بیع شرطی، پس از رسیدن موعد بلافاصله آن بیع را تصرف می‌کرد». در شهر اصفهان گویا چهارصد کاروانسرا و زیاده از دو هزار باب دکاکین داشته و یکی از قرای او در اصفهان، "کروند" که نهصد خروار برنج مقرری آنجا بود. آسیایی در نجف آباد، املاکی در بروجرد و یزد و دهاتی در شیراز داشت. سالانه مبالغی از هند برای او می‌فرستادند. «ثروت سیّد را در میان علمای امامیه از متقدمین و متأخرین کسی نداشت».<sup>(۴)</sup>

۱. همان، ص ۱۴۰.

۲. همان، ص ۱۴۴.

۳. همان، ص ۱۴۵.

۴. همان، صص ۱۴۲-۱۴۱.

سال طاعون در شهر رشت، اموال بلاوارث و ملک بسیار جمع کرده بود. فتحعلیشاه به دیدن سید رفت و گفت: «پادشاه صاحب عیال و بسیار فقیر شده است، از آن اموال که در رشت جمع شده به ما برات کرده باشید. سید مبلغ بیست هزار تومان به شاه برات کرده که در رشت از آن اموال داده باشند». سید نه تنها شاه که به شاهزادگان هم «به رسم قرض رعایت می‌کرد».

حجت‌الاسلام پول‌هایی را که به‌عنوان ودیعه نزد او می‌گذاشتند، به نام ردّ مظالم برای خود نگاه می‌داشت. امین‌الدوله (محمدحسین خان) بیست هزار تومان به‌عنوان ودیعه به «شفقتی» داده بود، وقتی خواست امانتی خود را پس بگیرد «در جواب فرمود که تو این تنخواه را داده بودی که من از بابت مظالم به فقرا داده باشم». امین‌الدوله گفت: من این پول را به امانت داده بودم. سید گفت: الحال که قبول نداری، وصیت کرده‌ام از مال من پس از مرگم ۲۰ هزار تومان به امین‌الدوله پرداخت شود. همچنین تاجری از طایفه «حاجی غفور» از سید ادعا نمود. سید نام او را در وصیت‌نامه خود نوشت: حجت‌الاسلام پولی به بهره می‌داده و املاک مردم را مصادره می‌کرد، اما پولی که از مردم نزد او به ودیعه بوده به نام رد مظالم تصاحب می‌نمود.<sup>(۱)</sup>

حجت‌الاسلام نه تنها که در امور داخلی ایران دخالت می‌کرد، بلکه از رابطه با دولت انگلیس و دخالت در امور کشوری، به نفع انگلیس هم ایایی نداشت. «حسین خان نظام‌الدوله آجودان‌باشی» در مأموریت به انگلیس، از تماس دولت انگلیس با حجت‌الاسلام به وزارت امور خارجه انگلیس اعتراض می‌کند.

کاغذ افساد و اخلال نوشتن مستر "مک نیل" به علما و فضایی ممالک ایران سرکار سفر اوابلجیان همیشه در همه دولت‌ها یا وزراء و امینان سر و کار داشته و سؤال و جواب آنها با امنا و اعیان است. کاغذ نوشتن دولت انگریز به جناب فخرالاسلام آقا سیدمحمدباقر مجتهد به اصفهان چه مناسبت دارد. وانگهی مضمون آن مبتنی بر اخلال و افساد امور دولت و مملکتی باشد.<sup>(۲)</sup>

هما ناطق می‌نویسد:

بدتر و مهم‌تر از همه، داستان هرات بود، در سال ۱۸۳۷ "شفقتی" با سفیر انگلیس "مک نیل" علیه حکومت متحد شد و همراه با روحانیون دیگر فتوا داد که لشکرکشی محمدشاه بر هرات خطاست.<sup>(۳)</sup>

۱. همان، صص ۱۵۰-۱۴۹.

۲. شرح حال مأموریت آجودان‌باشی حسین‌خان نظام‌الدوله، تألیف محمد مشیری، سازمان انتشارات اشرفی، چاپ اول، ۲۵۲۷ شاهنشاهی، ص ۴۳۸.

۳. ایران در راه یابی فرهنگی، ۱۸۴۸-۱۸۳۴، مرکز چاپ و نشر پیام، ۱۹۸۸، ص ۵۶.

درباره قدرت حجت‌الاسلام و ضعف فتحعلیشاه در برابر او، میرزا محمد تنکابنی چنین می‌نویسد: «شاه از میرزای قمی خواست که عالمی خالی از ریب هر جهت، تعیین کنید که در مسجد شاه تهران بیاید نماز جماعت کند و ما هم به او اقتدا کنیم. میرزا در جواب نوشت که آقا سیدمحمدباقر شفتی در اصفهان ساکن است از او قابل و بهتر نشان ندارم». شاه از حاکم اصفهان خواست که سید را به تهران بفرستد. سید قبول نکرد و به تهران نرفت. «زمانی که شاه به اصفهان آمد، سید را به دیدن او بردند. شاه به سید گفت: از من مطلبی خواهش کن. سید امتناع کرد. سلطان اصرار نمود، آخر الامر سید گفت: نقاره‌خانه را موقوف کنید. سلطان سکوت کرد، پس از برخاستن سید، به امین‌الدوله گفت: «عجب سیدی است از من می‌خواهد که نقاره‌خانه سلطانی که علامت پادشاهی است را موقوف دارم»<sup>(۱)</sup>

آقا سیدعلی در ماه رمضان قلیان بر بالای منبر می‌کشید و دخان را مفسر نمی‌دانست... فتحعلیشاه او را به جهت فتوای قلیان به تهران آورد برای اینکه تأدیش کند. عرض کرد که اعلی‌العلماء شما آقا سید محمدباقر است، بفرستید بیاید در تهران و در باب قلیان با من گفت‌وگو کند. سلطان گفت: آخوند تو مخبوط و مصروعی آقای سید محمدباقر کذابی از اصفهان از برای من و تو می‌آید تهران؟<sup>(۲)</sup> سید در اصفهان در محله بیدآباد مسجدی بنا کرد. سلطان استدعا کرد که مرا هم شریک در این مسجد گردان. سید قبول نکرد و گفت: دست من در خزینة خداوند عالم است.<sup>(۳)</sup>

با مرگ فتحعلیشاه در سال ۱۲۵۰ ق. / ۱۸۳۴ م. و تاجگذاری محمدشاه، افول یکه‌تازی‌های حجت‌الاسلام آغاز شد. *قصص العلماء* می‌نویسد:

محمد شاه به اصفهان آمد و زیاده از سی هزار تومان به آنجناب ضرر وارد آورد و با وابستگان او نهایت سوء سلوک را مسلوک داشته و آخوند ملا محمد تقی اردکانی را که به خانه سید جهت اتهام پناه آورده حکم کرد او را بردند به تهران.<sup>(۴)</sup>

حجت‌الاسلام در سال ۱۲۶۰ ق. / ۱۸۴۴ م. به بیماری حبس‌البول درگذشت. در اینجا به گزارش *ناسخ‌التواریخ* درباره رابطه محمدشاه و صدراعظم او "حاجی میرزا آقاسی" با حجت‌الاسلام آمده است:

چه بسیار شبها که مردم فاجر به خانه مرد تاجر درمی‌رفتند، زن و فرزندش را فضاحت می‌کردند، اموال و اثقالش را به غنیمت می‌بردند. اگر او را به جان امان داده و بامداد از در

۱. یاد شده، *قصص العلماء*، ص ۱۴۳.

۲. همان، ص ۱۴۶.

۴. همان، ص ۱۶۷.

۳. همان، ص ۱۴۹.



دادخواهی یاد از حدیث شبانه می‌کرد، بی‌گمان شب دیگر سر از تنش برمی‌داشتند. و بسیار وقت بود که اشرار حربه‌ای که بدان مسلمین را مقتول ساخته بودند، در آبیگرهای مسجد غسل می‌دادند و بدان افتخار می‌کردند. لاجرم شاهنشاه غازی "منوچهرخان ایچ آقاسی معتمدالدوله" را به قلع و قمع اشرار و حکومت آن بلده مأمور ساخت. چنان آن عرصه امن گشت که بسیار شب به حکم معتمدالدوله اهل حرفت دکاکین را در نمی‌بستند و به خانه‌های خویش می‌شدند و آسوده می‌خفتند و هیچ فلوسی از مال کسی ناپود نگشت.<sup>(۱)</sup>

هما ناطق به استناد "فلاندن" نقاش فرانسوی که در آن سال‌ها، ساکن اصفهان بود، می‌نویسد:

"شفتی" تبهکاران، دزدان و آدمکشان را از ولایات فراخوانده به اصفهان آورد و آن مزدوران، اربابان کوچک و بازار شدند، خودسرانه از مردمان مالیات می‌ستاندند. هر که به خیال ایستادگی می‌افتاد، خانه‌اش به غارت می‌رفت. بارها شکایت به دربار بردند مؤثر نیفتاد. قدرت ترس برانگیز مجتهد نتوانست توده‌ها را با خود یار کند. نکته دیگر اینکه، هر کس با پادشاهی محمدشاه درافتاد یا آدم کشت، به مساجد "شفتی" پناه برد و بست نشست.<sup>(۲)</sup>

سرانجام در پایان سال ۱۸۳۹ محمدشاه با چند عراده توپ و چهار هزار تفنگچی به دروازه‌های اصفهان نزدیک شد. مجتهد دستور داد دروازه‌های شهر را ببندند و لوطیان پاسداری کنند. هنوز به این باور بود که دوران محمدشاه هم دوران فتحعلیشاه است که هر بار به اصفهان می‌آمد، به پیشواز مجتهد می‌رفت. اما محمدشاه به ضرب توپخانه، دروازه‌های شهر را گشود. لوطیان فرار کردند مجتهد به گوشه‌ای خزید. پسر مجتهد با پسر امام جمعه به جرم همدستی دستگیر و به استرآباد تبعید گشتند. سیصد نفر از لوطیان نیز دستگیر شدند. دیوانخانه‌ای برپا کردند، مردم دسته‌دسته می‌آمدند و آنچه از غارت و کشتار دیده بودند، گفتند. زنان بی‌پروا پرده از تجاوزها برداشتند. رنجیدگان به جان لوطیان افتادند، خون‌ها ریختند و انتقام‌ها کشیدند. زمین‌هایی که به زور از مردم گرفته بودند را پس گرفتند. نمایندگان انگلیس، لشگرکشی بر علیه مجتهد را محکوم کردند چون آن را به سود روسیه می‌دانستند. اما دوران تسلیم روحانیون کوتاه بود. در دوران ناصرالدین‌شاه روزگار برگشت و کمتر روحانی بود که لوطیان خود را نداشت.<sup>(۳)</sup>

۱. *ناسخ‌التواریخ*، تاریخ قاجاریه، محمدتقی لسان‌الملک سپهر، به‌اهتمام جمشید کیانفر، ج ۲، صص ۷۴-۷۲.

۲. یاد شده، در *راهبایی فرهنگی*، هما ناطق، به استناد فلاندن، صص ۵۵-۵۴.

۳. همان، صص ۵۹-۵۷.

"شیخ ابراهیم زنجانی" خود از روحانیون صاحب‌نام می‌نویسد:

در ایران بدترین مردمان، علما هستند و از همه بدتر مجتهدانند زیرا که مردم را بنده و اسیر می‌دانند... اعمال نفوذشان را یک راه بیشتر نیست و آنکه: در هر ولایت به نام حمایت از دین، چند نفر چماق‌زن کلفت‌گردن بیکار بی‌شرم گرد آورند و به جان مردم اندازند.<sup>(۱)</sup>

"حاجی ابراهیم کلباسی" (وفات ۱۲۶۲ ق.)، دوست حجت‌الاسلام "شفتی" و ساکن اصفهان بود. در دوران اقامت سیدباب در اصفهان، منوچهرخان معتمدالدوله جلسه گفت‌وگویی با آقامحمد مهدی، پسر حاجی ابراهیم و تنی چند از روحانیون اصفهان را ترتیب داد. هما ناطق می‌نویسد: اکنون روحانیت به خیال انتقام از ماجرای سید "شفتی" و سرکوب شورش لوطیان افتادند... و "باب" را واجب‌القتل شمردند. فتوای اعدام را آقا محمد مهدی، پسر حاجی محمد ابراهیم کلباسی همدست و همکار سید "شفتی" داد. بدین عذر که از مباحثه و مذاکره معلوم آمد که افکار "باب" با شریعت مبین در مغایرت است.<sup>(۲)</sup>

مؤلف *قصص العلماء* نقل می‌کند که «آقا سید رضی مازندرانی، از حکما و یکی از اساتید معقول این فقیر (نویسنده کتاب)، از زبان آقا سید رضی به حاجی رسانیدند که او گفته است ملاها دین ندارند». حاجی، سید را طلبیده گفت: من از عدول شنیده‌ام که تو گفته‌ای ملاها دین ندارند، یکی از ملاها منم. من مأمورم هر که دینی ورای دین ما باشد او را به قتل برسانم. سید رضی فوراً گفت: من مبتلا به جنون ادواری هستم و این سخن را در جنون گفته‌ام. دکنر معالج من از این بیماری آگاه است. طبیب سخن سید رضی را تأیید کرد. حاجی از قتل او گذشت. اما او را به نجف‌آباد تبعید نمود. این اقدامات حاجی مربوط به دوران فتحعلیشاه است. اما گویا در اواخر عمر او که محمدشاه به قدرت رسیده بود، حاجی دیگر قدرت این یکه‌تازی‌ها را نداشت.<sup>(۳)</sup> برای نمونه سعید نفیسی به واقعه‌ای دیگر از حاجی، اشاره می‌کند:

در وقتی از اوقات یکی از همسایگان حاجی به لهو و لعب و ساز و دف مشغول بود. حاجی شخصی نزد او فرستاد که این عمل را ترک کن. آن شقی در جواب گفت که به آقای خود بگو که غل به... من بگذارم. آن شخص همین سخن را به حاجی گفت. حاجی به مسجد رفت و بعد از دعا و موعظه گفت خدایا من که نجار نیستم نمی‌توانم غل به... او گذارم. در دم بیضه او ورم کرد و در همان شب جان به مالکان دوزخ سپرد.

حاجی ابراهیم کلباسی اجازه اجتهاد خود را از آقا سیدعلی، شیخ جعفر، میرزا قمی و شیخ

۳. یاد شده، *قصص العلماء*، ص ۱۱۹.

۲. همان، ص ۶۵.

۱. همان، ص ۶۰.

احمد احسائی گرفته بود.<sup>(۱)</sup>

شیخ احمد احسائی هر زمانی که وارد اصفهان می‌شد، در خانه حاجی کلباسی منزل می‌کرد و در مسجد حکیم که مسجد حاجی بود، نماز می‌کرد و حاجی نیز اقتداء می‌کرد. اما مرحوم حاجی سید محمد حجت‌الاسلام شفتی به نحو علمای دیگر شیخ احمد را احترام نمی‌کرد.<sup>(۲)</sup> "ملا محمدتقی برغانی" متولد ۱۱۸۳ ق. در برغان، از مشاهیر مجتهدین ایران و مقیم قزوین بود. وی با برادرش ملا محمد صالح و برادر کوچک‌تر ملا محمدعلی هر سه ساکن قزوین بودند. هر سه برادر برای ادامه تحصیل به عراق رفتند. برادر کوچک نزد شیخ احمد احسائی تحصیل کرد و از علمای شیخیه محسوب گردید.

محمدتقی از کربلا اجتهاد گرفت و به تهران بازگشت و بساط ریاست و اجتهاد بگسترد. هر سه برادر به‌غایت مغرور و جسور بودند. روزی در محضر فتحعلیشاه بین شیخ محمدعلی جدالی مازندران که مقرب درگاه شاه بود و برادران برغانی بر سر یک مسئله فقهی نزاعی در گرفت. ملا محمدعلی برغانی به‌واسطه توهینی که ملا محمدعلی جدالی به دو برادرش کرده بود، مشاجره با وی را آغاز کرد و سیلی محکمی به گوشش نواخت. این عمل برادران برغانی، شاه را خوش نیامد و هر سه برادر را مجبور به اقامت در قزوین کرد. میرزا عبدالوهاب مجتهد منتفذ قزوین، آنان را با احترام و تجلیل بسیار به شهر وارد نمود. ملا محمدتقی ریاست و ثروت هنگفتی فراهم آورد. البته شاه پس از اقامت آنها در قزوین، از احترام و کمک به آنها دریغ نکرد. شیخ احمد احسائی زمانی که وارد قزوین شد مورد احترام ملا عبدالوهاب قرار گرفت.<sup>(۳)</sup>

مؤلف قصص العلماء می‌نویسد:

شیخ احمد مورد احترام فتحعلیشاه بود و به هر شهری که وارد می‌شد، علماء آن شهر نهایت احترام را به او می‌کردند و با او نماز جماعت می‌نمودند. در دفعه آخر که وارد قزوین شد، در منزل حاجی ملا عبدالوهاب اقامت نمود و روزها در مسجد جمعه نماز می‌کرد و علماء قزوین همه حاضر می‌شدند و اقتداء می‌نمودند... پس شیخ احمد به بازدید علماء قزوین می‌رفت و علماء به همراه او بودند. روزی به بازدید حاجی ملا محمدتقی رفتند. پس از تعارفات مرسومه، حاجی از شیخ سؤال کرد که در معاد مذهب شما چیست؟ شیخ گفت که من معاد را جسم هور قلیایی می‌دانم. پس از این گفت‌وگو حاجی، شیخ، احمد را تکفیر کرد. حاکم شهر شاهزاده رکن‌الدوله خواست که این اختلاف را به دوستی مبذل سازد اما

۲. همان، ص ۳۵.

۱. همان، ص ۱۴۴.

۳. یاد شده، شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ج ۱، صص ۲۰۴-۲۰۳.

موفق نشد. اولین روحانی که شیخ را تکفیر کرد و باعث نفرت و دو دستگی بین شیخیه و اصولیه گردید، ملامحمدتقی بود.<sup>(۱)</sup>

لامحمدتقی یکی از مخالفان سرسخت بایان بود و از رد و سب و تکفیر و هرگونه سخنی به آنها فروگذار نکرد.<sup>(۲)</sup>

قصص العلماء راجع به خصوصیات اخلاقی و مال دوستی ملامحمد تقی می نویسد: «فتوای آنجناب اینکه در بالای منبر می فرمود که بر من حکم کردن لازم است لیکن نوشتن لازم نیست و برای نوشتن اجرت می گیرم». مورد دیگر در شهر قزوین، شخصی صاحب ثروت، وفات یافت و دولت وافر برگذاشت. وارث او منحصر به دختری کبیره بود. شخصی برای طمع در آن مال، آن دختر را برای پسر صغیر خود به عقد انقطاع درآورد. «دختر هرچه فعالیت کرد که این عقد انقطاع را باطل کند موفق نشد. از بسیاری از مراجع فتوا بر ابطال عقد گرفت، اما ملامحمدتقی قبول نکرد. آخر الامر به حجت الاسلام "شفتی" متوسل شد و از وی فتوا بر ابطال دریافت کرد. با همه این احوال نتوانستند بر حاجی ملامحمدتقی غلبه نمایند.<sup>(۳)</sup> (از اینجا کدروتی بین حجت الاسلام و ملامحمد تقی پدید آمد).

لامحمدتقی علت شکست ایران در جنگ دوم ایران و روس را خیانت عباس میرزا به سید محمد مجاهد می داند که او نمی خواست در جنگ پیروز شود که مبادا روحانیون قدرتمند شوند. ملامحمدتقی املاک خالصه دولت را به عنوان مجهول المالک می فروخت و مبالغی گزاف می گرفت. در جواب حاجی میرزا آقاسی که چرا املاک خالصه را فروخته‌ای؟ چنین جواب داد: در زمانی که از مال دنیا چیزی نداشتیم، «به بازار رفتم که چیزی ارزان بخرم. ناگاه کسی آواز می کرد که خربزه تلیده و خلیده یک من دو پول. از آن خربزه خریدم و چون به منزل آمدم و شکافتم در میان آن جز تخم و آب چیزی نیافتم». به نزد خربزه فروش رفتم و اعتراض کردم. در جواب من گفت: من که گفتم خربزه تلیده و خلیده، می خواستی نخری. من هم قانع شدم. حال من گفتم که این ملک خالصه سلطانی است، من می فروشم می خواست نخرد. به این دلیل پرداختن به زندگی روحانیون این بوده است که اینها هر کدام به غیر از شیخ جعفر نجفی با پیروان آئین "بابی" درگیر بوده‌اند.

با نگاهی به زندگی آنها چند مطلب روشن می شود.

۲. یاد شده، مهدی بامداد، ص ۲۰۴.

۱. یاد شده، قصص العلماء، صص ۴۳-۴۲.

۳. یاد شده، قصص العلماء، صص ۶۳-۲۲.

**مجاهد بودن آنها در صدور فتوای تکفیر:** این خطرناک‌ترین و کارآترین اسلحه در دست روحانیون بوده است. آنها می‌توانستند در هر لحظه‌ای از این سلاح برای ریختن خون مخالفین خود، مصادرهٔ اموال آنها، به بردگی کشیدن عیال و اولاد آنها بدون صرف هیچ‌گونه هزینه‌ای استفاده کنند. «هر یک از آقایان معروف، مدرسه‌ای را در تصرف داشتند که جمعی از جوانان قوی و پُرزور را به اسم طلبه در آن گذاشته و از مردم اوقاف گرفته به ایشان برسانند و ایشان لشگر و قلیچماق آقایان هستند که گاهی با حکومت و با مردم به زور ایشان طرف شده و پیش می‌برند».<sup>(۱)</sup> هدف آنها چیزی جز کسب مقام، قدرت و ثروت نبوده است.

ناگفته نماند که در بین آنها، روحانیون منزله‌طلب سالم و انسان‌دوست کم نبوده‌اند مانند شیخ مرتضی انصاری (فوت ۱۸۶۴)، میرزا حسن شیرازی (فوت ۱۸۹۴)، ملامحمد کاظم خراسانی (فوت ۱۹۱۱) و حاجی سید ابوالحسن موسوی اصفهانی (فوت ۱۹۲۰). می‌دانیم که در هر صنفی همه نوع انسان یافت می‌شود. از این رو نمی‌توان و نباید یک گروه را کلاً تأیید و یا مردود شمرد.

## روحانیت شیعه و حکومت

به نظر آجدانی: «تفکر غضب دانستن هر نوع حکومت غیرمعصوم در زمان غیبت و انتظار ظهور امام غایب و تشکیل حکومت عدل الهی در آخر زمان تا قرون میانهٔ ایران فقط به‌طور نظری در بین بخشی از روحانیون مطرح بوده، اما نتایج عملی آن نتوانست فراتر از محدودهٔ بعضی منازعات سنتی گروه‌هایی از جامعه و علمای شیعه با حکومت‌های موجود، جنبهٔ بنیادی به خود بگیرد و به مبارزهٔ فعال، گسترده و یا به رهبری علمای شیعه بیانجامد».

روحانیونی که معتقد به ایجاد حکومت مذهبی در ایران بودند، عملاً با دو مشکل روبه‌رو گشتند: یکی اینکه طرفدار شیعه در ایران در اقلیت بوده و غالباً با سرکوب، تعقیب و آزار مواجه می‌شدند و دیگر اینکه «تلقی سنتی علمای شیعی از مفهوم و ماهیت حکومت در زمان غیبت امام معصوم و نیز مطالبات سیاسی و اجتماعی آنان، هدف و تلاش برای تشکیل یک حکومت مستقل شیعی به وسیله یا رهبری علمای شیعی جایگاه چندانی نداشت».<sup>(۲)</sup>

تا قبل از تأسیس سلسلهٔ قاجار، روحانیون شیعه به شرکت محدود در سیاست که به آنها امکان و حق دخالت در اوقاف، قوهٔ قضائیه و مکاتب را می‌داد، راضی بودند. بدین جهت آراء

۱. خاطرات حاج سیاح، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۶، چاپ دوم، ص ۴۶.

۲. علما و انقلاب مشروطیت ایران، لطف‌الله آجدانی، نشر اختران، چاپ اول، ۱۳۸۳، صص ۱۴-۱۳.

سیاسی آنان از محدوده بحث‌های کلامی فقهی! تجاوز نمی‌کرد و به فکر تأسیس حکومت هم نبودند. آنچه به نفوذ روحانیون کمک کرد، احتیاج شاهان قاجار به کسب وجاهت برای سلطنت بود، زیرا این خاندان فاقد وجاهت سلطنت بودند و احتیاج به حمایت روحانیون داشتند. این نیاز سلاطین قاجار به حمایت روحانیون، یکی از علل افزایش نفوذ آنها در دولت شد. علت دیگر، پیروز شدن "روحانیون اصولی" به رهبری محمدباقر بهبهانی، بر پیروان "مکتب اخباری" که با تقسیم مردم به مجتهد و مقلد مخالفت می‌کردند، بود. پیروان "مکتب اصولی" برخلاف نظر پیروان "مکتب اخباری"، برای روحانیون مقام خاصی قائل بودند. این موفقیت منجر به قدرتمند شدن "روحانیون اصولی" شد. نهادینه شدن مرجع تقلید نیز زمینه مناسبی برای روحانیون به وجود آورد تا بتوانند اطاعت مؤمنان از امام معصوم را به سود خود به کار گیرند. روحانیون با استفاده از این مسئله موفق شدند با در دست گرفتن مسائل حقوقی، قضائی، عقود زناشویی، وصایا، معاملات، بست‌نشینی بزهکاران و درآمدهای ناشی از سهم امام، تولید مدارس و مساجد و اوقاف دینی، سرپرستی اموال مجهور و دارایی ایتام و مجانین و نذورات شرعی، زمینه تحکیم و نفوذ خود را فراهم سازند.<sup>(۱)</sup>

پس از به قدرت رسیدن شاهان سلسله‌های شیعه صفوی و قاجاریه، برخی از روحانیون به فکر چنگ انداختن به قدرت مطلق و در اختیار گرفتن حکومت شدند. در این زمان از سوی برخی از روحانیون، دو نظریه برای تصاحب قدرت شکل گرفت: یکی نظریه سلطنت مسلمان ذی شوکت و دیگری نظریه سلطنت مآذون از فقیه جامع‌الشرایط یا ولایت انتصابی عامه فقها. بنا بر نظریه سلطنت مسلمان ذی شوکت، هر پادشاهی که بتواند از مسلمانان در برابر کفار دفاع کند، ظواهر شریعت را رعایت کند و علمای دینی را محترم بداند و اختیارات فقها را در امور شرعی به رسمیت بشناسد، می‌تواند بدون اذن فقیه در کنار فقها، حافظ بیضه اسلام باشد. محمدباقر مجلسی از روحانیون معروف عصر صفوی، میرزای قمی در *ارشادنامه* و سید جعفر کشفی از روحانیون دوران قاجار و شیخ فضل‌الله نوری از روحانیون عصر مشروطه از جمله طرفداران این نظریه بودند.<sup>(۲)</sup>

بنا بر نظریه سلطنت مآذون از فقیه جامع‌الشرایط، پادشاه باید شرعاً از فقیه اجازه سلطنت بگیرد و به نیابت او حکومت کند. شیخ جعفر نجفی (کاشف‌الغطاء) و میرزا قمی از روحانیون معروف طرفدار این نظریه در دوران قاجار بودند.

۲. همان.

۱. همان، ص ۱۷.

میرزا ابوالقاسم قمی، روحانی بزرگ شیعه دوران قاجار «با انکار اولی الامر بودن پادشاه، مشروعیت ذاتی سلطنت و واجب‌الاطاعه بودن وی را نفی می‌کند». وی با استناد به حدیث «مقبوله عمر بن حنظله، نیابت فقیه از سوی امام را مورد تأکید قرار می‌دهد» گو اینکه میرزا قمی مشروعیت ذاتی نهاد سلطنت در زمان غیبت را نفی می‌کند، اما اطاعت از سلطان در دفع دشمنان دین را به رسمیت می‌شناسد.

به نظر میرزا قمی، رابطه حاکم با مردم، رابطه برده و برده‌دار است و آنچه مطرح نیست حقوق اجتماعی مردم در برابر حاکم است. وی معتقد است که «سلطنت بر طبق تقدیر الهی از سوی خدا به نیکوکاران بر سبیل استحقاق و به نابکاران بر سبیل امتحان واگذاشته شده است. لذا سلطان تنها در برابر خداوند رحمان مسئول و پاسخگو شمرده می‌شود و بنده را نشاید که سر از کمند اطاعت سلطان بیچد».

روحانی دیگری که معتقد به غاصب بودن حکومت در غیبت امام معصوم بوده، شیخ جعفر نجفی (کاشف‌الغطاء) است. وی معتقد به عدم مشروعیت ذاتی سلطنت و لزوم اطاعت از مجتهدان در زمان غیبت امام معصوم بوده، اما او اطاعت از سلطان مأذون به اذن مجتهد را به رسمیت می‌شناسد.

ملا احمد نراقی، پایه‌گذار اصلی نظریه ولایت سیاسی فقیه، هم‌نظریه میرزا قمی معتقد به نامشروع بودن ذاتی سلطنت در زمان غیبت معصوم و مخالف قیام مردم بر علیه حاکم ستمگر است. وی از مردم می‌خواهد که برای اصلاح حاکم ستمگر تنها از خداوند بخواهند که او را اصلاح کند و خود اقدامی نکنند. "نراقی" به حدیثی از امام موسی کاظم استناد می‌کند که «ای گروه شیعه، خود را دلیل مسازید و به ورطه میندازید به سبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمایی خود، پس اگر عادل است از خدای تعالی درخواست کنید او را پاینده بدارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را به صلاح آورد، که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماسست... و بالجمله وجود طبقه عالیه سلاطین، از اعظم نعمای الهی و قدر ایشان را ندانست، کفران نعمت غیرممتاهی است. پس تخم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن و ستون وجودشان را پیوسته به دو دست دعا داشتن بر عالمیان واجب است».<sup>(۱)</sup>

شیخ محمدحسن نجفی معروف به "صاحب جواهر" معتقد به ولایت سیاسی فقها بود. وی معتقد است فقیه از همان جایگاه امام معصوم در امور سیاسی و اجتماعی برخوردار است. او تنها سلطانی را غاصب نمی‌داند که به اذن فقیه حکومت کند.<sup>(۲)</sup>

۲. همان، ص ۳۲.

۱. همان، صص ۲۷-۲۴.

"سید جعفر کشفی" برخلاف میرزای قمی و شیخ جعفر نجفی و ملا احمد نراقی، با تقسیم قدرت به روحانیون و سلاطین اعتقاد داشت. وی به عدم مداخله روحانیون در امور سیاسی و محدود کردن نقش آنان به نشر علوم دینی معتقد بود:

مجتهدین و سلاطین هر دو یک منصب را می‌دارند که همان منصب امامت است که به طریق نیابت از امام منتقل به ایشان گردیده است و مشتمل بر دو رکن است که یکی علم به اوضاع رسولی است که آن را دین گویند و دیگر اقامه نمودن همان اوضاع است در ضمن نظام دادن عالم که آن را ملک و سلطنت گویند و همین دو رکن است که آنها را سیف و قلم گویند... مجتهدین و علما حامل یک رکن آن که علم به دین و معرفت به اوضاع رسول است شدند و سلاطین متکفل یک رکن دیگر آن، که اقامه و ترویج آن است گردیدند.<sup>(۱)</sup>

"کشفی" هم معتقد به اطاعت از سلطان ظالم بوده است. وی با تأکید از حدیثی از پیامبر می‌گوید: «اگر پادشاه دادگر است، سر نهادن به فرمان او همانند سر نهادن به فرمان خداست و اگر پادشاه ستمکار است، مردم باید شکیبیا باشند تا امر فرج از سوی خداوند فرا رسد».

به باور "کشفی"، تنها سلطان می‌تواند نظم را در جامعه برقرار نماید. وی مدارا با سلطان بی‌دین را حتی ضروری می‌داند: «از آنجایی که دین را بدون سلطنت و نظام اصلاً تحقق می‌یابد و وقوعی نمی‌باشد و از برای سلطنت بدون دین تحقق می‌یابد و منفعتی فی‌الجمله می‌باشد و محصول نظام و دفع هرج و مرج بر آن مترتب می‌گردد، لهذا خداوند و رسل و ائمه علیهم‌السلام و هیچ یک از اهل عقل معترض افناء و تخریب سلطنت سلاطینی که سلطنت ایشان سلطنت حیوانیه دنیویه و بدون دین بوده است و می‌باشد نشدند و آنها را بر خذلان و بر حال خود واگذارند و تقیه و مدارا با ایشان نمودند، چون که سلطنت ایشان لااقل سبب حصول نظام و دفع هرج و مرج که ضد نظام است، بوده است و می‌باشد».<sup>(۲)</sup>

روحانیون دیگری مانند علی بن احمد میرزا یوسف تبریزی و نصرالله ابن مرحوم حاج محمد حسین نصرالله دماوندی، همفکران "کشفی" بوده‌اند.

نصرالله دماوندی با صراحت هرگونه مداخله علما در سلطنت را نفی کرده و در این زمینه چنین نوشته است:

مجتهد عادل، سلطان کامل نمی‌شود، اگرچه نظم دین بندگان خدا را بدهد، ولیکن نظم دنیای ایشان را نمی‌تواند بدهد... جهت آنکه، تسلط و ربط ندارد، هر کسی را به هر کاری

۲. همان، صص ۳۱-۳۰.

۱. همان، صص ۳۰-۲۸.



ساختند، به‌خلاف سلطان عاقل عادل واقف جاهد که نظم دین و دنیای بندگان خدا را به نحو اصلی و اتم می‌دهد. پس هر کسی را و هر سری که شایسته سلطنت و افسری نباشد اگر ادعای سروری و افسری کند، به اندک روزگار، دمار از کارش برآورد.<sup>(۱)</sup>

شیخ مرتضی انصاری که بزرگ‌ترین عالِم شیعه عصر قاجار بود، در کتاب فقهی مشهور خود *المکاسب*، ولایت را مخصوص پیامبر و ائمه معصومین می‌داند و هیچ کس دیگری چنین حقی را ندارد. ولایت غیرمستقله را تنها در زمینه احکام شرعیه می‌داند نه ولایت بر اموال و جان‌های مردم. به نظر وی «فقیه بر اموال مردم و بر نفوس مردم تسلط ندارد».<sup>(۲)</sup>

پس از دوران فتحعلیشاه، به‌علت شکست ایران در دو جنگ از روسیه که به آن اشاره شد و افزایش استبداد داخلی در دوران ناصرالدین‌شاه توسط دربار و بخشی از روحانیون، همچنین ضعف بنیۀ مالی کشور و نیز آشنایی برخی ایرانیان با خارج و مشاهده مظاهر پیشرفت اقتصادی و نظامی اروپا، سبب شد تا افکار تجدّدخواهی و آزادی‌طلبی به ایران راه یابد. دولتمردانی نظیر قائم‌مقام، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، میرزا حسین‌خان مشیرالدوله و یا نویسندگانی مانند عبدالرحیم تبریزی (طالب‌اف)، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم‌خان و میرزا یوسف‌خان تبریزی مستشارالدوله سعی کردند هر کدام از راهی در برابر استبداد درباری و روحانی بایستند و راه آزادی و تجدّدخواهی را به روی ایرانیان باز کنند. اینکه تا چه حدّ آنها توانستند در راه انجام این کار موفق شوند و چه نقشی روحانیون شیعه در برابر آنها داشتند، موضوع آینده چند فصل این کتاب خواهد بود.

## نوآوری یا "بدعت" در اسلام

"بدعت" را می‌توان ایجاد کردن هر پدیده‌ی نویی تعریف کرد که وجود نداشته است. سوره بقره، آیه ۱۱۷، الله را "بدیع السموات والارض" و کسی معرفی می‌کند که آسمان و زمین را بدون نمونه پیشین خلق کرده است. از نظر مسلمانان، قرآن، کلام مستقیم الله است که به پیامبر اسلام وحی و نازل شده است. در این نگاه هیچ انسانی حق ندارد که قرآن یا وحی مستقیم الله و احکام مندرج در آن را تغییر دهد. در سوره عمران آیه ۷ چنین آمده:

اما آنها که در دلشان میل به باطل است به سبب فتنه‌جویی و میل به تأویل از متشابهات پیروی می‌کنند. در حالی که تأویل آن را جز خدای نمی‌داند.<sup>(۳)</sup>

۲. همان، صص ۳۳-۳۲.

۱. همان، ص ۳۱.

۳. سرورش واحد احیای هنرهای اسلامی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ۱۳۷۱.

هر کس در این امر [دین] چیزی پدید آورد که جزو آن نیست، آن چیز مردود است. آنچه از دین کم یا زیاد شود بدعت است.<sup>(۱)</sup>

امام محمد غزالی، ابداع هر پدیده نوظهوری را پس از رسول خدا حرام می‌داند.<sup>(۲)</sup> فقهای شافعی "بدعت" را به «بدعتِ خوب/ ممدوح و خیر» و «بدعتِ بد/ مذموم و ضلال» تقسیم‌بندی می‌کنند. از منظر آنان: احداث مدرسه، تشکیل نیروهای نظامی و ساختن قلعه برای دفاع از مسلمانان در برابر دشمن، بدعتِ خوب است. بدعت بد، پدیده‌ای نو است که مخالف کتاب خدا یا سنت یا اخبار مأثوره یا اجماع باشد. نزد بسیاری از فقهای شیعه، حلال کردن آنچه شریعت حرام کرده یا حرام کردن آنچه حلال کرده، بدعت تلقی شده و ممنوع است.

برخی نواندیشان دینی مانند مجتهد شبستری، احکام اسلامی را به احکام تأسیسی و امضائی و یا تأییدی تقسیم می‌کنند و بر این عقیده‌اند که احکام تأییدی متناسب با موقعیت، زمان و مکان مشخصی نازل شده و در موقعیت، زمان و مکان‌های دیگر اعتبار نداشته و می‌توان آنها را تغییر داد.

در مورد سید احمدخان (تولد ۱۸۱۷- فوت ۱۸۹۸)، از نوگرایان شبه‌قاره هند در کتاب *پیشگامان مسلمان تجددگرایی در عصر جدید*، چنین آمده است:

سنت‌گرایان به خاطر افکار خیلی مدرن و فرنگی و تفسیرهای کامل علمی جدید و ماده‌گرایانه او از برخی از مفاهیم قرآنی و عقاید اسلامی چون وحی، معجزه، فرشتگان و جن، با وی مخالف بودند.<sup>(۳)</sup>

آیت‌الله مشکینی و آیت‌الله جنتی در کتاب مشترک‌شان به نام ۱۰۰۱ سخن/از امام جعفر صادق، نمونه‌هایی از احکام تأیید شده تغییر‌پذیری را عنوان می‌کنند. به گفته این دو فقیه، پنج رسم جاهلیت: حرام بودن زن پدر، تعیین خون‌بها به صد شتر، هفت مرتبه طواف دور کعبه و چشمه آب زمزم، "سقایه الحجاج"، به پیشنهاد عبدالمطلب (جد پیامبر) در اسلام پذیرفته شد و سهم رئیس قبیله از غنایم که پیش از اسلام ۲۵ درصد بود، به پیشنهاد عبدالمطلب به ۲۰ درصد تغییر یافت.

۱. هفت آسمان، فصلنامه تخصصی ادیان و مذاهب، شماره ۱۶، سال چهارم، ۱۳۸۱، ص ۲۵۸.

۲. همان، ص ۲۶۹.

۳. *پیشگامان مسلمان تجددگرایی در عصر جدید*، احمد امین، ترجمه حسن یوسفی اشکوری، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶، ص ۱۰۹.

## ترویج تفکر آزادی و تجدّد در ایران

حکومت در هر جامعه‌ای که حقانیت خود را از رأی اکثریت مردم به‌دست نیاورد، نهایتاً به دیکتاتوری، فساد و سرکوب دگراندیشان خواهد انجامید. حال چه حکومت دیکتاتوری فردی باشد، چه دیکتاتوری جمعی از اقلیت. اقلیت‌های ایدئولوژی اعم از مذهبی و غیرمذهبی خود را صاحب حق می‌دانند و طبعاً برای عقاید دیگران ارزشی قائل نیستند. تنها در سایه آزادی عقاید و افکار است که استعدادها شکوفا و جامعه به سوی رشد می‌رود. اما در حکومت‌های دیکتاتوری، استعدادها سرکوب و جامعه عقیم می‌گردد. به عقیده "روسو" منشأ حکومت قانون تنها بر اراده مردم است و ربطی به نژاد، نسب و مذهب ندارد. در حکومت قانون که بر اراده اکثریت ملت استوار است، علم، هنر و توانایی افراد، ملاک مقام اجتماعی او است نه نژاد و نسب و مذهب او. تنها در حکومت قانون است که آزادی قلم، آزادی عقیده و مذهب، آزادی گفتار، امنیت قضائی (جانی و مالی) و آزادی اجتماعات تأمین می‌شود. ایجاد حکومت قانون منوط به شرایط زیر است:

۱. جدایی مطلق دین از دولت و کوتاه کردن دست متولیان دین از دخالت در امور

سیاسی، ایدئولوژی چه دینی و چه سیاسی؛

۲. ایجاد نهادهای مدنی سندیکاها که با آگاهی، حافظ منافع مردم هستند؛

۳. رشد اقتصادی و به‌وجود آوردن قشر متوسط. قشر متوسط در واقع ستون فقرات و حافظ حکومت قانون است. رشد قشر متوسط موجبات آگاهی مردم را فراهم می‌نماید. با نبودن این شرایط هرگونه کوششی در راه ایجاد حکومت قانون به نتیجه نخواهد رسید.

شرط مهم در درجه اول جدایی نهاد دین و ایدئولوژی از دولت است، از این راه تأمین حداقل آزادی‌ها؛ یعنی آزادی قلم، بیان، اجتماعات تشکل‌های صنفی، آزادی در انتخاب دین و اعتقادات غیردینی، ایجاد شده و دو شرط دیگر در طول زمان تحقق پیدا خواهند کرد که نهایتاً به برپایی یک حکومت بر مبنای قبول حق اقلیت که همان حکومت دموکراسی است منجر خواهد گردید. در جامعه‌ای که کوچک‌ترین حق آزادی که آزادی عقیده است، ممنوع باشد، طبعاً از ابتدا نمی‌توان خواهان برپایی دموکراسی بود.

## نقش خارجیان در ایران

پس از فروپاشی سلسله صفوی و بروز جنگ‌های داخلی در ایران، امکان آشنایی با اروپا و تحولات فکری-فلسفی و صنعتی برای ایرانیان وجود نداشت. در اواخر قرن هجده و اوایل قرن

نوزدهم، تحولاتی در اروپا شکل گرفت که ایران را نیز تحت تأثیر قرار داد. ظهور امپراطوری انگلستان و دست‌اندازی او به کشورهای همسایه ایران، خصوصاً هندوستان و ظهور ناپلئون در فرانسه — رقیب امپراطوری انگلستان — که قصد حمله به هندوستان از راه ایران را داشت و دست‌اندازی روسیه تزاری به ایران، مسائلی بودند که ایران را به صحنه سیاست بین‌المللی کشاندند. هر سه کشور قدرتمند اروپایی، یعنی انگلستان، فرانسه و روسیه تزاری، چشم طمع به ایران داشتند. در این دوران، دولتمردان ایران صرف‌نظر از چند شخصیت آگاه وطن‌پرست مانند قائم‌مقام فراهانی، عباس‌میرزا و دیرتر میرزا تقی‌خان امیرکبیر و میرزا حسین‌خان مشیرالدوله، بقیه ناآگاه به سیاست جهان و تحت تأثیر روحانیون از همه‌جا بی‌خبر و به‌غایت ارتجاعی بودند. سه کشور نامبرده گاهی به کمک همدیگر و زمانی در رقابت با یکدیگر، ایران را مورد تجاوز قرار دادند و امتیازاتی هم می‌گرفتند.

کفاره نالایقی سیاستمداران را کشور و ملت ایران باید می‌پرداخت. پس از قتل آغامحمدخان قاجار در سال ۱۲۱۲ قمری (۱۲۹۷م.) که در قلعه شوشی و به‌دست صادق‌خان نهبوندی رخ داد، فتحعلیشاه به سلطنت رسید. در این دوران سیاست کشورهای مقتدر اروپا یعنی روسیه، فرانسه و انگلیس مدام در حال تغییر بود. فتحعلیشاه به‌علت ضعف سیاسی و عدم آشنایی با رویدادهای اروپا، در برابر خواسته‌های انگلیس گاهی متمایل به فرانسه می‌شد و زمانی هم برای جلوگیری از تجاوزات روسیه، دست‌به‌دامان انگلیس می‌زد. غافل از اینکه سیاست آنها به‌ترتیب خلاف مصالح ایران طراحی شده بود. آنها تنها بر سر منافع خودشان در ایران اختلاف داشتند و هرگاه با همدیگر به توافق می‌رسیدند، منافع ایران را پایمال می‌کردند. برای نمونه، درباره "قرارداد گلستان" پس از جنگ اول بین ایران و روسیه که در سال ۱۲۲۸ ق. (۱۸۱۳م.) بسته شد، محمود محمود می‌نویسد: «خواهی نخواهی معاهده گلستان به اصرار "سر کوراوولی" و احتیاج دولت روس به ایران تحمیل گردید».<sup>(۱)</sup> بعداً قراردادی بین دولت انگلیس و ایران (۱۲۲۹ ق./ ۱۸۱۴م.) بسته شد که در فصل سوم و چهارم آن قید شده است اگر ایران مورد حمله قرار گرفت، دولت انگلیس موظف است که به یاری ایران بیاید. در اینجا به فصل چهارم این قرارداد اشاره می‌شود:

فصل چهارم: چون در یک فصل از فصول عهدنامه منجمله فیما بین دولتین علیتین بسته شده قرارداد چنین است که اگر طایفه‌ای از طوایف فرنگیان به ممالک ایران به‌عزم دشمنی

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، انتشارات اقبال، ج ۱، چاپ چهارم، ۱۳۵۳، ص ۱۸۱.

بیایند و دولت علیه ایران از دولت بهیبه انگلیس خواهش امداد نمایند، فرمانفرمای هند از جانب دولت بهیبه انگلیس خواهش مزبور را به عمل آورند و لشکر به قدر خواهش و سردار و اساس جنگ از سمت هندوستان به ایران بفرستند و اگر فرستادن لشکر امکان نداشته باشد، به عوض آن از جانب دولت بهیبه انگلیس مبلغی وجه نقد که قدر آن در عهدنامه مفصله که من بعد فیما بین دولتین قویترین بسته می شود معین خواهد شد، الحال مقرر است که مبلغ و مقدار آن دویست هزار تومان سالیانه باشد، و اگر دولت علیه ایران قصد ملکی خارج از خاک خود نموده در نزاع و جنگ سبقت با طایفه‌ای از طوایف فرنگستان نمایند امداد مذکور از جانب دولت بهیبه انگریز داده نخواهد شد، چون وجوه نقد مذکور برای نگاهداشتن قشون است ایلچی بهیبه دولت انگریز را لازم است که از رسیدن آن به قشون مستحضر و خاطر جمع شود و بداند که در خدمات مرجوعه صرف می شود.<sup>(۱)</sup>

در فصل دیگر این عهدنامه قید شده است که اگر ایران به مملکتی حمله کرد، دولت انگلیس در آن مداخله نخواهد کرد. دولت انگلیس که سعی در ابطال این قرارداد داشت، در تنور جنگ دوم ایران و روس که منجر به عقد قرارداد ننگین "ترکمنچای" شد، تا توانست دمید که اکنون به آن اشاره می شود.

در سال ۱۸۲۵ ق. / ۱۲۴۱ م. "الکساندر" امپراطور روسیه برکنار و "نیکلای اول" به سلطنت رسید. در این تاریخ روس، انگلیس و فرانسه متفقاً بر علیه عثمانی وارد جنگ شدند و استقلال یونان از عثمانی را اعلام کردند. در سال ۱۸۲۶ ق. / ۱۲۴۲ م. بین دولت روسیه و انگلیس قراردادی سرّی بسته شد. این قرارداد، دولت روسیه را مختار می کرد تا هر اقدامی را در ممالک شرقی می خواهد انجام دهد. در این زمان روحانیون شیعه هم به تنور جنگ، مجدد می دمیدند، درحالی که روس ها علاقه‌ای به جنگ مجدد با ایران نشان نمی دادند. محمود محمود می نویسد:

در این سال ایلچی روس "کنیازبخشکوف" به دربار ایران آمد و تختی از بلور از طرف "نیکلای" به عنوان هدیه برای فتحعلیشاه آورده بود. آنچه ایلچی از صلح و مصالحه سخن راند، علما را مقبول نیفتاد و اعلیحضرت همایون را بر جهاد تحریص کرده از وجوب آن سخن راندند و اصرار کردند. ایلچی بازگشت و عساکر ایران به اطراف مأمور شدند.<sup>(۲)</sup>

جنگ دوم ایران و روس در سال ۱۲۴۱ ق. / ۱۸۲۶ م. آغاز شد. فتوادهنده جنگ سید محمد، معروف به "مجاهد" (متولد ۱۱۸۰ - متوفی ۱۲۳۱ ق.) بود. جنگ اجباری و تحمیلی آغاز گردید و ایرانیان بیچاره، آلت دست سیاست خارجی در جنگی که ۲۰ ماه به طول انجامید، بیش از یک

۲. یاد شده، محمود محمود، ج ۱، صص ۲۶۷-۲۶۶.

۱. همان، صص ۲۷۸-۲۷۷.

میلیون نفر تلفات دادند و شهرهای ایران، یکی پس از دیگری به چنگ روس‌ها افتاد و سرانجام منجر به عقد قرارداد "ترکمنچای" در تاریخ ۱۳۴۳ ق. / ۱۸۲۸ م. گردید. «از این تاریخ به بعد به واسطه عهدنامه مزبور، ایران به تمام معنی به یک مملکت پوشالی بین مستعمرات آسیایی انگلستان و روسیه مبدل شد و تمام این دوز و کلک‌های سیاسی برای این بود که ایران از هستی ساقط شود و سال‌های متمادی به مملکت پوشالی و دست‌نشانده دیگران درآید».

نقشه درست بود و خوب هم عملی گردید. چون اکثر خانواده‌های ایرانی در این جنگ کشته داده و بغض و عداوت شدیدی نسبت به سید محمد مجاهد که در ظاهر امر از مسبین و محرکین این جنگ بود، ابراز می‌داشتند تا به جایی که اگر حمایت دولت (شاه) از او نبود او را تکه‌تکه و ریز ریز می‌کردند. سید با حال منفوریت شدید در سال ۱۳۴۲ ق. ۱۸۲۷ م در تبریز ناخوش شد و هنگام عزیمت به محل اولیه خود که از آنجا آمده بود یا او را آورده بودند، در بین راه در سن ۶۲ سالگی به ناخوشی اسهال درگذشت و جنازه‌اش را با عجله تمام به کربلا برده و در آنجا دفن نمودند. اگر جنازه‌اش را زود نمی‌بردند ممکن بود که مردم آن را آتش زده و بسوزانند.<sup>(۱)</sup>

با توجه به اسناد موجود، دولت انگلیس علاقه‌مند به تضعیف هرچه بیشتر ایران و لغو قرارداد ۱۳۲۹ ق. / ۱۸۱۴ م. و حفظ هندوستان از تجاوز احتمالی بود. سید محمد مجاهد دانسته یا ندانسته، عامل سیاست انگلیس شد، علت این وابستگی و رابطه وی با سیاستمداران انگلیس، موقوفه "اود" هند و پولی که سالانه به او می‌پرداختند، بوده است. مهدی بامداد در این زمینه می‌نویسد: «... و اما روابط انگلیس‌ها با سید محمد مجاهد: روابط سید با انگلیس‌ها از اینجا پیدا شد که چون سید در زمان خود مرجعیت تامه داشت، از این جهت انگلیس‌ها پول هند را درست به او می‌دادند».

این پول تفصیل زیادی دارد که شادروان محمود محمود، شرح آن را مفصلاً در جلد ششم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، چاپ چهارم، ص ۳۳۲، به طبع رسانده است: «موضوع دیگری که دارای اهمیت بسیار است و "سر آرتور هاردینگ" آن را به نام اهرم نیرومند می‌خواند و باعث ایجاد روابط حسنه بین خود و روحانیون ایران می‌شمارد، این موضوع وجوه اوقاف پادشاه "اود" است. در این موضوع "هاردینگ" چنین می‌نویسد: یک اهرم قوی که باعث شد بین من و روحانیون ایران روابط حسنه ایجاد کند، وجوه اوقاف "اود" است. این وجوه که حال باید میزان آن خیلی زیاد شده باشد، توسط پادشاه "اود" وقف شده که به مرور

۱. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ج ۳، نشر زوار، چاپ چهارم، ۱۳۷۱، صص ۲۸۵-۲۸۴.

صرف تحصیل محصلین شیعه شود تا در مدارس کربلا و نجف تحصیل کنند و بعدها هم بیایند و تحصیل علوم دینی شیعی بکنند». قابل توجه است که بدانیم شیخ مرتضی انصاری پول موقوفه "اود" را قبول نکرده است.<sup>(۱)</sup>

«زیان‌های شکست از جنگ دوم ایران و روس و عقد قرارداد "ترکمنچای" منجر به از دست دادن اعتماد به نفس ایرانیان شد. این بزرگ‌ترین زیانی بود که ایرانیان دیدند. بنابر قرارداد (۱۲۲۹ ق. / ۱۸۱۴ م. که به آن اشاره شد، دولت انگلیس می‌بایست برای حمایت از ایران وارد جنگ با روسیه می‌شد، اما به این دلیل که ایرانیان جنگ را شروع کرده‌اند، از اجرای قرارداد سر باز زد و با پرداخت تنها دویست هزار تومان قرارداد را کلاً لغو کرد».<sup>(۲)</sup> عباس میرزا در تعهدنامه‌ای که به آن اشاره خواهد شد، این ادعای انگلیس را تنها با دریافت دویست هزار تومان با توافق فتحعلیشاه می‌پذیرد.

پس از شکست ایران و عقد قرارداد "ترکمنچای"، برخی از سیاستمداران ایران از خواب عمیق بیدار شدند و در پی پیدا کردن علل عقب‌ماندگی ایران از اروپا برآمدند. در رأس این سیاستمداران، عباس میرزا ولیعهد و فرمانده ارتش ایران بود. اما عباس میرزا با انبوهی از مشکلات و در رأس آنها با پدرش (فتحعلیشاه) و سیل روحانیون و ايسگرا روبه‌رو بود. فتحعلیشاه شخص خرافی و ناآگاه به رویدادهای جهان، معتقد به جادو و جنبل و تسلیم در برابر روحانیون به‌غایت ارتجاعی و متجاوز به حقوق مردم بود. فتحعلیشاه مشروعیت سلطنت خود را همان‌طور که ذکر شد، از یک روحانی بی‌نهایت ارتجاعی به نام "شیخ جعفر نجفی" گرفته بود. در *قصص العلماء* در این خصوص آمده است:

آنجناب، فتحعلیشاه را اذن در سلطنت داد و او را نایب خود قرار داد اما با شرایط چند که در هر فوجی از لشگر، مؤدنی قرار دهد و امام جماعت در میان لشگر داشته باشد و هر هفته یک روز وعظ کند و تعلیم مسائل کند و کیفیت آن را در *جهاد کتاب کشف‌العطاء* نوشته است.<sup>(۳)</sup>

فتحعلیشاه با آنکه در جوانی به سلطنت رسید، فاقد ویژگی‌های جوانی بود. خصوصیتی که دلیری، رشادت و اراده را در خود دارد، اما از معایب عمومیش (آغامحمدخان) که خست‌طبع و لیامت بود به حد وفور داشت. وی حتی از پرداخت حقوق سربازان هم خودداری می‌کرد تا

۱. همان، صص ۲۵۶-۲۵۵.

۲. یاد شده، محمود محمود، صص ۲۷۷-۲۷۶.

۳. یاد شده، *قصص العلماء*، میرزا محمد تنکابنی، ص ۱۹۱.

جایی که یکی از مشکلات بزرگ در جنگ با روس‌ها، نداشتن امکانات مالی بود. از معایب دیگر او، علاقهٔ مفرط به زنان بوده است. وی از نژادهای مختلف، زن گرفت و دارای فرزندان گوناگون از زنان متعدد بود که چشم دیدن همدیگر را نیز نداشتند و در دربار همواره بر سر ولایتعهدی اختلاف بود.<sup>(۱)</sup>

تعداد فرزندان پسر فتحعلیشاه را ۶۰ نفر و دختران وی را ۴۸ نفر با ذکر نام مادر و تاریخ تولد و نیز زنان حرمسرا را ۱۵۷ نفر عنوان کرده‌اند.



## فصل ۲

### سیاستمداران پیشاهنگ تجدّد در ایران

#### میرزا ابوالقاسم فراهانی (قائم‌مقام)

قائم‌مقام فراهانی اولین سیاستمداری است که به ابعاد عقب‌ماندگی جامعه پی برد و در فکر پیدا کردن راه نجات کوشش بسیار نمود.

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، وزیر عباس میرزا نایب‌السلطنه و صدراعظم محمدشاه قاجار، از مردان بزرگ ادب و سیاست و از مفاخر ایران بوده است. او در سال ۱۱۹۳ ق. / ۱۷۷۹ م. متولد و به تاریخ ۱۲۵۱ ق. / ۱۸۳۶ م. در تهران، به امر محمدشاه به قتل رسید. مهدی بامداد در شرح حال رجال ایران می‌نویسد:

در سال ۱۲۴۱ ق. / ۱۸۴۶ م. که به تحریک و نادانی و بی‌اطلاعی زمامداران امور این مملکت از اوضاع دنیا، قرار شد که جنگ بین ایران و روس درگیرد و برنامه این بود که ایران مغلوب و منکوب گردد. پیش از آغاز جنگ با قائم‌مقام هم مشورت شد، او از روی اطلاعات کافی به هیچ‌وجه به چنین جنگی راضی نبود و علناً مخالفت خود را با چنین جنگی اظهار داشت.<sup>(۱)</sup>

۱. یاد شده، شرح حال رجال ایران، بامداد، ج ۱، صص ۶۲-۶۱.

موافقین جنگ کلام او را نشنیدند و نتیجه آن را دیدند.

از دوران سلطنت فتحعلیشاه، دولت انگلیس مایل نبود که دولت مقتدری در حول و حوش هندوستان وجود داشته باشد. دولت ایران در بین دولت‌های آسیای مرکزی و خصوصاً هندوستان، دارای سوابق تاریخی بود و از قرن پنجم ق. (از زمان سلطان محمود غزنوی) زبان فارسی به مدت هشتصد سال در هند، زبان درباری و زبان رسمی هندوستان محسوب می‌شد، «فکر ایرانی حتی ادبیات و فلسفه هندوان را هم اداره می‌کرد»، طبیعی بود که دولت انگلیس برای پیشرفت خود بخواهد ایران را از پای درآورد. محمود محمود می‌نویسد:

مرگ زودرس عباس میرزا برای ایران یک بدبختی بزرگ بود. شاه خسته و ناتوان و درباریان او نیز جز یک عده شیاد و چاپلوس و طماع و دسیسه‌کار بیش نبودند... تنها کسی که می‌توانست ایران را اداره کند، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بود.<sup>(۱)</sup>

محمود محمود به استناد "فریزر" می‌نویسد:

به هوش فوق‌العاده او همه اتفاق دارند. چون قائم‌مقام از امور داخلی ایران آگاهی داشت، دولت انگلیس به این نتیجه رسیده بود که تا او در مسند قدرت باشد، نمی‌توانند در امور داخلی ایران دخالت کنند. در دوران فتحعلیشاه، ۲۵ سال میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی وزیر امور خارجه ایران، سالانه ۱۵۰۰ تومان از دولت انگلیس مقرری داشت. اما با ورود قائم‌مقام به صحنه سیاست، به این دخالت‌ها خاتمه داده شد.<sup>(۲)</sup>

عباس میرزا به محدمیرزا وصیت کرد که به قائم‌مقام خیانت نکند و خون او را نریزد، و از قائم‌مقام خواست که از خدمت خود را به محدمیرزا دریغ نرزد. قائم‌مقام در جواب نایب‌السلطنه گفت: من این خدمت را انجام خواهم داد ولی محدمیرزا با من خوب رفتار نخواهد کرد و خون مرا خواهد ریخت. نایب‌السلطنه از محدمیرزا خواست که سوگند یاد کند که خون قائم‌مقام را نخواهد ریخت.

پس از فوت فتحعلیشاه «میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به دستگیری ستاره‌شناسان تعیین وقت نمود، شب یکشنبه ۷ رجب ۱۲۵۰ ق. / ۹ نوامبر ۱۸۳۴ م.» محمدشاه بر تخت سلطنت جلوس کرد.<sup>(۳)</sup> در *ناسخ‌التواریخ* آمده است:

قائم‌مقام برای به سلطنت رساندن محمدشاه از کور کردن شاهزادگان مخالف او هم ابایی نداشت، به دستور قائم‌مقام چهار برادر در اعیانی محمدشاه که در زندان اردبیل بودند قبل از

۱. *تاریخ اجتماعی ایران*، سعید نفیسی، ج ۱، انتشارات بنیاد، ۱۳۶۴، ص ۸۰.

۲. یاد شده، محمود محمود، ص ۳۲۷. ۳. یاد شده، *ناسخ‌التواریخ*، ص ۶۰۹.

سفر به تهران دستور داد که آنها را کور کنند (جهانگیر میرزا، خسرو میرزا و دو برادر کوچک احمد میرزا و مصطفی قلی میرزا). قائم‌مقام همه مدعیان سلطنت را به تمکین محمدشاه واداشت. قائم‌مقام که با شخصیت محمدشاه به‌خوبی آشنا بود، امور لشگری و کشوری را شخصاً و بدون مراجعه به شاه اداره می‌کرد. چون به درباریان و اطرافیان شاه اطمینان نداشت، آنها را در امور کشور با خود همراه نمی‌کرد. قائم‌مقام از اختیاراتی که داشت به نفع مملکت استفاده می‌نمود و دشمنان صدراعظم به محمدشاه چنین وانمود کردند که قدرت روزافزون صدراعظم موجب زوال سلطنت او خواهد شد.<sup>(۱)</sup>

"واتسون" نویسنده انگلیسی هم همین نظر را نسبت به قائم‌مقام داشت، «قائم‌مقام به هیچ کس اعتماد ندارد و تمام رشته‌های امور دولتی ایران را خود به دست گرفته است».<sup>(۲)</sup>

*ناسخ‌التواریخ* هم به همین مضمون است:

قائم‌مقام بر عادت می‌داشت بر مراد خاطر پادشاه کمتر می‌رفت و اگر حکمی از پادشاه می‌رسید و آن را به اصطلاح دولت راست نمی‌دانست یا با طبع خویش موافق نمی‌یافت، بی‌سؤال و جواب، برخلاف آن حکم فرمان می‌کرد.<sup>(۳)</sup>

محمود محمود نیز می‌نویسد:

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام یگانه مرد توانای ایران است که به‌واسطه آشنایی به سیاست بیگانگان، ممکن نبود بتوان از او امتیازاتی به ضرر ایران به‌دست آورد. دولت انگلیس پس از جلوس محمدشاه علاقه‌مند به تجدید مواد قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ م. / ۱۲۲۹ ق. بودند تا بتوانند در برابر روسیه تزاری یک قرارداد تجاری روی زمینه قرارداد "ترکمنچای" با دولت ایران داشته باشند. ولی دولت ایران به تقاضای دولت انگلیس جواب رد داد. چون قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ بین دولتین ایران و انگلیس برای دولت انگلیس مشکل‌زا بود. پس از جنگ دوم و قرارداد "ترکمنچای" امکانی برای دولت انگلیس به‌وجود آمد که آن دو ماده را با پرداخت یک بار دویست هزار تومان باطل کند.<sup>(۴)</sup>

جنگی به خواست دولت انگلیس و فتوای سید محمد مجاهد برخلاف میل عباس میرزا نایب‌السلطنه و میرزا ابوالحسن خان ایلچی و میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله و میرزا ابوالقاسم

۱. *ایران در دوره سلطنت قاجار*، علی اصغر شمیم، ناشر مؤسسه مدبر، چاپ هفتم، ۱۳۷۵، ص ۱۲۸.

۲. یاد شده، محمود محمود، به‌استناد واتسون، ص ۳۴۴.

۳. یاد شده، *ناسخ‌التواریخ*، ص ۶۴۶.

۴. یاد شده، محمود محمود، ص ۳۳۸.

قائم‌مقام به ایران تحمیل شد، حتی قائم‌مقام به مدت یک سال به اتهام طرفدار روس بودن به تبریز تبعید گردید.<sup>(۱)</sup>

### قتل قائم‌مقام

مخالفین داخلی، شاهدگان، بخشی از عمامه به سران، درباریان و دولت انگلیس مقدمات قتل قائم‌مقام را فراهم کردند. فریدون آدمیت می‌نویسد:

میرزا مهدی، امام جمعه همان کسی است که دستگیری قائم‌مقام را به وزیر مختار انگلیس تهنیت گفت. همچنین بنا بر نوشته وزیر مختار، یکی از معتمدان خود را به سفارت فرستاد تا مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و همه طبقات مردم را از آن بابت ابراز دارد و بگوید که جملگی معتقدند بر اثر کوشش‌های من، او وزیر مختار بود که خوشبختانه توانستند از دست قائم‌مقام، یعنی آن آفت بدتر از طاعون، رهایی یابند.<sup>(۲)</sup>

محمدشاه در یکشنبه ۲۴ صفر ۱۲۵۱ برابر با ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵، قائم‌مقام را به نگارستان دعوت کرد و به فرآشان خود دستور داد که با ورود او به نگارستان، او را دستگیر کنند. مأمورین او را دستگیر کرده به زیرزمین نگارستان می‌برند و مدت سه روز در آنجا نگه می‌دارند. شاه با معتمدین خود در این باره مشورت می‌کند، اما به ناگهان "سیر جان کمپل" به حضور شاه می‌آید و می‌گوید «اگر قائم‌مقام را تبعید یا معزول کنید، دوباره خواهد آمد، بهتر است او را اعدام کنید. محمدشاه می‌گوید من سوگند یاد کرده‌ام خون او را نریزم. دسیسه‌گران می‌گویند ما او را به قسمی خفه خواهیم کرد که خونس ریخته نشود، قول می‌دهیم».<sup>(۳)</sup> "کمپل" در ۲۴ ژوئن؛ یعنی سه روز قبل از قتل قائم‌مقام به لندن گزارش می‌دهد که شاه را به کشتن قائم‌مقام قانع کردم. دژخیمان شش روز پس از بازداشت، او را در زیرزمین نگارستان خفه کردند.

قائم‌مقام خواستار ایرانی آباد بود. با به قدرت رسیدن خود در زمان عباس میرزا نایب‌السلطنه، اعزام محصل به اروپا را در نظر داشت، با جنگ دوم ایران و روس مخالفت کرد و طعم تبعید را چشید. زمانی که به مقام صدراعظمی رسید، با قطع مداخل دولت‌مدان فاسد و درآمدهای بیکاران، امور مالی دولت را سر و سامان داد. از طرف دیگر جیره‌خواران خارجیان را به مردم معرفی کرد و

۱. یاد شده، ناسخ‌التواریخ، ص ۳۶۶.

۲. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، ۱۳۶۱، ص ۴۲۵؛ آدمیت به استناد خاطرات کمپل، ۲۲ ژوئن ۱۸۳۵.

۳. قصه‌های قاجار از خواجه تاجدار تا شهریار در بدر، خسرو معتضد، نشر قطره، ۱۳۸۴، چاپ چهارم، صص ۱۶۵-۱۶۴.

آنها را از کار برکنار نمود، مثل کاری که با میرزا ابوالحسن خان شیرازی کرد. با بستن قرارداد تجاری با انگلیس مخالفت نمود و سرازیر شدن اجناس و منسوجات انگلیس به ایران را برای منسوجات داخلی زیانبار می‌دانست.

قائم‌مقام به نفع دولت انگلیس و به دست مستبدین ایران، قبل از اینکه بتواند به خدماتش در راه بهبود وضع ایران ادامه دهد، به قتل رسید.

پس از قتل قائم‌مقام در همان سال اول سلطنت محمدشاه و آغاز زمامداری حاج میرزا آقاسی از سال ۱۲۵۱، اقدام‌های اساسی تا حدود زیادی به بوتۀ فراموشی سپرده شد. تنها اقدام مثبتی که تا پایان دوران سلطنت محمدشاه و پایان صدارت حاج میرزا آقاسی (۱۲۶۴) انجام شد، محدود کردن قدرت روحانیون اصفهان و در رأس آنها "محمدباقر شفتی" بود که خود حکومتی در دل حکومت تشکیل داده بود.

## میرزا محمدتقی فراهانی (امیرکبیر)

ناصرالدین شاه در ۱۴ شوال ۱۲۶۴ برابر با سپتامبر ۱۸۴۸ در تبریز تاجگذاری کرد. روز دیگر میرزا تقی‌خان وزیر نظام و میرزا جعفرخان مشیرالدوله، مبلغی زر و سیم از بازرگانان تبریز وام گرفته و آمادۀ حرکت به طرف تهران شدند.

اولین اقدام امیرکبیر، سر و سامان دادن به بودجۀ کشور بود «مستوفیان درگاه را طلب نموده جریده جمع و خرج حساب ایران را از ایشان بجست و ۲ کرور تومان خرج را بر جمع افزون یافت. پس طبقات شاهزادگان بزرگ را تا چاکران خُرد، نام هر کس را از مستوفیان درگاه و عارضان سپاه همی بخواست و از مرسوم و مواجب ایشان لختی بکاست».<sup>(۱)</sup>

خدمات امیرکبیر، ساماندهی بودجه کشور و کوتاه کردن دست زالوصفتان، آراستگی ارتش، سر و سامان دادن بهداشت و آبله‌کوبی، ایجاد دارالفنون و استخدام استادان از اطریش و آلمان، کوتاه کردن دست روحانیون از دخالت در سیاست و محدود کردن دخالت خارجیان در ایران از جمله اقداماتی است که در زمان کوتاهی انجام داده است. اگر امیرکبیر جنبش "بایه" را به خاک و خون نکشیده و سیاست مدارا با دگراندیشان مذهبی دوران محمدشاه را ادامه داده بود، دگراندیشان مذهبی را در کنار خود داشت. اما متأسفانه امیرکبیر به دام روحانیون افتاد و جنبش "بایه" را از بین برد. در این مورد، هما ناطق چنین می‌نویسد:

۱. یاد شده، ناسخ‌التواریخ، ج ۳، ص ۹۷۰.

شاید بتوان گفت که امیرکبیر از کشتن "باب" و آزردن "بایان" طرفی نیست. حتی دست تنها ماند. او که شیفته نوآوری و آبادسازی و اصلاح بود، می‌بایست نواندیشان را برکشد تا بتواند با خودکامگی نظام ناصری و استبداد دینی درافتد. دیدیم که "بایان" دست‌کم و نخست در گستراندن آرمان‌های خود روی به دولتمردان آوردند. حتی می‌توان گفت با آنان بودند و نه بر آنان.<sup>(۱)</sup>

بر خلاف امیرکبیر، منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان، در نبردی که با محمدباقر شفتی که در اصفهان حکومتی در حکومت تشکیل داده بود، "باب" و "آئین" بایی" را یار خود دید و مانع اعدام "باب" در اصفهان شد. به این مطلب در بخش‌های آینده خواهیم پرداخت. هما ناطق می‌نویسد:

این را بیفزایم که جنبش "بایه" نه تنها اندیشه اصلاحات، بلکه به‌گونه‌ای شیوه نقد اندیشه را بنا نهاد و هنوز بزرگ‌ترین نقادان اجتماعی و نویسندگان زبردست ایران را از میان آنان می‌شناسیم. نمونه برجسته میرزا آقاخان کرمانی بود.<sup>(۲)</sup>

### قتل امیرکبیر

میرزا تقی‌خان امیرکبیر چهل روز پس از تبعید به کاشان در ربیع‌الاول ۱۲۶۸ هـ. / نوامبر ۱۸۵۲ م. به‌دستور ناصرالدین‌شاه در حمام "فین" کاشان و به‌دست حاجی علی‌خان مراغه‌ای به قتل رسید.

## میرزا نصرالله‌خان نوری (میرزا آقاخان، اعتمادالدوله)

پس از قتل امیرکبیر تا ورود میرزا حسین‌خان مشیرالدوله به صحنه سیاست در سال ۱۲۸۸، تفکر لزوم اصلاحات و حکومت قانون در جامعه مطرح بود، اما استبداد شاه و شیخ هر اقدام اصلاحی را مانع می‌شدند. پس از قتل امیرکبیر، میرزا آقاخان نوری به صدارت رسید.

میرزا آقاخان نوری از سال ۱۲۶۸ ق. / ۱۸۵۲ م. تا ۱۲۷۵ ق. / ۱۸۵۹ م. صدراعظم ایران بود. وی از وابستگان به سیاست انگلیس و تبعه دولت انگلیس بود. در زمانی که محمدشاه بیمار بود، میرزا آقاخان با جهان‌خانم (مهد علیا) رابطه داشت. حاج میرزا آقاسی از این رابطه اطلاع پیدا می‌کند، ولی بنا به مصالح دربار، اقدامی انجام نمی‌دهد و منتظر فرصت می‌ماند. روزی به حاجی

۱. ایران در راهبایی فرهنگی، هما ناطق، نشر پیام، ۱۸۴۸-۱۸۳۴، لندن، ۱۹۸۸، ص ۶۹.

۲. همان، ص ۷۶.

میرزا آقاسی خبر می‌دهند که میرزا آقاخان شب‌ها با لباس مبدل از سفارت انگلیس بیرون می‌آید. حاجی عده‌ای را مأمور دستگیری او می‌کند. یک شب هنگامی که از سفارت انگلیس به بیرون می‌آمد او را دستگیر می‌کنند و با همان لباس مبدل به خدمت حاج میرزا آقاسی می‌برند. حاجی دستور می‌دهد شب او را در طویله حبس کنند. فردا در حضور "امناء و ارکان" دولت، به جرم جاسوسی پاهایش را فلک کرده و او را به کاشان تبعید می‌کند.<sup>(۱)</sup>

خان ملک ساسانی به استناد *خاطرات "لیدی شل"* می‌نویسد:

بعد از عزل میرزا تقی‌خان امیرکبیر از صدارت عظماء، میرزا آقاخان نوری عریضه‌ای به شوهرم نوشت که چون شاه می‌خواهد مرا صدراعظم ایران بنماید، لذا استدعا دارم مرا از تبعیت دولت انگلیس معاف فرمایید. شوهرم در حاشیه عریضه‌اش نوشت: افتخار تبعیت دولت انگلیسی بیشتر از تاج کیان است.<sup>(۲)</sup>

میرزا آقاخان پس از درگذشت محمدشاه، وقت را غنیمت دانسته و از کاشان به تهران بازگشت. چون شاه از خبر ورود او به تهران آگاه شد «خطی به دارالخلافه فرستاد که میرزا آقاخان وزیر لشکر، دیگر باره سفر به کاشان کرده، بماند تا شاهنشاه بعد از ورود، به تهرانش بخواند».

چون این خبر به میرزا آقاخان رسید، از سفارت انگلیس کمک خواست که بتواند در تهران ساکن شود. «صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس به میان ارگ سلطانی درآمدند و در خدمت "مهد علیا" و "ستر کبری" معروض داشتند که سال‌هاست دولت انگلیس و ایران با هم از در مودت و موالاتند و سود یکدیگر را از دست نمی‌گذارند، ما از قبیل دولت خود ابلاغ این خبر می‌کنیم که هرگز رضا نخواهیم داد کسی مانند وزیر لشکر از این در دور باشد».<sup>(۳)</sup>

«میرزا آقاخان با دو شرط صدارت را قبول می‌کند، یکی آنکه میرزا تقی‌خان را "معدوم‌الاثر" نمایند؛ دوم اینکه اگر از کار برکنار شد، جان او در امان باشد و او را به قتل نرسانند».<sup>(۴)</sup>

میرزا آقاخان در سال ۱۲۶۸ ق. / ۱۸۵۲ م. به صدارت رسید و لقب اعتمادالدوله و صدراعظم گرفت. به‌جز میرزا آقاخان، میرزا ابراهیم‌خان شیرازی در زمان فتحعلیشاه لقب اعتمادالدوله داشت. در سال ۱۲۷۵ ق. / ۱۸۵۹ م. ناصرالدین شاه او را از جمیع مناصب عزل می‌کند و در فرمانی می‌نویسد:

۱. سیاستگران دوره قاجار، خان ملک ساسانی، انتشارات بابک، ج ۱، ۱۳۳۸، ص ۱۳۰.

۲. همان، ص ۱.

۳. یاد شده، محمود محمود، ج ۲، ص ۵۹۸.

۴. همان، صص ۶۳۳-۶۳۲.

جناب صدراعظم، چون شما جمیع امور دولتی را به عهده خود گرفتید و احدی را شریک و سهمیم خود قرار نمی دادید... در این بین خطاها و خطاها اتفاق افتاد و کم کم امور دولت معوق ماند... لهذا امروز که بیستم محرم الحرام است، شما را از منصب صدارت و نظام الملک وزیر لشکر را از مناصب خود معزول فرمودیم... آنچه لازم بود و مکتون قلب ما، به حاجب الدوله فرمودیم که به شما بگوید. سنه ۱۲۷۵.<sup>(۱)</sup>

ناصرالدین شاه به قول خود وفا کرد و از کشتن او صرف نظر نمود.

### اقدامات ضد منافع ملی میرزا آقاخان در مدت هفت سال صدارت

در کتاب شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد در مورد دارالفنون چنین می نویسد:

"میرزا رافائیل" آشوری ایرانی که از طرف امیرنظام به اروپا رفته و معلمین را آورده بود، امیر را در حال توقیف ملاقات کرده امیر به او تأکید کرد به معلمین فرنگی دلداری بدهد و نگذارد که آنها دلسرد شوند، ولی میرزا آقاخان صدراعظم جدید، "میرزا رافائیل" را خواست و گفت این فرنگی ها را راه بیندازد برگردند به مملکت خودشان و آنچه مخارج این کار باشد می دهیم. لکن ناصرالدین شاه موافقت نکرد.<sup>(۲)</sup>

- سوء قصد "بایان" به ناصرالدین شاه و کشتن آنها به فجیع ترین وضعی که از ایران روگردان شوند و به دولت انگلیس پناه ببرند (۱۲۶۸-۱۲۷۵)؛
- اجازه دادن بندرعباس به امام مسقط که انگلیس ها در خلیج فارس یک تکیه گاه مهم دیگر داشته باشند؛
- بی اعتنایی کردن به سفیر فرانسه که برای اجازه پایگاهی در خلیج فارس به رقابت انگلیس ها آمده بود؛
- وقتی که دولت ایران مشغول تهیه جنگ هرات بود، برای مشغول کردن شاه، داستان زن میرزا هاشم خان را فراهم کرد (زن میرزا هاشم خان خواهر اولین زن عقدی ناصرالدین شاه بود که به سفارت انگلیس پناه برده بود)؛
- حسام السلطنه از هرات نوشته بود، از آمدن کشتی های انگلیس به بوشهر مشوش نباشید. شورش سپاهیان هند شروع شده اجازه بفرمایید با این قشون که در اختیار دارم به هندوستان بروم. میرزا آقاخان به نزد شاه رفت و گفت اگر حسام السلطنه به هندوستان برود شما را خلع و خودش شاه خواهد شد؛

۲. یاد شده، مهدی بامداد، ص ۲۱۶.

۱. همان، ص ۷۱۳.



- فرستادن فرخ خان امین‌الملک به پاریس برای امضاء صلح با انگلیس؛
- احضار کردن حسام‌السلطنه و رها کردن هرات.<sup>(۱)</sup>



میرزا آقاخان علیه کلیه اصلاحات تجددخواهانه امیرکبیر قدم برداشت. «شکست ایران در جنگ با انگلیس و عقد معاهده پاریس در سال ۱۲۷۳ تازیانه عبرت دیگری بود نظیر آنچه در قرارداد "گلستان" و "ترکمنچای" بر ایران وارد آمد».

پس از عزل میرزا آقاخان، ناصرالدین‌شاه به تقلید از ممالک اروپا، خود زمام کارها را به‌دست گرفت و شش وزارتخانه تأسیس کرد و مسئولیت آنها را به عهده میرزا جعفرخان مشیرالدوله گذاشت. میرزا جعفرخان جزو گروه پنج نفری محصلینی بود که زمان عباس‌میرزا به انگلیس اعزام شده بود. در ابتدا تصور می‌رفت که این شورا می‌تواند مقدمه اصلاح تشکیلات اداری به سبک دولت عثمانی شود. در همین دوره میرزا ملکم‌خان که از همفکران مشیرالدوله بود کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات را در سال ۱۲۷۶ نوشت. اما کهنه‌پرستان به مخالفت برخاستند و کتابچه غیبی را الهام‌گرفته از خارجی‌ان نامیدند. میرزا ملکم‌خان تبعید گردید و یک‌بار دیگر تاریخچه تجددخواهی بسته شد.<sup>(۲)</sup>

## میرزا حسین خان قزوینی (مشیرالدوله، سپهسالار)

حاج میرزا حسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم ناصرالدین‌شاه، فرزند میرزا نبی‌خان امیر دیوان قزوینی در سال ۱۲۴۳ قمری زاده شد. میرزا نبی، دو فرزند خود حسین و یحیی را برای تحصیل به اروپا فرستاد. حسین به‌زودی به ایران بازگشت. تحصیلات او همان تحصیلات معمولی قدیم و شاید در خارج، زبان فرانسه را هم کمی آموخته بود.<sup>(۳)</sup>

حسین در سال ۱۲۶۷ ق. / ۱۸۵۱ م. در زمان صدارت امیرکبیر، برای کارپردازی امور تجارت ایرانیان به "بمبئی" فرستاده شد. و در زمان میرزا آقاخان در سال ۱۲۷۱ ق. / ۱۸۵۵ م. به مقام جنرال قسولی مأمور "تفیس"؛ در سال ۱۲۷۵ ق. / ۱۸۵۹ م. به مقام وزیرمختاری در اسلامبول؛ و در سال ۱۲۸۰ ق. سفیر کبیر مقیم اسلامبول گردید. او در سال ۱۲۸۰ ق. / ۱۸۶۴ م. به عضویت

۱. یاد شده، خان ملک‌ساسانی، صص ۵۲-۵۱.

۲. فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، فریدون آدمیت، انتشارات سخن، چاپ تابان، ۱۳۴۰، صص ۵۷-۵۶.

۳. یاد شده، مهدی بامداد، ج ۱، ص ۴۰۶.

دارالشورا منصوب شد و دوباره به اسلامبول اعزام گردید. در سال ۱۲۸۵ق. / ۱۸۶۹م. به منصب وزیرمختاری مأمور اسلامبول شد. در سال ۱۲۸۸ق. / ۱۸۷۲م. لقب مشیرالدوله و سپهسالار اعظم را گرفت.<sup>(۱)</sup>

میرزا حسین خان مشیرالدوله دوازده سال به سمت نمایندگی دولت ایران در اسلامبول اقامت داشت. این دوران مصادف با جنبش‌های تجددخواهانه در دولت عثمانی بود. وی با برخی از رهبران این جنبش از قبیل فؤاد پاشا، عالی پاشا و مدحت پاشا دوستی داشت و با تفکرات آنها آشنا شد. "فریدون آدمیت" می‌نویسد: «اندیشه‌های بلند مشیرالدوله را باید در نوشته‌های او به دربار ناصرالدین شاه که از اسلامبول فرستاد جست‌وجو کرد».<sup>(۲)</sup>

مشیرالدوله در گزارش‌های خود از تحولات سیاسی اروپا، حکومت قانون، تأسیس مجلس شورا، وضع قوانین، تأمین آزادی، منع تبعیضات دینی و تساوی افراد در برابر قانون، نوشته است. او این تغییرات را از شرایط اصلی زندگی در دوران جدید می‌دانست و قصد داشت که زمینه فکری را برای ایجاد حکومت قانون ایجاد نماید. "آدمیت" به چندین گزارش از او اشاره می‌کند:

«مشیرالدوله در نامه‌ای می‌نویسد: هر عصری مقتضی یک نوع اداره‌ای است و اگر از او غفلت شود موجب ندامت خواهد گردید. وکلای هر دولتی مثل پزشکی هستند که برای هر دردی، دوائی مخصوص می‌دهد و یا مثل معلمی که تعلیم اطفال به او واگذاشته شده. معلم باید مندرجاً اطفال را با علم آشنا کند. اگر از ابتدا تا انتها به آنها یک مطلب بیاموزد، پیداست که نتیجه‌ای ندارد و اطفال در نادانی می‌مانند».<sup>(۳)</sup>

در نامه‌ای به تاریخ اول صفر ۱۲۸۴ق. / ۱۸۶۶م. درباره لزوم ایجاد مدرسه‌ها و ترویج علم می‌نویسد: اصلاحاتی را که فرنگیان به عثمانی اندرز می‌دهند عبارتند از: ایجاد مدرسه‌های عمومی و مدرسه‌های نظامی و وضع مجلس شورا. ضمناً یادآور می‌شود که دولت روس به اجرای این اصلاحات راضی نیست، اما دولت فرانسه و انگلیس اصرار دارند. درباره حجاب زنان در نامه‌ای به تاریخ ۲ ذیحجه ۱۲۸۶ می‌نویسد: زنی که زبان فرانسه یاد گرفت و از کتاب‌های آنها مطالعه نمود و از عادات آنها مستحضر شد، نمی‌توان متوالیاً او را در پرده نگاه داشت و البته بالأخره بدون حفاظ داخل مجلس خواهد شد.<sup>(۴)</sup>

۱. یاد شده، محمود محمود، ج ۳، ص ۹۰۹.

۲. یاد شده، فکر آزادی و مقدمه...، فریدون آدمیت، ص ۵۸.

۳. همان، ص ۶۰.

۴. همان، صص ۶۳-۶۲.

گزارشی دیگر در تاریخ ۱۹ ذی‌قعدة ۱۲۸۳ ق. / ۱۸۶۷ م. که به دربار شاه فرستاده، مبانی حکومت ملی و نهضت مشروطیت عثمانی را آشکارا شرح می‌دهد: اوضاع مملکت به علل مختلف مختل است. مردم ناراضی و میل به تشکیل مجلس دارند. و می‌گویند سلاطین عثمانی در هیچ زمانی مردان کاردانی نبوده‌اند که از عهدهٔ مملکت‌داری برآیند، اما وکلای مدبّر همیشه بوده‌اند و سلاطین را راهنمایی کرده‌اند. اما چنانچه می‌بایست در برابر دستورات شاه نتواسته‌اند مقاومت کنند. آیا بهتر نیست که سرنوشت مردم در دست چند صد نفر وکیل باشد که در برابر مجلس مسئول باشند تا در دست عدهٔ کمی که در مقابل هیچ‌کس هم مسئول نیستند!

میرزا حسین‌خان به یک مسئله بسیار مهم هم اشاره کرد و آن رعایت حقوق گروه‌های اقلیت مذهبی است. چون ساکنین یک ملت هم دارای یک مذهب نیستند، باید نمایندگان همهٔ گروه‌ها در مجلس بتوانند شرکت کنند. در ادامه آزادی مطبوعات را برای اصلاح امور دولتی بسیار ضروری می‌دانست.<sup>(۱)</sup>

"آدمیت" به نامه‌ای اشاره می‌کند که میرزا حسین‌خان در ۱۴ ذی‌قعدة ۱۲۸۶ ق. / ۱۸۷۰ م. به وزارت خارجه نوشت و مشکلاتی که گریبان مردم را گرفته به او گوشزد می‌کند:

تا چه وقت و تا کی ما باید تماشای و ناقل ترقیات دیگران بوده و با کمال تأسف حالت اسطاطسکوی خودمان را ملاحظه کنیم. هر وقت در این‌زمینه چیزی می‌نویسم، شما "جمع قدرت قلمیه خودتان" را در شرح اقدام‌های مفیدی که در جهات مختلف انجام شده می‌نگارید. درحالی‌که خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که چنین نیست. باید خدمت شما بگویم که برای هیچ دولتی سکون و توقف ممکن نیست یا پیشرفت است و یا عقب افتادن. نباید خودمان را فریب بدهیم والا روزی خواهد آمد که پشیمان بشویم و گناه را گردن دیگران بیندازیم. چه اشکالی دارد که برخی عادات که مخرب به حال مملکت است را کنار بزنیم و از خود یادگار نیکی به‌جا گذاریم.

حکام ولات ما که مأمور می‌شوند، اول درصد خرج‌تراشی به جهت دولت و بعد طلب و خواهش تخفیف است که به حساب دولت بیآورند و دیناری به رعیت ندهند، چنانچه در مواقع متعدده و مبلغ‌های گزاف مشهود شده است. یادگاری که از ایام حکومت خود می‌گذارند ظلم است و تعدی و جریمهٔ گزاف و تخریب مملکت و خانه‌خرابی رعیت پادشاه و تحصیل تمول شخصی به جهت خودشان. اگر هر یک از ما به‌قدر حصهٔ خودمان معنی وطن‌داری را فهمیده بودیم و ادای تکلیف از خود نموده بودیم، حالا وضع دولت و ملت ما رنگ دیگری داشت و زحمتی که سرکار اقدس همایون... به وجود مبارک خودشان

می‌دهند، خیلی کمتر از حالا بود و بار اولیای دولت علیه به‌مراتب سبک‌تر. خداوند به جمیع ماها که مأمورین جزء می‌باشیم بصیرت‌بینی و قدردانی وطن و ملت و توفیق‌إدای حقوق ولی‌نعمت همایونی را عنایت و احسان فرماینده، آمین.<sup>(۱)</sup>

ابراهیم تیموری می‌نویسد:

میرزا حسین خان در مأموریت استانبول (اسلامبول) که مهم‌ترین نمایندگی ایران بود، با هر پستی که به تهران می‌فرستاد، شرح مفصلی از ترقی‌ات اروپا برای ناصرالدین‌شاه می‌نوشت و لزوم آوردن اختراعات اروپاییان را مثل تلگراف و راه‌آهن و کارخانجات را به او خاطر نشان می‌ساخت. ناصرالدین‌شاه می‌گفت: این کارها اسباب می‌خواهد از من تنها، چه ساخته است.<sup>(۲)</sup>

ناصرالدین‌شاه علاقه‌مند به زیارت عتبات در عراق بود. این فرصت خوبی را برای میرزا حسین خان فراهم کرد تا با کاردانی، موفق به جلب نظر سلطان عثمانی شد که ناصرالدین‌شاه در نهایت احترام بتواند به عتبات برود. ناصرالدین‌شاه در نامه‌ای به میرزا حسین خان می‌نویسد:

عرایض شما رسید گفت‌وگویی که با "عالی‌پاشا" کرده بودید در فقرهٔ معهود و قبولی "عالی‌پاشا" ارادهٔ ما را در مسافرت، نمی‌دانی چقدر مایهٔ خوشحالی ما شد و از طرز گفت‌وگویی شما و غیرت و صداقت شما زیاده از حد خرسند شدم و بخصوص از این جهت زیادتر از همه چیز مشعوف‌تر هستم که یک نفر مثل شما آدمی در ایران هست که درد کار را بداند و غیرت دولت را بکشد و عاقل و زیرک و کاردان باشد و بفهمد چه می‌کند و چه می‌شوند. که این قسم آدم در ایران بسیار بسیار نادر بلکه هیچ نیست و البته باید از وجود یک نفر از این نمونه نوکر خوشحال بشوم.<sup>(۳)</sup>

ناصرالدین‌شاه پس از بازگشت از زیارت عتبات، در نامه‌ای به میرزا حسین خان می‌نویسد: من در امور دولتی افکار خوب دارم که انشاءالله دولت ترقی کند. این کارها اسباب می‌خواهد از من تنها، هرچه باشم چه ساخته می‌شود از شما بهتر اسبابی البته نخواهد بود. خدمات لاحق بخصوص خدمات عراق عرب ما هیچ‌وقت فرا موش نمی‌شود، انشاءالله قرار خدمات شما در تهران داده خواهد شد. من مثل شما آدم‌ها را ده دستی نگاه می‌دارم و از دست نمی‌دهم.<sup>(۴)</sup>

۱. یاد شده، فکر آزادی و مقدمه...، فریدون آدمیت، صص ۷۲-۷۱.

۲. عصر بی‌خبری، ابراهیم تیموری، نشر اقبالی، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، ص ۳۲.

۳. همان، ص ۳۵.

۴. همان، ص ۳۸.

ناصرالدین شاه در تاریخ ۱۹ رمضان ۱۲۸۷ ق. / ۱۸۷۱ م. سپهسالار را به وزارت عدلیه و وظایف موقوفات منصوب کرد. عبدالله مستوفی می‌نویسد: تحصیلات میرزا حسین خان همان «تحصیلات معمولی قدیمی بود. شاید در اوایل دورهٔ مدرسه دارالفنون، در خارج از مدرسه کمی زبان فرانسه را آموخته باشد، ولی در مقابل، هوش سرشار فوق‌العاده‌ای داشت». در چند ماه وزارت عدلیه به قدری زیرکی و زرنگی و مردم‌داری به خرج داد که حتی «شاهزادگان درجه اول کشور مانند اعتضادالسلطنه و نصرت‌الدوله را هم به خود معتقد کرد». در کارها بسیار جدی بود. پشتکار و دلیری و شهامتی بسزا داشت. با کهنه‌پرستی و رسوم قدیم مخالف بود.<sup>(۱)</sup>

میرزا حسین خان نخستین مرحلهٔ اصلاحات را با وزارت عدلیه شروع کرد. وی دوست قدیمی و همفکرش، میرزا یوسف خان را که از شارژ دافری سفارت ایران در پاریس بازگشته بود، با مقام "مستشار" وزارت عدلیه را به وی سپرد. میرزا یوسف خان در حقوق اسلامی دست داشت و به قوانین اروپایی آگاه بود. "آدمیت" می‌نویسد: «در همان سه ماههٔ اول، تشکیلات عدلیهٔ جدید بنیان گذارده شد و روزنامه "وقایع عدلیه" برپا گردید». این روزنامه به صورت ماهانه منتشر می‌شد. اولین شمارهٔ آن ۱۷ ذیحجه ۱۲۸۷ ق. / ۱۸۷۱ م. انتشار یافت. در سرفصل آن از "بسط عدالت"، "تربیت ملت"، "افزودن بصیرت مردم"، "آسودگی و ترقی اوضاع مردم"، "ایجاد تأسیسات عالی"، "وضع قوانین جدید" و "برانداختن تأسیساتی که مانع اجرای عدالت باشند" سخن گفته شده است. ("آدمیت" شمارهٔ اول روزنامه را از اسناد وزارت خارجه انگلیس به دست آورد و از انگلیسی به فارسی برگرداند). این روزنامه به زودی تعطیل شد. "آدمیت" علت تعطیلی روزنامه را جلوگیری از این توهم می‌داند که نگویند «دولت می‌خواهد قانون تازه نهد، چه بدعت بود و بدعت خلاف شریعت»، از راه مصلحت‌اندیشی به میرزا حسین خان گوشزد شد: «نوشتن قانون در روزنامهٔ عدلیه چه لازم است که مایهٔ پریشانی و اضطراب مردم شود و بگویند آیا چه بدعتی برای ما خیال کرده‌اند و چه رخنه‌ای در آئین ما منظور دارند». "آدمیت" این مطلب را از نامه‌ای که میرزا ملکم خان در اسلامبول خطاب به وزیر نوشته نقل کرده است. «هر توهمی بوده از جانب برخی از عالمان بود، و گر نه مردم مخالفتی نداشتند»<sup>(۲)</sup> برعکس، مردم به عدلیه روی آوردند.

۱. شرح زندگی من - تاریخ اجتماعی و ادواری دورهٔ قاجاریه، عبدالله مستوفی، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۱، ص ۱۱۶.

۲. اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱، صص ۱۷۴-۱۷۳.

در اولین تشکیلات عدلیه (ذیحجه ۱۲۸۷ ق. / ۱۸۷۱ م.) چهار محکمه تأسیس شد که عبارتند از: محکمه تحقیق، تنظیم قانون، جنایات و محکمه اجرا. در قانون جدید، دست زورمندان از ظلم به مردم کوتاه شد و امور جزائی به‌طور مطلق در صلاحیت قانونی محاکم عدلیه قرار گرفت، اما امور حقوقی به اختیار مردم گذاشته شد که به دادگاه محکمه عدلیه و یا محضر شرع مراجعه کنند. هدف میرزا حسین خان کوتاه کردن دست روحانیت از قوه قضائیه بود. این مطلب از نامه‌ای که به میرزا یوسف خان مستشارالدوله نوشته، کاملاً مشخص می‌شود:

اعتقاد من درباره حضرت ملاها بر این است که ایشان را باید در کمال احترام و اکرام نگاه داشت، و جمیع اموراتی که تعلق به آنها دارد از قبیل نماز جماعت و موعظه، به قدری که ضرر به جهت دولت وارد نیورد، و اجرای صیغه عقد و طلاق و حل مسائل شرعیه و مایتعلق بها را به ایشان واگذار نمود. و به قدر ذره‌ای در امورات حکومتی، آنها را مداخله نداد، و مشارالیه را ابداً واسطه فیما بین دولت و ملت مقرر نکرد. والا وسیله بی‌انتظامی‌ها می‌شود، چنانچه شده است. در حکومت دو تکلیف است: یکی آنکه برو فلان کس را بیاور. این تکلیف در همه جای دنیا انحصار به مأمورین عرفی دارد. و یکی اجرای کلمه حکمت می‌باشد که با شرایط چند مفوض به احکام شرعیه است. پس از آنکه بنا بشود پسر جناب آقا<sup>(۱)</sup> هم بفرستد حتماً شخص تاجری را از حجره بیرون بکشند، و هم اجرای لفظ حکمت را نمایند، از برای مأمورین عرفیه چیزی باقی نمی‌ماند.<sup>(۲)</sup>

میرزا فتحعلی آخوندزاده به اصلاحات در قوه قضائیه بدین بود. به این مسئله در شرح افکار او اشاره شده است. میرزا حسین خان خود به موفقیت افکارش مطمئن نبود. در نامه به میرزا یوسف خان می‌نویسد: «از انصاف نمی‌توان گذشت که اقوال و ایرادات مدعی مزبور اگر موهومی نیز باشد، همه بجا و صحیح و از روی عقل و مأل‌بینی بوده است».<sup>(۳)</sup> دستگاه عدلیه با استقبال مردم روبه‌رو می‌شود و تعداد شکایات زیاد شده و به اجبار چند محکمه دیگر تأسیس می‌گردد.

ناصرالدین شاه در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ ق. / ۱۸۷۲ م. فرمان صدراعظمی سپهسالار را صادر کرد. "راولینسون" انگلیسی راجع به سپهسالار می‌نویسد: «میرزا حسین خان سپهسالار یک مرد بسیار باهوش، لایق و کاری است و کمتر کسی را می‌توان دارای این‌همه استعداد و پشتکار تصور نمود».<sup>(۴)</sup>

۱. پسر جناب آقا: منظور پسر حاجی میرزا باقر، مجتهد متنفذ تبریز است.

۲ و ۳. یاد شده، اندیشه ترقی و حکومت قانون...، صص ۱۷۹-۱۷۸.

۴. یاد شده، عصر بی‌خبری، صص ۳۹-۳۸.

ناصرالدین شاه در دستخط خود، منصب صدارت را با تمام اختیارات به میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم واگذار کرد. شاه تمام اختیارات حتی مداخله در "بیوتوات سلطنتی" را هم به صدراعظم واگذاشت.<sup>(۱)</sup>

### «تعلیقه سپهسالار»

دستورالعمل:

فرهادمیرزا معتمدالدوله به نکات مهمی از این دستورالعمل اشاره می‌کند که عبارت‌اند از: «مبارزه با رشوه‌خواری، جلوگیری از خودکامگی شاهزادگان حاکم، واگذاری مشاغل بر حسب لیاقت، ممانعت از اتلاف مال خزانه دولت، تحدید حدود بین حکام و رعیت و تحصیل رفاه آن بیچاره‌ها، صرف مالیات برای حفظ مملکت و بیضه اسلام، قناعت کردن حکام به مواجبه قدر گذران».<sup>(۲)</sup>

میرزا حسین خان پس از آنکه به صدارت منصوب شد، به فکر نوشتن قانون اساسی برآمد. اولین قانون اساسی که تهیه می‌شود، مورد تصویب شاه قرار نمی‌گیرد. "آدمیت" می‌نویسد: «از متن قانون اساسی اولی اطلاعی در دست نیست. اما از مقایسه آن با قانون اساسی دوم فهمیده می‌شود که با موادی از قبیل به رسمیت شناختن حقوق اجتماعی افراد، محدود کردن دستگاه شرع و جدایی قوه قانونگذاری و قوه اجرایی، مخالف بوده‌اند».<sup>(۳)</sup>

ملا علی کنی، روحانی با نفوذ عصر ناصری که از مخالفین سرسخت سپهسالار بود، در مخالفت با آزادی می‌نویسد: «کلمه قبیحه آزادی... به ظاهر خیلی خوش‌نماست و خوب، در باطن سراپا نقص است و عیوب. این مسئله برخلاف جمیع احکام رسل و اوصیاء و جمیع سلاطین عظام و حکام والامقام است. به این جهت... دولت را وداع تام و تمام باید نمود، به‌واسطه اینکه اصل شرایع و ادیان در هر زمان، خود قید محکم سخت و شدیدی بوده و می‌باشد که ارتکاب مناهی و محرّمات نمایند، متعرض اموال و ناموس مردم نشوند. و هکذا برخلاف مقاصد و انتظام دولت و سلطنت است که هر کس هر چه بخواهد بگوید، و از طریق تقلب و فساد نهب اموال نماید و بگوید آزادی است، و شخص اول مملکت همه را آزاد کرده است. و در معنی به حالت وحوش برگردانیده. معلوم است نفوس بالطبع در طبیعت شیطانی، مایل به هوی و هوس و برآوردن مشتتهیات خودند. همین مایه بی‌نظمی و زیادی تاخت و تاز شده، و هیچ‌کس نمی‌تواند

۱. یاد شده، شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، ص ۱۱۶.

۲. شرح حال فرهادمیرزا معتمدالدوله، تألیف اسماعیل نواب صفا، انتشارات زوار، ۱۳۳۶، ص ۲۸۰.

۳. یاد شده، اندیشه ترقی و حکومت قانون...، ص ۲۰۰.

چاره کند. این است که قاطبه عالمان و فضلا را به صدا درآورده، حکام و داروغه را خانه‌نشین و عاجز نموده، زیاده‌جسارت است جز تعلق گرفتن خاطر مبارک بر رفع فساد و اصلاح امور عباد و انتظام بلاد<sup>(۱)</sup>.

چون قانون اساسی اول مورد قبول شاه قرار نمی‌گیرد، قانون اساسی دوم را تهیه می‌کند و به تصویب شاه می‌رساند. میرزا حسین‌خان دو نفر از همفکران خود یعنی میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله را برای عدلیه و میرزا ملکم‌خان را به معاون صدارت دعوت می‌کند. این دو نفر در تهیه قانون اساسی نقش عمده داشته‌اند. در مقدمه لایحه قانون، صدراعظم آن را زاده افکار شاه و خود را مجری منویات شاه معرفی می‌کند. هدف او تصویب قانون بود و از این‌رو باید با شاه مستبد این‌گونه برخورد می‌کرد.

در قانون اساسی، ۹ وزارتخانه در نظر گرفته شده بود: صدارت عظمی وزارت داخله، خارجه، جنگ، مالیات، عدلیه، علوم، فواید، تجارت و زراعت، دربار و صدارت عظمی. وزراء در برابر صدراعظم و صدراعظم در برابر شاه مسئول بود. وزراء هر کدام در اجرای امور وزارتخانه خود مستقل و مسئولیت مشترک هم داشتند. بدین ترتیب مشخص می‌شود که نظر سپهسالار حکومت قانون بوده است. او موفق می‌شود این قانون را به تصویب شاه برساند.

### ادامه اقدامات اصلاحی میرزا حسین‌خان در سال ۱۲۸۸

شاه بعد از نطق مفصلی که راجع به خرابی وضع قشون ایراد می‌کند، می‌گوید:

چون یک نفر نوکر دولت‌خواه صدیق قاعده‌دان لازم است که واسطه میان ما و امور قشون باشد، لهذا حاجی میرزا حسین‌خان مشیرالدوله که حاضر حضور است از جانب خود نایب کرده، ملقب به سپهسالار اعظم و وزیر اعظم عسکریه می‌فرماییم... از این روز به بعد القاب و مناصب نظامیه به استحقاق باید باشد نه به واسطه و وراثت.<sup>(۲)</sup>

در قشون ایران حداقل دوران فتحعلیشاه سوءاستفاده زیاد بوده است. صاحب‌منصبان نظامی بوده‌اند که هیچ سربازی نداشتند ولی مقرری آنها را دریافت می‌کردند. محمود محمود می‌نویسد: فوج مستحفظ شاه در زمان فتحعلیشاه ششصد نفر بودند، در زمان محمدشاه روی کاغذ چهار هزار نفر آمده بود، اما عده حقیقی آنها از سیصد نفر تجاوز نمی‌کرد. در صورتی که مواجب چهار هزار نفر پرداخت می‌شد.<sup>(۳)</sup>

۱. همان، صص ۲۰۱-۲۰۰.

۲. یاد شده، محمود محمود، ج ۳، ص ۹۱۵.

۳. همان، ج ۲، ص ۶۱۲.



در دوران کوتاه امیرکبیر، جلو دزدی‌ها گرفته شد، اما «تمام اصلاحاتی که امیرنظام در این مدت نموده بود، همه را فوراً منسوخ کردند و آنها را محو نمودند. قشون ایران دیگر روی مواج و جیره ندید، مگر بعد از چندین سال انتظار و التماس، استفاده‌های شخصی از نو در امور دولت برقرار گردید، نفوذ عالمان بار دیگر تجدید شد، دوباره القاب برای اشخاص بر روی هم توده شد و این دفعه به قدری در داشتن القاب و عناوین غلو کردند که از حد طبیعی هم خارج گردید».<sup>(۱)</sup>

میرزا حسین خان چنین قشونی را تحویل گرفت و برای اصلاح آن اقدام کرد. ابراهیم تیموری می‌نویسد: «سپهسالار در اندک‌زمانی قوانین و مقرراتی برای ارتش ایران وضع نمود و مدرسه‌های نظام برای تربیت افسران ایرانی تأسیس کرد و باید گفت در اثر پشتکار و جدیت سپهسالار، تحول و پیشرفتی در ارتش ایران به‌وجود آمد که تا آن موقع کم‌سابقه بود».<sup>(۲)</sup>

میرزا حسین خان هر وزارتخانه‌ای را که به عهده می‌گرفت، روزنامه‌ای در آنجا دایر می‌کرد. در وزارت جنگ، روزنامه نظامی را به‌عنوان نشریه مدرسه «اتماژور» تأسیس نمود که «افراد از علوم نظامات جدید و قوانین و اختراعات پسندیده جنگ بی‌بهره نمانند». مطالب روزنامه تنها مطالب نظامی نبود بلکه به مسائل علمی و ادبی هم می‌پرداخت، بدین جهت از شماره سوم به نام «روزنامه نظامی، علمیه و ادبیه» تغییر پیدا کرد.<sup>(۳)</sup>

در سال ۱۲۹۱ میرزا حسین خان بنای «مدرسه جدید اتماژوری» ستاد ارتش را گذاشت. در این مدرسه معلمین فرانسوی و ایرانیان تحصیلکرده در رشته‌های نظامی در فرانسه، افسران ایرانی را در رشته‌های مختلف ارتشی تعلیم می‌دادند.<sup>(۴)</sup>

میرزا حسین خان در همان ماه‌های اول وزارت روزنامه‌های «عدلیه»، «نظامی»، «مربخ» و «وطن» را بنیان نهاد. این روزنامه‌ها پس از عزل میرزا حسین خان هم از بین رفت.

به هر جهت میرزا حسین خان در هر زمینه‌ای که شاه به او مسئولیتی داد، اقدام‌های مفیدی را به‌انجام رسانید و دست متجاوزین به حقوق مردم را کوتاه کرد و برای خود نیز دشمنانی ساخت. سپهسالار به هدف نشان دادن ترقیات اروپا به شاه و برخی از شاهزادگان قاجار، مقدمات سفر شاه به اروپا را در سال ۱۲۹۰ فراهم کرد. او در نامه‌ای که به شاه نوشت می‌گوید:

عقلای ما از فواید این سفر بی‌اطلاع هستند. این سفر برای گردش و تفریح نیست، بلکه راه ترقیات ایران را باز می‌کند. در این سفر تنها شاه به فرنگ نمی‌رود، بلکه دولت ایران

۱. همان، ج ۲، ص ۶۲۶.

۲. یاد شده، عصر بی‌خبری...، ص ۳۸.

۳. یاد شده، اندیشه ترقی و حکومت قانون...، ص ۳۸۸.

۴. همان، ص ۴۲۹.

برای پیدا کردن راه نجات ایران می‌روند. پس از بازگشت، جمیع خیالات باطل و کلّ غفلت‌های کهنه تغییر خواهد یافت، و آن اشخاصی که تا به حال بی‌آنکه ملتفت بشوند مانع ترقی بوده‌اند، و گاهی هم عمداً اصول تمدن را خلاف شریعت محمدی شمرده‌اند، بیش از همه کس مقوی منظورات عالیّه خواهند بود.<sup>(۱)</sup>

در نامه‌ای رسمی که شاه به رؤسای کشورهای اروپا نوشت، علت سفر خود را آشنایی با تمدن اروپا ذکر کرده است: «از آنجا که "نظم تمدن" و کثرت صنایع و انتشار علوم فرنگستان، عموم ملل را به همدیگر مربوط ساخته است، خواستیم ترقیات آن ممالک را به‌شخصه سیر و تحقیق نماییم».

ناصرالدین شاه، سپهسالار میرزا ملکم خان را چهار ماه قبل از سفر، با منصب سفارت به لندن فرستاد. او دستور داشت که با دولت اروپایی مذاکره کند و قرار نحوه پذیرایی شاه را با دربارهای اروپا معین نماید. ناصرالدین شاه قبل از اینکه عازم سفر شود استخاره کرد که آیا به سفر برود یا نرود. چون استخاره بد آمد، به سپهسالار نوشت: «حال که خدا مصلحت ندانست، باید کلیتاً از این صرافت افتاد». ولی صدراعظم که به استخاره اعتقادی نداشت، با دلیل، شاه را قانع کرد که به سفر برود. «مطلوب این بود که فقط چند نفری همراه باشند، ولی پادشاه علاقه‌مند است جملگی وزیران از احوال مغرب‌زمین آگاه شوند، چه این خود وسیله بیداری افکار ایشان خواهد گشت و نقشه اصلاحات را نکوتر پیش خواهند برد».<sup>(۲)</sup>

شاه قبل از سفر، کامران میرزا را به نیابت سلطنت و فرهاد میرزا معتمدالدوله را موقتاً رئیس مجلس و مراقب کلیه امور دولت و مملکت انتخاب کرد. در نامه به معتمدالدوله نوشت: «آن عم کامکار را "مبسوط الید" فرمودیم، انشاءالله تعالی از قرار حکم و فرمان مبارک که به کلّ ممالک محروسه و به افتخار حکام ولایات مرقوم و ارسال شده است، با کمال قوت قلب شمول رتق و فتق امور دولتی و مملکتی بوده را همه روز به ما تلگراف نماید».<sup>(۳)</sup>

در ۲۱ صفر ۱۲۹۰ ق. / ۱۸۷۴ م. شاه با گروهی از شاهزادگان و بزرگان و زن سوگلی‌اش (انیس‌الدوله) از راه روسیه به آلمان، بلژیک، انگلیس، فرانسه، سوئیس، ایتالیا و اتریش رفت و پس از ۵ ماه، از راه عثمانی و قفقاز به ایران بازگشت. انیس‌الدوله و چند تن از زنان اندرون را از طریق پطرزبورگ به ایران بازگرداندند. علت آن حجاب زنان بود. اگر حرم شاه بدون حجاب به

۲. همان، صص ۲۶۲-۲۶۱.

۱. همان، ص ۳۶۰.

۳. یاد شده، عبدالله مستوفی، ج ۱، ص ۱۲۵.

تأثیر می‌رفت، مشکلات زیادی به بار می‌آورد. چون این پیشنهاد از سپهسالار به شاه شده بود، انیس‌الدوله کینه او را به دل گرفت و به جرگه فتنه‌گران بر علیه او پیوست. عبدالله مستوفی می‌نویسد:

شاید شاه و یقیناً صدراعظم تصور می‌کردند که این وجهه‌ای که دولت و ملت ایران در نتیجه این مسافرت به دست آورده است و انتشار قوانینی که به زودی بر اثر مقننه شدن دولت به عمل خواهد آمد، در آینده نزدیکی دولت ایران را داخل جرگه دول اروپا کند و نتایج زیاد مادی و معنوی از این پیشرفت حاصل آید. ولی شترمآبان و منفعت‌جویان درباری، جور دیگر فکر می‌کردند. در غیاب پنج‌ماهه شاه توطئه و تبااهی‌هایی نموده، دوره افتادند. هر یک از راه به‌در بردن دسته‌ای را به عهده گرفتند و هر دسته‌ای را از راه مخصوص به خود آنها فریفتند. در نزد علما بی‌مبالاتی صدراعظم را در کارهای شخصی با آب و تاب زیاد و حتی تهمت و افتراء شاهد قرار داده، او را بی‌دین و ملحد قلمداد کردند و به آنها که از پوشیدن لباس کوتاه عصبانی بودند، جلیقه شلوار و یقه و دستمال گردن...<sup>(۱)</sup>

همه گروه‌هایی که در دوران سپهسالار منافع بادآورده خود را در خطر می‌دیدند، به مخالفت با او برخاستند. در بین آنان، زنان حرمسرا، شاهزادگان و درباریان، حکام زورگو، مأموران متجاوز به حقوق مردم، و روحانیون قشری دیده می‌شدند. "آدمیت" توطئه‌گران اصلی را فرهادمیرزا معتمدالدوله که در غیبت صدراعظم، کفیل امور دولت بود و میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه که عامل مستقیم سیاست روس به‌شمار می‌رفت، می‌داند.

در حین سفر، مخالفان سپهسالار به سرکردگی سلطان مراد میرزا با برخی از همراهان در سفر رابطه محرمانه داشتند. شاه و سپهسالار از توطئه‌ها باخبر بودند، بدین جهت شاه در "برلن" شاهزادگان و وزرا را به حضور خواست و به آنها گفت «مراد از این سفر، ملاحظه ترقیات و فضایل فرنگستان است، نه نشستن در خانه یا گردش خیابان، غیرت کو، همت کجاست؟ ببینید ما در چه حالیم و این ملت در چه مقام؟! شما را که با خود به سفر آوردم و خاصه اعیان ایرانی، حیف است کور برگردید به وطن خودتان و از این همه افتخارات فرنگ چیزی نبرید».<sup>(۲)</sup>

روز چهارم رجب ۱۲۹۰ ق/ ۱۸۷۴ م. شاه و همراهان، وارد انزلی شدند. همان روز عریضه از معتمدالدوله و درباریان رسید مبنی بر اینکه شاهزادگان و بزرگان در خانه انیس‌الدوله بست نشسته‌اند و مردم در میدان ارگ گرد آمده‌اند و استدعای عزل میرزا حسین‌خان را دارند. با ورود

۱. همان، صص ۱۲۷-۱۲۶.

۲. یاد شده، اندیشه ترقی و حکومت قانون...، صص ۲۶۵-۲۶۴.

به ایران شاهزادگانی که در سفر همراه شاه بودند، در اصطبل همایونی بست نشستند. شاه آن شاهزادگان را ملامت کرد و از اصطبل بیرون آورد، اما توطئه در تهران ادامه داشت. در ۱۶ رجب سپهسالار استعفا می‌دهد ولی یک روز بعد، شاه مجدداً او را به صدارت می‌گمارد. اما دو روز بعد در روز بیستم رجب در منجیل نامه‌های تندی از حاج ملاعلی کنی و سیدصالح عرب می‌رسد که به میرزا حسین‌خان تاخته بودند، حتی سیدصالح عرب نوشته بود صدراعظم واجب‌القتل است.<sup>(۱)</sup>

اکنون نگاهی به زندگی این دو روحانی صاحب نفوذ می‌اندازیم:  
 پیشتر، نظر ملاعلی کنی و فتوای او درباره کلمه آزادی را بیان کردیم. اکنون لازم است بیشتر با او و تفکرات وی آشنا شویم.

مهدی بامداد می‌نویسد: ملاعلی در سال ۱۲۲۰ق./ ۱۸۰۶م. در قریه کَن در اطراف تهران متولد شد. او از روحانیون بانفوذ و بسیار ثروتمند بود. گو اینکه «اول چیزی نداشت و بسیار مفلوک بود». بامداد به استناد خاطرات مخبرالسلطنه می‌نویسد:

در سنه ۱۲۸۸ق./ ۱۸۷۲م. قحطی شد. میرزا حسین‌خان سپهسالار برای فقرا، منازلی معین کرد و سرپرستی آنها را به پدرم علیقلی‌خان مخبرالدوله محول داشت... مرحوم حاج ملاعلی کنی گندم را خروار خروار می‌فروخت تا خرواری شصت و چهار تومان که مال صغیر است. وی در سال ۱۳۰۶ق./ ۱۸۸۹م. در سن ۸۵ سالگی درگذشت. آنچه معروف است حاجی مرحوم ۳ کرور نقد و ملک دارد. در حقیقت شخصی که در دنیا و آخرت هر دو محترم بود. در تشییع جنازه مرحوم، گبر و یهود و ارمنی هم بودند. یهودیان می‌گفتند: "واویلا صد واویلا، ستون دین ناپیدا". اهالی کن نوحه می‌خواندند: "رفتن تو ز دنیا ای نایب پیغمبر / شد جای تو خالی در مسجد و منبر"<sup>(۲)</sup>.

مخالفت روحانیون با میرزا حسین‌خان نه به‌خاطر حفظ بیضه اسلام که به‌خاطر حفظ مقام و امکان ظلم به مردم بیچاره و جمع‌آوری ثروت بوده است. شاهزادگان قاجار هم برای حفظ مقام خود، شریعت را بهانه کرده بودند.

میرزا حسین‌خان در نامه‌ای به شاه می‌نویسد:

وقتی که حاجی ملاعلی غله انبار داشت و مردم از گرسنگی می‌مردند و فدوی آذوقه عیال و خانه خود را بیرون آورده، قسمت به فقرا می‌کردم و او خرواری پنجاه تومان پول می‌برد

۱. همان، صص ۲۶۷-۲۶۶.

۲. یاد شده، مهدی بامداد، ج ۲، صص ۲۵۱-۳۴۹.

و غله را به امید گران‌تر فروختن نمی‌داد و بندگان خدا تلف می‌شدند، حالا آنها حافظ شریعت و فدوی مخرب دین است... تقصیری که کرده‌ام یکی از مزارع معتبر فیروزآباد را به جناب آقا نداده‌ام و حفظ مال دولت کرده‌ام. حالا شنیدم آن مزرعه را داده‌اند و میرزا عیسی و نواب معتمدالدوله به اصرار آن نوشته‌ها را گرفته‌اند.<sup>(۱)</sup>

روحانی دیگر صاحب نفوذ به نام سیدصالح عرب است که میرزا حسین‌خان را واجب‌القتل نامید. اعتمادالسلطنه در کتاب *المائر والاثار* راجع به او می‌نویسد:

میرزا محمدصالح عرب مشهور به داماد و پسر آقا سیدحسین است که داماد سید علامه صاحب‌الریاض بوده که با مقام فقاقت و مزید جلال، خلقی سخت خشن داشت و به‌هنگام غضب اصلاً خویشتن را مالک نبود. فوت این بزرگوار سال ۱۳۰۳ ق. / ۱۸۸۶ م. بود.<sup>(۲)</sup>

شاه از قزوین نامه‌ای به میرزا حسین‌خان می‌نویسد: «از دوری شما از حضور، بسیار متأسف هستیم از قراری که معلوم می‌شود مردم را گول زده‌اند. شما بیایید تهران... میل من البته در این است که شما داخل کار باشید». شاه، پست وزارت خارجه را به او پیشنهاد می‌کند و به او توصیه می‌نماید «هرگز وانمود نکنید که من (میرزا حسین‌خان) از شماها دلخور هستم، با همه طبقات به‌طور مهربانی راه بروید، خاصه با مالاها».<sup>(۳)</sup>

میرزا حسین‌خان در جواب بر رد گفته شاه، برهان می‌آورد:

مرفوق شده است که مردم را گول زده‌اند و تأسف وجود مبارک از تأثیر این وقوعات در فرنگستان است که هنوز مردم ایران را بی‌تربیت و بربر خواهند دانست. در این خصوص، مکرر عرض کرده‌ام که اصل مسئله به این اهمیت نیست که تلگراف انیس‌الدوله و معتمدالدوله که هر دو غرض دارند. و اکثر کسانی که آن نامه را امضا نموده بودند، آنان را به ضرب فراش و محصل و فحش در مجلس، وادار به مهر نموده‌اند. در ضمن با مردم جاهل و عوام چه می‌کنند. وقتی که می‌بینید حرم مقرب، و معتمدالدوله امین سلطنت، و دیگر معاندان به این قسم آشکار اصرار نموده، تهدید می‌نمایند. و گرنه در مدت صدارت من، یک نفر چوب نخورد، یک گوش بریده نشد، یک تومان جریمه گرفته نشد و احدی در ایران بلکه در جمیع دنیا نیست که بتواند بگوید ده شاهی الی صد هزار تومان از او به من رسیده است. همچنین به اقوام و عشایر خودم رو ندادم، و مسلط به مردم نکردم. (این طعن‌های به افراد ایل قاجار است).

۱. یاد شده، عصر بی‌خبری...، ص ۴۴.

۲. *المائر والاثار*، اعتمادالسلطنه، انتشارات کتابخانه سنایی، چاپ سنگی، ۱۳۰۶، ص ۱۴۸.

۳. یاد شده، اندیشه ترقی و حکومت قانون...، ص ۲۷۰.

بله، کاری که داشتیم حفظ مال دولت را به اشد درجه می‌کردیم؛ چون خود سارق نبودم، اجازهٔ سرقت هم نمی‌دادم... به جهت دولت و به جهت رعیت... از فدوی بهتر خادم و حافظی نبود. لیکن از برای گرگ‌ها و سارقین خوب نبودم زیرا که مانع خیالات آنها می‌شدم. البته غیر از این فقره نسبت به این مردم، در خود خطا و تقصیری سراغ ندارم. اما راجع به ملاها: مداخلهٔ امور دولت را به ایشان تجویز نمی‌کردم. ولی همین آقا میرزا صالح عرب که فدوی را زندق می‌نویسد، به سال قحطی حفظ جان عهد و عیالش را کردم.<sup>(۱)</sup>

پس از نامه‌نگاری‌های خصوصی شاه و میرزا حسین‌خان، قرار بر این می‌شود که وی به تهران بیاید و وزارت امور خارجه و کار مشورت را در دولت بپذیرد. شاه در دهم شعبان همان سال، بزرگان دولت را به دربار احضار کرد و گفت: «کارهای مملکتی مهمی با میرزا حسین‌خان داریم که با مکاتبه و تلگراف نمی‌شود انجام داد و حضورش لازم است. بروید عریضه بنویسید و استدعا کنید به پایتخت احضار گردد». فوراً عریضه نوشتند، شاه بی‌درنگ به یحیی‌خان دستور داد میرزا حسین‌خان تلگرافی فراخوانده شود. عریضه‌نگاران امروز همان عریضه‌نگاران دیروز بودند.<sup>(۲)</sup> معتمدالدوله را به کردستان برگرداند، گروهی را معزول کرد و در روزنامهٔ رسمی از بی‌لیاقتی میرزا سعیدخان نوشتند. البته عده‌ای از توطئه‌گران اصلی پس از آمدن میرزا حسین‌خان نیز ساعت و انگشتر و پول نقد گرفتند و او را "مؤمن طاق" شمردند. باج لعن بی‌جای ایشان هم رسید و همان سیدصالح عرب در مجلس روضه‌خوانی سپهسالار، گلاب‌پاش به‌دست گرفت و به مردم گلاب می‌داد.<sup>(۳)</sup>

محمود محمود می‌نویسد: با وجود مخالفت‌هایی که با میرزا حسین‌خان می‌شد، شاه به آنها توجهی نکرد و مجدداً او را از رشت احضار کرد و وزارت امور خارجه را به او سپرد. باز در همان سال «برای انتظام کلیهٔ امور قشون لازم شد که یک قرار مجددی داده شود... به‌علاوه وزارت امور خارجه به‌عهدهٔ جناب حاجی میرزا حسین‌خان موكول فرموده او را ملقب به سپهسالار اعظم فرمودیم».<sup>(۴)</sup>

در سال ۱۲۹۳ق/۱۸۷۶م. حکومت خراسان و فارس هم به وی واگذار می‌شود. شاه، فرمانی در سال ۱۲۹۴ق/۱۸۷۷م. صادر و امور دولت را به دو وزارتخانه واگذار می‌کند. آقای مستوفی‌الممالک، وزیر کشور و جناب اشرف سپهسالار اعظم، وزیر امور لشکر می‌شوند.

۱. همان، ص ۲۷۳. ۲. همان، ص ۲۷۳. ۳. همان، صص ۲۷۶-۲۷۵.

۴. یاد شده، محمود محمود، ج ۳ صص ۹۱۸-۹۱۷.

### سفر دوم ناصرالدین شاه به فرنگ در سال ۱۲۹۵ق. / ۱۸۷۸م.

شاه برای بازدید از نمایشگاه پاریس به اروپا رفت. در این سفر «از وزراء جز سپهسالار و عبدالملک و ناصرالملک و از نیمچهوزیران جز امین‌السلطان کسی همراه او نیست». این سفر نیمه‌رسمی بود، در بازگشت دستخط ذیل درباره میرزا حسین خان سپهسالار صادر گردید:

جناب سپهسالار اعظم اختصاص شخص شما به مقامات خدمت، و این طور روابط معنویه که به حُسن صداقت و دولتخواهی خود در نزد ما حاصل کرده‌اید، سزاوار علایم مخصوصه است که بالاتحصار مایه امتیاز آنجناب باشد. دو قطعه طغرای مکمل به الماس که به اسم همایون است برای وضع آن در روی شانه و تزئین لباس نیمه‌رسمی خود را به آن طغراها مرحمت کردیم که این نشانه لطف و عنایت ما منحصرأ مایه امتیاز و افتخار آنجناب بوده همیشه توجهات ما را نسبت به خود یادآوری کند.

محمود محمود جزو وقایع همین سال می‌نویسد: در سال ۱۲۹۷ق. / ۱۸۸۰م. میرزا حسین خان از اداره امور عسکریه و وزارت امور خارجه برکنار و به حکومت قزوین فرستاده شد. در سال ۱۲۹۸ق. / ۱۸۸۱م. از طرف شاه برای تعزیت قتل امپراطور الکساندر دوم و تهنیت الکساندر سوم، به روسیه مأمور شد. پس از بازگشت «به فرمانفرمایی مملکت خراسان و سیستان و تولیت آستان قدس منصوب و یک قبضه شمشیر مرصع درجه اول و روانه خراسان شد. حاجی حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم والی مملکت خراسان، روز بیست و یکم ماه ذیحجه در مشهد مقدس در سن پنجاه و هفت سالگی درگذشت».<sup>(۱)</sup>

سپهسالار پس از ورود به مشهد، مقبره‌ای برای خود ساخت، چون می‌دانست که عاقبت، شاه او را به قتل می‌رساند. او به‌خوبی شاه را می‌شناخت، در مذاکراتی که با عباس میرزا ملک‌آرا داشت، راجع به ناصرالدین شاه چنین اظهار عقیده می‌کند: «یک کلمه حرف راست نمی‌گوید و با هیچ کس خوب نیست و روی هیچ کس را سرخ نمی‌تواند ببیند. غالب میلش به اشخاص رذل و سفله و نانجیب است. از آدم معقول بدش می‌آید... هر کس را که قاعده‌دان باشد یا نیکی در ذات او باشد خواهد کشت...».

گو اینکه در ظاهر، شاه نسبت به میرزا حسین خان همیشه اظهار اعتماد می‌کرده و در ماه‌های آخر که او از تزلزل اطمینان شاه شکایت نوشت، پاسخ رسید: «این خیال... مایه تأسف من شد. خیر این طور نیست. اگر من به شما اطمینان نداشته باشم، کارهای بزرگ دولتی چطور با دست شما می‌گذرد».<sup>(۲)</sup>

۱. همان، صص ۹۲۲-۹۲۰.

۲. یاد شده، اندیشه ترقی و حکومت قانون...، ص ۴۶۰.

دربارهٔ اینکه سپهسالار به مرگ طبیعی مرده یا به دستور ناصرالدین شاه او را مسموم کرده‌اند، شایعات زیاد است و به‌طور قطع نمی‌توان در این مورد اظهار نظر کرد. ولی نوشته‌های مورخین قاجار که خواسته‌اند مرگ او را طبیعی جلوه دهند، بسیار است. چنانکه اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری می‌نویسد:

میرزا حسین خان سپهسالار والی مملکت خراسان در ۲۱ ذیحجه ۱۲۹۸ به مرض درد پا و سوءمزاج در سن ۵۷ سالگی دعوت حق را لبیک گفت.<sup>(۱)</sup>

عبدالله مستوفی می‌نویسد: «مشیرالدوله در سال ۱۲۹۸ در مشهد بدرود زندگی کرد و آرزوی حکومت مقننه را به گور برد».<sup>(۲)</sup>

اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «امروز شاه می‌فرمود نسبت به من (شاه) جسارت زیاد می‌کرد... شاه، اظهار تأسف ظاهری کردند، در باطن چندان متألم نبودند، زیرا که می‌فرمودند: این مرد به حالتی رسیده بود که جز مرگ برای او چاره نبود و ما را همیشه در زحمت داشت، بلکه یک نوع حالت "مدحت پاشا" را داشت. مقصود خیانت به ولی‌نعمت بود».<sup>(۳)</sup>

عمر ده سالهٔ وزارت و صدارت میرزا حسین خان در سال ۱۲۹۸ به پایان رسید. «به هر حال از روی انصاف باید گفت میرزا حسین خان از لحاظ آشنا ساختن مردم ایران به تمدن اروپا و آوردن اختراعات اروپایی به این کشور، خدمات عمده‌ای کرد و یادگارهای خوبی از خود گذارده است».<sup>(۴)</sup>

«مرد بزرگی می‌میرد و جماعتی حقیر به زندگی بهیمی خود ادامه می‌دهند و با خیال راحت در فساد غوطه می‌خورند ولی قضاوت تاریخ تغییرناپذیر است و تأثیر وجودی سپهسالار در سیر تحولات تاریخی ایران غیر قابل انکار».<sup>(۵)</sup>

میرزا حسین خان گُلّی بود در شوره‌زار دوران قاجار. او در نیازهای اقتصادی و سیاسی آن دوران به قدرت رسید. دورانی که اروپا تازه قدم در راه صنعتی شدن گذاشته بود، اگر دولتمردان ایران به فکر ترقی کشور بودند، ایران می‌توانست به راه صنعتی شدن گام بردارد. اما فکر آزادی با منش استبدادی دولت قاجار و عقاید و افکار خرافی روحانیون دنیاپرست پول‌دوست همخوانی نداشت. در چنین محیطی، سرنوشت میرزا حسین خان از ابتدا محتوم بود. همان سرنوشتی که قائم‌مقام فراهانی و میرزا تقی خان امیرکبیر داشتند. هیچ‌کدام از این افراد امکان تغییر این اوضاع

۱. یاد شده، عصر بی‌خبری، ص ۵۷.

۲. یاد شده، عبدالله مستوفی، ص ۱۵۰.

۳. یاد شده، اندیشه ترقی و...، صص ۴۷۱-۴۷۰.

۴. یاد شده، شرح حال فرهاد میرزا، ص ۲۸۸.

۵. یاد شده، عصر بی‌خبری، ص ۵۷.



را به دست نیاوردند. یک‌تنه به نبرد خیل شاهزادگان طماع که به کلیه امکانات مالی و نظامی کشور چنگ انداخته بودند و روحانیون خرافی که سالیان دراز، نان حماقت و عقب نگاهداشتن جامعه را می‌خوردند، رفتند. روحانیونی که هر اقدام اصلاحی را خلاف شرع انور و مجری آن را واجب‌القتل می‌دانستند. آیا میرزا حسین‌خان می‌توانست قدمی در راه صنعتی شدن کشور بردارد؟ مشیرالدوله با یا بدون شاهزادگان مانند ظل‌السلطان، حسام‌السلطنه، معتمدالدوله و غیره که بر قسمت اعظم مملکت ایران حکومت می‌کردند و در تجاوز به جان و مال مردم حدّ را نمی‌شناختند، چه کاری می‌توانست انجام دهد؟

این حکام ستمکار هرگاه احتیاج به کمک مردم عوام داشتند، کافی بود که روحانی مرتجعی را همگام با خود کنند. در تاریخ پُرنج و درد ایران، همیشه روحانیون گاهی به‌خاطر حفظ منافع خود و زمانی برای حفظ منافع مشترک با دولتمردان، از ناآگاهی مردم استفاده کرده‌اند. شیخ صالح عرب به‌اتفاق جمعی روحانی متعصب، میرزا حسین‌خان را «بی‌دین و کارهای ترقی‌خواهانه او را محصول کارخانه فرنگ و خلاف شرع شمردند. همچنین به مردم عامی و بازاریان تلقین گردید که صدراعظم، مذهب ایران را تغییر می‌دهد و آنها را عیسوی می‌سازد».<sup>(۱)</sup>

هدف اصلی مخالفین میرزا حسین‌خان، حفظ منافع خودشان بود. آنچه مورد توجه آنها قرار نداشت مصالح مملکت و بهبودی وضع مردم بود. میرزا حسین‌خان در بخشی از نامه‌ای به شاه چنین می‌نویسد:

وگره در مدت صدارت من، یک نفر چوب نخورد، یک گوش بریده نشد، یک تومان جریمه گرفته نشد و احدی در ایران بلکه در جمیع دنیا نیست که بگوید ده شاهی یا صد هزار تومان از او به من رسیده است، همچنین به اقوام و عشایر خودم رو ندادم و مسلط به مردم نکردم.<sup>(۲)</sup>

البته در مملکتی که ظلم و جور و پیشکشی گرفتن و رشوه‌خواری باب باشد و به چوب بستن و جریمه گرفتن از مردم امری عادی محسوب شود، برای صدراعظمی مثل میرزا حسین‌خان جایی نباید داشته باشد.



امتیازنامه "بارون رویتز": این قرارداد در سال ۱۲۸۹ بین دولت ایران و "بارون جولپوس رویتز" بسته می‌شود. برخی این قرارداد را از اشتباهات میرزا حسین‌خان می‌نامند.

۱. یاد شده، فکر آزادی و...، آدمیت، صص ۹۱-۹۰.

۲. یاد شده، اندیشه ترقی و...، صص ۲۷۴.

در این زمینه "آدمیت" در کتاب *اندیشه ترقی و حکومت قانون*، مستنداً به این مسئله پرداخته است. علاقه‌مندان باید به آن کتاب مراجعه کنند. آنچه مسلم است میرزا حسین‌خان نه فرزندی داشت و نه طالب ثروت بود. انگیزه او در عقد این قرارداد و نیز صنعتی کردن ایران، احیاناً حفظ تمامیت ارضی ایران در برابر روسیه بوده است. میرزا حسین‌خان سیاستمداری بود که راه نجات ایران از گرفتاری‌ها را استفاده از دین نمی‌دانست. او در عمل نشان داد که طرفدار جدایی دین از دولت بوده است.

### میرزا حسین‌خان و بهائیان

پس از سوء قصد بایبان به جان ناصرالدین‌شاه و کشتار بایبان در ایران، عده‌ای به عراق تبعید شدند (سال ۱۲۶۹). آنها به مدت ۱۰ سال در بغداد زندگی کردند، چون ناصرالدین‌شاه قصد زیارت عتبات را داشت، میرزا حسین‌خان برای دور کردن آنها از بغداد به دولت عثمانی فشار آورد که یا بایبان را به ایران تحویل دهد و یا به منطقه دورتری تبعید نماید. بایبان که بعداً بهائی شدند، از بغداد به اسلامبول و بعد از ۴ ماه، در سال ۱۲۷۹ به "ادرنه" فرستاده شدند و پس از ۶ سال در سال ۱۲۸۵ به "عکا" تبعید گردیدند.

سفیر ایران میرزا حسین‌خان، در "باب عالی" گزارش می‌دهد: راجع به میرزا حسین‌علی نوری (بهاءالله) با تلگراف و نامه، تعلیمات لازم برای جلوگیری از ملاقات با هر کس دیگر به غیر از عیال و فرزندان را داده‌ام. خروج او را از خانه‌ای که در آن زندانی است، به هر عنوان ممنوع نمودم. به عباسقلی‌خان قنصل ایران در دمشق دستور داده‌ام که به "عکا" برود و با حاکم آن محل مذاکره کند تا مطمئن شود که دستورات صادره از "باب عالی" به هیچ‌وجه اهمال نشود. و همچنین دستور داده‌ام که هر سه ماه یک‌بار برای مراقبت به "عکا" برود.<sup>(۱)</sup>

اما در برابر این اقدام‌ها، میرزا حسین‌خان بهاءالله چنین می‌گوید: «شهادت می‌دهم که در خدمت دولت، امین بوده به شأنی که خیانت را در عرصه‌اش راهی و مقامی نبود. سبب ورود این مظلومان در سجن اعظم (عکا) هم او بود، ولیکن چون در عمل خود صادق بود لایق ذکر خیر است».<sup>(۲)</sup>

۱. یکصد سند تاریخی دوران قاجار، ابراهیم صفایی، انتشارات بابک، ۲۵۳۵، اسناد شماره ۴۳ و ۸۶.  
۲. لوحی از بهاءالله خطاب به شیخ محمدتقی مجتهد اصفهانی لحنه، نشر آثار امری، ص ۴۷.

## میرزا یوسف‌خان تبریزی (مستشارالدوله)

میرزا یوسف‌خان تبریزی ملقب به مستشارالدوله جزو پیشروان نشر تفکر آزادی در ایران بود. «وی از مردان روشنفکر، کاردان و علاقمند به اصلاحات مملکت و وطن خویش بوده و هر چه می‌گفت و می‌کرد به آن ایمان راسخ داشت».<sup>(۱)</sup>

میرزا یوسف‌خان از ابتدای جوانی وارد خدمت در وزارت خارجه شد. ابتدا در روسیه و از سال ۱۲۸۳ق./۱۸۶۷م. به‌عنوان کاردار سفارت، مأمور پاریس شد و تا سال ۱۲۸۶ق./۱۸۷۰م. در این سیمت باقی ماند. ناظم‌الاسلام در کتاب *تاریخ بیداری می‌نویسد*: «او در مدت اقامت خود در پاریس، چهار دفعه به عزم سیاحت به لندن رفت و با مرحوم میرزا ملک‌خان هم‌مسلك و دوست و مجالست سرّی و علنی داشت».<sup>(۲)</sup>

وی از ملک‌خان، علت آبادی، ثروت، کثرت هنر، معارف، آسایش و آزادی عامه را در فرانسه جویا شد. جواب این بود که بنیان نظم فرانسه یک کلمه است و هرگونه ترقی که اینجا دیده می‌شود، نتیجه همان یک کلمه است که جمیع انتظامات و ترقیات فرانسه در آن مندرج است. در معنی یک کلمه گفت، آن چیزی نیست جز "قانون". میرزا یوسف‌خان با الهام از میرزا ملک‌خان جزوه یک کلمه را نوشت، که به آن خواهیم پرداخت. در سال ۱۲۹۰ق./۱۸۷۴م. وی را به خراسان تبعید کردند که در مدت اقامت "کتابچه راه‌آهن" را تحریر نمود و در آن لزوم راه‌آهن برای ایجاد کار و ترقی مملکت را نشان داد. ضمناً توافق روحانیون را هم در این زمینه به‌دست آورد. دیری نپایید که به تهران احضار شد. در این‌زمان یحیی‌خان مشیرالدوله قزوینی که خود مژه آزادی در اروپا را چشیده، به وزارت عدلیه منصوب شده بود، لذا مستشارالدوله را به عدلیه جلب نمود و حکم معاونت عدلیه را برای او صادر کرد. وی قبول این مسئولیت را به شرط اجرای احکام عدلیه از روی قرآن و بر طبق قانون قبول کرد. مستشارالدوله پس از مدت کوتاهی که در عدلیه بود، به این نتیجه رسید که این کار آن‌طور که او می‌خواست امکان‌پذیر نیست. از این‌رو از عدلیه کناره‌گیری کرد. در همین‌زمان روزنامه‌آختر مقالاتی بر علیه وزارت عدلیه و سایر وزارتخانه‌ها منتشر می‌کرد. یحیی‌خان مشیرالدوله در جلسه‌ای در حضور شاه (مهر ۱۲۶۱ش.) مستشارالدوله را نویسنده آن مقالات معرفی کرد. به‌دستور شاه او را به زندان انداختند و از او جریمه گرفتند. پس از پایان زندان و مدتی خانه‌نشینی او را به منصب کارگزاری به آذربایجان

۱. یاد شده، شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ج ۴، صص ۷-۴۹۰.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، انتشارات آگاه نوین، ۱۳۶۲، بخش اول، ص ۱۷۰.

فرستادند. چون کتاب یک کلمه او را به شاه نشان دادند، شاه مجدداً دستور دستگیری او را داد. وی را به قزوین آوردند و در آنجا زندان کردند. در اواخر عمر به مظفرالدین شاه نامه‌ای نوشت و در آن خطراتی که ایران را تهدید می‌کرد به او یادآور شد:<sup>(۱)</sup>

ممالک وسیعۀ ایران که وطن اصلی و خانۀ واقعی شاهنشاه اسلام است، به عقیدۀ کافۀ سیاسيون، در محل خوف و خطر است زیرا ترقیات شدیدالسرعه همسایگان و افعال و اعمال خودسرانه و بی‌باکنۀ درباریان، قوای چندین هزارسالۀ دولت ایران را به‌طوری از هم متلاشی و دچار ضعف و ناتوانی صعب نموده که علاج آن از قوه و قدرت متوطنین این مرز و بوم به‌کلی خارج است ولی عقیدۀ حکما و سیاسيون جمهور ملل متمدن بر این است که:

رفع خطرات و چاره اشکالات ایران را به همین دو کلمه می‌توان اصلاح کرد که باید از اعمال گذشته چشم پوشید و شروع به تأسیس قوانین تازه نمود. از این راه می‌توان احترام و اعتبار سابقۀ دولت و ملت قدیم ایران را در انظار اقوام خارجه و ملل متمدنه و همسایگان مجدداً جلب کرد و این مطلب را در نظر خردمندان مستقیم‌الادراک چنان واضح و آشکار است که محتاج به هیچ دلیل و برهان نیست.

در اینجا معروف‌ترین اثر از مستشارالدوله یعنی یک کلمه را مورد بررسی قرار می‌دهیم. او رسالۀ یک کلمه را در زمان اقامت خود در فرانسه نوشت. این رساله به نظر ماشاءالله آجودانی بین سال‌های ۱۲۹۱ تا ۱۲۹۲ ق. / ۱۸۷۴ تا ۱۸۷۵ م. نوشته و چاپ شده است.<sup>(۲)</sup>

در این جزوه، ابتداء به مأموریت‌های خود اشاره می‌کند: «بندۀ کمترین یوسف خلف مرحمت‌پناه حاجی میرزا کاظم تبریزی در سال ۱۲۷۰ ق. / ۱۸۵۴ م. به‌موجب فرمان مبارک اعلیحضرت ولی‌نعمت همایون شاهنشاه ایرانی، ناصرالدین شاه خلدالله ملکه و سلطانه به کارپردازی حاجی ترخان که به اصطلاح فرانسه (کونسلی) باشد مأمور شدم».<sup>(۳)</sup>

مأموریت‌های خارج او شامل: مدت ۸ سال در حاجی ترخان، ۳ ماه مسکو، ۶ ماه پترزبورگ، ۴ سال در تغلیس و ۳ سال در فرانسه بود. میرزا یوسف‌خان ابتدا در روسیه و سپس در فرانسه و انگلیس با مظاهر تمدن اروپا آشنا شد. او سبب این ترقیات را در عدل می‌داند و می‌نویسد: «این ثروت و این آبادی و عمارت به غیر از عدالت میسر نمی‌شود... لکن پیش خود خیال کرده و به

۱ و ۲. مشروطه/ ایرانی و پیش‌زمینه‌های نظریه ولایت فقیه، ماشاءالله آجودانی، انتشارات فصل کتاب، ۱۳۶۷، ص ۲۴۶.

۳. یک کلمه، مستشارالدوله، انتشارات بال، ۱۳۸۶، ص ۱۹.

خود می‌گفتم: با اینکه بنیان دین اسلام بر عدل و انصاف است و با اینکه در چند جای قرآن مجید، خدای تعالی عدل را ستوده و سلاطین و حکام اسلام نیز هیچ وقت منکر عدل نبوده‌اند، پس چرا ما چنین عقب مانده و چرا این‌طور از عالم ترقّی خود را دورتر داشته‌ایم.<sup>(۱)</sup> در این افکار بودم که به خواب رفتم. در خواب «پنداشتم هاتف غیبی از سمت مغرب مابین زمین و آسمان به سوی مملکت اسلام متوجه شده و به آواز بلند می‌گفت: ای ساکنان سیبیل شریعت سیّد انام و ای پیشوایان باغیرت اهل اسلام، چرا این‌طور غافل و معطل‌اید و چرا از حالت ترقّی سایر ملل اندیشه نمی‌کنید، همسایه شما وحشیان کوهستان را داخل دایره مدنیّت کرده و هنوز شما منکر ترقّیات فرنگستان هستید».<sup>(۲)</sup> هنوز در شهرهای شما یک مریضخانه و معلمخانه نیست. ممالک همسایگان شما راه‌آهن می‌سازند شما هنوز راه عراده هم ندارید. در "دیوانخانه" های شما هنوز یک کتاب قانون نیست که حکام عُرف با توجه به آن قضاوت کنند. این غفلت شما موجب خسارت و ندامت خواهد شد. چون از خواب بیدار شدم با یکی از دوستان که از تواریخ و احادیث اسلام اطلاع داشت ملاقات کردم و سؤال کردم که چرا وضع ما و مملکت ما اینچنین است؟ او جواب داد که علت پیشرفت فرنگ یک کلمه است که آنها دارند و شما ندارید. متأسفانه تاکنون دانشمندان اسلام در تألیفات خود از صنایع فرنگ نوشته‌اند، اما به اصل مطلب که یک کلمه است توجه نکرده‌اند. گفتم: یک کلمه چیست که موجب این همه ترقّی شده است؟ گفت: معنی یک کلمه را من می‌گویم و شما در رساله خود درج نمایید.<sup>(۳)</sup> مستشارالدوله یک کلمه را با اقتباس از اصول قانون اساسی فرانسه نوشته است.<sup>(۴)</sup>

یک کلمه کتاب قانون است که آنچه مربوط به روابط اجتماعی و دنیایی است در آن مندرج است و دولت و ملت باید از آن پیروی کنند. هیچ‌کس و هیچ مقامی نسبت به دیگری برتری ندارد و هیچ‌کس نمی‌تواند به میل خود حکمی بدهد.

کتاب *قانون* مشتمل بر چند کتاب است که به آنها "کود" می‌گویند. این کودها مثل کتاب شرعی در بین مسلمانان است.

مستشارالدوله در مقدمه به تفاوت‌هایی که بین قوانین فرانسه و قوانین شرعی اسلامی دیده می‌شود، چنین اشاره می‌کند:

فرق اول: "کود" به قبول دولت و ملت نوشته شده نه برای "واحد"؛

فرق دوم: در "کود" فرانسه همه قوانین، مشخص نوشته شده، اما در قوانین فقهی اختلاف

۱ و ۲. همان، ص ۲۲-۲۱.

۳. همان، ص ۲۴.

۴. مقدمه‌ای در شرح یک کلمه، ص ۲۵.

نظر بین روحانیون زیاد است. در اینجا برای اجرای احکام شرعی پیشنهاد می‌کند که روحانیون به اتفاق قوانین شریعت را بنویسند و مهر کنند تا اولیای دولت و ملت بدانند که «بنای عمل عامه مردم بر شریعت می‌باشد و قادر به اجرای حکم خلاف قانون شریعت نخواهد بود»؛

فرق سوم: قوانین فرانسه، "کود" به زبان عامه نوشته شده و به راحتی همه می‌فهمند. قوانین شرعی هم باید به زبان عامه نوشته شود تا مردم تکلیف خود را بدانند.

فرق چهارم: که فرق بسیار مهم است آن است که "کود" فرانسه فقط برای امور دنیوی نوشته شده، اما در کتاب شرعی مسلمانان، مصالح دنیا به امور اخرویة چون صلوات و صوم مخلوط و ممزوج است فلذا برای سیاست عامه ضرر عظیم دارد چراکه ملل غیرمسلمه به خواندن کتاب قانون شما رغبت نمی‌کنند. پس اگر قوانین اسلام در کتاب دیگری بنویسند، «ضرری به شریعت نخواهد داشت».

فرق پنجم: "کود" قوانین عرفیه و عادیه را نیز جامع است، ولی در نزد مسلمانان مسائل بسیار که به عرف و عادت تعلق دارد در سینه‌هاست نه در کتاب و مادام که قوانین عرفیه در کتاب محدود نیست، وقوع مظالم بی‌شمار به اسم عرف و عادت آسان است. پس قید و تسجیل قوانین عرفیه نیز واجب است.

این کتاب همان یک کلمه است که من گفتم. با توجه به "کود" های فرانسه خواهید دید که آنچه قانون خوب در فرنگ هست، و ملل آنجا به واسطه عمل کردن به آنها خود را به اعلی درجه ترقی رسانیده‌اند، پیغمبر شما ۱۲۸۰ سال قبل برای ملت اسلام معین و برقرار فرموده «به مصداق لارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین».

اصول کبیره اساسیه فرانسه اینهاست.

فصل دوم: امتیاز فضلی

مقصود از فضلی آن است که هر مأموری در کار خود استاد باشد. مثلاً یک سردار باید در مدرسه نظام درس خوانده باشد. هر صاحب منصبی باید شغل خود را تحصیل کرده و صاحب تجربه باشد. (چون در ایران آن زمان مناصب را به آنها می‌دادند که از آن شغل علم و اطلاعی نداشتند) مؤلف می‌نویسد: در این باب نیز خداوند ما را از راهنمایی محروم نکرده است. در سوره حجرات، آیه ۱۳ می‌فرماید: «عزیز و مکرم‌ترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شماست». و در سوره هود، آیه ۳: «خدای صاحب فضلی را جزای فضل او». در سوره آل عمران، آیه ۱۹۵: «ضایع نگردانیم عمل عاملی را از شما». در سوره النجم، آیه ۳۱: «سزا دهد آنان را که بد کردند و جزا دهد آنان را که نیکویی کرده‌اند» و در سوره بقره، آیه ۲۳۷: «فراموش نکنید

تفصیل را در بین یکدیگر» و در خاتمه اشاره به گفته‌ای از امام علی می‌کند: «بزرگی به فضل و ادب است نه به اصل و نسب».<sup>(۱)</sup>

فصل سوم (سیم): حریت شخصی

یعنی آزادی فردی، و احدی نباید قدرت زدن و توهین کردن به کسی را داشته باشد. درون خانه افراد، کسی حق ورود ندارد و هیچ کس را نباید به گناه دیگری زندانی کرد. اجرای احکام باید به حکم قانون باشد. مؤلف می‌نویسد همه این احکام در قرآن موجود است. برای نمونه در سوره حجرات، آیه ۶: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر فاسقی به شما خبری بیاورد پس تفحص کامل در صدق و کذب آن بکنید». و در آیه ۱۲ همین سوره: «ای کسانی که صاحب ایمان هستید اجتناب کنید از بدگمانی در حق مردم». در سوره النور، آیه ۲۸: «اگر کسی را در خانه نیابید، داخل نشوید تا وقتی که صاحب خانه اذن به شما بدهد».

فصل چهارم: امنیت جانی

البته این هم از اصول اسلام است، کما اینکه در قرآن سوره المائده، آیه ۳۲ می‌فرماید: «هر کس، کس دیگر را نه به قصاص قتل کسی یا ارتکاب فسادی بر روی زمین بکشد، چنان است که همه مردم را کشته باشد».

فصل پنجم: در امنیت عرض و ناموس

خداوند در سوره نور، آیه ۲ می‌فرماید: «به مرد و زن زناکار بزنید صد تازیانه. اضافه بر این حکم رجم در زنا می‌محصنه از احکام استوار در امنیت عرض و ناموس است».

فصل ششم: امنیت مال

در اهمیت این مطلب با اشاره به قرآن می‌نویسد: خداوند در سوره مائده، آیه ۳۸ می‌فرماید: «ببرید دست‌های دزد را خواه مرد باشد خواه زن»، و ادامه می‌دهد: «این آیات باهره در امنیت جان و عرض و مال، قانون و متین محکم است. پس معلوم شد که این قانون از اصول قوانین مذکوره فرانسه نیز مطابق است با احکام خدای و قانون اسلام».

فصل پنجم [هفتم]: مدافعه ظلم هر کس را واجب است.

آبادی و آسایش و امنیت فرنگستان از وجود این قانون است. مؤلف می‌نویسد: این قانون را هم می‌توان در قرآن مجید ملاحظه کرد. سوره آل عمران، آیه ۱۰۴: «باید که از میان شما گروهی باشند که به خیر دعوت کنند و امر به معروف و نهی از منکر کنند. اینان رستگارانند».

۱. نسب در اصل به نصب نوشته است، یاد شده، یک کلمه، ص ۴۱-۳۹.

فصل ششم [هشتم]: آزادی مطبعه‌هاست.

بعضی از احکام این آزادی، داخل حکم علوم و معارف است و برخی از احکام آزادی داخل امر به معروف و نهی از منکر است. پس مطبوعات از قبیل کتاب و رساله و روزنامه‌ها هر چه باشد «لاجرم به یکی از احکام مزبوره راجع می‌شود». اما اگر مطلب چاپ‌شده ضرری به دین و یا به اخلاق عامه بزند باید از بین برده شود. در آمریکا و اروپا قانون آزادی مطبوعات به مرتبه کمال است «در پاریس صد چاپخانه و ششصد کتاب فروشی وجود دارد».

فصل هفتم [نهم]: آزادی مجامع

"هر فرقه و جماعت" هر وقت اراده کنند می‌توانند در مجمعی تجمع کنند و در امور مختلفه مثلاً سیاست، افعال حکومت و در امر معاش مذاکره نمایند. اما هدف همه گروه‌ها در اصلاح امور و ترقی دولت است. در زمان پیغمبر، اصحاب هر روز در مسجد نبوی اجتماع می‌کردند و از آن حضرت «چندین مسائل خفیه استفسار و استیضاح نمودندی. حضرت پیغمبر به منبر صعود فرموده و در مجمع عام به حل مشکلات و مسائل مبادرت فرمودندی».

فصل هشتم [دهم]:

«اختیار و قبول ملت اساس همه تدابیر حکومت است و این کلمه از جوامع‌الکلم است». در شرع اسلام نیز چنین است. در سوره آل عمران، آیه ۱۵۸ چنین است: «اگر بودی تو درشت‌خوی و سخت‌گوی هر آینه پراکنده شدندی اصحاب تو از گرداگرد تو».

فصل نهم [یازدهم]:

از فصول مذکوره "کود" فرانسه حق انتخاب و کلا است. مردم و کلائی را انتخاب می‌کنند و آنها در مجلس قانونگذاری قوانین را وضع می‌کنند. این روش در اسلام هم هست و مشورت از قوانین اسلام است. چنانکه خداوند در سوره آل عمران، آیه ۱۵۸ قرآن می‌فرماید (در آیه ۱۵۸ چنین مطلبی یافت نشد اما در آیه ۱۵۹): «در کارها با ایشان مشورت کن». در اینجا سؤالی از مؤلف به ذهن می‌آید که اگر به پیغمبر همه چیز وحی می‌شد چه نیازی به مشورت و نظر مردم داشت؟

فصل دهم [دوازدهم]:

تعیین مالیات تنها بر حسب ثروت و درآمد سالانه تعیین می‌شود و افراد خود به محل معین برده و می‌دهند. مؤلف می‌نویسد: «و این قرار به شریعت اسلامی مطابقت کلیه دارد» چون در قرآن مجید و احادیث، مقدار زکات و صدقات معین شده است. در پایان مؤلف کتاب یک کلمه دو بیان را نوشته است:



بیان اول: در دنیا فردی از آفریدگان حق حکم ندارد «بلکه محکوم و مکلف است». علمای جهان هم متفق هستند که خداوند حاکم حاکمان است. آن فصول یادشده چون مؤید قرآن است واجب است که اجرا شوند. مؤلف می‌نویسد: بعضی جزئیات در فرنگ هست مثل بیمارستان و مؤسسات نجات غریق، صلح و دوستی اوزان که ما هم در اسلام داریم. مؤلف معاشرت با فرنگیان را مطابق شرع مجاز می‌داند و به آنهایی که می‌گویند دنیا جهت دیگران است و آخرت برای ما، این تفکر را قبول ندارد و به استناد قرآن می‌گوید: هر کس در این دنیا راه صواب نرود و گمراه شود در آن دنیا هم گمراه است. در بخش تحقیق می‌نویسد: هر نیکی و هر بدی در روی زمین است. دولت و تربیت ملت، صنایع، نظافت شهرها را در بین هر طایفه و هر جا مشاهده کنیم، در تحصیل و به‌دست آوردن آن باید بکشیم. ملل فرنگ، قدر نعمت‌های پروردگار را بهتر از ما می‌شناسند.

به‌طور کلی می‌توان چنین نتیجه گرفت که آنچه مستشارالدوله گفت، کلید راه تجدد در ایران بود، اما ربطی به اسلام نداشت. قوانین اسلامی با آنچه مستشارالدوله عنوان کرده در تضاد است. میرزا یوسف‌خان از سیاستمداران سالم و ایران‌دوست بود و علاقه‌مند به اینکه در ایران قانون حاکم باشد. میرزا یوسف‌خان در تماس‌هایی که با میرزا ملکم‌خان و اقامتی که در اروپا داشت، تحت تأثیر او و با مشاهده ترقیات اروپا، اعتقاد پیدا می‌کند که علت اصلی رشد اروپا یک کلمه است و آن "قانون" می‌باشد و با این پیش‌زمینه فکری، کتاب یک‌کلمه را نوشت. مستشارالدوله همانند اکثریت تجددخواهان ایران، راه رسیدن به حکومت قانون را تنها در اجرای قوانین شرع می‌دانست. زمانی که میرزا حسین‌خان به او پیشنهاد پست وزارت عدلیه را داد، او شرط قبول این مسئولیت را به‌شرط اجرای احکام عدلیه از روی قرآن قبول کرد. اما دیری نپایید که از وزارت استعفا داد، چون با تأسف دید که امکان موفقیت در ایجاد یک عدلیه سالم را ندارد. او کتاب یک‌کلمه را به ۱۹ فصل تقسیم کرد. در این فصول قوانینی که موجب رشد فرانسه را فراهم کرده‌اند شرح می‌دهد و هر کدام از این قوانین را با شرع اسلام تطبیق داده و علت رشد اروپا و عقب‌ماندگی ایران را عدم اجرای احکام شرع می‌داند و می‌نویسد: «در "کود" فرانسه، قوانین مشخص است اما در قوانین فقهی اختلاف نظر وجود دارد». از این‌رو پیشنهاد می‌کند که روحانیون به‌اتفاق، قوانین شرع را بنویسند (آیا نمی‌دانست که روحانیون شیعه هر کدام مستقل عمل می‌کنند و فتوای همدیگر را قبول ندارند و هیچ‌گاه نمی‌توانسته و نمی‌خواستند که با همدیگر موافقت کنند؟). تفاوت دیگر این است که قوانین فرانسه به زبان عامه نوشته شده و قوانین فقهی برای مردم عادی غیر قابل فهم است و پیشنهاد می‌کند که روحانیون، قوانین

فقهی را به صورتی بنویسند که قابل درک برای همه باشد. تفاوت دیگر، "کود" فرانسه برای امور این دنیا نوشته شده، اما در کتب شرعی، امور این دنیا و آن دنیا مخلوط است. پیشنهاد او جدا کردن اینها از یکدیگر است که در فصول مختلف آن را مورد بحث قرار می‌دهد:

- اجرای حکم در حق همه باید یکسان انجام گیرد.
  - هر مأموری در کار خود استاد باشد.
  - آزادی فردی می‌بایست تأمین شود و هیچ‌کس حق توهین و زدن شخصی را ندارد.
  - امنیت جانی باید باشد.
  - زن و مرد زناکار می‌بایست شلاق زده شوند.
  - دفع ظلم بر هر کسی واجب است. دست دزد را باید برید. چه مرد باشد چه زن.
  - باید مطبوعات آزادانه فعالیت کنند.
  - هر فرقه و جماعت می‌بایست آزاد بوده و بتوانند مجامعی تشکیل دهند.
  - ملت صاحب‌اختیار است.
  - حق انتخابات و کلا باید با مردم باشد.
  - مشورت در امور انجام گیرد.
  - تعیین مالیات باید بر درآمد سالانه تعیین شود.
  - دخل و خرج دولت باید معین باشد.
  - هر وزیر و حاکم در مأموریت باید از "قانون" تبعیت کند.
  - جدایی قوانین: قضائیه، مجریه و مقننه ضروری است.
  - اعضای مجلس را نباید عزل کرد.
  - هیئت منصفه می‌بایست در قوه قضائیه باشد. آنها باید از بین افراد صالح و خوشنام انتخاب شوند.
  - گفت‌وگوهای سیاسی باید در روزنامه‌ها درج شود.
  - هر گناهی باید جزایی در خور گناه داشته باشد.
  - هر کسی باید هر شغلی را خواست بتواند اختیار کند.
- به‌طور خلاصه می‌توان گفت هر آنچه در یک کلمه گفته و نوشته شده همان خواسته‌های ملت بوده است، اما او تمام اینها را در یک حکومت اسلامی می‌خواست.
- مستشارالدوله همه این خواسته‌های مردم را با استناد به احادیث و آیاتی از قرآن مربوط به اسلام می‌دانست. به نظر او علت عقب‌ماندگی جامعه ایران، عدم توجه به شریعت بود و راه رشد و حکومت قانون را در اجرای احکام اسلام می‌دید.

او در خاتمه می‌نویسد: «اهالی مغرب‌زمین قدر نعمت خداوند را بیشتر می‌دانند، بدین سبب در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند. وی پس از نوشتن کتاب یک‌کلمه، تمام حقوق و ثروت خود را از دست می‌دهد و به زندان می‌افتد.

وی در اثبات نظریات خود به آیات قرآنی و احادیث استناد نموده که کمتر رابطه‌ای با موضوع دارند. در فصل اول، استناد به آیه‌ای از قرآن می‌کند که خداوند به عدل و احسان به خویشاوندان فرمان می‌دهد. فصل دوم: عزیز و مکرم‌ترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شماست. فصل سوم، در آزادی شخصی و عدم اجازه شکنجه آورده است: ای کسانی که صاحب ایمان هستید اجتناب کنید از بدگمانی در حق مردم. در فصل چهارم، امنیت جانی: در قرآن هر کس دیگر را نه به قصاص روی زمین بکشد چنان است که همه مردم را کشته است.

به‌طور کلی می‌توان چنین نتیجه گرفت که میرزا یوسف مستشارالدوله شخصی پاک‌دامن، ایران‌دوست، قانون‌خواه، ضد استبداد، تجدد‌طلب و آزادیخواه بود. او آرزو داشت که در ایران قانون حاکم شود، زیرا با آشنایی که از اروپا پیدا کرده بود به‌خوبی می‌دانست که با حکومت استبدادی هیچگاه ایران به تجدد نخواهد رسید. مخالفین، کتاب یک‌کلمه او را به ناصرالدین‌شاه ارائه دادند. شاه دستور دستگیری او را داد، خانه‌اش را غارت و مواجیش را قطع کرد. «قریب سیصد هزار تومان ارثیه پدر را در راه آزادی و مقصود خود از دست داد تا اینکه از حبس نجات یافت و به تهران آمد. در سال ۱۳۰۹ باز مأخوذ و به قزوین تبعید شد».<sup>(۱)</sup>

مستشارالدوله با همه فداکاری‌هایی که در راه رسیدن به آزادی در ایران انجام داد، به نتیجه مطلوب نرسید. علت اصلی این عدم موفقیت، گره زدن خواسته‌های تجددگرایانه با اسلام بود. البته فراموش نکنیم که این دوران، دوران سختی بود. شاهی سلطنت می‌کرد که از طرفی نسبت به مردم، مستبد و سختگیر و از طرف دیگر در برابر روحانیون به‌غایت ضعیف و ترسان بود. ناصرالدین‌شاه مسئله جنبش تنباکو و عزل اجباری میرزا حسین‌خان مشیرالدوله پس از سفر از اروپا در سال ۱۲۹۰ق/ ۱۸۷۴م. را فراموش نکرده بود.

به هر جهت، آن‌طور که دیده می‌شود، کمتر روشنگری در جامعه ایران شهادت این را داشت که بدون توجه به روحانیون و گره زدن تجدد با اسلام، قصد نشان دادن راه برون‌رفت از چنبره فساد که ملت ایران در آن اسیر بود را نشان دهد. در دورانی که ملاحظه می‌کنیم مرجع بزرگ شیعه، "آزادی" را کلمه قبیحه نامید، خواستار آزادی از راه آشتی دادن تجدد با اسلام، مانند آب در هاون کوبیدن است و نتیجه آن نیز از پیش معلوم. این مسئله را هم می‌بایست به خاطر داشت

۱. یاد شده، ناظم‌الاسلام، ص ۱۷۱.

که تجدّدخواهی نظیر مستشارالدوله، دل در گرو شریعت و پا در رکاب تجدّد داشته‌اند، همانا شریعت او بهتر از شریعتی است که ملاعلی گنی‌ها نمایندگی می‌کردند. مستشارالدوله در نامه‌ای که به مظفردین‌شاه در زمان ولایتعهدی نوشت، در خاتمه نامه می‌نویسد: «آنهایی که مرا دشمن اسلام و اسلامیان می‌دانستند، عرایض را نمی‌فهمند. عقاب و اخلاف ماها را در زمان آینده خواهند فهمید که ایشان مسلمان بوده‌اند یا من که در ترقی ابنای وطن مثل شهدای فی سبیل‌الله، مادام‌العمر جهاد می‌کردم که اقتدار و عظمت اسلام و اسلامیان را بدین‌وسایط نگذارم پایمال شود».<sup>(۱)</sup>

مستشارالدوله در سال ۱۳۱۳ ق. / ۱۸۹۶ م. درگذشت. ناظم‌الاسلام به‌استناد به میرزا عباسقلی‌خان مدیر "آدمیت" می‌نویسد: «مرحوم مستشارالدوله در هنگام فوت به دوستان خود وصیت کرد که هرگاه بپذیرید می‌خواهم پس از ارتحال من، به اخف و جوه تا مدفن من، مرا به روی خاک با ریسمان کشیده حمل دهید. زیرا به سوی کسی می‌روم که کبریای احدی از آفریدگان کائنات در جنب عظمت و کبریایی حضرت او عظماء ندارد. شاید بر خاکساری بنده خود ترحم فرموده مرا مستغرق بحار رحمت خود فرماید».<sup>(۲)</sup>

## میرزا علی‌خان مجدالملک (امین‌الدوله)

میرزا علی‌خان امین‌الدوله به سال ۱۲۶۰ ق. / ۱۸۴۴ م. در تهران متولد شد و در سال ۱۳۲۲ ق. / ۱۹۰۵ م. در قریه "لشت‌نشاء" در نزدیکی رشت وفات یافت. وی در ایران تحصیل کرد و به‌واسطه میل به ترقی و تمدن امروزی، به تحصیل زبان فرانسه و معلومات دوران جدید پرداخت. در جوانی به مقام منشی مخصوص ناصرالدین‌شاه رسید و از این راه به اسرار ملکی و سیاسی و مصالح مملکت آشنایی پیدا کرد. در سال ۱۲۹۰ ق. / ۱۸۷۴ م. به لقب امین‌الملکی و منصب "وزارت رسایل"<sup>(۳)</sup> رسید و اداره پست که از نظم و ترتیبی برخوردار نبود، در اندک‌زمانی به سرپرستی او، یکی از ادارات بزرگ دولتی شد و برای مردم و دولت منافع بسیاری به‌بار آورد. کار تجار بر اثر نظم و سرعت عمل نیز رونقی یافت. ناظم‌الاسلام می‌نویسد: «پست از کرمان به تهران و بالعکس در مدت ۱۵ روز می‌رسید». یکی از کارهای مهم او تأمین هزینه زندگی کارمندان پست بود که حتی پس از مرگ، حقوق به ورثه آنها می‌رسید و اگر اولاد قابلی داشت،

۲. همان، ص ۱۷۱.

۱. همان، ص ۱۷۷.

۳. رئیس‌دفتر وزارت کشور.

در اداره پست استخدام می‌شد. حاج علی‌خان در سال ۱۲۹۹ ق. / ۱۸۸۲ م. به امین‌الدوله ملقب گردید. وی در سال ۱۳۰۴ ق. / ۱۸۸۷ م. به ریاست مجلس "وزراء دارالشورا کبری" انتخاب شد. در سفرهای ناصرالدین‌شاه به فرنگ نیز جزو همراهان بود، از این‌رو با تمدن اروپا نیز آشنا گشت. اقدامات اصلاحی میرزا علی‌خان امین‌الدوله با ناسازگاری مخالفین اصلاحات مواجه شد. او نه در احداث راه‌آهن، نه کارخانجات قندسازی و نه سایر امور نتوانست به موفقیت دست پیدا کند. ناصرالدین‌شاه که علاقه‌مند به اجرای قوانین بود، به وی دستور داد که کتابچه‌ای راجع به مواد قانون بنویسد تا به موقع اجرا گذارده شود. اما آنهایی که مانع اصلاحات بودند، با اشاعه انواع اکاذیب، مانع اقدامات او گردیدند.

وی در سال ۱۳۱۳ ق. / ۱۸۹۶ م. به پیشکاری آذربایجان منصوب شد. در این دوران چون امین‌السلطان در مصدر امور بود و امین‌الدوله را مخالف خود می‌دانست، او را به آذربایجان فرستاد که به عبارتی حکم تبعید او را داشت، اما پس از یک‌سال؛ یعنی دومین سال سلطنت مظفرالدین‌شاه به تهران احضار و به ریاست وزراء نائل شد. آنگاه به وزارت اعظم و سپس در رجب ۱۳۱۵ ق. / ۱۸۹۸ م. به مسند صدارت عظمیٰ متمکن گردید. مظفرالدین‌شاه به او دستور داد که همان برنامه‌هایی را که در زمان ناصرالدین‌شاه در نظر داشته، به مورد اجرا گذارد. وی ابتدا به جهت انتشار معارف و علوم انجمن معارف، مدرسه رشديه را تأسیس نمود و مبلغ ۱۰۰۰ تومان از ثروت خود را برای شروع کار پرداخت کرد، «جرايد را زياد نمود و تأمین به صاحبان جرايد داد»، برای اصلاح امور گمرک که تا آن زمان اجاره بود، چند نفر مأمور بلژیکی را استخدام کرد و از تقلب مستوفیان جلوگیری نمود و در مدتی کوتاه، چهارصد هزار تومان وجوه تقلبات کارمندان سابق را پیدا کرد. چون دست متجاوزین به حقوق مردم را کوتاه نمود، از او نزد شاه بدگویی‌ها کردند که اگر او در مسند قدرت بماند، سلسله قاجار را برخواهد انداخت. این تهمت‌ها مصادف با زمانی شد که امین‌الدوله لایحه‌ای تنظیم کرده و در آن نوشته بود که اول باید مواجب شاه معلوم شود تا سایر تکالیف معلوم گردد. «آن اظهار حاج محسن‌خان و این سعایت مقارن شد با ضدیت و کدورت بعضی علما و اظهار عداوت از طرفین» و امین‌الدوله از کار برکنار شد.

امین‌الدوله به "لشت‌نشاء" — چهار فرسخی رشت — رفت و مشغول زراعت شد و در سال ۱۳۲۲ قمری ۱۹۰۵ م بدرود حیات گفت.<sup>(۱)</sup>

بار دیگر دو پایه استبداد درباری و روحانی، یکی دیگر از دوستداران ترقیخواه ایران را با راهنمایی خارجیانی که به فکر منافع خودشان بودند، از گردونه کار خارج کردند.

۱. ناظم‌الاسلام کرمانی، به اهتمام سعیدی سیرجانی، ج ۱، انتشارات آگاه، ۱۳۶۲، ص ۱۵۹-۱۵۴.

فرهادمیرزا معتمدالدوله می‌نویسد:

امین‌الدوله از شخصیت‌های باسواد و فاضل و خوشنویس بود، در سال ۱۳۱۵ ق. / ۱۸۹۸ م. به نخست‌وزیری ایران رسید و در سال ۱۳۲۱ در سن ۶۲ سالگی درگذشت. از کارهای او تأسیس کارخانه قند کهریزک با سرمایه داخلی و خارجی به‌وسیله مهندسان بلژیکی و تأسیس کارخانه کبریت‌سازی و مدرسه رشديه بود.<sup>(۱)</sup>

اعتمادالسلطنه در خاطرات خود می‌نویسد: «یک شماره از روزنامه قانون را به شاه دادند. ناصرالدین‌شاه از امین‌الدوله سؤال می‌کند که چرا پُست، جریده قانون را به ایران آورده؟ معاندین و مخالفین وقت را مناسب می‌بینند و به امین‌الدوله حمله می‌کنند».<sup>(۲)</sup> و در قسمتی دیگر چنین می‌نویسد: «دوشنبه، امروز شنیدم امین‌الدوله حاکم خراسان شدند. خیلی جای تعجب است. ایلچی انگلیس کار خودش را می‌کند و تمام معاندین امین‌السلطان را می‌خواهد دور کند».

لُرد کرزن<sup>۳</sup> در خاطرات خود شرح می‌دهد: «شریف‌ترین و شایسته‌ترین سیاستمدار ایران، میرزا علی‌خان امین‌الدوله است. وی در سفر قبلی شاه به انگلستان با او همراه بود، اما در سفر سال ۱۳۰۴ ق. / ۱۸۸۹ م. از هیئت همراهان در آلمان جدا شد. می‌گویند دلیل آن، تیرگی روابط او با امین‌السلطان بوده است. شاید بتوان گفت که او لایق‌ترین سیاستمدار ایرانی است. وی با سهولت به زبان فرانسه صحبت می‌کرد و در نظر من جالب‌ترین شخصیتی آمد که در ایران دیده بودم. «لحن کلام او راجع به کشورش مثل دوستدار حقیقی اصلاحات می‌نمود، ولی این اشتیاق و امید را که کار ایران در زمان او اصلاح شود، به کلی از دست داده بود».<sup>(۳)</sup>

همان‌طور که در بحث میرزا ملکم‌خان خواهد آمد، امین‌الدوله از ملکم برای کار در وزارت خارجه ایتالیا دعوت کرد و مسئله ملکم و قانون را حل نمود. گو اینکه امین‌الدوله مخالف امین‌السلطان بود، اما انگیزه‌اش در مخالفت با قرارداد "رژمی" به علت میهن‌دوستی و همدردی او با بازرگانان تنباکو بود.<sup>(۴)</sup>

کاظم‌زاده در این باره می‌نویسد:

ظرف مدت ۵ ماه، نظر روس‌ها نسبت به تمام اعضای کابینه جدید که امین‌الدوله در رأس آنان بود تغییر کرد و مبدل به مخالفت آشکار شد. در آوریل ۱۸۹۷ م. / ۱۳۱۴ ق. آشوبی در

۱. شرح حال فرهادمیرزا معتمدالدوله، اسماعیل نواب‌صفا، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۶۶، ص ۴۶-۴۵.

۲. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، انتشارات امیرکبیر ۱۳۷۷، ص ۷۳۷.

۳. ایران و قبضه ایران، نوشته جرج. ن. کرزن، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، ج ۱، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۷، ص ۵۶۰.

۴. یاد شده، کاظم‌زاده، ص ۲۳۶.

تبریز پدید آمد. سیدی ادعا کرد که یک کارمند ارمنی کنسولگری روسیه به زنش تجاوز کرده و جار و جنجالی به راه انداخت و خواستار تسلیم او شد. کنسولگری از تسلیم خدمتگذار خود امتناع کرد. مردم به محله ارمنی نشین حمله کرده و چند خانه را غارت کردند. کنسول روسی به ولیعهد محمدعلی میرزا گفت: اگر نتوانی نظم را برقرار کنی، از دولت روسیه تقاضای کمک خواهیم کرد. حکومت در تبریز نظم را برقرار کرد، چون ۵۰۰ سرباز روسی آماده حمله به ایران شده بودند.<sup>(۱)</sup>

روحانیون، مبارزه دامنه‌داری با قرضه و علیه کابینه امین‌الدوله آغاز کردند. بنا به گزارش "چارلز هاردینگ"، امین‌الدوله بارها در مقابل روحانیونی که می‌خواستند پول مفت از او بگیرند، مقاومت کرده و نسبت به نفوذی که داشتند بی‌اعتنایی نموده بود. مرگ ناصرالدین‌شاه و جلوس پسر علیل او بر تخت سلطنت، بر غرور ملایان افزود. در بهار ۱۳۱۴ ق. / ۱۸۹۷ م. آخوندها، علماء‌الدوله — حاکم عربستان (خوزستان) — را مورد حمله قرار دادند. آنها مدعی بودند که او باعث مرگ مردی به نام آقا شیخ علی، از روحانیون شوشتر شده است. در واقع این شیخ بعداً زنده از آب درآمد. اما ملایان با این بهانه، قصد داشتند که خود را از شر حاکمی که می‌خواست در برابر ملایان قدرت‌نمایی کند، راحت کنند.

کاظم‌زاده با استناد به گزارش وابسته سفارت انگلیس می‌نویسد:

سید عبدالله بهبهانی که با او روابط بسیار خوبی داریم، برای من پیغام فرستاد و گفت اگر ما خواسته باشیم، او می‌تواند آب به روی آتش فتنه بریزد. از منبع دیگر، پیغام‌هایی برای من فرستادند که اگر سفارت دولت علیاحضرت ملکه، به ادامه هرج و مرج مایل باشد، ملاهای شوشتر دستورهای ما را مو به مو اجرا خواهند کرد.<sup>(۲)</sup>

روس و انگلیس دائماً در امور داخلی ایران دخالت می‌کردند و هرگاه احتیاج داشتند برای ایجاد بلوا و آشوب از ملایان استفاده می‌کردند و دولت را در تنگنا می‌گذاشتند. امین‌الدوله نسبت به وضع ایران نگران بود، چون با دو دولت قوی که به تمامیت ارضی ایران چشم دوخته بودند، در خارج و با خیل شاهزادگان طمّاع و روحانیون قشری و طمّاع روبه‌رو بود.<sup>(۳)</sup>

---

۱. روس و انگلیس در ایران ۱۸۱۴-۱۹۶۴ پژوهشی درباره امپریالیسم، دکتر فیروز کاظم‌زاده، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ دوم ۱۳۷۱، ص ۲۸۷.

۲. همان، ص ۲۹۱.

۳. یاد شده، روس و انگلیس در ایران، کاظم‌زاده.

## میرزا ملکم خان (ناظم الدوله)

یکی از معروف‌ترین دست‌اندرکاران سیاست تجددخواهی در ایران، میرزا ملکم‌خان بوده است. وی در سال ۱۲۴۹ ق. / ۱۸۳۳ م در بخش ارمنی‌نشین جلقای اصفهان متولد شد. پدر او (میرزا یعقوب) زبان‌های روسی و فرانسه می‌دانست و در سفارت روسیه مترجم بود. میرزا یعقوب، ملکم را از نوجوانی برای تحصیل به فرانسه فرستاد تا در مدرسه عالی پلی‌تکنیک تحصیل کند. میرزا تقی‌خان امیرکبیر که با میرزا یعقوب آشنایی داشت، از او می‌خواهد که ملکم را به خواندن علوم سیاسی تشویق نماید.

هنگامی ملکم به ایران بازمی‌گردد که امیرکبیر برکنار شده و میرزا آقاخان نوری صدراعظم شده بود. ملکم، در سایه هوش و زیرکی، پس از مدت کوتاهی به غیر از معلمی در دارالفنون، مترجم حضور شاه و مشاور میرزا آقاخان نوری در مسائل سیاسی می‌شود. ملکم‌خان در فرانسه با علوم طبیعی آشنا شده بود. او اولین دستگاه تلگراف بین مدرسه دارالفنون و قصر شاهی را ساخت و بدین مناسبت نام او به‌عنوان بنیانگذار دستگاه تلگراف ثبت شد. در سال ۱۲۷۳ ق. / ۱۸۸۱ م. اختلافاتی بین ایران و انگلیس بر سر مسئله هرات پیش آمد، از این‌رو وی را در هیئتی به‌ریاست فرخ خان غفاری به پاریس می‌فرستند. پس از بازگشت به ایران، ملکم‌خان رساله‌هایی درباره اصلاحات سیاسی را به‌رشته‌تحریر درمی‌آورد. جوهر اندیشه ملکم‌خان، تجدید ساختار سیاسی و اداری ایران بود. او عقد قراردادهای "گلستان" و "ترکمنچای" با روس‌ها، شکست ایران از نیروی دریایی انگلیس در جنوب و مسئله محاصره هرات و عدم موفقیت آن، و همچنین قبول شرایط انگلیس و ضعف و زبونی دولت و عدم لیاقت رجال ایران را به نمایش گذاشت. این اتفاقات، ملت ایران را از خواب بیدار کرد. ناصرالدین‌شاه در ابتدا خرابی اوضاع را به علت تمرکز قدرت در دست خود دانست. از این‌رو پس از عزل میرزا آقاخان نوری، به پیشنهاد میرزا جعفرخان مشیرالدوله که در زمان فتحعلیشاه در لندن تحصیل کرده و با راه و روش حکومت آشنا شده بود، وظایف صدارت را به چند وزارتخانه تقسیم نمود و اولین هیئت وزرای ایران را به‌وجود آورد. در همین ایام، ملکم‌خان رساله کتابچه غیبی را که با آشنایی از تنظیمات عثمانی نوشته بود، به‌وسیله مشیرالدوله برای شاه فرستاد. ناصرالدین‌شاه، نخست این پیشنهادات را پذیرفت، اما رجال درباری که موقعیت خود را در ادامه وضع سابق می‌دیدند، شاه را از این کار منصرف کردند.<sup>(۱)</sup> ملکم، مشکلات کشور و دولت ایران را در ساختار اداری و نبودن قانون می‌دید. او

۱. مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، تدوین و تنظیم اسناد محیط طباطبائی، انتشارات علمی، حروف "ب" و...



فراموش می‌کند که کارمندان سالم و کاردان در یک جامعه آزاد رشد می‌کنند، نه در یک جامعه استبدادی.

ملکم‌خان، برای آماده کردن زمینه فکری عمومی جهت طرح‌های خود، یک "لژ فراماسونری" دایر نمود که اکثر اعضای اولیه آن از محصلین قدیم دارالفنون و اشخاص صاحب‌نظری که از اوضاع کشور ناراضی بودند، تشکیل شده بود.

در ظاهر، پدر ملکم (میرزا یعقوب) مسئول "لژ فراماسونری" و زمانی معلم فرانسه ظل‌السلطان و نیز آشنا با برخی از شاهزادگان قاجار بود. شاه هم در ابتدا با آن مخالفتی نداشت، اما به شاه فهماندند که این جنبش، مقدمه زوال قدرت سلطنت است. در نتیجه روز پنجشنبه ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۲۷۸ ق. / نوامبر ۱۸۶۱ م. اعلامیه‌ای به ضمیمه نمره ۵۰۱ روزنامه دولتی و به دستور میرزا محمدخان سپهسالار به شرح زیر صادر شد:

هو

#### اعلان‌نامه دولتی

در این روزها به عرض رسید که بعضی از اجامر و اوباش شهر گفت‌وگو از وضع و ترتیب فراموشخانه‌های یورپ می‌کنند و به ترتیب آن، اظهار میل می‌نمایند. لهدا، صریح حکم همایون شد که اگر بعد از این عبارت و لفظ فراموشخانه از ذهن کسی بیرون بیاید، تا چه رسد به ترتیب آن، مورد کمال سیاست و غضب دولت خواهد شد. البته این لفظ را ترک کرده پیرامون این مزخرفات نروند که یقیناً مؤاخذه کلی خواهند دید.<sup>(۱)</sup>

بدین ترتیب، تشکیلات نویناد فراماسونری، منحل و میرزا یعقوب به اسلامبول تبعید شد. میرزا محمدخان سپهسالار به علت انتقاداتی که به وی در رابطه با جنگ "مرو" شد، ملکم و عده‌ای از دوستان او را به نام ملحد و بی‌دین از ایران اخراج کرد، میرزا حبیب اصفهانی یکی از آن افراد بود. میرزا ملکم در اسلامبول مدتی بیکار بود. دشمنان او می‌گویند که در اسلامبول مجدداً مسیحی شد، چون قصد داشت با دختر آراکلیان ارمنی (هانریت) ازدواج کند.

به‌هرحال پس از چندی، دولت ایران او را در سفارت اسلامبول به سمت مستشاری میرزا حسین‌خان استخدام کرد و از اسلامبول به‌عنوان ژنرال قونسول ایران به مصر اعزام شد. به او نسبت می‌دهند که ده هزار تومان از "اسماعیل پاشا" (خدیبو مصر) انعام گرفت و سبب کسر شأن دولت ایران گردید. مجدداً او را به اسلامبول بازگرداندند. ملکم در اسلامبول با محافل ادبی و

۱. همان، حرف "ح".

اجتماعی ترکیه جدید مثل "کامل پاشا"، "عالی پاشا" و "فؤاد پاشا" مربوط شد. او رسالهٔ تسخیر و وزیر را هنگام اقامت در اسلامبول نوشته است.<sup>(۱)</sup>

میرزا حسین خان در سال ۱۲۸۸ ق. / ۱۸۷۳ م. به تهران آمد و به وزارت عدلیه و نهایتاً وزارت خارجه و سپهسالاری و صدارت رسید. وی، ملکم را به ایران احضار کرد و او را به مقام مستشاری صدارت عظمی رساند. در این زمان ملکم نقشهٔ ایجاد "مجلس تنظیمات حسنه" را به تصویب صدراعظم و شاه رساند.

میرزا حسین خان علاقه‌مند بود شاه را به اروپا ببرد تا با اوضاع اروپا آشنا شده و حاضر شود که در ایران اصلاحاتی را انجام دهد. میرزا حسین خان، ملکم را به سمت وزیرمختار روانهٔ لندن کرد تا مقدمات سفر ناصرالدین شاه را فراهم نماید. در این سفر ناصرالدین شاه به پیشنهاد ملکم، قرارداد "رویتر" را امضا کرد. ضررهای حاصله از قراردادی که اجرا نشد، متوجه موقعیت ملکم و میرزا حسین خان گردید. شاه در بازگشت به ایران، میرزا حسین خان را به عللی که در بخش زندگی نامهٔ ایشان به آن اشاره شد، خلع نمود و بدون صدراعظم به تهران آمد. میرزا ملکم خان هم از مناصبش خلع گردید.

ملکم خان در سال ۱۲۹۵ ق. / ۱۸۷۸ م. به نمایندگی ایران در کنفرانس برلن شرکت کرد و توانست وظیفهٔ خود را که تخلیهٔ ناحیهٔ قطور از تصرف عثمانی بود، به خوبی انجام دهد. به پاس این خدمت، وی به مقام سفارت کبری رسید و عنوان "جناب اشرف" را دریافت کرد. بعدها شاه به او اجازهٔ استفاده از لقب "پرنس" را هم داد. پس از مرگ سپهسالار و روی کار آمدن مستوفی‌الممالک، مخالفان ملکم در صدد عزل او برآمدند. ملکم که از این توطئه باخبر شده بود، به ایران آمد و مورد لطف شاه قرار گرفت. «عجب این است محمدحسن خان صنایع‌الدوله که قبلاً عریضهٔ مخصوصی به صدراعظم در تشریح معایب کار ملکم و توضیح سوابق او اسباب تغییر رأی مستوفی‌الممالک را نسبت به او فراهم آورده بود، پس از اینکه ملکم به تهران رسید و مورد الطاف شاه قرار گرفت، مأمور و مجبور شد در روزنامهٔ "شرف" ترجمهٔ حال او را که درست مطالب آن با مطالب نامه‌ای که دربارهٔ ملکم به صدراعظم نوشته منافات داشت، در روزنامهٔ خود انتشار دهد.»<sup>(۲)</sup>

میرزا ملکم خان به دلیل اقامت نسبتاً طولانی در لندن و پاریس، مظاهر تمدن غرب را به خوبی می‌شناخت. وی در پاریس با آثار بزرگان انقلاب فرانسه و در انگلیس با آثار حکمای

۱. همان، حرف "ی".

۲. همان، حرف "ید".

آن دیار آشنا گردید و پس از بازگشت به ایران، آموزه‌های خود را در رسایل مختلف منتشر نمود و از این راه به ترویج عقاید آزادیخواهی و لزوم حکومت قانون در ایران کمک کرد که در اینجا به اختصار برشمرده می‌شود:

### ۱- دفتر تنظیمات کتابچه غیبی

میرزا ملک‌خان این رساله را در سال ۱۲۷۵-۱۲۷۷ ق. / ۱۸۵۸-۱۸۶۰ م. در جوانی نوشت و توسط میرزا جعفرخان مشیرالدوله از مردان سیاسی دوران فتحعلیشاه که تا دوران ناصرالدین‌شاه فعال بود، برای ناصرالدین‌شاه فرستاد. مشیرالدوله از محصلینی بود که زمان فتحعلیشاه برای تحصیل به انگلیس فرستاده شده بود. پس از برکناری میرزا آقاخان نوری، ناصرالدین‌شاه برای سر و سامان دادن به امور، دستور داد ۶ وزارتخانه تأسیس شود و مشیرالدوله را رئیس آن مجمع قرار داد. ملکم به مشیرالدوله نوشت: «زبان مرا به جز شما کسی نخواهد فهمید، لهذا نمونه طرح خود را انفاذ خدمت جنابعالی می‌دارم. اسم من به جهت دلیل بی‌غرضی مخفی خواهد ماند».<sup>(۱)</sup>

ملکم در این نامه از طرفی به شرح رشد اروپا و از طرف دیگر به عقب‌ماندگی ایران پرداخته است: امروز دولت ایران، گرفتار انواع بدبختی‌هاست. پنج هزار سرباز هندی، بنادر ایران را زیر و رو می‌کنند. «در سایر دُول، کالسکه‌های آتشی روزی سیصد و پنجاه فرسخ راه می‌روند، در ایران چابارهای دولتی اغلب اوقات نصف منزل را پیاده طی می‌کنند». (البته ماشین‌های قدیم سیصد و پنجاه فرسخ در روز که برابر ۲۱۰۰ کیلومتر است را نمی‌توانستند طی کنند. اما ملکم‌خان همان‌طور که در متون بعد خواهیم دید، گرافه‌گویی کرده است).

اروپا هر قدر که در کارخانجات فلزات ترقی کرده، صد مراتب بیشتر در کارخانجات انسانی ترقی کرده است. ما در ایران احتیاج به کارخانجات انسان‌سازی از قبیل کارخانجات مالیات، لشکر، عدالت، علم، امنیت، انتظام و غیره داریم. بالاتر از اینها دستگاه دیوان است. ترقیات اروپا همه بر اثر این دستگاه است. دستگاه دیوان در ایران سه هزار سال عقب است. نگوید معایب هزار ساله را چگونه می‌توان رفع کرد؟

به ذات نواجلال خداوند عالم، به حق اولیای اسلام به نمک بندگان شاهنشاهی، که دولت ایران را در سه ماه می‌توان به قدر سه هزار سال ترقی داد، همان‌طور که تلغراف را می‌توان از فرنگ آورد و در تهران نصب کرد، همین‌طور هم می‌شود اصول نظم ایشان را بدون معطلی در ایران برقرار ساخت.<sup>(۲)</sup>

۱. رساله‌های میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله، گردآورنده، حجت‌الله اصیل، نشر نی، ۱۳۸۱، ص ۲۴.

۲. همان، ص ۳۳-۳۰.

اما پس از اختلاف با امین‌السلطان در روزنامه "قانون"، خلاف این مطلب را چنین نوشته است که دیرتر به آن خواهیم پرداخت.

ملکم از قول آقای فضولی می‌نویسد: «ما هیچ میل نداریم دین خود را از دست بدهیم، هر وقت بخواهیم کافر بشویم شما را خبر می‌کنیم. ما احتیاج به درس فرنگی نداریم. اینها را که تو می‌گویی ما هم می‌دانیم، علما و مجتهدین پوست از سر آدم را می‌کنند». در دفتر تنظیمات، اسمی از شرع و حق دخالت روحانیون در امور مملکت‌داری نیست. گو اینکه سلطنت مطلق را می‌پذیرد، ولی قانونگذاری و اجرای قانون در همه زمینه‌ها را بر عهده دولت می‌گذارد. تنها در قانون یازدهم "اجتماع قوانین دولت" می‌نویسد: «در مدت یک سال، کل احکام شرعی و دولتی که متعلق به امور مملکت‌داری است را جمع خواهد کرد و به‌واسطه اجرای شروط قانونیت، جزو قوانین دولت خواهد ساخت». این پیشنهاد ملک در آن زمان، با وجود اختیارات زیادی که برای شاه در نظر گرفت بسیار مفید بوده است. هر حکومتی برای اداره جامعه، احتیاج به وضع قانون و اجرای آن دارد. ملک می‌نویسد: «در حکومت سلطنت معتدل، دو قوه وضع قانون و اجرای قانون کاملاً مجزا هستند» و معتقد است که «این نوع حکومت به درد ایران نمی‌خورد». وی حکومت سلطنت مطلق را برای ایران مناسب می‌داند و می‌نویسد: «این نوع حکومت هم بر دو قسم است: یکی سلطنت مطلق منظم و دیگری سلطنت مطلق غیرمنظم. سلطنت مطلق منظم مثل روس، آلمان و عثمانی است. در این سیستم اگرچه هر دو اختیار در دست پادشاه است، اما هیچ‌گاه وضع قانون و اجرای قانون را مخلوط نمی‌کند. او به وزرای خود اختیار دو قوه را جداگانه می‌دهد. هیچ‌گاه یک وزیر دو قوه را در اختیار ندارد». ملک این سیستم حکومت را برای ایران مفید می‌داند. برای اولین بار پس از عزل میرزا آقاخان، شاه دو قوه را از هم جدا کرد.<sup>(۱)</sup>

## ۲- رساله رفیق و وزیر

ملکم، این رساله را بعد از رساله غیبی نوشت. او پس از گفت‌وگو با وزیر به این نتیجه رسید که وزیر به‌هیچ‌وجه حاضر نیست که از مقام و سوءاستفاده از کارش دست بردارد، از این‌رو سیستم حکومتی ایران را قابل اصلاح نمی‌داند.<sup>(۲)</sup>

## ۳- مجلس تنظیمات

این رساله در بین سال‌های ۱۲۷۶-۱۲۷۷ق. / ۱۸۵۹-۱۸۶۰م. نوشته شد.

وقتی قدرت روس تفوق نظامی خود را به دولت ایران نشان داد، دولت به فکر اصلاح قشون افتاد. اما فکر نکردند که اصلاح قشون بدون اصلاح سایر امور غیرممکن است. درحالی که ترکیب دستگاه دولت از دوران جمشید متوقع بودند که قشون ایران را به پای قشون فرنگ برسانند، مالیات را مثل دوران چنگیز می گرفتند و می خواستند قشون را مثل ناپلئون تعلیم بدهند، نمی دانستند که قدرت قشون فرنگ به هزار دستگاه دیگر مربوط است. ایران تا زمانی که به وضع مالیاتی سر و سامان ندهد، وضع قشون را نمی توان تغییر داد. ایران عقب مانده است. علت عقب ماندگی چیست؟ ملکم، علت عقب ماندگی را در نقص ترکیب دولت می داند. حکمرانی دولت فرنگ بر اداره قانون است. اصلاح ایران تنها با اصلاح قوانین ایران و به کار گماردن افراد صالح در رأس امور امکان پذیر است.<sup>(۱)</sup>

#### ۴- دستگاه دیوان

این رساله بین سال های ۱۲۷۸-۱۲۷۹ق. / ۱۸۶۱-۱۸۶۲م. تحریر گردید. ملکم می نویسد: «ایران نظم ندارد چون افراد احساس مسئولیت در برابر دولت نمی کنند. بر افراد لازم است که فرد فرد خود را مسئول در برابر حکومت بدانند. نظم جامعه، حاصل همکاری همگانی است. یکی دیگر از مشکلات دولت ایران سپردن کار به دست ناهلان است. افراد متخصص در دولت جایی ندارند. یکی دیگر از مشکلات جامعه ایران، تملق گویی است، "در حضور، تملق - در غیاب، تمسخر"، "در ظاهر، انسانیت - در باطن منتهای اذیت". آنچه زبان می گوید، سر از آن خبر ندارد. تا منصب فروشی موقوف نشود، تا موجب نوکر در روز معین نرسد و تا ضمانت مالی و جانی در ایران حاصل نشود، فایده ای حاصل نخواهد شد».<sup>(۲)</sup>

#### ۵- قانون بر درجات تنبیه

فقره اول «قانون در کل ممالک ایران، در حق جمیع افراد و رعایای ایران حکم مساوی دارد». «هیچ جرمی مستوجب سزا نخواهد بود، مگر در صورتی که جرم مزبور به حکم قانون مشخص شده باشد». «هر حکمی و هر لفظی که خلاف شریعت مطهر اسلام است را باید تغییر داد».<sup>(۳)</sup>

#### ۶- مدنیت ایرانی

مدنیت ایرانی، سخنرانی ملکم در سال ۱۳۰۸ ق. / ۱۸۹۱م. در لندن است. اصل این مقاله از کتاب تحقیق در افکار میرزا ملکم خان ناظم الدوله، را خانم فرشته نورایی نقل کرده است. دربارهٔ علل عقب ماندگی ایران از اروپا می گوید: «گاهی موضوع نژاد برتر و پست تر را مطرح می کنند.

۳. همان، ص ۱۰۹.

۲. همان، صص ۹۵ و ۹۲.

۱. همان، ص ۷۳.

اما ایرانیان که از نژاد آریایی هستند، از نژاد اروپایی عقب نیستند. افراد ایرانی خیلی زودتر از اروپاییان چیز یاد می‌گیرند. بعضی می‌گویند که مانع اصلی دین اسلام است. من هیچ‌گونه تفاوتی در اصول اخلاقی یا حتی سازمان اجتماعی و سیاسی مسیحیت با اسلام نمی‌یابم که مبین عقب‌ماندگی ما باشد».

«اسلام در اروپا شناخته نشده است. شما قرآن را می‌خوانید و تصور می‌کنید عالم اسلام را شناخته‌اید. آن اشتباهی بزرگ است. قرآن همان طور که می‌دانید، انجیلی تجدیدنظر شده است و در آن چیزی یافت نمی‌شود که مغایر با اصول مسیحیت باشد؛ ولی قرآن تمام اسلام نیست. اسلام تنها یک دین نیست، بلکه سیستم گسترده‌ای است که زندگی فرد را از تولد تا مرگ دربردارد و همچنین شامل تمام شئون هیئت اجتماع می‌باشد. هیچ چیزی نیست که خارج از قلمرو آن باشد. علاوه بر آن، احادیث هستند که به همان اندازه معتبر و شاید بیشتر مورد احترام باشند. برای اروپاییان شناخت آن احادیث مشکل است. تمام علم آسیا، آنچه خوب و سودمند است، به اسلام نسبت داده می‌شود. خرد مشرق در اسلام گرد آمده است. اسلام دریای بیکرانی است که آنچه شایسته دانستن است، در آن یافت می‌شود و اقسام تسهیلاتی که لازمه ترقی مردم باشد، نه فقط در خود قرآن، بلکه در احادیث یافت می‌گردد.

مردم می‌دانند چه می‌خواهند، ولی نمی‌دانند آن را چگونه به دست آورند؟ شما در اسلام چیزی که در تضاد با مسیحیت باشد نمی‌بینید، مگر تعدد زوجات که بزرگ‌ترین بدبختی مشرق زمین است. شما نباید بگویید با تعدد زوجات مخالف هستید، بگویید روح اسلام با تعدد زوجات مخالف است تا بپذیرند. در اسلام هر مجتهدی می‌تواند احادیث و سنن را که دریایی است پهناور، تفسیر نموده و هر قانونی را به استناد احکام وضع نماید. ما به جای اینکه بگوییم این قوانین از پاریس و لندن است، بگوییم از اسلام است».<sup>(۱)</sup>

## ۶- ندای عدالت

این رساله در سال ۱۳۳۳ ق. / ۱۹۰۵ م. در سفر سوم مظفرالدین شاه به اروپا نوشته شده است. به چشم خود می‌بینید که مملکت ما نسبت به ممالک خارجه تا چه اندازه عقب مانده‌ایم. چند هزار سال است که عقلا و حکما و علما به ما نصیحت کرده‌اند و فایده نداشته است. خواهید گفت که ما مسلمان هستیم و نمی‌توانیم ترقی کفار را سرمشق خود قرار بدهیم. «وانگهی، کدام احمق گفته است که ما باید برویم همه رسومات و عادات خارجه را اخذ نماییم؟» احکام دین ما همان اصول ترقی است که کل انبیاء به دنیا اعلام فرموده‌اند و

دیگران اسباب قدرت خود ساخته‌اند. ما باید به حکم عقل و دین، پایه‌ اصول ترقّی را از لندن و ژاپن بگیریم.<sup>(۱)</sup>

با همه‌ اشتباهات گذشته ما باید مایوس نباشیم و بدانیم که نجات ما در دست خود ماست. علمای ما هر قدر در حفظ حقوق ما کوتاهی کرده‌اند، مشعل هدایت در سینه‌ ایشان است. ما می‌دانیم به چه خون‌جگری بر مصائب ایران می‌نالد و به چه عزمی در صدد نجات ملت هستیم. (باید بر آستان مقدس ایشان جمع شویم و طرح عمل و راه اجتهاد عامه را به انوار فضایل ایشان مقرر نماییم).<sup>(۲)</sup>

ملکم‌خان مشکلات را شناخته بود اما برخلاف نظر خود که تملّق را بالای جان ملت می‌دانست، خود از روحانیون مرتجع به وضع مشمئزکننده‌ای تملق می‌گوید.

### ۷- اصول مذهب دیوانیان

این رساله را ملکم در زمان برکناری از مقام‌های دولتی نوشت و تاریخ آن را ۱۲۷۰ ق. / ۱۸۹۲ م. ذکر کرده است.

در این رساله، ملکم به امین‌السلطان به بدترین وجه حمله کرده است:

خداوند ایران را آفریده است که چند نفر الواط در آن خوش بگذرانند و از هیچ رسوایی ابدأ خجالت نکشند. و آنچه آدم آبرومند و صاحب شعور هست، همه را بدنام و منکوب کنند. جمیع مناصب و حقوق ملت را حراج کنند.

این وزیر حق ندارد که مال و جان مسلمانان را جزو میراث اجداد خود قرار بدهد. این دستگاه موافق شرع اسلام غاصب است.

هیچ جانور دولتی اصلاً حق ندارد که به میل خود، مویی از سر مسلمان کم کند. دولتی که موجب نوکر را بخورد، حقوق اُمت را بفروشد، علمای اسلام را دربرد کند، آن دولت دزد و خائن و شقی و ملعون خداست. هر کس از این دولت تملق بگوید نامسلمان و خائن است.<sup>(۳)</sup>

### ۸- گفتار در رفع ظلم

در مدت ده هزار سال انبیاء، حکما و شعرا طالب رفع ظلم شدند و سعی کردند با موعظه و ترس از جهنم و نوید بهشت، جلو ظلم را بگیرند اما نتوانستند. در فرنگ، "ولتر"، "روسو" و... فهمیدند برای رفع ظلم باید به مظلوم گفت: «نگذار به تو ظلم کنند».<sup>(۴)</sup>

۲. همان، ص ۱۵۲.  
۴. همان، صص ۳۰۷-۳۰۶.

۱. همان، ص ۱۳۸.  
۳. همان، صص ۳۰۴-۳۰۱.

ملکم درد را به‌خوبی شناخته بود و درمان را از راه مذهب می‌دید که عملاً غیرممکن بود.

## ۹- شیخ و وزیر

این رساله را ملک‌خان در سال ۱۲۸۷ ق. / ۱۸۷۰ م. تحریر نمود.

وزیر: هرگاه دُول خارجه به ما حمله کنند، آیا دفاع بر ما لازم است یا نه؟

شیخ: دفاع بر دولت اسلام لازم است.

وزیر: به چه اسبابی باید دفاع کنیم؟

شیخ: همان‌طور که اسلام و اجداد ما دفاع می‌کردند.

وزیر: از این‌قرار باید با تیر و کمان به جنگ توپ و تفنگ برویم.

شیخ: نه، باید با اسلحه و کشتی آهنی با آنها مقابله کنیم.

وزیر: شما واجب می‌دانید که ما از خارجه جمیع ترقیات را بگیریم؟

شیخ: به یک شرط که خلق را مقلد کفار نکنید.

وزیر: به‌این‌ترتیب وضع دولت معلوم نمی‌شود، برای مثال تلگراف یکی از اسباب قدرت

فرنگ است. حال از شما می‌پرسم، تلگراف بسازیم یا نه؟

شیخ: البته بسازید، ولی اگر بتوانید یک تلگراف دیگر اختراع کنید بهتر است.

وزیر: علوم و صنایع فرنگ حاصل چندین هزار سال اجتهاد بنی‌آدم است و تلگراف یکی از

نتایج علوم ایشان است. از ما هنری بروز نکرده است. ما از جمیع علوم به‌کلی عاری

هستیم، چگونه می‌توانیم چیزی اختراع کنیم؟ اولیای دولت، ما را دچار مشکل کرده‌اند. هر

وقت می‌خواهیم تمدن این دوران را اجرا کنیم، فریاد می‌زنند کافر شده‌ایم. اگر دُول خارجه

به‌واسطه برتری که به ما دارند ما را مورد تجاوز قرار بدهند، آن‌وقت فریاد می‌زنند که ما

مردم ناقابل هستیم و نمی‌توانیم دولت اسلام را حفظ نماییم. علمای اسلام یا باید به ما

اجازه بدهند که اصول قدرت فرنگستان را بگیریم، یا از آسمان چند فوج فرشته به کمک ما

بیاورند.<sup>(۱)</sup>

## سفر سوم ناصرالدین‌شاه به اروپا

در سفر سوم شاه به اروپا (۱۳۰۶ ق. / ۱۸۸۷ م.) و سفر دوم او به انگلیس که مورد پذیرایی باشکوه

دولت انگلیس قرار گرفت، رابطه ملک‌خان و امین‌السلطان تیره گشت، وی پس از بازگشت از

لندن به فکر افتاد که ملک را از لندن دور نماید. در این سفر ملک، قرارداد "لاتاری" را به امضاء

شاه رساند و به شاه هم ۱۰۰۰ لیره طلا پیشکش داد، اما به امین‌السلطان چیزی نداد. پس از



بازگشت به ایران، امین‌السلطان فتوایی از روحانیون در حرمت "لاتاری" گرفت و شاه را مجبور به لغو قرارداد نمود.

ملکم قرارداد "لاتاری" را به یک شرکت انگلیسی به مبلغ ۴۰,۰۰۰ لیره فروخت و ادعا کرد که تلگراف مبنی بر لغو قرارداد، دیرتر به دست او رسیده است.

امین‌السلطان از موقعیت استفاده کرد و اسباب عزل ملکم را از کلیه مناصب به امضای شاه رساند. امین‌السلطان خبر لغو قرارداد خرید "لاتاری" را از طریق سفارت انگلیس به خریدار اعلام کرد. کار به دادگاه کشیده شد و دادگاه، دولت ایران را ضامن پرداخت خسارت ندانست و فروشنده را هم محکوم نکرد، ولی رئیس محکمه، شفاهاً ملکم را ملامت نمود.

ملکم خان پس از این شکست که مقام و اعتبار خود را در داخل و خارج از ایران از دست داد، برای جبران، دست به انتشار روزنامه "قانون" زد. در همین زمان امین‌السلطان یک حریف دیگر خویش، یعنی سید جمال‌الدین اسدآبادی را نیز از ایران اخراج کرد. سیدجمال‌الدین از بصره به لندن رفت و در منزل ملکم ساکن شد. آنها به کمک هم، مقالاتی بر علیه میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان در روزنامه "قانون" منتشر کردند. امین‌السلطان هم روزنامه "ایران" و "اطلاع" در تهران و روزنامه "اختر" در اسلامبول را تحریک کرد که مقالاتی بر ضد ملکم بنویسند. روزنامه "قانون" با وجود مراقبت شدید که برای جلوگیری از ورود آن به کار می‌رفت، به ایران می‌رسید و حتی برخی از دوستان ملکم آثار خود را نیز برای او می‌فرستادند.

ملکم تا مرگ ناصرالدین‌شاه در لندن ماند و ۴۲ شماره از روزنامه "قانون" را منتشر کرد. پس از قتل ناصرالدین‌شاه، امین‌السلطان از کار برکنار و امین‌الدوله به جای او صدراعظم شد. وی مظفرالدین‌شاه را نسبت به ملکم بر سر لطف آورد و او را به‌عنوان وزیرمختار ایران به رُم فرستاد.<sup>(۱)</sup>

### ملکم خان و روزنامه "قانون"

اینکه میرزا ملکم‌خان، چرا و از چه زمانی و با چه انگیزه‌ای به فکر پایه‌گذاری و نشر روزنامه "قانون" افتاد، هما ناطق می‌نویسد:

ملکم در زندگی، کم و کسری نداشت و به هر آنچه می‌خواست رسیده بود. از هفتاد سال عمر او (۱۹۰۸-۱۸۳۴م.)، به گرفتن لقب و عنوان و نشان و امتیاز گذشت و فقط ده سال آن در توبه و انتشار روزنامه "قانون" سپری شد. چهل و بی‌خبری دولت و

۱. اسناد سیاسی دوران قاجار، ابراهیم صفایی، انتشارات بابک، چاپ اول ۲۵۳۵ شاهنشاهی، ص ۳۲۲.

ملت ایران نیز او را یار گشت و ملکم‌خان توانست نام خود را بر صفحه روزگار در ردیف آزادمردان و آزادیخواهان این‌زمانه بر جای گذارد.<sup>(۱)</sup>

ناصرالدین‌شاه از ملکم به‌عنوان "نوکر خوب ما" یاد می‌کرد و می‌گفت «میرزا ملکم‌خان آدم عاقل و درستی است».<sup>(۲)</sup>

کاظم‌زاده می‌نویسد: «چیزی از انتصاب ملکم‌خان به وزیرمختاری ایران در انگلیس نگذشته بود که به جرگه تبهکاران اقتصادی لندن راه یافت. بیش از ۱۶ سال بود که با "یولیوس رویتر"<sup>(۳)</sup> دوستی داشت. وی به ملکم قول ۵۰ هزار لیره انگلیسی را داده بود، مشروط بر اینکه ملکم‌خان برای او امتیاز تأسیس بانک را بگیرد. در ابتدا ۲۰ هزار لیره پرداخت و بقیه را به زمان دریافت امتیازنامه موکول کرد. آن‌طور که ملکم می‌گوید، پس از تأسیس بانک شاهی "رویتر" به قول خود وفا نمی‌کند و بقیه پول را نمی‌پردازد. ملکم به "ولف"<sup>(۴)</sup> شکایت می‌کند ولی نتیجه‌ای نمی‌گیرد». استناد کاظم‌زاده به این مطلب در این نوشته است.<sup>(۵)</sup>

شاه امتیاز "لاتاری" را به مردی به نام "بوزی دوکاردویل"<sup>(۶)</sup> داد که نماینده ملکم‌خان بود. او امتیازنامه را به ملکم انتقال داد. گویانکه چه ناصرالدین‌شاه، چه ملکم در زشتی ترویج قماربازی به مقیاس بزرگ در یک کشور اسلامی آگاه بودند و می‌دانستند که روحانیون با آن مخالفت خواهند کرد، قرارداد "لاتاری" را امضاء کردند. با تشویق ملکم "شرکت سرمایه‌گذاری ایران"<sup>(۷)</sup> را با کمک عده‌ای از سوداگران نادرست تشکیل دادند که اعضای هیئت‌مدیره آن یکی "میکائیل‌خان" برادر ملکم و دیگری "دبلیو. دبلیو. کارگیل"<sup>(۸)</sup> که رئیس دو بانک، یکی "بانک مرکزی جدید"<sup>(۹)</sup> و دیگری "سندیکای انگلو ایزاتیک"<sup>(۱۰)</sup> بودند. در آگهی تأسیس شرکت نیز با افتخار اعلام شده بود که اساسنامه کمپانی به تصویب عالیجناب پرنس ملکم‌خان رسیده است. سهامی که به مبلغ ۱۰۰ لیره انگلیس صادر شده بود، در طی چند ماه به ۱۰۰۰ لیره به‌فروش رسید، در حالی که ملکم منکر آشنایی با سندیکا بود. "ولف" فهمید که شخصی به نام "کلوت"<sup>(۱۱)</sup> که اخیراً از طرف

۱. از ماست که بر ماست، هما ناطق، انتشارات آگاه، ۲۵۳۷ شاهنشاهی، ص ۱۶۷.

۲. همان، ص ۱۷۰.

3. Julius de Reuter.

4. Wolff.

5. confidential, Berlin, October 12 1889. F.O. 60/551. Wolff Tosalisbury; Secret and.

6. Buzi de Caerdoel.

7. Persian investment corporation.

8. W. W. Cargill.

9. New Oriental Bank.

10. Anglo Aisatic Syndicate.

11. Cloet.

ملکم‌خان در سرکنسولگری ایران در لندن توصیه شده است، مردی است که سوابق خوبی ندارد. "ولف" که با قرارداد "لاتاری" مخالف بود، در پی پیدا کردن راه‌حلی در دستگاه قضایی انگلیس بود که بتواند قرارداد را باطل نماید و معتقد بود پولی که باید صرف کارهای پُرسود شود، صرف قماربازی خواهد شد که زیان فراوانی به رعایای شاه می‌زند.<sup>(۱)</sup>

روسیه هم از این قرارداد ناراضی بود، کاردار سفارت روس و وزیرمختار انگلیس هر دو به شاه اعتراض کردند. ناصرالدین‌شاه تسلیم فشار روس و انگلیس شد و امتیازنامه "لاتاری" را لغو نمود و در دسامبر ۱۸۸۹ به‌وسیله تلگراف به اطلاع ملکم رساند. ملکم تلگراف را محرمانه نگاه داشت و آن را به "شرکت سرمایه‌گذاری ایران" به مبلغ ۲۰ هزار لییره فروخت. برادرش میکائیل‌خان، چک ۲۰ هزار پوند را دریافت کرد و به حساب ملکم‌خان گذاشت. ملکم‌خان با ۲۰ هزار پوندی که قبلاً دریافت کرده بود، جمعاً ۴۰ هزار پوند بابت امتیازی که باطل شده بود گرفت. در ۱۵ دسامبر ۱۸۸۹ میرزا عباس‌خان قوام‌الدوله رسماً به "ولف" اطلاع داد که پس از اعطای امتیازنامه به ناظم‌الملک (ملکم‌خان) چنین به‌نظر می‌رسد که او بازی‌های دیگری را در آن گنجانده است که با شرع انور اسلام مغایرت دارد و رواج آنها در ایران ممکن است باعث مشکلات بی‌حد و حصر گردد. بنابراین، ناچار امتیازنامه سابق‌الذکر لغو و باطل گردید.<sup>(۲)</sup>

ملکم‌خان حاضر نبود از پولی که دریافت کرده بود بگذرد. از این‌رو، به قوام‌الدوله تلگراف کرد که امتیازنامه فروخته شده و اکنون در دست هزاران فرنگی است که ادعای خسارت خواهند کرد. امتیازنامه "لاتاری" خلاف شرع نیست و کمپانی که آن را خریده، معتبر است و رؤسای بانک‌ها و وکلای مجلس از جمله اعضاء هیئت‌مدیره آن هستند. ملکم‌خان قبلاً ۳۰ هزار تومان برای اثبات غیرت خود به پادشاه داده و لغو قرارداد را به تحریک اجنبی نسبت داده بود. ملکم که پیش‌بینی می‌کرد سندیکا او را گرفتار مشکلات خواهد کرد، پیش‌دستی کرده و مبلغ ۲۰ هزار لییره دیگر را مطالبه کرد و این مبلغی بود که برای قرارداد باید به ملکم می‌دادند. اعضای سندیکا وقتی دیدند امتیازنامه‌ای که دارند کاغذپاره‌ای است که اعتبار ندارد، از وزارت امور خارجه انگلیس خواستند تا ملکم را مجبور کنند تا پولی که دریافت کرده بود را پس دهد. ناصرالدین‌شاه هم که از حقه‌بازی ملکم خشمگین شده بود، او را از مقام خود معزول و از مصونیت سیاسی محروم کرد. چون نه شاه و نه ملکم حاضر نبودند پولی را گرفته‌اند پس بدهند، سندیکا به دادگاه شکایت کرد. اما ملکم‌خان قبلاً پول‌ها را به کشورهای دیگر اروپا منتقل کرده بود. رئیس دادگاه به استناد

1. Same to Same, No 167, secret and confidential, Tehran, November 30, 1889, *ibid*.

۲. یاد شده، روس و انگلیس در ایران، فیروز کاظم‌زاده، ص ۲۲۵.

اینکه زمانی که ملکم قرارداد را امضاء کرده، دارای مصونیت سیاسی بوده، نتوانست او را محکوم کند. ملکم‌خان که مقام و منصب خود را از دست داده بود، به فکر جبران افتاد. ابتدا به امین‌السلطان روی آورد و از او تملق‌ها گفت، اما نتیجه نگرفت و مقام خود را از دست داد. سپس مبادرت به نشر روزنامه "قانون" کرد و مدافع نظام مشروطه شد.<sup>(۱)</sup>

ابراهیم صفایی به نامه ملکم (لندن، ۲۷ نوامبر ۱۸۹۰) که پس از عزل خود از لندن به امین‌السلطان نوشته و تقاضای عفو کرده است اشاره می‌کند:

ملکم برای جبران خیانتی که کرده بود به امین‌السلطان می‌نویسد:

«جای انکار نیست که بندگان جناب اشرف در حق بنده منتهای بی‌تفاتی را جایز شمردند، ولیکن به هزار شرمندگی قسم می‌خورم که تا زنده هستم متأسف و متألّم خواهم بود که چرا بد کردم؟... در این باب خطب بزرگی کردم و حالا به کفاره این خطب نالایق اطمینان کامل می‌دهم که بعد از این خدای نخواسته هر قدر بی‌تفاتی بفرمایید، دیگر از طرف بنده هیچ خلافی نخواهید دید». ملکم در نامه دیگری قبل از معزولی، زمانی که امین‌السلطان به مقام وزارت اعظم رسید، نوشته است: «... ما همه اهل این دوره، چهل سال در جست‌وجوی یک وزیر بزرگ عمرها تلف کردیم و به مقصد پی نبردیم، حال در وقت پیری می‌بینیم مرا مجبور کرده‌اند از خواب یأس بیدار شوم و با خود بگویم، چه عیب دارد آن وزیر بزرگ که چهل سال عقبش دویدیم همین شخص امین‌السلطان باشد».<sup>(۲)</sup>

ناصرالدین‌شاه حاضر به بخشیدن ملکم‌خان نیست و در جواب امین‌السلطان می‌نویسد:

«آنچه ملکم‌خان است در حقیقت کارش تمام است و حالا "الغریق یتشبث بکلّ حشیش" است و ابداً محل اعتنا نیست».<sup>(۳)</sup>

ملکم‌خان ناامید از تملق‌هایی که گفت و نتیجه‌ای دربرنداشت، به فکر نشر روزنامه می‌افتد. در این زمینه هما ناطق می‌نویسد: «ملکم، نامه تهدیدآمیزی که به امین‌السلطان نوشته، گویاترین سند دال بر انگیزه نشر "قانون" است:

خلاصه رفیق جان، ببخشید، جناب اشرف وزیر اعظم، مطلب این است که باید همه این پیسی‌ها که یک‌دفعه سر من آوردید، بهتر از سابق رونق بدهید و باید یک‌دفعه تلافی بفرمایید. مناصب و مقام‌های دولتی مرا باید بهتر از سابق بدهید و باید جمیع آن امتیازات

۱. همان، ص ۲۲۸.

۲. یاد شده، ابراهیم صفایی، صص ۳۰۲-۳۰۱.

۳. همان، ص ۲۹۴.

که به من وعده شده، از قبیل تنباکو و غیره، و تلافی آن ضررها که بر سر امتیاز راه‌آهن آذربایجان بر سر من آوردند، همه را بدون چون و چرا به من بدهید... می‌دانم که این امتیازات را به دیگری داده‌اند، اما من قبول ندارم. البته از این ادعای خود دست نخواهم کشید و شما را به هزار قسم تعاقب و اذیت خواهم کرد. شما ملکم خسته و بی‌عرضه را دیده‌اید، اما هنوز ملکم دیوانه را نمی‌شناسید. به جان عزیز شما که شما را ول نخواهم کرد همان طور که شما آخر عمر مرا سیاه کردید، اول ترقیات شما را زیر و زبر خواهم کرد... یقین بدانید اگر تا سه روز دیگر جمیع خسارت‌های مادی و معنوی مرا به‌طوری که شایستهٔ معقولیت و بزرگی است تماماً و کاملاً به‌عمل نیاورید، من هم در عالم مأیوسی حضرت جرجیس و پاپ و عمر را جمع می‌کنم و به‌تأیید ایشان این‌قدر سعی و تدبیر و افساد و جسارت و دیوانگی می‌کنم که سرکار ایران‌مدار چرچیل صاحب (دبیر شرقی سفارت انگلیس در تهران چنین می‌نماید که ملکم به او متکی بوده است) جمیع مناصب شما را هم در آن‌واحد بگیرد و شما را بفرستد به بیت‌المقدس که در پناه دوستان موسوی زیر و بالای اوضاع حالیه ایران را به لذت امروز بنده درست سیر و تماشا بفرمایید. فدای بندگان عالی؛ ملکم.<sup>(۱)</sup>

اما مورخ نامدار ایران "فریدون آدمیت" که از تعریف و تمجید در حق ملکم کوتاهی نمی‌کند، مسئلهٔ امتیاز "لاتاری" را این‌گونه بررسی کرده است:

ملکم زمانی که داستان "لاتاری" پیش آمد، سفیر ایران در لندن بود. در آن سال معزول و از تمام مناصب و القاب دولتی خلع گردید. علیه دربار ایران علناً طغیان کرد، روزنامهٔ "قانون" را بر پا ساخت و در نکوهش حکومت ایران و وزرای فسادکار هیچ دریغ نداشت. دوران معزولی او ده سال طول کشید و این‌مدت را در اروپا گذراند. در سال ۱۳۱۶ در زمان مظفرالدین‌شاه به سفیر کبیری ایران در رُم منصوب و ملقب به نظام‌الدوله شد. ملکم مدت ده سال سفارت ایران را در دربار ایتالیا برعهده داشت. در سال ۱۳۲۶ در هفتاد و هفت سالگی در سوئیس درگذشت.<sup>(۲)</sup>

در بررسی شماره‌های روزنامهٔ "قانون" و نامه‌هایی که میرزا آقاخان کرمانی به ملکم نوشته است، مشاهده می‌شود که جنگ ملکم تنها برای به‌دست آوردن مجدد پست و مقام بوده، و نه دفاع از آزادی. حملات او در روزنامهٔ "قانون" به امین‌السلطان است نه دربار و شخص شاه.

۱. یاد شده، اسناد نویافته، ابراهیم صفایی، ۱۳۴۹، صص ۱۳۵-۱۳۴.

۲. یاد شده، فکر آزادی و مقدمه...، فریدون آدمیت، ص ۹۸.

## روزنامه قانون

ملکم بعد از آنکه نامه‌ای به امین‌السلطان نوشت و تهدید کرد که «شما ملکم دیوانه را نمی‌شناسید، به جان عزیز شما که شما را ول نخواهم کرد»، در ۲۰ فوریه ۱۸۹۰/۱۳۰۷، اولین شماره روزنامه "قانون" را منتشر کرد و در صفحه اول، پس از یک دعا به زبان عربی می‌نویسد:

جمع کثیر از خلق ایران به چندین سبب خود را از وطن مألوف بیرون کشیده، در ممالک خارج متفرق شده‌اند. در میان این مهاجرین متفرقه، این اشخاص باشعور که ترقی خارجه را با اوضاع ایران تطبیق می‌کنند، سال‌ها در این فکر بودند که آیا به چه تدبیر می‌توان به آن بیچارگان که در ایران گرفتار مانده‌اند جزئی امدادی برسانند. پس از تفحص و تفکر زیاد بر این عقیده متفق شدند که به جهت نجات و ترقی خلق ایران، بهتر از یک روزنامه آزاد، هیچ اسبابی نمی‌توان تصور کرد.

در اولین شماره، دلیل انتشار روزنامه "قانون" و چگونگی تأمین مادی آن را شرح می‌دهد. در رابطه با تأمین هزینه مالی روزنامه چنین می‌نویسد:

چند نفر اشخاص وطن‌پرست که معنی و قدرت روزنامه را فهمیده بودند، با عزمی راسخ به اطراف دنیا و به هر وسیله، چه با اصرار و چه التماس و چه به گدایی از دولت‌خواهان ایران و ارباب کرم، اما نه تنها جمع کردند و یک کمپانی معتبری ترتیب دادند که بتواند روزنامه‌جات و کتاب‌های مفید انتشار بدهد، که از آنجمله یکی همین جریده قانون است.

در این شماره می‌نویسد: «ایران مملو از نعمات خدادادی است، اما نبودن قانون، مانع استفاده از آنهاست. در ایران هیچ کس مالک هیچ چیز نیست و هیچ کس امنیت ندارد». برای تملق‌گویی از شاه می‌نویسد: «واضح است که حرف ما در اینجا بر عدالت شخصی پادشاه نیست، کل ایران شهادت می‌دهد که عادل تر و رئوف تر از امروز پادشاهی نداشته‌ایم. در مملکتی که هیچ کس اجازه نداشته باشد اسم قانون را به زبان بیاورد، و هر جاهل نانجیبی بتواند بر سند وزارت، خود را مالک رقاب کل ملت قرار بدهد، همت ملوکانه و عدالت ظل‌اللهی چه معنی خواهد داشت؟ کتب ما و سینه علمای ما پُر است از قوانین خوب. اصول اکمل قوانین را در شرع اسلام مثل آفتاب در پیش روی خود، موجود و روشن می‌بینم. اشکال مطلب به هیچ وجه در انتخاب قوانین نیست، مسئله اجرای قانون است. مؤسس این جریده می‌خواهد نشان بدهد چه قسم مساعی باید به کار برد. اگر شاه مثل بعضی از سلاطین، مخالف قانون بود، ما هم از قانون حرفی نمی‌زدیم، اما موافق اخبار تهران، این روزها در آستان همایون به جز تمجید قانون حرف دیگری نبوده. قانون

تنها به اراده شاه نمی‌شود. مردم همه باید طالب قانون باشند. جمیع حرکات دولت باید موافق قانون باشد. ما نمی‌گوییم قانون پاریس یا قانون روس یا قانون هند. بهترین قوانین همان است که شریعت خدا به ما داد. مأموریت این روزنامه آزاد مبنی بر چهار فقره خواهد بود. انتشار حقایق، ترتیب اتفاق، طالب قانون و امداد مظلومین. معنی قدرت قلم را هنوز اهل ایران نفهمیده‌اند. از آزادی قلم چند فقره می‌آوریم. مأمورین خارجه می‌نویسند: مردم ایران و بخصوص اهل نظام از وضع خود آنقدر متنفر هستند که اگر دشمن خارجی به ایران حمله کند، نه تنها مقاومت نمی‌کنند بلکه به استقبال خواهند رفت. یکی از سرتیپ‌ها می‌نویسد: دولت لفظ ناموس را در زبان فارسی منسوخ کرده. وقتی دولت در دست یک جوان مصروع که مایه ننگ ملت است باشد، کدام انسان باشعوری تحمل این دستگاه را می‌کند. اگر امپراطور آلمان یک بچه قاطرچی را رئیس دولت قرار بدهد، کدام افسری است که اولین وظیفه خود را در دفع آن نداند).

اهم مطالب ارائه‌شده در روزنامه "قانون" عبارتند از:

### الف - قانون خواهی:

آنچه نام ملکم را در بین مورخین ایران بلندآوازه کرد «قانون خواهی او بود». به نظر هما ناطق، لزوم حکومت قانون سال‌ها قبل از انتشار روزنامه "قانون" بر سر زبان‌ها بود، او به ترجمه قانون عثمانی و نظریات "مدحت پاشا" که در روزنامه "اختر" چاپ عثمانی منتشر شده بود نیز اشاره کرده است.

ملکم در لوای قانون خواهی، هدف اصلی‌اش تسویه حساب با امین‌السلطان به خاطر لغو قرارداد "لاتاری" بود. وی روزنامه "قانون" را برای این هدف راه انداخت، نه آن‌طور که "آدمیت" در کتاب *فکر آزادی و نهضت مشروطیت*، چنین نوشته است که «علیه دربار ایران علناً طغیان کرد و روزنامه "قانون" را بر پا ساخت و در نکوهش حکومت ایران و وزرای فسادکار ناصرالدین شاه هیچ دریغ نداشت». برعکس نظر "آدمیت" همه شماره‌های اولیه "قانون"، مملو از تعریف و تمجید، تملق و چاپلوسی از شاه و شاهزادگان و روحانیون است. تنها در شماره‌های آخر روزنامه، حملاتی به دربار کرده است. اما در دوران سلطنت مظفرالدین شاه، پس از رسیدن به مقام سفیر ایران در رُم، مجدداً از شاه تمجید نموده است.

هدف ملکم، فریب روحانیون و همراه کردن آنها با قانون خواهی و رسیدن به حکومت قانون با استفاده از آموزه‌های اسلامی تحت رهبری روحانیون بود. برای درک نظر ملکم، اشاره به سخنی منسوب به علی(ع) که خطاب به خوارج است خالی از لطف نیست: «کلمة الحق یرادبها بالباطل»؛ یعنی «سخن حقی را بیان کردن به هدفی باطل». در اینجا برعکس، ملکم

سخن باطلی را مطرح می‌کند برای رسیدن به هدفی والا. ایدهٔ رسیدن به حکومت قانون به کمک و راهنمایی روحانیون، طنابی بود که وی به گردن ملت انداخت و به‌دست روحانیون سپرد. در این زمینه به چند مورد از روزنامهٔ "قانون" اشاره می‌شود:

"قانون" شماره ۵: «قانون اعظم مطابق اصول اسلام است و می‌توان گفت سایر نُوَل هم قانون اعظم خود را از اسلام گرفته‌اند».

"قانون" شماره ۶: «مقصود ما این نیست که قانون جدید بیاوریم. آن قوانین که خدا و پیغمبر و علمای اسلام به ما یاد داده‌اند را خیلی صحیح و کافی می‌دانیم».

«مجتهدین و عقلای معروف باید قوانین مورد نیاز را وضع کنند».

"قانون" شماره ۷: «خلق ایران هیچ کار نمی‌تواند بکند مگر به هدایت و ریاست مجتهدین».

"قانون" شماره ۸: «ما به‌جز قانون شریعت خدا چیزی نمی‌خواهیم».

"قانون" شماره ۹: «عریضهٔ آدمیان ایران به آستان مقدس عموم علمای اسلام»، «در این وادی نکبت، کدام نقطه است که قلب علمای اسلام بر سر آن خون گریه نکرده باشد. ولایت همه ویران، رعیت همه‌جا فراری، لشگر آلت رذالت، مدرسه‌ها خراب، سادات مردود، عالمان ذلیل، قانون منحصر به دلخواه»، «سبب همهٔ این مصایب ایران از عدم اجرای قوانین شریعت خداست و استخلاص این مملکت نخواهد بود مگر به اجرای احکام الهی» خطاب به روحانیون می‌نویسد: «کلام شما قدرتمندتر از یک لشگر است. وقت است که به تأسی از ائمه اطهار پرچم "نصر من الله و فتح قریب" را به‌دست گیرید و یک ملت مظلوم را نجات دهید».

"قانون" شماره ۱۰: «اسلام یعنی مجمع قوانین الهی و آدمیت یعنی اجرای آن قوانین».

"قانون" شماره ۱۱: «عقاید ما همان است که در هر صفحهٔ "قانون" مثل آفتاب روشن ساخته‌ایم. ما علم علمای اسلام را معلم و مرشد آدمیت خود قرار داده‌ایم. ما یک کلمه حرف تازه نداریم. همان حقایقی که انبیای اسلام بیان فرموده‌اند... آنچه موافق علم علمای اسلام حق است ما آن را می‌پرستیم و هر لفظی که در اقوال ما مطابق عین اسلام نباشد، آن را از صمیم قلب رد و لعن می‌کنیم».

"قانون" شماره ۱۳: «اسلام جامع جمیع حقایق دنیاست. در هر نقطه روی زمین هر علم و هر ترقی که بروز کند، بدانید که از پرتو اسلام است».

"قانون" شماره ۱۴: «اصول مقدسهٔ اسلام را در هر حال به نهایت احترام بپرستید و اگر عیاذالله از زبان یا قلم یکی از اخوان آدمیت حرفی صادر بشود که ذره‌ای خلاف اصول اسلام باشد، از جانب همهٔ اخوان آدمیت از چنان حرف لغو به اشد نفرت استغفار نمایید».



"قانون" شماره ۱۶: «اصول آدمیت از اسلام است. تا می‌توانید به ترویج این حقایق اسلام بکوشید».

"قانون" شماره ۱۷: «ما احتیاج به رجوع قوانین خارجه نداریم. ما انوار شرع اسلام را برای آسایش و ترقی این ملل کافی می‌دانیم. هیچ تدبیری را قبول نداریم مگر اجرای قوانین اسلام». در جواب شخصی که می‌گوید «شما ملاها را محرک شده می‌خواهید آنها را پیشوای ترقی این مملکت قرار بدهید، اما می‌دانید که ملاهای شما از مقتضیات ترقی حالیه دنیا بی‌خبرند؟ اگر حضرات را واقعاً رئیس جماعت آدم‌ها قرار دهید، بالطبع تعصب مذهبی مسلمانان را مشتعل و اهل ایران را در نظر ملل خارجه مورد اعتراضات ناگوار خواهند ساخت».

ملکم در دفاع از روحانیون به این مسئله چنین جواب می‌دهد: «معنی و قدر علمای ما به کلی برعکس این خیالات باطل است. عموماً از عقلای ممتاز و وجودهای روشن‌دل و صاحب افکار بلند و پولیتیک‌دان بسیار دقیق هستند».

"قانون" شماره ۱۸: «ما احتیاج به قوانین تفلیس و رسوم پاریس نداریم. همان اصول که در اسلام موجود و همان ترتیب که در اسلامبول و در مکه معظمه معمول است، برای ما کافی است. ما باید به مجتهدین بحسبیم و نجات‌مان را از ارشاد ایشان بخواهیم».

"قانون" شماره ۱۹: «از میرزا شیرازی می‌خواهد که حکومت را در دست بگیرد. پس ای قبله امم، ای ملاذ مسلمین، این محیی ملت، ای آفتاب آسمان شریعت، در اعلام این فتوای عدل الهی چه تأمل دارید».

"قانون" شماره ۲۱: «قدرت آدمیت در شریعت غرای اسلام است. اسلام منبع قدرت‌های عدل الهی است. اسلام ضامن آسایش آدم و محرک کل تنظیمات دنیاست. عنان جمیع این ترقیات در کف هدایت اعظام مجتهدین اسلام است». «آنچه علم و حکمت بوده و آنچه هم بعد از این از مکنونات معرفت بروز نکند، همه از منبع انوار اسلام است. کشتی بخار و تلغراف و حسن تنظیمات خارجه و کل ترقیات عالم نیست مگر از پرتو یک شعاع اسلام».

"قانون" ۲۹: «رئیس جماعت ما، آن حضرت است که انوار هدایتش قلب ملت را مملو امید ساخته و اسم مبارکش آقا میرزا حسن شیرازی است».

### ب - توهین به امین‌السلطان و هیئت دولت

در مورد بدگویی از امین‌السلطان به علت لغو قرارداد "رویتر" که به آن اشاره شد، مطالبی را در روزنامه "قانون" از نظر می‌گذرانیم:

"قانون" شماره ۵: «عقلای خارجه می‌گویند: با اینکه ایرانیان ذاتاً باهوش هستند، وزرای آنها آدم‌های قابلی نیستند».

"قانون" شماره ۶: «وزارت‌های بزرگ دولت نباید تیول یک جوان بی‌علم باشد».

"قانون" شماره ۸: در این شماره، ملکم نظریات نویسنده‌ای از نجبای اصیل کرمان (منظور میرزا آقاخان) را خطاب به خودش که او را به تملق‌گویی از شاه و حمله به وزراء محکوم کرده، منعکس می‌کند: «باز رسم تملق را از دست نمی‌دهید، متصل به وزراء ایراد می‌گیرید و هر موقع از شاه تعریف می‌کنید. وزراء کیستند؟ اینها را که انتخاب کرده‌بجز شاه؟ اینها را شاه بر ما سوار کرده است». میرزا آقاخان برخلاف ملکم، شخص شاه را مسئول نابسامانی‌ها می‌دانست.

"قانون" شماره ۱۰: «چرا به امضای سایر دُول، کرورها پول می‌دهند و به امضای دولت ما یک غاز نمی‌دهند؟ به علت اینکه خود دولت ما هر روز بر امضاء و برقرارهای خود تف می‌کند». منظور لغو قرارداد "رویتر" است.

"قانون" شماره ۱۱: «وای بر آن مُلکی که زندگی و ترقی و ناموس خلق در دست وزرای جاهل باشد».

"قانون" شماره ۱۴: «ما اعضای این سلطنت ممنون شما هستیم، شما سلسله قاجار را مرهون منت خود کردید، شاه فعلاً محصور آبدارخانه است». منظور امین‌السلطان است و اشاره به شغل پدر امین‌السلطان.

«برای تحصیل، چند شاهی مواجب کثیف خود، برون و کفش غلام‌بچه‌های آبدارخانه را بیوسند».

"قانون" شماره ۱۶: «ای وزرای عظام، ظلم و شقاوت شما از حدّ گذشت، چرا حیا نمی‌کنید. به چه حقی پست وزارت در دست نالایق‌ترین آدم باشد».

### پ - تملق‌گویی از شاه

"قانون" شماره ۱: «اگر اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی مثل بعضی سلاطین، منکر و دشمن قانون می‌شد، ما نیز به اقتضای آئین شاهپرستی، اسم قانون را به زبان نمی‌آوردیم، ولیکن بانهایت وجد مشاهده می‌کنیم که این اوقات، پادشاه ما مصرّتر از هر حکیم مجتدر از هر رعیت، هواخواه و داوطلب قانون شده است. موافق اخبار تهران، این روزها در آستان همایون به جز تمجید قانون و تأکید بر لزوم قانون حرف دیگر نبوده است».

"قانون" شماره ۴: «چون ما چند نفر که از مجاهدین قدیم ایران هستیم، مدتی است خوب می‌دانیم که ذات مقدس شاهنشاهی تا چه حدّ محرک احیای این دولت و تا چه درجه معتقد

قدرت روزنامه هستند، می‌دانیم که ذات اقدس شاهنشاهی تمایل به روزنامه دارند و به پیروی از نیات عالیّه همایونی در آستان اقدس ظل‌اللهی تعهد می‌کنیم که از جمیع... آن رسوم دروغ‌پردازی که لازمه معقولیت ایرانی شده است، به کلی اجتناب نماییم».

"قانون" شماره ۶: «ما آدمیان ایران، بهترین خادمان پادشاه هستیم زیرا که اولین مقصود پادشاه نظم و آسایش ایران است».

"قانون" شماره ۱۰: «عوض اینکه این شاه خوش فطرت، این شاه عاقل، این شاه مظلوم را رئیس یک گروه گداهای اسیر نگاه دارید، بگذارید ما این وجود معالی صفات را شاهنشاه آدمیان ایران بسازیم».

"قانون" شماره ۱۱: «ما به شخص پادشاه به‌جز ارادت و دولتخواهی هیچ عرضی نداریم، شکایت ما از اغتشاش اوضاع و از عدم کفایت وزراء است».

"قانون" شماره ۱۴: «همه می‌دانند که این پادشاه برای گذران حرم خود معطل‌تر از نوکر خود است. اولاد کدام غلام‌سیاه از اولاد فتحعلیشاه فقیرتر، چه کسی مظلوم‌تر از اولاد عباس میرزاست. احوال پسرهای شاه را از خودشان بپرسید که به چه خون‌جگر از مرحمت سقاهای آبدارخانه یک تکه نان به‌دست بیاروند. ولیعهد یک اتاق نشستن ندارد».

"قانون" شماره ۱۷: ما به اقتضای مصالح این عصر، حفظ حقوق سلطنت پادشاه را در هر مقام، معصوم و مقدس می‌شماریم».

"قانون" شماره ۲۴: «پس از پنجاه سال سلطنت و پس از آنکه ایران را مبدل به یک قبرستان ساختند، حال تازه در تهران می‌خواهند قانون بگذارند».

"قانون" شماره ۲۶: «موافق مذهب شیعه سلطنت حالیه ایران، خلاف اصول اسلام و شاه غاصب است. امروزه در ایران دو حکومت است: یکی مشروع که متعلق به علمای دین است، یکی دیگر غصبی که دستگاه ظلمه می‌گویند».

"قانون" شماره ۲۹: «این شاه نه امام است نه خلیفه. این یک دستگاه است که به‌زور محض آمده، جمیع حقوق ما را ضبط، جمیع قوانین شریعت خدا را منسوخ و ملت ایران را در کل روی زمین بدتر از هر یهودی، ذلیل و متفرق ساخته است. اطاعت چنان دستگاه را بر کدام حیوان می‌توان واجب ساخت».

### ت - دعوت مردم به مخالفت با دولت

"قانون" شماره ۱۲: «از مجتهدین استفتاء کنند که آیا به دولت بی‌قانون باید مالیات داد».  
جواب استفتاء: «دولتی که قانون ندارد، حق ندارد مالیات بگیرد و مالیات دادن به چنین دولتی، عملی حرام و خلاف شریعت خدا و بر ضد منافع عام خواهد بود».

البته سؤال کننده و جواب دهنده شخص ملکم است. در "قانون" شماره ۱۵ نیز همین مطلب آمده است.

"قانون" شماره ۱۳: «مردم این زمان از رأی جهان آرا سیر شده‌اند و حالا عوض رأی مبارک منتظر قانون مبارک هستند».

### ث - تعریف از مقام زن

"قانون" شماره ۱۳: «زن‌ها مربی اطفال و به این واسطه خلاق ملت هستند، در تربیت و تکریم آنها به قدر قوه بکوشید و آنها را همه جا مشوق غیرت و زینت آدمیت قرار دهید».

### ج - تعریف از دولت عثمانی

ملکم با اینکه از تجاوزات مکرر دولت عثمانی به ایران آگاه بود، اما به خاطر اینکه همه مخالفین ناصرالدین شاه در اسلامبول جمع بودند، خود را موظف به تملق‌گویی از سلطان عثمانی می‌دانست.

"قانون" شماره ۱۷: «اسلامبول اولین حصن استقلال دُول اسلام است. اگر اسلامبول برود، مکه معظمه و عتبات عالیات و اصفهان و کابل کجا خواهند ماند. اسلامبول تاج کره زمین است، هر مسلمان که حفظ آن نقطه شریف را فرض دین خود نشمارد، از معنی شوکت اسلام هیچ نفهمیده است».

### نتیجه‌گیری درباره روزنامه قانون

هدف اصلی ملکم از انتشار روزنامه "قانون"، انتقام گرفتن از امین‌السلطان بود. اگر امین‌السلطان و ناصرالدین شاه، درخواست ملکم که می‌گوید «باید جمیع آن امتیازات که به من وعده شده، همه را بدون چون و چرا به من بدهید، مناصب و مقام‌های دولتی مرا باید بهتر از سابق بدهید، من از ادعاهای خود دست نخواهم کشید و شما را به هزار قسم اذیت خواهیم کرد» را می‌پذیرفتند، طبعاً روزنامه "قانونی" هم منتشر نمی‌شد. ملکم‌خان تا حدودی به هدف اصلی خود از انتشار "قانون" رسید. امین‌الدوله پس از اینکه به صدارت رسید، ملکم را به سفارت ایتالیا فرستاد و پس از آنکه ملکم‌خان به خواسته خود رسید، آتش قانون‌خواهی او فروکش کرد و روزنامه "قانون" هم تعطیل شد. ملکم، روزنامه "قانون" را برای رسیدن به هدفی پلید بنیان نهاد، اما چون به مسائلی اشاره می‌کرد که حرف دل مردم بود، از این رو به طرفدار قانون و مبلغ آزادیخواهی معروف شد. این هم از میوه‌های تلخ درخت استبداد و خودکامگی است. اگر در ایران آن روز، حداقل این حد آزادی وجود داشت که بتوان راجع به نیت ملکم از انتشار "قانون" گفت و نوشت، مشخصاً او را امروز به عنوان طرفدار آزادی و قانون نمی‌شناختیم. از آنجاکه روزنامه

"قانون" در ایران ممنوع بود، مردم بیشتر طالب آن شدند. اگر آزادی مطبوعات بود و همه مطالب خیالی ملکم و نامه‌هایی که از ایران به آنها استناد می‌کرد، آشکار می‌شد، موجب رسوایی او می‌گشت. ملکم با انتشار "قانون" خود را در پیشگاه مردم تبرئه کرد و از خود چهره‌ای آزادیخواه و طرفدار قانون به‌نمایش گذاشت. مردم چهره کریه او که عاقد قرارداد "لاتاری" و رشوه‌گیری‌های او بود را فراموش کردند.

جریده "قانون" به‌صورت اسلحه‌ای در دست عمال دولت برای تسویه حساب‌های داخلی افتاد. هر صدای مخالفی را به‌عنوان همکاری با "قانون" در سینه‌ها خفه کردند. مستشارالدوله را دستگیر و زندانی نموده و معین‌الملک را از سفارت اسلامبول معزول کردند.

ملکم به روش خود که "خان ملک‌ساسانی" به آن اشاره کرده است، درباره گسترش روزنامه "قانون" گزاره‌گویی را از حدّ می‌گذراند. آن‌طور که می‌نویسد: «شاهزادگان، روحانیون، تجّار، امرای ارتش، کارمندان دولت، همه و همه طرفدار روزنامه "قانون" و در ایران غوغایی برپا کرده‌اند. حتی خارجیان هم از غوغایی که روزنامه "قانون" در ایران به پا کرده گزارش داده‌اند».

ملکم در مخالفت با امین‌السلطان تا آنجا پیش رفت که شاهزادگان طمّاع و زورگو، روحانیون ارتجاعی، مأمورین رشوه‌خوار و همه و همه را مظلوم معرفی کرد: «شاهزادگانی که نان شب ندارند. پسران شاه، گدا و نوکر پسر آبدارخانه هستند و مجتهدین و علمای ما آرزومند عدالت کفار».

ملکم، برای تملق از شاه، انتشار جریده "قانون" را به پیروی از نیت او نسبت می‌دهد و می‌نویسد: «چون ما می‌دانیم که ذات اقدس شاهنشاهی تمایل به روزنامه دارند، به پیروی از نیت عالیّه همایونی، دست به این کار زدیم». در نتیجه، آن‌طور که "آدمیت" نوشته: «ملکم، علیه دربار ایران علناً طغیان کرد» نادرست است. ملکم تا شماره ۲۶ روزنامه "قانون" از شاه تعریف کرده و تملق گفته است.

ملکم خان مرتب مردم را به آدم شدن دعوت می‌کند و وقتی می‌پرسند آدمیت کیست؟ در جایی می‌گوید: «آدمیت، تشنه عدالت و دشمن ظلم، طرفدار قانون و اتحاد است». در جایی دیگر اثبات آدمیت را مبنی بر قبول هفت وظیفه می‌داند: «دوری از بدی، نیک‌نفسی، خیراندیشی، منکر ظلم، طالب قانون، انفاق و علم». به نظر او هدف آدمیت، رسیدن به مدینه فاضله است. ملکم از قول جمعی از علمای دین می‌نویسد: «هیچ تصوّر نکنید که اصول آدمیت را از خارج برای شما فرستاده باشند. تمام این اصول از اول تا آخر یک شعبه آن سرچشمه حقیقت است که ما آن را اسلام می‌گوییم. لهذا شما را با اطمینان کامل دعوت می‌نماییم که با

قلب و همّت و دین و همه قوای خود تا بتوانید به ترویج حقایق اسلام بکوشید» ("قانون" شماره ۱۶).

ملکم برای اعتبار بخشیدن به مجمع آدمیت در جواب سؤالی که «شما رئیس ندارید»، می‌نویسد: «رئیس جماعت ما آن حضرت است که انوار هدایتش قلب ملت را مملو از امید ساخته و اسم مبارکش آقا میرزا حسن شیرازی است» ("قانون" شماره ۲۹).

او در جواب سؤال «شما می‌خواهید یک مجتهد را شاه ایران کنید؟» می‌نویسد: «رئیس روحانی یک ملت باید خیلی بالاتر از شاه باشد». آیا میرزا شیرازی به نامه ملکم جواب داده است؟

ملکم خواهان قانون و اجرای قانون است، اما قانون شرع اسلام. او با صراحت می‌گوید: «برای اصلاح ایران باید قوانین شرع را اجرا کرد. علمای اسلام باید هدایت مردم را فریضه خود بدانند. هر قانونی که مطابق اسلام است ما می‌پذیریم. مالیات برای شریعت است. ما قانون خدا و پیغمبر را می‌خواهیم. اسلام جامع جمیع حقایق دنیاست. اگر شخصی خلاف قرآن حرفی زد، باید فوراً او را از مجمع آدمیت اخراج کنند. اصول اکمل قوانین را در شرع اسلام مثل آفتاب در پیش روی خود، موجود و روشن می‌بینم. ما نمی‌گوییم قوانین خارجه! بهترین قوانین همان است که شریعت خدا به ما داده. مراد از قانون اعظم این بود که وزارت در دست افراد صالح باشد. این قانون اعظم مطابق اصول اسلام است و می‌توان گفت سایر دُول قانون اعظم خود را از اسلام گرفته‌اند». «آرزوی ما این است که رؤسای دین و فضالای قوم جمع بشوند و قوانین شریعت خدا را اجرا کنند. ما به‌جز شریعت خدا چیزی نمی‌خواهیم». «مصایب ایران از عدم اجرای قوانین شریعت خداست». «منبع جمیع فیوض هستی در خزانه شریعت اسلام است». «ترقی عالم از پرتو معرفت اسلام است. بر همه ما روشن است که مراد از مجلس، چیزی نیست جز اجرای شریعت اسلام که حاصل آن سعادت خلق ایران است. احکام الهی را از هیچ‌جا و از هیچ‌کس نمی‌خواهیم مگر از دیانت و فضیلت شما. ما به‌جز انوار اعلم شما هیچ هادی نداریم. وقت است که با تأسی از ائمه اطهار، پرچم "نصر من الله و فتح قریب" را به‌دست گیرید و یک ملت مظلوم را نجات دهید. آنچه موافق علم علمای اسلام حق است، ما آن را می‌پرستیم و هر لفظی که مطابق و عین اسلام نباشد، آن را از صمیم قلب رد و لعن می‌کنیم. اسلامبول، حصن حصین استقلال دُول اسلامبول است. اگر اسلامبول برود، مکه معظمه عتبات، اصفهان و کابل کجا خواهد رفت. اسلامبول تاج کره زمین است».

ملکم قصد داشت از میرزا شیرازی فتوایی بر علیه امین‌السلطان بگیرد: «پس ای قبله‌امم، ای ملاذ مسلمین...، ای آفتاب آسمان شریعت، در اعلام این فتوای عدل الهی چه تأمل دارید؟». ملکم از اینکه شاه امتیاز "لاتاری" را لغو کرد، خشمگین بود و چون امین‌السلطان را مسئول این اقدام شاه می‌دانست، تیغ تیز حملاتش به سوی امین‌السلطان است. وی ابتدا با خواهش و تمناً سعی می‌کند تا قرارداد باطل نشود و چون نتیجه نمی‌گیرد، در نامه‌ای به امین‌السلطان او را تهدید می‌کند «شما ملکم خسته و بی‌عرضه را دیده‌اید، اما هنوز ملکم دیوانه را نمی‌شناسید». ملکم خان ناامید از تملّق و تهدید، به فکر نشر روزنامه می‌افتد و در همه شماره‌ها به لغو امضاء اعتراض می‌نماید. او در تمام شماره‌ها از شاه تملّق گفته و با لحن تند و زشت به امین‌السلطان حمله می‌کند:

«کل ایران شهادت می‌دهد که عادل‌تر و رؤوف‌تر از امروز پادشاهی نداشته‌ایم». «در مملکتی هر جاهل نانجیبی بتواند بر مسند وزارت، خود را مالک رقاب کلّ ملت قرار بدهد، همت ملوکانه معنی ندارد». «دولت لفظ ناموس را در زبان فارسی منسوخ کرده. وقتی دولت در دست یک جوان مصروع که مایه ننگ ملت است باشد، کدام انسان با شعوری تحمل این دستگاه را می‌کند». «ما با وزرای نابکار نانجیب خیلی حرف داریم. شاه زیر این بار نمی‌رود که وزرای بی‌ناموس تعهد دولت را به میل خود باطل کنند». «در این مملکت، یک وزیر جوان ظهور کرده نه علم دارد، نه نجابت، نه شعور، نه آدمیت». «جمیع مناصب بزرگ دولت را در خورجین آبداری خود گذاشته است».

شاه می‌گوید: «با حسرت و تأسف دیدیم که امضای جمیع ذؤل را به کرورها می‌خرند و به امضای ما حتی نوکرها و منسوبان ما هم یک دینار نمی‌دهند. کل معاملات جهان و قراردادهای به اعتبار امضاء است. اما امروز با هزاران خجالت ملاحظه می‌کنیم که امضای این دولت را وزرای جاهل به درجات ناگفتنی بدنام و فانی کرده‌اند. هر سند دولتی را به ملاحظه یک منفعت پست، مّهر کردند و بعد از دو روز به ملاحظه یک منفعت پست‌تر منکر شدند. ما شاهنشاه ایران، امضای خودمان را انکار می‌کنیم. جای این جهال در طویله است. دولت باید به تعهد خود عمل کند حتی اگر نصف مملکت هم برود. با نصف مملکت و ناموس می‌توان زندگی کرد، اما با همه مملکت و بدون ناموس نمی‌توان زندگی کرد».

ملکم از شاه دو تمناً دارد: حوصله شنوا و عفو خطا. او در جواب سخن شاه که «چرا به امضای سایر ذؤل کرورها پول می‌دهند و به امضای ما یک غاز نمی‌دهند؟» می‌گوید: «به‌علت اینکه خود دولت ما هر روز بر امضاء و بر قراردادهای خود هزار تُف می‌کند. دو روز پیش در

خلوت اسرار آبدارخانه (منظور امین‌السلطان)، اعلیحضرت با کمال ادب از ذات اقدس سلطنت پناهی پرسید: «چرا معین‌الملک ما را معزول کردی؟» و او پاسخ داد: «او را معزول کردم چون در مقابل شئون آبدارخانه از شئون سلطنت و از حقوق ملت حرف می‌زد». «شاه شخصاً مرد سلیم و باهوشی است. مسئول خرابی، وزراء هستند. در این مملکت بدون ریاست علما هیچ کاری نمی‌شود. حتی ظهور آدمیت مورد توجه دول خارجی هم قرار گرفته است. درباره جماعت آدمیت نوشته‌اند: تازگی مطلب آنها که جمیع ترقیات دنیا را بر اصول اسلام قرار داده، می‌گویند: کل حقایق دنیا در اسلام جمع است. درباره اجرای اصول اسلام، عقاید غریبی دارند و می‌گویند: در دنیا علاوه بر این اوضاع جسمانی، یک عالم روحانی هم هست که منبع جمیع فیوض رحمانی و سرچشمه جمیع ترقیات بشری است که آن را "عرش اقدس" می‌گویند. هر علم و حکمت و صنعت که حکما آورده‌اند اصل آنها در آنجاست. رئیس مجمع آدمیت را نمی‌شناسم. آنها معتقدند که سلطنت ایران برخلاف اصول اسلام و شاه غاصب است». «حکومت مشروع متعلق به علمای دین است، عوامل معرفت بی‌انتهای روح انسانی مستعد عروج».

ملکم خان خود را رئیس روحانی آدمیت معرفی می‌کند و پس از عزل امین‌السلطان می‌نویسد: «وجود قابلی بود. با تربیت و با رئیس دیگر، وزیر دیگر می‌شد».

پس از قتل ناصرالدین‌شاه (۱۳۱۳ق.) به‌دست میرزا رضا کرمانی، ملک‌خان زمان را برای بازگشت به صحن سیاسی ایران مناسب دید و برای آشتی با دولت، رساله/اشتهارنامه/اولیای آدمیت را نوشت. ملک‌خان در دوران صدارت دوباره امین‌السلطان در سال ۱۳۱۶ به سفیر ایران در رُم منصوب شد و تا سال ۱۳۲۶ که درگذشت، دیگر نه روزنامه "قانونی" منتشر کرد و نه مطلبی نوشت. در این زمان، تنها نگرانی او از نبودن عناوینش در نامه دولت بوده است. در نامه‌ای به نریمان‌خان قوام‌السلطنه — وزیر مختار ایران در اتریش — به این مسئله اشاره می‌کند: «در فرمان بنده هم جناب جلال‌مآب اشرف نوشته‌اند، ولیکن در نامه مأموریت بنده، بدون هیچ یک از این القاب، فقط جلال‌مآب میرزا ملک‌خان شده‌ام. بنده همه‌وقت درویش بوده‌ام و امروز بیش از هر وقت، طالب و مایل اطاعت هستم».<sup>(۱)</sup>

## ملکم در آیینۀ تاریخ

میرزا ملک‌خان یکی از اشخاصی است که درباره او نظریات مختلفی ابراز شده است. "فریدون آدمیت" او را این چنین توصیف می‌کند: «ملکم مردی بود جامعه‌شناس و سیاس، بسیار زیرک و

۱. یاد شده، ابراهیم صفایی، ص ۳۲۲.



دانا، تیزبین و نقّاد، خوش‌محضر و شیرین‌قلم، ممسک و پول‌دوست، نامجو و عظمت‌طلب، جسور و سرسخت، دلیر و مبارز. در تاریخ بیداری افکار و نشر عقاید آزادیخواهی در ایران مسلماً مقام او بی‌همتاست».<sup>(۱)</sup>

ناظم‌الاسلام کرمانی در *تاریخ بیداری ایرانیان*، ملکم را چنین معرفی می‌کند: «ادیب کامل و ادیب فاضل، جامع محاسن بیان و معانی بیت‌الفتیق دانش و بیفش را بانی میرزا ملکم‌خان اصفهانی، شرح خدمات لایقات آن مرحوم در جنبش خفتگان و بیداری ایرانیان دفتری علیحده را در خور است».<sup>(۲)</sup>

مسعود میرزا ظل‌السلطان دربارهٔ ملکم می‌نویسد: «این شخص از نجای ایران است. خانوادهٔ ملکم‌ها در ایران مشهور و معروف هستند. این شخص فیلسوف اول و معلم اول است. خالی از اغراق، به عقیدهٔ من مثل ارسطاطالیس و افلاطون است، بلکه از علوماتی که امروز هست و آن روز نبود، در دو هزار سال – سه هزار سال قبل بر آنها برتری دارد. بسیار باکمال، در چندین زبان خارجه معلم است. حقیقتاً مثل فرانسه و انگلیس و غیره قوّت علم او و قوّت نطّاقی او را کمتر کسی دارد و اگر هم دارا باشند، بر او برتری ندارند. در تمام عمر به وطن عزیزش و پادشاهش جز پاکبازی و خدمت و حق‌گویی و حق‌شناسی کاری نکرد، لیکن چون دنیا همیشه با پاکان و نیکان برخلاف عدل و انصاف راه می‌رود، این بیچاره در تمام عمر در عوض علم خود، جز ندامت حاصلی ندید».<sup>(۳)</sup>

ابراهیم تیموری نیز می‌نویسد: «نظر به زندگی و کارهای این شخص که مختصری از آن را شرح خواهیم داد، معلوم می‌دارد همان‌طوری که مردم، میرزا ملکم را به اسم شیاد و حقه‌باز می‌شناختند، خیلی بی‌مأخذ و بی‌جا نیست و بعید به نظر می‌رسد که از یک فرد وطن‌دوستِ خدمتگذار این همه اعمال و کارهای بی‌رویه صورت پذیرد».<sup>(۴)</sup>

خان ملک‌ساسانی نسبت به ملکم‌خان چنین می‌گوید: «ملکم، اطلاعات اروپایی را با شعبده‌بازی شرقی توأم ساخته بود و در این رشته کارهای عجیب و غریب از او حکایت می‌کنند. اغلب مردم هم او را فقط به اسم حقه‌باز می‌شناسند».<sup>(۵)</sup>

۱. یاد شده، *فکر آزادی و مقدمه...*، فریدون آدمیت، ص ۹۹.

۲. *ناظم‌الاسلام کرمانی*، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، انتشارات آگاه نوین، ۱۳۶۲، ص ۴۹.

۳. *تاریخ مسعود میرزا ظل‌السلطان*، انتشارات یساولی، ۱۳۶۲، ص ۴۵۳.

۴. *عصر بی‌خبری*، یا *تاریخ امتیازها در ایران*، نشر اقبال، چاپ چهارم، ۱۳۶۲، ص ۶۳.

۵. *سیاستگران دورهٔ قاجار*، خان ملک‌ساسانی، انتشارات بابک، ۱۳۳۸، ص ۱۳۴.

خان ملک‌ساسانی از اولین برخوردارش با میرزا ملکم‌خان می‌نویسد: «در سال ۱۳۰۴ در پاریس بودم و ملکم‌خان از ایتالیا آمده بود. روزی با یکی از محترمین ایران که با او آشنایی داشت، اظهار اشتیاق به ملاقاتش کردم. قرار شد روز بعد به ملاقاتش برویم. ملکم‌خان در مهمانخانه‌ای نزدیک قصر "الیزه" اقامت داشت. به ملاقات او رفتیم. ملکم‌خان کلاه بر سر و عصا به دست گفت: ببخشید، برای فضولی‌های این پسر، جلسه‌ای در قصر "الیزه" با حضور رئیس‌جمهور فرانسه منعقد است و مرا هم برای استشاره دعوت کرده‌اند. الآن مجبوراً باید به آنجا بروم. از شما خیلی معذرت می‌خواهم و خواهش دارم وقت دیگر تشریف بیاورید». (مقصود از پسر، "ویلهم دوم" امپراتور آلمان بود). «رفیق من که خوب او را می‌شناخت و می‌دانست که تمام کارهایش حقه‌بازی و بلوف است، برای اینکه او را کاملاً به من بشناساند، به دکان سیگارفروشی روبه‌روی مهمانخانه رفتیم. بعد از چند دقیقه ملکم را دیدیم که به مهمانخانه بازگشت».<sup>(۱)</sup>

او راجع به نوشتجات ملکم می‌نویسد: «نوشتجات او عبارتند از: روزنامه "قانون" و رساپلی که در اوایل مشروطیت در تهران چاپ شده‌اند. اولین شماره قانون در ۲۰ فوریه ۱۸۹۰/ رجب ۱۳۰۷ در لندن منتشر شد. کسی که در اسلامبول موقع ازدواج با "هانریت" از مسلمانی توبه و استغفار کرده و عیسوی شده بود، روزنامه خود را با صلوات شروع می‌کرد و به مطالبش جنبه اسلامی می‌داد و در تحت آن تزویر می‌نوشت».<sup>(۲)</sup>

وقتی میرزا حسین‌خان، علت عیسوی شدن مجدد او را می‌پرسد، می‌گوید: «من همیشه معتقد به این مطلب بودم که امور دنیا بسته به عقل و تدبیر است، لیکن امروز می‌گویم که کارهای دنیا بسته به دست تقدیر می‌باشد و تقدیر برای من اینطور پیش آورده است».<sup>(۳)</sup>

هر چند نگارش بعضی از مطالب که ملکم نوشته سودمند است، ولی چون برای عوام‌فریبی بود، مؤثر واقع نشد. به‌هرحال قسمتی از آنها تا حدی موجب روشن شدن افکار گردیده است. او در نامه‌ای از لندن به تهران در ۲۱ فوریه ۱۸۸۷/ ۱۴ ربیع اول ۱۳۰۴، آنچه که در حوصله شارلاتانی بوده معمول داشته و چنین می‌نگارد: «از برای کشف اوضاع فرنگستان، این سفر بنده وسیله کاملی شد و در اسلامبول با اغلب و کلا و وزراء و با اکثر سفرای دُول بزرگ دوست قدیم بودم، در آن یک ماه توقف هر نوع محرمیت و صحبت به میان آمد». «چون مأمور بلغار سفر مرا خبر داده بود، مأمورین و حکام منازل راه‌آهن به استقبال آمدند و از کلیه اوضاع ملک خود، بنده را

۱. همان، صص ۱۳۷-۱۳۶.

۲. همان، ص ۱۲۹.

۳. همان، ص ۱۳۷.

مطلع ساختند». «چون به رومانی رسیدم، با همه سفرای دید و بازدید و کسب اطلاع مختلف نمودم». «در ویانه (وین) باز هم از حُسن اتفاق، جمیع سفرای دُول بزرگ، دوستان سی‌ساله بنده بودند. چهار روز در ویانه ماندم و با همه آنها دید و بازدید کردم».

خان ملک ساسانی می‌نویسد: «با عطف یک نظر سطحی به نام مزبور، ملاحظه می‌شود تمام آنچه که نوشته، غیرقابل کنترل و فقط شارلاتانی است. کلیه نامه‌های ملک‌خان به وزارت امور خارجه به این ترتیب تنظیم می‌شده است: ۱- یکی از مسائل مهم درجه اول که ایران به آن علاقه‌مند بوده و برای حل آن در باغ سبز نشان می‌داده است؛ ۲- برای خودنمایی و حُسن روابط شخصی با کارگزاران انگلیس می‌نوشت؛ ۳- از نرسیدن پول شکایت می‌کرده است...»<sup>(۱)</sup>

به روایت خان ملک ساسانی، آقا ابراهیم نواب، بدایع نگار که از فضلالی نامی دوره قاجار است، در رساله *عبره الناظرین و عبره الحاضرین*، راجع به ملک‌خان می‌نویسد: «جُریزی عیار، مشعودی طرار، لختی از السنه مختلفه آموخته و در فنون شعبده و شجون مجون رغبتی صادق فرا نموده، از لطیفه دانش و ادب بی‌نصیب و از شمار حق‌گذاری و رشاد برکنار».<sup>(۲)</sup>

هما ناطق، برخلاف نظر "آدمیت" درباره ملک‌می‌نویسد: «در تاریخ اندیشه‌های قرن پیشین ما، چهره‌های دوگانه‌تر از ملک‌خان نیست، برخلاف هم‌عصرانش، میرزا آقاخان کرمانی، فتحعلی آخوندزاده و سید جمال‌الدین اسدآبادی که راهی نسبتاً هموار برگزیده و پیمودند و عقایدشان چه درست و چه نادرست تا اندازه‌ای با اعمالشان یکسان می‌نمود، ملک‌می‌را در گفتار و کردار از این هماهنگی بهره‌ای نبود. سخنش با عملش هرگز در یک جوی نمی‌رفت و داستان زندگی‌اش، قصه یک دروغ بزرگ در دو پرده بود: ملک‌می‌در خدمت دولت و ملک‌می‌در خدمت ملت. ملک‌می‌دولتخواه در لباس ملت‌خواهی و ملک‌می‌خودخواه در لباس اصلاح‌طلبی». ناطق ادامه می‌دهد: «به‌جرات می‌توان گفت راه‌هایی که ملک‌می‌برای اصلاح ایران نشان می‌داد، همان راه‌هایی بود که استعمارگران آن‌روزگار می‌خواستند. ملک‌می‌از هفتاد سال عمر خود، چهل سال آن را در خدمت ناصرالدین‌شاه و به دریافت پول و مقام و عنوان گذراند و در ده سال آخر عمر را به انتشار "قانون" و توبه سپری کرد. جهل و بی‌خبری دولت و ملت ایران، او را یار گشت و او توانست نام خود را در ردیف آزادیخواهان زمانه بگذارد».<sup>(۳)</sup>

ملک‌می، آن‌طور که خود در نامه‌ای به امین‌السلطان می‌نویسد «اگر حقوق و مناصب و نشان‌ها و امتیازهای مرا ندهید، شما را ول نخواهم کرد...». او از بدگویی و توهین به امین‌السلطان در

۲. همان، ص ۱۴۶.

۱. همان، صص ۱۴۳-۱۴۱.

۳. از ماست که بر ماست، هما ناطق، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۲۵۳۷، صص ۱۶۷-۱۶۶.

روزنامه "قانون" خودداری نکرده است. قبل از معزولی از سفارت ایران در لندن، نامه‌ای به امین‌السلطان می‌نویسد: «ما همه اهل این دوره، چهل سال در جست‌وجوی یک وزیر بزرگ، عمرها تلف کردیم و به مقصد پی نبردیم، حال در وقت پیری می‌بینیم مرا مجبور کرده‌اند که از خواب یأس بیدار شوم و با خود بگویم، چه عیب دارد آن وزیر بزرگ که چهل سال عقبش دویدیم، همین شخص امین‌السلطان باشد. (لندن، ۷ آوریل ۱۸۸۹)».<sup>(۱)</sup>

در نامه مورخ ۲۴ اکتبر ۱۸۹۹، ملکم نسبت به امین‌السلطان در ملاقات با "کنت مورایف" وزیر خارجه روسیه، عقیده خود را چنین ابراز می‌دارد: «اسم جناب اشرف به‌میان آمد، گفت شخص قابلی که مسلماً کافی‌تر از همه وزرای ایران است، همین صدراعظم است».<sup>(۲)</sup>

این اظهارنظر ملکم نسبت به امین‌السلطان، مربوط به دورانی است که به وساطت "نریمان خان قوام‌السلطنه" وزیر مختار ایران در وین، هنگام سلطنت مظفرالدین‌شاه و بازگرداندن ملکم به پست سفارت ایران در رُم نوشته شده است.

ملکم، در طول زندگی سیاسی خود، غیر از نام و نشان، مقام و پول، چیز دیگری نمی‌خواست. وی برای رسیدن به پست و مقام یا تسویه حساب با مخالفین خود، از هیچ‌گونه گزافه‌گویی و مهم‌نشان‌دادن خویش و توهین به مخالفینش فروگذار نکرده است.

خان ملک‌ساسانی به نظریات او درباره برگشتن از اسلام و مسیحی شدن مجدد او و ازدواجش در جمادی‌الاول ۱۲۸۱ در کلیسا اشاره کرده و می‌نویسد: «میرزا حسین‌خان، ملکم را احضار کرده و می‌گوید: سالیان دراز دعوی مسلمانی کرده و با خود من به‌مشاهده متبرکه عراق به‌زیارت آمدی و در معابد و مساجد مسلمانان نماز کردی، حالا به قانون اسلام مرتد می‌شوی و تکلیف مشکل خواهد شد. ملکم‌خان در جواب می‌گوید: من همیشه معتقد به این مطلب بودم که امور دنیا بسته به عقل و تدبیر است، لیکن امروز می‌گویم که کارهای دنیا بسته به دست تقدیر می‌باشد و تقدیر برای من اینطور آورده است».<sup>(۳)</sup> «ملکم بعد از چند روز نامه‌ای به میرزا حسین‌خان می‌نویسد که: «اگر دولت ایران او را وزیرمختار لندن نکند، اسرار دولتی را که در نزد اوست، به عثمانی‌ها خواهد فروخت».<sup>(۴)</sup> «میرزا حسین‌خان هم مراتب را به تهران می‌نویسد، لیکن پیش از آنکه جوابی از تهران برسد، یک روز ملکم را در اسلامبول می‌بیند که با فینه قرمز عثمانی می‌گردد و سفارت تحقیق می‌کند، معلوم می‌شود تبعه عثمانی شده و با ماهی چهل لیره در وزارت امور خارجه اسلامبول مستخدم گردیده و هرچه دلش می‌خواهد به ایران می‌گوید».<sup>(۵)</sup> این

۱. اسناد سیاسی دوران قاجار، ابراهیم صفایی، انتشارات بابک، ۲۵۳۵، ص ۳۰۶.

۲. همان، ص ۳۰۷.

مطلب را خان ملک ساسانی با اشاره به گزارش میرزا حسین خان به وزارت امور خارجه، شماره ۸۸، هفتم جمادی الاول ۱۲۸۱ نوشته است.

«ملکم در اسلامبول بود، تا سال ۱۲۸۷ که میرزا حسین خان به مقام صدراعظم و سپهسالار و وزیر امور خارجه رسید و ملکم را به تهران احضار نموده، برای او لقب ناظم‌الملکی گرفت و مستشار صدارت عظمیٰ کرده و به نشان تمثال همایون از درجه اول افتخار یافت».<sup>(۱)</sup>

برای آشنا شدن با گزافه‌گویی‌های ملکم، خان ملک ساسانی با اشاره به مراسله ۲۳ صفحه که در کتابخانه ملی ملک جزو نوشته‌جات ملکم ضبط است، در مراجعت از ایران به لندن، به وزارت خارجه نوشته است: «آنچه که در حوصله شارلاتانی بوده، معمول داشته است».

هما ناطق می‌نویسد: «ملکم ادعا می‌کند با همه سیاستمداران انگلیس رابطه بسیار دوستانه و خصوصی داشته است و از مذاکرات خود با "لرد سالیبوری" می‌نویسد: لرد سالیبوری وزیر هند... از نجبای مشهور و از وزرای این دولت است و شخصاً آدم خوش‌اطوار و با ما دوست و خیرخواه صادق است»؛ و یا «چند روز پیش از این، "مستر گلاستون" را در خانه خود و در دو مجلس دیگر دیدیم، همیشه از اخبار سلامتی و از خیالات و حرکات بندگان اقدس همایون شاهنشاهی به میل مخصوص جو یا می‌شود».<sup>(۲)</sup>

«ملکم با این گونه گزافه‌گویی‌ها، اولیای از همه‌جا بی‌خبر ایران را تحت‌تأثیر قرار داده بود، ناصرالدین‌شاه در جواب یکی از نامه‌های ملکم، می‌نویسد: ناظم‌الدوله، از جانب من به جناب "گلاستون" سلام زیاد برسانید و بگویند که نطق‌ها و کارهای ایشان را همه وقت به دقت تمام ملاحظه می‌کنم و از آن قسم قدرت کلام و حکمت پولیتیک ایشان متعجب تحسین و محظوظ می‌شوم. همیشه موفق باشید... به خانم "گلاستون" مخصوصاً مراتب احترام مرا برسانید».<sup>(۳)</sup>

به نظر ناطق: «ملکم در زندگی سیاسی، دلایلی برای استعمارگران غرب بود و نظریات و عقاید آنها را به‌عنوان خیرخواهی به دولت ایران تحمیل می‌کرد. زمانی که "دورموند ولف"، یکی از ارکان استعمار غرب، مأمور ایران شد، ملکم درباره او نوشت: این شخص از معروفین اینجاست. آدم بسیار خوب و از دوستان قدیم من است. اگر او به ایران بیاید، مزید شأن دولت علیه خواهد بود. محققاً بدانید که انگلیس‌ها درباره ما هیچ غرض ندارند و پیشنهادهای خود را درباره ایران در نهایت دلسوزی و محض دولتخواهی و به جهت رفعت بعضی خطرات می‌گویند».<sup>(۴)</sup>

۱. یاد شده، خان ملک ساسانی، ص ۱۳۰-۱۲۹.

۲. یاد شده، از ماست که...، هما ناطق، ص ۱۷۱.

۳. همان، ص ۱۷۳.

۴. همان، ص ۱۷۷.

«دولت ایران توصیه می‌کند که برای بقای خود از انگلیس هرچه بیشتر وام بگیرد. آنها قرض را به آن دولت می‌دهند که می‌خواهد آن را حفظ کند و استدلال می‌کنند آنهايي که به عثمانی حمله کردند آن دولت‌هایی بودند که به او دیناری قرض نداده بودند. ملکم فراموش می‌کند که انگلیس و فرانسه درآمد ملی مصر را در دست گرفتند و دو وزیر انگلیسی و فرانسه وارد کابینه مصر شدند. و عملاً مصر را به‌صورت تحت‌الحمایه انگلیس درآوردند. ملکم پیشنهاد می‌کند که صد کرور قرض بگیرید، معلم و مدیر و صاحب‌منصب بیاورید، کمپانی دعوت کنید و به آنها امتیاز بدهید تا وضع ایران درست شود».<sup>(۱)</sup>

ملکم در عقد قراردادهای "رئوتیر"، امتیازنامه تأسیس بانک شاهی، کشتیرانی بر روی رود کارون و قرارداد "لاتاری" نقش عمده داشت و رشوه‌ها گرفت. لغو قرارداد "لاتاری" موجب برکناری ملکم از مقامات دولتی شد. ملکم ناامید شده و به نشر جریده "قانون" پرداخت تا از امین‌السلطان انتقام بگیرد.

ناطق می‌نویسد: «مروح قزوینی، کتابچه غیبی ملکم به دستش افتاده بود و در یادداشت کوتاهی درباره ملکم، او را شارلاتان و طرار و ارمنی بامبول‌زن می‌خواند».

«قزوینی نوشته‌های او را تقلید و ترجمه از کتاب‌های "ولتر" و "مونتسکیو" می‌داند و می‌نویسد: اگرچه نمی‌گفت این مطالب از اختراعات دماغ خود من است، ولی این را هم نمی‌گفت که ترجمه است. قزوینی خشمگین از ملکم می‌نویسد: در این دو روزه هرچه تلاش کردم، دیدم دستم و دماغم از من قبول نمی‌کند که این سفاهات و حماقات عامیانه انشاء او را بنویسم و قلم و کاغذ را به لوث این قاذورات ملوث گردانم. او با خواندن کتابچه غیبی ملکم می‌نویسد: دیگر حوصله نقل مزخرفات او را ندارم. همین قدر را هم که اشاره کردم، با نهایت تلاش از جلوگیری از تهوع خودم بود و خدا شاهد است به‌اندازه‌ای با خودم مقاومت کردم در نقل این قاذورات که دماغاً و روحاً خسته شدم و حتماً باید مدتی استراحت دماغی کنم. قزوینی ادامه می‌دهد: چون حافظه من بسیار خراب است، یادم نرود و او را یکی از رجال سیاسی قرن اخیر نشمرم. عوام بی‌خبر درباره او این‌گونه تصور می‌کردند. خودم هم روی همین شهرت‌ها تقریباً همین‌طورها خیال می‌کردم».

ناطق می‌نویسد: «اگر بخواهیم آدمی با مشخصات ملکم را ناجی ملت و بیدارکننده افکار آزادیخواهی در ایران برشمریم، باید آن ملت را خیلی ناچیز و شوربخت بدانیم».<sup>(۲)</sup>

۱. همان، ص ۱۷۸.

۲. همان، صص ۱۸۷-۱۸۶.

کاظم‌زاده نیز ملکم‌خان را دیپلمات سوداگر می‌نامد و می‌نویسد: «چیزی از انتصاب او به وزیرمختاری ایران در بریتانیا نگذشته بود که در کانون تبهکاران و فتنه‌انگیزان اقتصادی لندن راه یافت». در تأیید سخن ناطق نسبت به "ولف" (دیپلمات انگلیسی)، کاظم‌زاده می‌نویسد: «سر هنری دراموند ولف "عقیدهٔ راسخ داشت که سرمایه‌گذاری بازرگانی انگلیسی در ایران اطمینان‌بخش‌ترین راه استوار کردن موقع بریتانیا در آن کشور است».<sup>(۱)</sup>



هدف من از بررسی آثار نوشتاری ملکم این بود که آیا او به خواسته‌های مردم ایران در آن زمان جوابی داده است؟ جواب این سؤال، هم مثبت است و هم منفی. ملکم از طرفی از لزوم قانون حرف می‌زند. مردم در آن زمان از ظلم و جور حکام، شاهزادگان و روحانیون مرتجعی مانند خاندان نجفی و امام‌جمعه‌ها در اصفهان، حاج آقا محسن در اراک و غیره، به‌تنگ آمده بودند. مشخصاً مردم طالب قانون بودند که به دلخواه این حاکم و آن روحانی نتوانند جمعی را به قتل برسانند، اموال آنها را مصادره کنند و یا گوش و بینی آنها را ببرند و آنها را تبعید نمایند.

برای چنین مردمی، ندای قانون‌خواهی بسیار جذاب بوده و مشخصاً مسئلهٔ تفکیک قوا که قدرت هیئت حاکمه را محدود می‌کرد، مردم را شیفتهٔ آن می‌نمود، یا لزوم روزنامه‌های آزاد که مردم بتوانند حرف دل خود را بزنند و مخالفت با سپردن امور به شاهزادگان طماع که به‌جز زورگویی کاری نداشتند. متأسفانه ملکم برخلاف نظریهٔ اول خود که اقتباس از فرهنگ و صنعت اروپا را برای ایران لازم می‌دانست، در روزنامهٔ "قانون" همهٔ اصلاحات پیشنهادی خود را از راه شریعت و به دست روحانیون می‌خواست. ملکم، همهٔ ترقیات جهان را از پرتو شریعت اسلام می‌دانست.

این سخنان، ملکم را تنها به‌عنوان فریب‌دهندهٔ مردم ساده‌لوح و ترساندن دولت از چنین مردمی نشان می‌دهد. ملکم به‌خوبی با اقدام روحانیون و دخالت در امور سیاسی و به باد دادن بخشی عظیمی از ایران به دست آنان، آگاه بود. از این‌رو، چنین اظهارنظرهایی که نجات ایران به دست روحانیون است، تنها از شارلاتانی او برمی‌خیزد. شخصی که با فرهنگ اروپا آشنا بوده و تفکرات "ولتر" را می‌شناخت، نمی‌توانست از روی صداقت و ایمان، روحانیون را دعوت کند که «پرچم آزادی و رهبری جامعه را شما باید به‌دست گیرید» و بنویسد: «نجات جامعهٔ ایران بسته به همّت روحانیون است».

۱. یاد شده، کاظم‌زاده، ص ۲۲۴.

به‌طور کلی می‌توان گفت، ملک‌خان با سیستم فکری و حکومتی اروپا و رشد فرهنگی و اقتصادی آنها آشنا بود و ضمناً بدبختی و عقب‌ماندگی ایران در جمع حوزه‌ها را هم می‌شناخت، اما از روی منافع شخصی و شارلاتانیسم سخنانی گفت که خود به آنها اعتقادی نداشت. پس از آن همه غوغایی که به قول خودش با جریده "قانون" برپا کرده بود، چون به منصب سفارت ایران در رُم رسید، همه‌چیز را فراموش کرد و شد همان ملک‌پول‌دوست و مقام‌پرستی که بود. با وجود همه تغییر افکاری که در طول زمان از ملک‌خان دیده‌ایم، باید بپذیریم که به خواسته‌های مردم نیز تا حدود زیادی جواب داده است که به آنها اشاره می‌شود:

۱- قانون خواهی؛ ۲- مجلس قانونگذاری که آن را دستگاه دیوان نامید؛ ۳- قوه قضائیه مستقل؛ ۴- تفکیک قوا؛ ۵- مخالفت با دیکتاتوری و خودکامگی؛ ۶- لزوم روزنامه‌های آزاد؛ ۷- واگذاری مناصب به افراد کاردان؛ ۸- هیچ مقام و منصبی نباید ارثی باشد؛ ۹- تشویق به آوردن صنایع جدید به ایران؛ ۱۰- ایجاد راه‌های حمل‌ونقل، خصوصاً راه‌آهن؛ ۱۱- ایجاد مدارس جدید؛ ۱۲- دریافت مالیات به حکم قانون و هزینه‌ها به حکم قانون؛ ۱۳- لزوم ایجاد بانک برای تجارت خارجی؛ و ۱۴- ایجاد (آن‌طور که خود می‌گوید) کارخانجات تربیت افراد که آن را از همه مهم‌تر می‌پنداشت:

این‌باره می‌گوید: «دو نوع کارخانه در اروپا هست: یکی آنکه از فلزات ساخته شده و دیگری اینکه از افراد بنی‌نوع انسان تربیت داده‌اند که از یک‌طرف اطفال بی‌شعور می‌ریزند و از سمت دیگر مهندس و حکمای کامل بیرون می‌آید. کارخانجات فلزی را کم‌وبیش در ایران می‌شناسند، اما از این نوع کارخانه‌ها بی‌خبر هستند. در لندن یک کارخانه هست که اگر پانصد کرور مالیات بگیرد، ۱۰ تومان گم نمی‌شود. اروپا صد برابر آنکه در کارخانجات فلزی ترقی کرده، به‌مراتب بیشتر در کارخانجات انسانی پیش رفته است. ما در ایران به این نوع کارخانجات احتیاج داریم».

منظور او آگاهی، پشتکار و سلامت دستگاه اداری است که در آن فساد، دزدی و خیانت راهی نداشته باشد. از این‌رو می‌توان گفت که ملک‌خان با همه ضعف‌هایی که داشت، بیش از دیگران به خواسته‌های مردم جواب داده است. ملک‌خان دردهای اجتماعی را می‌شناخت، اما متأسفانه درمان آنها را از سر عافیت‌طلبی و برخلاف نظریات اولیه خودش، از راه دین اسلام و به‌رهبری روحانیت می‌خواست. کاری که امکان موفقیتی در آن وجود نداشت و طفل مرده بود که متولد شد.

ملک‌م برای مخالفت با امین‌السلطان که او را مسبب ابطال قرارداد "لاتاری" می‌دانست، حاضر شد به قول عوام "با شیطان هم به جوال برود" و از مصرف زشت‌ترین کلمات در حق او



ابایی نداشته باشد. اما برعکس، از تعریف و تمجید ناصرالدین شاه و شاهزادگان زالوصفت و روحانیون مال اندوز هم فروگذار نکرد. وی برای اسلام‌پناهی خود، نجات ایران و ایرانی و به حکومت قانون رسیدن راه، تنها از راه اسلام امکان‌پذیر می‌دانست.

اما ملکم‌خان غافل از اینکه روحانیون آگاه‌تر از آن بودند که به دورویی و تزویر او پی نبرند و او را دروغگو ندانند. شیخ فضل‌الله در جواب او پس از آن‌همه تعریف و تمجید که از روحانیون و اسلام کرده بود، چنین می‌نویسد: «آخر مقبول کدام احمق است که کفر، حامی اسلام شود و ملکم نصاری، حامی اسلام باشد و عدل اسلامی را که اساس آن بر اختلاف حقوق است، بین افراد مخلوق خواهان باشد؟»<sup>(۱)</sup>

## سیدجمال‌الدین اسدآبادی

از این جهت که درباره سیدجمال افغانی و نقش او در راه مبارزه با انگلیس و دربار ایران و نیروهای استبداد حاکم در ایران، سخن بسیار گفته شده است، بهتر آن است با توجه به اسنادی که وجود دارد به این مسئله بپردازیم.

سید جمال‌الدین افغانی متولد ۱۲۵۴ق. / ۱۸۳۹م، وفات ۱۳۱۴ق. / ۱۸۹۷م. در سن ۵۸ سالگی در استانبول دیده از جهان فرو بست. نسبت به زادگاه او نظرات مختلفی ارائه شده است، اما شخصی به نام میرزا لطف‌الله که خود را خواهرزاده سیدجمال معرفی می‌کند، تولد او را در اسدآباد همدان و از پدری به نام سید صفدر و مادری به نام سکینه بیگم می‌داند.<sup>(۲)</sup>

سردار عبدالعزیزخان، اولین سفیر افغانستان در ایران، از قول عمو و پدرزن خود سردار اسکندرخان به مهدی بامداد چنین می‌گوید: «از سیدجمال پرسیدم که من تمام خانواده‌های معروف افغانی را می‌شناسم، شما از هیچ‌کدام این خانواده‌ها نیستید، چرا خود را افغانی شهرت داده‌اید؟ سیدجمال در جواب اسکندرخان می‌گوید: من می‌خواهم داخل اقداماتی شوم و چون دولت ایران مانع اقدامات من خواهد شد، خود را افغانی معرفی می‌کنم، چون افغانستان در هیچ‌کجا نمایندگی ندارد من می‌توانم به کارهای خود ادامه دهم».

"ادوارد براون"، شرق‌شناس انگلیسی راجع به اینکه سیدجمال از اهالی افغانستان بوده، تردید

---

۱. تذکرت الغافل و ارشاد الجاهل، شیخ فضل‌الله نوری، محمد ترکمان، ج ۱، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۲، ص ۶۳.

۲. شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی، لطف‌الله جمالی - همشیره‌زاده سید جمال، ص ۲۱.

می‌کند و در صفحه ۳ کتاب *انقلاب ایران* چنین می‌نویسد: «این فقره بر همه ایرانیان و همچنین مورخین بزرگی مانند "ژنرال هویتن شیندلر"<sup>(۱)</sup> ثابت است که او در اسدآباد نزدیک کابل متولد نشده و قطعاً در اسدآباد همدان ایران تولد یافته است».<sup>(۲)</sup>

به نظر نگارنده، محل زادگاه سیدجمال از اهمیت خاصی برخوردار نیست. بحث بر سر عقاید و آراء و افکار سیدجمال و نقش او در مبارزات ملت ایران برای رسیدن به آزادی است.

### القاب سیدجمال

سیدجمال برای پنهان کردن هویت واقعی خویش از القاب زیر استفاده می‌کرد:

جمال، جمال‌الدین، جمال‌الدین الاستانبولی، جمال‌الدین الاسدآبادی، جمال‌الدین الحسینی، جمال‌الدین الحسینی (عبدالله بن عبدالله)، جمال‌الدین الحسینی الاستانبولی (عبدالله)، جمال‌الدین الحسینی‌الافغانی‌الکابلی، جمال‌الدین الحسینی‌الافغانی، جمال‌الدین الحسینی رومی، جمال‌الدین حسینی‌الطوسی، جمال‌الدین الحسینی‌الکابلی، جمال‌الدین اسدآبادی، رومی، شیخ افغان، جمال‌الدین افندی، جمال‌الدین جمال، سیدجمال افغانی، شیخ جمال‌الدین، شیخ جمال، السید الحسینی.

### وابستگی اعتقادی سیدجمال

از آنجاکه وی وحدت اسلامی را اصل اساسی می‌دانست، در باب مذهب خود تقیه می‌نمود. سید جمال در بین ایرانیان، خود را شیعه و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری معرفی می‌کند.<sup>(۳)</sup> اما در ترکیه خود را سنی و پیرو مذهب حنفی می‌نامد تا بتواند در مسجد سلطان احمد به‌عنوان کمک‌مدرس و شاگرد تحسین افندی که تدریس علوم طیبی می‌کرد، استخدام شود.<sup>(۴)</sup>

سیدجمال در کشورهای مختلف و از طرف گروه‌های مختلف به‌عنوان ملحد تکفیر شد. او اولین بار و در دوران جوانی و هنگام اقامت در تهران تکفیر می‌شود.

سیدجمال‌الدین در آغاز جوانی در تهران مشغول تحصیل علوم اسلامی بود. در مدرسه، بین بعضی از طلاب متهم به مادی‌گری شد. پس از انتشار این خبر ناگوار دیگر از سید خبری نشد، زیرا ایران را ترک گفته بود و نام و نشانی از وی بین طلاب علوم باقی نمانده بود.<sup>(۵)</sup>

1. Gen. Heuthen Schindler

۲. یاد شده، شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، صص ۲۵۸-۲۵۷.

۳. سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او، تألیف مرتضی مدرس چهاردهی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱، چاپ هفتم، صص ۲۹؛ سید جمال، جمال حوزه‌ها، صص ۲۷۶.

۴. نقش سید جمال‌الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین، سید هادی خسروشاهی، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، چاپ اول، صص ۱۸.

۵. یاد شده، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او، صص ۷۴.

### تکفیر سید جمال در ترکیه

سیدجمال در یک سخنرانی در مسجد سلطان احمد، زمانی که شاگرد تحسین افندی بود، می‌گوید: «هر کس تنها به سایه کوشیدن می‌تواند به هر مقصدی که داشته باشد برسد، حتی حضرات انبیاء عظام علیهم الصلوة والسلام، هم وقتی که نکوشیده‌اند و زحمت نکشیده‌اند، عقب ماندند».

شیخ‌الاسلام حسن افندی بعد از شنیدن این سخنرانی، سید جمال را تکفیر می‌کند. حسن افندی در فتوای خود چنین می‌نویسد: «علی رئیس الشهاد اظهار زندقه و الحاد نموده حاشا ثم حاشا نبوت را به‌عنوان صنعت یاد نموده». سیدجمال در اواخر سال ۱۲۸۷ ق. مجبور به ترک خاک عثمانی می‌شود.<sup>(۱)</sup>

### تکفیر سید جمال در مصر

به نظر من احکام تکفیری که بر علیه سیدجمال صادر شده‌اند بیشتر دلایل مخالفت با آراء جدیدی بود که سید ارائه می‌داد و به مذاق سنت‌گرایان خوش نمی‌آمد. تکفیر او در استانبول توسط تحسین افندی ناموجه بود. سید به‌درستی گفته است که بر اثر کار و کوشش می‌توان موفق شد و حتی پیغمبران را هم شامل همین قانون می‌دانست. اگر پیغمبر اسلام از مکه به مدینه نمی‌رفت و کار و کوشش نمی‌کرد، آیا از اسلام چیزی باقی می‌ماند؟

«درس‌های سیدجمال در سال ۱۲۹۰ در مصر و حوزه بسته الازهر، عکس‌العمل‌های منفی را در پی داشت. از جمله "شیخ علیش" و برخی از همفکران وی، در برابر اندیشه‌های سید به مخالفت برمی‌خیزند و وی را ملحد و بی‌دین می‌خوانند».<sup>(۲)</sup> "سلیم بیگ عنجوری" می‌نویسد:

سیدجمال به الحاد و قدیم عالم گراییده و چنین تصوّر می‌کند که ذرات پراکنده در فضا تکامل می‌یابند و دگرگون می‌شوند و به شکل اجرام قابل رؤیت درمی‌آیند. به نظر وی، اعتقاد به وجود محرک و علت نخستین و حکیم‌تصوری است که از پیشرفت انسان و بزرگداشت معبودی که در طول سال‌های دراز بدان گرایش یافته به‌وجود آمده است.<sup>(۳)</sup>

سیدجمال در سال ۱۲۹۶ ق. / ۱۸۷۹ م. از "لژ فراماسونری" نیز اخراج می‌شود. اخیراً از "لژ فراماسون‌ها" که در آنجا عضو بوده، برای اینکه علناً منکر خدا بوده اخراج گردید.<sup>(۴)</sup>

۱. سیدجمال جمال حوزه‌ها، انتشارات حوزه قم، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۳۳۳.

۲. همان، ص ۲۱۲.

۳. همان، ص ۳۳۸.

## سیدجمال و لژهای فراماسیونی

سیدجمال همان‌گونه که نام خود را تغییر می‌داد، هر چند وقت نیز عضو یکی از لژهای فراماسونیک می‌شد و با یکی از سیاست‌های (انگلیس، فرانسه، روسیه، عثمانی و ایران) سازش می‌کرد. او برای رسیدن به مقام و شهرت، از کشته شدن هزاران نفر وحشت هم نداشت، «چنانکه عملیات سید در شورش لشگری مصر که منجر به بمباران "اسکندریه" و "تل‌الکبیر" و اشغال انگلیس‌ها شد، بی‌تأثیر نبود. آن وقت به پاریس رفت و روزنامه "عروة‌الوثقی" را با محمد عبده سازماندهی کرد».

«با وجود ابراز احساسات ضد انگلیسی از طرف سیدجمال‌الدین، دولت انگلیس به اصرار "بلنت"، سیاستمدار معروف، با سید داخل مذاکره شدند که شورش متمدنی "سودان" را توسط او خاتمه دهند، ولی به هیچ نتیجه‌ای نرسید».<sup>(۱)</sup>

سیدجمال یکی از فراماسون‌های اولیه ایران است که در ۹ "لژ ماسونیک" عضویت داشت. او در لژ فراموشخانه ملکم، لژ کوب‌الشرق قاهره، لژ مازینی ایتالیایی قاهره، انجمن وطنی تابع شرق فرانسه در قاهره، لژ منتسب به منشور اسکاتلند در قاهره، لژ نیل قاهره، گراند اوربان پاریس، لژی فاتح لندن، لژ اکبر مصر، عضو بوده است.<sup>(۲)</sup>

بر اثر اختلافاتی که بین سید و برخی از فراماسون‌ها به‌وجود آمد، سید را به بی‌دینی متهم می‌کنند. سید می‌گوید: «برادران فراماسیونی پیشین من... مرا به بی‌دینی و سوسیالیسم و حتی کشیدن نقشه کشتن توفیق پادشاه و تمام کنسولی‌ها متهم ساختند، عقل و عاقل کجا رفته؟ از کجا من چنین لشگری دارم که به این کارهای سخت بپردازم و حال آنکه من در مصر غریبم».<sup>(۳)</sup> سید جمال از مصر اخراج می‌گردد.

## سفرهای سیدجمال

«سید جمال پس از سفرهایی که به هندوستان، مکه و ایران می‌کند، در سال ۱۲۷۸ ق. / ۱۸۶۲ م. به افغانستان می‌رود و در افغانستان با امیر دوست محمدخان (حاکم افغانستان) طرح دوستی می‌ریزد. پس از مرگ دوست محمدخان در سال ۱۲۷۹ ق. / ۱۸۶۳ م. بین فرزندان او شیرعلی و

۱. سیاستگران دوره قاجار، خان ملک‌ساسانی، انتشارات بابک، ۱۳۳۸، ص ۱۹۹.

۲. مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سیدجمال‌الدین مشهور به افغانی، ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، صص ۲۴-۲۵.

۳. یاد شده، سیدجمال جمال حوزه‌ها، ص ۳۶۷.

محمداعظم بر سر تصاحب قدرت، جنگ درمی‌گیرد. سید جمال که طرفدار محمداعظم‌خان بود، چون او مغلوب برادر خود می‌شود، سید جمال افغانستان را ترک می‌کند و به‌روایتی عذر او را می‌خواهند. وی از افغانستان وارد ایران می‌شود.<sup>(۱)</sup> پس از مدتی اقامت در ایران، مجدداً در سال ۱۲۸۳ ق./۱۸۶۶ م. برای آخرین بار به افغانستان سفر می‌کند و در سال ۱۲۸۵ ق./۱۸۶۸ م. افغانستان را با ناراحتی ترک می‌کند.

شکوائیهٔ او نشانگر اندوه عمیق وی و فشار زیادی است که بر او وارد کرده‌اند. «طایفهٔ انگریزیه، اروسام می‌خوانند و فرقه اسلامی، مجوسام می‌دانند. سنی، رافضی و شیعه، ناصبی. از اختیار چهار یار وهابی‌ام گمان کرده‌اند. و برخی از ابرار امامیه، بایی‌ام پنداشته‌اند. الهیان، دهری و متقیان، فاسق از تقوی بری. عالمان، جاهل نادان و مؤمنان، فاجر بی‌ایمان انگاشته‌اند. نه کافر م به خود می‌خواند و نه مسلمان از خود می‌داند. از مسجد مطرود و از دیر مردود. حیران شده‌ام که به کدام آویزم و با کدام به مجادله برخیزم. از ردّ یکی، اثبات دیگر لازم و از اثبات احدی اعتقاد اختیار بر ضد آن جازم. نه راه فرار که از دست این طایفه گریزم و نه جای قرار که با آن فرقه ستیزم. در شهر کابل، در بالاحصار، دست بسته و پای شکسته، نشسته تا از پردهٔ غیب چه برآید و از گردش فلک دون‌پرور، چه زاید. فی یوم‌الجمعه فی ۱۳ شهر رجب ۱۲۸۵». این شکوائیه، چند روز قبل از ترک کابل نگاشته شده است. شکوائیه ۳ احتمالاً زمانی بوده که به وی اطلاع داده‌اند باید کابل را ترک کند.<sup>(۲)</sup>

#### – سفر به هندوستان

سید در ذیحجه ۱۲۸۵/مارس ۱۸۶۹ م. از افغانستان وارد هندوستان می‌شود. ابتدا دولت هند اجازهٔ اقامت دو ماه را به او می‌دهد، اما پس از ۴۰ روز به سید می‌گویند: «به شما می‌گوییم که محیط این سامان با اقامت شما در هند مساعد نمی‌باشد. مأمور انگلیسی به سید می‌گوید یک روز مهلت داری، فردا باید حرکت کنی. سید گفت: به کجا؟ مأمور پاسخ داد: پس از خارج شدن از هند به هر کجا که می‌خواهید بروید».<sup>(۳)</sup>

#### – سفر از هند به مصر

در ربیع‌الثانی ۱۲۸۶/ژوئیه ۱۸۶۹ م. سید از هند به مصر می‌رود و بیش از چند روز در مصر اقامت نداشت که از مصر هم اخراج می‌شود. در رجب ۱۲۸۶/اکتبر ۱۸۶۹ وارد عثمانی می‌شود. در عثمانی همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، شیخ‌الاسلام حسن افندی وی را تکفیر می‌کند و سید مجبور به ترک عثمانی می‌گردد و مجدداً به طرف مصر می‌رود.

۳. همان، صص ۳۲۷-۳۲۶.

۲. همان، صص ۳۲۳-۳۲۲.

۱. همان، ص ۳۰۴.

«در آخر ذیحجه ۱۲۸۷/ دسامبر ۱۸۷۰ وارد مصر شده و در سال ۱۲۹۶ق. / ۱۸۷۹م. از آنجا اخراج می‌شود. شب سید را دستگیر می‌کنند. زمانی که سؤال می‌کند: به چه جرمی مرا دستگیر کردید؟ پاسخ می‌دهند: علمای ما از تو راضی نیستند و تو را نمی‌خواهند. می‌گفتند علما عقیده داشتند که وی، ریاست جمعیتی را بر عهده دارد که از جوانان سبک‌عقل و بی‌پروا تشکیل شده که در صدد فساد در دین و دنیا هستند».<sup>(۱)</sup>

در این زمان مصر با مشکلات فراوان اقتصادی دست‌به‌گریبان بود. میزان بدهی‌های مصر از سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۵ به ۹۵۰ میلیون جنیه رسید. دولت‌های انگلیس و فرانسه برای دریافت بدهی‌هایشان نمایندگانی در مصر داشتند که درآمد و هزینه دولت مصر را کنترل می‌کردند. این مسئله زمینه رشد تفکرات سید را در مصر فراهم کرده بود. از این رو "احمد امین" می‌نویسد:

سید، بذر افکار و آرمان‌هایش را در ایران و استانبول پاشید، اما چیزی نروید ولی در مصر چنین نبود.<sup>(۲)</sup>

فعالیت‌های علمی سید در این زمان محدود به گفت‌وگوهایی در خانه یا قهوه‌خانه بود. بیشتر کتاب‌هایی که سید درباره آنها بحث می‌کرد، آثار فلسفی و متونی در منطق و تصوف ... را شامل می‌شد. درباره این بحث‌ها، احمد امین می‌نویسد:

به نظر من، این آثار به‌خودی‌خود ارزشی نداشتند، زیرا فی‌المثل شیخ حسن طویل، برخی از این کتاب‌ها را در الازهر تدریس می‌کرد، ولی بی‌فایده و بی‌اثر بود. می‌توان گفت که ارزش این کتب در برخی از فصول و یا جملاتی بود که در آن کتاب‌ها وجود داشت. آنها تکیه‌گاه و محملی بودند که سید از آنها برای باز کردن افکار و عقایدش و بسط زوایای مختلف اندیشه‌هایش و مهم‌تر از آنها، تطبیق این اندیشه‌ها با واقعیت زندگی و زندگی واقعی استفاده می‌کرد.

در آن زمان، مردم مصر کاملاً مطیع حکام بودند و به خود اجازه اعتراض به دولت را نمی‌دادند. سید به آنها یاد داد که باید به بی‌عدالتی‌های دولت اعتراض کنند. چون دولت‌های انگلیس و فرانسه در کار دولت مصر دخالت می‌کردند، "اسماعیل پاشا" از انتقاد به دخالت‌های خارجی استقبال می‌کرد، اما انتقاد به خود را تحمل نمی‌کرد. از این رو از مقالات نشریاتی چون "الواقع‌المصریه" و "مصرالتجاره" شادمان بود ولی از "ابونظاره" و امثال آن خرسند نبود.

۱. همان، صص ۳۷۰-۳۳۴.

۲. پیشگامان مسلمان تجددگرایی در عصر جدید، احمد امین، ترجمه یوسفی اشکوری، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۵۰.

"ابونظاره" توسط یک طنزنویس یهودی به نام "یعقوب صنوع" منتشر می‌شد. به نظر احمد امین «مصر در آن شرایط مانند انبار بنزینی بود که جمال‌الدین چون کبریت آن بود و چون شعله زد، همه‌جا را شعله‌ور کرد. بدیهی است که اگر این اوضاع مساعد نبود، دعوت سید در مصر ناکام می‌ماند، همان‌گونه که در عثمانی و ایران با شکست مواجه شد».<sup>(۱)</sup>

### - ورود سیدجمال به هندوستان

سید در ورود به هندوستان (شوال ۱۲۹۶/ سپتامبر ۱۸۷۹، قصد داشت که در بمبئی ساکن شود. اما دولت موافقت نمی‌کند و او را به "حیدرآباد" می‌فرستد. سید در حیدرآباد با "محب حسین" ناشر مجله "معلم شفیق" همکاری می‌کند. در این مجله ۶ مقاله از سید تحت این نام‌ها منتشر می‌شود: شماره اول: فواید جریده؛ شماره سوم: تعلیم و تربیت؛ شماره‌های سوم، پنجم و هفتم: اسباب حقیقت سعادت و شقاوت انسان؛ شماره هشتم و نهم: فلسفه وحدت جنسیت و حقیقت اتحاد لغت؛ شماره دهم: فواید فلسفه؛ و شماره‌های یازدهم و دوازدهم: شرح حال اکهوریان.<sup>(۲)</sup> این مقالات از محرم ۱۲۸۹/۱۲۸۰ تا ذیحجه ۱۲۹۸/ اکتبر ۱۸۸۱ چاپ شده است. "محمد واصل" مدرس ریاضی مدرسه "حیدرآباد دکن" سؤالی از سید در مورد مجله "نیچر" می‌کند. سید در جواب، مطالبی را مطرح می‌کند که ربطی به سؤال ندارد. احمد امین می‌نویسد: «خواننده شگفت‌زده می‌شود که سید وارد یک جدال علمی و تخصصی می‌شود. مبحثی که لازمه ورود به آن، تخصص در دانش‌هایی چون زمین‌شناسی، فیزیولوژی، بیولوژی و جنین‌شناسی و امثال آنهاست. چنانکه داروین از این تخصص‌ها برخوردار بود».

پس از آنکه سید اندکی در باب بنیاد انواع سخن می‌گوید و چنین می‌نماید که سخنان سطحی و کم‌مایه خود را از برخی مجلات یا روزنامه‌های آن‌روزگار گرفته و کتاب "داروین" را که تقریباً معاصر با او بوده نمی‌شناخت، درحالی‌که اقامتگاه سید در پاریس و لندن بود. وی باز به اثبات حقانیت و لزوم دین، به‌ویژه برتری اسلام بر همه ادیان می‌پردازد و مجموعاً خواننده درمی‌یابد که سید همه این بحث‌ها را بهانه کرده تا لزوم دیانت، به‌ویژه آئین اسلام را برای نظام دادن جامعه اثبات کند.

سیدجمال در اهمیت شریعت اسلام می‌نویسد:

مسلمانان، امتی بودند که به‌واسطه دیانت الهیه حقه و به‌سبب شریعت سماویه صدقه خود، آنقدر عقاید جلیله و خصایل جمیله آحاد آن امت را حاصل شده بود، و آنقدر اساس آن ارکان سته در آنها استوار گردیده بود که در یک قرن یعنی صد سال از نتایج آن عقاید و

سجایا از جبال آلپ تا سورچین را در تحت تصرف درآورده و دماغ اکاسره و قیاصره را به خاک مذلت مالیدند، با آنکه شردمهٔ قلبی بیش نبودند. و اخلاق فاضلهٔ آنها به درجه‌ای رسیده بود که به مغناطیس آن در اندک زمانی قریب صد میلیون غیر مُسَلِم را به کیش خویش جذب نمودند با وجود آنکه آنها را مخیر کرده بودند در جزیه زهیده (اندک) و اسلام.<sup>(۱)</sup>

سیدجمال از حیدرآباد دکن به کلکته می‌رود و از آنجا به لندن. او در سال ۱۸۸۳ پس از یک اقامت کوتاه در لندن که مهمان "بلنت"<sup>(۲)</sup> سیاستمدار انگلیسی بوده به پاریس می‌رود. با ورود به فرانسه با یک مصری یهودی تبار به نام یعقوب ضوع (جمس سانوا) که سردبیر مجلهٔ فکاهی به نام "ابونظاره" بود همکاری را شروع می‌کند.

سید در این مجله به خدیو مصر "توفیق پاشا" شدیداً حمله می‌کند: «از زمان قدیم کلمهٔ بهلول را سمبل حماقت و تمسخر می‌دانستند تا اینکه نام او ضرب‌المثل گردید. امروز با بودن احمقی مانند "توفیق" مردم دیگر به یاد بهلول نمی‌افتند».<sup>(۳)</sup> انتشار مقالات سید در "ابونظاره" منجر به دستگیری و تبعید طرفداران سید مانند عارف ابوتراب و محمد عبده به بیروت شد.

احمد امین می‌نویسد: سیدجمال از عبده دعوت کرد به پاریس بیاید و با مشورت همدیگر کاری بکنند. عبده پیشنهاد ایجاد یک مدرسه برای تعلیم جوانانی از کشورهای اسلامی را می‌دهد. اما سیدجمال نمی‌پذیرد و این پیشنهاد را نوعی عافیت‌طلبی می‌داند و به عبده می‌گوید: «تو بازدارنده‌ای».

سید در پاریس، مجله‌ای به نام "عروة الوثقی" را پایه‌گذاری کرد و در مدت ۸ ماه که عمر مجله بود، ۱۸ شماره از آن منتشر شد. این مجله به صورت رایگان برای کشورهای مختلف اسلامی فرستاده می‌شد. شمارهٔ اول در مارس ۱۸۸۴ و شمارهٔ آخر، اکتبر ۱۸۸۴ انتشار یافت. در شمارهٔ ۱۴، از اعزام عبده به لندن سخن گفته و آن را در پاسخ به دعوت کسانی می‌داند که مصلحت مسلمانان را می‌خواهند (منظور "بلنت" سیاستمدار انگلیسی است).

احمد امین می‌نویسد: «سرانجام "عروة الوثقی" تعطیل شد و اندوهی عظیم بر جان گردانندگانش چیره گشت. زیرا نه کسانی که به‌وسیلهٔ نشریه به قیام و برای تصدی امور دعوت شده بود، قیامی کرد و نه نشریه می‌توانست ادامهٔ حیات دهد».

۱. زندگانی و سفرهای سیدجمال‌الدین اسدآبادی، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۸۳، صص ۸۰- ۷۹ و ۱۵۰.  
2. Blunt.

۳. یاد شده، سیدجمال جمال حوزه‌ها، صص ۳۹۳- ۳۹۱.



بدین ترتیب مرحله دیگری از زندگی و عمر سیدجمال سپری شد. سه سالی که با رنج در پاریس گذشت و جز ناکامی و تلخکامی ثمر نداشت.<sup>(۱)</sup> به هر جهت عروۃالوقتیه تعطیل می‌شود و سیدجمال به دعوت ناصرالدین‌شاه به ایران و محمد عبده و میرزا باقر نیز به بیروت می‌روند.

سیدجمال چون احساس خطر از طرف شاه کرد، از این‌رو اجازه سفر گرفت و به سن پترزبورگ رفت و مدت سه سال از ۱۸۸۹ تا ۱۸۸۶ در روسیه ماند. اینکه سید در روسیه چه می‌کرد، اطلاع درستی در دست نیست. اما حدس زده می‌شود که یکی «رسیدگی به امور مسلمانان ساکن روسیه؛ و دیگر اینکه تزار، اجازه دهد قرآن و برخی از کتب دینی اسلامی چاپ شود». اما مهم‌تر از اینها، تشویق روسیه به ضدیت با انگلیس و ایجاد اتحادی بین روس، ایران، افغانستان، و عثمانی بود. بعد از اقامت سه‌ساله در روسیه، او در سال ۱۸۸۹ به اروپا می‌رود.<sup>(۲)</sup>

در مونیخ با ناصرالدین‌شاه ملاقات می‌کند. شاه او را به ایران دعوت می‌کند و قول می‌دهد که زمینه تحقیق درباره پیشنهادهايش را فراهم کند. امین‌السلطان برای دور کردن سیدجمال از اروپا، در زمان اقامت شاه در اروپا، سیدجمال را به‌عنوان رابطه‌ای برای حل اختلافات به روسیه می‌فرستد. سیدجمال در ماه آخر سال ۱۸۸۹ وارد تهران می‌شود و تا سه ماه از منزل حاج امین‌الضرب خارج نمی‌شود. امین‌السلطان به ملاقات سید نمی‌آید و او را هم نمی‌پذیرد و نامه‌ای برای امین‌الضرب می‌فرستد که سیدجمال باید از ایران برود. سیدجمال به شاه‌عبدالعظیم پناه می‌برد، اما در ماه اول سال ۱۸۹۱ پس از اقامت کوتاهی از ایران اخراج شد.<sup>(۳)</sup> به چگونگی اخراج او از ایران دیرتر خواهیم پرداخت. وی از طریق عراق به لندن می‌رود.

سید ابتدا به بغداد و از آنجا در اکتبر ۱۸۹۰ به لندن می‌رسد و همکاری با مجله "ضیاع‌الخافین" را در سال ۱۸۹۲ که توسط میرزا ملکم‌خان و به زبان انگلیسی و عربی منتشر می‌شد آغاز می‌کند. سید مقالات خود را با نام السید یا سیدالحسینی امضاء می‌کرد. در مجموع ۶ مقاله از او در این مجله به چاپ رسیده است.

شماره اول این مجله در فوریه ۱۸۹۲ و پنجمین و آخرین شماره آن ژوئن ۱۸۹۲ منتشر شد. سید در شماره اول در مقاله‌ای، حملات تندى به شاه و دولت می‌کند. امضاء السید در شماره دوم، نامه خود را به میرزا شیرازی که در بصره نوشته بود، چاپ می‌کند.

۱. یاد شده، احمدامین، صص ۷۰ - ۶۵

۲. یاد شده، سیدجمال جمال حوزه‌ها، ص ۴۷۲.

۳. یاد شده، احمد امین، ص ۸۰؛ یاد شده، سیدجمال جمال حوزه‌ها، صص ۵۰۹ - ۴۹۹.

در شماره سوم، مقاله‌ای از سید تحت عنوان "ضلاله الامه و ضراعته المله" چاپ شد که هدف او از این مقالات، تحریک روحانیون بر علیه شاه، حمله به شاه و دولت، و تعریف و تمجید از روحانیون است.

شماره چهارم، مقاله‌ای تحت عنوان "الفقه الاسلامی" با امضای جمال‌الدین الحسینی الافغانی دارد. این مقاله معرفی کتابی است که سفیر عثمانی در باب فقه نوشته است.

شماره پنجم، نامه‌ای است که سید جمال به روحانیون نوشته است. "صیاء الخافقین" با فشار امین‌السلطان و توافق "فرانک لاسل"، نماینده دولت انگلیس تعطیل می‌شود. "لاسل" از چاپخانه می‌خواهد که دیگر مجله را چاپ نکند.<sup>(۱)</sup>

سیدجمال از انگلیس در سال ۱۳۱۰ ق. / ۱۸۹۲ م. به استانبول می‌رود و در استانبول چهار سال آخر عمر خود را صرف ایجاد وحدت بین مذاهب اسلام در برابر مسیحیان می‌کند. بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه در سال ۱۳۱۳ ق. / ۱۸۹۶ م. سلطان عبدالحمید، سید را در منزل خودش تحت نظر می‌گیرد و از ملاقات‌های او جلوگیری می‌کند.

### فعالیت‌های سیاسی سیدجمال اسدآبادی

در این بخش به اقامت سید در کشورهای مختلف و اقدامات سیاسی او می‌پردازیم. سیدجمال در مارس ۱۸۷۱ از اسلامبول به مصر رفت و در قاهره ساکن گردید. در مصر با جوانان مصری که در بین آنها شیخ محمد عبده و ادیب اسحق بودند، آشنا شد. سیدجمال جوانان را تشویق به نوشتن مقالات در جراید کرد. او عقیده داشت که روزنامه برای نفوذ در افکار مردم بسیار مؤثر است. ادیب اسحاق یکی از کسانی بود که با کمک سیدجمال روزنامه معروف "مرأت‌الشرق" را تأسیس کرد.

در آن زمان جمال‌الدین تمام فعالیت‌های خود را صرف رسیدگی به همین روزنامه می‌نمود. از دخالت در امور سیاسی هم غافل نبود. حتی بنا به روایتی که شده، ترور خدیو اسماعیل پاشا را او به شیخ محمد عبده نظر داده بود، ولی همین که اسماعیل پاشا جای خود را به توفیق پاشا داد و اوضاع تثبیت گردید، این گونه فعالیت‌ها تقریباً خاتمه داده شد. سرانجام سید به علت مخالفت بعضی از شخصیت‌های الازهر و عده‌ای از وزراء از مصر اخراج گردید.<sup>(۲)</sup>

۱. یاد شده، سیدجمال جمال حوزه‌ها، صص ۵۴۸-۵۴۱.

۲. مجموعه کامل اسناد وزارت خارجه انگلیس درباره سیدجمال‌الدین اسدآبادی، سید هادی خسروشاهی، ناشر مشروق، چاپ اول، ۱۳۷۶، صص ۲۰-۱۹.

نامه‌ای از قنصل انگلیس در قاهره به وزیر امور خارجه انگلیس "مارکیز اوف سالیبوری" در ۳۰ اوت ۱۸۷۹ شماره ۲۹۸، سیاسی، محرمانه، ارسال گردید. «عالیجنابا، به قراری که خدیو توفیق‌پاشا به من اطلاع داد، از چندی به این طرف فعالیت‌های یک نفر افغانی به نام جمال‌الدین نظر توجه او را جلب کرده است. مشارالیه مردم را به انقلاب و شورش تحریک و عقاید پوچی را انتشار می‌داد». چون اخطارهای پلیس به او بی‌نتیجه ماند، توفیق‌پاشا او را با اخطار ۲۴ ساعته از مصر تبعید نمود.<sup>(۱)</sup>

سیدجمال از مصر به هندوستان رفت. مدتی در بمبئی و از آنجا به حیدرآباد رفت. در حیدرآباد کتاب نیچریه را نوشت، «تمام هم و فکر او به مسئلهٔ احیای عظمت اسلام و اینکه قدرت در اتحاد است، متوجه بود». سیدجمال در اوایل سال ۱۸۸۲ به کلکته می‌رود و به مدت پنج ماه در مدارس آنجا «راجع به دین اسلام و خواص آن، در مدارس دینی سخنرانی‌هایی ایراد می‌کند». سرانجام در ماه نوامبر ۱۸۸۲ هندوستان را ترک کرده و به انگلیس رفت. پس از مدت کوتاهی توقف در لندن، در فوریه ۱۸۸۳ به پاریس می‌رود. در پاریس با یکی از آزادیخواهان مصری به نام "جمس سانووا" که کلیمی بود و فعالیت روزنامه‌نگاری داشت، آشنا می‌شود. به کمک او نامه‌هایی بدون امضاء برای شخصیت‌های انگلیسی و مصری می‌فرستد و آنها را به قتل تهدید می‌نماید.<sup>(۲)</sup>

"ویلفرید بلنت"، سیاستمدار و نویسندهٔ معروف انگلیسی که در سفر اول سید به لندن با او آشنا شده بود، در پاریس به منزل او می‌رود. "بلنت" در یادداشت‌های روزانهٔ خود مورخه ۸ سپتامبر ۱۸۸۳ می‌نویسد: «روز بعد با خانم خود عازم پاریس شدیم. در اینجا سیدجمال‌الدین را دیده و با او مشروحاً راجع به سفر خود به هندوستان مذاکره کردیم». سیدجمال با "جمس سانووا" مشترکاً مجلهٔ "ابونظاره" را انتشار می‌دادند. البته به راه انداختن این مجله با وضع مالی وی جور در نمی‌آمد. باید دید چه اشخاصی به آنها کمک می‌کردند.<sup>(۳)</sup>

هنوز این مطلب روشن نشده که چه اشخاصی و برای چه منظوری مخارج مجله و سفرهای سید جمال را تأمین می‌کرده‌اند. گو اینکه سیدجمال این‌همه ضدیت و دشمنی بر علیه انگلیس می‌کرد، "ویلفرید بلنت" سیاستمدار برجستهٔ آن کشور با سیدجمال روابط دوستانه داشت.

### گفت‌وگوی سیدجمال با لرد راندولف چرچیل

سید تا اواسط سال ۱۸۸۵ در پاریس بود. به پیشنهاد "بلنت"، راندولف چرچیل موافقت می‌کند که

سیدجمال را به لندن دعوت کنند و با وی راجع به افغانستان، مصر و سودان مشورت نمایند. از طریق نمایندگی انگلیس در پاریس، تلگرافی از سیدجمال دعوت می‌شود که به انگلیس بیاید و بلافاصله با چرچیل تماس بگیرد.

"بلنت" می‌گوید: من به چرچیل درست حالی کردم که سید دارای چه سوابقی است و یادآور شدم که «گرچه نام او در لیست سیاه است و همه می‌دانند که او دشمن سرسخت انگلیس است، ولی هرگاه او دارای چنین سوابقی نبود، چگونه می‌توانست برای ما وساطتی داشته باشد». بالأخره چرچیل را متمایل به ملاقات او کردم.<sup>(۱)</sup>

در روز ۲۳ جولای ۱۸۸۵ به‌اتفاق جمال‌الدین به ملاقات راندولف چرچیل رفتیم. راندولف راجع به اوضاع کشور افغانستان و موقعیت امیر عبدالرحمان از سیدجمال سؤال کرد. او جواب داد: عبدالرحمان سرباز و ژنرال خوبی است، ولی سیاستمدار بزرگی نیست. گرچه در هیچ مورد او اشتباه و خبطی نکرده است و اکثریت افغان‌ها با او همراه می‌باشند، ولی چیزی آسان‌تر از این نیست که بر علیه او انقلابی به‌راه افتد. افغانی‌ها آدم‌های ساده‌لوحی بوده و از سیاست بی‌اطلاع و همیشه برای جنگ آماده می‌باشند. امکان دارد که روس‌ها از میان پسران شیرعلی، انقلابی راه بیندازند. راندولف سؤال می‌کند: آیا افغان‌ها از ما بیش از روس‌ها نفرت دارند؟ سیدجمال جواب می‌دهد: بلی! چون روس‌ها به افغانه آزاری نرسانده‌اند. اما انگلیس امپراطوری دهلی را از بین برده و به مصر و سودان تجاوز کرده. هندی‌های مسلمان به سه دلیل از انگلیس‌ها بیشتر از روس‌ها نفرت دارند. اول، شما امپراطوری دهلی را از بین بردید. دوم، مستمری "پیشوایان مذهبی، مؤذنین و مستحفظین مساجد" را قطع کردید. سوم، در ارتش به مسلمان‌ها درجه نمی‌دهید و اماکن مقدسه را تعمیر نکردید. در حالی که روس‌ها به این مسائل توجه داشتند. راندولف پرسید: پس به نظر شما انگلستان برای مسلمانان، از روسیه خطرناک‌تر است؟ سید جمال جواب داد: من از سابق صحبت می‌کنم. در گذشته، ضرر شما بیشتر بود، اما در حال حاضر روسیه خطرش بیشتر است. راندولف سؤال می‌کند: شما از ما چه انتظاری دارید؟ سیدجمال جواب می‌دهد: شما با مسلمانان همکاری کنید و با همراهی افغانه، ایرانیان، تُرک‌ها، مصریان، عرب‌ها و روس‌ها را از مرو تا ساحل بحر خزر برانید و برای جلب نظر مسلمانان، مصر را تخلیه کنید و بیرون بروید. شما زمانی که قبرس و عدن را در دست دارید، دیگر از چه ترس دارید. در سودان هم خطری برای شما نیست. در جواب راندولف راجع به افغانستان، سیدجمال می‌گوید: شما زودتر بجنید، والا پنج سال دیگر در مرو بمانند (منظور روسیه است)، آن‌وقت دیر خواهد

بود. اگر شما در صدد حمله به روس‌ها از خاک افغانستان باشید، علما و مجتهدین، عموم را به جهاد دعوت خواهند کرد که بر ضد روس‌ها به شما کمک کنند.<sup>(۱)</sup>

دیدار سید با "دورموند ولف"<sup>(۲)</sup>، مأمور فوق‌العاده انگلیس در اسلامبول، یادداشت مورخه ۳۰ ژوئیه ۱۸۸۵ "ویلفرید بلنت":

"ولف" با سیدجمال دربارهٔ امور سودان، مصر، افغانستان و عثمانی مشورت کرد. «صحبت از این شد که اگر جمال‌الدین موقعی به اسلامبول برود که "ولف" هم آنجا باشد، آیا سلطان عثمانی تفاهمی با وی خواهد داشت یا خیر؟».

سیدجمال جواب می‌دهد: چون سلطان مرا دشمن سیاست انگلیس می‌داند، تصور خواهد کرد که رفتن من به اسلامبول برای مخالفت با سیاست "ولف" است. مگر اینکه "ولف" جریان را به سلطان حالی کند، «که دیگر جمال‌الدین به دشمنی‌های خود با انگلیس خاتمه داده و نظر وی را نسبت به سید موافق نماید» و پس از اینکه زمینه آماده شده، سیدجمال به اسلامبول برود. اما "ولف" پس از ورود به اسلامبول نظر خود را تغییر داد و به "راندولف" تلگراف کرد که سید جمال به اسلامبول نیاید.<sup>(۳)</sup>

### اقدامات سید در مسکو و سنت‌پترزبورگ و فعالیت‌های او علیه دولت انگلیس

"بلنت" در یادداشت خود می‌نویسد: سیدجمال و دو نفر از رفقای او، مدت ۳ ماه در منزل من مهمان بودند و من کاملاً مهمان‌نوازی را دربارهٔ جمال‌الدین بجا آوردم. چون در منزل من بین دوستان سیدجمال نزاعی درگرفت و به سر و کول همدیگر زده بودند، از آنها خواستم که منزل مرا ترک کنند. «نامیدی وی که در اثر تغییر رأی "ولف" رخ داده بود، چند روز بعد انگلستان را ترک نمود و به هر چه انگلیسی بود فحش و ناسزا گفت و به سوی مسکو روانه شد».<sup>(۴)</sup>

سیدجمال در اوایل نوامبر ۱۸۸۵ لندن را ترک کرد، و چون می‌دانست که "ولف" چه آشی برای او در اسلامبول پخته و خاطرش از سلطان عثمانی جمع نبود، عازم ایران شد. مدت ۴ ماه در ایران ماند و پس از اینکه ناصرالدین‌شاه بر او خشم گرفت، از ایران به روسیه رفت. سید مدتی را در قفقاز سپری کرد تا امین‌الضرب از تهران رسید و به اتفاق هم به مسکو رفتند. «ظاهراً بنا به دعوت تلگرافی "کاتکوف" مدیر روزنامهٔ "مسکوی" به مسکو رفت». پس از ملاقات با وی، برای اتحاد روس و دولت اسلامی بر ضد انگلیس و تحریک روسیه برای هجوم به هند، شروع به فعالیت نمود.

2. D. Wolff.

۱. همان، صص ۴۲-۴۵.

۴. همان، ص ۵۳.

۳. همان، صص ۴۷-۵۰.

## شیخ جمال‌الدین در مسکو

"مسکو گازیت"، مورخه ۱۴ ژوئیه ۱۸۸۷ حضور شیخ جمال‌الدین افغانی را در مسکو اعلام داشت. علت مسافرت وی به روسیه این است که می‌خواهد با اوضاع کشوری که تنها پناهگاه ۶۰ میلیون مسلمان هندی است، آشنا شود. امید آنها این است که روسیه از آنان حمایت کند تا از یوغ انگلستان نجات پیدا کنند. اقدامات سید در مسکو بدون اثر می‌ماند. سیاستمداران روسی روی خوشی به او نشان نمی‌دهند.<sup>(۱)</sup>

سید جمال‌الدین در ماه مه ۱۸۸۹ م. / ۱۳۰۶ ق. از سنت پترزبورگ برای دیدار از نمایشگاه جهانی به پاریس رفت، در آنجا ناصرالدین‌شاه را در مونیخ ملاقات کرد. امین‌السلطان، سید را برای جلب رضایت روس‌ها که به‌واسطهٔ اعطای بعضی امتیازات اقتصادی به انگلیس از او ناراضی بودند فرستاد تا آنها را بر سر لطف بیاورد. او را برای دومین بار نیز به ایران دعوت کردند و اینکه در ایران با وی چگونه رفتار شد را قبلاً به آن پرداختیم.

سید از ایران به انگلستان رفت و مدتی با میرزا ملکم‌خان و جریدهٔ "قانون" همکاری کرد. آخر الامر سلطان عبدالحمید از او دعوت کرد تا به اسلامبول برود. سلطان که داعیهٔ اتحاد اسلامی در سر داشت، وجود سید در اسلامبول را لازم می‌دانست و به او پیشنهاد "اهل و عیال و خانه" داد. سید گفت: هیچ غرضی ندارم، جز خدمت به اسلام. با این اندیشه، انجمنی با شرکت عده‌ای هندی، عرب، مصری، بلخی، سودانی و ایرانی را تشکیل داد. میرزا آقاخان، شیخ احمد روحی و برادرش افضل‌الملک، شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزای قاجار و میرزا حسن خیرالملک عضو این انجمن بودند. انجمن نزدیک به چهارصد نامه به روحانیون همهٔ کشورهای اسلامی جهت شرکت در این انجمن ارسال کرد. دویست نفر به این دعوتنامه جواب مثبت دادند، اما کار انجمن به جایی نرسید و سید جمال گرفتار شد. سرنوشت میرزا آقاخان، شیخ احمد روحی و افضل‌الملک را می‌دانیم.

ابراهیم صفایی می‌نویسد: «جمال‌الدین افغانی از سیاست‌پیشگان و آزادیخواهان مشرق‌زمین است. در هند و مصر و پاریس کوشش‌های ضد استعماری نموده و در کشور عثمانی طرفدار اتحاد اسلام و در ایران خواهان آزادی و عدالت و قانون بود، ولی در تمام کوشش‌ها و تلاش‌ها هدف نخستین او ارضاء حسّ جاه‌طلبی خود بوده است».

## نامه‌های سیّدجمال

برای شناخت شخصیت سیّدجمال، نگاهی به نامه‌های او که برای سیاستمداران و روحانیون نوشته است، می‌اندازیم.

نامه به ناصرالدین‌شاه بعد از اینکه از اروپای غربی به روسیه رفت و به ایران بازگشت، اما نه شاه و نه صدراعظم او را نپذیرفتند.

### – نامه به ناصرالدین‌شاه:

این نامه تاریخ تحریر ندارد. اما مربوط به سفر سوم شاه به اروپا (۱۳۰۶ ق. / ۱۸۸۹ م.) است.

عرضه داشت به سدهٔ سنیه عالیه و عتبه سامیه اعلیحضرت شاهنشاه اسلامپناه در مونیخ (مونیخ) وقتی که از شرف و عدا احترامات و اجازهٔ مصاحبت موکب همایونی در زمرةٔ طرب بودم، در همان محضر اسنی جناب امین‌السلطان چنان پسندید که این عاجز برای اصلاح بعضی امور ضروریه اولاً به پترزبورغ رفته و پس از انجام آنها به ایران بیایم... پس حین ورود به پترزبورغ باید در نزد وزارت روسیه... حُسن مقاصد و نیات ایشان را دربارهٔ دولت روس مسجّل کنم... مقاصد جناب وزیر را پیش نهاده گفتم که وزیر به نفس خود در مونیخ به من گفتند به شما تبلیغ کنم که ایشان حاضرند اگر شما طریقی نشان دهید که موجب حُرَب و سبب غرامت نگردد، مسئله کارون و بانک معادن را حمل نمایید و موازنهٔ سابقه که در میان دولت روس و ایران و انگلیس بود دوباره برقرار کنند... پس از چندین بار مشورت، دو مسلک پُلتیک یکی از برای خود و یکی از برای جناب وزیر تعیین نموده به من گفتند که اگر جناب وزیر می‌خواهند ابواب خطرهای آینده را ببندند، در جواب، رسالت این دو مسلک را بدیشان از طرف ما تبلیغ کن و چون هر یک از ما خط حرکت پلتیک خود را بر آن دو مسلک معین قرار دهیم، مسئله به‌خودی خود بلاغرامت و بلاجدال حلّ شده سبب رضایت همه خواهد گردید.

این عاجز شادان و خرسند شدم که به قوّت الهیه به‌تنهایی توانستم پس از اطلاع تام از مسالک سیاسیه خفیهٔ روس در مشرق‌زمین، خدمتی به دولت اسلام نمایم و وزیر اعظم را از خود خوشنود کرده باشم.

چون به طهران رسیدم، خارج شهر توقف نموده به جناب وزیر اطلاع دادم. جناب ایشان خانهٔ حاج محمدحسن امین‌الضرب را معین نمودند که در آنجا فرود آیم و نجل ایشان را مهماندار مقرر نمودند و این عاجز مدت سه ماه تمام، از جای خود حرکت نکردم به‌غیر از یک‌بار آن‌هم بعد از یک‌ماه که عزّ شرف حضور حاصل شد و بدان نویده‌های ملوکانه مفتخر گردیدم. و در این مدت جناب وزیر هیچ‌گونه از این عاجز سؤال نکردند که در

پطرزبورغ چه واقع شد؟ و جواب آن مسئله که تو را برای آن بدانجا فرستادم چه شد؟ بلی در این مدت چندبار بعضی از حاشیه خود را برای احوالپرسی فرستاده و وعده ملاقات مفصل می‌دادند، چون مدت طول کشید از کیفیت مسئله سؤال شد. در جواب گفتم که هنوز از طرف وزیر اعظم استفسار نشده و سبب را هم نمی‌دانم در وقتی که اهمال جناب وزیر به وزارت روس معلوم گردید، با همه آن محاجات و مجادلات و تبلیغات ملحانه من در پطرزبورغ، ایشان این امر را به مجرد ملاعبه و بازی و اهانت و تحقیر و با خود حيله سياسيه که مقصود کشف افکار طرف مقابل است — کاش سؤال می‌شد و کشف افکار می‌کردند — شمرده به سفارت در دارالخلافه طهران تلگراف نمودند که سید جمال‌الدین از طرف وزیر اعظم شفاهاً بعضی تبلیغات نمود، اگر وزیر اعظم می‌خواهند که در آن مسائل وارد شوند، رأساً به نهج رسمی با سفارت روس در تهران یا با سفارت ایران در پطرزبورغ مکالمه نمایند و سیدجمال‌الدین که به نهج غیررسمی بعضی تبلیغات نمود اگر پس از این سخنی بگوید، مقبول نیست (لا حول و لا قوة الا بالله). راه رفته رنج کشیده باید به رجوع قهقرا، به نقطه اولی برگشت و عقده حل شده را دوباره محکم کردن (شگفت). اعلیحضرت شاهنشاهی نتایج این گونه حرکات را به خرد خداداد دیپلوماسی از هر کس بهتر می‌دانند. جناب وزیر چون از مضمون آن تلگراف مطلع شدند، به خلاف عادت سیاسيون جهان به جای آنکه تأسف نمایند که چرا افکار وزراء روس را در این مسائل استتکاف نمودند و جواب‌های ایشان را استماع نکردند (به عرب صاحب) گفته بودند که من چیزی به سید جمال‌الدین نگفته بودم که به وزارت روس تبلیغ نمایند! و من ایشان را به پطرزبورغ نفرستادم (انالله وانا الیه راجعون)... وا عجب از این واقعه این است: پس از آنکه وعد احترامات و ستایش خود را از لسان مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی شنیدم، حاج محمدحسن امین‌الضرب تبلیغ نمودند که رضایت اعلیحضرت شاهنشاهی آن است که این عاجز طهران را ترک نموده، مجاور مقابر شهر قم بشوم! هر چه در خبایای ذهن خود تفتیش نمودم سبب را ندانستم.

### – نامه به امین‌السلطان:

اما در نامه‌ای که سیدجمال به امین‌السلطان می‌نویسد، تملق و چاپلوسی را نسبت به او از حد و مرز می‌گذرانند. در اینجا به گوشه‌ای از این نامه اشاره می‌شود:

جلالمتأب اجل او را به واسطه احساسات فطریه خویش معظم‌ترین شخصی می‌دانم که در لوح ذاکره ثبت نموده‌ایم؛ یک نوع محبتی از آن هیکل نورانی در دل جا گرفته است که گمان نکنم به جفا هم توان زدودن. خود هم سبب و باعث آن را نمی‌دانم و چون این



سخن از دلی بی‌نیاز سر زده است، گمان می‌کنم که خود برهان صدق خود باشد و چون این نوچه‌های زورخانه پُلّیتیک لساناً و کتابتاً (اختر) چنان انتشار داده‌اند که اعلیحضرت شاه و جناب اجل، دولت روسیه را اعدولد دولت ایران می‌شمارند و بلاشک این باعث حقد و عداوت روس خواهد شد و نتایج وخیمه آن خود ظاهر است و لهذا من در هر جا مداخله نمودم، خصوصاً از جناب اجل، و در هر جا گفتم: نه ذات همایونی شاه را این فکر است و نه رجال دولت او را، مخصوصاً شخص امین‌السلطان که احکم از آن است که بدین اراجیف راضی شود. والحاصل به جهت بچگی و خودنمای این فکر نحس را در دل روس‌ها کاشتند، خدا خیر کند.

در تعلیقه خویش مرقوم فرموده بودید که میرزا ابوتراب ساوجی را مشمول نظر عنایت خود خواهند نمود. هزارها شکر و سپاس باد شما را، و من قول شما را حق ثابت می‌دانم؛ لهذا مطمئن‌الخطا، امیدوارم که جواب این نامه را ارسال فرمایید. والسلام علیکم و علی اللادین بولایکم والسلام.

دوست حقیقی شما و بلکه به یک حساب شهید ولای شما: جمال‌الدین الحسینی

سیدجمال در همان زمان که این نامه را برای امین‌السلطان نوشت، در روسیه بر علیه او تبلیغ می‌کرد. گزارش امین‌السلطان به شاه نشان می‌دهد که امین‌السلطان به‌خوبی از افکار سیدجمال آگاهی داشته است.

گزارشی که امین‌السلطان همراه با نامه جمال‌الدین به شاه عرض کرده و شاه نیز شرحی در بالای گزارش دستخط نموده است، چنین است:

قربان خاکپای جواهرآسای اقدس همایونت شوم. کاغذی از سیدجمال‌الدین معروف، امروز به این غلام خانه‌زاده رسیده است. یعنی از سفارت روس آورده به غلام داده است و چون بعضی از کلمات آن خیلی معنی دارد، به عرض رسانید ولی رویهمرفته خیلی مزخرف و نامربوط نوشته است و داخل آدم نیست. اما یقین است که همین سیدجمال‌الدین و آن پدرسوخته میرزا جعفر، برادر حاجی سیاح که الآن در پترزبورگ است و با "دالغورکی" هم تا رشت آمده و مراجعت کرده است، با "حضرت والا ظل‌السلطان" خیلی راه و رابطه دارند و اغلب خبرهایی که در روزنامه‌های روس دیده می‌شود، به دست و قلم این دو نفر است، مخصوصاً یک نمره از روزنامه "هرولد" به طهران رسیده است که خیلی بد از این غلام نوشته است و به‌همین جهت "آقای نایب‌السلطنه" فرستاده و آن روزنامه را به پنجاه تومان خریده است که ترجمه کرده و به حضور همایون بفرستد. مضامین این روزنامه خیلی شبیه به مضامین اهل ایران است، ترجمه آن را داده‌ام حاضر کنند که تقدیم خاکپای مبارک

شود. مقصود از جسارت، این است که غالب خرابی ما از خودمان است، حتی روزنامه‌های روس هم به قلم ایرانیان نوشته می‌شود. زیاده قدرت جسارت ندارد. الامر الاقدس الاعلی مطاع مطاع.

شاه بالای گزارش امین‌السلطان چنین نوشته است:

کاغذ این پدرسوخته را خواندم، دو پول نمی‌ارزد و هیچ معنی ندارد، این‌طور اشخاص پدرسوخته از وطن‌گریخته مثل مار می‌مانند و هرگز ملایم و آدم نمی‌شوند. ابدأ اعتنا نباید کرد و البته به او جواب ننویسد، به روزنامه‌های روسیه هم منبع اعتنایی نباید کرد. مگر اینکه در فرنگستان به‌دست روزنامه‌های فرنگی بدهید جواب بنویسند، خیلی لازم است.<sup>(۱)</sup>

### - نامه به حاجی محمدحسن امین‌الضرب

چگونه مرا تبعید کردند:

جناب نیرالفؤاد حاجی محمدحسن امین‌الضرب لایزال ثابتاً علی سبیل الرشاد را سلام‌ها باد. روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم که از بیماری، قدرت بر حرکت نداشتیم، بیست نفر جالاد (فراش) عمر سعد (مختارخان) ریختند به منزل، معین‌التجار هم بودند، مرا به‌غایت غضب و حدت که نمونه‌ای از حدت کینه‌عساکر این‌زیاد بود کشیدند، چون خوف آن داشتند که مبادا اندک اسلامی در قلوب اهل شاهزاده عبدالعظیم مانده، سبب غیرت دینی از من حمایت کنند - و حال آنکه این خیال باطل و فکر محال بود، چونکه اسلام و دین غیرت و حمیت، مدتی است که از آن ولا هجرت نموده چنانچه همیشه می‌گفتم - آنقدر مرا به سرعت می‌بردند و به شتاب می‌کشیدند که دکمه‌های قبا و پیراهن، گلوی مرا چنان فشار داد که نفسم قطع شده به زمین افتادم.

پس از آن به هیچ‌گونه ندانستم که مرا به چه نوع به دارالاماره عمر سعد رسانیدند و تا مدت چهار ساعت هیچ نفهمیدم که در کجا هستم. چون به خود آمدم عمر سعد و شمر را (حسن‌خان قزوینی سرتیپ سوار کشیکخانه) در حضور خود دیدم و مدت سه ساعت هم بی‌عمامه و بی‌رداء نشسته علی‌الاتصال آب می‌نوشیدم، چونکه به‌سبب حبس نفس حرارت شدید را در جگر حاصل شده بود - حتی تا کرمانشاه این باقی بود و می‌بایست روزی چهل بار آب بنوشم - پس از آن شمر گفت: دو ساعت بیش به غروب نمانده باید سوار شد. در این بین به مختارخان گفتم: بگوئید کیف مرا که در آن اندک پولی است بیاورند. ایشان برخاسته رفتند و کیف را هم که در آن بعضی مبلغ و پارهای اوراق و کتب بود ندادند.

۱. اسناد سیاسی دوران قاجار، ابراهیم صفایی، انتشارات بابک، ۲۵۳۶، ص ۲۵۷.

هرچه گفتم بدیشان خبر دهید، کسی هم بدیشان خبر نداد. آخر الامر شمر گفتند: وقت می‌گذرد، ما کیفیت را برای شما به قم روانه خواهیم نمود. پس یک بقیچه لباس مرا آورده با قلمدان و اسباب چپق. ولکن یکی قلمدان را برداشت و دیگری اسباب چپق را و سومی چوبدست را. والحاصل در محضر خودم آن چیزهای حقیر را هم نهب کردند. همان عبا و لباده و دو قبا در جوالی گذاشته مرا به یک یابوی لکتی سوار نموده تا یک‌ونیم ساعت سی سوار با من آمدند، پس از آن مرا در حالت بیماری و تنگ‌نفس و حرارت کبد، به پنج سوار که رئیس ایشان "سنان بن عنس" که حمیدخان سرهنگ باشد، سپردند.

دیگر در بین راه بی‌بالاپوش، بی‌شلوار با همه آن برف‌ها و آن سرماهای شدید و آن خشونت اخلاق و عدم ایمان حارسین و در منزلگاه‌ها به‌طویل‌ها فرود آمدن، آن عفونتها، آن دودها، دیگر خود شما تصوّر کنید که چه گذشته است. و از همه شگفت‌تر آنکه چند قران که در جیب بود، لشکر این سعد به‌در بردند. از حضرات عبدالعظیم تا کرمانشاه یک‌بار گوشت خوردم و آن‌هم در منزل "دستگرد" که در آنجا از عجایب اتفاقات، با حاجی ناصر اتفاق ملاقات افتاد و الحق ایشان کمال صفا را به‌جا آورده اسبی داشتند و خواستند از برای خلوص نیت به من بدهند، ولی من قبول نکردم. خدایا یار باشد. اینهمه را نوشتم، تا آنکه بدانید این مصایب همه بر بدن من وارد آمد، ولی در همه این حالات، روح من مسرور بوده و هست و خواهد بود.<sup>(۱)</sup>

### – بخش‌هایی از نامه به ملکه ویکتوریا

سیدجمال دربارهٔ امین‌السلطان به ملکه ویکتوریا چنین می‌نویسد:

اما دربارهٔ وزیر پادشاه، این مرد که پسر آشپز سابق پادشاه است، الحال کسی است که اختیار مطلق بر مال و جان اشخاص دارد که زنده و مانده‌اند یا چیزی از آنها باقی است... وزیر حالیه، مردی است که هیچ‌یک از نجبا اعتنایی ندارند که با او در سر یک میز بنشینند، و او از پست‌ترین ناس است.

و ادامه می‌دهد:

من در اینجا آمده، از ملت شما خواهش می‌نمایم که در این موقع که اغتشاش برای دولت ایران است، وادارید در مجلس پارلمنت در باب تعدّیاتی که می‌شود، در باب فرمان پادشاه ایران سوآلاتی بنمایند و در صورتی که واقعاً این مسائل به‌میان آید، به سفیر شما در دربار

۱. یاد شده، نقش سید جمال‌الدین در بیداری مشرق زمین، صص ۱۹۳-۱۹۲.

ایران تعلیمات داده خواهد شد که وزرای پادشاه ایران را ملاقات کرده و از طرف دولت اعلیحضرت ملکه انگلیس در باب این مطالب از آنها توضیح بخواهند. اثر معنوی چنین اقداماتی زیاد خواهند بود. به جهت اینکه اسباب اعتبار دولت انگلیس خواهد شد، ولی پادشاه معتقدند که شما در رفتارهای ایشان اعتنا نمی‌نمایید و به هر قسمتی که میل ایشان باشد رفتار خواهد کرد.

و هرگاه شما به ما ایرانی‌ها کمک ننمایید یا اینکه جرأت این کار را نکنید، دولت روس آماده این کار هست. هرگاه عجزاً دولت روس بخواهد که مستقیماً به هندوستان برود، اقبالاً مجبور است که اول به سواحل دریای ایران برود و به جهت انجام خیال خود، البته تأملی نخواهد کرد که به محض صرفه خود، به ملت ایران کمک نموده و تقویت بنماید. و شما ایستاده‌اید و تماشا می‌کنید و همین قدر به واسطه اسهام دخانیات و بانک برای خود فایده تصور می‌نمایید. شما نه دوست آشکار و نه دشمن آشکار هستید؟!

و ایران که نمی‌تواند شما را دشمن خود بداند بلکه دوست می‌داند، همین قدر منتظر است که یک کلمه از طرف شما ابراز شود و این کلمه نه از برای شما ضرر پولی دارد و نه اسباب این است که شما کشتی‌های مرتب دارید. در حقیقت اسباب خطر به جهت بانک و تجارت شما نخواهد بود!

ملت ایران که دچار صدمات بوده و در قید اسیری گرفتار است و مردمان آن شریف و چالاک و قابل هستند — همین قدر منتظر است که یک کلمه از طرف یک ملت آزاد و مقتدری ابراز شود — آنچه را که الحال می‌خواهم همین است، ولی این کلمه که از طرف ملت انگلیس باید ابراز شود، باید به‌زودی بشود. قبل از آنکه اشخاص کثیره دیگر در محبس‌ها فانی بشوند و قلوب دیگر شکسته شود و در سایه آن، افراد ملت بیش از این دیگر تلف نشود و هزاران اشخاص دیگر نفی بلد نگردند، پس این کلمه باید قبل از آنکه این مطلب بیشتر از این به ظهور برسد، ابراز گردد.

تغییرات در وضع احوال لازم است و هرگونه تغییری باشد بهتر از وضع حالیه خواهد بود، ملت ایران چیزی که می‌خواهد تغییرات است.<sup>(۱)</sup>

نامه سیدجمال به ملکه انگلیس و تقاضای کمک از دولت انگلیس با ادعای طرفداران سید جمال که او را ضد سیاست انگلیس معرفی می‌کنند و ادعا دارند که پشت امپراطوری انگلیس را لرزاند، به‌هیچ‌وجه همخوانی ندارد. در این مقاله به نکات اصلی این نامه اشاره شد. خوانندگان برای اطلاعات بیشتر می‌توانند اصل نامه را مطالعه نمایند.

### – نامه به میرزا احسن شیرازی

آنهایی که معتقدند میرزا احسن شیرازی فتوایی که دربارهٔ قرارداد تنباکو داده، تحت تأثیر سیّدجمال داده است سخت در اشتباهند. میرزا شیرازی به هیچ وجه حاضر به دیدار با سیّدجمال نبوده است. سیّدجمال در سامره قصد داشت که به ملاقات میرزا احسن شیرازی برود، اما او نمی پذیرد. حاج میرزا عبدالله صوحی از قول مرحوم حاجی شیخ عبدالنبی مجتهد نوری نقل می کند که در اسلامبول، سیّد از او می خواهد که وسیلهٔ ملاقات او را با میرزا فراهم کند. حاجی نوری وقتی در سامره بود، تقاضای ملاقات سیّدجمال را مطرح می کند و می گوید: مرا هم واسطه قرار داده است.

«میرزا می پرسد: آیا شما این وساطت را پذیرفتید، حاجی نوری چون هوا را نامساعد می بیند، سخن را به شکل مناسبی موافق میل میرزا خاتمه می دهد».<sup>(۱)</sup> سیّدجمال در اینخصوص می نویسد: ... حق را باید گفت: تو رئیس فرقهٔ شیعه هستی، تو مثل جان در تن همهٔ مسلمانان دمیده‌ای، هیچ کس جز در پناه تو نمی تواند برای نجات ملت برخیزد و آنها نیز به غیر از تو اطمینان ندارند. اگر برای گرفتن حق قیام کنی، همه به پشتیبانی تو برخاسته؛ آنگاه افتخار و سربلندی نصیب شان خواهد شد. ممکن است وقتی کار به این صورت بماند و مسلمانان رئیس خود را خاموش دیده و ببینند وی آنها را چون گلهٔ بدون شبان و حیوان بی سرپرست رها کرده، این خاموشی را برای خود عذری پندارند، بخصوص وقتی مشاهده می کنند که رئیس مذهب در یک اقدامی که همهٔ مسلمانان آن را واجب دانسته و خطر حتمی در پرهیزش می دانند، سستی می نماید. — حفظ دین، دینی که آوازهٔ آن تا دورترین نقاط رفته و نام نیکش به گوش همه رسیده — آیا چه کسی برای این کار سزاوارتر از مردی است که خدا در قرن چهاردهم از میان همه، او را انتخاب کرده و برهان دین و حجت بر مردمان قرار داده؟!

پیشوای بزرگ! پادشاه ایران، سُست عنصر و بدسیرت گشته، مشاعرش ضعیف شده، بدرفتاری را پیش گرفته، خودش از اداره کشور و حفظ منافع عمومی عاجز است، لذا زمام کار را به دست مرد پلید و بدکردار پستی داده که در مجمع عمومی به پیغمبران بد می گوید، به مردم پرهیز کار تهمت می زند، به سادات بزرگوار توهین می نماید، با وعاظ مثل مردم پست رفتار می کند، از اروپا که برگشته، پردهٔ شرم را پاره کرده و خودسری را پیش گرفته. بی پرده باده گساری می نماید، با کفار دوستی می ورزد، با مردم نیکوکار دشمنی می کند، این کارهای خصوصی او است.

سید راجع به خودش و امکان ملاقات با میرزا شیرازی می‌نویسد:

... از طهران هم باز یک دسته از کوچک ابدال‌های دربار مرا سوار اسب بارکشی کرده و خودشان سوار اسب‌های راهوار. من بیمار را در زمستان سخت با این حال تا خانقین حرکت دادند و از... والی درخواست کردند مرا به بصره تبعید نماید، زیرا می‌دانست اگر مرا در عراق آزاد و به حال خود بگذارد، نزد رئیس مذهب خواهیم آمد و گزارش و اوضاع کشور را به تو گفته و بدبختی‌هایی را که این مرد زندیق برای ملت ایران آماده کرده است را شرح خواهیم داد و تو را به کمک دین و فریادرسی مسلمانان خواهیم خواند. او می‌دانست اگر من و تو یک جلسه با هم مصاحبه کنیم، دیگر نمی‌تواند وزارت ملت‌کش کشور خراب‌کن خود را نگاهداری نموده و کفر را ترویج کند.<sup>(۱)</sup>

این خود دلیل بارزی است که هیچ‌گونه تماسی بین سیدجمال و میرزا شیرازی نبوده است و سیدجمال هیچ نقشی در قرارداد تنباکو و لغو آن نداشته است.

سیدجمال با آن‌همه تعریف و تمجید که در نامه به ناصرالدین‌شاه و بدگویی از امین‌السلطان می‌کند و شاه را چنین خطاب می‌کند «اعلیحضرت پادشاه، نتایج این‌گونه حرکات را به خرد خداداد و دیپلوماسی از هر کسی بهتر می‌داند». او در نامه‌ای به روحانیون ایران درباره ناصرالدین‌شاه چنین می‌نویسد:

... نه شهری را آبادان نموده، نه فرهنگ را توسعه داد، نه نام اسلام را بلند ساخته... بلکه در عوض، کشور را ویران و رعیت را دلیل کرده و ملت را به گدایی انداخته. سپس گمراهی دام‌گیرش شده و از دین بیرون رفته، استخوان مسلمانان را خرد ساخته و با خونشان خمیر کرده تا از آنها برای ساختن کاخ شهوت‌پست خود خشت تهیه کند... نابود باد این پادشاهی... سپس روحانیون را تشویق به گرفتن حکومت می‌کند. آنکه جانشین وی خواهد بود، نمی‌تواند از فرمان شما سرپیچی کند و جز خضوع در پیشگاه شما مقدورش نیست... ملت وقتی زیر سایه دین از داد برخوردار شود، رغبتش به شما زیادتر خواهد شد.

و در نامه‌ای دیگر چنین می‌نویسد: «ای قرآنیان، اگر شما حکم خدا را درباره این مرد غاصب اجرا کنید... مردم از گردش پراکنده شده و خلع وی صورت می‌گیرد».

سیدجمال آنچه درباره خودش برای ملکه ویکتوریا می‌نویسد، همان است که امین‌الضرب نوشته بود:

من که جمال‌الدین هستم، همین‌که از اروپا مراجعت کردم نیز اهتمام نمودم که آمال و آرزوهای به‌قاعده مردم را به همان طریق و معنایی که (ملکم) اظهارنظر داشته و پادشاه

پسندیده بود، بیان نموده و خواستم اقدامی بنمایم. همین که من به ایران رفتم، مردم دور من جمع شده از هر طرف زمزمه می کردند که ما قانون می خواهیم... من که شیخ جمال الدین و پسر پیغمبر هستم، غفلتاً دستگیر شدم... به علاوه بعضی امکانه مقدسه بود که محل بست برای اشخاص بود که دچار صدمه بوده یا طرف غضب دولت واقع می شدند، محض امنیت خود به آن امکانه مقدسه فرار کرده و در آنها سکنی می گرفتند، حکام ما همیشه از این گونه امکانه مقدسه احترام می نمودند، ولی پادشاه این رسم مقدس قدیم را موقوف فرمودند. مقبره مقدس نزدیکی طهران واقع و محل بست است.

من چون شنیدم که پادشاه نسبت به من بی لطف و بی مرحمت شده اند، به مقبره مزبور رفتم، ولی در مقابل این پادشاه که صاحب اقتدار مطلق است، هیچ جا نمی تواند مقدس باشد. وقتی که من در آن مکان مقدس بودم، سیصد نفر از اشخاصی که شاگرد و مرید من بودند و با کمال اخلاص نسبت به من رفتار می کردند، همراه من بودند و ما همگی در این مکان مقدس زندگی کرده و اوقات خود را به نماز و کار عبادت مصروف می نمودیم.

شی در نیمه شب، گماشتگان دولتی پاس احترام این مکان مقدس را نداشته و به هیچ وجه ملاحظه اینکه این مکان بست است ننموده و داخل آن شده، مرا دستگیر نموده و در وسط زمستان لباس های مرا درآورده و مرا با عجله تمام به طرف سرحد ایران بردند. تمام اهل ایران از این مطلب متغیر شدند. به جهت اینکه این کار اسباب وهن برای اصلاحات بود که بایستی در وضع احوال ایران به میان آید و اسباب شکست عدالت و نقص امید و آمال افراد ملت بود پادشاه ترسیدند. ولی وزیر ایشان فوراً همه جا منتشر نمود که مرا به واسطه میل خود با تشریفات تمام که مقتضی حالت من بود، تا سرحد همراهی کردند و پس از عازم شدن من، آذوقه و ملزومات لازم برای من فرستاده شده است، محض اینکه از هر بابت برای من آسایش باشد.

و اما راجع به تبعید خود از همان محل بست (شاه عبدالعظیم)، به امین الضرب مطالب دیگری نوشته که به آنها اشاره کرده ام.

### – نامه به رئیس دولت عثمانی

رکن رکن ملک و ملت و حصن حصین دولت ابدمدت فخر عثمانیان و روح کالبد جمله مسلمانان، دولت مدار، ابهت شعار را عرض می شود.

سیدجمال به سلطان عثمانی قول همکاری می دهد و می گوید: هندیان – افغان – بلوچان را تحت نفوذ شما درمی آورم.

اولاً: چون مسلمانان هند با کثرت عددشان، غالباً اصحاب مکتب و ارباب غنی و ثروت می باشند. جان نثار و با وجود این توانگران، آنها دائماً از داد و دهش دم زنند و از سخی و

بخشش خُرسندند، خصوصاً راه دین و برای تأیید کیش و آئین مدح و استشهاد را خواهان وصیت و افتخار را جویانند. ولکن در خواب غفلت آسوده و در بستر جهالت غنوده و منافع اتحاد و وفاق را نفهمیده و مضار اختلاف و نفاق را به عقل دوربین ندیدهو لهذا این عاجز می‌خواهم که حبابی‌المله راه آن مملکت را پیموده و با جمیع نواب و امراء و علماء و عظماء آن بلاد ملاقات نموده و آثاری که از اتحاد و یگانگی در امر ظاهر و هویدا و مضاری که از اختلاف و بیگانگی پیدا شده است، یکایک بدان‌ها میان سازم و گوش‌های آنها را با اسرار حدیث "المؤمنون اخوه" بنوازم و کلمات شورانگیز و سخنان مصلحت‌آمیز آغاز و علماء و سخنوران را با خود یار نمایم. روح جدید حبّ ملیت را بر آنها دمیده و پرده غفلت آنها را دریده، مقام سلطنت سینه را در اسلامیت بدان‌ها بیان و بقاء دیانت و دوام این دولت منوط و مربوط بوده، آبدان جماعت ظاهر و بیان سازم و در جمیع جوامع بلدان مشهوره آنها با وعظ‌های دلنشین و احادیث خیرالمرسلین در کانون درون آنها آتش افروزم و یکسره اصطبار و شکیبایی ایشان را سوزم و بعضی از علمای زبان‌آور آنان را به بعضی از بلدان دوردست ایشان روان کنم و عموم مسلمانان هند را به اعانه مالی دعوت نمایم و به‌غیر از این راه، راه دیگر نیمایم. بدون آنکه متعرض سیاسیت طایفه "انگلیز" بشوم و یا خود سخنی بر ضد آنها زنم، بلکه اساس کلام را بر مقاصد روس خواهم نهاد و داد سخن در این معنی خواهم داد.

و شبهه‌ایی نیست که طایفه "انگلیز" از این حرکت حکم‌انگیز که موجب نفرت هندیان از روسیان است، خوشحال و مسرورالبال خواهند و ممکن است که آنها چون این حرکت را موافق سیاست خود نگرند، اهالی را نیز به اعانه مالیه تشویق و یا در این مطلب رفیق صدیق کردند، و چون چنین حرکتی در هند واقع شود، از چند فایده خالی نخواهد بود: «اول آنکه هیچ شک و شبهه ندارم که اعانه مالیه معتد بها به‌دست خواهد آمد و دوم آنکه الفت و معارفه قویه بلکه اتحاد تام اسلامیة در میانۀ مسلمانان خواهد به‌هم رسید. سیم آنکه چون اتحاد تام مسلمانان مفهوم طایفه "انگلیز" گردد، البته پلّتیک خود را دائماً با دولت علیه مستحکم خواهد داشت.

ثانیاً: می‌خواهم بعد از اتمام امر هندوستان، روانۀ دارالایمان افغان شوم و اهالی آن بلاد را که مانند شیر بیشه، از خونریزی اندیشه ندارند و از آهنگ جنگ، خصوصاً جنگ دینی درنگ را روا نشمارند، به محاربه دینیه و مجاهده مالیه دعوت کنم و مقاصد روسیه را در پیش نهم و به زبان بلیغ تبلیغ نمایم که اگر خدای نخواست بر دولت علیه عثمانیه چشم‌زخمی برسد، نه مکّه مکرمه را قراری و نه مدینه منوره را وقاری، بلکه نه از اسلام اسمی و نه از دین رسمی خواهد ماند و بعد از آن، نه صوت اذانی خواهند شنید و نه



قرآن خوانی خواهند دید. مانند یهود بخارا، خار و چون گوسفندان بی‌صاحب، شکار گرگ ستمکار خواهند شد. و بر آن ابطال ندای "حیّ القتال" در زمن و صدای "یا الثارات السلام" بلند کنم و علماء زبان‌آور خیبر را از برای دعوت اهل آن، به وادی و جبال روان و خود با امراء و عظما و سردارها و خان‌ها عهد و پیمان در میان آرم و در امر وعظهای دینی اجرا و منافع غیرت و حمیت هویدا سازم و از پیر و بُرنا و ضعیف و توانا، همه را به جنگ ملّی دعوت عمومی کنم و بعضی از علمای بحار دیدهٔ خیبر و مکبر را خفیه به جانب قوقند و بخارا ارسال که از برای اهل آن دیار بیان حال را نمایند و منتظر وقت و ساعت و حلول مدت بوده باشند.

و بعد از تمام دعوت در افغانستان به سرعت هرچه تمام‌تر روانهٔ بلوچستان شوم و اهالی آن بلد را که دائماً به قزاقی و ترک‌تازی گذران و به نهب و غارت تازانند، به تشویق و ترغیب منافع دنیوی به محاربهٔ عمومی دعوت کنم و "لطایف الحیل" سابقه را بدان‌ها به کار برم و بعضی از علمای افغان را در آن دیار، به اطراف و اکناف سیار نمایم. و از آنجا عطف عنان به جانب ترکمان کنم و آن بدبختان را که در هر زمان به شجاعت و جسارت معروف و در هر زمان به خونریزی و فتنه‌انگیزی موصوف بودند، ولكن در این اخیر زمان کلاه عار بر سر و پیراهن ننگ در بر کرده‌اند و شهر چندین سالهٔ خود را بر باد و بر امر روس سر انقیاد نهادند، به اخذ ثار دعوت و عرق جنسیت ترکیه را حرکت و علم اتحاد اسلامی را بر دوش و به محاربهٔ دینیه در آن ولا نیز خروش برآورم، و کمافی‌السابق دقیقه‌ای از لطایف‌الحکم را فرو نگذارم و دائماً به اتفاق علماء اعلام، تخم حمیت و غیرت در درون آنها بکارم، و نیز داعیان به جانب کاشغر و یارکند روان تا مؤمنان آن دیار را به اتحاد اهل ایمان دعوت کنند و معلوم است چون اهالی شروع جنگ نمایند، امرا بی‌درنگ قهراً در میدان آیند. و چون به امزجه و عادات آن اهالی دانا و به طبیعت و اخلاق آنها بینا می‌باشم، هیچ شک و شبهه‌ای ندارم که جمیع مسلمانان از دل و جان بر سر روس هجوم خواهند کرد و روسیه را در آن طرف اشغال، بلکه بالقطع پایمال خواهند نمود و بر منافع عاجلهٔ این، کسی را انکار نشاید و فواید عاجله‌اش را که اتحاد اسلامی و اتفاق امت بوده باشد، ارباب بصیرت درک نماید.

و معدّالک چون اهالی افغانستان که فی‌الحقیقه سدّ و بند هندوستان است، با روس دراندازد، طایفهٔ انگلیس قهراً و قسراً به تمام اجتهاد، به محاربه پردازند و تا به حلقوم به گِل فرو رود و خیال سیاست را از سر و آرزوی فرعونیت را از دل بدر برد. و اگر معترضی بر این مقصد اعتراض کند و بگوید که اهالی قوقند و بخارا و شهر شبرو ترکمان همانان نیستند که تاب مقاومت روس را نیاورده و گوی نیکنامی از میدان نبرده و زندگانی غیر فاضل را بر

موت فاضل اختیار و مرتکب آن گونه عار شدند، پس از استعانت بدان‌ها چه فایده‌ای عاید خواهند شد؟

جواب گوئیم، که آن محاربه‌هایی که واقع شد، تماماً از برای خاطر امیری ستمکار و یا خود، حاکی ظلم شعار بوده و انسان جان خود را از برای حفظ نفس این گونه امیر و حاکمی کمی دهد؟ و پای ثبات و مردانگی در میدان چرا نهد و اما اگر آنها از برای حمایت دین و حفظ کیش و آئین محاربه نمایند، البته یا تاج شهادت بر سر و پای کالای فخر در بر خواهند نمود؛ چون در آن هنگام هر کسی از برای محض دلخواه خویش پای در میدان و به جهت اعلائی کیش رزمجویان خواهد بود.<sup>(۱)</sup>

هدف سیّد خدمت به دولت عثمانی بود که سیصد سال با ایران جنگید و سالیان دراز شبه‌جزیره عربستان را تحت نفوذ خود گرفت و به‌عنوان استعمارگر در چشم اعراب دیده می‌شد. سیّد تبلیغ می‌کرد که «هر کس در راه حفظ قدرت عثمانی کشته شود، شهید است». گویا سیّدجمال وکالت از حضرت باری داشته و حق داشته است که تعیین کند چه کسی و برای رسیدن به چه هدفی اگر کشته شود شهید است.

#### – جواب سیّدجمال به نامه حاج مستان مراغه‌ای: مسئول اوضاع ایران کیست؟

اصل نامه حاج مستان در دست نیست، اما از جواب‌هایی که سیّدجمال به او داده است، سؤال‌ها مشخص می‌شوند که به نظر حاج مستان، مسئول خرابی اوضاع ایران، روحانیون بوده‌اند. برای نمونه به چند جواب از سیّدجمال به حاج مستان اشاره می‌شود.

در جواب سؤال: مخالفت روحانیون با تأسیس مدارس، سیّدجمال چنین جواب می‌دهد:  
کی دولت خواست مکاتب و مدارس را انشاء نماید و برای تهذیب نساء و انتشار تعلیم، کاخ علم را بنا کند و علمای ایران این نوری که قلوب را منور می‌سازد و تاریکی جهل را فراری می‌کند، خاموش ساختند و گفتند علم صحیح با شرع مقدس مغایرت دارد؟<sup>(۲)</sup>

سیّد نمی‌گوید منظور از علم صحیح چیست؟ مگر علم، صحیح و غلط دارد؟ آیا این به‌اصطلاح فیلسوف بهتر نبود حداقل مردم را روشن کند که منظور او از علم صحیح چیست؟  
«آیا سیّد از فتوای آیت‌الله محمدحسین الغروی النائینی در جواب سؤال مقلدینش راجع به مدارس جدید اطلاع نداشت؟ این فتوا در جمادی‌الثانی ۱۳۴۱ الاحقر محمدحسین الغروی النائینی صادر شده است و علی‌هنا بردن اطفال بی‌گناه که مواهب و ودایع الهیه‌اند به چنین

۲. همان، صص ۲۴۹-۲۴۸.

۱. همان، صص ۲۸۰-۲۷۲.

کارخانه‌های بی‌دینی و اعانت و ترویج آنها برای وجه‌کان و صرف یک‌درهم مال بر آنها، از اعظم کبائر و محرّمات و تیشه زدن به ریشهٔ اسلام است». شیخ فضل‌الله نوری خطاب به ناظم‌الاسلام کرمانی دربارهٔ مدارس جدید می‌گوید: «ناظم‌الاسلام تو را به حقیقت اسلام قسم می‌دهم، آیا این مدارس جدیده خلاف شرع نیست؟ و آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک، عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟»<sup>(۱)</sup>

دربارهٔ حسن رشدیه آجودانی می‌نویسد: «میرزا حسن تبریزی معروف به رشدیه که "پیر معارف" ایران هم خوانده شده است... در تبریز، مشهد، تهران، رشت و انزلی و قم، مدارس سی‌به‌شویوه جدید پایه‌گذاری یا سرپرستی کرده است. گرچه روحانیون کار او را تکفیر کردند و چند با طلاب به مدرسه‌هایش حمله بردند و او به کرات از تبریز و مشهد فراری شد».<sup>(۲)</sup>

آقا سید حسین، پیشنهاد مسجد تبریز راجع به مدارس جدید چه می‌گوید. او در کار مدرسه دخالت می‌کرد، رشدیه می‌گوید: «"قانون مدرسه" مخالف پذیرش بی‌موقع شاگردان است». کلمهٔ قانون، دستاویزی شد برای پیشنهاد و به اعتراض برخاست که "کلمهٔ قانون" چه بوی بدی می‌دهد. گفت «اکثر مردم شهرها، مثل کناس‌ها به بوی قانون مانوس شده‌اند. نزدیک است که ایران گنداب قانون شده و یک‌وجوب جا برای تنفس پیدا نشود».

مدرسه را تعطیل می‌کنند. رشدیه در یک زمین وقفی با سرمایهٔ شخصی مدرسه‌ای دایر می‌کند. پیشنهاد بر زبان‌ها می‌اندازد که حمایت از مدرس رشدیه ترویج فحشاء است. از اینجا هم عذرش را خواستند. مخارج تعمیر محل را طلب کرد، گفتند: «مخارج را آخوند ملاچماق تقدیم می‌کند».<sup>(۳)</sup>

سیدجمال در جواب سؤال دیگر حاج مستان چنین می‌گوید:

کی دولت ایران خواست عدالت را در میان مردم استوار کند، محاکم عدلیه را تأسیس نماید، مجلس شورا را ایجاد کند تا تمام احکام با عدالت و موافق احتیاجات عصر حاضر پیدا نماید و علما در مقابل ارادهٔ دولت قیام نموده با عدالت و قانون آغاز ستیز کردند؟<sup>(۴)</sup>

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، بخش اول، انتشارات آگاه نوین، ۱۳۶۲، چاپ چهارم، ص ۳۳۲.

۲. مشروطه ایرانی و پیش‌زمینه‌های نظریه ولایت فقیه، ماشاءالله آجودانی، انتشارات فصل کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۷، لندن، صص ۱۲۹-۱۲۸.

۳. همان، ص ۲۶۰.

۴. یاد شده، نقش سید جمال‌الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین، ص ۲۴۹.

سیدجمال در سال ۱۳۱۰ پس از تعطیل شدن "ضیاءالخافضین" به دعوت سلطان عبدالحمید به اسلامبول رفت. در اسلامبول به کمک سلطان، انجمن اتحاد اسلامی را با شرکت جمعی از ایرانی- هندی، عرب، مصری، سودانی تشکیل داد. از ۴۰۰ نامه‌ای که به مسلمانان دنیا می‌فرستد، ۲۰۰ نفر جواب می‌دهند. پس از قتل ناصرالدین شاه، سلطان فعالیت‌های او را محدود کرد. سید از زندان عبدالحمید نامه‌ای به هم‌مسلمک‌های ایرانی می‌نویسد:

من از موقعی این نامه را به دوست عزیز خود می‌نویسم که در مجلسی محبوس و از ملاقات دوستان محروم هستم. «ای کاش من تمام تخم افکار خود را در مزرعه مستعد افکار ملت کاشته بودم، چه خوش بود تخم‌های بارور و مفید خود را در زمین شوره‌زار از سلطنت فاسد نمی‌نمودم.

در آخر نامه می‌نویسد: «سبب تجدد به سرعت به طرف شرق جاری است، بنیاد حکومت مطلقه منعدم شدنی است. شما در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید، نه در قتل اشخاص. شما در از بین بردن عاداتی که مانع سعادت هستند کوشش کنید نه در از بین بردن صاحبان عادات. سعی کنید مواعی که میانه دوستی شما را با سایر ملل شده رفع نمایند. گول عوامفریبان را نخورید».

سلطان عبدالحمید، ابتلای سید به سرطان فک را منتشر می‌کند. او در سال ۱۳۱۴ ق. فوت می‌شود. «جنازه او را شبانگاه غسل دادند و دو لالای سیاه تابوتش را بر دوش گرفتند و به سوی مزار تربت یحیی افندی بردند و در آنجا به خاک سپردند». در تشییع جنازه سید، تنها سه تن از یاران او شرکت می‌کنند.

مرگ سید حتی در مصر که ارادتمندان و دست‌پروردگان او غالباً در مسند فتوا و ریاست و اقامت نشسته بودند، از بیم عبدالحمید، اجازه یک اظهار تأسف ساده را نداد و "شیخ محمد عبده" مفتی دیار مصر و شاگرد سید، مجلسی در تجلیل از استاد خود برگزار نکرد و پیام تسلیتی نداد.

در سال ۱۳۲۴ ش. فیض محمدخان سفیر دولت افغانستان در آنکارا موافقت دولت ترکیه برای نبش قبر و بردن استخوان‌های سید به افغانستان را می‌گیرد. اعتراض فامیل سید در ایران و شکایت آنها به مجلس و وزارت خارجه ایران مورد توجه قرار نمی‌گیرد. اکنون آرامگاه ابدی سید در کابل است.<sup>(۱)</sup>

۱. یاد شده، سید جمال جمال حوزه‌ها، صص ۵۵۸-۵۵۷.

## سیدجمال در آینهٔ تاریخ

چون سیدجمال در کشورهای مختلف اقامت داشت، در هر کشوری نسبت به اوضاع آن کشور اظهار عقیده کرده است. اشکال عمدهٔ کار سیدجمال این بود که می‌خواست اصلاحات مورد نظرش را از راه اسلام به‌دست آورد. سیدجمال دردهای کشورهای اسلامی را می‌شناخت اما درمان دردها را از راه اسلام می‌دانست. بدین علت موفقیتی به‌دست نمی‌آورد.

در اینجا به آنچه سیدجمال به خواسته‌های مردم جواب داده مختصراً اشاره می‌شود. او مخالف ظلم بود و در این مورد گفته است: «من با ظالم و مظلوم هر دو عداوت دارم. ظالم را برای این دشمن دارم که ظلم می‌کند، مظلوم را برای اینکه قبول ظلم می‌کند». سیدجمال خواهان قانون بود اما قانون شرع انور. او از شاهان می‌خواست که به قانون شرع عمل کنند. سید جمال امتیاز اسلام را در این می‌دید که عقل و خرد آدمی به‌وسیلهٔ توحید صیقل یافته، اوهام و خرافات را از بین می‌برد، ابواب شرف را به روی آدمیان می‌گشاید و امتیازات خونی و نژادی را باطل می‌گرداند. او اسلام را آموزش امت‌ها و روشن کردن خردشان را با نور علوم و معارف واجب می‌شمرد. سیدجمال معتقد بود که مسلمین با تمسک به این مبانی ترقی کردند و چون با این مبانی فاصله گرفتند، منحط شدند. وی شرقیان را دعوت می‌کند به اصولی که پدرانشان عمل می‌کردند بازگشت کنند. به نظر سید بهترین دوران اسلام، دوران خلفای راشدین بوده است. اما بر اثر رسوخ افکار زندیقان و محدثان دروغگو وضع مسلمانان این چنین شد.

او روزنامه و اطلاع‌رسانی به مردم را لازم می‌دانست. در بعضی از مواقع خواستار استقلال و مخالف قدرت‌های خارجی بود، اما شواهد زیادی در دست است که با خارجی‌ها هم سرسازش داشت. گاهی طرفدار انگلیس و ضد روس، زمانی طرفدار روس و ضد انگلیس و گاهی طرفدار دولت عثمانی. در نامه‌ای به ملکه ویکتوریا عاجزانه طلب کمک برای دفع امین‌السلطان می‌کند و می‌نویسد: «اگر دولت انگلیس در عمل چوب‌زدن و اسیری و صدمات و قتل، بدون استنطاق و سرقت بدون دادخواهی ایراد نگیرد، بلکه با پادشاه همراهی کند، در این صورت کار ما تمام است و ما به هلاکت خواهیم رسید و در چنین صورتی معلوم می‌شود که ممالک بزرگ و ملکه انگلیس و امپراطوری روس طالب ترقی ایران و عدالت و آزادی نیستند».

در جای دیگری از نامه می‌نویسد: «... مرا دستگیر و نفی بلد و حبس نمودند، دوستان مرا محبوس نموده و بدون استنطاق، آنها را صدمات زدند. پس از این مطلب چشم‌های مردم باز شده و بر آنها معلوم شد که دیگر نباید به وعده‌های پادشاه اعتمادی نمایند، ولی چشم‌های آنها به طرف دُول خصوصاً به طرف انگلیس گردیده است. آیا سفیر دولت انگلیس در تهران یک

کلمه اظهار خواهد کرد؟». او انگلیس را تهدید می‌کند که اگر شما به ما کمک نکنید، روس‌ها آماده هستند به ما کمک کنند: «هرگاه شما به ما ایرانی‌ها کمک ننمایید یا جرأت این کار را نکنید، دولت روس آماده این کار هست». «کار اهالی این مملکت راجع به دولتین روس و انگلیس است. چون که ایرانی‌ها به طرف روس‌ها و انگلیس‌ها گرویده و می‌دانند که این دو ملت بزرگ صرفه و فواید در ایران دارند».<sup>(۱)</sup>

نمونه‌ای از گزافه‌گویی‌های سید در نامه‌ای به ملکه ویکتوریا که چنین می‌نویسد: «لقب من که پسری پیغمبر است، در تمام ممالک پادشاه ایران صاحب اعتبار و نفوذ هستم. خود پادشاه و جمیع وزرای ایشان و رؤسای مذهب مقدس ما، مرا در مقام بلندی که در مذهب دارم می‌شناسند و مرا معلم عمده برای مردم می‌دانند. همین که از اروپا مراجعت کردم، آرزوهای مردم را اظهار داشتم، شاه را خوش نیامد. من به یکی از اماکن مقدسه که محل بست برای حفظ جان افراد است رفتم. اما شبی در نیمه‌شب گماشتگان دولتی پاس این مکان مقدس را نداشته و مرا دستگیر نموده، وسط زمستان به طرف سرحد ایران بردند و تمام اهل ایران از این مطلب متغیر شدند». اما سید، همان زمان در نامه‌ای به امین‌الضرب می‌نویسد: «مرا به‌غایت غضب و حدت که نمونه‌ای از حقد و کینه عساکر زیاد بود کشیدند، چون خوف آن داشتند که مبدا اندک اسلامی در قلوب اهل شاهزاده عبدالعظیم مانده، به سبب غیرت دینی از من حمایت کنند. خیال باطل، چونکه اسلام و دین و غیرت و حمیت مدتی است که از آن ولا هجرت نموده چنانچه همیشه می‌گفتم». با توجه به نامه او برای ملکه ویکتوریا، چگونه او پشت انگلیس را لرزاند؟ مشخص نیست! سیدجمال به خلیفه عثمانی می‌نویسد: «هندیان را با شما همراه می‌کنم، برعلیه انگلیس حرفی نمی‌زنم، بلکه از روس‌ها سخن خواهم گفت. بر اثر این اقدامات، انگلیس با شما دوستی خواهد کرد. به آنها خواهم فهماند که اگر خدای نخواست به دولت عثمانی چشم‌زخمی برسد، نه مکه برقرار و نه اسمی از دین می‌ماند. بعد از هند به افغانستان می‌روم و آنها را آماده جنگ می‌کنم». سیدجمال تبلیغ می‌کرد که هر کس در راه خلافت عثمانی کشته شود، شهید است. سیدجمال در نامه به میرزا شیرازی، مردم را گله‌گوسفند و حیوان بی‌سرپرست می‌داند و از او تقاضا می‌کند که این گله را بدون شبان نگذارد.

در نامه‌ای که حاجی مستان مراغه‌ای به سید نوشته و روحانیون را مسئول خرابی‌ها معرفی کرده، سیدجمال به دفاع از روحانیون می‌نویسد: «کی دولت خواست مدرسه بنا کند، راه بسازد و

نظام را مرتب کند و روحانیون مخالفت کردند؟» درحالی که می‌دانیم روحانیون با این اصلاحات مخالف بودند.

او روزنامه و اطلاع‌رسانی به مردم را لازم می‌دانست «چون جریده، ظلم ظالم را عیان می‌کند. دفاع از وطن در برابر اتهامات خارجی می‌کند و مردم را با صنایع و وضعیت کشورهای خارجی آشنا می‌کند. دوست و دشمن را به ملت می‌شناساند». او وحدت در بین مردم را لازم می‌داند، حتی وحدت در زبان را لازم و ضروری‌تر از وحدت در دین می‌داند. چون مردم در هر هزار سال دو یا سه بار دین خودشان را عوض می‌کنند، بدون اینکه در اتحاد لغت تغییری پیدا شود. در اهمیت علم می‌نویسد: «علما باید علوم نافع را رشد دهند. و ارباب اختراع فنون نافع را ترویج کنند. سیاستون حفظ حقوق مردم را بکنند. قوانین‌شناسانی که به عدل قضاوت کنند، اندرزگویانی که مردم را به تهذیب اخلاق اندرز دهند و صنعتگران که صناعت نافع خود را در خدمت مردم گذارند و زارعین که به فن فلاحت زراعت کنند و تجاری که تجارت را بر پایه‌های اقتصادی مملکت نهند، اینها برای اتحاد جامعه لازم است. اگر این گروه‌ها با همدیگر همکاری نکنند اتحاد به‌وجود نخواهد آمد».

سیدجمال، مخالف امتیاز خونی و نژادی است، اما از مخالفت با امتیاز عقیدتی حرفی نمی‌زند. او سعادت را از عقل و ضلالت را از بی‌عقلی می‌داند. سیدجمال «آموزش اُمت‌ها و روشن کردن خردشان را با نور علوم و معارف واجب می‌شمارد».

سید همان‌طور که روابط سیاسی خود را تغییر می‌داد، عقاید خود را هم عوض می‌کرد. در جوابی که به محمد واصل در نیجریه می‌دهد، عنوان می‌کند: «دیرزمانی به‌سبب ادیان سه اعتقاد و سه خصلت حاصل شده است که هر یک از آنها رکنی است رکنی از برای قوام ملل و پایداری هیئت اجتماعی و اساسی است محکم در مدنیت و ترقیات امم و موجبی است فعال از برای دفع شر و فساد؛ ۱- محمد فرشته‌ای است زمینی و او است اشرف مخلوقات؛ ۲- او اشرف امم است و به‌غیر از امت او، همه بر باطل و بر ضلال؛ ۳- جزم است از برای به‌دست آوردن کمالات در این عالم تنگ و تاریک که اسم بیت‌الحزان را شایان است برای عاملی دیگر».

دکتر علی‌اصغر حلبی هم به این فکر معترض و معتقد است که خود پیغمبر چنین ادعایی نداشته است. این تفکر که زندگی ارزشی ندارد و باید به فکر آخرت بود، یکی از زیانبارترین اعتقادی بود که روحانیون در جامعه تبلیغ می‌کردند. تفکر دیگری که موجب اختلافات مذهبی در ایران و همچنین با همسایگان بود، برتری خواهی اسلام بر سایر ادیان بود و سیدجمال هم به آن دامن می‌زد: «به‌غیر از امت او همه بر باطل و ضالند». سیدجمال از طرفی «جمیع سعادات

را نتایج خرد و بینش می‌شمارد و ضلالت را به بی‌عقلی و عدم بصیرت» نسبت می‌دهد. اما خود او سفارش‌های خود را فراموش می‌کند. ادعای برتری قومی هم یکی از افکار ارتجاعی است که نتایج زیانبار آن را در تاریخ می‌شناسیم.

سیدجمال قتل‌عام مزدکیان را تأیید می‌کند اما کافی نمی‌داند. به نظر سیدجمال پیروزی‌های مسلمانان در صد سال اول به علت اخلاق فاضله آنها بوده است. او روحانیون را به گرفتن حکومت دعوت می‌کند.

از اخلاق‌های زشت سیدجمال، تعریف کردن از یک دولتمرد و سپس توهین کردن به او بوده است. همان‌طور که راجع به اظهارات او نسبت به امین‌السلطان که پسر آشپز بود و از نجیب‌زاده نبود، و همچنین شاه که از فرنگ برگشته و با کفار دوستی کرد پرداختیم. درحالی که سید با انگلیس و روس و فرانسوی‌ها و غیره دوستی داشت. سیدجمال در راه اتحاد کشورهای اسلامی کوشش فراوان کرد، با وجود اینکه می‌دانست اختلافات فرقه‌های اسلامی بسیار عمیق‌تر از آن است که او بتواند آنها را با همدیگر متحد نماید. از این رو اقدامات سید نه در ایران و نه در عثمانی به‌بار نشست و موفقیتی به‌دست نیاورد. احمد امین می‌نویسد: «سید بذر افکار و آرمان‌هایش را در ایران و استانبول پاشید، اما چیزی نروید». احمد امین اضافه می‌کند: «سید جمال با ورود به لندن مخالفت خود را با شاه آغاز کرد. در مدح و تثنای علما داد سخن داد و در مقابل با زشت‌ترین و سخت‌ترین کلمات در ذم شاه سخن گفت... چگونه روا می‌دانست که در نکوهش شاه ایران از کلماتی استفاده کند که بهانه به‌دست خارجیان بدهد تا در امور داخلی کشور دخالت کنند؟ چون مدحت‌پاشا در موقعیت سید جمال قرار گرفت، بزرگوارانه رفتار کرد. مدحت‌پاشا را سلطان عبدالحمید به‌وسیله مأموران از پشت میز وزارت بیرون کشید و بدون پول و لباس و خانواده، سوار کشتی کرد و به تبعید فرستاد. اما وقتی که او قدم در خاک اروپا نهاد، در دفع شر از مملکت خود کوشید، اما یک کلمه در ذم سلطان عثمانی نگفت. واقعاً این کار سید از لغزش‌های او بود و تندخویی‌اش سبب این اشتباه شد. مسئله دیگر، آثار نوشته‌های سیدجمال اکثراً به عربی و برای مردم ایران غیرقابل فهم بوده است».

به نظر من مسئله اتهام و نسبت الحاد به سیدجمال دادن و او را تکفیر کردن اساساً توسط عده‌ای بوده است که به هر صورت نظریات سید را نمی‌پسندیدند. اما نسبت الحاد به او دادن کاری نادرست بوده است. تکفیر سید در استانبول و دلیلی که بر الحاد او آورده‌اند، بسیار بی‌محتوا است. سید کار و کوشش برای رسیدن به هر هدفی را لازم می‌دانست حتی برای فرستادگان الهی. «اگر پیغمبر اسلام کوشش نمی‌کرد و در مدینه مقاومت را سامان نمی‌داد، طبعاً در مکه



اثری از اسلام نمی‌ماند». یا تکفیر او در مصر هم بدون دلیل موجه بود. اسلحه تکفیر در دست روحانیون بهترین و کارآمدترین سلاح برای از بین بردن مخالفین آنها بوده است. سیدجمال در آخرین نامه‌ای که از اسلامبول نوشت، آثار یأس در آن آشکار است. او می‌نویسد: به آرزویی که داشتم نرسیدم. «ای کاش من تمام تخم افکار خود را در مزرعه مستعد افکار ملت کاشته بودم. چه خوش بود تخم‌های بارور و مفید خود را در زمین شوره‌زار سلطنت فاسد نمی‌نمودم... در این مدت هیچ یک از تکالیف خیرخواهانه به گوش سلاطین مشرق فرو نرفت».

میرزا علی‌خان امین‌الدوله نسبت به سیدجمال چنین می‌گوید:

در حکمت عملی و امور سیاسی تبّحر نداشت. از دیگر فنون و فضایل هم بهره و نصیب کامل نبرده، معلوماتش محدود و به قوّت حافظه و لافظه آنچه را که از افواه رجال و اوراق روزنامه ذخیره خاطر کرده بود، به طرز خوش می‌گفت و موقع و محک نمی‌شناخت. از باب وطن و ناموس و حقوق به افسردگان خام و عوام کالانعام قصه‌ها می‌خواند. از ضرورت قانون و معرف حقوق و حرّیت فکر و قلم و امنیت جان و مال سخن می‌راند.<sup>(۱)</sup>

### - تأثیر سفر سیدجمال‌الدین در ایران

چنانکه گذشت، سیدجمال‌الدین را پایه و مایه علمی و عملی بسی کوتاه بود، اما در ایران که معارف و معلومات به اعلیٰ<sup>۱</sup> درجه مخفی و معدوم و فضایل و علوم به آموختن لغات و الفاظ عربی منحصر است و دانستن اشعار و امثال و قدری تاریخ غلط و ناقص را برای مجلس‌آرایی کافی می‌دانند، چراغ دانش سیدجمال‌الدین که از خرمن‌های عالم خوشه‌ها برچیده بود، جلوه خورشیدی داشت.

## میرزا آقاخان کرمانی

میرزا عبدالحسین خان معروف به میرزا آقاخان کرمانی به سال ۱۲۷۰ق/۱۸۵۴م. در قصبه "مشیز" از بلوک بردسیر کرمان متولد شد و در تبریز به تاریخ ۱۳۱۴ق/۱۸۹۶م. در راه عقاید سیاسی خود به قتل رسید.

میرزا آقاخان در خانواده‌ای سرشناس و نسبتاً ثروتمند و اهل علم و عرفان متولد شد. پدرش آقا عبدالرحیم مشیزی از ملاکین و وابسته به سلسله صوفیان اهل حق و جدّه پدری او دختر

۱. خاطرات سیاسی امین‌الدوله، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰، صص ۱۲۲-۱۲۱.

قاضی تهمتن از بزرگان دین زرتشتی بود که به کیش اسلام گروید. فامیل مادری میرزا آقاخان هم از صوفیان شاه‌نعمت‌اللهی بودند. مادر میرزا آقاخان، دختر میرزا کاظم‌خان پسر میرزا محمد تقی، معروف به مظفرشاه کرمانی و از پیروان مشتاق‌علی‌شاه بود... مظفرشاه قصد سفر به عتبات را داشت، اما در کرمانشاه به دستور آخوند محمدعلی بهبهانی به قتل رسید.<sup>(۱)</sup>

میرزا آقاخان پس از فراگیری صرف و نحو و لغات عرب، ادبیات را در نزد آخوند ملاجعفر (پدر شیخ احمد روحی) که از علمای آن عصر بود تحصیل کرد. ریاضیات و حکمت الهی را نزد حاج آقا صادق، از شاگردان ملاهادی سبزواری آموخت. عرفان، تاریخ، فلسفه و حکمت ملاصدرا و شیخ احمد احسانی را نزد حاجی سیدجواد شیرازی معروف به کربلایی آموخت. درباره حاجی سیدجواد شیرازی می‌نویسد: «آن ذات فرخنده صفات دارای همه علوم اولین و آخرین و صاحب معقول و منقول پیشینیان و گروه بازپسین بود. با جبینی روشن و نورانی و شمایل شیبرین و شمعانی. همانا عقلی ممثل و روحی مجسم بود در قالب جسمانی، یا فرشته در شیخ انسانی. در آن پیرانه‌سر چشمانی زنده و صدایی گیرنده داشت. به الفاظ ساده و شیرین و عبارات نغز و رنگین ادای مطلب می‌نمود و به کلامی موجز به‌طریق اعجاز حل مشکلات لاینحل می‌فرمود».<sup>(۲)</sup>

میرزا آقاخان پس از درگذشت پدرش، ثروتی به او رسید. در آن زمان حاکم کرمان عبدالمجید میرزا ناصرالدوله بود. چون مالیات بردسیر سنگین بود، هیچ‌کس اقدام به قبول این وظیفه نمی‌کرد. میرزا کاظم وکیل‌الدوله که درجه وزارت را داشت، میرزا آقاخان را مجبور کرد که: باید عمل مالیات بردسیر را قبول کنی، وگرنه ناصرالدوله اسباب زحمت تو خواهد شد. به هر جهت با هزارگونه تهدید در سال ۱۲۹۸ق/ ۱۸۸۰م. قبض مالیات بردسیر را از او گرفت. میرزا آقاخان چون خود را دخیل در این امور نمی‌نمود، سه نفر که در بردسیر بوده و به عمل مالیات هم بصیر بودند، جمع‌آوری مالیات را به آنها واگذاشت. آخر سال نزدیک به هزار تومان از مالیات کسر بود. ناصرالدوله ادعا می‌کرد که میرزا آقاخان باید پول را بپردازد. در جلسه‌ای با شرکت میرزا سید کاظم وزیر، بنای جواب و سؤال را می‌گذارد تا اینکه وزیر حرفی می‌زند که به طبع میرزا آقاخان گران می‌آید. آخر تغییر به فحش می‌کشد، میرزا آقاخان به وزیر ناسزا می‌گوید و جلسه را ترک می‌کند. میرزا آقاخان به اتفاق شیخ احمد روحی در سال ۱۳۰۱ق/ ۱۸۸۳م. از راه یزد به اصفهان آمده و به ظل‌السلطان پناهنده می‌شود. یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: «میرزا آقاخان با

۱. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، فریدون آدمیت، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۷، صص ۱۴-۱۳.

۲. هشت بهشت، نسخه Digital، ۲۰۰۱ میلادی، Digital Publications، ص ۲۰۰.

رود به اصفهان در نزدیکی منزل ما سکونت کرد و شب‌ها به منزل ما می‌آمد. وی از فروش اسب و کمی پول که با خود داشت، مختصر زندگی تدارک دید. آن زمان در اصفهان کانونی از اهل علم، به‌وجود آمده بود و افکار و اندیشه‌های نو به آنجا راه یافته بود. دو نفر از واعظین اصفهان، حاجی میرزا نصرالله بهشتی معروف به ملک‌المتکلمین، سیدجمال واعظ اصفهانی، شیخ محمد مشادی با او هم صحبت بودند.

یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: «شیخ مشادی با نگارنده مأنوس شده، از افکار او استفاده می‌کنم. شبی در ضمن صحبت می‌گوید، شنیده‌ام بعضی از ظاهرپرستان بر ضد من به هیجان آمده‌اند. نمی‌دانند این خود، نهایت آرزوی من است. چه من اگر در شهری دو هفته بمانم، سخن بگویم و انقلاب حاصل نگردد، آشامیدن آب آن شهر بر من حرام است».<sup>(۱)</sup>

مهدی بامداد می‌نویسد: «میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی فرداً به اصفهان آمده و به ظل‌السلطان پناهنده شد، از ترس مار به افعی پناه برد. ظل‌السلطان میل داشت او را در خدمت خود نگهدارد، ولی میرزا آقاخان قبول نکرد و به اتفاق شیخ احمد به تهران رفتند».<sup>(۲)</sup>

میرزا آقاخان در تهران با امراء و اعیان معاشرت نمود. اغلب امیرزاده‌ها را به‌طرز تازه ادبیات درس می‌داد. او در تهران املاک موروثی خود را به مبلغ چهارصد تومان اجاره داد. اما برادر و مادرش نامه‌ای جعلی تهیه کردند مبنی بر اینکه کلیه اموال عبدالرحیم به والده ایشان مصالحه شده و بدین ترتیب میرزا آقاخان را از ارث پدری محروم کردند.

میرزا آقاخان به اتفاق شیخ احمد، پس از اقامت چندماهه در تهران، از راه رشت در سال ۱۳۰۳ق. به اسلامبول رفتند. بعد از اقامت دو-سه ماهه در اسلامبول، به عزم دیدار "صبح ازل" به قبرس رفتند. در قبرس با دو دختر "ازل" ازدواج کرده و به اسلامبول آمدند، اما پس از اندک زمانی از هم جدا شدند و هر دو خانم به جزیره قبرس بازگشتند. (میرزا آقاخان با رفعت‌الله و شیخ احمد با طلعت‌الله ازدواج کردند.)

میرزا آقاخان و شیخ احمد به کمک میرزا حبیب اصفهانی در ترجمه حاجی بابا و سایر تألیفات او کمک می‌کردند. بعدها میرزا آقاخان با روزنامه "اختر" همکاری نموده و برای تدریس در مدرسه ایرانیان مزد دریافت می‌کرد.

اوایل اقامت میرزا آقاخان در اسلامبول، به تنگدستی گذشت و زمانی که بیمار شد، در بیمارستان بینوایان بستری گردید. او به خانواده‌اش در کرمان نامه نوشت، ولی جوابی دریافت نکرد.

۱. حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، ج ۱، چاپ سوم، ۱۳۶۱، ص ۶۶.

۲. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، انتشارات زوار، ج ۲، صص ۲۵۶-۲۵۳.

## فعالیت‌های مطبوعاتی میرزا آقاخان در استانبول

اولین فعالیت مطبوعاتی میرزا آقاخان با روزنامهٔ "اختر" بود. آراین پور در "از صبا تا نیما" می‌نویسد: «"اختر" نخستین روزنامهٔ ایرانی است که به سبک جدید در خارج از کشور چاپ و منتشر شده است. این روزنامه در سال ۱۲۹۲ق. / ۱۸۷۴م. به تشویق میرزا نجف‌قلی‌خان تبریزی — یکی از مأمورین دولت ایران در پایتخت عثمانی — و به‌مدیریت آقا محمدطاهر تبریزی تأسیس گردید. نویسندگان "اختر" کسانی باغیرت و نیک بودند و بسیاری از روشنفکران و آزادیخواهان بنام آن‌روز مانند میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، میرزا مهدی‌خان تبریزی... با این روزنامه همکاری نزدیک داشتند. روزنامهٔ "اختر" چنان شهرت و اهمیتی از نواحی قفقاز و مردم عوام — که خواندن روزنامه را کفر و گناه می‌دانستند — و خواص که به خواندن آن اشتیاق داشتند را "اختری مذهب" می‌خواندند».<sup>(۱)</sup>

یحیی دولت می‌نویسد: «دو حوزهٔ ضد استبداد یکی در تهران و دیگری در اسلامبول فعال بودند. اما علاوه بر مکاتبات عمومی که بین دو حوزه جاری است، میرزا آقاخان کرمانی که به‌طور خصوصی نیز با نگارنده و دیگر آشنایان طهرانی‌اش مکاتبه دارد، اخبار می‌دهد و کسب خبر نمی‌نماید».<sup>(۲)</sup>

میرزا آقاخان نویسندهٔ رسمی جریدهٔ "اختر" می‌شود. امین‌السلطان، شاه را نسبت به میرزا آقاخان بی‌نهایت بدبین کرده بود. «شاه، گاهی پا بر زمین زده با تغییر می‌گوید آقاخان کرمانی. و لب‌های خود را می‌گردد. گاهی می‌گوید هر کس با آقاخان مکاتبه داشته باشد، خانه‌اش را بر سرش خراب می‌کنم».<sup>(۳)</sup>

میرزا آقاخان پس از آنکه اختلافاتی با مسئولین "اختر" پیدا می‌کند، به همکاری با آنها خاتمه داده و با روزنامهٔ "قانون" که توسط میرزا ملکم‌خان تأسیس شده بود، همکاری را شروع می‌کند که به این مطلب خواهیم پرداخت.

میرزا آقاخان در خانواده‌ای که با علم بیگانه نبود، متولد شد و از جور و ستم حکام درباری و روحانیون مرتجع در امان نبود. او در کرمان تحصیل علم کرد و تا آنجاکه می‌دانیم دو نفر از استادان او بابتی بهائی بودند. از این‌رو می‌توان چنین نتیجه گرفت که تفکرات باب در شکل‌گیری نظرات او مؤثر بوده است. بهرام چوبینه در پیشگفتار سه مکتوب به استناد نظر "براون"

۱. از صبا تا نیما، یحیی آراین پور، انتشارات نوید، ۱۳۶۵، صص ۲۵۱-۲۵۰.

۲ و ۳. یاد شده، حیات یحیی، صص ۱۲۵-۱۲۴.

می‌نویسد: «ملا محمدجعفر، مردی حکیم و بزرگواری بنام و یکی از پیشوایان دیرین نهضت آزادی، بارها به دستور ناصرالدین شاه به اتهام بایی‌گری به زندان افتاد».<sup>(۱)</sup>

میرزا آقاخان در دوران تحصیل نزد ملاجعفر، با یکی از پسران او، یعنی شیخ احمد دوستی بسیار نزدیکی پیدا می‌کند و همیشه او را "استاذزاده" می‌خواند. شرایط سیاسی در کرمان و فجایی که در آن شهر اتفاق افتاد، از قبیل: صوفی‌کشی‌های آقا محمدعلی کرمانشاهی معروف به بهبهانی و جنایات آقا محمدخان قاجار که در خاطرات مردم کرمان ثبت بود، و همچنین آشنایی او با بیان اولیه و بیدادی که بر آنها رفته بود، و نیز قربات او با حاج سیدجواد کربلایی بایی و بعداً بهائی، او را آنچنان تحت‌تأثیر قرار داده بود که مخالفت سرسختانه او با استبداد دینی و دیدگاه سیاسی‌اش را کاملاً قابل فهم می‌کند. میرزا آقاخان در اصفهان، به جرگه بایی‌ها و ازلی‌ها وارد می‌شود، چون همه کسانی که یحیی دولت‌آبادی از آنها نام می‌برد که در اصفهان با میرزا آقاخان رفت و آمد داشته‌اند یا بایی بوده‌اند و یا ازلی مثل خود یحیی دولت‌آبادی.

با توجه به این روابط، علت سفر میرزا آقاخان پس از ورود به استانبول و رفتن او به قبرس برای ملاقات یحیی ازل که در آن‌زمان به نام "رهبر ازلیان" معروف بود، مشخص می‌شود. گویانکه میرزا آقاخان در ابتدا با دختر میرزا یحیی ازدواج و داماد او می‌شود، اما به‌هردلیل با میرزا یحیی قطع رابطه کرده و به‌طور کلی از تفکرات دینی فاصله می‌گیرد. از مقالات صد خطابه می‌توان تشخیص داد که او گرایش به جهان‌بینی مادی پیدا کرده است.

اینکه برخی از نویسندگان، همچون کاظم‌زاده ایرانشهر که در مقدمه هفتاد و دو ملت می‌نویسد «میرزا آقاخان که حتماً در زیر نفوذ کلمه و تعلیمات فیلسوف بزرگ ایران، سید جمال‌الدین اسدآبادی به تربیت فکر و روح خود موفق شده بود، مانند خود سید به نشر عقیده اتحاد اسلامی و مسلمین بذل همّت و مساعی کرده است»، گزافه‌گویی در حق سیدجمال است. میرزا آقاخان کرمانی تا اواخر دوران اقامت خود در استانبول، هیچ‌گونه را بطله‌ای با سیدجمال و ملک‌خان نداشت و نه‌تنها شاگرد و مرید سیدجمال و میرزا ملک‌خان نبود، بلکه آنها را هم راهنمایی می‌کرد. این مطلب را در چهار اثر نوشتاری از میرزا آقاخان که هنگام اقامتش در استانبول نوشت، بررسی خواهیم کرد. به‌عنوان مثال، میرزا آقاخان در نامه دوم به ملک‌خان می‌نویسد: «هرگاه بعضی عبارات مستهجن را از قبیل قاطرچی و آبدارچی بردارید، به متانت و بی‌غرضی نزدیک‌تر است». او ملک‌را تشویق به نوشتن تاریخ کرد. در نامه‌های دیگر چنین راهنمایی‌ها و انتقاداتی از ملک‌ و جریده "قانون" نیز به‌چشم می‌خورد که در بررسی نامه‌های

۱. مکتوب میرزا آقاخان کرمانی، به کوشش بهرام چوبینه، نشر نیما، سال ۲۰۰۰م، ص ۸.

میرزا آقاخان به ملکم آنها را از نظر خواهیم گذرانند. در نامهٔ دهم می‌نویسد: «نامه‌ای از یکی از آشنایان رسیده که به سیدجمال برسانم، چون او آدرس سید را نداشت، برای من فرستاد». در نامهٔ ۳۴ راجع به سیدجمال می‌نویسد: «حضرت شیخ در خانهٔ خود نشسته و چند نفر نوکر گرفته و مشغول پذیرایی از هندی و افغانی و ترک و مصری است و کار دیگری ندارد». در مورد عقاید سیدجمال و اتحاد اسلامی، نظریات میرزا آقاخان را در صد خطابه مورد بررسی قرار دادیم، او اسلام را برای اعراب مفید و برای ایران مضر می‌داند. در خطابهٔ سی‌وسوم می‌نویسد: «همان قدر که آیات کلام قدیم قوم عرب را سعادت‌مند کرد، به‌همان درجه ملت ایران را بدبخت ساخت».

پس از ترور ناصرالدین‌شاه (۱۳۱۳ق. / ۱۸۹۵م.) دولت ایران از باب‌عالی درخواست تحویل میرزا آقاخان، شیخ احمد روحی و میرزا حسن خیرالملک را که در زندان طرابوزان بودند، به جرم دخالت در قتل ناصرالدین‌شاه تقاضا نمود. قبل از دستگیری، میرزا آقاخان خطر را حس کرده بود. وی در نامهٔ سی‌وچهارم به ملکم‌خان می‌نویسد: «دولت ایران استرداد ما را از باب‌عالی می‌خواهد، و از او می‌خواهد که کاری برای امرار معاش او در یکی از کشورهای اروپایی فراهم کند. البته ملکم برای او کاری انجام نمی‌دهد».

یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: «میرزا آقاخان از طرابوزان مکتوبی به نگارنده نوشته و بعد از عنوان از این جمله شروع می‌نماید: بدیهی است ما را به عروسی به ایران نمی‌آورند، اگر می‌توانید چاره‌ای بیندیشید».<sup>(۱)</sup>

در کتاب هشت‌بهشت می‌خوانیم، «برادر شیخ احمد روحی به منزل سیدجمال رفت و از او خواست که پادرمیانی کند تا سلطان عثمانی، مانع تحویل آنها به ایران شود. سید با کمال آرامی پس از اندک فکری، سر بالا کرده گفت: اگر پسر مرا بالفرض به مقتل ببرند و از یک کلمه شفاعت من، وی نجات یابد، تن به کُشتن او درمی‌دهم. اما عار خواهش از دشمن، بر خود نمی‌نهم. بگذار به ایران برده و سر ببرند تا در دودمان ایشان پایهٔ شرف و افتخار بلند شود».<sup>(۲)</sup> هما ناطق نیز در مقدمه‌ای به جریدهٔ "قانون" می‌نویسد: «باید افزود که میرزا آقاخان با همهٔ دردسری که از انتقال ملکم کشید، از آنها خیری ندید. هنگامی که به جرم توطئه در قتل ناصرالدین‌شاه، منسوبین و بازماندگان او از ملکم یاری طلبیدند، از دوستی او نصیبی نبردند».<sup>(۳)</sup>

۱. یاد شده، حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، ص ۱۵۵.

۲. یاد شده، هشت بهشت، حرف "ید".

۳. مقدمه به نسخه کپی قانون، هما ناطق، ص ۷.

این ادعای سیدجمال که به دنبال اتحاد دُول اسلامی به رهبری سلطان عثمانی بود، بهانه‌ای بیش نیست. به هر جهت هر سه نفر را دولت عثمانی به ایران تحویل می‌دهد. در ششم ماه صفر ۱۳۱۴ ق. / ۱۸۹۶ م. در باغ اعتضادیه و زیر درخت نسترن، به دستور محمدعلی میرزا هر سه نفر را به قتل می‌رسانند.

### رسالة انشاءالله ماشاءالله

نویسنده این رساله بنا بر نظر میرزا یحیی دولت‌آبادی، میرزا آقاخان کرمانی است که در استانبول و در جواب میرزا کریم‌خان کرمانی شیخی نگاشته شده است:<sup>(۱)</sup>

عثمانیان شب جمعه، اول ماه رجب را که "لیلہ الرغایب"<sup>(۲)</sup> می‌نامند، محترم داشته و جشن می‌گیرند. در سال ۱۳۱۰ ق. / ۱۸۹۲ م. به این مناسبت در خانه یوسف‌رضا پاشا، رئیس کمیسیون مهاجرین، مهمانی برپا بود و جمعی نیز دعوت شده بودند. مهمانان درباره انشاءالله و ماشاءالله با یکدیگر تبادل نظر می‌کردند.

سؤال کننده می‌پرسد: «با وجود لوح محفوظ که همه چیز در آن ثبت است و با وصف اینکه ذات ازلی لایتغیر است، انشاءالله گفتن چه معنی دارد؟» به زبان دیگر آنچه باید بشود، می‌شود. چه انشاءالله بگویی و چه نگویی. جواب سؤال این است: برای موجود شدن اشیاء، عللی چند لازم است، یکی از آن علل هم انشاءالله است. یعنی وقتی انشاءالله نگویید و کار بر وفق نظر او انجام نشود، در لوح این طور ثبت بوده، زیرا لوح محفوظ عبارت است از تمام صور موجودات.

پاشا در جواب گفت: این سخن شما را وقتی قبول می‌کردم که این قاعده شامل همه امور بود، یعنی برای انجام هر کاری به گفتن لفظ انشاءالله اکتفا می‌شد، یا بدون گفتن لفظ انشاءالله هیچ کاری انجام نمی‌شد. بر فرض که گفتن لفظ انشاءالله هم در لوح محفوظ باشد، به چه دلیل گفتن آن در انجام کار مورد نظر و نگفتن آن برای نتیجه معکوس، ثابت می‌شود. اسباب رسیدن به کاری خارج از علل چهارگانه فاعلی، مادی، صوری و غایی نیست. گفتن لفظ انشاءالله در کدام یک از آن علل است؟ اگر انسان بخواهد امری زشت یا امر محالی را از قوه به فعل درآورد، مسلماً اگر هزار بار هم انشاءالله بگوید، انجام نخواهد شد. چون نه خداوند راضی به کار زشت است «و نه مشیت به امر محال تعلق می‌گیرد».<sup>(۳)</sup>

«اما اگر کار درستی باشد، بدون ذکر انشاءالله هم آن کار انجام می‌شود. اکثر فرنگی‌ها که

۱. یاد شده، حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲. شب پسندیده که نماز آن ۱۲ رکعت است. هر کس این نماز را بخواند گناهانش به تمامی آمرزیده می‌شود.

۳. انشاءالله ماشاءالله، میرزا آقاخان کرمانی، به تصحیح هارون و هامون، نشر کتاب، ۱۳۸۶، صص ۴۷-۴۴.

مصدر کارهای بزرگ هستند، ابدأ لفظ انشاءالله بر زبان نمی‌آورند، ولی کارهای بزرگ انجام می‌دهند. اما در ایران، مرحوم مجلسی و روحانیون اصفهان، هزار بار انشاءالله گفتند و با افغانه جهاد نمودند و آخر شکست خوردند. پرنس "بیسمارک"<sup>(۱)</sup> زمان جنگ با فرانسه گفت: «یک‌ماهه اردوی آلمان را وارد پاریس می‌کنم. شخصی به او گفت: بگو اگر خدا بخواهد. بیسمارک جواب داد: اگر خدا بخواهد می‌روم و اگر هم نخواهد می‌روم، زیرا که من تمام اسباب مادی و صوری را فراهم آورده‌ام».

با چنین کفری که "بیسمارک" به اعتقادات ما گفت، به کار خود موفق شد.

مثال دیگر، ساختن راه‌آهن در هندوستان توسط مهندسین انگلیس بود. روزی که قرار بود قطار حرکت کند، مأمور انگلیسی در برابر جمعی از هندویان گفت: این واگن یک‌روزه راهی طولانی را بدون مشکل طی می‌کند. یک مسلمان که قصد سفر با قطار را داشت گفت: انشاءالله چنین است. مرد انگلیسی جواب داد: نه، قطار خودش می‌رود و ربطی به انشاءالله ندارد.<sup>(۲)</sup>

در تهران یکی از مترجمین سفارت فرانسه، از میرزا حسن‌خان شوکت، منشی سفارت پرسید: این شکل "۲۴۶۸" که ایرانیان روی پاکت می‌نویسند، چه معنی دارد؟ [ب = ۲، د = ۴، و = ۶ و ح = ۸] منشی جواب می‌دهد: «این اسم "بدوح" فرشته‌ای است که مکاتیب را به صاحبانش می‌رساند». مترجم گفت: مگر پست ایران کارمند ندارد که یک فرشته باید این کار را بکند؟ در اروپا و آمریکا ابدأ احتیاجی به این فرشته نیست. آنها به جای گفتن این الفاظ و چاپلوسی از خدا، از روی عقل کارهای خود را انجام می‌دهند».

ایرانیان خدا را مثل «شاهزادگان پیفیوز خود، فرض می‌کنند که طالب این‌گونه تملقات و چاپلوسی بی‌معنی است». آنها نمی‌دانند که خداوند بی‌نیاز از این تملقات است. این سخنان موجب شده است که مردم اصلاح امور خود را به معجزات آسمانی واگذارند و منتظر باشند که امام عصر بیاید و امور آنها را اصلاح کند. اسم این‌گونه تنبلی و جهالت را توکل و تفویض گذاشته‌اند و به‌جای هر کاری، به خواندن ادکار و اوراد و جوشن کبیر<sup>(۳)</sup> و صغیر اکتفا می‌کنند! به این فکر که مشکلات حل خواهد شد. روحانیون این سخنان "لاطایل" را علم

1. Bismarck.

۲. یاد شده، انشاءالله ماشاءالله، صص ۵۰-۴۸.

۳. جوشن: پیغمبر اسلام در یکی از غزوات زره سنگینی بر تن داشت که بدون او را به درد آورده بود. جبریل از حضرت باری پیام می‌آورد که زره را از بدن دور کن و این جوشن را بخوان به تو و امت تو آسیبی نمی‌رسد. این جوشن را در شب‌های رمضان و شب قدر می‌خوانند. جوشن کبیر، صد فصل دارد. (مفاتیح‌الجنان).



می‌دانند و کتاب‌های آنها مملو از این خرافات است که نتیجه آن جز خرابی، فساد اخلاق، تبلی و کاهلی و اعتقادات به امور خلاف علم ندارد. جناب شیخ‌الرئیس گفتند: این سخنان شما مطابق عقاید اسلام نیست و اگر کسی دیگر به جای من بود، شما را تکفیر می‌کرد.<sup>(۱)</sup> پاشا جواب داد: «قاطع‌ترین براهین علمای اسلام در ایران در مباحثات علمای ایران کفر را ارزان کرده‌اند. مسئله بعدی که مورد بحث قرار می‌گیرد توکل و توّسل به خیر و شرّ است. لوح محفوظ و لوح "محو" و "از اله" می‌باشند».<sup>(۲)</sup>

پاشا که مهمان‌دار بود گفت: چه خوب است اگر شما این سؤال و جواب امشب را رساله کوچکی بکنید و در ایران نشر بدهیم یا بفرستیم در "اختر" چاپ کنند. (بدین ترتیب در زمان نوشتن این رساله، میرزا آقاخان با جریده "اختر" همکاری داشته است). شاید بدین وسیله قدری افکار ملت روشن شود و عمر خود را به خیال این موهومات بی‌سر و ته تلف نکنند. من از جواب او آن قدر تعجب نکردم که از کننده سؤال. این گونه سؤالات چه نتیجه دارد؟ این زحمات اگر برای این است که عده‌ای جاهل سری بجنبانند و به این مزخرفات محو و مات شوند. «تسخیر احمقان به تمسخر زندان نمی‌ارزد». ای کاش به‌جای این همه زحمت، یک مسئله علمی که مفید به احوال و آداب مردم باشد مطرح می‌شد. آیا با این بحث‌ها صنعت یا زراعت ترقی می‌کند؟

کسی که از ترتیب امور دنیوی خود عاجز باشد، برای آخرت خود هم کاری نمی‌تواند بکند. اگر معنی آخرت، موهومات دور و دراز به هم بافتن باشد و تبلی را پیشه کردن، «عرفای ایران، خاکِ کفش یک جوکی هندی را نتوانند برچید».<sup>(۳)</sup>

جای تأسف است که این همه سخن در موهوم مطلق بگویند و از معلوم سخنی نگویند. زمانی که سلطان محمد فاتح، اسلامبول را محاصره کرد، رؤسای "ایاصوفیه" بحث می‌کردند که آیا وقت کوبیدن میخ بر بدن عیسی مسیح، آن میخ‌ها به "ناسوت" آن حضرت می‌خورد یا به "لاهورت" و "ناسوتش" هر دو. برخی می‌گفتند به هر دو. مسئولین ابتداً به فکر محاصره عثمانیان نبودند تا سلطان محمدفاتح، اسلامبول را تصرف کرد و کسانی که در "ایاصوفیه" جمع بودند همه را کشتند و آنها را از دغدغه "ناسوت" و "لاهورت" خلاص کردند.<sup>(۴)</sup>

«در ایران از هر گوشه‌ای یک نایب خاص امام ظاهر می‌شود و بقیه مسلمانان را کافر و مرتد می‌داند. آقایان فکر می‌کنند از همه علوم اطلاع دارند «و می‌خواهند به مریدان آن

۱. یاد شده، انشاءالله ماشاءالله، صص ۵۴-۵۲.

۲. همان، ص ۵۶.

۳. همان، صص ۷۲-۶۳.

۴. همان، ص ۷۵.

عامی بیچاره مشتبه نمایند که آقا همه علمی را می‌داند. حال آنکه بیچاره از هیچ جا خیر ندارد.<sup>(۱)</sup> آقایان جغرافیای آسمان را وجب به وجب می‌دانند و همه کوچه‌ها و خانه‌های شهر جابلسا و جابلقا را می‌شناسند اما کوچه‌های شهر و دهات خودشان را نمی‌شناسند. اسامی ملائکه را می‌دانند و تاریخ کشورشان را نمی‌شناسند. فرنگیان را مذمت می‌کنند که طالب دنیا هستند، حال آنکه خودشان برای تحصیل جاه و مال از هیچ‌گونه "زدالت و ذنایت" روبرگردان نیستند.<sup>(۲)</sup> آنها اگر اعتقاد به روز جزا داشتند، شاید راضی به فریب دادن مردم نمی‌شدند. بیچاره فرنگیان به فکر آبادی عالم هستند، اینها سعی در خرابی عالم دارند. فرنگیان در راه منافع ملت فداکاری می‌کنند، اینان جز خود کسی را زنده نمی‌خواهند ببینند. فرنگیان دنیا را از راهش طلب می‌کنند، اینها از بی‌راهه. علمای مسلمان گمان می‌کنند که همیشه بر خر مراد سوارند، اما به‌زودی چشم‌ها باز و روشن خواهد شد و مردم از خیریت بیرون خواهند آمد. ملل فرنگستان تا از زیر بار پاپ‌ها و کشیش‌ها بیرون نرفتند، به ترقی نرسیدند. البته هر کس در ایران این حرف‌ها را بزند، این علمای شارلاتان حکم به زندقه و قتل او می‌دهند. آنها می‌گویند این ملعون، شریعت را خوار کرده، از دین برگشته و مرتد است و واجب‌القتل. زیرا دکان ما را بسته و چشم و گوش مردم را باز می‌کند. هر چه آن بیچاره داد بزند که من به خدا و پیغمبر و معاد قیامت اعتقاد دارم، به خرج آنها نخواهد رفت.<sup>(۳)</sup>

### رساله هفتاد و دو ملت

این اثر را میرزا آقاخان به تقلید از قهوه‌خانه سورات، اثر دانشمند فرانسوی "برنارد سنت‌پیتیر"<sup>(۴)</sup> نوشته است.

بحث در قهوه‌خانه "سورات" بین یک آفریقایی بت‌پرست، یک نفر دلال یهودی، یک ایتالیایی کاتولیک، یک کشیش پروتستان، یک ترک سُنی، یک ملائی ایرانی شیعه... و یک بابی بهائی درباره اعتقادات مذهبی آنها بوده است. هر کدام از این آقایان، دین خود را تنها راه نجات می‌دانستند. یک نفر چینی در گوشه قهوه‌خانه ساکت نشست و به سخن آنها گوش می‌داد ولی در مزاحه شرکت نمی‌کرد. از او پرسیدند که تو درباره این موضوع چه فکر می‌کنی؟ چینی که به عقاید کنفوسیوس معتقد بود، گفت: آقایان، من فکر می‌کنم که تنها غرور است که نمی‌گذارد انسان‌ها در مسائل مذهبی با یکدیگر موافقت کنند و راه دوستی پیش گیرند. او برای اثبات نظر

۲. همان، ص ۷۸.

۱. همان، ص ۷۵.

4. Bernardin de Saint Pierre.

۳. همان، صص ۷۸-۸۱.

خود به مسافرتی با یک کشتی انگلیسی اشاره می‌کند. در "سوماترا" ابتدا به کوری برخورد می‌کند که منکر نور خورشید است. شخصی به او می‌گوید: آفتاب، گوی آتشین است که هر روز صبح از دریا برخاسته و شب در میان کوه‌های جزیرهٔ ما فرو می‌رود. ماهیگیری می‌گوید: خورشید از دریا طلوع و شب در دریا غروب می‌کند و هندی چنین نظر می‌دهد: چرا بی‌ربط حرف می‌زنی، گوی آتشین در آب خاموش می‌شود. سپس یک ملاح انگلیسی روی زمین چند دایره کشیده و به آنها می‌فهماند که کرهٔ زمین به دور خورشید می‌چرخد و همهٔ این گفته‌ها از روی نادانی است.

بعد از آن، شخص چینی گفت: غرور است که اختلاف و نفاق بین بشر می‌اندازد و آنها را بدبخت می‌کند. همان‌طور که در مورد آفتاب اختلاف دارند، در خصوص پروردگار هم دارای عقاید مختلف هستند. هر فردی از افراد بشر مایل است که خدایی داشته باشد و او را به کشور و وطن خود محدود کند. هر قومی می‌خواهد خدایی را که تمام دنیا گنجایش او را ندارد، در معبر خود محبوس کند. درحالی که هر قدر علم آدم در ذات پروردگار بیشتر شود، بهتر او را می‌شناسد و به او نزدیک‌تر می‌شود و از رحم و شفقت او بیشتر یاد می‌گیرد. کسی که آفتاب عالم‌تاب را می‌بیند نباید حتی آن کافری را که کور شده و نمی‌تواند آفتاب را ببیند تحقیر کند. افراد بشر می‌بایست با یکدیگر اتحاد و اتفاق کنند و روی زمین را بهشت برین سازند. مردم باید اختلاف‌های مذهبی را کنار گذارده و در نوع‌پرستی و انسان‌دوستی بر همدیگر سبقت جویند.

### صد خطابه

یکی دیگر از آثار میرزا آقاخان صد خطابه است. گو اینکه در این اثر بیش از "چهل و دو" خطابه وجود ندارد.

نویسندهٔ خطابه‌ها شاهزاده کمال‌الدوله دهلوی است که پدرش در زمان شاه‌تیمور از ایران به هندوستان هجرت کرد. او این خطابه‌ها را به دوست خود نواب جلال‌الدوله شاهزاده ایرانی نوشته و شرح خرابی ایران را نگاشته است.

### خطابه اول:

دوست عزیز من جلال‌الدوله، عاقبت سخن تو را نشنیده در مراجعت از فرنگ به ایران آمدم. ای کاش نمی‌آمدم و از احوال و عادات و اخلاق و روش و کیش و مذهب و آئین ایشان مطلع نمی‌گشتم؛ «دلخون و آب و جگرم پارچه پارچه و کباب شد». ای ایران، اگرچه تاریخ بزرگی و عظمت تو در دست تازیان سوخت و به زیر سُم ستم آن، وحشیانه پایمال گشت، اما آثار عتیقهٔ ایران که به دست آنها ویران نشده، نشان‌دهندهٔ عظمت و بزرگی تو است

### خطابه چهارم:

هدفم از نوشتن جغرافیای ایران این است که نشان دهم علت عقب‌ماندگی ایران عوامل طبیعی و یا عدم استعداد ذاتی ایرانیان نیست. خرابی ایران به دست فیلسوفان و میهن‌پرستان، قابل اصلاح است. در ایران با وجود همه‌گونه معادن و زمین‌های حاصلخیز باید همهٔ لوازم مایحتاج زندگی را از خارج وارد کنیم. چون از علم بی‌بهره‌ایم. اگر با علم آشنا بودیم، می‌توانستیم از معادنی که به‌وفور در ایران هست، استفاده کنیم و ناچار نبودیم از چین، رنگ و از هند، شکر وارد کنیم، پنبه و پشم را ارزان بفروشیم و پارچه را گران وارد کنیم. فرق بین یک ملت متمدن و یک ملت وحشی در این است که ملت متمدن همهٔ لوازم مایحتاج خود را خود تهیه می‌کند مثل انگلیس که به قوت علم و عمل در جزیرهٔ کوچک لندن ۳,۰۰۰,۰۰۰ نفر به‌راحتی زندگی می‌کنند. اما ملت وحشی با وجود داشتن هزاران معدن و انواع نعمت، در فقر و پریشانی زندگی می‌کنند.

او علت دیگر فقر ایران را نبودن راه‌آهن و راه‌های شوسه می‌داند که مردم نمی‌توانند محصولات خود را حمل کنند. اما در لندن همه‌گونه وسایل نقلیه که با قوهٔ بخار حرکت می‌کنند وجود دارد.

### خطابه هفتم:

ای جلال‌الدوله: در عصر اول، ریشهٔ عقاید تمام ملل و مذهب عالم از ترس اشیاء ترسناک است که دیو می‌نامیدند و برای آنان اظهار ناتوانی و پرستش می‌کردند. در عصر دوم هر سختی را بر اثر خشم دیوها می‌دانستند. خلاصه تمام مذهب و کیش از اعتقاد به خدا آمده است و اعتقاد به خدا از زمان وحشیگری و از ترس و هول و هراس پیدا شده است. «ریشهٔ اعتقاد تمام ملل عالم به خدا و پیغمبر و آئین، از اصل ترس و هراس از اشیاء مجهول‌الحال ناشناخته گرفته شده»، اختلاف ادیان و مذاهب برحسب اعتقادات پیغمبران و موبدان به‌وجود آمده‌اند.

### خطابه دهم:

از روزی که انسان محتاج به خوراک و پوشاک شد، مجبور شد جمعی زندگی کند، چون یک نفر نمی‌توانست به‌تنهایی همهٔ مایحتاج زندگی خود را تهیه نماید. برای اینکه بتوان جمعی زندگی کرد، احتیاج به قانون است. به این دلیل پایه‌های سلطنت گذاشته شد. اساس پادشاهی بر ترس و امید نهاده شد. قوهٔ دیانت هم همیشه بوده است. پادشاهی ایران در عصر اول پادشاهی، هر دو قوهٔ مذهب و سلطنت را در اختیار داشت. اکثر آنان به کوه‌ها و مغاره‌ها برای پرستش دیوها

می‌رفتند و دوباره به سلطنت بازمی‌گشتند. قوه سلطنت همیشه به قوه دیانت تقویت می‌شده است. ایرانیان، پادشاه را از جنس دیگر می‌دانستند. پادشاه هنگام بازگشت از غارها احکامی می‌آورد و به دیوهای آسمان نسبت می‌داد، «وحي و الهام آسمانی از این اساس پیدا گشت، چنانچه موسی نیز چنین کرد». به همین دلیل مجوسان "دساتیر" را که گفته پادشاه است، کتاب آسمانی می‌دانند.

### خطابه دوازدهم:

به جلال‌الدوله می‌گوید: «این خطابه را به‌دقت بخوان. اگر قبول کردی، ممنوم و اگر قبول نکردی به علمای فناتیک بگذار. آنان خود مرا تکفیر خواهند کرد. از آن زمان که دست قدرت، این اساس با عظمت را تأسیس نموده، حاکم و کارگزار این دستگاه را قوه طبیعی قرار داده است.» این دستگاه در آنی و ذره‌ای از وظایف خود تجاوز نمی‌کند.

حال، فوق این قوه طبیعی عالمی هست یا نه! حل آن بر عهده ما نیست. هرگاه ۳ قوه دین سلطنت و طبیعت با همدیگر کار کردند، هزار گونه ترقی هست و هرگاه این دو قوه با طبیعت مخالفت کردند، هزار بدبختی به‌بار آوردند.

### خطابه سیزدهم:

ای جلال‌الدوله. از ریشه درخت طبیعت دو شاخه قوی روییده: یکی بیم و دیگری امید. حفظ قوای طبیعی در اعتدال است. ترس، حافظ افراط و امید، حافظ تفریط است. حیات، تحت این دو قوه است. اگر امید نباشد، کار و فعالیت رشد نیست و اگر بیم نباشد، زیاده‌روی است. دین و سلطنت هر دو بیم‌دهنده هستند؛ یکی از شاه و دیگری از دیوها. اما اگر این دو قوه بر قوه طبیعی پیروز شوند، قومی که نخست اقتدار پادشاهی "دیسپوت" با علمای "فناطیک" قرار گیرد، روزگارش سیاه است. «چنانچه تاریخ امروزه هر ملت و دولت اسلام شاهد این مدعاست».

### خطابه چهاردهم:

ای جلال‌الدوله بعد از عصر اول، که پادشاهان ایران قوه دین و پادشاهی را به هم آمیخته بودند، آن قدر فشار بر مردم آوردند که مردم را ناراضی کردند. قوه سلطنت به سستی گرایید و باعث غلبه ملت شد. در این دوران که اوایل عصر دوم است، ملت آن قدر ترقی کرد که «انگشت‌نمای تمام اهل عالم شدند، زیرا که آن ترس‌های مهلک و مفرط را که از دین و پادشاهی، فشار و بار بر طبیعت ملت شده بود، انداخته، آزاد و دلشاد گردیده و طبیعت ملت حیات پیدا نموده و خیلی ترقی برای آنان حاصل شد».

**خطابه شانزدهم:**

بدگویی از اعراب و گله‌مندی از علمای ایران: «علمای ایران نگفته و نوشته، حکمت ملاصدرا و اصول شیخ مرتضی انصاری و عرفان شیخ احمد احسبی و بیان علی‌محمد باب و فقه شیخ محمدحسن برای این ملت فلک‌زده چه فایده‌ای کرده است؟».

**خطابه بیست و یکم:**

در این خطابه به اهمیت حفظ حیات انسان‌ها تأکید می‌کند. او کشتار انسان‌ها را به هر دلیلی خلاف میل پروردگار می‌داند.

**خطابه بیست و چهارم:**

دربارهٔ اسلام پذیرفتن ایرانیان به زور و نتیجه‌های ناپسند آن: ای جلال‌الدوله در هزار سال قبل که دین مبین اسلام در ایران رونق‌افزا گشت، علتش چه بود و به چه واسطه این کیش را قبول کردند؟

«تاریخ ایران به ما نشان می‌دهد که فاتحین اسلام و تازیان علیهم‌السلام به ضرب شمشیر عرض این آئین را به ایران نمودند؛ و برهان قاطع و حجت صریح و دلیل صحیح ایشان تیغ تیز و سنان خونریز بود و هر کس ایمان آورد، خودش اسیر، زنش کنیز مجاهدین، خونش محفوظ، مالش متعلق با غازیان مسلمین!»

«خلاصه ایرانیان، دین تازیان را از ترس شمشیر و سنان و تیر تصدیق کرده بودند. چنانچه در مجاهدین مدائن، ده نفر که ده آیه از قرآن بداند، نبود. اگر می‌بود آنقدر ستم و بی‌مروتی از آنان در حق بیچاره ایرانیان سر نمی‌زد. زیرا که "أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى" را هر کس بداند و آیات وعید را هر قسی‌القلب شقی بخواند، در حق اطفال صغیر بیچاره و زنان بی‌پناه آواره، آن همه بی‌رحمی روا نمی‌دارد که یکی را شکم بدرد و دیگری را پستان ببرد».

«خلاصه، ما هرگز در دینداری راضی نمی‌شویم که دامن دین مبین اسلام یا ساحت مقدس سیدالانام را به لوث حرکات و اطوار متوحشانهٔ این قسم ستمکاران خونخوار آلوده کنیم و به همین آیهٔ وافیه هدایه اکتفا می‌نماییم: "الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَبِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ"».

«حالا که مسلم شد تصدیق ایرانیان، کیش تازیان را به زور شمشیر و از ترس و بیم نیزه و تیر بوده است، و تصدیقی که بدون تصور عقلی یا برهان منطقی یا تطابق طبیعی حاصل شده، معایب این تصدیق را نمی‌نویسیم، ولی همین قدر می‌گوییم که تصدیق از خوف و بیم و بدون تصور عقل مستقیم چه خوی و کدام خلق در آدمی تولید می‌کند».

«من ضرر تقلید را در انسان از هر چیزی بیشتر می‌دانم، زیرا که مَقُوم و میزان آدمی عقل است و مخرب آن تقلید».

«حال که در تمام مرز و بوم ایران از عالم تا عامی، از پادشاه تا رعیت، زن و مرد کلاً به صفت دروغ و تزویر و نفاق و حيله مُتَصِفَانَد و اصل ریشه این عقیده از اعتقاد به وجوب تقیه و توریّه حاصل گشته و تخم تقیه را نیز نيزه اعراب در بدو تاخت و تاز بر ایران در دماغ ایرانیان کاشت و مذهب شیعه آن را اسقا نموده و بارور ساخت، به قسمی که امروزه در هر موقع و هر کار بر ایرانی اعتراض کنی که چرا نفاق می‌کنی و خدعه می‌نمایی و حيله می‌ورزی؟ جوابش اینکه تقیه واجب و لازم است و "لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَهُ لَهُ"، چرا خلاف حق می‌گویی؟ توریّه محبوب و مطلوب است. دروغ چرا؟ قسم ناحق چرا؟ اَلتَّقِيَةُ دِينِي وَ دِينُ اَبَائِي را حجت آورده و شصت حدیث دروغ و بی‌فروغ بر حضرت صادق علیه‌السلام می‌بندد».

«خلاصه از اثر شمشیر و تاخت و تاز آنان، سه صفت و خوی زشت در اصل طبع ایرانیان پیدا شده: اول، شک و شبهه نمودن در هر چیز، حتی بدیهیات و محسوسات؛ دویم، تصدیق بلا تصور و ایمان تعقل، که هر چیز را نفهمیده تصدیق کنند و نسنجیده باور نمایند اگرچه از محالات باشد یا جمع اضداد بود؛ سوّم، تقیه و توریّه که در هر مورد دروغ بگویند و خلاف حق را جلوه بدهند و بر هر چیز دروغ قسم‌های غلاظ و شداد خورده و اسم آن را تقیه و توریّه بگذارند».

### خطابه بیست و پنجم:

در این خطابه به سه ریشه: «درخت خیثت، که شک و تصدیق بلا تصور و تقیه باشد» و میوه‌های تلخ فراوانی به‌بار آورده‌اند، اشاره کرده است. این سه شاخه خیثت از شمشیر و نیزه "تازیان" در درون ایرانیان نفوذ کرده است. البته ایمان به شمشیر، انسان را مجبور بر تملق و متصف گردیدن بدین صفات و اخلاق خواهد ساخت.

### خطابه بیست و هفتم

ای جلال‌الدوله! این ایرانیان بیچاره نمی‌دانند که زندگی در شهرهای خوش آب و هوای ایران با زندگی در عربستان فرق دارد. در هوای سرد تبریز و گیل و باتلاق مازندران، نمی‌توان یک پیراهن عربی و نعلین زرد پوشید. «اگرچه در ایران ده هزار عالم و بیش از پانصد هزار کتاب نوشته شد، اما افسوس که تمام آن علما و کتب به اندازه یک مختصر کتاب فیزیکی و یک طفل مکتب پاریس به ملت خویش خدمت نکردند».

اما علوم ایشان چه بود؟

علوم صرف و نحو که نتیجه آن برای ملت ایران جز خراب کردن زبان ایشان نبود.

علم فقه و اصول و احادیث که ملت ایران را یک قدم به مدنیت نزدیک نکرد. «اگر یک نفر فقط ده کلمه مفیده از برای حال ملت ایران پیدا کرد، از جانب من وکیل است که هر چه می خواهد بر من لعن کند».

### خطابه بیست و هشتم

ای جلال الدوله، از زمانی که عادات عربی به زور شمشیر تازی داخل طبایع ایرانیان شده، دائماً ایرانیان در فکر پیدا کردن راهی بر انداختن بار تازیان بوده‌اند. میرزا آقاخان از قول فیلسوفان فرنگ می‌نویسد: «ما اخلاق هیچ دولتی را ضدتر و مخالفتر از طبع ایرانی و تازی ندیده‌ایم».

این تاخت و تاراج و ظلم و ستم آخری که تازیان بر ایرانیان روا داشته‌اند، چنان طبع ایرانی را از آنان متنفر و منزجر کرده است که اگر سد شریعت مانع نبود «و اگر علمای بی‌مروت ایران، این قدر تحقیر زبان و ملت ایران را نکرده بودند، و این همه تمجید و توصیف و تعریف از زبان و ملت تازیان نمی‌نمودند، تا الآن غیرتمندان ایران دیاری از قوم "باربار" عرب را به انتقام خون آباء و اجدادی خویش، بر روی زمین زنده نمی‌گذارند، چه جای اینکه تقلید سخن آنان را نموده، به آئین و دین تازیان افتخار کنند».

اعراب خود به اندازه ایرانیان به دین اسلام اعتقاد ندارند. "وهایان" می‌گویند: «قرآن نامه خدا بود که محمد آورد و او را حقی نیست و پرستش قبرش بت پرستی است». درحالی که ایرانیان هزاران مقبره را می‌پرستند.

### خطابه سی و سوم:

در این خطابه درباره احکام و عبادات سخن می‌راند و احکام اسلام را مفید فقط برای اعراب می‌داند. درباره عبادات می‌نویسد: «به اعتقاد تمام متدینین عالم، ذات پروردگار از عبادت بندگان خویش مستغنی بوده و هست». پس هدف از عبادت، اصلاح حال خود عبادت‌کننده است. اگر در احکام قرآن تحقیق کنید، خواهید دید که این عبادات «مخصوص ملت عرب و مفید به حال ایشان است». تنها اعراب که شغل و کاری نداشته‌اند می‌توانستند چندین بار در روز به عبادت بپردازند، نه یک کارگر کارخانه یا یک کارمند دولت. اکثر دعا‌های عربی مثل نامه یک مظلوم عاجزی برای ظالم جبری نوشته شده است که می‌خواهد با تملق و زاری و خاکساری دل سنگ او را مهربان کند تا کمی از ظلم خویش بکاهد. «همه‌جا از خوف خدا، مانند جوجه کبک از ترس شاهین و مانند رعیت ضعیف از بیم ظلم پادشاه ستمکار بر خویش لرزیده و ترسیده و از اثر ادعیه سید سجاد و امام محمدتقی و امام رضای غریب و سایرین است که ایرانیان را طبعاً آن قدر بی‌قدر کرده و مسکین و عاجز نموده است و اخلاق شرافت و بزرگی آنان را بر باد داده است».



همان قدر که مفید به حال اعراب بوده، «به همان درجه، ملت ایران را بدبخت ساخت».

### خطابه سی و هفتم

این خطابه در شرح عقاید روحانیون در مسئله طهارت و غیره است. ایرانیان فکر نمی‌کنند که نجاست کدام و طهارت چیست؟ حوض‌های مسجدها و مدرسه‌ها و خزینه حمام‌ها «که پُر از گُهی است آلوده به آب پاک، پاک است زیرا که کُر است، اما حمام‌های اسلامبول نجس است چون کُر نیست و در حکم آب قلیل است».

حکم طهارت و نجاست که برای تربیت اعراب بود به ایران هم رسید. «عالِم بزرگ و فقیه عظیم ایران بعد از ۶۰ سال تحصیل در کربلا و نجف، کسی است که مسائل طهارت و نجاست... و هزار مسئله باریک‌تر از مو را حل کند و سرش از همه درآید». رسایل آنها دلیل این مدعاست. در زمانی که علمای متمدنه، مشغول اکتشافات عظیمه هستند، علمای شما مشغول مذاکره در مسئله طهارت و نجاست و آب قلیل هستند.

امروزه فیلسوفان جهان در فکر برانداختن درخت ظلم و سلطنت استبداد " و سیادت و حکمرانی مالاهاى فاناتیک " هستند. اما مالاهاى شما بر سرِ عَمَر و علی جنگ دارند.

### خطابه سی و نهم:

در این خطابه، رشد و ترقی جامعه را مورد بحث قرار می‌دهد و می‌نویسد: «همان‌طور که انسان از کودکی تا سن بلوغ، تکالیف مختلفی دارد، جامعه هم در دوران‌های مختلف احتیاج به قوانین جدیدتری دارد. یک ملت در دوران وحشیگری تکالیف و احکامی دارد که همان احکام در زمان تمدن برای او زیان‌آور می‌شوند. زمانی که "رسالت پناه" در ملت عرب حکم نجاست را برای تربیت آنها آورد لازم بود. اما امروزه هر کودکی به این مسئله آشناست و احتیاجی ندارد. جامعه امروز راه‌حل ازدیاد ثروت، ترقی جامعه، تکمیل صنایع، حل مشکل اقتصاد، معاشرت با مردم را جویاست».

«روضه‌خوانان بی‌شرم و حیای ایران، در عوض اینکه شرح مصیبت و فلاکت و ذلت و ظلمی که بدین دوستان "حسین امروز" رسیده، هزار بار از ستم "واقعه کربلا موحش‌تر و موهش‌تر" است را عنوان نموده و مردم را تحریک می‌کند. به‌جای اینکه شرح بدبختی، گرسنگی و ذلت مردم بیچاره ایران را بدهند، «برای سکینه‌خاتون که با آن شرف و شوکت، بعد از واقعه کربلا عیش و عشرت نمود و ۹ شوهر فرمود که آخرین آنان از بنی‌امیه بود و به حکم عبدالملک ابن مروان ایشان را طلاق گفت، گریه می‌نمایند و یقه می‌درند و گمان می‌کنند هنوز سکینه‌خاتون در سن ۱۴ سالگی دچار اسیری است».

## خطابه چهل و یکم

در این خطابه نسبتاً مفصل، میرزا آقاخان انگشت بر اوهام و خرافات که بنیان فکری ایرانیان را خراب کرده است می‌گذارد. در این خطابه، مردم، مسئول بدبختی‌ها، عقب ماندگی‌ها و استبداد دینی و دولتی که دمار از روزگار آنها درآورده، پدران خود را می‌دانند و می‌گویند اگر شما به زور تمکین نکرده بودید، ما امروزه بدین روزگار سیاه نشسته بودیم. پسر از پدر حق خود را می‌خواهد که تو چرا مرا به مکتب نبردی و به من علوم و فنون نیاموختی و «در عوض، خرافات فاضل دربندی و مزخرفات قطب راوندی و افادات شبستری را آزمودی؟» شکایت و سهویات و یا اعتقاد به افضلیت علی بر انبیا یا فاطمه بر ائمه هدی، کدام مشکل علم جغرافیا، حساب، شیمی یا معاضرت و آداب مصاحبت را برای من حل کرده است؟ جنین در رحم مادر به زبان شیرین طبیعت می‌گوید، من که ودیعه خدا بودم، تو می‌باید در رحم خود مرا به اخلاق خوب پرورش دهی، نه اینکه مرا به مجلس «گریه و زاری برای کلثوم مغموم و عبدالله مجهول معدوم، شهربانوی نامعلوم و رقیه و سکینه بیری» و بر سر و سینۀ خود بزنی. پس از تولدم هم «باز دست از ظلم و ستم خود برداشتی، تخم دشمنی عمر و عایشه و ابوبکر و معاویه و عشق به دختر شاه پریان و ملائکه آسمان و حُب ابوذر و سلمان را در دلم کاشتی». امروزه کسی یک خروار از این مهملات را به پیشیزی نمی‌خرد. زن از شوهر حقوق خود را مطالبه می‌کند و می‌گوید: ای شوهر نابکار، من تو را در زندگی کمک کردم، و تو روی مرا بستنی و چشم و گوش مرا کور کردی. از حقوق آدمیت محروم کردی و زنده به گور در این خانه نشانیدی و «مرا مجبور به هزار حيله و خدعه و دسيسه و دغدغه و مکر و وسوسه کردی».

مرد از زن شکایت دارد: ما شما را یار و مددکار زندگانی می‌خواستیم، اما اکنون دشمنی دل‌آزار و حيله‌گری مکار برای ما شدید. هر کس دچار شما شد، نفس راحتی نکشید».

رعیت از پادشاه شکوه می‌کند: ای نادان جاهل و ستمکار غافل، مملکت را خراب و ویران کردی و به جهنمی برای مردم تبدیل کردی. هزاران ایرانی از دست ظلم شما آواره و سرگردان شده‌اند و یا در فقر و فلاکت و در زیر شکنجه لگدکوب و در زندان‌های شما به بدبختی مرده‌اند. پادشاه جواب می‌دهد: ای رعابای بی‌غیرت، ما به حکم طبیعت و از طرف پروردگار جبار مأموریم که شما رعیت بی‌غیرت را که از عدم اتفاق، قدرت دم زدن را ندارید، حقوق شما را پایمال خواسته‌های خود سازیم. «ظلم، مانند آتش است و ظالم چون صاعقه آتشبار» همان‌طور که آتش حق خود را سوختن می‌داند، پادشاه ستمکار هم بیچارگی شما را حق خود می‌داند. ناله‌های مردم ایران از دست این علمای نادان به آسمان می‌رسد، اما به گوش ملایان

نمی‌رسد. این بزرگان اُمّتِ شما راه نجات از دست «افادات و خرافات فاضل دربندی و شیخ میمندی را به ما نشان بدهید». کافی است، انتظار نداریم که راه نجات از فقر و فاقه را به ما نشان بدهید. آن قدر دربارهٔ شکّیات و سهویات نوشتید که ما به خدا هم شکّ کردیم. آن قدر فاسد و افسد و باطل و ناسخ فاسخ در مبیعات و مصالحات نوشتید، برای کدام معامله و تجارت. مال التجارهٔ لاشه‌کشی به کربلا و مشهد و قم، که این قدر فسخ و ابطال نمی‌خواهد. گمرک مردگان را عثمانیان می‌گیرند و فتاوی شما رافضیان را به چیزی نمی‌خرند. ده تومان از بابت ردِّ مظلّم، از حاکم شیراز یا کرمان می‌گیرند و ۳ کرور حقوق مسلمانان را به آنها مصالح می‌کنند. آن حاکم احمق هم فکر می‌کند که با این کار از قهر الهی نجات پیدا کرده است.

میرزا آقاخان راجع به روضه خوانان می‌نویسد:

روضه‌خوانان بدتر از شمر بر سر منبر، فتوا می‌دهند. هر کس یک قطره اشک در برابر دورغ و جلیات ما بریزد، همهٔ گناهانش هر چند به اندازهٔ ریگ بیابان و برگ درختان باشد، بخشیده می‌شود و داخل بهشت می‌گردد. این نوع فتواها مردم را بر خوردن و بردن مال خلیق تشویق می‌کند. فلان حاکم فکر می‌کند «اگرچه هزاران خون ناحق ریختم و مال دو هزار فقیر و یتیم و بیوه‌زنان را چاییدم، باز به سعادت گریهٔ سیدالشهدا رسیدم».

ظلم روضه‌خوانان دروغگو بیشتر از پادشاهان ستمکار است، زیرا گریه و زاری در برابر پادشاه ستمکار امکان دارد که دل او را به رحم آورد، اما گریه و زاری در برابر روضه‌خوان بر قساوت و ظلم آنها و قوّهٔ دروغ و افترای آنان می‌افزاید. روضه‌خوان رعب و ترسی که شریعت برای جلوگیری از تجاوز وضع کرده را خراب نموده، گریه‌کنان حسین را جرأت و جسارت می‌دهد که هر نوع فسق و فجوری را بدون ترس از عذاب آن جهانی انجام دهند.

«حق روضه‌خوان این است که او را زنده در ملاءعام پوست کنند و عبرت دیگران سازند تا دیگر کسی بندگان خدا را به این جرأت دعوت بر همدم ارکان شریعت و خرق پردهٔ دیانت ننماید».

### سه مکتوب

میرزا آقاخان سه مکتوب را به تقلید از "سه مکتوب" میرزا فتحعلی آخوندزاده نوشته است.

### مکتوب اول:

در این مکتوب، از عظمت ایران قبل از اسلام و خرابی ایران بعد از اسلام صحبت می‌کند: ای ایران! کو آن دولت عظیم، کو آن قدرت؟ «یک مشت عرب کون برهنهٔ وحشی گرسنهٔ بی‌سروپا آمدند و یک هزار و دویست و هشتاد سال است که تو را بدبخت کرده‌اند و بدین روزگار

سیاه نشانیده‌اند». شهرهای تو ویران، مردم تو جاهل، نادان و اسیر حاکم ظالم، پادشاه قاجار شریر و علما متعصب و نادان. «می‌توان گفت که این‌همه خرابی‌های تو از این مآلهای تو است. قدرت تو را از کثرت خرافات و مزخرفات، باطل کرده‌اند».

در اعتراض به چادر زنان می‌نویسد: «ای ایران! کو آن جمال خسروی و کجاست آن چشمان فتان تو. امروز زنان با چاقچوری بداندام و روبندی مانند توبره، که این آئین دین است. زنان ایران مانند اسیراند و از هر دانش دور. ای ایران! خدا و پیغمبر و جبرئیل دست به دست هم داده‌اند که تو را بدبخت کنند. بدین جهت عده‌ای عرب وحشی به این وعده الهی وفا کردند و تو را به خاک مذلت نشانندند. ای جلال‌الدوله به فرمان سعد وقاص، دین اسلام را قبول کردیم. بنا بر قول او باید با قبول دین اسلام در دو جهان رستگار شویم. از جهان دیگر که خبر نداریم. از دوران استیلای عرب تاکنون چه بدبختی‌ها که نکشیدیم».

شرع مطهری که پیغمبر آورده، برای اصلاح ملت عرب وحشی شترچران بیابانگرد خونخوار بوده. عربی که سال و ماه خود را نشسته، حکیم دانا امر به طهارت و پاکیزگی کرده. آنهایی که هر روزه حمام می‌روند، چه لزوم دارد که تا آرنج دست را بشوید.

و در اعتراض به حجاب می‌نویسد: «از بستن روی زنان، تمام صفات خوب از بین رفته، و به جای آن غلام‌بارگی، بدچشمی، بی‌شرمی در مردان و افسردگی در زنان پیدا شده است».<sup>(۱)</sup> ای جلال‌الدوله: این قانون‌ها برای بادیه‌نشین‌هاست. این قرارها چه ربطی به دین سیدالمرسلین دارد؟ کجا واجبات دین است که امروز علمای ایران عمر خود را در کیفیت وضو و غسل و شکّیات و سهویات و مبطلات و واجبات نماز صرف کرده‌اند؟ و مابین شیعه و سنی هزار سال است جنگ راه انداخته‌اند. اگر مسلمانان مقصود محمد را درست فهمیده بودند، این‌قدر اختلاف نداشتند.

او علما را مخاطب ساخته و می‌نویسد: «شما کدام علمی که مفید به حال جامعه باشد را تحصیل کردید؟ فایده شما برای اسلام و مسلمانان چه بود؟ شماها آن‌قدر در مسائل فرعیه گفتید و نوشتید که اصل و فرع هر دو نابود شد».

سپس، فقها را مخاطب قرار داده و می‌گوید: «ای فقهای بی‌فقاهاست، مسئله طهارت و نجاست که این‌همه بحث لازم ندارد. هر چه کثیف و پلید است، طبعاً باید از آن دوری کرد و این‌همه بحث لازم ندارد. شما کار را به جایی رسانده‌اید که تنها جای تمیز حمام‌های بدبو و کثیف شماست. علمای شیعه همه ساکنین جهان و هر آنچه در تصرف آنهاست را نجس

۱. یاد شده، انشاءالله ماشاءالله، صص ۱۴۹-۱۴۷.

می‌داند». مگر آنهایی که «به مزخرفات بی‌فایده و گزافات بی‌نتیجه درباره همه قائل شود و مُلک و ملکوت و آسمان و زمین و دنیا و آخرت را طفیل هستی و ملک مطلق و بنده ذلیل امام علی‌القی بداند، آن وقت طاهر است. والا خودش کافر و نجس و مالش حلال، زنش به خانه حرام، خونش هدر، جایش سقر است».<sup>(۱)</sup>

میرزا آقاخان، قوانین فقه مانند حلال و حرام خوراکی‌ها و معاملات را به باد انتقاد گرفته و از قول پیغمبر می‌گوید: «دیگر مسئله تکفیر است از اول اسلام. من فقط مردم را به یک کلمه توحید دعوت کردم و مکرراً می‌گفتم "قولوا لله الا الله تفلحو" هر کس این کلمه طیبه را بگوید، مسلمان و مؤمن است. دیگر ضروریات دین کدام است؟ واجبات و مستحبات و مکروهات کدام بود و از کجا آمده که حالا به ترک یکی از آنها، حکم به کفر امت من می‌کنید؟»<sup>(۲)</sup> چه خون‌ها که با احکام تکفیر خود ریختید و چه فتنه‌ها که در دین اسلام نکردید. اگر شخصی به موهومات که آنها شرح می‌دهند اعتقاد نکند «خونش هدر، مالش حلال، زنش به خانه حرام و جایش چهیم است».<sup>(۳)</sup>

### مکتوبات دوم

میرزا آقاخان از اصلاح امور ایران مأیوس است و می‌نویسد: «پس از انقراض سلسله ساسانی به دست اعراب، ایران لگدکوب لشکرکشی‌ها و خونریزی‌های زیادی شد. ظلم و جور که از پادشاهان صفوی به ایران رسید، از چنگیز هم نرسیده است. این گروه درویش مسلک، پایه‌های سلطنت خود را بر پایه دین گذاشته و خواستند از این راه برای خود در دل مردم جایی باز کنند. بدین جهت سلطنت را حق امام دانستند و خود را اولاد امام جلوه دادند و تخم اوهام و خرافات را در دل مردم کاشتند تا بتوانند اساس سلطنت خود را پایدار کنند».<sup>(۴)</sup> ای جلال‌الدوله «ملا محمداقصر مجلسی در بافتن خرافات و تضعیف مزخرفات ید طولایی داشته است. وی کتابی به نام بحار/النوار در ۲۴ مجلد نوشته، محتوای این ۲۴ جلد احادیثی است منسوب به ائمه. یک جلد این کتاب را اگر در بین ملتی رواج دهی، دچار چنان اوهام و خرافاتی بشوند که هیچ‌گاه روی نجات را نبینند. حال تصور کن که ۲۴ جلد این کتاب را در بین ملتی رواج دهند و هر کس آن را انکار کرد، کافر بنامند، دیگر بر سر آن مردم چه خواهد آمد؟»

ای جلال‌الدوله: ظلم پادشاهان صفویه به دستیاری ملاحای نادان، چنان خسارتی به مملکت ایران رساند که چنگیز نرساند. آن تخم خرافاتی که مجلسی در ایران پاشید و شاهان

۱. همان، صص ۱۵۹-۱۵۱.

۲. همان، ص ۱۶۱.

۳. همان، ص ۱۸۳.

۴. همان، صص ۱۸۷-۱۸۶.

صفوی آبیاری کردند، چه درد بی‌درمان را به ایران تحمیل کرد. این آخوند نادان، اساس ملت اسلام را خراب و ایران را ویران کرد. اختلاف شیعه و سُنی را چنان رواج داد که «یکدیگر را از سگ نجس‌تر می‌دانند». «ملا، طلبه و فقیه و گدا و گرسنه که دست از کار و کاسبی شسته‌اند».<sup>(۱)</sup>

خار مغیلان دیگری که دست‌پوردهٔ این مَلاست، بر پا کردن مجالس روضه‌خوانی و عزاداری است که عمر مردم را صرف دروغ‌های روضه‌خوان‌ها می‌کند که «من از ذکرش خجل و شرمسارم».<sup>(۲)</sup> ای جلال‌الدوله! گمان مبر که من عقاید سایر ادیان را صحیح می‌دانم، «امروز تمام ادیان و مذاهب عالم پُر است از افسانه‌های دروغ و قصه‌های خنک بی‌فروغ و قواعد مخالف عقل و قوانین ضایع‌کنندهٔ ملت».<sup>(۳)</sup>

ای جلال‌الدوله! بنا بر علم تاریخ، ریشهٔ تمام ادیان عالم از هندوستان است. اساس این خرافات از دماغ‌های خشک و هواهای بنگ‌آمیز ناشی شده. در هر ملتی جهالت و نادانی بیشتر، خرافات دینی زیادتر است. چنانچه در دهات ایران به سنگ و درخت و قبر اعتقاد دارند، و در شهرها به امامزاده و خواب و رمل نظر دارند. ای جلال‌الدوله، ریشهٔ اعتقادات از زمانی که مردم در توحش زندگی می‌کردند و از همه‌جا و همه‌چیز بی‌خبر بودند به یک مجهول نامعلوم دل بستند.<sup>(۴)</sup>

ای جلال‌الدوله! حکمای اروپا انتظار رشد و بلوغ علم را برای حل مشکلات می‌کشند. «از شما انصاف می‌خواهم، آیا انتظار فروغ نوزاد علم را بکشیم بهتر است یا انتظار ظهور قائم موعود و شاه بهرام زرتشتی و پدر آسمانی و حروف سبحانی که در بودن زمان حیاتشان چه کاری برای ما کردند و از ایمان و اعتقاد ایشان چه طرفی برجستیم و به چه سعادت و بختیاری رسیدیم که حالا دوباره انتظار آمدنشان را کشیده و تضرع برای تعجیل ظهورشان نمایم».

«آیا عبرت نیست در وقتی که به صد برهان حسی، بطلان بودن افلاک را در این فضای لایتناهی معلوم و مشخص کرده‌اند. باز چه‌اصد میلیون مسلمان اعتقاد به معراج جسمانی نمایند و در خرق و التیام افلاک مباحثه و مجادله کرده و یکدیگر را تکفیر کنند؟»

ای جلال‌الدوله! تمام خرابی‌ها و بدی‌ها و نکبت‌های بنی‌آدم از همین جهل مرکب است که ندانند و پندارند دانند. عقلی که ایراد و انکار را تحمل نکند، نمی‌تواند منطقی فکر کند آنهایی که در جهل و نادانی مانده‌اند، این است که خود را عالم و دیگران را نادان پنداشته‌اند.

۲. همان، ص ۲۰۷.

۱. همان، ص ۱۸۷.

۴. همان، ص ۲۱۹.

۳. همان، صص ۲۱۵-۲۱۳.

## مکتوب سوم

در مکتوب سوم از نارسایی‌ها و مظالم حکام و شاهان شکوه می‌کند: «از حمله اعراب به ایران تا امروز مدت ۱۲۰۰ سال است پادشاهانی در این مملکت حکومت کرده‌اند که همه ظالم، دزد و دیکتاتور بوده‌اند. هیچ کدام ایران را خانه خود نمی‌دانستند و رعایت حال مردم را نمی‌کردند. حکومت چنگیزخان همان قدر خرابی به بار آورد که دین تازیان آورد. امروزه در هیچ مملکتی جز ایران، گوش بریدن و شکم دریدن و پا قطع کردن و دماغ پاره کردن معمول نیست. برای نمونه به وضع میرغضی‌های بی‌رحمانه آنها نسبت به "بایان" اشاره می‌کنم: «طایفه باییه جماعتی‌اند که طاقت کشیدن بار شریعت عربی و بار سربارهای امام علی‌النقی و کوله‌بارهای شیخ احمد احسائی را نیاورده و طناب را بریده و از زیر بار مذهب شیعه که واقعاً لایتحمل است، بیرون خیزیدند، ولی از خری و حماقت به زیر بار عرفان قلبیه‌های سید باب رفته‌اند، که غصنی از همان دوحه، ایشان را "بابی" می‌گویند و تکفیر نموده و می‌کشند». منازعه آنها با شاه و علمای قشری، دو نفر آنها به شاه تیراندازی کردند اما کارگر نیفتاده، چهارصد نفر از ایشان را دستگیر کردند و رؤسای آنها را در ملاءعام با خنجر سوراخ کرده شمع آجین کردند و در شهر گرداندند و قطعه قطعه کردند. «چون بایان در بین مردم، خویشان و کس و کار و دوستان زیاد و فراوان داشتند تدبیری کردند و آنها را به طبقات مردم سپردند تا همه در خون بایان شریک باشند» و کسی نتواند به فکر انتقام بیفتد.<sup>(۱)</sup>

در ادامه از کشتار بی‌رحمانه بایان در تهران می‌نویسد که از آن می‌گذرم. «از طایفه آخوند و ملا بر حذر باش که اگر دوست باشند، مالت را می‌خواهند و اگر دشمن شوند، خونت را می‌خورند».

ای جلال‌الدوله، کمتر ایرانی است که ستمکار نباشد. علما و حکما و حکام و وزراء تا بقال و حمال همه ستمگر و بی‌مروت هستند. حاکم «صد و پنجاه هزار تومان پیشکش می‌دهد و وجوه کلی ذخیره روز بد و ایام معزولی را می‌نهد و اسم این دزدی برملاء و چاپیدن آشکارا و غارت هویدا و تاراج بی‌پروا را مداخل و منافع ریاست می‌گذارد». یک پادشاه ظالم مستبد ولایتی را با صد هزار جمعیت به مبلغ بیست هزار تومان به یک حاکم ظالم نابکار می‌فروشد.<sup>(۲)</sup> حاکم با داروغه‌ها بر جان و مال و ناموس مردم حاکم است و هر چه خواست انجام می‌دهد.

میرزا آقاخان از ظلم و ستمی که حکام به مردم بیچاره می‌کنند می‌نویسد و رده‌هایی که داروغه و کلانتر برای سروکیسه کردن مردم به کار می‌برد مفصلاً شرح می‌دهد. میرزا آقاخان دو

۱. همان، صص ۳۱۳-۳۰۸.

۲. همان، صص ۳۲۵-۳۲۴.

پایه قدرت: یکی روحانیت و دیگری دربار را مسئول ظلم و ستمی می‌داند که به ملت ایران تحمیل می‌شود.

در اینجا نامه‌های میرزا آقاخان به ملک (۱۳۰۸ - ۱۳۱۲ق./۱۸۹۵ م.) و همکاری او با جریده "قانون" را از نظر می‌گذرانیم.

## نامه‌های میرزا آقاخان کرمانی در تبعید

### نامه به میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله - از استانبول به لندن

میرزا آقاخان سرخورده از همکاری با جریده "اختر"، انتشار روزنامه "قانون" را به فال نیک می‌گیرد. نامه اول او در تاریخ ۵ ربیع‌الاول ۱۳۰۸ق./ ۱۸۹۰م. پیشنهاد به ملک‌خان است که این جریده را ادامه دهید.

میرزا آقاخان خودش را چنین معرفی می‌کند: «هرگاه از اقتدار فارسی و عربی نوشتن بنده دلیلی بخواهید، مرقوم دارید تا اتفاذ دارم. اگر روزنامه "اختر" خوانده باشید، مقالاتی که به نام میرزا آقاخان کرمانی است، بنده هستم».

در این نامه میرزا آقاخان از نشر جریده "قانون" اظهار خوشحالی کرده و در جواب ملک‌خان که در جست‌وجوی همکار بود، اظهار آمادگی می‌کند که به‌عنوان منشی یا مخبر، آماده همکاری است.

قسمتی از نامه دوم: «به نظر بنده هرگاه بعضی عبارات مستهجن از قبیل قاطرچی و آبدار را از این نامه پاک بردارید به متانت و بی‌غرضی نزدیک‌تر است».

در نامه سوم به ملک‌خان می‌نویسد: «برای تحصیل معاش، به‌غیر از اینکه از دسترنج خود حاصل نمایم و در مقابل زحمت و خدمت خود، اجر بگیریم، در سر ما نبوده و نیست».

نامه چهارم: «در اسلامبول امر مطبوعات خیلی سخت شده، آزادی قلم میسر نیست. «من در فرنگستان وسیله گذرانی ندارم. اگر مقتدر بودم آنجاها خودی نگاه بدارم، هنر و شجاعت مرا مشاهده می‌فرمودید». «توقعی که دارم این است اگر وسیله معاشی برای بنده در آنجا پیدا شود، مرا به لندن برسانید و آن وقت هنر مردان جنگی را ببینید». اگر آمدن مخلص به لندن فراهم نشود، باز هم در خدمت مقاصد شما حاضرم. از علمای عتبات عالیات بیشتر سعی در این امور دارم. «بنده از اهل نبی نیستم، ولی هزار درجه بالاتر رفته‌ام و در خدمت به انسانیت، عزمی راسخ و هم‌تی ثابت دارم».

میرزا آقاخان آنچه می‌توانست به جریده "قانون" کمک کرد، اما مدرکی دال بر اینکه در استخدام آن درآمده باشد وجود ندارد. میرزا آقاخان در انتشار روزنامه "قانون" بسیار فعال بود.



کمر شمره‌ای از "قانون" هست که به این مسئله اشاره نکرده باشد. او آدرس‌های زیادی از ایرانیان در خارج و داخل ایران داشت و راه‌های ارسال آن را مرتب برای ملک‌خان می‌نوشت. نامه‌هایی که ملک‌خان در "قانون" به آنها اشاره می‌کرد که از ایران دریافت کرده، به احتمال زیاد، همه خیالی و اثر خود میرزا آقاخان بوده است. ضمناً در نامه‌ها به ملک‌خان هم راهنمایی‌هایی می‌کرد که به آنها اشاره می‌شود: «به نظر بنده از برای اصلاح آنها چاره‌ای به نظر می‌رسد، شاید خود جنابعالی ملتفت شده باشید. زیرا که از الله‌اکبر چنین فهمیدم. هرگاه از این اشخاص کمک بخواهید، شاید زودتر به مقصود برسید. رگ حیات در اهل ایران باقی نمانده جز در این طایفه نیم‌زنده». منظور "بایان" بوده است.

در نامه هفتم به ملک‌خان می‌نویسد: «بنده در راه شهادت وطن‌پرستی و ترویج آدمیت با عزمی راسخ ایستادم. از آنکه می‌دانم "قرمساقی" مرکب از دو کلمه است به من چه، به تو چه. به جهت آن فقره که از قول نجای کرمان در نمره هشتم "قانون" نوشته شده بود، میرزا حسین شریف که حالا داماد آقا محمدطاهر مدیر "اختر" شده، به چندی قبل از بنده با هزار زبان تملق، خواهش کرد عقاید شیخیه و بابیه را برای او بنویسم. ادعا می‌کرد که برای دوستی انگلیسی می‌خواهد. قراری که گذاشته بود پول آنها را بدهد نداد و به جای آن، جمعی از تجار و مقدّسین ایرانیان را در منزل خود دعوت کرده، آن کتاب خط مرا با روزنامه هشتم "قانون" نشان می‌دهد و می‌گوید: ببینید میرزا آقاخان کرمانی دشمن دین و دولت است، باید او را سنگسار کرد. اما مردم به او اعتنایی نکردند». میرزا آقاخان در رساندن جریده "قانون" بسیار کوشا بود. به بمبئی - بغداد - مصر - طرابوزون - ارضروم - بصره و تقلیس برای افراد زیادی در هر کدام از این شهرها ارسال می‌شد.<sup>(۱)</sup>

نامه هشتم: اخبار ایران را برای ملک‌خان نوشته است. از عزل مستشارالدوله و بردن وی به تهران و لخت کردن او در خانقین. همچنین از تبعید سید جمال و غیره. میرزا آقاخان به ملک‌خان توصیه می‌کند که برای پیشبرد کار با "حضرت ظل‌السلطان" تماس بگیرد: «امین از خود نزد مشارلیه فرستاده او را تأمین نماید و عهد و پیمان استوار کند». میرزا آقاخان که خود با ظل‌السلطان و افکار او در مدت اقامت در اصفهان آشنا بود، چگونه چنین متحدی را می‌خواست سؤال برانگیز است!

در نامه نهم، اخبار ایران را مفصل شرح می‌دهد. توزیع قانون را توصیه می‌کند و می‌نویسد: «من ترس از کسی ندارم، اما کار باید از روی تدبیر باشد نه از روی عجله و سفاهت. از نمره‌های

کاغذ نازک چند دانه دیگر ارسال دارید که در جوف پاکت برای ایران بفرستیم. حاجی میرزا نجفقلی از طرف دولت مغضوب و از جنرالی (کنسولی) معزول شده است». میرزا آقاخان برای او جریده "قانون" را می‌فرستاد. «سید جمال به بغداد تبعید شده و از او خبری نیست، همین قدر می‌دانیم که زنده است. حاجی سیاح و فروغی و میرزا نصرالله را در تهران گرفته بودند و خیال کشتن آنها را داشتند، ولی شاه آنها را بخشید». از وضع ایران می‌نویسد: «کار به جایی رسیده که بزاز و فراش و میرغضب و تحصیلدار و پاکار کدخدا، همه به جان آمده‌اند. اما هنوز پرده برداشته نشده و هر یکی از دیگری می‌ترسد».<sup>(۱)</sup>

نامه دهم: مدتی است از شما خبری ندارم. قرارداد تنباکو لغو شد. عرض دیگر اینکه شخصی از آشنایان پاکتی جوف را داده که به سید جمال‌الدین برسانم. چون آدرس او را ندارم برای شما فرستادم که به او برسد.

در نامه یازدهم، ملکم را تشویق به ارسال جریده "قانون" برای روحانیون می‌کند. در این نامه اشاره به مشکلاتی می‌کند که در پیش روداشته و به فکر ترک تابعیت بوده است: «رازهای گفتنی گفته شده، لاشه‌خواران فی‌الجمله بنای کج‌تابی دارند. فقره ترک تابعیت را تا یک‌درجه اسبابش را فراهم آورده‌ام». ضمناً ملکم را تشویق به نوشتن نامه‌هایی به روحانیون نجف می‌کند: «هرگاه مکتوبی هم به جناب ریاست پناهی بنویسید، خواهم رسانید». (منظور میرزا شیرازی است).

در نامه شماره دوازده می‌نویسد: «در این روزنامه از پولیتیک سایر دولت‌ها و علم ثروت ملل و تجارت و اختراعات عجیبه و اخبار مهمه جدیده نوشته شود تا ده هزار آبونه در قفقاز و اسلامبول و ایران و هندوستان و سایر نقاط پیدا شود». مطلب دیگر این شماره اهمیت نوشتن تاریخ قاجار است: «"قانون" باید به فکر کتاب تاریخی صحیحی موسوم به تاریخ قاجاریه باشد که از ابتدای سلطنت این دودمان، جمیع وقایع و نکات تاریخی و ظلم‌های جانگداز جانشوز این سلسله جلیله را ثبت نماید». و ادامه می‌دهد: «در گذشته، جسم حیوانی و انسانی یکی بود، چون "خط کتاب و الواح" نبود. امروز حیف است که شما در عرض و طول جسم شریف انسانی خود نکوشید». مطلب دیگر، توصیه به ملک‌خان است که به مسائل دیگر پردازد: «و اگر در الواح "قانون" فصلی هم از تحقیق عمر دُول و اسباب ترقی و تنزل هر ملت و ذکر اینکه هر دولت و ملت چه کردند و به چه وسیله از حزیض بدبختی و ذلت مسکنت، خودشان را به اوج سعادت رسانیدند و هر دولت به چه قوه ظهور کرد و به چه قوت زنده بود و شوکت آن به کجا منتهی شد و اسباب اضمحلال و پامال شدن فلان ملت چه بود و نتیجه غفلت و نفاق فلان مملکت

به کجا انجامید، بنویسید و شرح دهید، خیلی خوب است و هم دلایل اقوال سابقه خود را آورده‌اید. زیرا که بعضی از مردم فصول، حالا می‌گویند "قانون" از روی دلایل و سیاست و پولیتیک حرف نمی‌زند، تنها فحش می‌دهد.<sup>(۱)</sup>

نامه شماره چهارده: «بعد از این، روزنامه "قانون" هیچ چیز بهتر از دو کتاب که یکی از آن دو کتاب، معلوم کردن تکالیف ملت و دیگری تاریخ احوال قاجاریه و بیان سبب ترقی و تنزل احوال دولت ایران در آن ضمن باشد، ندیدم». او قاجاریه را مسئول همه بدبختی‌ها و بی‌تفاوتی مردم نسبت به زندگی می‌داند: «چیزی که هست در این صد سال سلطنت قاجاریه، بی‌عاری و مذالت و سفلیگی و بی‌ناموسی در میان خون‌اهالی جا داده‌اند. آن غیرت و جوهری که روح انسانیت از این مردم توقع دارد، الحال در ایشان موجود نیست. با وجود نهایت نفرت و انزجاری که از این دستگاه دارند، با از کمال بی‌عاری و پست‌فطرتی، یک امید باطل منفعت جزئی فوری موقتی را بر هزار سعادت ابدی خود و ابنای جنس خود ترجیح می‌دهند. و از کمال فساد اخلاقی که پیدا کرده‌اند و با هم شقاق و نفاق دارند، هیچ کدام به یکدیگر مطمئن نمی‌شوند و از هم امنیت ندارند». ضمناً ملکم را دعوت به استقامت در ادامه کار جریده "قانون" می‌کند.

میرزا آقاخان سعی داشت ملکم‌خان را به اهمیت تاریخ‌نگاری که برای بیداری یک جامعه بسیار مفید است، مقید سازد و چشم‌انظاری از درباریان و ملایان نداشته باشد: «باید باطناً قطع نظر از این طایفه قاجار و چند ملائی احمق بی‌شعور نمود و کاری کرد که آن طبایع بکر دست‌نخورده و آن خون‌های پاکیزه مردم متوسط ملت از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت بیاید». میرزا آقاخان می‌دانست که با وجود ملایان هیچ‌گونه اصلاحاتی انجام نخواهد شد.

در نامه پانزدهم به قدرت روحانیون اشاره می‌کند، از مجتهد تبریز می‌نویسد و از واژه "امام" برای نام او استفاده نکرده است: «نصرة‌الدوله فرمانی از جانب همایونی برده در خانه مجتهد ابلاغ نماید، مشعر بر اینکه: یا به تهران بیاید، یا در تبریز از خانه بیرون نیاید، یا به عتبات برود. مجتهد جواب داده: آرزوی دیدن شاه را ندارم چون که او حامی کفر است. عتبات هر وقت بخواهم می‌روم، حاجت به حکم نیست. در خانه هم نمی‌نشینم».

در شماره شانزده، از ملکم تقاضای معرفی به دوستان فرنگی او را می‌کند: «سابقاً استدعای سیادت‌نامه محض معرفی از سرکار عالی برای فرنگیان مقیم اسلامبول از هرگونه باشد نمودم. مقصود فقط آشنایی و مرابطة دوستی و خدمت به عالم انسانیت است. انشاءالله غفلت نفرموده زود ارسال می‌فرمایید».

میرزا آقاخان، ملکم را تشویق به ارسال شماره‌های "قانون" برای دولتمردان عثمانی می‌کند: «روزنامه را با عریضه حضور اعلیحضرت اقدس سلطان از قول عموم اهل ایران تقدیم نمایید، به جهت منیف‌پاشا و رضاپاشا کمسیون مهاجرین و رضاپاشا وزیر عدلیه و زاهدی‌پاشا ناظر معارف هم روزنامه ارسال دارید».

«از بعضی وجودهای بی‌رگ و بی‌شعور که ابتدا در اسلامبول، منکر آدمیت و قانون بوده‌اند، اکنون صدای "قانون" در آنها تأثیر کرده. ملاهای نجف و کربلا با آن انجماد و بی‌شعوری، سخت تلغیط شده و هر روز تلگراف‌های تند به شاه می‌کنند».<sup>(۱)</sup>

نامه بیست و هفتم به تاریخ ۴ صفر المعظم از اسلامبول: در این نامه میرزا آقاخان گزارشی از اوضاع ایران می‌نویسد: ۱- توافق روحانیون برای مخالفت با ناصرالدین‌شاه و قرارداد "رژی"؛ ۲- اقدام دولت برای جلوگیری از ارسال جریده "قانون" به ایران، بدین جهت بارهای تجار و لوازم مسافری کنترل می‌شود و اگر جریده "قانون" را پیدا کنند می‌گیرند؛ ۳- اعتراض به حضور سید جمال در عثمانی. از سید جمال خواستند که به سفارت برود و تقاضای عفو کند، اما سید جمال قبول نمی‌کند. میرزا آقاخان در این نامه از ملکم می‌خواهد که سید جمال را قانع کند که سخنان سلطان عثمانی را بپذیرد و به سفارت ایران برود: «قدری نصیحت برای جناب شیخ بنویسید که فی‌الجمله از عالم لاهوت، تنزل به ناسوت نماید و اوامر سلطانی را زود بپذیرد». این مسئله دلیل ژرف‌بینی میرزا آقاخان از مسائل سیاسی بود که نمی‌خواست نیروها را بدون نتیجه به‌هدر دهد. میرزا آقاخان از وحشت عده‌ای روحانیون از تغییر حکومت می‌نویسد، اما وحشت آنها را ناوارد می‌داند.

### چهره دوم میرزا آقاخان: همکاری با شاهزادگان و روحانیون تبهکار

از ملاهای نجف و کربلا، آقا شیخ علی، پسر مرحوم شیخ جعفر آمده است: «اسلامبول به‌کاری در نزد اولیای دولت عثمانی با او ملاقات حاصل شد و خیلی سخن‌ها گفتیم. وحشتی که این شخص دارد و معلوم می‌شود که علمای آنجا هم به‌همین وحشت مبتلا هستند. این است که اگر تبدلی در اوضاع سلطنت و دولت بشود و بخصوص اگر علما دخالت کنند آن وقت می‌ترسیم کسی از عهده امور مملکت و سیاست و پولیتیک با خارج برنیاید و اجانب مسلط بشوند. زیرا که علما هیچ از امور سیاسی اطلاع ندارند و از عهده بر نمی‌آیند. غیر از این وزرای حاضر، دیگران هم نیاز موده‌اند. می‌ترسم بدتر از بدتر شود و به کلی دولت و مملکت بر باد رود. در اینخصوص

باید تأمینات به آنها بدهید، یعنی در قانون نوشته شود که عمل دولت و ملت بر دست این علما که امروز خود را عاری از امور سیاسی می‌دانند، چون صاحب علم و دیانت و حبّ ملیت هستند، هزار بار خوب‌تر و نیکوتر جریان می‌کند و دایر خواهد بود. از این حیوانات جاهل سفیه‌بندی جرسی که به قدرت خداوند بدیهیات و محسوسات خود را نمی‌شناسند و به هیچ کار جز تزیین و تخریب مملکت نمی‌پردازند، بهترند؛ وانگهی این علم و فضیلت و دیانت و تقوا که در علمای ما موجود است، سرمایه بزرگی از برای همه‌چیز هست و بر همه کاری ایشان را توانایی می‌دهد. اگر هر یک از این ذوات محترم، دو ماه در امور سیاسی داخل شوند هر یکی به مراتب با این استعداد طبیعی و فضیلت و کمالات شخصی، از "پرنس بیسمارک" و "سالسبوری" هم گوی سبقت خواهند برد. آنها از مشک و عنبر سرشته نیستند، مقصود این است که رفع این وحشت بزرگ، اگر از علمای بغداد و نجف و کربلا بشود، از باقی چیزهای دیگر و کارهای دیگر آسوده باشید. شاهکار در همین نکته است که عرض کردم، باقی مشکلات و رموز بسته به صریح کلک و رقم آن حضرت است. زیاده عرضی نیست»<sup>(۱)</sup>.

میرزا آقاخان از ملکم می‌خواهد که به سید جمال نصیحت کند: «این قدر سخن را بلند بر ندارد».

نامه بیست و هشت توصیه می‌کند: «اگر از علوم و پولیتیک هم چیزی نوشته شود، حتماً تعداد آبونمان‌ها اضافه خواهد شد و اگر ماهی دو شماره منتشر شود، بهتر است».

نامه بیست و نه: میرزا آقاخان به ملکم توصیه می‌کند با ظل‌السلطان تماس بگیرد: «عجالتاً در ایران ماده مستعتر از ظل‌السلطان نیست».

مطالب مهم در شماره سی و دو: «باید از میرزا شیرازی سؤال شود که چرا دستگاهی مثل پاپ درست نمی‌کند که از همه دنیا سفرا نزد او بیایند. چرا امروزه آن قدر گمنام است که حاکم سامره هم به او اهمیت نمی‌دهد. اگر بگویند من تارک دنیا هستم، باید به او گفت: تارک اسلام و قوت و شوکت دین که نباید باشید».

در نامه سی‌وسه، از ملاقات با شیخ عبدالقادر گُرد و اقوامش گزارش می‌دهد که «آنها بیشتر از ما از خرابی کار ایران شکایت دارند. حرف آنها این است که اگر "دو کلمه نوشته از علمای عراق عرب به دست ما بدهید" که بنویسند اوضاع خوب نیست و باید اصلاح شود، ما تا نقطه آخر ایستاده‌ایم». وی شیخ را آدم "چیزفهمی" معرفی می‌کند که در مدت توقف، به خواندن تواریخ عرب و ترک و روزنامه‌ها مشغول بود. آنگاه از آقا سید صالح کلیددار کربلا چنین نقل می‌کند:

او می‌گوید یکی از شاهزادگان ایران تعهد کنند که بر وفق صلاح ملت رفتار خواهند نمود. آن وقت علما به سهولت همراهی می‌کنند. زیرا که این علمای ما یک استقلال ذاتی از خودشان که بدون داشتن چنین موضوعی جرأت به اقدام کاری بکنند، ندارند. ولی حالا خودشان هم تا درجه‌ای آمده‌اند که اگر ما از یک نفر شاهزادگان مطمئن شویم، در صد تغییر برمی‌آییم به این واسطه کاغذ مفصلی به اصفهان نوشته شد.

بدین جهت میرزا آقاخان نامه‌ای به ظل‌السلطان حاکم اصفهان می‌نویسد و از او خواهش می‌کند که یک نفر امین برای مطلب مهمی به اسلامبول بفرستد. و این‌طور به ملک‌خان گزارش می‌دهد «جواب کاغذ آمد، روی خوش نشان داده‌اند و ظاهراً در اواخر ماه رمضان یکی از کسان حضرت والا به‌عنوان زیارت مکه از این صفحات می‌آید. حاصل مذاکرات با او را هم عرض خواهم نمود».

نامه سی و چهار: «حضرت شیخ [منظور سیدجمال افغانی] در خانه خود نشسته و چند نفر نوکر گرفته و مشغول پذیرایی از هندی، افغان، ترک و سودانی و مصری است و کار دیگری ندارد».

نامه سی و پنج: در اینجا میرزا آقاخان از خطری که او را تهدید کرده به ملک می‌نویسد که دولت ایران استرداد او را به ایران خواسته است و از او می‌خواهد که کاری برای امرار معاش او در یکی از کشورهای اروپایی پیدا کند. کاری از قبیل معلمی زبان‌های شرقی؛ ضمناً می‌نویسد: «گمان نمی‌کنم دولت علیه عثمانی آن قدر نامرد باشد که مرا تسلیم حضرات کند». همچنین از خرابی اوضاع اقتصاد ایران می‌نویسد و معتقد است که حداکثر تا دو سال دیگر دوام نخواهد آورد. ضمناً آدرس تجاری را که ملک‌خان خواسته بود برای او در این نامه نوشته است. البته ملک به هیچ‌یک از تقاضاهای میرزا آقاخان جوابی نداده است.

## میرزا آقاخان در آئینه تاریخ

خلاصه بحث: با بررسی آثار نوشتاری میرزا آقاخان، با دو چهره کاملاً متفاوت از او روبه‌رو می‌شویم: یک چهره مخالف سرسخت خرافات دینی، مخالف دخالت روحانیون و شاهزادگان قاجار در دولت و سیاست؛ و در نامه‌هایی که به ملک نوشته، چهره‌ای دیگر که طرفدار دخالت روحانیون و برخی از شاهزادگان فاسد در سیاست است آشکار می‌شود.

## چهره اول میرزا آقاخان

دو نفر از معلمین میرزا آقاخان که هر دو بایی و بهائی بوده‌اند و تا آخر عمر از آنها به نیکی یاد

می‌کند: یکی ملاجعفر کرمانی، پدر شیخ احمد روحی و دیگری حاجی سیدجواد کربلایی، بایی که بعداً بهائی شد — نظر میرزا آقاخان نسبت به او قبلاً توضیح داده شده است — میرزا آقاخان تحت تأثیر دو استاد خود، با تفکرات "بایی" آشنا می‌شود. هنگامی که میرزا آقاخان از کرمان به اصفهان می‌رود، بنا بر گفته‌های یحیی دولت‌آبادی، با بایان گفت‌وگو و رفت‌وآمد داشته است. علت اینکه میرزا آقاخان به اتفاق رفیق شفیقش، شیخ احمد، با ورود به خاک عثمانی برای دیدن "میرزا یحیی صبح ازل" به جزیره قبرس می‌روند، همین مسئله بوده است. در قبرس هر دو دامادهای "ازل" می‌شوند. اما آنچه از آثار بعدی میرزا آقاخان دیده می‌شود، از "ازل" و "ازلیان" بریده و به‌طور کلی اعتقادات مذهبی را زیر سؤال می‌برد. وی در مدت ده سال اقامت در عثمانی فقط یک‌بار، آن‌هم برای زمانی کوتاه به قبرس سفر کرد. زندگی میرزا آقاخان در عثمانی با تنگدستی و سختی گذشت. مادر و برادر نامهربان او هم نه‌تنها لطفی نکردند، بلکه ارث پدری را با تمهیدات شرعی از او دریغ کردند. میرزا آقاخان با وجود همه مشکلات، لحظه‌ای از مبارزه برای آزادی و مخالفت با دو پایه استبداد سیاسی و مذهبی غافل نبود. دشمنان میرزا آقاخان در طیف‌های مختلف جامعه ایران بودند:

• احکام مستبد قاجار؛

آن‌طور که هما ناطق نوشته است: «برخی از نویسندگان نوحاسته، او را فاشیست خواندند، چراکه از ساسانیان و قیام مزدک در برابر اعراب پشتیبانی کرده، و در همان راستا، اما این‌بار در دلبری از آل‌عبا، آل‌احمد خوانندگان را به خطرات اندیشه‌های میرزا آقاخان و همفکران او هشدار می‌داد، که بدجوری است زیرا این‌گونه افکار در مخالفت با روحانیت است»<sup>(۱)</sup>

• خرافه‌پرستان مرتجع و واپسگرا، که با عقل‌گرایی مخالف و هرگونه تجدّدخواهی و آزادی‌طلبی و حق‌مداری مردم را گناه کبیره می‌دانستند و با توسل به حربه تکفیر هر مخالفی را از سر راه برمی‌داشتند.

میرزا آقاخان در آثار نوشتاری خود، علل عقب‌ماندگی جامعه ایران را برشمرده است که در اینجا به آنها اشاره می‌شود:

۱. در رساله *انشاء‌الله ماشاء‌الله*، اعتقاد به قضا و قدر و تسلیم در برابر سرنوشت از پیش تعیین شده را مورد انتقاد قرار داده و آن را علت عقب‌ماندگی جامعه می‌داند.
۲. در رساله *صد خطابه*، ملت ایران را باهوش، مملکت ایران را دارای هوایی معتدل و

۱. یاد شده، نامه‌های تبعید، هما ناطق، ص ۱۴.

- خاکی حاصلخیز و معادن فراوان می‌داند. او علت عقب‌ماندگی را استبداد سیاسی و مذهبی قلمداد می‌کند.
۳. دین؛ که اصولاً آن را زاینده ترس از ناشناخته‌ها می‌پندارد.
  ۴. خرافات؛ او بر مبارزه با اوهام و خرافات تأکید می‌ورزد.
  ۵. تقلید؛ که به معنای پیروی کورکورانه است را محکوم می‌نماید.
  ۶. گوشه‌گیری و بی‌تفاوتی نسبت به رویدادهای جامعه که حاصل صوفیگری است را مورد انتقاد قرار می‌دهد.
  ۷. دخالت دین‌مداران در سیاست؛
  ۸. نبود آزادی و حکومت قانون؛
  ۹. فقدان برابری جنسیتی؛ او با تعدد زوجات و صیغه مخالف بود.
  ۱۰. عدم آزادی در جامعه؛ وی خواهان مجلس شورا، آزادی بیان، آزادی عقیده، آزادی قلم و احترام به کرامت انسانی بود.
  ۱۱. استفادهٔ ابزار از دین؛
  ۱۲. عدم تعقل و خردمندی.

میرزا آقاخان علت عقب‌ماندگی ایران را در استبداد دینی و سیاسی می‌داند و می‌گوید: «تا زمانی که بند اسارت این دو قوه را ملت ایران پاره نکند و خود را آزاد نسازد، روی آزادی و تجدد را نخواهد دید». میرزا آقاخان که از همکاری با روزنامهٔ اختر سرخورده بود، با مشاهدهٔ «اعلان کمپانی این جریده (قانون) چند نفر منشی و مخبر قابل لازم دارد...» چون تقویت این قبیل انطباعات در حق دولت و ملت از جمله خدمات شایسته خواهد بود. یقین داریم که بسی از ارباب غیرت طالب معاونت این جریده خواهند شد. از برای هر منشی و هر مخبر از جانب کمپانی خیلی بیش از آنچه در ایران به منشی‌های دولت می‌دهند، موجب و مرسوم معین شده است. ۲۰ آوریل ۱۹۸۰ "قانون". البته ملکم به قول خود وفا نکرد و مواجهی به میرزا آقاخان نپرداخت. او از نشر "قانون" سودای تسویه حساب با امین‌السلطان، صدراعظم را داشت نه سودای روشنگری. چون دولت ایران امتیاز "لاتاری" را به علت مخالفت روحانیون لغو کرد. ملکم امتیاز باطل شده را فروخت و کارش به محاکمه کشید. از تاریخ ۱۸۹۰ ملکم همهٔ القاب خود را نیز از دست داد.

به دنبال همین نامه بود که نخستین شماره روزنامهٔ "قانون" در ۲۰ فوریه ۱۸۹۰ منتشر شد.<sup>(۱)</sup>



اگر دولت ایران به خواستهٔ ملکم جواب مثبت می‌داد، هیچ‌گاه روزنامه‌ای به نام "قانون" انتشار نمی‌یافت، همچنان که وقتی در دوران مظفرالدین‌شاه، با پا درمیانی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، ملکم‌خان به سفارت رُم رسید، جریدهٔ "قانون" هم تعطیل شد. اما میرزا آقاخان در آغاز اقامت در اسلامبول سخت تنگ دست شد و چون بیمار شد در بیمارخانهٔ بینوایان بستری گردید. برادر و مادرش سهم ارث پدری او را خوردند و به نامه‌اش جوابی ندادند. میرزا آقاخان با علو طبعی که داشت، هیچ‌گاه زبان به لعن و طعن فامیل نگشود.

ملکم آنچه کرد، برای مقام و ثروت و نفع شخصی بود. سید جمال‌الدین هم از همین قماش بود. ابراهیم صفایی می‌نویسد: «نسبت به نفوذ افکار و تأثیر کلام او، سخن به‌گزاره گفته‌اند... در تمام کوشش‌ها و تلاش‌ها هدف نخستین، ارضاء حس جاه‌طلبی خود او بوده است».<sup>(۱)</sup>

جای تعجب است که مورخ نامدار ایران، فریدون آدمیت، که قطعاً با همهٔ آثار این سه نویسنده آشنایی کامل داشته، چگونه و با چه دلیلی میرزا آقاخان را تحت‌تأثیر ملکم و سید جمال می‌نامد؟ از آثار نوشتاری میرزا آقاخان چنین برمی‌آید که او ریشه‌کن کردن اوهام و خرافات را در سابهٔ یک پیکار فرهنگی می‌دانست. از این‌رو به نشر یک روزنامه، بی‌نهایت علاقه‌مند بود و چون خود امکان مادی نشر یک جریده را نداشت، ابتدا با روزنامهٔ "آختر" و پس از سرخوردگی از آن به "قانون" روی آورد. میرزا آقاخان جای روزنامه‌ها و نوشته‌هایی که در خدمت استبداد نباشند را در ایران خالی می‌دید. وی وظیفهٔ روزنامه را آشنا کردن مردم با سیاست سایر کشورها، علم و ثروت ملل، اختراعات عجیبه و اخبار مهمه می‌دانست و فعالیت‌های فرهنگی را برای مقابله با جهالت در همهٔ زمینه‌ها سودمند می‌پنداشت. مطلب دیگر که میرزا آقاخان به آن پرداخت، تاریخ‌نگاری است. در نامهٔ دوازدهم به ملکم، ضرورت نوشتن یک تاریخ درست از سلسلهٔ قاجاریه را لازم می‌داند تا مردم به وقایع گذشته تاریخ خود آگاه شوند. نوشتن تاریخی که علل ترقی دُول و ذکر اینکه هر دولت و مَلّت چه کردند و به چه وسیله‌ای از بدبختی و عقب‌ماندگی به اوج سعادت رسیده‌اند و به چه علتی فلان مملکت به ضعف و زبونی دچار شده است. میرزا آقاخان تاریخ را برای بیداری مَلّت لازم می‌داند. او در نامهٔ چهاردهم می‌نویسد: «چشم‌انتظاری از درباریان و ملایان نداشته باشید. باید باطناً قطع نظر از این طایفهٔ قاجار و چند مَلّای احمق بی‌شعور نمود و کاری کرد که آن طبایع بکر دست نخورده و آن خون‌های پاکیزهٔ مردم متوسط مَلّت از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت بیاید».

۱. اسناد سیاسی دوران قاجاریه، ابراهیم صفایی، انتشارات بابک، چاپ اول، ۲۵۳۵، ص ۲۴۸.

نظر میرزا آقاخان برخلاف سید جمال اسدآبادی و ملکم بود که قصد داشتند به کمک رجال دربار و شاه و روحانیون، راهی برای تغییرات و حاکم کردن قانون پیدا کنند. میرزا آقاخان طرفداران قانون را در بین اقتشار پایین جامعه جست‌وجو می‌کرد نه در بین روحانیون و دولتمردان قاجار. هما ناطق می‌نویسد: «این را بیفزاییم که جنبش بایبه نه‌تنها اندیشه اصلاحات بلکه به‌گونه‌ای شیوه نقد اندیشه را بنا نهاد. هنوز بزرگ‌ترین نقادان اجتماعی و نویسندگان زبردست ایران را از میان آنان می‌شناسیم. نمونه برجسته میرزا آقاخان کرمانی بود... همو یک سال پیش از آنکه به جوخه اعدام سپرده شود، در نامه‌ای (شماره ۶) به ملکم و در ربط حال ایران ویران نوشت: باید از شیخیه کرمان و بایبان یاری گرفت. زیرا قوه درک حیات در ایران باقی نمانده مگر در این طایفه نیم زنده».<sup>(۱)</sup>

میرزا آقاخان، ورود سید جمال به اسلامبول در سال ۱۳۱۰ ق. / ۱۸۹۲ م. را غنیمت می‌نامد، اما او را از بلندپروازی‌ها برحذر می‌دارد. او عقاید و افکار مترقیانه را تبلیغ می‌کرد و معتقد بود که برای تداوم کار می‌توان موفق شد. در نامه بیست و نهم می‌نویسد: «بعضی وجودهای بی‌رگ و بی‌شعور که ابتدا در اسلامبول منکر آدمیت و قانون بوده‌اند، اکنون صدای "قانون" در آنها تأثیر کرده. مآلهای نجف و کربلا با آن انجماد و بی‌شعوری سخت تلقیط شده، هر روز تلگرافهای تند به شاه می‌کنند».

به نظر میرزا آقاخان، ملایان تحت تأثیر دیگران به جوش و خروش آمده بودند، برعکس آنچه که ملایان خود را ناجی جنبش قانونخواهی می‌نامند.

در نامه سی و چهارم به ملکم می‌نویسد: «حضرت شیخ (منظور سید جمال افغانی) در خانه خود نشسته و چند نفر نوکر گرفته و مشغول پذیرایی از هندی، افغانی، ترک، سودانی و مصری است و کار دیگری ندارد». برای مبارزه با اوهام، میرزا آقاخان در رساله *انشاءالله ماشاءالله*، برخلاف نظر ملایان، به انشاءالله گفتن اعتقاد ندارد و می‌گوید: «اگر همه کارها آن‌طور که شما عقیده دارید در لوح محفوظ ثبت است، انشاءالله گفتن شما تغییری در اراده پروردگار به‌وجود نمی‌آورد و آنچه باید بشود می‌شود». میرزا آقاخان رسیدن به هر هدفی را خارج از چهار علت فاعلی، مادی، صوری و غایی نمی‌داند و در این چهار علت، جایی برای «انشاءالله» نمی‌بیند و می‌گوید: «فرنگی‌ها بدون گفتن انشاءالله، کارهای بزرگ می‌کنند. اما ملایان ایران به‌رهبری مرحوم مجلسی هزار بار انشاءالله گفتند و با افغانه جهاد نمودند و شکست خوردند». و ادامه می‌دهد: «ایرانیان خدا را مثل شاهزادگان پفیوز خود فرض می‌کنند که طالب این‌گونه تملقات و

۱. *ایران در راهیابی فرهنگی*، ۱۸۴۸-۱۸۳۴، هما ناطق، نشر پیام، لندن، ۱۹۸۸، ص ۸۶.

چاپلوسی بی معنی می‌باشد» و می‌نویسد: «این‌گونه اعتقادات موجب شده که مردم اصلاح امور خود را به معجزات آسمانی واگذارند و منتظر باشند که امام عصر بیاید و امور آنها را اصلاح کند و اسم این‌گونه جهالت را توکل به خدا گذاشته‌اند». میرزا آقاخان، ترویج علم و سوادآموزی را لازم می‌داند، اما نه علمی که ملّیان معرفی می‌کنند که چیزی جز سخنان بیهوده نیست و کتاب‌های آنها را مملو از خرافات می‌داند که نتیجه آن چیزی جز خرابی، فساد اخلاق و تبلی نیست. ملّیان در گفت‌وگوهای علمی، تنها کفر و تکفیر را ارزان کرده‌اند. او راجع به روحانیون مسیحی می‌نویسد: «زمانی که سلطان محمد، اسلامبول را محاصره کرده بود، آنها بحث می‌کردند که آیا زمانی که میخ به دست و پای مسیح می‌کوبیدند، میخ‌ها به ناسوت آن حضرت می‌خورد یا به لاهوتش؟ این بحث‌ها تا فتح اسلامبول به دست ترکان عثمانی و قتل‌عام آنها ادامه داشت». خلاصه آنکه میرزا آقاخان اوهام و خرافات ادیان را به سُخره می‌گیرد. در رسالهٔ *هفتاد و دو ملّت* نیز به تمامیت‌خواهی همهٔ مذاهب اشاره می‌کند و اینکه هر کدام خود را حق و بقیه را ناحق می‌دانند. «هر گروهی تنها خود را ناجی مردم می‌داند و تنها راه نجات و نزدیکی به حق را در تسلیم به دین خود و بقیه را گمراه می‌داند که اگر آنها را راهنمایی نکنند به خسران ابدی دچار می‌شوند. آنها خود را موظف می‌دانند این افراد را به دین خود راهنمایی کنند. با این تفکر که ریشه در تعصب مذهبی دارد، موجد جنگ‌ها و خونریزی‌های فراوانی در تاریخ بشری شده‌اند». شاه‌بیت "هفتاد و دو ملّت" سخنان عالم شیرازی که منظور او حاجی سیّد جواد کربلایی بهائی است. حاجی سیّد جواد، منادی تسامح و تحمل دگراندیش مذهبی و خدمت به جامعهٔ بشری بوده است. همان چیزی که مردم ایران آرزوی آن را داشتند.

هر دو رساله — سه مکتوب و صد خطابه — تقریباً دارای متنی یکسان است. در هر دو رساله بنیادهای فرهنگی و اجتماعی ایران مورد گفت‌وگو و انتقاد قرار گرفته‌اند. بدین علت آدمیت صدخطابه را جلد دوم سه مکتوب می‌داند. در خطابه دوازدهم، میرزا آقاخان ترقیات فکری و مادی جهان غرب را حاصل پیشرفت عقل می‌داند. در خطابه بیست‌و‌چهارم، او عقل را میزان آدمی می‌داند و می‌نویسد: «آنچه با تصورات عقلانی سازگار نباشد واهی و بیهوده است». میرزا آقاخان به فرهنگ و قوم عرب می‌تازد و علت عقب‌ماندگی ایران را در تفکرات اعراب مهاجم می‌داند. او تاریخ‌نگاری را تنها سرگذشت شاهان نمی‌داند، بلکه تحولات اجتماعی را مد نظر دارد. میرزا آقاخان وجود احزاب را لازم می‌داند و معتقد است که عدل و عدالت در جامعه وقتی به دست می‌آید که قوهٔ دولت و ملّت در برابر هم مساوی باشند. میرزا آقاخان آزادی فردی را لازم می‌داند و مرز آزادی هر فرد را حدّ آزادی دیگری تعیین می‌کند. او آزادی را در ده چیز

برمی‌شمارد و آنها را "اختیارات عشره" می‌نامد که شامل: «دین، قلم، زبان، کسب، لباس، مسکن، ترویج، مال، آداب و رسوم، و تبعیت است. اما حریت در دین برای اینکه هیچ‌کس دینی به اکراه و اجبار بدون ادله عقلیه و براهین حکمیه، برخلاف وجدان خود نپذیرد» که لااگره فی‌الدین و دیگری را تکفیر نکند که گناه دیگری را بر تو نخواهند نوشت.

میرزا آقاخان در لزوم موسیقی می‌نویسد: «شریف‌ترین حواس ظاهره، قوهٔ شنوایی است. باید به او از دو راه غذا رساند، آوازهای خوش و نعمات دلکش».<sup>(۱)</sup> گوش از صدای خوب هیچگاه سیر نخواهد شد، موسیقی لسان قلب است. او در خطابهٔ سی و چهارم می‌نویسد: «در اروپا کنسرت‌ها ترتیب می‌دهند، اما در تهران امام جمعه، اجازهٔ زدن طبل و دهل را هم نمی‌دهد».

میرزا آقاخان در صد خطابه به تقویت افکار ملی پرداخته و بدبختی و فقر مادی و معنوی جامعه را حاصل تفکرات عربی می‌داند. او از گذشتهٔ پرافتخار ایران می‌نویسد که در زیر «سُم ستم آن وحشیان پایمال گشت». کشور ایران را حاصلخیز، با معادن فراوان که در دل خود جای داده را تنها با کمک فیلسوفان نامدار اصلاح‌پذیر می‌داند. او در این مورد چنین می‌نگارد: «یکی از علت‌های عقب‌ماندگی جامعهٔ ایران، استبداد دینی است که مردم را ناآگاه نگه داشته است. به علت عدم توانایی فکری باید همهٔ مایحتاج زندگی را از خارج تهیه کنیم. راه‌های مناسب برای حمل و نقل اجناس نداریم، وسایل نقلیهٔ ما تنها چهارپایان است».

«جامعه‌ای که فاقد فکر باشد، محکوم به فناست. همان‌طور که بر اثر عقاید مفسدهٔ زرتشتیان، عده‌ای عرب کون‌برهنه ایران را فتح کردند. تا زمانی که ملت در دریای اوهام و خرافات غوطه‌ور است، هیچگاه راهی به رشد و ترقی نخواهد یافت. روحانیونی که دو کلمه حرف مفید به حال جامعه نزنند، چگونه می‌توانند رهبر فکری یک جامعه باشند. چون جامعه در حال رشد است، قوانین باید تغییر کنند. همان قوانین خوبی که زمانی باعث رشد بودند، زمانی دیگر باعث زوال می‌شوند».

میرزا آقاخان عقیده داشت «بر اثر اسلام، سه خلق و خو بر ایرانیان غالب شد: تصدیق بالتصور؛ تقیه و توریه؛ و شک و شبه».

در خطابهٔ بیست‌ویکم، فرهنگ شهادت را زیانبار می‌داند: «هر چه برای بقاء نوع و زیست انسان در این جهان بیشتر مفید است، حق و عدل است، و هر چه مخالف و منافی این است یعنی مُخل زیست آدمی است، باطل است».

در خطابه بیست و پنجم دربارهٔ حقوق زنان می‌نویسد: «زنان ایران هزار سال است که مانند مردگان اعراب و زنده‌به‌گوران تازیان، در زیر پردهٔ حجاب و کفن جلیات (چادر) مستور و در خانه‌های چون گور، محجوب و مهجور شده‌اند». حکمای جهان، راه کسب علم و دانایی را از راه چشم و گوش می‌دانند، اما زنان ایران نمی‌بینند مگر حرکات ظالمانهٔ شوهر را و نمی‌شنوند مگر تعرضات مردان را. این حجاب نه‌تنها ایشان را از حقوق بشریت محروم کرده، از لذاذذ حیات هم دور نموده است.

در خطابهٔ سی و هفتم می‌نویسد: «زمانی که فیلسوفان جهان با عزم راسخ می‌خواهند درخت ظلم سلطنت استبدادی و حکمرانی مآلهای فاناتیک را از زمین برآورند، مآلهای ایران بر سر عمر و علی جنگ دارند».

در مورد پادشاهان ایران در خطابهٔ سی و نهم چنین اظهار می‌دارد: «به‌جای اینکه چاره‌ای به حال گرسنگان و ستمدیدگان بکنند، به زیارت امام حسین می‌روند. واعظان به‌جای آنکه مردم را به اخلاق نیک دعوت کنند، از قصهٔ آدم و حوا و فرعون و موسی و جابلقا و جابلسا می‌گویند. روضه‌خوانان به‌جای اینکه از ظلمی که به مردم بیچاره می‌رود سخن بگویند، از ستم واقعهٔ کربلا می‌گویند». و خطاب به متعصبین مذهبی می‌گوید: «ای پدران جاهل که امروز فرزندان خود را از علوم فرنگیان منع می‌کنید، به زودی این نادانی شما آنان را مجبور به نوکری فرنگیان می‌کند». در خطابهٔ چهل و یکم، میرزا آقاخان مردم را به مقاومت در برابر ظالم دعوت می‌کند: «تا زمانی که شما تحمل ظلم می‌کنید، ظالم به شما ظلم می‌کند. شاه می‌گوید ما به حکم محکم "الحکم لمن غلب" ما شما را بندهٔ زر خرید خویش می‌دانیم. ظالم حق خود را ظلم کردن می‌داند. پس باید دست ظالم را کوتاه کرد».

در مکتوب اول، به اخاذی مأمورین دولتی تحت‌عنوان مالیات، معترض است: «مردم مالیات می‌پردازند اما مالیات‌ها به‌جای اینکه صرف امور عام بشود، خرج عده‌ای شاهزاده و مأمور و حاکم دولت می‌شود. به‌دلیل نبودن قانون و عدلیهٔ مستقل، حکام، هر ظلمی را در حق مردم روا می‌دارند. از بریدن گوش و بینی و کور کردن و تبعید تا به قتل رساندن بی‌گناهان».

میرزا آقاخان معتقد بود که خرابی‌ها بر اثر استبداد دینی حاکم بر جامعه است. او در اعتراض به حجاب زنان می‌نویسد: «زنان با چاقچوری بر اندام و روئندی مانند توبره، که این آئین دین است، زنان را اسیر و از دانش دور نگه‌داشته‌اند. ما دین اسلام را قبول کردیم که در دو جهان رستگار شویم. از جهان دیگر که خبر نداریم، در این جهان هم به بدبختی افتادیم». و خطاب به ملایان می‌گوید: «ای فقه‌های بی‌فاهت، مسئلهٔ طهارت و نجاست که این‌همه بحث لازم ندارد.

پیغمبر گفت: "قولوالله الاالله تفلحو" هر کس این کلمه را بگوید مؤمن است. دیگر ضروریات دین و واجبات و مستحبات و مکروهات از کجا آمده که به ترک یکی، حکم تکفیر می‌دهید؟ ظلمی که از صفویه به ایران رسید، از مغول هم نرسید. سلطنت را حق امام دانستند و تخم اوهام و خرافات را در ایران کاشتند که نتایج آن را می‌بینیم». او ملا محمدباقر مجلسی و کتاب بحارالانوار را مسئول ترویج اوهام و خرافات می‌داند: «مردم اروپا انتظار رشد و بلوغ علم را برای حل مشکلات می‌کشند، اما ایرانیان منتظر ظهور قائم هستند». در مورد ویرانی ایران می‌نویسد: «پادشاهان هیچ کدام، ایران را خانه خود نمی‌دانستند و مردم‌ریال شاه را محافظ منافع خود نمی‌دانستند و بدین ترتیب جدایی بین دولت و ملت به‌وجود آمد که نتیجه آن خرابی ایران بود».

میرزا آقاخان برخلاف ملکم و سیدجمال اسدآبادی که اصلاحات را از راه دین می‌خواستند، به ناکارآمدی این مسئله اعتقاد داشت و از این‌رو هر دو پایه فساد را نشانه گرفته است. در اینجا اشاره‌ای به همکاری میرزا آقاخان با سید جمال می‌کنم: سیدجمال به دعوت سلطان عبدالحمید در سال ۱۳۱۰ ق. / ۱۸۹۲ م. از لندن به پاریس آمد و به کمک سلطان، انجمن اتحاد اسلامی را با شرکت جمعی ایرانی، هندی، عرب مصری و سودانی تشکیل داد. هدف سید جمع کردن مسلمانان جهان تحت ریاست سلطان عثمانی بود. میرزا آقاخان، شیخ احمد روحی، شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزای قاجار و میرزا حسن خیبرالملک در این انجمن شرکت می‌کنند. آن‌طور که "آدمیت" می‌نویسد «از چهارصد نامه‌ای که به روحانیون کشورهای اسلامی می‌نویسند و از آنها دعوت به همکاری می‌کنند، دویست نفر جواب می‌دهند». آیا اساساً میرزا آقاخان با همه انتقاداتی که به روحانیون و اسلام داشت، در این انجمن می‌توانست کاری انجام دهد یا مؤثر باشد؟ زیرا میرزا آقاخان نه اعتقادی به اسلام داشت و نه دخالت روحانیون در سیاست را می‌پذیرفت. در جواب آنهایی که معتقدند میرزا آقاخان تحت‌تأثیر سیدجمال‌الدین و یا ملکم قرار داشت، می‌توان گفت دوران آشنایی میرزا آقاخان با هر دو اینها بعد از نوشتن آثارش است که به آنها اشاره شد. در نامه اولی که میرزا آقاخان به ملکم نوشته، خودش را معرفی کرده و مشخص است که از همدیگر اطلاعی نداشته‌اند. راجع به سیدجمال، او در سال ۱۳۱۰ ق. به استانبول آمد و در ابتدا آن‌طور که شرح داده شد، هیچ آشنایی این دو نفر از با هم نداشته‌اند. میرزا آقاخان را در سال ۱۳۱۳ ق. به ایران تحویل دادند که یک‌سال بعد (۱۳۱۴ ق.) در ایران به قتل رسید و مدتی قبل از اینکه به ایران تحویل داده شود، در زندان بود. بدین ترتیب یک آشنایی موقتی بین این دو نفر در اواخر دوران اقامت میرزا آقاخان در استانبول بوده است. وانگهی همه آثار نوشتاری این سه نفر موجود می‌باشد که ثابت می‌کند هیچ شباهتی بین اعتقادات آنها نسبت به نقش روحانیون و

دربار در سیاست دیده نمی‌شود. تنها در نامه‌هایی که میرزا آقاخان اوا خر دوران برای جریده "قانون" نوشت، در چند مورد به ملکم توصیه کرده که یکی از شاهزاده ظل سلطان و دیگری از میرزا شیرازی دعوت به کمک کند. این دو مطلب با کل آثار میرزا آقاخان در تضاد است. راجع به میرزا شیرازی که آیا چشم دیدن سیدجمال را داشته است، در بررسی زندگی سیدجمال مورد تعمق قرار گرفته است. در خاتمه، میرزا آقاخان طرفدار جدی عدم دخالت دین‌مداران در سیاست بود و از شاهزادگان هم چشم‌انتظاری نداشت. آن پیشنهاد همکاری با روحانیون و ظل سلطان که در نامه‌ها به آنها اشاره کردم را نیز باید جزو گاف‌های میرزا آقاخان در اواخر زندگیش دانست.

## میرزا فتحعلی آخوندزاده

میرزا فتحعلی آخوندزاده به‌روایت "ادبیات مشروطه" در ۱۲ رجب ۱۲۲۷ (۱۸۱۲ م.) و براساس "مقالات فارسی" در رجب ۱۲۲۹ ق./۱۸۱۴ م. در شهر نوحه و در یک خانواده بازرگان متولد شد. میرزا فتحعلی در سال ۱۲۳۶ ق./۱۸۱۲ م. همراه با مادر که از شوهر جدا شده بود، نزد عموی مادرش، آخوند علی اصغر رفت.

آخوند علی اصغر وقتی به استعداد نوه دخترى برادر خود پی برد، او را به فرزندخواندگی پذیرفت. «میرزا فتحعلی آخوندزاده، نام خود را نیز از نام آخوند حاج علی اصغر برداشته است».<sup>(۱)</sup> آخوندزاده در این باره می‌نویسد: «پدرخواندهام به من قرآن آموخت و از متن‌های عربی و فارسی درس گفت».

در ۱۲۴۸ ق./۱۸۳۲ م. حاج علی اصغر پیش از اینکه عازم مکه شود، میرزا فتحعلی را به گنجه می‌برد و به ملاحسین پیشنهاد می‌دهد که به او فقه و منطق یاد دهد. در گنجه، میرزا فتحعلی با میرزا شفیع واضح آشنا می‌شود. او در بیوگرافی خود می‌نویسد: «من بنا به فرموده پدرخواندهام هر روز پیش این شخص می‌آمدم و نستعلیق مشق می‌کردم. تا آنجاکه میان من و این شخص محترم، الفت و انسیتی حاصل شد. روزی این شخص محترم از من پرسید: میرزا فتحعلی! قصد تو از تحصیل علوم چیست؟<sup>(۲)</sup> جواب دادم که می‌خواهم روحانی شوم. گفت: می‌خواهی تو ریاکار و شارلاتان بشوی؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که آیا این چه سخن است. میرزا شفیع به حالت من نگریست و گفت: میرزا فتحعلی، عمر خود را در صف این گروه مکروه

۱ و ۲. مقالات فارسی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، به کوشش پروفیسور حمید محمدزاده، انتشارات نگاه، ۲۵۳۵؛ پیرامون مقالات آخوندزاده در نقد ادبی و زیباشناسی، صص ۳-۲.

ضایع مکن، شغل دیگری پیش گیر. وقتی سبب نفرت او را از روحانیون پرسیدم، شروع کرد به گفتن مطالبی که تا آن روز از من مستور بود و عاقبت تا مراجعت پدر ثانوی ام از حج، میرزا شفیع جمیع مطالب عرفانیت را به من تلقین کرد و پرده غفلت را از پیش نظرم برانداخت. بعد از این قضیه، از روحانیت نفرت کردم و نیت خود را تغییر دادم»<sup>(۱)</sup>.

«حاج علی اصغر پس از بازگشت از سفر مکه، او را به آموختن علوم دینی واداشت و می‌خواست که او را بخوند کند». اما میرزا فتحعلی که بیش از ده سال تحصیل علوم دینی کرده و اسلام را شناخته بود، اکنون راه دیگری را انتخاب کرد. دیگر مطالب فقهی او را قانع نمی‌کرد، او خواستار یادگیری علوم جدید بود. از این‌رو در سال ۱۲۴۹ ق. / ۱۸۳۳ م. در شهر "نوخا" و در مدرسه دولتی، آغاز به یادگیری زبان روسی کرد، اما به دلیل بالا بودن سن، نتوانست بیش از یک سال در آن مدرسه تحصیل کند.<sup>(۲)</sup>

حاج علی اصغر مانع تحصیل او نبود. میرزا فتحعلی در این باره چنین می‌نویسد: «در سال ۱۲۵۰ ق. / ۱۸۳۴ م. پدر ثانوی ام مرا به تفلیس آورد و به سردار روس "بارون روزن" آشنا کرد. و توقع کرد که مرا در دفترخانه خود به خدمت مترجمی السنه شرقیه بردارد... این امیر فرشته‌خصال ملتمس پدر ثانوی ام را فوراً قبول کرد. التفات‌ها در حق من ظاهر فرمود که از وصف آنها عاجزم و از آن تاریخ تا امروز من در حضور سرداران قفقاز در منصب مترجم السنه شرقیه... و صاحب نشان "کولونیلی" شده‌ام».<sup>(۳)</sup>

آخوندزاده با نویسندگان، دانشمندان، شعرا، روزنامه‌نگاران، مستشرقان، نمایشنامه‌نویسان آشنا شد و در شهرهای مختلف روسیه نیز دوستانی پیدا کرد. در ایران با نویسندگانی مانند جلال‌الدین میرزا، شاهزاده اعتضادالسلطنه، میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله، میرزا ملکم‌خان و نویسنده زرتشتی مانکجی و علی‌اکبر تبریزی مشهور به "بابایوف" مکاتبه داشت.<sup>(۴)</sup>

آخوندزاده، زبان روسی را فرا گرفت و به کمک این زبان با آثار علمی روسیه و اروپا آشنا شد. وی می‌نویسد: «در این زمان شش "قامیدیا" (تمثیل) در زبان ترکی آذربایجانی تألیف کردم. این تمثیلات را در تئاتر تفلیس که احداث کرده ابن‌امیر فیاض است درآوردند. از حضار مجلس تئاتر آفرین‌ها و تعریف‌ها شنیدم».

میرزا فتحعلی کتابچه‌ای برای تغییر القبا در سال ۱۸۵۷ تهیه نمود و برای ارائه به صدراعظم عثمانی "فؤاد پاشا" به اسلامبول رفت که مورد قبول دولت عثمانی با دخالت وزیرمختار ایران،

۱. ادبیات مشروطه، مقالات میرزا فتحعلی آخوندزاده، انتشارات آرا، چاپ اول، ۱۳۵۱، ص ۱۱.

۲. همان، مقالات فارسی، ص ۳. ۳. همان، ص ۱۲. ۴. همان، صص ۵-۴.



میرزا حسین خان مشیرالدوله قرار نگرفت. آخوندزاده می‌نویسد: «از میرزا حسین خان در تفلیس که قونسول بود مرارت‌ها شنیدم. کتابچهٔ تغییر الفبا را به صدراعظم عثمانی فؤادپاشا پیشنهاد کرد. کتابچه را در جمعیت علمیهٔ عثمانیه به امر صدراعظم ملاحظه کردند و در هر خصوص مقبولش یافتند و تحسین نمودند، ولیکن تجویز اجرایش را ندادند».<sup>(۱)</sup>

آخوندزاده یکی از دلایل عدم موفقیت خود را عداوت وزیرمختار ایران می‌داند و می‌نویسد: «عداوت وزیرمختار ایران مقیم اسلامبول، میرزا حسین خان مشیرالدوله نیز نسبت به من مقوی عدم موافقت عثمانیان شد. خلاصه بی‌نیل مرام از اسلامبول برگشتم».<sup>(۲)</sup>

به‌واسطهٔ نوشتن *کمال‌الدوله* دوستان زیادی پیدا کردم، از آنجمله میرزا یوسف‌خان که در تفلیس، قونسول بود و بعداً به وزیرمختاری ایران در پاریس منصوب گردید. دیگری شاهزاده جلال‌الدین میرزا، پسر فتحعلیشاه که در جوانی درگذشت و علی‌اکبر تبریزی مشهور به "بابایوف" بودند.

در مورد طرح الفبای جدید می‌نویسد: «در این کتابچه، اشکال حروف را مقطعه قرار داده بودم، ولیکن باز از ترس علما، رسم خط را به سیاق سابق از طرف راست به طرف چپ نشان داده بودم».<sup>(۳)</sup>

در این بخش نگاهی به مقالات آخوندزاده در ادبیات مشروطه می‌اندازیم:

**فن کریتکا:** آخوندزاده انتقاد را برای نشان دادن مشکلات مفید می‌داند. او در جواب نامه‌ای به میرزا جعفر قراچه‌داغی که گویا به مقالهٔ *کمال‌الدوله* ایراد گرفته بود، می‌نویسد: «برادر مکرّم من، در مورد مکتوب کمال‌الدوله نوشته‌اید که "به‌طور کج خلقی" نوشته شده. کج خلقی وقوع ندارد، اما عیب‌گیری و سرزنش وقوع دارد. شما باید از شروط کریتکا خبردار باشید، تا این مطلب برای شما روشن شود. کریتکا بی‌عیب‌گیری و بی‌سرزنش و بی‌استهزاء و بی‌تمسخر نوشته نمی‌شود».<sup>(۴)</sup> «مکتوبات کمال‌الدوله کریتکا است، مواظظ و نصایح نیست. موعظه و نصیحت هرگز مفید نخواهد بود. اگر وعظ و نصیحت مفید بود، گلستان و بوستان شیخ سعدی، کافی می‌بود، اما می‌دانیم که نه‌تنها تأثیری نکرد بلکه ظلم وجود بیشتر شده است. فن کریتکا در منشآت اسلامیّه تا امروز متداول نیست».<sup>(۵)</sup> شما از *کمال‌الدوله* تمنای

۱ و ۲ و ۳. یاد شده، *ادبیات مشروطه*، صص ۱۴-۱۳.

۴. فن کریتکا، این اصطلاح برگرفته از ص ۲۰۶ الفبای جدید.

۵. *ادبیات مشروطه، الفبای جدید و مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندزاده*، نشر احیا، تبریز، پاییز ۱۳۵۷، صص ۲۰۶-۲۰۵.

نصایح پدران می‌کنید، باید بدانید که نصیحت چه پدرا نه باشد، چه تهدیدانه؛ از قبیل ترس از جهنم و غیره در مردم تأثیری ندارد. ظالمین مکرر از مجازات در جهنم شنیده‌اند، اما هیچگاه دست از ظلم برنداشته‌اند»<sup>(۱)</sup>.

«ترقی اروپا مرهون طنز و کزیتکا است، نه موعظه و نصیحت. اگر مکتوبات کمال‌الدوله و نوشتجات روح‌القدس به دست مردم برسد، به شرط با سواد بودن، در پنجاه سال، ایران جزو ممالک منظمه اروپا می‌شود»<sup>(۲)</sup>.

قریتکا: به منشی روزنامه "ملت سنیه ایران" مکتوب است، تصنیف قولونیل میرزا فتحعلی آخوندزاده در سنه ۱۲۸۳ "برادر مکرم من" ۱۴ ربیع‌الاول ۱۲۸۳/ جولای ۱۸۶۶-۱۸۶۷ م. در شهر تفلیس روزنامه "ملت ایران" به دستم رسید. اولین جمله آن را خواندم: «از جانب سنی‌الحوانب همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه، امر و مقرر است که روزنامه ملتی بر سبیل آزادی، نگارش یابد تا خاص و عام از فواید آن بهره یابند»<sup>(۳)</sup>.

بدین ترتیب هر شخصی که به فکر آبادانی ایران است، می‌تواند نظریات خود را بنویسد. من چون ایرانی و ساکن قفقاز هستم «جسارت ورزیده، خیال خود را به تو می‌نگارم».

آخوندزاده این روزنامه را مفید نمی‌داند، زیرا مطالب نوشته شده در آن نه تنها راه‌حلی بر حل مشکلی از مشکلات کشور را نمی‌دهد، بلکه برای کشورهای اروپایی ایجاد مشکل هم می‌کند. وی می‌نویسد: «اول مشکل: مشکل مسجد که تو در روزنامه خود علامت ملت ایران انگاشته‌ای. این علامت همه فیرق اسلامی است نه ایران. علامت ایران قبل از اسلام تخت جمشید و غیره است و علامت صفویان که حکومت مرکزی ایجاد کردند، "شکل تاج دوازده ترک قزلباش". دوم مشکل: برادر مکرم من، تو خود نوشته‌ای که از فواید روزنامه "ملتی" باید خاص و عام بهره‌ور شوند. از تو می‌پرسم، ۲ صفحه راجع به شعری از شاعری به نام شمس‌الشعراء چه فایده‌ای جز ایجاد دشمنی با دیگران برای ملت دارد؟»<sup>(۴)</sup>.

آخوندزاده از مذاکره خود با ژنرال "فیشر" معلم زبان‌های خارجی در آلمان که روزنامه را خوانده و سؤالاتی از متن آن دارد، می‌گوید: «فیشر" از من پرسید: لفظ "حشرات" در زبان چه معنی دارد؟ گفتیم: لفظ حشرات، لغتاً عبارت از هوام و دواب کوچک است (حشرات و چهارپایان). و اصطلاحاً استعاره از مردمان بی‌مغز و وحشی‌صفت و بربری‌سیرت و بی‌شعور و بی‌معرفت و کودن می‌باشد. گفت: خوب بیان کردی، حالا تو را قسم می‌دهیم به دوستی، بگو در قرآن یا در

۲. همان، ص ۲۱۳.

۱. همان، ص ۲۰۸.

۳ و ۴. یاد شده، مقالات فارسی، حمید محمدزاده، صص ۳۳-۳۲.

احادیث اشاره هست که منکران دین اسلام حشراتند؟<sup>(۱)</sup> گفتم: نه در قرآن و نه در احادیث چنین مطلبی نیست. شما به بسیاری از طوایف دنیا به حسّ علم و قدرت فضیلت دارید. شما را چگونه حشرات می‌توان شمرد؟ این قدر هست که ما منکران دین خودمان را کافر می‌نامیم و در آخرت مستوجب عقوبت می‌دانیم. گفت: این چندان نقلی نیست، بگذار ما بعد از مردن برویم به جهنم به درّک اسفل. باک نداریم و از این گونه اعتقاد شما هرگز مکر نمی‌شویم. ما نیز منکران دین خودمان را در ضلالت می‌شماریم، کس نگوید که دوغ من ترش است. اما منظور این است که شما در این عالم، ما را حشرات نامیده باشید. گفتم: صاحب، ما کی شما را حشرات نامیده‌ایم؟ چگونه می‌شود که ما به شما حشرات بگوییم؟ وقتی که در هر قدم به شما محتاجیم. ما علوم را از شما کسب می‌کنیم، صنایع را از شما یاد می‌گیریم، فنون را از شما می‌آموزیم، اختراعات را از شما اخذ می‌نماییم، از امتعه و اقمشه شما متنفع می‌شویم، والله ما آن قدر از شما خوشنودیم که اگر چاره می‌داشتیم، نمی‌گذاشتیم که بعد از مردن هم در جهنم بریان بشوید. چه کنیم اختیار در دست ما نیست. امید که ما را خواهید بخشید و حمل بر بی‌وفایی و حق‌ناشناسی ما نخواهید کرد. "فیشر" بسیار خندید، گفت: من به تو باور می‌کنم، اما به این فرد چه می‌گویی؟ و برای نمونه به این شعر از شاعر روزنامه اشاره می‌کند:

### مطاوعان وی و پیروان عترت او به معنی آدمیانند و دیگران حشرات!

آیا فلاسفه، دانشمندان، حکما و مخترعان اروپا حشرات هستند؟ اما سرروش‌نامی، وجود لایفیع و بی‌مصرف و امثال او در زمره آدمیان باشند؟!<sup>(۲)</sup>

آخوندزاده، ضمن اینکه روزنامه را برای اطلاع‌رسانی لازم می‌داند، ولی اشعار شعری مدیحه‌سرا را در روزنامه زیانبخش می‌شمارد. وی عقاید مذهبی مبنی بر نجس بودن اروپاییان را محکوم می‌کند و کسانی که چنین عقایدی دارند را مضر به حال مردم و کشور می‌خواند. او وظیفه روزنامه را پرداختن به مسائل سیاسی نظم ولایت و منافع ملک و ملت، اخبار داخله و غیره می‌داند نه تعریف و تمجید از برخی و زشت‌گویی از غیرمسلمانان.

**رساله ایراد:** این دومین رساله از مقالات فارسی آخوندزاده است که در سال ۱۲۷۹ق. نگاشته شد. "طالبوف" در این مقاله به نحوه تاریخ‌نگاری رضاقلی خان هدایت اشاره می‌کند و این سبک نگارش را به باد انتقاد می‌گیرد. رضاقلی خان بخشی به تاریخ "روضه‌الصفاء فی سیره الابنیا و الملوک و الخلفاء محمد بن خاوند شاه بن محمود خواند" اضافه کرده و نام آن را "روضه‌الصفاء ناصر" نامیده است. آخوندزاده می‌نویسد: «در تابستان ۱۲۷۹، مدت سه ماه در ییلاق قوجور

۲. همان، صص ۵۷-۵۴.

۱. همان، ص ۵۳.

تفلیس اقامت داشتیم. وقت فراغت، کتاب *روضه‌الصفاء* و ذکر محاصره غوریان در سفر خاقان مغفور محمدشاه قاجار به هرات را مطالعه کردم. در حین محاصره و جنگ رضاقلی‌خان اصرار داشت که برایم شعر بخواند. این مطلب را مفصل شرح می‌دهد که مورخ در اشعارش تنها به قافیه شعر توجه داشت، نه به وقایعی که اتفاق می‌افتاد.

«رضاقلی‌خان باور کن که قافیه در نثر، کلام را ناپخته می‌نماید و از متانت می‌اندازد. این قاعده از عرب‌ها به ما یادگار مانده و قریب به هشتصد سال است که در ایران متداول است. اما خطای محض است. حال وقت است که این قاعده را ترک نموده باشیم و از عمل کودکانه دست برداریم. زیرا به‌خاطر قافیه الفاظ مترادفه و تکرارات کثیره وقوع می‌یابد و معانی زاید غیرواجبه پیدا می‌شود، کلام از وضوح می‌افتد و طبایع از آن تنفر می‌کنند و تصنیف شهرت نمی‌یابد».<sup>(۱)</sup>

**مکتوب به میرزا یوسف، چند کلمه در خصوص "یک کلمه":** «سواد کاغذی است که در هشتم نوامبر (نوامبر) سنه ۱۸۷۵ به جناب سرتیپ میرزا یوسف‌خان نایب‌الوزاره تبریز قلمی کرده‌ام. مطاعاً در خصوص یک کلمه کتاب را خواندم، بی‌نظیر است. ولیکن برای ملت مرده نوشته شده است. در ایران مگر کسی به نصیحت گوش می‌دهد؟ در اروپا ابتدا فکر می‌کردند باید به ظالم نصیحت کنند که دست از ظلم بردارد. بعد دیدند که نصیحت در مزاج ظالم اصلاً مؤثر نیست. اروپا به‌واسطه عدم ممانعت دین در علوم، ترقی کرد. مردم متحد شدند و ظالم را کنار زدند. پس از آن کنستسیون‌ها را که شما در کتاب خودتان بیان کرده‌اید به‌وجود آوردند. آیا ملت شما می‌تواند به ظالم بگوید از بساط سلطنت و حکومت "گم‌شو؟ هرگز».<sup>(۲)</sup> مطلب دیگر، «شما در باب اجرای عدالت، به احکام شریعت تمسک کرده‌اید، خیلی خوب. نگاه بکنیم که آیا شریعت خودش چشمه عدالت است یا نه. اگر شریعت چشمه عدالت است باید اصل اول از اصول کنستیتوسیون را که مساوات در حقوق و مساوات در محاکمات است رعایت کند. مساوات در حقوق مگر مختص مردان است؟ شریعت چه حق دارد که زنان را به‌واسطه آیه حجاب، به حبس ابدی انداخته و همه عمر بدبخت کند؟ اگر آیه حجاب نازل نمی‌شد، همان اشقیای بدان عمل شنیع هرگز مرتکب نمی‌شدند. مطلب دیگر، یک نفر ذمی از یک مسلم ده تومان ادعا دارد. مسلم منکر می‌شود. هر دو به دادگاه مراجعه می‌کنند. قاضی از ذمی شاهد می‌طلبد. ذمی چهار شاهد ذمی از تجار معتبر می‌آورد. قاضی قبول نمی‌کند و شاهد مسلم می‌خواهد. چون ذمی

۱. همان، صص ۲۵-۲۴.

۲. مقالات فلسفی میرزا فتحعلی آخوندزاده، ج ۲، چاپ سعدی، ۲۵۳۷، ص ۳۳.

مدعی، شاهد مسلم نداشته حقیقش به هدر می‌رود. اگر شریعت، چشمه عدالت است باید اصل سیّم را از اصول کنستیتوسیون که آزادی شخصیه است مجری بدارد. بدین ترتیب باید خرید و فروش غلام و کنیز را ممنوع کنند. مگر این عمل، ظلم فاحش نیست؟ سابقاً در اروپا با استناد به تورات این عمل را جایز می‌دانستند. از آن طرف انگلیس برخاست و گفت که موسی نفهمیده است و خرید و فروش غلام و کنیز را به شدت قذغن کردند.<sup>(۱)</sup> «اگر شریعت، چشمه عدالت است، یک مرد آزاد و یک زن آزاد که "در قید زوجیت" نباشد، به رضای طرفین با یکدیگر نزدیکی کنند، شریعت چه حقی دارد که به هر یک از ایشان صد تازیانه می‌زند؟ این عمل مخالف عدالت نیست؟ اگر مراد از شریعت، حفظ عرض و ناموس است، فکر آن را خود آنان بکنند. مداخله شریعت برای حفظ ناموس ایشان، حریت و امنیت را از ایشان ساقط می‌کند. کدام یک عمده‌تر است؟ ناموس یا حریت و امنیت؟ اگر مراد از شریعت، عبرت دیگران است، پس چرا در قرآن به متعه اجازت داده است؟ اگر شریعت بگوید که صیغه متعه باید جاری شود، یعنی نزدیکی آن مرد و زن با "فورما" نشده است، انصاف دهید به جهت عدم رعایت "فورما" صد تازیانه خوردن، ستم بزرگ نیست؟»<sup>(۲)</sup> مطلب دیگر «من با عرق پیشانی، پنج تومان پول کسب کرده‌ام. شریعت چرا حکم می‌کند که یک پنجم آن را به مفتخوران بدهم؟ اگر صد تومان کسب کردم، باید به حج ببرم و آن را صرف عرب‌های سیه‌دل و راهزن بکنم! این احکام مگر منافی امنیت بر مال مردم نیست؟ شریعت خودش در مال عامه مردم به واسطه وجوب خمس و حج، تصرف را جایز می‌داند. اما در امنیت مالی مردم، قانون قطع دست را اجرا می‌کند. دزدی که از شدت فقر، دزدی کرده است، دستش را قطع می‌کنند، باید از گرسنگی بمیرد؟ اگر شریعت، چشمه عدالت است، من به شرکی تسلط یافته‌ام. به موجب آیه "فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم" ظلم نیست. اگر شرک مشرک به طبع خداوند ناگوار است، بگذار عزرائیل خود را بفرستد و روح او را قبض کند. چرا شغل شنیع جلادی را به عهده من می‌گذارد؟!»<sup>(۳)</sup>

«آیا در مشرق زمین، به فسخ آن آیات، امکان هست؟ اگر شریعت، چشمه عدالت است باید اصل هفدهم را از اصول کنستیتوسیون مجری بدارد. من روزه نمی‌گیرم و نماز نمی‌گزارم. جزای من با خداست. شریعت چرا به من حدّ می‌زند و در حق من تعذیب و تعزیر و حتی قتل را روا می‌داند؟» «علاج کار در نصیحت کردن نیست. این اساس باید از بیخ و بن کنده شود... بنی‌امیه و بنی‌عباس به شریعت العهد بودند، بنای ظلم را در اسلام اینان گذاشتند. پس احکام شرعیه چرا اینان را از ظلم باز نداشت؟»<sup>(۴)</sup>

**حکیم انگلیسی جان ایستوارت:** «مقاله‌ای در تفهیم آزادی نوشته و معتقد است که انسان طالب ترقی است و ترقی بدون آزادی افکار امکان‌پذیر نخواهد بود. وی نتیجه ترقی را سیویلیزاسیون می‌نامد. مفهوم سیویلیزاسیون را جمیع صنایع و فنون آسایش مردم و امثال اینها می‌داند. این‌گونه ترقی، حاصل آزادی عقاید و افکار است. در بحث آزاد و گفت‌وگو همیشه حقایق روشن می‌شود. اگر مردم آزاد نباشند و ایشان را مجبور کنند که هرچه از آباء و اجداد و اولیای دین مقرر است به آن اکتفا کنند و از آنها تجاوز نکرده و از عقل خودشان استفاده نکنند، در این حالت ایشان شبیه به اسب‌های آسیابند که هر روز در دایره معینه گردش می‌نمایند. اهالی اروپا نیز به‌واسطه تسلط پاپ‌ها، تا اواسط تاریخ میلادی مثل آنها بودند. تا حکما و فیلسوفان ظهور کردند و یوغ اسارت پاپ‌ها را از گردن مردم برداشتند و گفتند، چرا ما خودمان را بنده حواریین بی‌علم و بی‌معرفت، که بعضی از ایشان ماهیگیر و گازر بوده، بشماریم. هرگاه این‌گونه اشخاص عوام فریب در این عصر دچار ما می‌شدند، بنا بر مراتب دانشی که داشتند ایشان را قابل مجلس و مصاحبت خودمان نمی‌دانستیم، کجا مانده که به ایشان سر فرود آریم.»<sup>(۱)</sup>

«شما خود انصاف بدهید که دانشمندانی نظیر نیوتون که موجب ترقی اروپا شده‌اند، نسبت به دین نادانان در مقام عبودیت ایستاده، ایشان را به خودشان مخدوم قرار بدهند و از فرموده ایشان خواه حق باشد، خواه ناحق، تجاوز را هرگز جایز ندانند.»

بر فرض که برخی احکام دین ارباب دین به حالت بشریت، خالی از حُسن نباشد، اما چون اجبار در کار است و آزادی افکار نیست، ضرر آنها مانند قطره‌ای است در جنب برکه آب.»

**مناظره با علی اکبر سالیانی:** [صورت گفتاری که میرزا فتحعلی آخوندزاده در سال ۱۲۹۰ق. به آخوند ملاعلی اکبر سالیانی، یکی از اعضای اداره روحانی قفقاز فرستاده است]. اصل این مقاله به عربی است که احمد طاهری عراقی آن را ترجمه نموده است.

شیخ بهاء‌الدین عاملی در کتاب *ربیعین* گفته است: «بنا به رأی کثیر از دانشمندان خاصه و عامه، عبادتی که به قصد ثواب و رهایی از عذاب صورت گیرد، باطل است.»<sup>(۲)</sup>

«بسیاری از علمای خاصه و عامه، معتقد به بطلان عبادتند. در صورتی که مقصود از انجام عبادت، تحصیل ثواب باشد یا رهایی از عقاب.» امام فخررازی در تفسیر کبیر، اتفاق متکلمان را نقل کرده است که هر که خدای را از خوف عقاب یا به طمع ثواب عبادت کند، عبادتش نادرست است. «و نیز بنا به قول امام علیه‌السلام (ظاهراً امام صادق م.) عبادت باطل می‌شود،

امام می‌گوید: عبادت‌کنندگان هلاک شدند (گمراه شدند)، زیرا عابد به سبب عبادتش به هلاکت و گمراهی برسد نه به سبب گناهانش».<sup>(۱)</sup>

غزالی نیز در احیاءالعلوم گفته است: «اخلاص‌العلوم گفته است که اخلاص عبارت از فراموشی همه لذت‌ها و آرزوهای بنده به هنگام عبادت است». گفته بهائی و قول غزالی هر دو با مفهوم آیه شریفه «ما را به راه راست هدایت فرما، راه کسانی که به آنان نعمت ارزانی داشته‌ای، نه کسانی که خشم کرده‌ای و از گمراهان هستند» و دعای قنوت: «خداوند در دنیا و آخرت بر ما نیکی بخش و ما را از عذاب دوزخ حفظ فرما متضاد است. چرا که قصد از هر دو آیه طلب نفع شخصی و رفع ضرر از آن است».

«بنابراین به گفته بهائی و غزالی، بطلان عبادت بندگان بالصرّاحه به اثبات می‌رسد و قول امام علی‌ه‌السلام نیز در اینجا صدق می‌کند».<sup>(۲)</sup>

«ای مؤمنان! از خواب غفلت بیدار شوید تا شاید نجات یابید، چرا که همسایگان چهارسوی شما برخاسته‌اند و به مراحل والای بشری رسیده‌اند. درحالی که شما در تاریکی جهالت مانده‌اید و به قید بندگی گرفتار و از نعمت آزادی محرومید. بدانید که رفع این تناقض یا به ترک سخن حکم و انکار اخلاص می‌انجامد و یا به ترک نص و جوب عبادت و انکار نماز و روزه منتهی می‌شود. و هر درجه وجه از امور مشکل است. اگر من در قبول یکی از این دو وجه آزاد بودم، وجه دوم را می‌پذیرفتم و نماز و روزه را ترک می‌گفتم و از راه صدقه و دادن و احسان به فقرا و مساکین، و دوری از همه فسق و فجورها و ستم نکردن به ناتوانان و عاجزان به خداوند تعالی اخلاص می‌ورزیدم. و این، چیزی است که در عصر ما، فیلسوفان و حکمای فرنگستان پذیرفته‌اند. چرا که خداوند به عبادت، سجده و تعظیم ما نیاز ندارد».<sup>(۳)</sup>

**وظیفه علمای:** نامه به جناب میرزا یوسف‌خان، قونسول سابق دولت ایران در تفریس.

"مؤمنی" در کتاب/دبیات مشروطه، ص ۱۰۵، این نامه را که در تاریخ ۲۵ مارس ۱۸۷۱ نوشته شده "وظیفه علمای" نامیده است. از متن نامه می‌توان پی برد که در جواب نامه‌ای از میرزا یوسف مستشارالدوله به آخوندزاده و مصادف با زمانی است که او برای کار به وزارت عدلیه دعوت شده بود: «منصب جدید شما مبارک باد... شما به آرزوی خود رسیدید. کاری که طالب آن می‌بودید برای شما میسر شد، یعنی وضع قوانین».<sup>(۴)</sup> آخوندزاده در جواب میرزا یوسف‌خان می‌نویسد: «نهایت، جناب شیخ‌الاسلام و من چنان صلاح می‌بینیم که امر مرافعه را در هر

۱. یاد شده، دبیات مشروطه، صص ۱۳۲-۱۳۰.

۲. یاد شده، مقالات فلسفی، صص ۶۹-۶۸. ۳. همان، صص ۷۱-۷۰. ۴. یاد شده، الفبا، ص ۱۹۹.

صفحه از صفحات ایران بالکلیه از دست علمای روحانیه باز گرفته، جمیع محکمه‌های امور مراغه را وابسته به وزارت عدلیه نموده باشید. تنها امور دینیّه از قبیل نماز و روزه و وعظ و پیش‌نمازی، نکاح و طلاق و دفن اموات و امثال آنها در دست علمای روحانیه بماند، مثل علمای روحانیه دُول اروپا، در ابتدای کار می‌توان از علما با وظیفه و موجب استفاده کرد، مشروط به اینکه بعد از آن به‌امور دینیّه اصلاً مباشر نشوند و کتابی هم که به جهت امور مراغه و حدودات از روی احکام شریعه وضع خواهد شد باید از اختلاف اقوال عاری باشد». آخوندزاده تأکید می‌کند: «اگر ملت تربیت نیابد و کافه مردم صاحب سواد نشود، زحمات شما به هدر خواهد رفت».<sup>(۱)</sup>

«مطاع معظم! شما فکر خواهید کرد که به چه دلیل ما صلاح می‌دانیم که امر مراغه از دست علمای دوازده‌امامی خارج شود. سببش را به شما بگویم. شما می‌دانید که ملت ما کلّ ارباب خدمت را و کلّ ارباب مناصب سلطنت را اهل ظلمه می‌شمارند. بدین ترتیب جدایی بین دولت دربار و سلطنت، جاوید است. این جدایی باعث مفاسد عظیمه است. سبب این جدایی بین ملت و سلطنت، علما هستند. علت نفوذ علما آن است که امر مراغه که از مهم‌ترین شرایط سلطنت است در دست آنهاست. در حقیقت عمال سلطنت، فرمانبرداران علما هستند. اما منافع ملت و آبادی مملکت ایجاب می‌کند که در میان ملت و سلطنت، دوستی و همیاری ایجاد شود، و علما را در امور اداره کشور شریک خود نسازند».<sup>(۲)</sup>

**در فایده علم:** برگرفته از نامه‌ای است که میرزا فتحعلی آخوندزاده به وزارت علوم ایران در باب تغییر القبا نوشته است. "مؤمنی" نام این مقاله را در *ادبیات مشروطه*، ص. ۱۰۸ "در فایده علم" می‌نامد. او تیتیر مقالات را از متن مقالات و عالمانه انتخاب کرده است.

آخوندزاده می‌نویسد: «تحصیل علم تنها برای بهبود وضع مشیّت نیست، بلکه برای تهذیب اخلاق و رفتار است. اروپا نیز زمانی راه رشد را در پیش گرفت که دست کلیسا را از دخالت در علم کوتاه کرد. چون تا آن دوران، کلیسا با علوم جدید سخت مخالفت می‌کرد. پس از اختراع فن چاپ و انتشار آثار علمی که منجر به آگاهی جامعه شد، مردم می‌توانستند خود را از قید کلیسا آزاد کنند و راه ترقی را در پیش گیرند. پیشوایان طایفه اسلام از هجرت تا امروز مردم را به نیکوکاری و حسن اخلاق دعوت کرده‌اند و به آنها نوید بهشت و ترس جهنم را هم گوشزد کرده‌اند، اما نتیجه مطلوب به دست نیامده است».<sup>(۳)</sup>

**لزوم تغییر القبا:** نامه‌ای از آخوندزاده به میرزا یوسف‌خان، ۳ مارس ۱۸۷۲.

۳. یاد شده، *القباء جدید*، صص ۱۵۹-۱۵۸.

۱ و ۲. همان، صص ۲۰۱-۲۰۰.



آخوندزاده به اقداماتی که توسط میرزا حسین خان مشیرالدوله و میرزا یوسف مستشارالدوله در راه اصلاحات، هدف انجام آنها را داشتند، به دیده شک و تردید می‌نگرد.

مستشارالدوله پس از آنکه از وزارت عدلیه اخراج شد و به او مأموریت دیگری دادند، از راه "بادکوبه" در سفر بود. آخوندزاده در این نامه به او می‌نویسد: «پس، وزارت عدلیه شما و نتیجه رساله قانون فرنگی شما که در تفلیس به من و شیخ‌الاسلام نشان دادید چه شد؟ در تفلیس من از ظهیرالدوله پرسیدم که سواد دارید؟ جواب داد که سواد ندارم. مرد بی‌سواد چگونه وزارت خواهد کرد؟»<sup>(۱)</sup>

«وضع قوانین شما، امروز در ایران شبیه یک عراده است که برای کشیدنش چهار حیوان مختلف بسته شوند که هر کدام به نوعی می‌کشند. این عراده به حرکت در نمی‌آید. اینها همه برای شما تجربه است تا بدانید که مادام که مال الدوله منتشر نشده است و در باغ خیالات کل مردم ریشه نیفکنده است، مادام که الفبای حروف مفصله تغییر نیافته و کتابت و قرائت از طرف چپ به طرف راست آغاز نشده است و جمیع مردم بدون استثناء از دهاتی و شهری صاحب سواد و صاحب معرفت نگشته‌اند، جمیع زحمات شما باطل است.»

«رساله‌ای که شما از اروپا آورده‌اید (منظور یک کلمه) و از جمیع آیات و احادیث نیز برای اثبات نظریات خود استفاده کرده‌اید، نتیجه خیالات اروپاییان است. زعم شما چنان بود که اتخاذ آن برای تحصیل مراد کافی است، اما توجه نکردید که با عدم آگاهی مردم نمی‌توان از تجربیات دیگران استفاده کرد. اگر روح‌القدس (منظور میرزاملکم) هم از الفبای جدید استفاده نکند، زحماتش نتیجه‌ای نخواهد داد. مگر چاره این کار آیات و احادیث است، باید مردم افکار اروپاییان را درک کنند.»<sup>(۲)</sup>

«می‌گویند که پسر میرزا بنی‌خان در تهران، بنای وضع قوانین گذاشته است. دیوانه است. نمی‌دانم که این قوانین را که خواهد خواند. وقتی که ملت کلاً و عموماً بی‌سواد است. مگر سواد چند نفر خواص، به جهت قوانین و تنظیمات کفایت می‌کند؟»<sup>(۳)</sup>

در نامه دیگری به میرزا یوسف‌خان می‌نویسد: سعادت ملت مربوط به انتشار علوم و مطالب کمال الدوله است و هر دو اینها منوط به تغییر الفباست. (کمال الدوله منظور مکتوبات است). آخوندزاده به خوبی درک کرده بود که وضع قوانین در جامعه‌ای که ضمانت اجرا نداشته باشد، به نتیجه مطلوب نخواهد رسید و ضامن اجرای قوانین، تنها آگاهی مردم است و آگاهی مردم تنها در سایه یادگیری علم است که آن هم مربوط به تغییر الفباست.

در نامه‌ای به تاریخ ۱۲۸۸ به میرزا یوسف‌خان می‌نویسد: [کاغذ دوم مطاع معظم من‌دام اقبالکم] «نوشته‌اید که جناب جلال‌ماب صدراعظم در پایهٔ صدارت خود، همان معامله را با ایران خواهد کرد که "پطر کبیر" با روسیه کرد. امید هست که هموطنان ما از نکبت بی‌تریبی خلاص بشوند».<sup>(۱)</sup>

«پطر کبیر» الفبای قدیم روس‌ها را کنار گذاشت و الفبای جدید را رسم کرد. صدراعظم شما، به چه وسیله می‌خواهد ملت ما را از نکبت نجات دهد؟» در بخش سؤال جواب، به سؤال آیا ایجاد الفبای جدید خلاف شرع نیست؟ جواب می‌دهد: «اولاً خلاف شرع انور نیست. ثانیاً بر فرض که خلاف شرع هم باشد، اما مصلحت ملت در این تدبیر است. یک حیلۀ شرعیه خیال باید کرد و این تدبیر را به کار باید برد. شرع انور، ربا را نیز حرام کرده بود. اما روحانیون چون دیدند بدون بهره، کسی در راه خدا پول قرض نمی‌دهد، با یک حیلۀ شرعی مسئله را حل کردند. بدین ترتیب که مثلاً شخصی به شخصی مبلغی پول برای مدت یک سال می‌پردازد مشروط بر اینکه طالب پول حب قندی یا سیبی به مبلغی بخرد و وجه آن را در آخر سال با وجه بدهی بپردازد. بدین ترتیب اگر لازم باشد می‌توان احکام شرعی را مطابق ضرورت تغییر داد».<sup>(۲)</sup>

### مکتوبات

آخوندزاده در سال‌های آخر دههٔ ۱۸۶۰م. به مطالعه در رشتهٔ فلسفه پرداخت. هدف او از این کار، از بین بردن دیوار خرافات در مشرق‌زمین بود. وی در سال ۱۸۶۵م. سه مکتوب کمال‌الدوله شاهزادهٔ هندوستان به دوست خود جلال‌الدوله شاهزادهٔ ایران و پاسخ جلال‌الدوله را نوشت. در این اثر، آخوندزاده بسیار تند و آشکار با موهومات و خرافات به روشنگری می‌پردازد و هیچ‌گونه منطقهٔ ممنوعه نمی‌شناسد. آخوندزاده معتقد به جدایی نهاد دین و دولت است و دخالت روحانیون در سیاست را مضر می‌داند. او تنها روشنگری است که آشکارا با دخالت دین در امور اجتماعی مخالفت می‌کند.

### مکتوب اول

در ملحقات نسخهٔ کمال‌الدوله از قول اندیشمند انگلیسی [یوقل] می‌نویسد:

ملت اسپانیا یعنی اندلس و ملت شوویتسیا و ملت رُم، تابع پاپا که مقید در اعتقادات و دینیه و پیرو اقاویل کشیشان و افسانه‌گویان هستند، در علوم و صنایع آنآ فائز رو در تنزل می‌باشند. اما سایر ملل اروپا، خصوصاً انگلیس و فرانسه و ینکی دنیا که از قید اعتقادات

دینیّه وارسته و پیرو عقل و حکمت شده‌اند، در علوم و صنایع روز به‌روز و ساعت به ساعت در ترقی هستند.<sup>(۱)</sup>

### مکتوب دوم

هزار و دویست و هشتاد سال ما با دین و مذهب و با اعتقاد و ایمان زندگانی کرده‌ایم. آنّا فائاً حالت ما بدتر شده است، آنّا فائاً به مصایب و بلیات لاتعد ولا تحصى گرفتار گشته‌ایم. یک چند نیز برای امتحان بی‌دین و بی‌مذهب و بی‌ایمان با معرفت و فیلسوفیت تعیش بکنیم تا ببینیم که حالت ما بدتر یا بهتر، اگر بدتر شد باز رجوع به عقاید سابقه تعذیر نخواهد داشت.<sup>(۲)</sup>

### مکتوب سوم

در این مکتوب در اهمیت عقل می‌نویسد:

برادر مکرم من، آدم الله اقبالکم، امروز خرابی کُلّ دنیا از این جهت است که طوایف آسیا عموماً و طوایف یورپا خصوصاً به‌واسطه ظهور پیغمبران از اقلیم آسیا که مؤلّد ادیان است و از اینجا ادیان به یورپا مستولی شده است و به‌واسطه مواعظ و صیان و امامان و نایبان و خلفای ایشان که بعد از پیغمبران به ترویج ادیان ایشان کوشیده‌اند و در اعتقاد مردم به درجه مقدّسی و ولایت رسیده‌اند، عقل انسانی را که اثری است از آثار انوار الوهیت و در موجودات سفلیّه بالیقین و در اجرام علویّه علی‌الظاهر وجودی بالاتر از آن متصور نیست، به سبب انواع و اقسام اغراض نفسانیّه خودشان بالکلیه از درجه شرافت و اعتماد انداخته، تا امروز در حبس ابدی نگاه داشته، در امورات و خیالات اصلاً آن را سند و حجت نمی‌شمارند و نقل را همیشه بر عقل مرجع و غالب می‌دانند. مثلاً عقل انسانی به‌فوت علوم عقلیه قبول نمی‌کند که پیغمبر به آسمان رفت و قمر را مُشَقّ کرد، ولیکن اولیای دین و امامان ما می‌گویند که به تحقیق و حکم عقل اعتماد نباید کرد، حقیقت همان است که صحابه تصدیق کرده‌اند و با تواتر به ما رسیده است.

طوایف اسلام بالاتصور و تعقل قول ایشان را معتبر می‌شمارند و در امثال این‌گونه امور هرگز عقل را حاکم نمی‌دانند. پس سعادت و فیروزی نوع بشر وقتی روی خواهد داد که عقل انسانی کلّیه، خواه در آسیا خواه در یورپا از حبس ابدی نجات یابد و در امورات و خیالات تنها عقل بشری سند و حجت گردد و حاکم مطلق شود نه نقل...<sup>(۳)</sup>

۱. ملحقّات نسخه کمال الدوله، میرزا فتحعلی آخوندزاده، انتشارات مرد امروز، ۱۳۶۴، مکتوبات، ص ۲۰۴.

۲. یاد شده، مکتوبات سوم، ص ۲۱۷.

۳. یاد شده، مکتوبات دوم، ص ۲۱۱.

آخوندزاده راجع به مکتوبات می‌نویسد: «مکتوبات کمال‌الدوله "کریتکا" است، مواعظ و نصایح نیست. حقی که نه به رسم "کریتکا" بلکه به رسم مواعظه و نصیحت مشفقانه و پدرانیه نوشته شود، در طبایع بشریه بعد از عادت انسان به بدکاری هرگز تأثیر نخواهد داشت، بلکه طبیعت بشریه همیشه از خواندن و شنیدن مواعظ و نصایح تنفر دارد. اما طبایع به خواندن "کریتکا" حریص است».<sup>(۱)</sup>

### تمثیلات

آخوندزاده در نامه‌ای به سال ۱۸۷۰م. به شاهزاده جلال‌الدین میرزا می‌نویسد:

مراد اصلی از این قبیل تصنیفات، تهذیب اخلاق است. چون که حکما و فیلسوفان یوروپا فهمیدند که عیوب و قیایح را از طینت و طبیعت بشریه هیچ چیز رفع نمی‌کند مگر تمسخر و استهزا. لهذا بدین نوع تصنیفات که به اصطلاح ایشان فن "دراما" می‌نامند، شروع نمودند و بعد از آن انجمن‌ها و مجمع‌ها به اسم طباطر [تئاتر] بنا کردند که تشبیه ارباب عیوب و قیایح را در نظر مردم بیاورند و اخلاق ذمیمهٔ بد کرداران را مجسم کنند تا اینکه مردم عبرت بگیرند و از عیوب و قیایح احتراز نمایند.<sup>(۲)</sup>

وی در زمان اقامت در تفلیس، با نمایشنامه‌نویسان روسی آشنا شد. «بدینسان میرزا فتحعلی آخوندزاده که طبع سرشارش در این زمان به مرحلهٔ خلاقیت رسیده و از محیط تئاتری تفلیس متأثر بود، از سال ۱۸۵۰م. (۱۲۸۷ق.) نوشتن نمایشنامه را آغاز کرد و تا سال ۱۸۵۵م. شش کمدی نوشت که اولین آن حکایت "ملا ابراهیم کیمیاگر" و آخرین آن "وکلائی شهر تبریز" بود.<sup>(۳)</sup>

میرزا آقا تبریزی، چهار نمایشنامه نوشت و برای اظهار نظر نزد آخوندزاده فرستاد. وی نویسنده را در ۸ مورد راهنمایی می‌کند. مورد چهارم آن چنین است: «غرض از فن "دراما" تهذیب اخلاق مردم است و عبرت خوانندگان و مستمعان». مورد پنجم، برای رفع خطر از طرف دولت، نویسنده را راهنمایی می‌کند: «نوشتن و منتشر کردن این قبیل چیزها در حق معاصرین، محل خطر است... پس چه باید کرد... علاج آسان است. تاریخ وقوع گزارش را می‌اندازید به عصر شاه سلطان حسین صفوی که در دولتش نظم نبود... در آن صورت هیچ کس گریبان شما را نمی‌تواند گرفت و معاصرین هم حساب خودشان را از این سرگذشت خواهند برد».<sup>(۴)</sup>

۱. مقدمه تمثیلات فتحعلی آخوندزاده، ترجمهٔ میرزا جعفر قراچه‌داغی، مقدمه و حواشی باقر مؤمنی، نشر

اندیشه، ۱۳۴۹، ص ۸

۲. یاد شده، الفباء، ص ۸۲. ۳. یاد شده، تمثیلات، ص ۷. ۴. یاد شده، مقالات فارسی، ص ۶۸-۶۴.

آخوندزاده، "دراما" را بهترین وسیلهٔ تماس با مردم، چه باسواد و چه بی‌سواد می‌دانست. در جامعه‌ای که اکثریت قریب به اتفاق آن بی‌سواندند، چه وسیله‌ای بهتر از "تشبیه ارباب عیوب و قبایح" می‌تواند وجود داشته باشد. او نوشته‌های قدیمی ایران را برای عامهٔ مردم غیرقابل فهم می‌دانست و معتقد بود که باید با زبان ساده با مردم در هنر "دراما" صحبت کرد و آنها را به مشکلات جامعه آگاه نمود. به باور او نصیحت و پند و اندرز بی‌نتیجه است و در مردم تأثیری ندارد.<sup>(۱)</sup>

آخوندزاده، استفاده از لغات زشت در نمایشنامه را نمی‌پسندد. در نامه‌ای به میرزا آقا تبریزی می‌نویسد: «پس، در مطالب سرگذشت هر کیفیتی و عملی و حرفی که فی‌الجمله استهجان دارد، باید هرگز وقوع نداشته باشد. در این صورت در سرگذشت اشرف‌خان نقل "خلا" و لفظ "نجس" و لفظ "سکه سکه" جواز ندارد و باید عوض شود». <sup>(۲)</sup> او یکی از راه‌های مبارزه با خرافات را آن‌طور که خود می‌گوید، "فن دراما" می‌داند، وی در نمایشنامه‌های خود، شیادانی که روزی خواران ترویج خرافات بودند را به باد انتقاد می‌گیرد.

**ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر:** اولین نمایشنامهٔ آخوندزاده است که در سال ۱۸۵۰م. نوشت. در این نمایشنامه یک شیاد است به نام ملا ابراهیم، که مدعی است علم اکسیر را می‌شناسد و می‌تواند مس را به نقره تبدیل کند. عده‌ای تاجر طماع و احمق به دام این شیاد می‌افتند. یک شاعر روشن ضمیر که پی به حقهٔ شیاد برده بود، هرچه کوشش کرد نتوانست تاجر طماع را قانع کند که به دام شیاد نیفتند. این نمایشنامه در چهار پرده نمایش داده شد. حاج کریم زرگر، عده‌ای از تجار را دعوت می‌کند، چون شیخ "صالح خاچمزی" که از دوستان او است به نحو آمده است، شیخ صالح تعریف می‌کند: «خبر تازه‌ای برای شما دارم. می‌گویند ملا ابراهیم خلیل کلدکی به تفلیس رفته، رخصت گرفته برگشته، در کوه‌های خاچمز چادر زده و کیمیا می‌سازد. مثلاً چیز درست کرده است، اکسیر می‌گویند. یک مثقال آن را به یک من مس می‌زند نقرهٔ خالص می‌شود». <sup>(۳)</sup>

«حاج کریم زرگر: شیخ صالح به چشم خودش دیده است که ارمنی‌های اکلیس بیست و پنج هزار منات پول سکه آورده و از ملا ابراهیم خلیل، پنجاه پوت نقره گرفته برده‌اند. چنین است شیخنا!

شیخ صالح: بلی. به قرآنی که خوانده‌ام، به چشم خودم دیدم».

۲. یاد شده، مقالات فارسی، ص ۶۵

۱. یاد شده، مقدمه تمثیلات، صص ۸-۹

۳. یاد شده، تمثیلات، ص ۳۷۶.

پس از شنیدن این داستان، تجار همگی خانه و باغ و مغازه خودشان را گرو می‌گذارند و پول تهیه می‌کنند که بروند خدمت ملا ابراهیم، به‌جهت خرید اکسیر. حاجی نوری شاعر، چون شاهد ماجراست، قصد دارد که تجار را از این کار بازدارد، اما موفق نمی‌شود.

حاج کریم زرگر از حاجی نوری سؤال می‌کند: بگو بینم پیش ملا ابراهیم خلیل رفتن و نقره خریدن را تو هم صلاح می‌دانی؟ حاجی نوری جواب می‌دهد: خیر. ملا سلمان: به چه دلیل؟ حاجی نوری: «به این دلیل که صنعت هر کس برای خودش اکسیر و مایه گذران اوست. دیگر چه لزوم کرده پشت سر کیمیاگرها بیفتند. من ملا ابراهیم خلیل را ندیده‌ام، اما به فراست می‌دانم دستگاه عوام‌فریبی باز کرده است، هرچند پیش از این چنانکه می‌گویند به تفلیس رفته بود، اما او را به کیمیا ساختن که اذن داد؟ کیمیاپیش را که دید؟ اکسیر در عالم وجود ندارد، اگرچه این شیخ صالح که از "خاچمز" آمده، به مرتبه‌ای عقل شما را دزدیده، حرف او را باور کرده‌اید، که سخن مرا هرگز اعتماد نخواهید کرد».<sup>(۱)</sup>

تجار برای ملاقات ملا ابراهیم، راهی کوه‌های "خاچمز" می‌شوند. ابتدا ملا ابراهیم به بهانه اینکه مشغول ریاضت است و سه روز به طول می‌انجامد، از پذیرفتن آنها امتناع می‌کند. ملاحمید شاگرد ملا ابراهیم که نگران بازگشت تجار و از دست دادن پول بادآورده است، نگرانی خود را از عدم پذیرفتن آنها به استاد خود ابراز می‌کند. ملا ابراهیم می‌گوید: «عجب احمقی هستی. اینها تا مرا نبینند و پول‌ها را به من ندهند، نمی‌روند». پس از سه روز آنها را می‌پذیرد.

«ملا ابراهیم به تجار از گفته ملاحمید: گویا شما قدری پول آورده، خواهش نقره خریدن

دارید.

تجار، متملقانه: بلی. اگر لطف شما شامل بشود.

ملا ابراهیم: شرمنده هستم، چون مشتریان قبلاً خریده‌اند و نقره اکسیر کوره که این ماه تمام می‌شود. یهودیان و ارطاش به عجز و التماس گرفته‌اند.

ملا حمید: آقا اینها همه مسلمانند. باید اینها را بر ملعون یهودی‌ها ترجیح داد.

ملا ابراهیم، پیشنهاد ملاحمید را قبول می‌کند و به تجار قول نقره کوره بعدی را می‌دهد. تجار، پول‌ها را به ملا ابراهیم می‌دهند و راضی برای یک ماه دیگر منتظر می‌ماند. چون سر ماه می‌آیند، ملا ابراهیم به آنها اجازه آمدن به کوه "خاچمز" را ندهد.

ملا ابراهیم پیش خود می‌گوید، به خواست خدا راهی پیدا می‌کنم که دیگر رویتان را

نبینم».<sup>(۲)</sup>

**موسی ژوردان:** حکایتِ حکیم نباتات و مستعلی شاه مشهور به جادوگری که در سال ۱۸۵۱م. نوشته شده است. این نمایشنامه از طرفی نشاندهندهٔ عقب‌ماندگی و بی‌سوادی جامعه و از طرف دیگر حقه‌بازی عده‌ای سودجو از تعصب و بی‌سوادی و بی‌اطلاعی مردم از شرایط اجتماعی است. "موسی ژوردان" گیاه‌شناس فرانسوی به قفقاز آمده و مهمان یک خانواده است. در این خانواده، شرف‌نساء، نامزد پسرعمویش، شهبازییک است که قرار است به‌زودی عروسی کنند. مادر شرف‌نساء متوجه می‌شود که دخترش ناراحت است و گریه می‌کند. علت را جویا می‌شود و می‌فهمد که "موسی ژوردان" فرانسوی قصد دارد که شهبازییک را که جوانی مستعد یادگیری است، برای تحصیل به فرانسه ببرد. مخالفت فامیل با سفر شهبازییک به‌جایی نمی‌رسد و او به‌اتفاق "موسی ژوردان" عازم فرانسه می‌شود. مادر شرف‌نساء از خان‌پری، دایهٔ شرف‌نساء کمک می‌خواهد. خان‌پری می‌گوید: چاره آن است که درویش مستعلی‌شاه را بیاورید، من در جادوی او یک قدرتی دیده‌ام که اگر بخواهد مرا از پیرشوهرم جدا می‌کند. مستعلی‌شاه را می‌آورند. داستان را برای او تعریف می‌کنند. او می‌گوید: کاری بزرگ و مشکل‌انجام‌پذیر است. می‌بایست در این کار، اثر جادوی من به سر "موسی ژوردان" یا شهر پاریس بترکد.

در جواب سؤال که این کار چطور ممکن است؟ مستعلی‌شاه می‌گوید: مگر نشینده‌ای که امر کرده‌ام چند تا شیاطین در قلعه شیشه، میان ملاهای شیخی و اصولی، فتنه و فساد انداخته و آنها را آرام نگذارند. مستعلی‌شاه پس از اینکه دستمزد خود را دریافت می‌کند، وردی می‌خواند: یا ملیخا! یا سلیخا! یا بلیخا! برکنید پاریس را از جای خود، و بزیند الان به زمین.

مستعلی‌شاه: خانم، چشم شما روشن! پاریس خراب شد. در این حالت "موسی ژوردان" سراسیمه وارد می‌شود: من باید فوراً به پاریس برگردم، شهر خراب شده است. درویش که پشت پرده مخفی شده بود، نفسی به‌راحتی می‌کشد و بلون اینکه با خانم‌ها حرف بزند، از منزل خارج می‌شود.

شهربانو خانم: بلی. بعد از این، آن تعجب نیست. عجب آن است که مردها همیشه به ماها می‌گویند به جادو باور نکنید. چگونه باور نکنیم که با چشم خودمان می‌بینیم.

در این نمایشنامه، جادو و جنبل به عقل پیروز می‌شود و جوان جویای علم در برابر خرافات شکست می‌خورد. علت بازگشت فوری "موسی ژوردان" جنگ فرانسه و انگلیس بوده است.

**وزیرخان لنکران:** در این نمایشنامه که به سال ۱۸۵۱م. نوشته شده، آخوندزاده نظام حکومتی را به باد انتقاد می‌گیرد که عده‌ای از نالایق‌ترین، ظالم‌ترین، بی‌شعورترین افراد را به نام وزیر بر جان و مال مردم حاکم کرده‌اند.

زن در این نمایشنامه، موجودی مستقل است و با آن کسی که دوست دارد ازدواج می‌کند. "خان" به جای رسیدگی به امور محل خدمت، مشغول حل اختلافات زن‌های حرم است. یک نفر شاکه به "خان" مراجعه می‌کند و شکایت از شخصی دارد که با سنگ به چشم اسب زده و آن را کور کرده است. "خان" حکم می‌کند که تو هم برو یک چشم اسب او را کور کن. "خان" سؤال می‌کند: عارض دیگر هم هست؟ مدعی: "خان" برادرم ناخوش بود، به این حکیم سه تومان دادم و آوردمش بالا سر برادرم. خونس گرفت و برادرم مرد. حالا می‌گویم بی‌مروت لامحاله پولم را پس بده. می‌گوید اگر قصدش نمی‌کردم بدتر می‌شد. "خان" به مدعی‌علیه: جناب حکیم! چطور بدتر می‌شد؟ حکیم: اگر خون نمی‌گرفتم ۶ ماه دیگر می‌مرد، او را از خرج و زحمت راحت کردم. "خان": پس باید مبلغی هم به شما بدهد؟ حکیم: اگر انصاف باشد، البته. "خان" به مدعی دستور می‌دهد برو یک خلعتی بده و حکیم را راضی کن.

پسر برادر وزیر، تیمورآقا، جوان زورمندی که عاشق نساءخانم است. وزیر قصد دارد نساءخانم را به زنی حاکم بدهد تا عزت و اختیارش پایدار شود. وزیر دنبال بهانه می‌گردد که تیمورآقا را از سر راه بردارد. تیمورآقا: ضبط ولایت و خانی پدرم برایش کافی نبوده، حالا قصد کشتن مرا هم دارد؟

نساءخانم: "خان" قصد دارد پسر وزیر قدیمی که میرزای تو است را هم از شهر بیرون کند. تیمور آقا و نساءخانم قصد ازدواج دارند.

وزیر داستان عاشقی آنها را به اطلاع "خان" می‌رساند. "خان" دستور دستگیری و قتل تیمورآقا را می‌دهد و خودش برای گردش و تفریح با قایق روی دریا می‌رود. بر اثر طوفان، قایق غرق و حاکم کشته می‌شود و تیمور آقا به حکومتی که از پدرش به او باید می‌رسید می‌رسد. در این نمایشنامه زنان با زیرکی از حق خودشان دفاع می‌کنند و زن جوان حاضر به ازدواج با پیرمردی که دارای زنان متعدد است، نمی‌شود.

**نمایشنامه خرس دزد افکن:** قهرمانان این نمایشنامه، دو نفر زارع ارمنی زحمتکش هستند. آنها محصولات کشاورزی تولید می‌کنند و از کمک کردن به مسلمان‌ها نیز دریغ نمی‌ورزند. شخص زشت‌سیرت در این نمایشنامه، یک حاجی خسیس حقه‌باز است. دستگاه اداری تزار از نیش تیز انتقاد نمایشنامه‌نویس هم در امان نیست. زنان هم از حقوق خودشان دفاع می‌کنند. در این نمایشنامه، پریزاد دختری صاحب ثروت است که عاشق جوانی شجاع اما فقیر به نام بایرام می‌شود. در این گیرودار دختر موفق می‌شود برخلاف میل فامیلش با آن شخصی که می‌خواهد ازدواج کند.



وکلای مرافعه: زن، قهرمان اصلی این نمایشنامه است و قوه قضائیه شرع مورد انتقاد قرار دارد، چون به زن صیغه‌ای هیچ چیزی تعلق نمی‌گیرد. حاکم شرع، اسباب دست‌عده‌ای متقلّب و حقه‌باز است، ولی بر اثر دخالت حاکم، زن وارث، به حق خودش می‌رسد و به آنهایی که می‌خواهند او را به‌زور شوهر بدهند جواب رد داده و با شخصی که به او علاقه‌مند است ازدواج می‌کند. وکلا و حاکم شرع نیز در برابر دیدگان مردم بی‌اعتبار می‌شوند.

## عبدالرحیم طالب‌آف

میرزا عبدالرحیم معروف به "طالب‌آف" (طالبوف) در سال ۱۲۵۰ ق. / ۱۸۳۵ م. در محله سرخاب تبریز متولد شد و در سنّه ۱۳۲۹ ق. / ۱۹۱۱ م. در "نمرخان‌شور" داغستان، از شهرهای قفقاز در سن ۷۸ سالگی درگذشت.

وی در سن ۱۷ سالگی (۱۲۶۷ ق. / ۱۸۵۱ م) از تبریز به تفلیس رفت و در مدرسه‌های جدید درس خواند و با علوم طبیعی آشنا گردید. پس از تحصیل، ابتدا در دستگاه محمدعلی کاشی که یکی از مقاطعه‌کاران موفق بود، مشغول شد و سپس خود به مقاطعه‌کاری پرداخت و ثروتی اندوخت. سفری به مکه رفت و در بازگشت در "نمرخان‌شور" حاکم‌نشین داغستان به‌طور دائم اقامت گزید.

در این زمان به تألیف و ترجمه کتاب‌ها به زبان فارسی مشغول گشت. آنچه مسلم است "طالبوف" قبل از شروع به کار، تحصیل علوم طبیعی را فرا گرفته بود. در مجلس اول (۱۳۳۴ ق. / ۱۹۰۷ م.) به‌نماینده‌گی از طرف تجار تبریز انتخاب گردید. اما از پذیرفتن نمایندگی معذرت خواست. "طالبوف" تألیفاتش را برای تنویر افکار ایرانیان منتشر نمود که عبارتند از: سفینه طالبی یا کتاب احمد در دو جلد؛ مسالک‌المحسنین، مسائل الحیات، سیاست طالبی، نخبه سپهری و کتابهای فیزیکی یا حکمت طبیعی، رسالات فلاماریون مختصر و پندنامه مارکوس<sup>(۱)</sup> را ترجمه

۱. یاد شده، شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ج ۲، صص ۲۶۳-۲۶۲.

\* باقر مؤمنی در پیشگفتار کتاب احمد می‌نویسد: «در میان بزرگ‌ترین متفکران عصر انقلاب مشروطیت ایران، یکی نیز طالبوف است. امتیاز خاص او نسبت به متفکران دیگر آن‌عصر، نشر علم به زبان ساده در میان مردم عامی بود. سفینه طالبی یا کتاب احمد، اولین کتاب او را مشهور خاص و عام کرد. کتاب احمد گفت‌وگوی رویارویی است بین او و پسرش احمد. این کتاب (شبهه کتاب "امیل" ژان ژاک روسو) است که نویسنده در راه ترویج علم تلاش کرده، هدف او وادار کردن مردم ایران به فکر کردن و چرا گفتن در برابر مسائل اجتماعی بود.

کرد. *مسائل الحیات* که جلد سوم *کتاب احمد* شمرده می‌شود، در سال ۱۳۳۴ ق. / ۱۹۰۷ م. و چند ماه بعد از انقلاب مشروطه به چاپ رسید.<sup>(۱)</sup> بیان علوم به زبان ساده، از شاخصه‌های آثار او محسوب می‌شود. *کتاب احمد*، "طالبوف" را در میان لایه‌های تحصیلکرده و شهرنشین ایران به شهرت رساند.

احمد کسروی در کتاب *تاریخ مشروطه* نوشته است که چون خواندن کتاب *مسائل المحسنین* "طالبوف" از طرف شیخ فضل‌الله نوری قدغن و مؤلف آن تکفیر شده بود، بسیار ناراحت بود. گویا برای احتراز از عواقب امر به تهران نیامد.

تفکر مستقل، نقد باورها و مفاهیم غالب، آزادی عقیده و فکر از نیازهای اصلی جامعه ایرانی در دوران مشروطه بود. اما قدرت روحانیت شیعه و حاکمیت این لایه بر فرهنگ جامعه، راه را بر پرسش، نقد و تفکر بسته و بیان هر برداشتی متفاوت از برداشت روحانیون را ناممکن کرده بود.

"طالبوف" در مقدمه جلد اول *کتاب احمد* و در اهمیت آزادی افکار می‌نویسد: «نخستین سبب ترقی معارف و حکمیات آزادی افکار و افتتاح، باب سوالات است.» و می‌نویسد: «انسان آن روز انسان شد و تکلیفات الهی بر او آن وقت وارد گشت که لفظ چون و چرا گفتن و ماهیت هر چیزی را جستن گرفت.»<sup>(۲)</sup> از منظر "طالبوف" چون و چرا کردن، پرسش و نقد و جست‌وجوی ماهیت هر چیز وجه تمایز انسان از دیگر موجودات است.

در اینجا "طالبوف" مردم را به فکر و گفت‌وگو کردن برای یافتن راه‌حلی مناسب جهت رفع مشکلات دعوت می‌کند و به آنها می‌فهماند که نباید از شخصی تقلید کنند. *کتاب احمد* گفت‌وگویی خیالی است در هجده صحبت با پسر هفت ساله‌اش احمد. به اهم قسمت‌هایی از این هجده صحبت می‌پردازیم:

صحبت اول: این گفت‌وگو به علت نماز خواندن پیش آمد، "طالبوف" از اهمیت نماز صحبت می‌کند و به او یاد می‌دهد که سه دین دیگر هم هست: یهود، پیغمبرشان موسی؛ نصاری، پیغمبرشان عیسی که او را پسر خدا می‌دانند؛ و بُت‌پرستانی که «مذهب‌شان پست‌ترین مذاهب عالم است». احمد یاد می‌گیرد که عادل باشد و این مطلب را با مجازات گربه که او را چنگ زده بود نشان می‌دهد.

→ جلد اول *کتاب احمد* در سال ۱۳۰۷ قمری نوشته شد و در سال ۱۳۱۱ ق. / ۱۸۹۴ م. در اسلامبول چاپ شد. جلد دوم، یک سال پس از جلد اول و در سال ۱۳۱۲ ق. / ۱۸۹۵ م. به چاپ رسید.

۱. *ادبیات مشروطه*، کتاب احمد، انتشارات شبگیر، چاپ دوم، ۲۵۳۶، صص ۷-۶.

۲. *کتاب احمد* یا *سفینه طالبی*، اثر خامه عبدالرحیم بن ابوطالب تبریزی.

صحبت دوم: احمد قصد دارد به مدرسه برود، اما پدر مخالف است و دلیل آن را نارسایی الفبای ما می‌داند. او وقت‌شناسی، دقت در کار و امانتداری احمد را می‌ستاید.

صحبت سوم: کار امروز را به فردا نباید انداخت که ضرر دارد، با کارگر باید مهربان بود. "طالبوف" در این صحبت ساختن مواد، کاغذ، و لزوم مصرف آنها را شرح می‌دهد و سپس می‌گوید: «بزرگان اسلام روی همان کاغذ که فرنگی ساخته، کتاب‌ها، احادیث و قرآن مجید را می‌نویسند و عوض تشویق و ترغیب اهالی به ایجاد و اختراع این نوع کارخانجات مفیده در ممالک اسلام، موقتاً... اجازه استخدام استادان خارجه برای تعلیم اهالی» که استعداد یادگیری دارند را نمی‌دهند، و به همین راضی هستند که ما از مسلمان می‌خریم. به این ترتیب "طالبوف" نشان می‌دهد که روحانیون با هرگونه نوآوری مخالف و مانع پیشرفت جامعه هستند.

صحبت چهارم: احمد از پدرش راجع به زرتشتیان می‌پرسد: راستی اینها بد هستند؟ او جواب می‌دهد: «هنگام غلبه قوم اعراب، ایرانیان همه آتش پرست بودند. عده‌ای از آنها اسلام را قبول نکردند و ذلت دادن جزیه را متحمل شدند و از تابش نور پاک اسلام محروم گشته و در ظلمت عقاید اجدادی خودشان ماندند. بعضی به کوه و بیابان و بعضی به هندوستان هجرت نموده و از مهلکه نیم‌جانی به‌در بردند. آنها ۱۳۰۰ سال است که رسوم و مذهب خودشان را حفظ نمودند و اصالتاً اولاد وطن ما هستند. آنها را بد گفتن نشاید، لفظ کافر کافی است». او به ناگاه می‌پرسد: «تاریخ شکوه می‌کند. در وطن ما از ۱۰۰۰ نفر یک نفر از تاریخ ملت خود اطلاع ندارد.» "طالبوف" نوید می‌دهد که به‌زودی در ایران هم مکاتب متعدد باز خواهد شد، چاپخانه دایر می‌شود، کتاب‌های تاریخی و علوم منتشر می‌گردد و کتاب‌های افسانه‌آمیزی از میان می‌رود. «آن وقت هر کس گم کرده خود را پیدا می‌کند».

صحبت پنجم: تعریف از عید نوروز: «واقعاً عید نوروز از دجله و اقدم اعیاد ملی روی زمین است.» تاریخ عید نوروز و معرفی حیوانات دریایی از بحث‌های این صحبت است.

«نویسنده، اعتقادی عظیم به علم داشت، از این‌رو قسمت زیادی از عمر و تلاش خود را بر سر نشر علم گذاشت و هدفش این بود که مردم میهن خود را به فکر کردن و چون و چرا گفتن وادارد. آنان را به مسائل تازه آشنا سازد و برانگیزاند تا در راه زندگی نو، گام بردارند. کتاب او تنها یک کتاب ساده علمی نیست، بلکه یک کتاب اجتماعی نیز هست و انباشته است از اعتقادات اجتماعی و شرح عقب‌ماندگی‌های ایران و تصاویری خیالی از جامعه متمدن آینده که سرانجام باید جای ایران عقب‌مانده آن‌روزی را بگیرد».<sup>(۱)</sup>

۱. ادبیات مشروطه، کتاب احمد، عبدالرحیم طالبوف، انتشارات شبگیر، چاپ دوم، ۲۵۳۶، ص ۶.

کتاب دوم/ احمد، آن طور که مؤمنی نوشته است، یک سال پس از جلد اول (۱۳۱۲ق.) / ۱۸۹۵م.) به چاپ رسید. این کتاب دارای چهار صحبت است. در صحبت اول، تنزل صادرات ایران، جوشیدن آب و رده‌های تهیه صابون و کاغذ را شرح می‌دهد.

در این گفت‌وگوی خیالی، "طالبوف"، فرزندش احمد را به یادگیری علم تشویق می‌کند و زبان‌های بی‌سوادی را به او گوشزد می‌نماید و علت پیشرفت ممالک همسایه را آشنایی آنان به علم می‌داند و می‌نویسد: «علمای ملت، که پدر روحانی وطن هستند، مدتی است رابطه خود را از موهومات آسمانی به معلومات و محسوسات زمین، و تربیت لادبمنه امروزی ابنای وطن معطوف داشته‌اند، اصلاح عیوب جاهلانۀ آنها را به واسطه روزنامه‌ها که در هر ده پنجاه خانواری به‌عنوان متنوعه منطبع و منتشر است، نشان می‌دهند. آنها را از وخامت تبلی و کاهلی تنبیه می‌نمایند و از دانستن قدر وقت گرانبه‌ای انسانی، معنی ادب، قبح عصیبت بی‌جا... تشویق ترقی صنایع و تشریح معایب تجاوز به حقوق و ظلم رؤسای جزی و کل مستحضر می‌دارند».

وی پس از تعریف و تمجید از علوم جدید و مدرسی که علوم جدید را تعلیم می‌دهند، می‌نویسد: «متعلمین مکاتب جدید، در نه سالگی تاریخ وطن و قواعد تکالیف واجبه امر دین و مقدمات علم هندسه و حساب و جغرافی و فیزیک و کیمیا و ادبیات را بالسنۀ چند آشنا هستند، و در پانزده سالگی علم حقوق و علم حیات (اکنوم) را کامل تحصیل نموده، فارغ می‌شوند. ولی طلاب هفتاد ساله ما هنوز در باب طهارت مشغول تغییر عبارت هستند و از عمق دره‌های بی‌ته احتیاط وسیله نجات می‌جویند».<sup>(۱)</sup>

در اینجا مدرسه‌های قدیم و روحانیون را به باد انتقاد می‌گیرد و در ادامه، از لزوم تشکیل شرکت‌ها و کارخانجات برای تهیه مواد مصرفی داخلی و چشم‌پوشی از مصرف تولیدات خارجی صحبت می‌کند و برای حفظ وطن می‌نویسد: «اگر استعداد حفظ وطن و مقبره‌های اجدادی خودمان را نداشته باشیم، پیش چشم ما، مستولیان اجنبی استخوان اجداد ما را کنده و در جای آنها بازیگرخانه درست خواهند نمود نه استخوان دیگران را، زیرا خانه، خانه ماست نه خانه دیگران. پس باید چشم غیرت را باز نماییم و گوش ناموس به آواز خیرخواهان عاقل وطن بداریم، ترهات اشخاص مغرض و مقتن را گوش ندهیم، همه اقدام‌های نافع دولت را تقویت نماییم و از روی قوانین مضبوطه، اداره خانه خودمان را، که اجرای اوامر شرع شریف و حاوی

→ جلد اول کتاب/ احمد، آن طور که مؤمنی نوشته است، ۱۳۰۷ قمری تحریر شد و در سال ۱۳۱۱ ق. / ۱۸۹۴م. به چاپ رسیده است.

۱. یاد شده، ادبیات مشروطه، در کتاب احمد، صص ۹۳-۹۲.

جمیع جزئیات تمدن و تشخیص حقوق فردی و عمومی و سدّ سدید به تعدیات اقویا بر ضعفا و ظالم بر مظلوم است، نه اینکه ممانعت نماییم، بلکه جبین تضرع به خاک تعبد سوده و استعدا بکنیم و از روی علم و بصیرت، ملّیت خودمان را در روی اساس شرع قوی و بنای محکم اسلام منظم نموده، به اخلاف خود یادگار بگذاریم. وگرنه به خداوند ذوالجلال که اخلاف ما از این جهل و بی‌علمی و نداشتن قانون مملکت و ندانستن حقوق وطن محبوب در آینده‌خانه‌شاگرد و نوکر و چوپان ملل اجنبی می‌شوند. حالت و حیثیت آنها تابع میل مستولیان اجانب گردد؛ آواز مناجات و اذان صبح مناره‌های مساجد ما به خواب نوشین خانم‌های آنها صدمه می‌زند و قدغن می‌شود و صدای ناقوس بانک مؤذن را محو می‌کند، در سر هر گذر، می‌کده باز گردد، و پردگیان ما مجبوراً روباز می‌گردند، و به حکم "الغالب قادر" شریعت پاک ما یک‌جا از میان می‌رود. آن وقت ندامت کسانی را که برای دنیای پنج روزه و تصرف املاک مردم به اسم آسمان، حکومت می‌کنند و هر وقت در مملکت اسم قانون و تربیت بُرده می‌شود، بدون اینکه بخوانند و بدانند و بفهمند که این قوانین فقط برای حفظ ناموس ملّت و تقویت شریعت و احترام قرآن مجید است نه تقلید فرنگیان؛ یا اینکه العیاذبالله اجرای رسوم مخالف دین پاک اسلام علی‌رؤس الاخشاب خودکشی می‌نمایند<sup>(۱)</sup> و «شریعت را در خطر می‌دانند و نور آفتاب عدل را که می‌خواهد آفاق و انفس را منور نماید و دست ظالم را از سر تبعه مظلومه کوتاه کند و قضاوت مردم را مطابق اوامر مقدسه اسلام بدارد، با هزار فن و استادی خاموش می‌نمایند و افسانه‌های بی‌فروغ خودشان را در وسط‌السماء جهل قوام بی‌لجام نیر اعظم می‌ستایند و حافظ اسلام به قلم می‌دهند، فایده نمی‌دهد. جبرئیل قهر خداوندی مشتی به دهنشان کوبد و گوید "الآن قدندمت وماینفع الندم". بعد از آن می‌دانند که اگر ما برای خودمان قانون وضع نماییم، اساس او شریعت پاک اسلام و نصوص مقدسه قرآن است، و اگر همین غفلت را اندکی امتداد بدهیم، "حریفان را نه سر مانده، نه دستار." اجانب برای ما قانون وضع می‌کنند و ما را مجبور به تعبد می‌نمایند، ولی نه از روی شریعت پاک اسلام. آن وقت دین از دست اخلاف ما به‌درستی و مادام‌الدهر مثل بلاد حواشی مملکت ما بیرون می‌رود. "فسیعلم الذین ظلموا ای منتقلب ینقلبون..."<sup>(۲)</sup>

در ادامه از علم بیولوژی و تبخیر آب، صحبت می‌کند.

صحبت دوم: از بودن وسیله نقلیه در ایران و سفر با چهارپادار شیکوه می‌کند. به امور بهداشت معترض است. از سلمانی‌های دوره‌گرد و تراشیدن سر اطفال با همان تیغ‌های کثیف و

۲. همان، ص ۱۱۳.

۱. همان، صص ۱۰۰-۹۹.

حمام‌های خزینه می‌گوید: «خزینۀ حمام‌های ما، که روزی پانصد نفر آدم توی آن غسل می‌کنند و جهانی و اطفال ادرار می‌نمایند، چون اساس کُریت آب را به تغییر طعم و بو گذاشته‌ایم، علی‌الحساب به همان قرار است و گویا صد سال دیگر هم خواهد بود». در اینجا فقه شیعه و مجریان را مورد انتقاد قرار می‌دهد:

«کیست که منکر این کثافات وطن محبوب ما باشد؟ حمام‌های ما گندآب، و مسلخ‌های ما محلهٔ پهن، و مساجد ما انبار خربزه باشد. چرا همتی نمی‌کنیم. چرا می‌گذاریم فرنگی‌ها شریعت ما را بدزدند و اسمش را قانون بگذرانند و اجرا کنند و از برکت شریعت ما متمدن شوند و با کشفیات خود، عالم را به حیرت آورند. و آنچه از ما دزدیده‌اند را به ما بفروشند».

«ما مسلمانان نیز تنها به اسم بی‌مسما اکتفا نموده، در میان "گِل" و "لای" گندیده غسل جمعه بکنیم. عوض اینکه از دزدان ثروت و دیانت، مسروقهٔ خود را استرداد نماییم، از "ماهوت" آنها عبا بدوزیم، از "تزیب" آنها عمامه بپوشیم، روی کاغذ آنها قرآن مجید بنویسیم، با عینک آنها تالوت نماییم، "رفناد" آنها را قند سفید گفته میل بفرماییم، و "پیه" آنها را "شمع کافوری" گفته و بسوزانیم، از سوزن گرفته تا کبریت و کفن اموات، محتاج فرنگی‌ها بشویم. اقل ذل احتیاج را هم نفهمیم! وای اگر از پس امروز بود فردایی».

باید تعجب کرد چگونه شخصی که با علوم جدید آشنا شده، رشد اروپا را از اسلام می‌داند و تشویق به بازگرفتن آن می‌کند. مگر اسلام در دست روحانیون خُرد و درشت نبود و آنها نمایندگان الله در روی زمین نبودند؟ چرا نمی‌گوید چه چیزی را اروپاییان از اسلام دزدیده‌اند که او خواهان بازپس گرفتن آن است؟ می‌توان گفت حتی "طالبوف" که از تیررس روحانیون به‌دور بوده، احتیاج به یاری آنها در اجرای افکار تجددخواهانه دارد و چه بسی جای تأسف است که این همان راهی است که به ناکجاآباد تاریخ رفته است.

صحبت سوم: در این گفت‌وگو، تنها بحث اجتماعی او مربوط به آزادی عقیده است. شخصی به "طالبوف" نامه نوشته و او جواب نامه‌اش را نداده است و علت خشم خود را چنین بیان می‌کند: «به من می‌نویسد چرا به او قهر نموده‌ام، مکتوبات او را جواب نمی‌دهم و حال آنکه ردّ جواب مکتوب، چون ردّ جواب سلام واجب است. او مگر در تغییر تبعیت خود از دین اسلام نعوذبالله تبری نموده. این منافق نمی‌داند که من با عقاید باطنی هیچ‌کس کار ندارم. زهی دیوانگی است که شخصی در اعمال روحانیه دیگران تصرف نماید...»<sup>(۱)</sup>.

"طالبوف" خشم خود نسبت به او را به دلیل «کفر علنی تو، که راجع به من و ابنای وطن من است» ذکر می‌کند. سایر مطالب این گفت‌وگو مربوط به امور اجتماعی، ناسالم بودن تجّار در تجارت؛ علوم طبیعی از برق، حرکت زمین، کار ساعت؛ و عدم آشنایی اطباء به علوم جدید است. صحبت چهارم: در ابتدا از کتاب *مرآت‌البلدان* و آبادی حیرت‌انگیز شهرهای اروپا صحبت می‌کند و ادامه می‌دهد: «ملت ما هنوز ره به کعبه مقصود نبرده و نتایج علم را منکر هستند».

«بلی، مملکت ما اگر از علم و ثروت و حیثیت، قحطی و گرانی است، از طرف جهل و نکبت بسیار بسیار فراوانی و ارزانی است؛ در سر هر معبر و بازار که بخواهی غرفه‌های یاقوت جنت را دستفروشان آسمانی به هیچ می‌فروشند. ما را بی‌همه علم و مساعی "ماتشّهتی الانفس و تلذ الاعین" در بن دندان است، و همه برکات خداوندی فقط در آخرت تیول ابدی ما است. زیرا که از این همه ملل و عالم، تنها امتیاز فرقه ناجیه زیور عروس، جمله عقاید روحانی ما است».<sup>(۱)</sup>

اینجا اشاره به فتوای سید محمد مجاهد، جنگ دوم ایران و روس و عقد قرارداد ترکمنچای و جدایی بخشی از ایران و تعلق آن به روسیه است. در ادامه به نالایقی رجال ایران و اعتراض به محصلین ایرانی از فرنگ برگشته می‌کند و آنها را به باد انتقاد می‌گیرد و می‌نویسد: «... مبلغی پول دولت را خرج نموده و در مکاتب فرنگستان از تحصیل السنه خارجه به‌خیال خودشان تربیت شده‌اند. بعد از مراجعت به وطن خود، عوض نشر معارف و تألیف قلوب هموطنان، آداب و رسوم مذهب ملی را تقبیح می‌نمایند، هرچه می‌گیرند پس نمی‌دهند، قماربازی و شرابخواری را جزء اعظم "سیویلیزاسیون" می‌دانند و تکیه کلامشان همیشه قسم به انسانیت است».<sup>(۲)</sup>

اینجا اشاره "طالبوف" به روحانیونی است که در بهشت، قصر را پیش فروش می‌کردند. مطلب دیگر که به آن می‌پردازد، اقتدار و استقلال مالی است که "بیسمارک" صدراعظم آلمان در سخنرانی ماه مارس ۱۸۹۵ راجع به آن صحبت کرده است و می‌نویسد: «در این ۵۰ سال گذشته چه اتفاقاتی در کشور ما افتاده است؟» و اشاره به تصرف شهر هرات می‌کند: «تصرف شهر هرات در دو نوبت که هر بار پس از دو روز باید مجدداً آن را تخلیه می‌کردیم. نصف بلوچستان را از دست دادیم». و ادامه می‌دهد: «هرگاه پیشوایان ما در چمن سلطانیه ایلچی امپراطور "نکولای اول" را قبول می‌نمودند و رساله جهادیه نمی‌نوشتند، سرحد ما از جولفا و آستارا ۵۰ فرسخ بالاتر بود».<sup>(۳)</sup>

۱. همان، صص ۱۲۴-۱۲۳.

۲. سوره زخرف، آیه ۷۱: «آنچه که نفس‌ها به آن میل می‌کنند و چشم‌ها از آن لذت می‌برند».

۳. یاد شده، *ادبیات مشروطه*، کتاب احمد، صص ۱۲۵-۱۲۴.

"طالبوف" نسبت به کسانی که در خارج تحصیل کرده و برگشته‌اند، نهایت بی‌انصافی را کرده است که در بخش محصلین به خارج رفته به آن خواهیم پرداخت.

### لزوم قانون

در این بحث "طالبوف" به جدایی قوانین شریعت و قوانین مدنی می‌پردازد و می‌نویسد: «بدیهی است که حق و حد بنی نوع بشر دو قسم است: یکی راجع به روح و یکی راجع به جسم آنهاست. قوانینی که راجع به روح است واضع آنها انبیای عظام هر عهد است که به‌طور وحی و الهام به‌نام شرع به امت خودشان تبلیغ نموده‌اند. قوانینی که راجع به جسم است عبارت از تعیین حقوق و حدود است که عقلاً و حکمای یک ملت در طبق اقتضای وقت و اطوار ملیّه و هیئت جامعه خود به‌عنوان مدنی و سیاسی وضع می‌کنند».<sup>(۱)</sup> و ادامه می‌دهد: «هر جا قانون نیست اساس منافع نیست، و هر جا اساس منافع نیست تمدن نیست، هر جا تمدن نیست وحشت است، هر جا وحشت است سعادت و برکات نیست، پس هر جا قانون نیست، سعادت و برکات نیست».<sup>(۲)</sup>

### مسائل الحیات یا جلد سوم کتاب احمد

این اثر از "طالبوف" بنا بر نوشته مؤمنی، در سال ۱۳۳۴ قمری در تفلیس به چاپ رسید. "طالبوف" نتیجه خلقت را محبت و معاونت همدیگر می‌داند. حکیمی گوید: «اگر نتیجه خلقت جز محبت و معاونت همدیگر بود، من او را لغو می‌دانستم. دیگری می‌گوید: اگر عبادت غیر از محبت و معاونت است، من او را لایق معبود نمی‌دانم. از حکیمی پرسیدند: زنده‌مرده کیست؟ گفت: آنها که نقد حیات را غیر از محبت و معاونت بشر به چیز دیگر مصرف می‌نمایند».<sup>(۳)</sup>

این تفکر با اعتقادات ادیان سامی همخوانی ندارد. دوگانگی "طالبوف" در طرح این مسئله و اهمیت محبت هم به‌خوبی آشکار می‌شود. مطلب دیگر اظهار نظر "طالبوف" دربارهٔ رجال ایران است: «از حکام پرسیدم. گفت: ظالمند، جبارند، رشوه‌خوردند... از علما سؤال نمودم. گفت: آنها که در عتبات هستند حرص و آز ندارند، از تجملات بی‌نیازند و از خورش کبک و دراج، قانع به پنیر و پیاز. آنها پدران روحانی می‌باشند و چون جانشین ائمه مقرر الطاعه هستند. اما اکثر آنها که در ایران هستند ملاکند، محتکرند، آشوب را دوست دارند، غوغای رجاله را می‌پسندند، و صدای نعلین را می‌پرسند، از سی تا پنجاه هزار تومان دخل املاک سالانه دارند».<sup>(۴)</sup>

"طالبوف" در معنی آزادی می‌نویسد: «بعد از آنکه این افراد، جمعیتی و ملتی تشکیل یافت و

۲. همان، ص ۱۲۷.

۱. همان، ص ۱۲۶.

۴. همان، ص ۱۴۵.

۳. همان، صص ۱۴۳-۱۴۲.



تابع اکثریت بودن دلیل قوی برهان قاطع ایشان است». وی آزادی را آن‌طور که خود می‌گوید به "سه منبع اصلی" تقسیم می‌کند: «۱- آزادی هویت: هیچ‌کس را نمی‌توان محبوس کرد یا وارد خانه‌اش شد، مگر به حکم قانون؛ ۲- آزادی عقیده: هر کس به هر چه معتقد است و به هر چه رأی او قرار گرفته، مختار و آزاد است؛ ۳- آزادی قول: هر کس مختار است هر چه می‌داند بگوید و بنویسد و مردم را به شنیدن سخنان خود دعوت کند. اگر در حق کسی توهینی کرد یا آشوبی به پا کرد، باید مجازات شود»؛ آزادی انتخاب، آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات.<sup>(۱)</sup>

"طالبوف" از اینکه در ایران آزادی نیست متأسف است. مطلب بعدی او لزوم قانون برای حفظ جامعه است، اما آنهایی که برای نگهداشتن درآمد و حفظ مقام و مرجعیت خودشان، قانون را منتج فساد و بی‌ادبی مردان را ترویج امور خلاف احکام قرآن می‌دانند، «حال آنکه همه می‌دانند که این سیاست مخالف مدنیت است، و آنچه مخالف تمدن است در شرع شریف ما، که اساس قانون ایران خواهد بود، ممنوع و مادام‌العمر حرام است. هر مسلمان یا نویسنده این سطور که دل و زبانش مصدق این حرمت نیست، کافر است و قانون را متمم شرع و ناظر اجرای احکام شرع نداند، باز مسلمان نیست».<sup>(۲)</sup>

### مسالك المحسنين

این کتاب بنا بر گفته مؤمنی، در سال ۱۳۲۱ قمری نوشته شده و در سال ۱۳۲۳ قمری در مصر به چاپ رسیده است. آزادیخواهان از آن استقبال کردند و مستبدان و ملاحای قشری و مرتجع بر آن خشم گرفتند و خواندنش را ممنوع و نویسنده‌اش را تکفیر کردند.<sup>(۳)</sup>

"طالبوف" در مقدمه کتاب می‌نویسد: «این تألیف محقر و مختصر را به محضر انور معارف‌پرور وزیر بی‌نظیر و سیاسیون صائب‌التدبیر، حضرت اجل اشرف حاجی میرزاعلی اصغرخان امین‌السلطان تقدیم نمودم».<sup>(۴)</sup>

این کتاب یک سفرنامهٔ روایی و مثل بقیه آثار "طالبوف" به زبانی ساده نوشته شده است. مطالب کتاب عبارت‌اند از: مسائل اجتماعی، علمی و نقش روحانیون و دولتمردان در امور کشور. نویسنده می‌نویسد: در روز دوشنبه ۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۰ قمری مبنی بر ریاست بنده، دو نفر مهندس، یک نفر طبیب، یک نفر معلم شیمی از ادارهٔ موسومی مظفری مأمور شدیم به قله کوه

۱. همان، ص ۱۸۷.

۲. همان، ص ۲۰۹.

۳. ادبیات مشروطه، مسالك المحسنين، طالبوف، مقدمه و حواشی باقر مؤمنی، چاپ دوم، تابستان ۲۵۳۶، ص ۵.

۴. همان، ص ۵۵.

دماوند برویم و معدن یخ و ارتفاع قله را بر روی نقشهٔ جغرافیایی به اداره تقدیم کنیم. "طالبوف" در این سفر رؤیایی نظریات خود را نسبت به مسائل مختلف مطرح می‌نماید.

در ابتدای سفر، شاهد نزاعی در بازار می‌شود. از اینجا "طالبوف" در یک گفت‌وگوی رؤیایی، نظریات خود را با همراهان به‌رشتهٔ تحریر درمی‌آورد. یک نفر از همراهان به نام مصطفی می‌گوید: آخر سفر ما خوب نخواهد بود چون خوب شروع نشد. "طالبوف" می‌گوید: فال کار جهال است. اینها اثر ضعفِ نفس است. "طالبوف" این‌گونه اعتقادات را اوهام و زیانبخش می‌نامد و می‌گوید: «تقدیرات، عبارت از قانون خلقت است که در هیچ مدار از موضوع خود تخلف نکنند. درخت خرما، شفتالو ندهد. اما درخت شفتالو با توجه باغبان می‌تواند به درشتی انار برساند».<sup>(۱)</sup> وی اهمیت تربیت و بی‌اعتباری گمان به معجزه و جبر را مطرح می‌کند و در ادامه به مصادرهٔ اموال با بیان می‌پردازد: «با همراهان در ادامهٔ راه باید از مقابل قبرستان خرابه‌ای می‌گذشتیم. هدف من رفتن به جنت‌آباد جدیدالاحداث باغ بهادرالملک بود. از یکی از همراهان پرسیدم: بگو ببینم، پیش ما چه خواهد بود؟ جواب داد: معلوم است، مثل شروع سفر، آنچه در بازار دیدیم و حالا گذر از قبرستان و مزبله و کثافت و عفونت چیزی نخواهیم دید. گفتیم: نه. پیش روی ما منظرهٔ قشنگ و صحراهای سبز و گل‌های رنگارنگ است. همراهم قبول نمی‌کرد. به خیابان که رسیدیم به باغی با ۵۰۰ زرع طول و ۳۰ زرع عرض، معروف به باغ بهادرالملک. همراهان هیچ‌کدام انتظار چنین باغ زیبایی را نداشتند. این باغ متعلق به بهادرالملک، پیرارسال، به اتهام بابی بودن با سایر املاکش ضبط شده بود».<sup>(۲)</sup>

در ادامه، شرح مفصلی از زیبایی باغ و نه‌رهای آب و گل و میوه‌های باغ می‌دهد. مطلب بعدی شرح ملاقات او و همراهانش با روحانی بلندپایه‌ای در کاروانسرای شاه‌عباسی است: «در کاروانسرا هیاهویی است و جای منزل کردن ما نیست. شنیدیم که یکی از آقایان مجتهدین عظام که محض احترام نام ایشان را نمی‌برم، از خراسان تشریف می‌آورند. بر اثر تصادف با یکی از آشنایان در آن هیاهو برخوردیم، ما را به منزل خود برد. وی پس از کسب اجازه، ما را به خدمت آقا بردند. اتاق مفروش با قالی‌های ابریشمی، حصار به فاصله دو زرع حریم، به دو زانوی ادب نشسته بودند. آقا علت مسافرت ما را جویا شد. عرض کردم رفتن به قلهٔ دماوند و تهیه نقشهٔ معدن یخ و اضافه کردن به کتاب جغرافیایی عالم است. آقا پس از شنیدن این سخنان، ابرو درهم کشید و فرمود: من فکر کردم شما زائران عتبات عالیات هستید. اگر سفری در عالم هست سفر کربلا و یا سفر حجاز مغفرت تراز است و لاغیر. افسوس که مجهولات فرنگیان رفته‌رفته

جای معلومات را گرفته. پیرارسال که به کربلا مشرف شده بودم، در نجف اشرف کتابی دیدم، مرد مجهول بی سواد تبریزی نوشته و اسمش را *سفینه طالبی* یا *کتاب احمد* گذاشته بود آقا سید علی مشغول خواندن آن بود منعیش کردم... اگر به کربلا بروید، در هر قدم که بردارید ملائک در جنت، درختی برای شما می کارند و همه گناهان شما پاک می شود. جغرافیا و عقاید یونانیان بت پرست را به دور بریزید».<sup>(۱)</sup> "طالبوف" در ادامه، از عدم رعایت نظافت می گوید، از شبکلاه ترمه که سه نسل بر سر گذاشته اند و هیچ گاه نظافت نکرده اند، از لحافی که بوی عرق می دهد، از اسرافی که در تهیه غذا می کنند، اما از صابون در این دستگاه عریض و طویل خبری نیست. حضرت آقا از علت آبادی و ثروت و قدرت فرنگی ها می پرسد. "طالبوف" از ترس تکفیر آنها، ابتدا به مقید بودن خود به شریعت صحبت می کند: «اول باید ساحت عقاید شخصی خود را از تلوث مخالطه و نفوذ مؤانست فرنگیان، یا نعوذ بالله طرفداری عواید مذمومه ایشان در حضور مبارک حضرت سامی پاک بکنم و اصول ایمان و اسلامیت خود را تکرار شهادت شمایم». بعد از این شهادت، علت رشد اروپا را بر اثر بودن قانون و ترویج علوم طبیعی می نامد.

"طالبوف" ابتدا از زشتی های تمدن غرب حرف می زند و می گوید: «هر شخصی که "سیویلیزاسیون" را تهذیب اخلاق بداند، دشمن دین و وطن خود می باشد. کلمه "سیویلیزاسیون" خوشایند است و هر کس بشنود، استشمام روایح ملکوتی را می کند. اما بعد از اینکه عاملین او را شناخت، استنشاق کثافات اهریمنی را می نماید. شیخ می گوید: عجب! من تاکنون فقط تمجید از آن شنیده بودم. "طالبوف" جواب می دهد: بلی، این وقایع تاکنون نه اینکه به غربای ظاهرین، بلکه به خود اهالی مخفی بود که آزادی و مساوات ایشان، منتج این مصائب شنیعه و سیه خواهد بود».<sup>(۲)</sup>

"طالبوف" این سخنان را می گوید تا بتواند از لزوم قانون حرفی بزند. «شیخ می پرسد: مگر احکام شرعی ما کافی نیست؟ "طالبوف" جواب می دهد: چرا. برای هزار سال قبل بسیار خوب بود ولی به دوران ما که حتی ربطی به ۱۰۰ سال قبل ندارد، کافی نیست. شیخ می گوید: می خواهید که در احکام شریعت بدعت بگذاریم و کافر شویم؟ "طالبوف" جواب می دهد: نه. ما به آنها دست نمی زنیم، فقط قوانین جدید که لازم هستند را وضع می کنیم. بدیهی است که عالم حادث است و کل حادث متغیر. اگر ما آنچه هزار سال قبل متعلق به حادث و متغیر بود را قدیم بدانیم و مصون از تغییر یا حدوث بشماریم، سند جهل ما می شود و اثبات فساد عقیده ما را می کند».<sup>(۳)</sup>

۳. همان، صص ۹۴-۹۳.

۲. همان، صص ۹۳-۹۲.

۱. همان، صص ۸۷-۸۶.

مؤلف در نارسایی قوانین شرع می‌گوید: «یکی از احکام شرع، زکات است. حالا تمول ماده هزار شتر و صد هزار گوسفند و صد هزار نخل نیست، امروز نه جمعیت ما جمعیت قدیم، نه دخل ما دخل قدیم و نه احتیاج ما احتیاج قدیم. پس باید فکر دیگری کرد و جنس را به نقد تبدیل نمود. حکم دوم، قربانی است. سالانه شش کرور گوسفند را می‌کشند و هر چه مصرف نشد را دور می‌ریزند. آیا بهتر نیست پول این گوسفندان را به اداره‌ای بدهند که گوشت مردم فقیر را در طول سال تأمین کند؟ آیا اینها بدعت است؟ یکی دیگر از احکام ما، فطره است (فطره پولی است که در روز عید به فقرا می‌دهند). اگر این مبلغ را به قاعده بگیریم، در موقع خرج کنیم، بعد از ده سال در وطن ما لفظ فقیر محتاج فطره تکلم نمی‌شود». «طالبوف» خطاب به آقا می‌گوید: «بفرمایید ببینم که عواید و قواعد هزار سال قبل به اقتضای امروزی ما نسبت بینا و کور، و ظلمت و نور نیست؟ همه شرایع آسمانی و قوانین زمین فقط برای سهولت زندگانی بشر وضع شده. وقت است که ما قدر خدا و رسول را بشناسیم، معنی احکام را بدانیم، بدعت و تحریف را از اصلاح و تکمیل فرق بدهیم و معتقد باشیم که همه شرایع و قوانین برای هدایت، یعنی ارائه صراط‌المستقیم زندگی نوع انسانی است نه برای تراشیدن صعوبت و تردید و اشکال و نادانی... آقا فرمود: همه اینها صحیح است.<sup>(۱)</sup> اما هیچ کدام از ما گرد این کار نگرده. زیرا به رقابت همدیگر، که وسیله اسباب شورش را به دست مدعی ندهیم». آقا در این زمینه چنین می‌گوید: «واضح بگویم، وقتی شخصی مکتوباً از من استفتاء نمود که ما پشم و پنبه خودمان را هزار فرسخ می‌بریم و به فرنگی می‌فروشیم و ماهوت و کرباس همین پشم و پنبه را به قیمت گزاف از آنها خریده، باز هزار فرسخ می‌آوریم در وطن خودمان. در این کار دچار دو اشکال می‌شویم. یکی اینکه جنس خودمان را می‌فروشیم یک تومان و همان جنس را می‌خریم ده تومان. مال پاک خودمان را هم با مال نجس مبادله می‌کنیم. اجازه بدهید کارگر فنی خارجی استخدام کنیم کار را از آنها یاد بگیریم و وقتی یاد گرفتیم آنها را اخراج کنیم... من وقتی نظر آقایان را جویا شدم، نه اینکه قبول نکردند، فردا برای من در محکمه‌های خودشان هنگامه چیدند و داستان‌ها بافتند. اگر من تنها بودم، فتوا می‌دادم و ایران را بعد از ده سال از همه چیز فرنگستان مستغنی می‌نمودم. شما خیال نکنید ما بی‌خرد و بی‌خبریم. عیب کار همان اغراض است».<sup>(۲)</sup>

مؤلف از آزادی مذهب در انگلیس چنین می‌نویسد: «در روز جشن صدساله جمعیت انتشار انجیل، رئیس جلسه "سامویل مارکوس" یهودی بود. او گفت: با کمال شرف و افتخار ریاست می‌کنم! زیرا از برکت علم و معارف، ما همه فهمیده‌ایم که ادیان هر قوم، از فضایل روحانی و

۱. همان، صص ۹۹-۹۷.

۲. همان، صص ۱۰۰-۹۹.

احترام عواید و از خصایص ممدوحه تمدن انسانی است. ایام جهل و تعصب گذشته و به دوره آزادی عقاید و احترام ادیان داخل شده‌ایم».<sup>(۱)</sup>

مؤلف نسبت به روحانیون می‌گوید: «عوام می‌بینند شخصی به او نصیحت می‌کند و او را به انواع عقوبات شدید تهدید می‌نماید، که مال یتیم را نخورد، خودش می‌خورد؛ دروغ نگوید، خودش دروغ می‌گوید؛ طالب شأن و جلال نشود، خودش مثل سلاطین یدک می‌کشد و دربار دارد... یک دقیقه از مشاغل دنیوی سر فارغ ندارد. باعث گمراهی هر قوم، همان هدایت‌کنندگان».<sup>(۲)</sup>

مؤلف از بی‌شعوری برخی دولتمردان که بانک را با بانگ اشتباه می‌گیرند، می‌نویسد: «روزی سخن از تشکیل بانک به‌میان آمد. من فواید او را نشان دادم... یکی از رجال گفت: گمان ندارم بانک فرنگیان از بانگ ما لذیذتر باشد. چه مضایقه بیارید و بکارید، می‌خوریم و می‌بینیم. چون بادمجان قرمز را کاشتند، مردم می‌گفتند بادمجان ارمنی، خوریم، بد چیزی نیست».<sup>(۳)</sup> زمانی که انگلیس با کشتی‌های جنگی به بندر ما آمدند، «یکی از وزراء گفت: میرزا حسن گوهری بیاید دعای زبان‌بندی ملکه انگلیس را بنویسد، کار حسب‌المأمول بگذرد».<sup>(۴)</sup> به جای لشکر، ختم سه‌روزه دعای نادعلی کافی است. در راه بوی گند شدید به دماغ رسید که از عفونت، امکان تنفس نبود. «معلوم شد که از میان دره پیش رو، قافله زوار است، به عتبات می‌رود و اجساد اموات را حمل می‌نماید».

از باجگیری حکام و روحانیون می‌گوید: کسی که بعد از مرگ باغ ساخته، قصور مزین و خدام و غلامان و حور منتظر استقبال اوست. چرا زحمت بکشد؟ تحصیل علم بکند، مکانیک بشود و کارخانه بسازد؟ مؤلف در خاتمه می‌نویسد:

«قانون محاسب عاملان شرع است. هر جا قانون نیست، احکام اجرای شرع معوق می‌ماند. فقط قانون می‌تواند مواظب ترک منهیات مردم بشود. قانون می‌تواند استعمال تریاک و شراب را مخصوص اجازه اطبای حاذق و دواخانه‌های دولتی نماید، متمدین را حدّ بزند. قانون می‌تواند مداخل املاک مردم را تحقیقاً مشخص نماید و مطالبه ادای زکوة بکند. قانون می‌تواند رباخواران را منع کند، احکام مضاربه را اجرا و معمول دارد. قانون می‌تواند اطمینان مال و جان به تبعه بدهد. قانون می‌تواند نشر معارف نماید و زنگ جهل از مردم بزداید. هر جا قانون نیست حفظ مراتب شرف و ناموس نیست. هر جا قانون نیست، کفایت بشری در آنجا به اصلاح معاب و رفع مفاسد و نشر مساوات کافی نیست».<sup>(۵)</sup>

۱. همان، ص ۱۸۱. ۲. همان، صص ۱۸۶-۱۸۵.

۳. همان، صص ۱۹۹-۱۹۸. ۴. همان، ص ۲۰۵. ۵. همان، ص ۲۸۹.

## سیاست طالبی

این کتاب در ابتدای انقلاب مشروطه و متأسفانه ۱۰ سال بعد از نگارش و پس از فوت "طالبوف" و در سال ۱۳۳۹ قمری در تهران به چاپ رسیده است.<sup>(۱)</sup> کتاب شامل دو مقاله است: مقاله سیاسی، مقاله ملکی.

**مقاله سیاسی:** این مقاله در سال‌های اول قرن بیستم و زمانی که اکثر کشورهای آسیایی و اروپایی جزو مستعمرات قدرت‌های اروپایی بودند، نوشته شد. "طالبوف" رویدادهای علمی، اجتماعی و سیاسی دوران خود را دنبال می‌کرد. این مقاله به نقش دو وزیرمختار "کنیاز دالگورگی" روسی و "سردرومند ولف" وزیرمختار بریتانیا در ایران می‌پردازد. "ولف" از سیاستمداران کارکشته دوران خود بود (به نقش "ولف" در رابطه با سیدجمال اشاره شده است).

راجع به "دالگورگی"، امین‌السلطان به ناصرالدین‌شاه می‌نویسد: «بدانید که در تمام روی زمین، آدم از این حرامزاده‌تر، پدرسوخته‌تر، بدخواه‌تر و شرّ طلب‌تر نیست و به حق خدا و به نمک همایون صریحاً جنگ طلبی می‌کند».<sup>(۲)</sup>

دو کشور قدرتمند آن دوران، یعنی روسیه و انگلیس بر سر منافعشان در ایران با همدیگر سرسختانه رقابت می‌کردند. اختلاف بر سر کشتیرانی بر روی رود کارون، تأسیس بانک شاهی از طرف انگلیس و روس‌ها حق کشتیرانی در مرداب انزلی و رودهای شمال را به روس‌ها بدهد.<sup>(۳)</sup> و در ساختن راه آهن در ایران روس‌ها را مقدم بشمارد.

**مقاله ملکی:** این مقاله به صورت گفت‌وگو بین دو نفر از روشنفکران ایران به نام‌های میرزا عبدالله و میرزا صادق نوشته شده است: «هر دو آنها در پی یافتن و کشف علل خرابی و بدبختی میهن خود هستند. میرزا عبدالله بر آن است که عقب‌ماندگی ایران ناشی از علت‌هایی از قبیل انباشته شدن گوش مردم با دروغ توسط مآلها و از بین بردن خادمان آگاه و دلسوز ملت توسط رجال جاهل... میرزا صادق در عین حال که همه گفته‌های میرزا عبدالله را قبول می‌کند و علت‌العلل بدبختی ایران را "یک کلمه" (قانون) می‌داند که عدمش باعث خرابی و ذلت ملت است».<sup>(۴)</sup> وی از وضع ایران شکوه می‌کند. «بلادی که ۵۰ سال قبل، گلستان آسیا معدود می‌شد، حالا قبرستان است. امنیت سلب. اطمینان جان و مال معدوم. نصب اهالی نوکریاب و

۱. سیاست طالبی، عبدالرحیم طالبوف، انتشارات علم، چاپ اول، پاییز ۵۷، ص ۱۰.

۲. اسناد سیاسی دوران قاجار، ابراهیم صفالی، انتشارات بابک، سال ۲۵۳۵، ص ۱۰۹.

۳. یاد شده، سیاست طالبی، ص ۳۱.

۴. همان، ص ۳۸.

فراش یا اجامر و اوباش. حکام، ظالم و رشوه‌خوار. اکثر مآلها بی‌دین و عمل. سایر طبقات "کالنعام بل هم اضل"<sup>(۱)</sup>.

"طالبوف" در این اثر، از طرفی به دست‌اندازی روس و انگلیس به ایران و از طرف دیگر به ناآگاهی، رشوه‌خواری و فساد دولتمردان و کج‌اندیشی و ناآگاهی روحانیون نسبت به امور جامعه اشاره می‌کند: «اینکه می‌گویید علما مانع ترقی است، راست است؛ اکثر جهال که به سلک روحانی داخل شده‌اند، بی‌اذن و بی‌امتحان... در هر جا که می‌خواهند، محکمه یا دکان مردم‌فریبی خود را باز کرده، فتاوی دروغ می‌دهند. سادات در خانه‌هاشان از فراشان قزوینی کمتر نیستند، بیشتر ملاک و محترکند، اجامر و اوباش را حمایت می‌نمایند. خانه‌های خودشان را بست قرار داده‌اند، هر وقت نام ترقی و نظم برده شود، رجاله را به حکومت می‌شورانند و خودشان به اسم احکام آسمانی، سلطانی می‌کنند و فتنه برانگیزند. همه این جسارت‌های ایشان، ناشی از جهل ملت و ضعف حکومت است و مزید بی‌نظمی. نه اینکه علت و سبب اصلی بی‌نظمی، وقتی که می‌بینند تبعه از حکومت متنفر است، در انظار، خودشان را حامی مظلومین وانمود می‌کنند و مردم در خانه آنها را "این المفر" مظالم حکومت می‌دانند. وگرنه با نظم حکومت، نه آنها به خودشان مشتبّه می‌گشتند و نه عوام دور آنها جمع می‌شدند، تا اینکه رفته رفته، در بعض بلاد، مسئله از ملاحظات مذکوره گذشته به عصبیت صرف منتقل گشته. اگر [از] یک خانواده طفل پانزده ساله بماند، او را اقتدا می‌کنند، می‌پرستند، پیشوا می‌خوانند، واقعاً همان‌طور هم می‌دانند»<sup>(۲)</sup>.

مؤلف از گزارش یک مأمور سیاسی آلمان به وزارت خارجه کشورش در رابطه با برخورد او با همکار ایرانی‌اش صحبت می‌کند: «با یکی از وزرای ایران که آلمان را دیده و به قول خودش آلمان را دوست می‌داشت، آشنا شدیم. روزی، از انتشار معارف و احداث مدرسه‌ها صحبت شد، من تأسف قلبی خود را در فقدان این آثار مدنیت و مشاهد معرفت و تربیت اهالی مستعد ایران، متأثرانه تقریر نمودم. مصاحب من گفت: شما فرنگی‌ها این قدر که از مکتب و مدرسه سخن می‌گویید، آخر فایده او چیست؟ این مکتب و مدرسه شما را تمام کرده و نمی‌دانید چگونه تمام کرده! از شومی همان مدرسه‌هاست که نه نسوان شما خانه [دار] و قانع است و نه مردان شما تندرست و کارکن... خیلی خوب، نور سفید هفت رنگ است، باشد! هشت رنگ باشد، به ما چه! افلاک چطور می‌گردد؟ باشد، هر طور می‌خواهد بگردد. بالون چگونه صعود می‌کند؟ به من چه، من در آسمان چه کار دارم! معلومات مدرسه‌های شما اینهاست؟ چه مضایقه [= از حق نگذریم] "تلگراف" بد چیزی نیست! من دیروز، با پسر من در چند دقیقه از شیراز مخابره نمودیم. او را

۱. یاد شده، مقاله ملک، ص ۱۲۰.

۲. همان، ص ۱۳۱.

ساخته‌ایم. اگر به راه‌آهن محتاج شدیم به شما مزد می‌دهیم، می‌آیید برای ما می‌سازید. طفل باید قرآن بخواند، ارواح امواتش را سوره‌های قرائت بکند...»<sup>(۱)</sup>

«از این تقریرات کودکانه او متحیر و متأثر شدم. دیدم واقعاً جای هزار افسوس است که در رأس اداره ملت ایران، چنین هیولای گمراهی واقع شده که منکر علم و معلومات می‌باشد... تاریکی را به روشنایی ترجیح می‌دهد، عز استغنا و ذل احتیاج را نمی‌فهمد... از حیرت و سکوت من در اینکه ملت قدیمه با این رؤسای جاهل خود، در شرف انقراض است، مصاحب من تصور کرد که گفته‌های او را قبول کردم و مغلوب شده‌ام»<sup>(۲)</sup>.

به‌طور کلی می‌توان چنین نتیجه گرفت که "طالبوف" در سایه استعداد خود و امکان تحصیل علوم جدید در روسیه، با وضع اروپا در اوایل قرن بیستم آشنایی پیدا کرد. او انسانی معتقد به مذهب، اما حداقل مخالف بخشی از روحانیون بود. وی یکی از علل عقب‌ماندگی ایران را دخالت روحانیون در سیاست می‌دانست. او بر لزوم مدرسه‌های جدید و آشنایی با علوم جدید، ایجاد کارخانجات و راه‌ها تأکید داشت. وی طرفدار آزادی و مخالف استبداد و خواهان قانون بود و وضع قانون را اراده مردم می‌دانست «وضع قانون ملت است».

گرفتاری "طالبوف" مانند همه فعالین جنبش مشروطه و دلبستگی فکری آنها به اسلام بود، با گمان اینکه از راه اسلام می‌توان به آزادی و قانون دست یافت. تصویری که در بهمن ۵۷ هم ایرانیان داشتند. از همه آثار "طالبوف" می‌تواند دید که انسانی مذهبی بود، اما با روحانیت و دخالت آنها در سیاست هم مخالفت می‌کرد. باید بدانیم تا زمانی که در قانون اساسی کشوری، دین رسمی داریم، دخالت روحانیت در امور اجتماعی کشور لازمه آن است. با دخالت روحانیت در امور اجتماعی، هیچ کشوری روی آزادی را نخواهد دید. دین تمامیت‌خواه است و به دگراندیش امکان اظهار وجود نداده و نخواهد داد.

## "طالبوف" در آینه تاریخ

با نگاهی به آثار "طالبوف" که مورد مطالعه قرار گرفت، می‌توان چنین اظهار داشت:

۱. طالبوف انسانی مذهبی ولی مخالف جدی دخالت روحانیون در امور کشوری است.
۲. وی طرفدار سرسخت تعلیم و تربیت اطفال در مدارس مدرن است و عقب‌ماندگی جامعه را در عدم آشنایی با علل رشد صنعتی اروپا قلمداد می‌کند. او وظیفه هر پدری را تعلیم و تربیت فرزندان به روش مدارس جدید می‌داند.



۳. طالبوف در اهمیت آزادی افکار می‌نویسد: «نخستین سبب ترقی معارف، آزادی افکار و افتتاح باب سؤال است».

۴. طالبوف خواهان تغییر الفبا است. به باور او تا الفبا تغییر نکند، دانش‌آموزان خواندن را پس از سال‌ها هم درست یاد نمی‌گیرند. مکتبخانه‌ها و مطالبی که معلمین تدریس می‌کنند را مفید نمی‌داند. معلمین مکاتب را ناآگاه به مسائل روز می‌پندارد «اگر آخوند معلم مثل سایر مکاتب ملل روی زمین، مراتب تعلیم خود را طی نموده و به‌عنوان معلمی امتحان داده بود، دستگاه تعلیم ما مثل دستگاه تعلیم ملل متحده بود». (کتاب دوم احمد)

۵. در اعتراض به فتواهای روحانیون می‌نویسد: «بزرگان اسلام روی همان کاغذی که فرنگی ساخته، قرآن مجید و کتاب‌های احادیث می‌نویسند، اما اجازه استخدام استادان خارجی برای تعلیم آنهایی که استعداد یادگیری را دارند نمی‌دهند. روحانیون با هر نوع نوآوری مخالف هستند». او آرزو می‌کند که به زودی در ایران مکاتب متعدد باز شود. چاپخانه دایر شود، کتاب‌های تاریخی و علوم منتشر شده و کتاب‌های افسانه‌آمیزی از میان برود.

۶. طالبوف، بدگویی به غیرمسلمانان را زشت می‌داند.

۷. در همه آثارش سعی در آشنا کردن مردم با علوم طبیعی و تاریخ و جغرافیای ممالک می‌کند.

۸. طالبوف برای جلب نظر مساعد روحانیون به عقاید و افکارش، ترقیات اروپا را مرهون اسلام می‌داند و می‌نویسد: «آنها راه رشد و علم را از شریعت ما دزدیده‌اند. ما باید مال خودمان را پس بگیریم و خودمان را از عقب‌ماندگی نجات بدهیم».

۹. پس از تعریف و تمجید از مدارس جدید می‌نویسد: محصلین مدارس جدید تا سن پانزده سالگی با تاریخ وطن، قواعد واجب امر دین، مقدمات علم هندسه و حساب، و فیزیک و کیمیا و السنه خارجی آشنا هستند، «ولی طلاب هفتاد ساله ما هنوز در باب طهارت مشغول تغییر عبارت هستند و از عمق دره‌های بی‌ته احتیاط، وسیله نجات می‌جویند».

۱۰. طالبوف لزوم صنایع داخلی و تهیه مواد مصرفی را لازم می‌داند، و چشم‌پوشی از تولیدات خارجی را توصیه می‌کند. او می‌گوید: همه اقدامات نافع دولت را باید تقویت کرد و گوش به ترهات معترضین نداد. باید «از روی قوانین مضبوطه، اداره

خانه خودمان را، که اجرای اوامر شرع شریف و حاوی جمیع جزئیات تمدن و تشخیص حقوق فردی و عمومی و سد سدید به تعدیات اقویا بر ضعف و ظالم بر مظلوم است، ممانعت ننماییم... و از روی علم و بصیرت مَلّیت خودمان را در روی اساس شرع قوی و بنای محکم اسلام منظم نموده، به اخلاف خود یادگار بگذاریم». اگر نه، در آینده نوکر اجنبی شویم. آواز مناجات و اذان صبح مناره‌های ما به خواب خانم‌های آنها صدمه می‌زند و قدغن می‌شود، صدای ناقوس جای اذان را می‌گیرد. میکده‌ها باز می‌گردند، و پردگیان ما روباز می‌شوند و شریعت ما از بین می‌رود. آن وقت ندامت کسانی که برای تصرف املاک مردم به اسم آسمان حکومت می‌کنند و هر وقت در مملکت اسم قانون و تربیت برده می‌شود، بدون اینکه بفهمند که این قوانین فقط برای «حفظ ناموس ملت و تقویت شریعت و احترام قرآن مجید است، نه تقلید فرنگیان» و اجرای رسوم مخالف دین پاک اسلام، خودکشی می‌نمایند و شریعت را در خطر می‌دانند.

۱۱. از نبودن راه‌های مطمئن و وسیلهٔ نقلیه شکایت می‌کند. از وضع بد بهداشت و سلمانی‌های دوره‌گرد که با یک تیغ سر چند نفر را می‌تراشند و بیماری‌ها را به دیگران منتقل می‌کنند، از حمام‌های کثیف که روزی پانصد نفر در آن غسل می‌کنند و چون آب کُر است و روحانیون آن را پاک می‌دانند، شِکوه دارد. در مخالفت با تقلید می‌نویسد: همهٔ کارها از روی تقلید است نه شعور. «ای دو صد لعنت بر این تقلید باد». مؤلف ادامه می‌دهد: «کیست که منکر این کثافات وطن محبوب ما باشد؟ حمام‌های ما گندآب، مسلخ‌های ما محلهٔ پهن و مساجد ما انبار خربزه باشد. چرا همتی نمی‌کنیم؟ چرا می‌گذاریم فرنگی‌ها شریعت ما را بدزدند، اسمش را قانون بگذارند و اجرا کنند و از برکت شریعت ما متمدن شوند و با کشفیات خود عالم را به حیرت آورند. و آنچه از ما دزدیده‌اند به ما بفروشند». ما مسلمانان به جای اینکه از دزدان، ثروت دزدیده شدهٔ خود را بازستانیم، در میان گِل و لای گندیده غسل جمعه می‌کنیم، از ماهوت آنها عبا می‌دوزیم، روی کاغذ آنها قرآن مجید می‌نویسیم، با عینک آنها می‌خوانیم، از سوزن تا کبریت و کفن اموات را محتاج آنها هستیم. وای اگر از پس امروز بود فردایی. (چگونه و براساس چه مدرکی طالبوف رشد اروپا را از اسلام می‌داند و بر پایهٔ چه استدلالی می‌نویسد: اروپاییان شریعت ما را دزدیده‌اند. آیا این گونه گزافه‌گویی‌ها در شأن طالبوف بوده است؟)

۱۲. طالبوف طرفدار آزادی عقیده است و می‌گوید: من با عقاید هیچ‌کس کار ندارم. «زهی دیوانگی است که شخصی در اعمال روحانیه دیگران تصرف نماید».

۱۳. از آبادی حیرت‌انگیز اروپا صحبت می‌کند. «اما در مملکت ما اگر از علم و ثروت خبری نیست، قحطی و گرانی، جهل و نکبت فراوان داریم. در سر هر معبر و بازار غرفه‌های یاقوت جنت را دستفروشان آسمانی به هیچ می‌فروشند. همه برکات خداوندی فقط در آخرت تیول ابدی ما است، زیرا که از این‌همه ملل و عالم، تنها امتیاز فرقه‌نایجیه زیور عروس، جمله عقاید روحانی ماست». در ادامه به نالایقی رجال ایران، قرارداد هرات و فتوای جنگ سیدمحمد مجاهد و جدایی بخش‌هایی از ایران اشاره می‌کند.

۱۴. به محصلین ایرانی از فرنگ برگشته هم معترض است که بعد از مراجعت به وطن، عوض نشر معارف آداب و رسوم مذهبی، آن را تقبیح می‌کنند، قماربازی و شرب‌خواری را جزو سوبلیزاسیون می‌دانند و تکیه‌کلامشان قسم به انسانیت است.

۱۵. طالبوف به جدایی شریعت و قوانین مدنی معتقد است. قوانین شریعت راجع به روح است که به‌طور وحی به نام شرع توسط انبیاء به امت تبلیغ شده. قوانین که راجع به جسم است، عبارت از حق و حقوق که عقلا و حکمای یک ملت مطابق زمان وضع می‌کنند. هر جا قانون است سعادت و برکت است و هر جا قانون نیست، سعادت و برکت هم نیست.

۱۶. طالبوف در سال ۱۳۳۴ قمری به نمایندگی از طرف تجار تبریز در مجلس اول انتخاب شد، اما آن را نپذیرفت. کسروی، علت سر باز زدن او را چنین شرح می‌دهد: «حاجی شیخ فضل‌الله به دست‌آویز برخی از نوشته‌های کتاب *مسالك المحسنين*، طالبوف را بی‌دین خواند (تکفیر کرد). یکی از بهانه‌هایی که طالبوف به تهران نرفت».<sup>(۱)</sup> ایرج افشار به استناد اسماعیل یکانی می‌نویسد: «دوستی صمیمی او با اتابک و در آن هنگام اتابک مورد انتقاد شدید آزادیخواهان بود، به تهران نیامد که در مخالفت با اتابک شرکت نکرده باشد».

«طالبوف در نامه‌ای به یکی از دوستانش که نمی‌شناسیم و در مجله یغما ۱۵ (۱۳۴۱) ۱۷۹ به‌چاپ رسیده، می‌نویسد: اگر نوشتجات بنده معنی داشت، مشایخ محترمه چنان سرزده تکفیرم نمی‌کردند».<sup>(۲)</sup>

۱. تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۲۳۱.  
۲. آزادی و سیاست عبدالرحیم طالبوف، ایرج افشار، نشر سحر، ۱۳۵۷، صص ۱۷-۱۶.

## تاریخ اصلاح‌گرایان و اعزام محصلین به اروپا

### اوایل قرن هجدهم

با تجاوز کشورهای اروپایی به کشورهای آسیایی و ضعف و زبونی ممالک اسلامی در برابر آنها، این احساس به‌وجود آمد که به چه علت آنها پیشرفته‌اند و ما عقب‌مانده‌ایم و برای جبران این عقب‌ماندگی به فکر چاره افتادند. از دورانی که لزوم تجدّد در جامعه اسلامی و خصوصاً ایران احساس شد تا به امروز هیچ‌گونه اقدام اساسی برای پا گذاشتن به شاهراه تجدّد انجام نگرفته است. علت اصلی آن را باید در دل‌بستگی آنان به اسلامی که روحانیت معرفی می‌کند دانست. آنهایی که دعوی روشنگری داشته‌اند، اعمّ از مذهبی و غیرمذهبی، قصد داشتند که با اصلاح روحانیت و برداشت آنها از اسلام، احکام دین را با پدیده‌های مدرن آشتی دهند. از این‌رو کوشش‌های آنها ناکام مانده است. اسلام با بافت‌های سنتی خود قادر به پاسخگویی به نیازهای جوامع دوران مدرنیته نیست. مدرنیته در غرب باعث جدایی دین از دولت شد. ولی در کشورهای اسلامی برعکس موجب سیاسی شدن دین و دخالت آن در امور حکومت شد. جنگ‌های ایران و روسیه و نتایج زیانبار آن، گروهی از دولتمردان ایرانی را به تفکر واداشت که علت عقب‌ماندگی جامعه را بشناسند و به فکر چاره‌اندیشی باشند. قبل از همه عباس میرزا، ولیعهد فتحعلیشاه که مزه تلخ شکست از روسیه را چشیده بود به فکر اصلاحات و تجدّد افتاد. عباس میرزا چون نظامی بود، در درجه اول به فکر اصلاح ارتش افتاد. ولی روحانیون، لباس متحدالشکل سربازان و اسلحه مدرن را برخلاف شرع اعلام کردند و او را به بی‌دینی متهم نمودند. عباس میرزا درد را شناخته بود، ولی راه درمان را نمی‌دانست. از سخنان عباس میرزا به "ژولبرت" نماینده ناپلئون، مشخص می‌شود که در فکر چاره‌جویی است. او از "ژولبرت" سؤال می‌کند: «چه قدرتی است که به شما برتری و مزیتی را که نسبت به ما دارید عطا می‌کند؟ علت ترقی روزافزون شما و ضعف مدام ما از چیست؟ آیا مشرق‌زمین از لحاظ جمعیت، حاصلخیزی و ثروت، کمتر از اروپاست؟ و آیا اشعه خورشید که قبل از رسیدن به شما، بر ما می‌تابد، تأثیرات مفیدش روی سر ما کمتر است؟ اجنبی حرف بزن! ما بازگویی که برای بیدارکردن ایرانیان از خواب غفلت چه باید کرد».<sup>(۱)</sup>

اولین سیاستمدار سلسله قاجار که به فکر اصلاحات در ایران افتاد، عباس میرزا بود. وی سیستم مالیاتی، چاپارخانه را اصلاح کرد و در نظام قضائی، قضات قدرتمند و صادقی را بر

۱. عباس میرزا، ناصر نجمی، انتشارات علمی، ۱۳۷۴، ص ۱۹۳.

محاکم شرع منصوب نمود و «دیوانخانه‌ای نیز در تبریز، مقرّ حکومت خود، تأسیس و دایر نمود که بر قضات آذربایجان نظارت داشت».<sup>(۱)</sup>

محور افکار و آرزوهای عباس میرزا وضع قوای جنگی ایران بود. وی پی برده بود که سپاهیان او دارای ارزش جنگی لازم نیستند. برای عباس میرزا حفظ منطقهٔ ماورای رودخانهٔ آرس که دائماً در معرض تهدید روسیه بود، بسیار اهمیت داشت.

عباس میرزا در اثر تغییراتی که در قشون به وجود آورد، با مشکلات فراوانی روبه‌رو شد. از این‌رو برای رفع سوءتفاهم و برطرف ساختن سوءظن متعصبین، خود با لباس نظامی جدیدی که انتخاب کرده بود نزد معلمین روسی که استخدام کرده بود می‌رفت.<sup>(۲)</sup>

کهنه‌پرستان، تشکیل یک قشون منظم را مسخره می‌کردند و آن را خلاف شرع می‌نامیدند. شاهزادگان را هم تحریک می‌کردند که روابط عباس میرزا با خارجیان دیر یا زود عقاید مردم را تغییر داده حتی لباس و مذهب آنها را هم عوض خواهد کرد.<sup>(۳)</sup> اما عباس میرزا با عزمی راسخ برای اصلاحات قدم برمی‌داشت و تحریکات متعصبین، خللی در ارادهٔ او نداشت.

عباس میرزا نخستین سیاستمدار ایرانی است که به فکر اعزام محصل به اروپا افتاد. وی برخلاف مخالفت‌هایی که از جانب کهنه‌پرستان اظهار می‌شد، اولین گروه از محصلین را برای یادگیری علوم جدید به انگلستان فرستاد.

در اینجا چگونگی اعزام محصلین ایرانی به اروپا مورد بررسی قرار می‌گیرد. هدف نویسنده از کنکاش در این بخش، نشان دادن این مطلب است که وجود استبداد در جامعه، موجب می‌شد قشر تحصیلکرده در خارج که آشنا به دلایل پیشرفت اروپاییان بودند، نمی‌توانستند کار مثبتی انجام دهند. دولتمردان ایران به‌جای آنکه عده‌ای را برای تحقیق دربارهٔ سیستم دانشگاهی، حکومتی، صنعتی و علوم اجتماعی به اروپا بفرستند، آنها را برای یادگیری نقاشی، تحصیل طب، اسلحه‌سازی و غیره می‌فرستادند. در ابتدا، ایران قراردادی در "فین‌کن‌اشتاین" با فرانسه بست. فرانسه متعهد بود که مشاور و مستشار برای سر و سامان دادن ارتش به ایران بفرستد (صفر ۱۲۲۰-۱۸۰۷م)، چون در این زمان قراردادی بین روسیه و فرانسه در "تمپلیت" بسته شد، فرانسویان ایران را ترک کردند و انگلیسی‌ها جای آنها را گرفتند. در سال ۱۲۲۴ق./۱۸۱۰م، سفیر دولت انگلیس "سِر هارفور جونز" با "سِر جان ملکالم" همراه با هیئتی در امور نظامی به ایران آمد.

۱. همان، صص ۷۲-۷۰.

۲. همان، ص ۸۲.

۳. همان، صص ۸۹-۸۸.

## اعزام محصلین به اروپا (۱۲۳۶ق./ ۱۸۱۱م.)

عباس میرزا و وزیر باتدبیر وی، قائم‌مقام، برای آشنایی با علل پیشرفت اروپا، به فکر اعزام محصلینی به آن دیار افتادند. سفیر انگلیس در ایران "سر هارفورد جونز" پس از پایان خدمتش در ایران، به درخواست عباس میرزا، دو نفر از محصلین ایران را با خود به انگلیس برد. یک نفر محمدکاظم فرزند نقاشی عباس میرزا، برای یادگیری نقاشی و دیگری میرزا حاجی‌بابا افشار فرزند یکی از افسران عباس میرزا برای یادگیری علم طب. به دستور عباس میرزا این دو نفر باید در انگلیس همان لباس سنتی ایران را به تن کنند و مجاز به پوشیدن لباس فرنگی نبودند. البته این دستور برای این دو دانش‌آموز مشکلاتی از لحاظ برخورد‌های اجتماعی در لندن به‌وجود آورد. سرپرستی آنها به یک افسر انگلیسی به نام "ماجور ساترلند" سپرده شده بود. حاجی‌بابا به‌علت نداشتن مدرک تحصیلی و ندانستن زبان، نتوانست وارد دانشگاه شود. اما محمدکاظم برای نقاشی احتیاج به زبان نداشت. او پس از گذشت ۱۸ ماه، در مارس ۱۸۱۳ به علت بیماری سل درگذشت و حاجی‌بابا به کمک همان افسر انگلیسی، در مطب یک دکتر مشغول کارآموزی شد. حاجی‌بابا از سال ۱۲۲۶ق./ ۱۸۱۱م. تا ۱۲۳۴ق./ ۱۸۱۹م. در انگلیس ماند و علم طب را به‌صورت تجربی آموخت. سپس در دستگاه عباس میرزا با لقب حکیم‌باشی مشغول شد. بعد از مرگ عباس میرزا، در دوران پادشاهی محمدشاه نیز به خدمت او درآمد. "جیمز موریه" منشی "سر هارفورد جونز" که مدت طولانی در ایران به‌سر برده و آشنا با ایران بود، کتابی به نام *حاج‌بابا* نوشت (قهرمان داستان، حاجی‌بابا فرزند دلاک اصفهانی). حاجی‌بابا افشار شاید اولین فراماسیونر ایرانی بود.<sup>(۱)</sup>

به‌دلیل عدم آشنایی عباس میرزا به دلایل رشد اروپا، در ابتدا محصلین را به اروپا فرستادند که اگر در رشته‌های تحصیلی مورد نظر خودشان هم موفقیت‌هایی به‌دست می‌آوردند، به‌دلیل بافت استبدادی سیاسی و مذهبی حاکم بر ایران، نمی‌توانستند کار مثبتی انجام دهند.

## اعزام دومین گروه از دانش‌آموزان ایرانی به انگلیس

عباس میرزا در سال ۱۲۳۰ق./ ۱۸۱۵م. دومین گروه از محصلین ایرانی را به انگلیس می‌فرستد. انتخاب محصلین این گروه به میرزا صالح شیرازی واگذار می‌شود. وی شخصی باتجربه و آشنا با

۱. تحولات فرهنگی ایران در دوره قاجاریه و مدرسه دارالفنون، ایرج هاشمیان، نشر سبحان، چاپ اول، ۱۳۷۹، صص ۲۱-۱۳.

فرهنگ اروپا بوه. میرزا صالح پنج نفر محصل برای سفر به انگلیس را انتخاب و را بدین ترتیب معرفی می‌کند:

۱- میرزا رضا برای تحصیل توپخانه و مهندسی؛ ۲- میرزا جعفر جهت آموختن رشته مهندسی؛ ۳- میرزا جعفر برای فراگیری طب و شیمی؛ ۴- میرزا محمدعلی چخماق‌ساز به منظور یادگرفتن قفل و کلیدسازی؛ ۵- میرزا صالح برای تحصیل زبان و مترجمی. سرپرستی این عده بر عهده میرزا صالح شیرازی بوده است.

عباس میرزا برای چهار نفر از محصلین، نفری صد تومان خرج سفر و دویست و پنجاه تومان مخارج سال اول را می‌پردازد و برای محمدعلی آهنگر ۵۰ تومان خرج سفر و ۱۸۰ تومان مخارج یک‌سال می‌پردازد. در بین دانش‌آموزان وضع محمدعلی بدتر از دیگران بود، چون سایر محصلین را از طبقه خود نمی‌دانستند. عباس میرزا مخارج محصلین را در اختیار "کلنل دارسی" می‌گذارد، چون او سرپرست اصلی محصلین بود.<sup>(۱)</sup> این گروه حدود ۴ سال (۳ سال و ۹ ماه و ۸ روز) در انگلستان می‌ماند و دچار مشکلات زیادی می‌شوند که از بحث ما خارج است. با وجود این دشواری‌ها، هر یک از آنها به‌شکلی موفق به فراگیری دوره‌های مختلف صنعتی - علمی می‌شوند. این محصلین به دلیل اینکه مدارک تحصیلی مورد نیاز برای ورود به دانشگاه‌ها را نداشتند، بیشتر به‌صورت کارآموزی در مؤسسات صنعتی مشغول فراگیری شدند. این گروه در سال ۱۲۳۵ ق. / ۱۸۱۹ م. از راه ترکیه وارد ایران شده و هر یک با لقب دکتر و مهندس مشغول به کار می‌شوند. میرزا محمدعلی که کمتر مورد لطف قرار داشت، خود به‌شخصه در کارخانه اسلحه‌سازی "ویلکنس" (Willkens) برای خود کاری پیدا می‌کند و در این رشته به موفقیتی هم دست می‌یابد. وی یک قبضه تفنگ برای "جرج چهارم" پادشاه انگلیس می‌سازد. پادشاه هم به پاس این کار، از او قدردانی می‌کند و چهارصد و بیست لیره به او جایزه می‌دهد.

از بین این شاگردان، میرزا جعفر که برای رشته طب اعزام شده بود، کار مهمی انجام نمی‌دهد و تصمیم می‌گیرد در انگلیس بماند، به جای او حاجی بابا که اولین محصل اعزامی بود به ایران بازمی‌گردد.<sup>(۲)</sup>

میرزا صالح علاوه بر فراگیری زبان انگلیسی، بیشترین کوشش خود را صرف فراگرفتن صنعت چاپ می‌کند. او در عهد محمدشاه در سال ۱۲۳۳ ق. / ۱۸۳۷ م. برای نخستین‌بار در تهران یک روزنامه دولتی ماهانه منتشر می‌کند، اما پس از مدتی به‌علت مشکلات مالی روزنامه تعطیل

۲. همان، صص ۳۳-۳۱.

۱. همان، صص ۲۶-۲۳.

می‌شود. از زمان قطع این روزنامه تا انتشار روزنامه "وقایع اتفاقیه"، ۱۴ سال طول می‌کشد. میرزا صالح بنیانگذار صنعت چاپ و روزنامه‌نویسی در ایران است.<sup>(۱)</sup> میرزا صالح در مدت اقامت خود در انگلیس، شیفته آزادی در انگلیس می‌شود. در بازگشت به ایران از راه عثمانی، با مشاهده اوضاع آن‌دیار و مخالفت روحانیون با اصلاحات، نظر خود را نسبت به آنها چنین ابراز می‌کند:

مادامی که سلسله علیه ملاها خود را مدخل به دولت عثمانی نمایند، هرگز دولت مزبور ترقی نخواهد کرد. سلطان سلیم را اراده اینکه نظام فرنگستان را در اسلامبول آورد، ملاها از راه حماقت نظام را خلاف شرع دانسته از راه غرض او را منع نموده و ایضاً سلطان مزبور می‌خواست علوم فرنگستان را به اسلامبول آورد. از راه حسد او را مانع شده، نگذاشتند که جمعی از جاده نادانی و حماقت بیرون آیند. فی‌الواقع هر دولتی که ملاها خود را مدخل آن نموده بنا را به حیل‌بازی گذرانند، هرگز آن دولت و آن ولایت ترقی نخواهد کرد. سابقاً دولت عثمانی چندان در حیطة تصرف ملاها نبوده از هر کناره ناصر بودند و بالفعل که ید این طایفه جلیله در آن است، در نهایت بی‌قوتی است.<sup>(۲)</sup>

### اعزام سومین گروه از دانش‌آموزان ایرانی به اروپا

سومین گروه در سال ۱۲۵۴ق. / ۱۸۳۸م. در زمان سلطنت محمدشاه و به سرپرستی حسین‌خان نظام‌الدوله به اروپا اعزام شدند. هدف اصلی از این سفر، اتمام یک مأموریت سیاسی برای حل اختلاف با دولت‌های انگلیس و فرانسه و نیز استخدام معلم نظامی بود. این گروه شامل ۱۷ نفر: یک آشپز، چهار نفر نوکر، سه نفر مترجم، یک نفر پیک سیاسی و پنج نفر محصل و سه نفر برای فراگیری علوم نظامی بود.

این گروه در سال ۱۸۳۹م. به ایران بازمی‌گردند. بدین ترتیب اقامت آنها در اروپا کوتاه بوده است. آجودان‌باشی در مأموریت خود موفقیتی به‌دست نمی‌آورد. وی با مقامات فرانسوی جهت اعزام هیئتی به ایران مذاکره می‌کند، اما به علل مسائل سیاسی منطقه و نفوذ روسیه و انگلیس در ایران، دولت فرانسه از اعزام مشاور نظامی به ایران خودداری می‌کند.<sup>(۳)</sup> آجودان‌باشی در انگلیس به دخالت‌های دولت انگلیس و تماس‌های آنها با روحانیون ایران

۱. همان، صص ۴۲-۴۱.

۲. یاد شده، *فکر آزادی و مقدمه...* فریدون آدمیت، صص ۳۵-۳۴.

۳. یاد شده، *تحولات فرهنگی، هاشمیان*، صص ۴۸-۴۵.



خصوصاً محمدباقر شفتی و عدم اجرای مفاد قراردادهای انگلیس و ایران، اعتراض می‌کند. در بند هفتم از اعتراضات خود می‌نویسد:

کاغذ افساد و اخلال نوشتن "مستر مک نیل" به علما و فضایی ممالک ایران، سرکار سفرا و ایلچیان همیشه در همه دولت‌ها با وزراء و امینان سر و کار داشته و سؤال و جواب آنها با امنا و اعیان است. کاغذ نوشتن دولت انگریز به جناب فخرالاسلام آقا سیّد محمدباقر مجتهد به اصفهان چه مناسبت دارد؟ وانگهی مضمون آن مبنی بر اخلال و افساد امور دولت و مملکت می‌باشد.<sup>(۱)</sup>

### اعزام گروه چهارم

این گروه در سال ۱۲۶۰ق/ ۱۸۴۴م. جهت تحصیل به فرانسه اعزام می‌شوند و تا پایان سلطنت محمدشاه (۱۸۴۸م.) در آن کشور می‌مانند. محمدشاه خود رشته تحصیلی هر کدام را انتخاب می‌کند:

«حسینقلی آقا در علم سر کرده پیاده و توپخانه انشاءالله. میرزا زکی مهندس خوب انشاءالله. میرزا رضا پاسفه و چیت ساختن و شکرصاف نمودن که قند بشود انشاءالله تعالی. نرفتن لامذهب نشدن که لعنت خدا به لامذهب، انشاءالله به کارهای ما برخوردارند، آراسته برگردند». همچنین در حاشیه این فرمان آمده است: «چون میرزا رضا نقاش است، در نقاشی هم می‌تواند کار کند. میرزا یحیی حکیم بشود و جراح. محمدعلی آقا معدن‌شناسی و هرگونه معادن [را] یادگرفتن [و] بلورسازی و دوربین و ساعت‌سازی آموختن، انشاءالله مبارک است». از بین این گروه، تنها حسینقلی آقا موفق می‌شود که در سال ۱۲۶۰ق/ ۱۸۴۴م. از مدرسه "سن سیر" دانشکده نظامی فرانسه فارغ‌التحصیل شود.<sup>(۲)</sup>

### جمع‌بندی از اعزام دانشجویان

به‌علت جوّ استبداد مذهبی-سیاسی که در ایران حاکم بود، حتی تجربیات آنها در رشته‌هایی که معلوماتی ناچیز کسب کرده بودند، مورد استفاده قرار نمی‌گرفت و آنها معمولاً به کارهایی گمارده می‌شوند که برای جامعه و روشنگری فایده چندانی نداشته است. آنها به دلیل محدودیت‌هایی که در اروپا داشتند، نتوانستند با فرهنگ آن جامعه آشنا شوند و علت پیشرفت اروپا که همان

۱. شرح مأموریت آجودان‌باشی حسین‌خان نظام‌الدوله، تألیف محمد مشیری، تهران، انتشارات اشرفی، ۲۵۳۶، ص ۴۳۸.

۲. یاد شده، تحولات فرهنگی، ایرج هاشمیان، صص ۴۵-۵۴.

آزادی و حکومت قانون بوده است را بشناسند. میرزا صالح شیرازی در بین آنها تنها فردی است که علت اصلی عقب‌ماندگی جامعه را شناخت.

خواست عباس میرزا از آشنایی با اروپا محصور در شناخت صنعت اروپا، خصوصاً کارخانجات اسلحه‌سازی بوده است. در این زمینه هم با مشکلات فراوانی از سوی متحجرین روبه‌رو می‌شود. اما به هر جهت هر کدام از این محصلین اروپا را دیده و حداقل با مظاهر آزادی آن آشنا شده و به مزایای آن پی برده بودند. آنها را می‌توان اخگرهایی هرچند ناچیز در تاریکی استبداد سیاسی و مذهبی به‌شمار آورد.

دانش‌آموزان اعزامی به اروپا در زمان فتحعلیشاه ۱۲۱۲-۱۲۵۰ ق. / ۱۷۹۱-۱۸۳۵ م. و سلطنت محمدشاه ۱۲۵۰-۱۲۶۴ ق. / ۱۸۳۵-۱۸۴۸ م.

میرزا نبی‌خان قزوینی از سیاستمداران دوران محمدشاه که در دیوانخانه عدلیه به امیر دیوان ملقب بود، چهار پسر داشت. وی که به تحصیل فرزندانش علاقه‌مند بود، میرزا حسین و یحیی‌خان را برای تحصیل به فرانسه فرستاد. یحیی‌خان پس از بازگشت از فرانسه، کارمند دولت شد. ابتدا مترجم وزارت امور خارجه و سپس سفیر در پترزبورگ، آجودانی میرزا آقاخان نوری، حکومت یزد، حکومت فارس، وزارت عدلیه، و سرانجام در وزارت امور خارجه مشغول کار شد. میرزا حسین‌خان پس از بازگشت از فرانسه به ایران، در سال ۱۲۶۶ ق. از طرف میرزا تقی‌خان امیرکبیر به سمت کنسولگری ایران در بمبئی و پس از سه سال به تقی‌س انتخاب شد و در سال‌های پایانی صدارت میرزا آقاخان نوری، به وزیرمختاری ایران در استانبول و در سال ۱۲۸۷ ق. / ۱۸۷۱ م. به سمت وزارت عدلیه در تهران منصوب شد. در سال ۱۲۸۸ ق. / ۱۸۷۲ م. به مقام صدارت عظمی و به لقب سپهسالار نائل گشت. مدت زمامداری او ۱۰ سال به‌طول انجامید. بر اثر اختلافات با ناصرالدین‌شاه، حکومت خراسان به او سپرده شد و سرانجام در سال ۱۲۹۸ ق. / ۱۸۸۱ م با مرگ مشکوک در خراسان درگذشت.

حاج عباس شیرازی در سال ۱۲۳۵ ق. / ۱۸۲۰ م. در دوران فتحعلیشاه برای فراگیری فن ساختن گل مصنوعی به پاریس اعزام شد. اما در یادگیری از این فن موفقیتی به‌دست نیاورد. او با اجازه محمدشاه، با یک خانم فرانسوی آشنا به فن گل‌سازی، پس از اینکه مسلمان می‌شود ازدواج می‌کند. این خانم که به "مادام عباس" معروف است، فارسی را یاد گرفته و آرایشگر زنان حرم و مشاور آنها می‌شود. "مادام عباس" به کمک مهدعلیا در امور کشوری دخالت‌هایی می‌کرد و به‌احتمال قوی در قتل میرزا تقی‌خان امیرکبیر دخالت داشته است.<sup>(۱)</sup>

میرزا ابراهیم شیرازی در سال ۱۳۴۱ ق. / ۱۸۲۶ م. از راه دریا به انگلستان رفت. او به دعوت کمپانی هند شرقی در مدرسهٔ مربوط به آن کمپانی، به آموزش زبان فارسی و عربی می‌پردازد (شاهزاده رضاقلی میرزا، نوهٔ فتحعلیشاه، فرزند حسینعلی میرزا به‌علت ادعای سلطنت توسط پدرشان در شیراز و دستگیری او، به انگلستان پناهنده شدند).

رضاقلی میرزا در سفرنامهٔ خود به شرکت او در جلسات فراماسونرها اشاره می‌کند. میرزا ابراهیم در سال‌های آخر سلطنت محمدشاه به ایران آمد و در دربار به سمت مترجم و شخص مورد اعتماد شاه به کار مشغول شد.

«میرزا صادق خان طبیب در زمان محمدشاه در سال ۱۲۶۳ ق. / ۱۸۴۷ م. از طرف دولت به انگلستان فرستاده شد. وی در سال ۱۲۶۶ ق. / ۱۸۵۰ م. به ایران بازگشت و در تبریز به طبابت و تدریس پرداخت.»

«عبدالحسین میرزا فرمانفرما در سال‌های آخر سلطنت محمدشاه از طرف دولت به اتریش برای فراگیری علوم نظامی فرستاده شد. پدرش او را نزد حسینعلی خان امیرنظام گروسی فرستاده و درباره اخلاقیات او می‌گوید: «این پسر با اینکه بی‌اندازه باهوش و پُرخطاست، تمام هوش و عقل خود را در راه شیطنت و تقلب به‌کار برده است». او به مدت ۶۰ سال در نزد پنج پادشاه: ناصرالدین‌شاه، مظفرالدین‌شاه، محمدعلی‌شاه، احمدشاه و رضا شاه عهده‌دار مشاغل مهم حکومتی بود و در طول عمر خود دارای ثروت فراوان شد. وی دارای زنان متعدد و بیش از سی دختر و پسر بوده است.»<sup>(۱)</sup>

فرستادن اولین گروه از دانش‌آموزان ایرانی به اروپا در زمان ناصرالدین‌شاه به سرپرستی فرخ خان امین‌الدوله کاشانی (متولد ۱۲۳۰ ق. / ۱۸۱۴ م. و فوت ۱۲۸۸ ق. / ۱۸۷۱ م.) به نقش میرزا حسین‌خان در سیاست ایران پرداختیم. امیرکبیر در ابتدای صدارت خود با تقلید از دارالفنون عثمانی، اقدام به ساختن مدرسهٔ دارالفنون در تهران نمود که در سال ۱۲۶۸ ق. / دسامبر ۱۸۵۱ م. افتتاح گردید.

هنگام سلطنت ناصرالدین‌شاه در سال ۱۲۷۵ ق. / ۱۸۵۸ م. به فرمان او، فرخ‌خان امین‌الدوله که تازه از اروپا بازگشته بود، مأمور شد که صد نفر از فرزندان وزراء، امراء، اعیان و اشراف را برای فراگیری علوم مختلف به فرانسه اعزام دارد. برخی از خانواده‌ها با فرستادن فرزندانشان به اروپا مخالف بودند. از این رو ۱۶ نفر از کاشان و ۴۰ نفر از تهران برای اعزام به فرانسه آماده شدند. این دانش‌آموزان پس از پایان تحصیلات خود در دارالفنون، به فرانسه رفته و در رشته‌های مختلف

تحصیل کردند. اما اکثراً آنها یا کاری در زمینه تخصص خود به دست نیاورده و به کارهای دیگر گمارده شدند و یا بیکار ماندند، مانند:

آقاخان خوبی که رشته ابریشم بافی یاد گرفت، اما معلم زبان فرانسه شد.  
آقامحمد، چینی سازی فرا گرفت، اما مدتی بیکار و بعداً با کمک عمومی خود کارمند سفارت در مصر شد.

اسدالله خان آقا اولی ریاضیات و کاغذسازی منشی پست؛ از او و دانش اش نتوانستند استفاده کنند. از این رو می گفت: «اگر کاغذساز نشدم، شکر خدا کاغذباز شدم».  
حسین خان، چدن ریزی و فلز کاری آموخت، اما برای انجام کارهای اداری استخدام شد.  
مهدی میرزا ممتحن الدوله شیشه سازی و مهندس معماری را آموخت، مستشار وزارت امور خارجه شد.

محمود میرزا در فرانسه ستاره شناسی و نجوم را تحصیل کرد و مدتی در رصدخانه های فرانسه و بلژیک مشغول کار شد. در بازگشت به ایران نتوانست کاری در رشته خود پیدا کند. پس از مدتی مأمور تلگرافخانه شد و مدتی کنسول در طرابوزان بود. اندک زمانی نیز در عدلیه کار کرد و سال های پایانی عمر تا هنگام مرگش در تهران با فقر و درماندگی سر کرد.<sup>(۱)</sup>  
مهدی میرزا ممتحن الدوله در خاطرات خود موقعیت دانش آموزانی که به فرانسه اعزام شده بودند را شرح می دهد. بخصوص مسئله نامناسب بودن کار آنها با آنچه فرا گرفته بودند. او می نویسد: «خودم در ابتدای ورود به تهران برای گذراندن زندگی به کار بنایی مشغول شدم. بعداً مدتی مأمور خرید تخم کرم ابریشم از ایتالیا گردیدم و آخر بنا بر استخاره وزیر خارجه، قرعه به نام من افتاد. خدایا وضعیت دولت و مملکت و تجارت، کارش به استخاره کشیده شده و اصلاً فکر اینکه این مأمور باید متخصص باشد نه یک مهندس، واقعاً کمال تأسف است».<sup>(۲)</sup>

پس از فرستادن گروه ۴۲ نفره دانش آموزان ایرانی به اروپا در سال ۱۲۷۵ ق. تا سال ۱۳۲۲ ق. دیگر محصلی به خارج فرستاده نشد و علت آن، مخالفت عده ای متحجر که وجود تحصیلکردگان در خارج را به ضرر افکار عمومی می دانستند. با وجود این، کسانی که در اروپا تحصیل کرده بودند و مزایای آشنایی با غرب را می دانستند، فرزندان خود را به اروپا فرستادند.  
یکی از محصلینی که به روسیه فرستاده شده، مهدی خان فرزند ممتحن الدوله است که خود در فرانسه تحصیل کرده بود و دیگری عبدالحسین خان فرزند کریم دادخان معززالمک

۱. همان، صص ۳۵۴-۳۴۹.

۲. همان، ص ۴۲۲.

(تیمورتاش بعدی وزیر دربار رضاشاه) و سه نفر دیگر: نصرت‌الله میرزا (امان‌الله جهانبانی)، حسینقلی خان نظام‌السلطنه مافی (محمدعلی مافی) و سردار اعظم بودند.<sup>(۱)</sup>

### در دوران سلطنت رضاشاه

از اوایل دوران سلطنت رضاشاه تا تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳، عده‌ای از محصلین ایرانی به خارج اعزام گردیدند. عده‌ای از آنها به ایران بازگشتند و به مقام استادی در دانشگاه تازه‌تأسیس تهران مشغول شدند، مانند: دکتر هشترودی، آل‌بویه، شیخ و چند نفر دیگر. آنچه در اینجا چشمگیر است، سرگذشت "شعیب برجیس" است.

پروفسور "شعیب برجیس" (۱۹۰۵-۱۹۹۸م) در کاشان متولد شد. پس از پایان دوران ابتدایی در مدرسه وحدت کاشان (بهائیان تأسیس کرده بودند)، در سن ۱۳ سالگی به تهران آمد و در مدرسه دارالفنون تحصیلات متوسطه خود را به پایان رساند. وی جزو گروه ۱۰۰ نفر دانشجویان اعزامی به فرانسه بود که در رشته پزشکی تحصیل کرد. پس از پایان تحصیل در فرانسه، ۳ جلد کتاب در زمینه پزشکی منتشر نمود. "برجیس" در "ژنو" موفق به دریافت درجه پروفسوری شد و به پاس خدماتش، نشان "لژیون دونور" (Légion d'honneur) کشور فرانسه را دریافت کرد. پس از بازگشت به ایران در دانشکده پزشکی تهران به تدریس در رشته آسیب‌شناسی مشغول شد و سرپرستی گروه پژوهش‌های علمی را بر عهده گرفت. اندکی بعد، در اثر برخی حوادث ناخوشایند که برای او پیش آمد، به آمریکا رفت.<sup>(۲)</sup>

این حوادث ناخوشایند که آقای هاشمیان اشاره می‌کند، چیزی جز قتل برادرش "سلیمان برجیس" در کاشان نبود. مجله "فردوسی" در ۷ اسفند ۱۳۲۸ راجع به "برجیس" می‌نویسد: دکتر برجیس علاوه بر مطب، دارای داروخانه هم بود و اغلب بیماران بی‌بضاعت را مجاناً معالجه می‌کرد و به آنها داروی رایگان می‌داد، حتی به بیماران تنگدست پول هم می‌پرداخت و در آن شهرستان به نیک‌نامی معروف و مورد احترام عموم قرار داشت. (این قسمت را نماینده ما در کاشان نیز تأیید کرده است).

دکتر "برجیس" را برای عیادت بیمار دعوت می‌کنند و پس از اذیت و آزار، آقای محمد رسول‌زاده - به گفته حسین شریعتمداری (سردبیر کیهان)، مرد ایمان و عمل - گلوی او را می‌برد و عریده‌کشان در خیابان می‌گوید: ما دکتر "برجیس" را کشتیم. "شعیب برجیس" پس از

۱. شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، عبدالله مستوفی، ج ۲، چاپ سوم، ۱۳۷۱، صص ۸۹ - ۸۵.

۲. یاد شده، هاشمیان، ص ۴۹۰.

این واقعه، ایران را ترک کرده، به آمریکا می‌رود و مشغول پژوهش‌های طبی می‌شود. سپس وارد ارتش آمریکا شده و در رشته سرطان‌شناسی به موفقیت‌های فراوانی دست می‌یابد. او به ریاست بخش سرطان‌شناسی بیمارستان آمریکا در واشنگتن رسید. از وی آثار چندی بر جای مانده است، از جمله کتاب *مرض‌شناسی* که نتیجه ۱۰ سال پژوهش وی می‌باشد. "برجیس" موفق به دریافت نشان‌های افتخار علمی از دولت‌های مختلف و مراکز تحقیقاتی معتبر در جهان شد و در ارتش آمریکا به مقام ژنرال رسید. پروفیسور "برجیس" در ۸ ماه مه ۱۹۸۸ در آن کشور درگذشت و با تشریفات نظامی در قبرستان "ارلینگتون ویرجینیا" که محل دفن رؤسای جمهور آمریکا و دیگر مقامات بلندپایه آن کشور است، به خاک سپرده شد.

اگر برجیس و برجیس‌ها به دست متحجرین به قتل نمی‌رسیدند، یا مجبور به ترک وطن نمی‌شدند، کشور ما وضع دیگری داشت.

از سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸ م.) تا سال ۱۳۳۰ (۱۹۴۱ م.) تعداد ۳۳۹۵ محصل به اروپا و آمریکا با هزینه دولت فرستاده شدند. از این عده ۴۵۲ نفر به ایران بازگشتند. چرا اینها به وطن بازنگشتند؟ علت آن چیزی جز همان استبداد سیاسی و مذهبی نبوده است.<sup>(۱)</sup>

## جمع‌بندی این فصل

دهه اول قرن ۱۹ میلادی و اواخر قرن شانزدهم، آغاز جنگ اول ایران و روسیه تزاری در سال ۱۸۰۲ میلادی و درماندگی ایران در برابر ارتش روسیه، سبب شد تا چشم دولتمردان و وطن‌دوستان ایران را به عقب‌ماندگی ایران باز گردد.

### میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام

آغازگر تفکر تجددخواهی و رابطه با غرب، ولیعهد فتحعلیشاه قاجار و فرمانده ارتش ایران، عباس‌میرزا بوده است. او و مشاورش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، در رویارویی با ارتش روسیه به این نتیجه رسیدند که پیشرفت‌های علمی، سبب برتری اروپاییان به سایر ملل شده و اگر ایرانیان بخواهند مانند آنها استقلال خود را حفظ نمایند، به‌ناچار باید همان راهی را بروند که منجر به برتری اروپاییان شده است.

در درجه اول عباس‌میرزا به فکر اصلاح نیروی دفاعی ایران افتاد. برای رسیدن به این هدف، عده‌ای متخصص نظامی از فرانسه و انگلیس استخدام کرد که سربازان ایران را با استفاده

از تکنیک‌های جنگی و استفاده از اسلحه‌های مدرن آن‌زمان آموزش دهند. اقدامات عباس میرزا با مشکلات جدی روبرو شد. کهنه‌پرستان، رابطه با غرب و یادگیری از آنها و تشکیل ارتشی منظم و متحدالشکل نظامی را مخالف عقاید مذهبی و کفر می‌دانستند. آنها مردم را تحریک می‌کردند که رابطه با اروپاییان، مذهب آنها را تغییر خواهد داد، غافل از اینکه قرن نوزدهم، قرن اختراعات و پایه‌گذار تمدن جدید است و کشورهایی که از آن بی‌بهره‌اند، متحمل زیان‌های جبران‌ناپذیر می‌شوند.

در این دوران، زمام کشور ایران در دست پادشاهی بود که به شهادت تاریخ «مهم‌ترین خصال جوانی عم‌آش را که دلیری و دلاوری باشد، نداشت. اما همهٔ معایب عم‌آش در او بود و محاسن او که تدبیر و شجاعت باشد را نداشت. چنانکه به‌همان اندازهٔ وی لئیم و مال دوست بود و بلکه در این‌زمینه از عم خود نیز تجاوز کرده بود».<sup>(۱)</sup>

پیداست که دربار چنین شاهی، پُر است از افراد متملّق و سودجو. در میان این گروه، ملایان هم فراوان بودند که او را به پادشاهی قشری که اعتقاد به اوام و خرافات داشت، تبدیل کردند. او مشکلات عدیدهٔ مملکت را می‌خواست با کمک دعا و اذکار حل و فصل کند. برای نمونه می‌توان به جنگ دوم ایران و روسیه و نتایج زاینبار آن و فتنهٔ قتل "گریبایدوف" (سفیر روسیه) که محرک آن ملایان بودند، اشاره کرد. جنگ دوم ایران و روسیه منجر به شکست ایران و عقد قرارداد "ترکمنچای" شد و ضرر مادی و معنوی بزرگی به ایران وارد کرد.

در کنار عباس میرزا، تنها قائم‌مقام، سیاستمدار باتدبیر در همهٔ امور یار و یاور او بود. "ژاک موریه" در سفرنامهٔ خود راجع به او می‌نویسد: «از طرف سفیر انگلستان برای میرزا بزرگ هدیه ذیقیمی بردم، لیکن وی از گرفتن این ارمغان خودداری کرد و اظهار داشت که چون در ایران مرسوم است که دست‌خالی نزد بزرگان نمی‌روند، بسیار مناسب خواهد بود که این هدیه را از طرف خودتان به شاهزاده عباس میرزا پیشکش کنید». در جای دیگر می‌نویسد: «در کشوری که غالب رجال آن رشوه‌گیر می‌باشند، عمل این مرد خیلی حیرت‌انگیز و تعجب‌آور است».<sup>(۲)</sup> محمود محمود می‌نویسد: «مرگ زودرس عباس میرزا برای ایران یک بدبختی بزرگ بود. شاه خسته و ناتوان و درباریان او نیز یک‌عده شیاد و چاپلوس و طماع و دسیسه‌کار بیش نبودند».<sup>(۳)</sup>

۱. عباس میرزا، ناصر نجمی، انتشارات علمی، ۱۳۷۴، چاپ اول، ص ۳۵.

۲. همان، ص ۵۴.

۳. یاد شده، محمود محمود، ج ۱، ص ۳۲۷.

پس از مرگ عباس میرزا، محمد میرزا به حکومت آذربایجان منصوب شد. پس از فوت فتحعلیشاه، محمد میرزا با کمک قائم مقام در سال ۱۲۱۳ خ. / ۱۸۳۴ م. به سلطنت رسید. چند ماهی از سلطنت او نگذشته بود که دستور قتل قائم مقام را صادر کرد و او را در زیرزمین نگارستان به اصرار "کمپل" (وزیرمختار انگلیس) و مستبدین ایران خفه کردند، به طوری که خوش ریخته نشود تا به سوگندی که شاه خورده بود و قولی که به پدرش داده بود مبنی بر اینکه خون او را نریزد، وفادار مانده باشد. میرزاهمدی امام جمعه تهران، مرگ قائم مقام را به "کمپل" تهنیت گفت. قائم مقام در دوران خدمت خود، با جنگ دوم ایران و روس مخالفت کرد و طعم تبعید را چشید. در دوران مقام صدراعظمی با قطع مداخل دولتمردان فاسد، امور مالی را سر و سامان داد و جیره خواران خارجی را به مردم معرفی کرد و آنها را بیکار نمود. او با ورود منسوجات انگلیس به ایران مخالفت کرد، زیرا آن را برای منسوجات داخلی زیانبار می دانست.

### میرزاتقی خان امیرکبیر

پس از مرگ عباس میرزا و قتل قائم مقام، هر چند رشد نوآوری و تجددخواهی کند شد، اما هرگز قطع نشد. پس از یک دوران کوتاه سکون در دوران حاجی میرزا آقاسی، با به سلطنت رسیدن ناصرالدین شاه و صدراعظمی میرزاتقی خان امیرکبیر در سال ۱۲۲۷ خ. / ۱۳۴۸ م. آهنگ نوآوری و تجددخواهی شتاب گرفت. اولین اقدام امیرکبیر سر و سامان دادن به بودجه کشور بود. «مستوفیان درگاه را طلب نموده، جریده جمع و خرج حساب ایران را از ایشان بچست و ۲ کروور تومان خرج را بر جمع افزون یافت. پس، طبقات شاهزادگان بزرگ تا چاکران خرد... از مرسوم و مواجب ایشان لختی بکاست».<sup>(۱)</sup>

از جمله خدمات امیرکبیر: نظم و ترتیب دادن وضع ارتش، بهداشت، آبله کوبی، کوتاه کردن دست روحانیون از دخالت در سیاست، محدود کردن دست خارجی از دخالت در امور ایران و از همه مهم تر استخدام معلمین اتریشی و آلمانی و تأسیس دارالفنون برای آشنایی جوانان با علوم جدید بود که در این زمان اندک انجام داد. اشتباه امیرکبیر به استناد هما ناطق، سرکوب جنبش "بایان" بود: «شاید بتوان گفت که امیرکبیر از کشتن "باب" و آزدن "بایان" طرفی نیست حتی دست تنها ماند. او که شیفته نوآوری و آبادسازی و اصلاح بود، می بایست نواندیشان را برکشد تا بتواند با خودکامگی نظام ناصری و استبداد دینی درافتد. دیدیم که "بایان" دست کم و نخست در گسترانیدن آرمان های خود روی به دولتمردان آوردند. حتی می توان گفت که با آنان بودند و نه بر آنان».<sup>(۲)</sup>

۲. یاد شده، *ایران در راهیابی فرهنگی*، ص ۶۹

۱. یاد شده، *ناسخ التواریخ*، ج ۳، ص ۹۷۰.



امیرکبیر با همکاری درباریان و روحانیون در نوامبر ۱۸۵۲ م. / ۱۲۳۱ خ. در "فین" کاشان و به دست حاجب‌الدوله به قتل رسید.

### میرزا آقاخان نوری

میرزا آقاخان نوری یکی از سرسپردگان سیاست انگلیس، با کمک شاهزادگان دربار در سال ۱۲۳۱ خ. / ۱۸۵۲ م. به صدارت عظمی رسید و در سال ۱۲۳۸ خ. / ۱۸۵۹ م. از جمیع مناصب دولتی عزل گردید.

میرزا آقاخان در تمام دوران صدارت هر چه انجام داد، برخلاف منافع ملی ایران بود.

۱- قصد بازگرداندن معلمینی که امیرکبیر از اروپا استخدام کرده بود داشت. لیکن ناصرالدین شاه موافقت نکرد.<sup>(۱)</sup>

۲- بندرعباس را به امام مسقط اجازه داد تا انگلیس‌ها در خلیج فارس یک تکیه‌گاه مهم دیگر داشته باشند.

۳- مخالفت با جنگ هرات و بازگرداندن حسام‌السلطنه از محاصره هرات. میرزا آقاخان به خواست خارجی‌ان و مرتجعین ایران علیه کلیه اصلاحات امیرکبیر قدم برداشت. «شکست ایران در جنگ با انگلیس و عقد معاهده پاریس در سال ۱۲۳۶ خ. / ۱۸۵۷ م. تازیانه عبرت دیگری بود نظیر آنچه در قرارداد "گلستان" و "ترکمنچای" بر ایران وارد آمد».<sup>(۲)</sup>

۱. یاد شده، مهدی بامداد، ج ۱، ص ۲۱۶.

میرزا آقاخان دشمن بیداری مردم بود. وی تماس و آشنایی با علل رشد اروپا را زبان‌بار می‌دانست. آدمیت می‌نویسد: «اجازه انتشار کتاب سفیر ایران در روسیه را نداد به جهت اینکه برای مردم فرق اوضاع اروپا با اوضاع ایران درست معلوم نشود». به همین دلیل اجازه انتشار کتابی که در شرح سفارت فرخ‌خان امین‌الدوله به اروپا را نداد و دستور داد «البته نخواهید گذاشت... این کتاب را با ستم نمایند که همه جا منتشر شود، و برای مردم آگاهی درست از اوضاع اروپا حاصل شود که مصلحت نیست». میرزا آقاخان از آشنا شدن مردم با اوضاع اروپا و نحوه حکومت آنجا وحشت داشت. (اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سه‌سلاار، ص ۱۶).  
۲. فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، آدمیت، صص ۵۷-۵۶؛ در دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه، دولت انگلیس برای فشار بیشتر به ایران، وقت را مناسب دید و سفیر جدیدی به نام "سر چارلز موری" را به ایران فرستاد. او در سال ۱۸۵۴ م. / ۱۲۳۱ خ. وارد تهران شد. تا این تاریخ میرزا آقاخان نوری، شاه را به کمک‌های انگلیس امیدوار کرده بود و در ضمن مانع نزدیکی او به روسیه شده بود. در این تاریخ انگلستان در افغانستان نفوذ سیاسی نداشت. «دوست محمدخان در کابل، دشمن انگلیس‌ها به‌شمار می‌رفت و به دولت ایران نظر مساعد داشت. در قندهار "کهن‌دل خان" خود را مطیع و دست‌نشانده ایران می‌دانست، هرات در تحت اطاعت و اوامر دولت ایران بود». (روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۲، ص ۶۷۷ به بعد).

«در این‌هنگام دولت ایران مشاور نظامی به قندهار اعزام می‌کند و برای هرات پول و اسلحه می‌فرستد که یک اردوی منظم در افغانستان تشکیل دهد». هدف دولت انگلیس در چنین زمانی خاتمه دادن به نفوذ ایران در ممالک آسیای مرکزی بود.

## میرزا حسین خان مشیرالدوله

پس از عزل میرزا آقاخان نوری در سال ۱۲۳۸خ / ۱۸۵۹م، شاه به تقلید از ممالک اروپا، خود زمام کارها را به دست گرفت، او شش وزارتخانه تأسیس کرد و مسئولیت آنها را برعهده میرزا

→ داستان میرزاهاشم نوری، بهانه‌ای به دست وزیرمختار انگلیس "سر چارلز موریه" داد. میرزاهاشم که از جوانی خدمتگزار دولت بود با کنسول انگلیس "مستر تامسن" دوستی داشت. وزیرمختار انگلیس برای میرزا هاشم مقرری بیشتری از دولت خواست. چون دولت موافقت نکرد، همسر او که از خاندان سلطنت بود از منزلش به منزلی متعلق به سفارت آوردند. چون این کار خلاف قواعد عرف و شرع بود، به حکم دولت او را به منزل پدرش فرستادند. این مسئله موجب رنجش وزیرمختار شد و نامه‌های تندى به شاه نوشت و پرچم سفارتخانه را پایین آورده و به تیریز رفت. این قطع رابطه مربوط به مسئله هرات و افغانستان بود. از متن نامه وزیرمختار اطلاعی در دست نیست، اما از نامه‌ای که شاه به صدراعظم در سال ۱۲۳۴خ / ۱۸۵۵م، نوشت می‌توان آگاه شد: «شب گذشته ما کاغذ وزیرمختار انگلیس را خواندیم، از بی‌ادبی و بی‌معنی و بی‌باکی او خیلی تعجب کردیم که این‌طور جسورانه نوشته» (یادشده، محمود محمود، ص ۶۸۱).

«در سال ۱۲۳۵خ / ۱۸۵۶م، دولت ایران مجدداً نسبت به افغان‌ها شروع به تعدی نمود و قصد کرد تمام افغانستان را به تصرف درآورد» (یاد شده، محمود محمود، ص ۶۸۳).

در این زمان دولت انگلیس به حلال مشکلات روی آورد و با پول زیاد رضایت امراء افغانستان را جلب نمود. در سال ۱۲۳۶خ / ۱۸۵۷م، معاهده‌ای بین سردار دوست‌محمدخان امیر کابل و "سر جان لارنس" منعقد شد. دولت انگلیس اسلحه و پول کافی در اختیار دوست‌محمدخان گذاشت. با وجود این کمک‌ها در این سال، ایران هرات را تصرف کرد. خبر فتح هرات، دولت انگلیس را نگران کرد و مصمم شد که خود اقدام کند. دولت انگلیس در نوامبر ۱۲۳۶خ / ۱۸۵۷م، به دولت ایران اعلان جنگ داد. جزیره خارک را تصرف کرد و در بوشهر سرباز پیاده کرد. میرزا آقاخان، فرخ‌خان امین‌الملک را مأمور مذاکره با دولت انگلیس کرد. دولت انگلیس شرایط زیر را برای پایان جنگ تعیین نمود:

- ۱- قشون ایران، هرات را تخلیه کند و خسارت جنگ را بپردازد؛ ۲- در امر هرات دخالت نکند؛ ۳- قنصل‌های انگلیس بتوانند آزادانه در شهرهای ایران زندگی کنند؛ ۴- طلب اتباع انگلیس پرداخت شود؛ ۵- بندرعباس به امام مسقط واگذار شود؛ ۶- صدراعظم معزول شود.

البته شرط ۶ برای حفظ میرزا آقاخان بوده که او را مخالف سیاست انگلیس معرفی کنند، درحالی‌که می‌دانیم او سرسپرده دولت انگلیس بود. میرزا فتحعلی‌خان صاحب دیوان، به حضور شاه رفت «و عرض کرد که بوشهر را صدراعظم به باد داد، با سفرای انگلیس قرارداد و نوشته‌ای به آنها نگاشته است که اگر بخواهید هرات را از ایران بگیری، بوشهر را تصرف کنی تا ما از در مصالحه درآییم و هرات را به شما واگذار کنیم» (یاد شده، محمود محمود، ج ۲، ص ۷۱۲).

این شرایط برای دولت ایران سنگین بود، فرخ‌خان از دولت کسب تکلیف کرد. دولت ایران شرایط را قبول نکرد و به فرخ‌خان امر شد که به پاریس برود. در پاریس کار به صلح انجامید.

بند ششم این قرارداد دولت ایران می‌پذیرد که به‌طور کلی از افغانستان چشم‌پوشد: «... پادشاه ایران قبول می‌فرماید که از هر نوع ادعای سلطنت به شهر و خاک هرات و ممالک افغانستان صرف‌نظر نموده...» (یاد شده، محمود محمود، ص ۶۷۹). هدف انگلیس که جدایی کامل افغانستان از ایران بود، تأمین شد.

جعفرخان مشیرالدوله — که یکی از پنج محصلی بود که زمان عباس میرزا به انگلیس اعزام شده بود — وا گذار کرد.

کشور ایران در دوران شاهان قاجار بر بنیان شیوه‌های قرون وسطایی اداره می‌شد. حکام ولایات چون با پرداخت رشوه به شاه، حکومت را می‌خریدند، مجاز بودند هزینه‌ای که پرداخت کرده و سود خود را از مردم به‌عنوان مالیات دریافت کنند. چه ظلم‌هایی که نکردند. قوّه قضائیه در دست حکام شرع و حکام ولایات بود. چیزی به‌عنوان قوّه قضائیه مستقل و حکومت قانون وجود نداشت، احکام آنها ظالمانه و به‌نفع دو پایه استبداد سیاسی و مذهبی صادر می‌شد. رهبران مذهبی و سیاسی، حکومت قانون را مخالف منافع مادی و مقام خود می‌دانستند، از این‌رو همه اقدامات آنها در ناآگاه نگه‌داشتن مردم از اوضاع اجتماعی و سیاسی اروپا و برخی از همسایگان بود. به‌همین علت تمام اقدامات نمی‌توانست به نتیجه مطلوب برسد. تنها روزنه آشنایی مردم با اوضاع اجتماعی اروپا، از راه آشنایی با گردشگران خارجی، دیپلمات‌ها، سفراء و همچنین کارمندان وزارت امور خارجه بود که در کشورهای اروپایی مشغول کار بودند. این تنها راه بود که مردم می‌توانستند اطلاعاتی هر چند محدود را به‌دست آورند.

### میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار)

میرزا حسین خان مشیرالدوله در سال ۱۲۰۷ خ. / ۱۸۲۸ م. متولد شد و در سال ۱۲۶۰ خ. / ۱۸۸۱ م. درگذشت. وی از اوایل دوران جوانی به خدمات دولتی در وزارت امور خارجه مشغول شد و در کشورهای هند، روسیه و عثمانی در پُست‌های مختلف، از کارپرداز تا وزیرمختاری خدمت کرد. در دوران‌های خدمت نیز با ترقی‌ات کشورهای مجاور آشنا گردید.

او در گزارش‌های خود از حکومت قانون، تأسیس مجلس شورا، منع تبعیضات دینی، تساوی افراد در برابر قانون می‌نویسد و این تغییرات را از شرایط اصلی زندگی در دوران جدید می‌داند: «هر عصری مقتضی یک نوع اداره‌ای است و اگر از او غفلت شود موجب ندامت خواهد گردید». به‌قول شیخ محمدحسین نائینی، از روحانیون بزرگ دوران قاجار: «ایران تحت سیطره دو استبداد، یکی استبداد ملعونه مذهبی و دیگری شاهزادگان طماع قاجار اسیر بوده است». ناصرالدین‌شاه در سال ۱۲۵۰ خ. / ۱۸۷۱ م. میرزا حسین خان را به وزارت عدلیه و موقوفات منصوب کرد. در چند ماهی که وی متصدی وزارت عدلیه بود، چنان زیرکی و مردم‌داری کرد که برخی از شاهزادگان قاجار را هم با خود همراه نمود. او میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله را به همکاری در وزارت عدلیه دعوت کرد. روزنامه‌ای را تأسیس نمود و در سرمقاله شماره اول که در سال ۱۲۵۰ خ. / ۱۸۷۱ م. چاپ شد از بسط عدالت، تربیت ملت... ایجاد تأسیسات عالی، وضع

قوانین جدید و برانداختن تأسیساتی که مانع اجرای عدالت باشند، سخن گفت. این روزنامه به زودی تعطیل شد، علت آن را نوشتن کلمه "قانون" در روزنامه می‌دانند: «نوشتن قانون در روزنامه عدلیه چه لازم است که مایهٔ پریشانی و اضطراب مردم شود و بگویند چه بدعتی برای ما خیال کرده‌اند و چه رخنه‌ای در آئین ما منظور دارند؟». هر توهمی بوده از جانب علمای دینی بود و گرنه مردم مخالفتی نداشتند.

در این دوران، امور جزائی به‌طور مطلق در صلاحیت قانونی محاکم عدلیه قرار گرفت. اما در امور حقوقی، مردم آزاد بودند که به دادگاه عدلیه یا محضر شرع مراجعه کنند. هدف میرزا حسین‌خان، کوتاه کردن دست ملایان از قوهٔ قضائیه بود. او در نامه‌ای به مستشارالدوله می‌نویسد: «اعتقاد من دربارهٔ حضرات ملاًها بر این است که ایشان را باید در کمال احترام و اکرام نگاه داشت و جمیع اموراتی که تعلق به آنها دارد، از قبیل: نماز جماعت و موعظه، به‌قدری که ضرر به جهت دولت وارد نیورد، و اجرای صیغهٔ عقد و طلاق و حل مسائل شرعی و مایتعلق بها را به ایشان واگذار نمود. و به‌قدر ذره‌ای در امور حکومتی آنها را مداخله نداد. و مشارالیه‌م را ابداً واسطهٔ فی‌مابین دولت و ملت مقرر نکرد، والا وسیلهٔ بی‌انتظامی‌ها می‌شود. چنانچه شده است».

ناصرالدین‌شاه در سال ۱۲۵۱ خ/ ۱۸۷۲ م. فرمان صدراعظمی سپهسالار را با تمام اختیارات صادر کرد. «تعلیف سپهسالار: مبارزه با رشوه‌خواری، جلوگیری از خودکامگی شاهزادگان، واگذاری مشاغل برحسب لیاقت، صرف مالیات برای حفظ مملکت و بیضه اسلام».

میرزا حسین‌خان پس از آنکه به صدارت منصوب شد، به فکر نوشتن قانون اساسی افتاد. قانون اساسی اول مورد تأیید شاه قرار نگرفت. در قانون اساسی دوم، با موادی از قبیل به‌رسمیت شناختن حقوق اجتماعی افراد، محدود کردن دستگاه شرع و جدایی قوهٔ قانونگذاری و قوهٔ اجرائیه مخالف بودند. ملاحظه کنی، روحانی بانفوذ عصر ناصری، از مخالفین سپهسالار در مخالفت با آزادی می‌نویسد: «کلمهٔ قبیحهٔ آزادی... به‌ظاهر خیلی خوش‌نماست و خوب. در باطن سراپا نقص و عیوب. این مطلب برخلاف احکام جمیع رسل و اوصیاء و جمیع سلاطین عظام و حکام والامقام است».

در تهیهٔ قانون اساسی، ملک‌خان و مستشارالدوله به او کمک کردند. در قانون اساسی، ۹ وزارتخانه در نظر گرفته شد، وزراء در برابر صدراعظم و صدراعظم در برابر شاه مسئول شمرده می‌شدند.

اقدام دیگر میرزا حسین‌خان اصلاحاتی در ارتش بود. از زمان فتحعلیشاه، افسران که هیچ سربازی نداشتند، اما مقرری آنها را دریافت می‌کردند. میرزا حسین‌خان قشون را اصلاح کرد.

مدرسه نظام برای تعلیم افسران ایران دایر نمود و روزنامه‌ای هم برای قشون راه‌اندازی و منتشر ساخت. پس از عزل او، روزنامه‌هایی که تأسیس کرده بود، همه تعطیل شدند.

میرزا حسین‌خان به هدف همراه کردن شاه با اصلاحات، مقدمات سفر او را فراهم کرد و در سال ۱۲۵۲ خ. / ۱۸۳۳ م. شاه و عده‌ای از شاهزادگان عازم سفر به اروپا شدند.

میرزا حسین‌خان به وزارت جنگ، حکومت قزوین و سرانجام به حکومت خراسان می‌رسد و در سال ۱۲۶۰ خ. / ۱۸۸۹ م. در مشهد، به احتمال زیاد به فرمان شاه مسموم می‌شود و عمر ده‌ساله وزارت و صدارت میرزا حسین‌خان به پایان می‌رسد.

بار دیگر مرتجعین درباری و ملایان برای حفظ منافع و مقام خود، یکی دیگر از فرزندان ترقیخواه این مرز و بوم را در بدترین شرایط زمانی از بین بردند و روند تجددخواهی را کند کردند.

### میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله

مستشارالدوله جزو پیشروان نشر فکر آزادی و حکومت قانون بود. وی از ابتدای جوانی وارد خدمت در وزارت خارجه شد و به‌دستور ناصرالدین‌شاه در سال ۱۲۳۲ خ. / ۱۸۵۳ م. به‌عنوان کنسول ایران به "حاجی‌طرخان" رفت و مدت هشت‌سال آنجا بود. سپس به مسکو، پترزبورگ و تفلیس عزیمت کرد. او تا سال ۱۲۴۲ خ. / ۱۸۶۳ م. و جمعاً به‌مدت ده سال در روسیه مشغول خدمت بود. از سال ۱۲۴۵ خ. / ۱۸۶۶ م. به مدت سه سال کاردار سفارت ایران در پاریس بود. در این مدت آن‌طور که خودش در یک کلمه می‌نویسد، چهار بار به لندن رفته است. ناظم‌الاسلام کرمانی در *تاریخ بیداری* می‌نویسد: «او در مدت اقامت خود در لندن، با ملک‌خان ملاقات‌هایی داشت». ابتدا تحت‌تأثیر اوضاع روسیه، آرزو می‌کرد که روزی ایران به این مرحله از پیشرفت برسد. اما بعداً در یک کلمه می‌نویسد: «... در فرانسه و انگلیس، آبادی کشور و ثروت اهالی و کثرت هنر و معارف و آسایش و آزادی عامه، صد آن قدرت است که در مملکت سابق‌الذکر دیده بودم». در مذاکرات با ملک‌خان به این نتیجه می‌رسد که علت بنیان نظم فرنگستان یک کلمه است یعنی "قانون" که در آن کشورها حکومت می‌کند و در ایران وجود ندارد.

مستشارالدوله یک کلمه را به اقتباس از اصول قانون اساسی فرانسه نوشت. در تعریف یک کلمه می‌نویسد: «هیچ فردی در هیچ کاری به هوای نفس خود نمی‌تواند انجام بدهد. شاه و گدا در ازای حقوق برابر هستند. هیچ فردی قدرت مخالفت با آن را ندارد».

مستشارالدوله پس از نشان دادن برتری قوانین فرانسه بر قوانین شرعی، جهت در امان ماندن از خشم و تکفیر ملایان می‌نویسد: «اگرچه گدھا جامع حق است و سرمشق چندین دُول متمدنه، مع هذا من نگفتم که گد فرانسه یا سایر دُول را برای خودتان استتساخ کرده معمول بدارید. مراد من کتابی است که جامع قوانین لازمه و سهل العبارة و سریع الفهم و مقبول ملت ما شده. تدوین چنین کتابی با شروطی که در شرح تفاوت‌های پنجگانه بیان کردم ممکن است».<sup>(۱)</sup>

مستشارالدوله کتابچهٔ یک کلمه را با مطرح کردن قانون اساسی فرانسه نوشت و خواست است که نشان بدهد که اصول قوانین فرانسه در شریعت اسلام موجود است. آیا در این کار موفق بوده است؟ عبدالهادی حائری در کتاب *تشیع و مشروطیت* می‌نویسد: «... به نظر نمی‌رسد که بحث مؤلف یک کلمه بر شالوده‌ای استوار ریخته شده باشد. او از یک سو به‌عنوان دوستدار و هواخواه جدید حکومت مشروطهٔ فرانسه خودنمایی می‌کند، ولی از سوی دیگر می‌کوشد که همسانی‌هایی میان قانون فرانسه و قانون اسلام، با نقل قول‌هایی از حدیث و قرآن بیابد. در نتیجه بحث او آمیزه‌ای است از مطالب مربوط به نظام‌های مشروطهٔ باختری که سخت از آنها هواخواهی می‌کند، و از تصوّرهای نادرست، تفسیرهای غلط، مقایسه‌های بی‌بنیان و آستی‌گرایی‌های نامتناسب».<sup>(۲)</sup>

مستشارالدوله راجع به نقش مردم می‌نویسد: «حکومت حق مردم است، مردم حق دارند نمایندگان خود را انتخاب کنند که دربارهٔ اعمال حکومت دخالت کنند». او طرفدار آزادی اجتماعات و تقسیم قواست.

وی طرفدار برابری انسان‌ها در نزد قانون است، اما نمی‌گوید که برابری بدون توجه به مذهب و زن و مرد بودن و غیره است. به اعتقاد او می‌بایست جان و مال و ارض مردم از تجاوز مصون باشد. او تازیانه زدن به زن زناکار و بریدن دست دزد را استناد به آیات قرآن می‌کند. اما تفاوت اساسی بین مجازات‌هایی که اسلام برای این جرایم در نظر گرفته با مجازات‌هایی که قانون اساسی فرانسه پیش‌بینی کرده است وجود دارد. مستشارالدوله طرفدار آزادی بیان، مطبوعات و اجتماعات است، اما این آزادی‌ها را مطابق دستور امر به معروف و نهی از منکر در اسلام می‌داند. بین این دو مطلب مغایرت بسیار است. امر به معروف و نهی از منکر در محدودهٔ امور مذهبی است درحالی که مفهوم آزادی بیان، هر شخص حق دارد نظر خود را دربارهٔ امور زندگانی بیان کند.

۱. یاد شده، یک کلمه، صص ۳۱-۲۵.

۲. *تشیع و مشروطیت در ایران و...*، عبدالهادی حائری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰، چاپ اول، ص ۳۵.

مستشارالدوله چون با جوّ مذهبی ایران خوب آشنا بود، خواسته است با رنگ و بوی اسلامی عقاید خود را بیان کند. به همین منظور در نامه‌ای که به تاریخ ۱۲۴۸ خ. / ۱۸۶۹ م. به میرزا فتحعلی آخوندزاده نوشته است، چنین بیان می‌کند: «... به جمیع اسباب ترقی و سیویلیزاسیون، از قرآن مجید و احادیث صحیح آیات و براهین پیدا کرده‌ام که دیگر نگویند فلان چیز مخالف آئین اسلام یا آئین اسلام مانع ترقی و سیویلیزاسیون است».<sup>(۱)</sup>

کتابچه یک کلمه خشم ناصرالدین‌شاه را برانگیخت و دستور داد که او را زنجیر کردند و کتابچه را آن قدر بر سرش کوبیدند که چشمش آسیب دید.

به طور خلاصه، مستشارالدوله دچار دوگانگی بود، از طرفی عاشق رشد اروپا و از طرفی دیگر مسلمانی معتقد به اینکه این ترقیات را می‌توان با حفظ دین اسلام در حکومت هم به دست آورد. مستشارالدوله قبول وزارت عدلیه را منوط به اجرای قوانین اسلام کرد. این تفکر که اسلام و حکومت پارلمانی می‌توانند هماهنگ باشند، موجب برداشت ناصواب رهبران مذهبی از نظام پارلمانی شد که نتیجه آن را می‌دانیم.

### میرزا علی‌خان امین‌الدوله

میرزا علی‌خان امین‌الدوله در سال ۱۲۲۲ خ. / ۱۳۶۶ م. در تهران متولد و به تاریخ ۱۲۸۳ خ. / ۱۹۰۵ م. درگذشت. وی در ایران به تحصیل زبان فرانسه و علوم جدید پرداخت و در جوانی به مقام منشی مخصوص ناصرالدین‌شاه رسید و از این راه به اسرار سیاسی و مصالح ملت آشنا شد. در سال ۱۲۵۲ خ. / ۱۸۷۷ م. به وزارت دست‌یافت و اداره پست را سر و سامان داد. در سفرهای ناصرالدین‌شاه به اروپا همراه او بود و با تمدن اروپا آشنا شد. ناصرالدین‌شاه به او دستور داد که کتابچه‌ای راجع به قانون بنویسد، اما مخالفان مانع او شدند. کلیه اقدامات اصلاحی او با مخالفت افرادی که مخالفین اصلاحات بودند، مواجه شد. نه در احداث راه‌آهن و نه در کارخانجات قندسازی موفقیتی به دست نیاورد. او در سال ۱۲۷۷ خ. / ۱۸۹۶ م. به پیشکاری آذربایجان منصوب شد که حکم تبعید او را داشت.

امین‌الدوله در سال دوم سلطنت مظفرالدین‌شاه به تهران احضار شد و به صدارت عظمای منصوب گشت. مظفرالدین‌شاه به او دستور داد که همان برنامه‌هایی را که در زمان ناصرالدین‌شاه در نظر داشته به مورد اجرا گذارد. وی ابتدا از ثروت خود هزار تومان برای ایجاد مدارس جدید پرداخت. برای اصلاح امور گمرک که تا آن زمان اجاره بود، چند مأمور بلژیکی

۱. ادبیات مشروطه الفبای جدید و مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندزاده، نشر احیاء، تبریز، سال ۱۳۵۷، ص ۳۷۱.

استخدام کرد و از تقلب مستوفیان جلوگیری نمود. در مدتی کوتاه چهارصد هزار تومان تقلب کارمندان سابق را پیدا کرد. بدگویان، از او نزد شاه بد گفتند. زمانی که امین‌الدوله لایحه‌ای تهیه کرده بود که ابتدا حقوق شاه معین شود، ضدیت برخی از ملاّیان و شاهزادگان تشدید شد. امین‌الدوله از کار برکنار و به "لشت‌نشاء" در چهار فرسنگی رشت رفت و مشغول زراعت شد. اعتمادالسلطنه در خاطرات خود می‌نویسد: «یک شماره قانون را به ناصرالدین شاه نشان دادند، شاه او را به خراسان فرستاد. ایلیچی انگلیس کار خودش را کرد».

### میرزا ملک‌خان

یکی دیگر از منورالفکرانی که میرزا حسین‌خان مشیرالدوله برای همکاری از او دعوت کرد، میرزا ملک‌خان بود. میرزا ملک‌خان در سال ۱۲۱۲ خ. / ۱۸۳۴ م. در جلفای اصفهان و در خانواده‌ای ارمنی متولد شد. پدرش او را از نوجوانی به فرانسه فرستاد تا در مدرسه عالی پلی‌تکنیک تحصیل کند. امیرنظام چون با پدر ملک‌ (میرزا یعقوب) آشنایی داشت، به او توصیه کرد که فرزندش را به تحصیل علوم سیاسی تشویق نماید.<sup>(۱)</sup>

ملک‌خان پس از بازگشت به ایران، در مدرسه دارالفنون که به‌تازگی شروع به فعالیت کرده بود، به‌عنوان مترجم استخدام شد. در سال ۱۲۳۶ خ. / ۱۸۵۸ م. زمانی که جعفرخان کابینه خود را به‌سبک اروپا تشکیل داد. ملک‌خان رساله دفتر تنظیمات را که پیرامون اصلاحات نوشته بود به نظر مشیرالدوله رساند. او در همان سال فراموشخانه را بنیان گذاشت. فعالیت‌های سیاسی او منجر به تبعیدش در سال ۱۲۴۲ خ. / ۱۸۶۳ م. به استانبول شد. در سال ۱۲۵۰ خ. / ۱۸۷۱ م. رایزن سفیر ایران میرزا حسین‌خان سپهسالار شد و به ایران بازگشت. در سال ۱۲۵۲ خ. / ۱۸۷۳ م. در دوران صدراعظمی سپهسالار، وزیرمختار لندن شد و این مقام را تا سال ۱۲۵۷ خ. / ۱۸۷۸ م. نگهداشت. در این سال به‌دلیل کوشش‌هایی که در انجام وظیفه‌اش در کنفرانس "برلن" که تخلیه ناحیه قطور از تصرف عثمانی بود، به مقام سفارت کبری در لندن رسید. اما در سال ۱۲۶۷ خ. / ۱۸۸۸ م. به‌علت عقد قرارداد "لاتاری" مورد خشم شاه قرار گرفت و از مقام خود معزول شد. ملک‌ با انتشار روزنامه "قانون" در سال ۱۲۶۸ خ. / ۱۸۸۹ م. به انتقاد از امین‌السلطان که او را مسبب عزل خود می‌دانست پرداخت. اما پس از اینکه در سال ۱۲۷۷ خ. / ۱۸۹۸ م. به سفارت ایران در رُم رسید، آتش قانونخواهی ملک‌ فروکش کرد و روزنامه "قانون" تعطیل شد.

۱. مجموعه آثار میرزا ملک‌خان، تدوین: محیط طباطبایی، انتشارات علمی.



ملکم بیشتر عمر خود را در خارج از ایران و در مقام‌های دولتی گذراند. این موفقیت به او امکان داد که با جنبش‌های تجدّدخواهی در کشورهای همجوار ایران آشنا شود. وی با جنبش ترکان جوان به‌رهبری فاضل‌پاشا آشنا شد و از نامه‌ او به سلطان عبدالعزیز در سال ۱۳۴۶خ./ ۱۸۶۷م. که برقراری یک نظام مشروطه را در عثمانی ضروری می‌دانست باخبر بود. آن‌طور که محیط طباطبایی نوشته، ملکم در مدت اقامت در استانبول با جنبش‌های اصلاحی که از طرف کامل‌پاشا، عالی‌پاشا و فؤادپاشا تأیید می‌شد، آشنا شده و از این‌رو به روند تجدّدخواهی شناخت پیدا کرده بود و لزوم اصلاحات را در ایران گوشزد می‌کرد.

ملکم از طرفداران جدی رابطه با غرب و استفاده از پیشرفت‌های علمی آنها بود. وی راه‌حل مشکلات ایران را در حکومتی می‌دانست که بر پایهٔ قانون حکمفرما باشد. ملکم آگاه بود که رابطهٔ متولیان مسیحیت در اروپا با حکومت متولیان اسلام در ایران تفاوت دارد. اما در آثار خود کوشش می‌کرد که این مسئله را نادیده بگیرد، در نتیجه در آثار خود دچار ضد و نقیض‌گویی گردید. مستشارالدوله و ملکم هر دو قصد داشته‌اند که متولیان اسلام را با روند تجدّدخواهی همراه کنند.

ملکم از طرفی می‌نویسد: «ملاّها و علما و مدارس ایران باید کلاً پیرو وزارت علوم باشند». او از آموزش و پرورش عرفی دفاع می‌کند و مدارس را به سه دسته تقسیم می‌نماید: «مدارس تربیه، مدارس فضیله و مدارس عالیّه». در این مدارس جایی برای تعلیم علوم دینی در نظر نمی‌گیرد. وی چند نوع مدرسهٔ دیگر هم پیشنهاد می‌کند: مدرسه نظام، مدرسه شریعت، مدرسه معدن، مدرسه تدریس، مدرسه نقاشی، مدرسه صنایع.<sup>(۱)</sup>

از طرفی دیگر، ملکم قانون اسلام را کامل‌ترین قوانین جهان می‌داند و می‌نویسد: «اروپاییان به اهمیت اسلام پی نبرده‌اند». در روزنامهٔ "قانون" شمارهٔ ۱۷ این‌گونه نظر می‌دهد: «تمام این اصول از اول تا آخر یک شعبهٔ آن سرچشمهٔ حقیقت است که ما اسلام می‌گوییم». ملکم از استبداد، بی‌قانونی، فساد دستگاه اداری انتقاد کرده است، ولی به‌دلیل اصرار به هماهنگ کردن اسلام با تجدّدخواهی و آزادی، مانع آن شد که بتواند برنامه‌ای منظم و صریح برای رسیدن به آزادی ارائه دهد. او در کلیهٔ آثارش دچار تناقض‌گویی شده است. "آدمیت" نسبت به ملکم نظری مثبت دارد و می‌نویسد: «ملکم دربارهٔ تمام مسائل عمده و مشکلات اصلی اجتماعی ایران سخت‌گفته... و فهرست موضوع‌های کلی که مورد بحث قرار داده به‌طور خلاصه عبارت است از: آزادی و نظم قانونی، اصلاح اساس حکومت، اخذ تمدن اروپایی، عدالت اجتماعی، حقوق اساسی

فرد، طرح قوانین اداری و مدنی و جزائی، احیاء و توسعه اقتصادی، پیکار علیه اوهم‌پرستی، اصلاح خط و نگارش. دامنه بحث و انتقاد این مطالب وسیع است و عقاید ملکم درباره آنها قوت و ضعف دارد و گاهی ایرادهای اصولی بر گفته‌های او وارد است»<sup>(۱)</sup>.

"آدمیت" تأکید می‌کند که این انتقادات، از ارزش خدمت او به ترویج فکر قانونخواهی و آزادی نمی‌کاهد. و در تمجید از او می‌نویسد: «نسبت به ایران زمان خود، سال‌ها جلوتر زندگی می‌کرد». و در جایی دیگر بنا بر گفته ملکم می‌گوید: «آبادی ایران را بسته به آبادی دنیا و آبادی دنیا را موقوف به انتشار علم می‌دانم. کره زمین خانه مشترک جمیع اجزای بنی آدم است»<sup>(۲)</sup>.  
استناد "آدمیت" به جریده "قانون" شماره ۱۷ است. شماره اول این روزنامه در رجب ۱۳۰۷ و ۱۲۰۸ خ. / ۱۸۹۰ م. منتشر شد. درحالی که مدارکی موجود است که اثبات می‌کند این سخنان از شخص دیگری بوده و ملکم آن را بیان کرده است.

### عبدالرحیم طالبوف

طالبوف در سال ۱۲۱۳ خ. / ۱۸۳۴ م. در تبریز متولد شد. او در جوانی به تفلیس رفت و در مدارس جدید با علوم طبیعی آشنا گردید. طالبوف در دستگاه دولت خدمت نکرد و پس از پایان تحصیلات به مقاطعه کاری و بازرگانی روی آورد. از آنجا که علاقه‌مند به علوم جدید بود، گویانکه از نوجوانی در خارج از ایران زندگی می‌کرد، اما دلبسته به ایران بود: «ما ایرانی‌ها به‌جز هزار بدبختی دیگر، از محبت مقدسه وطن یک‌جا بیگانه شده‌ایم. وقت فلسفی قدیم گذشت که می‌گفتند این وطن مصر و عراق و شام نیست - این وطن شهری است که نام نیست. باید بفهمیم این وطن که وظیفه ما در حفظ او و ترقی او هر نوع فداکاری و جانسپاری است، ایران است که اسامی شهرهای معروفش شیراز، اصفهان، یزد، کرمان، کاشان، تهران، خراسان، قزوین، رشت، تبریز و خوی... است»<sup>(۳)</sup>.

طالبوف، مخالف تقلید است و می‌نویسد: «پرسش و نقد و جست‌وجوی ماهیت هر چیزی وجه تمایز انسان از دیگر موجودات است». خواست او این بود که مردم را به فکر کردن وادارد و عقیده داشت که ملایان با هرگونه نوآوری و یادگیری علوم از غرب مخالف هستند: «ملایان روی کاغذی که فرنگی ساخته می‌نویسند، اما یادگیری از فن کاغذسازی از غرب را حرام می‌دانند». به‌نظر او ملت ایران از گذشته خود بی‌اطلاع است و نوید می‌دهد که به‌زودی مدارس جدید در ایران باز می‌شود. طالبوف در کتاب دوم خود، به اهمیت یادگیری در مدارس جدید

۱. یاد شده، فکر آزادی و مقدمه... فریدون آدمیت، صص ۱۰۰-۱۰۱.

۲. کتاب احمد، ج ۲، ص ۹۳.

۳. همان، ص ۱۰۳.

می‌پردازد و می‌نویسد: «انسان بی‌سواد از اکثر امتیازات تمدن محروم است. در کشورهای همجوار، عموم سکنه از مرد و زن صاحب سواد هستند. روزنامه می‌خوانند و در کارهای وطن اظهار نظر می‌کنند. علمای آنها رابطه خود را از موهومات آسمانی به معلومات و محسوسات زمینی و تربیت امروزی ابناي وطن معطوف داشته‌اند.» «شاگردان مدارس جدید در ۹ سالگی تاریخ وطن و مقدمات علم هندسه و حساب... را یاد گرفته‌اند و در ۱۵ سالگی با علم حقوق و علم حیات آشنا هستند. اما طلاب هفتاد ساله ما هنوز در باب طهارت مشغول تغییر عبارت هستند و از عمق دره‌های بی‌ته احتیاط، وسیله نجات می‌جویند.»<sup>(۱)</sup>

وی قانون را برای اداره جامعه لازم می‌داند و تأکید می‌کند که اگر ما خودمان قانون وضع نکنیم، خارجی‌ان برای ما قانون وضع خواهند کرد. به تعلیم و تربیت اطفال وطن اهمیت می‌دهد و از وضع اسفبار بهداشت شیکوه می‌کند. از سلمانی‌های دوره‌گرد که با تیغ‌های زنگ‌زده اطفال را به بیماری‌های گوناگون دچار می‌کنند، از حمام‌ها می‌گوید: «چرا بگذاریم فرنگی‌ها شریعت ما را بدزدند، اسمش را قانون بگذارند... و از برکت شریعت ما متمدن بشوند و آنچه از ما دزدیده‌اند را به ما بفروشند... و ما در میان گل و لای گنبدیده، غسل جمعه کنیم.»

در اهمیت قانون می‌نویسد: «قانون چیست و واضح آن چه کسی است؟ (مسائل الحیات). قانون وظیفه افراد نسبت به هیئت حاکمه و حدود اختیارات هیئت حاکمه نسبت به مردم را تعیین می‌کند. قانون بر دو قسم است: قانون راجع به روح انسان که واضح آنها انبیای الهی‌اند و قوانینی که راجع به جسم است که واضح آنها عقلا و حکمای یک ملت هستند.»

او جدایی دو قانون از همدیگر را لازم می‌داند و می‌نویسد: «از حفظ ترکیب ارواح و اجسام، تولید شرع و قانون می‌شود. هرگاه دو منبع را ترکیب کنیم، قوه‌ای به نام ظلم تحصیل می‌کنیم.» و نتیجه می‌گیرد «هر جا قانون نیست منافع نیست، و هر جا منافع نیست تمدن نیست، هر جا تمدن نیست وحشت هست، هر جا وحشت است سعادت و برکات نیست. پس هر جا قانون نیست سعادت و برکات نیست.»<sup>(۲)</sup>

۱. همان، ص ۹۵-۹۳.

۲. طالبوف مخالف نفوذ مذهب در جامعه نیست، اما نظام جامعه را بر بنیاد قوانین عرفی می‌خواهد. طالبوف موحد بوده و در سال ۱۸۹۹م. / ۱۲۷۸خ، به زیارت مکه رفت. اما طالبوف همصدا با ملکم و مستشارالدوله به ضرورت تاریخی می‌نویسد:

«وقتی اسم قانون برده می‌شود، آنهایی که مقام و منافع خود را در خطر می‌دیدند، قانون را مدافع فساد، بی‌عصمتی، شرابخواری، قماربازی و مخالفت با شرع معرفی می‌کردند و مردم را به مخالفت با قانون معرفی می‌کردند. درحالی‌که مردم می‌دانند این اعمال خلاف اخلاق است و آنچه خلاف اخلاق در ←

طالبوف قدرت حکومت را تأسی از ملت می‌داند. او طرفدار آزادی است و آزادی را به سه بخش تقسیم می‌کند: آزادی هویت، آزادی عقاید، آزادی قول.

طالبوف در بحث پیرامون حاکمیت ملت می‌نویسد: «پادشاه باید به تخت دل تبعه خود جلوس نماید و تاج محبت ملت را به سر گذارد، که فقط چنین تاج و تخت مصون از زوال است... ریاست، حق مشترک ملت است که او را به‌عنوان سلطنت به یک خانواده می‌سپارند. اگر مرور ایام، سلطان ناقابل را به حمل آن امانت بگمارد، از او می‌ستایند و به دیگری می‌دهند. سلطنت مطلقه یعنی دستگاه هرج و مرج، انقراض او وقتی است که ایام هرج و مرج داعی خنده و تمسخر داخل و خارج گردد».<sup>(۱)</sup>

طالبوف حکومت استبدادی را در آثار خود محکوم می‌کند و طرفدار حکومت مشروطه با یک قانون اساسی است. در قانون اساسی «حقوق پادشاه و تبعه واضح معین شده. این قانون توسط نمایندگان مردم در "پارلمان" تعیین و به اکثریت آراء تصویب می‌شود».

کلام آخر اینکه، طالبوف هم مانند سایرین با مشکلات ایران به‌خوبی آشنا بود و رفع آنها و باز کردن دریچه‌ای به آزادی را لازم می‌دانست، اما راه برون‌رفت از این مهلکه را با استفاده از ملایان و شریعت می‌پنداشت.

### سیدجمال اسدآبادی

درباره سیدجمال (۱۲۱۸-۱۲۷۶ خ. / ۱۸۳۹-۱۸۹۷ م.) سخن فراوان گفته شده است چه از موافقین و چه مخالفین. عده‌ای او را فیلسوف مشرق‌زمین می‌دانند، عده‌ای او را مبارز بر علیه

→ شریعت که اساس قانون ایران خواهد بود، ممنوع است، هر مسلمان که دل و زبانش مصدق این حرمت نیست کافر است و قانون را متمم شرع و ناظر اجرای احکام شرع نداند باز مسلمان نیست» (مسائل الحیات، ص ۲۰۹).

با اینکه طالبوف اینچنین از شرع دفاع کرد، توسط شیخ فضل‌الله نوری تکفیر شد. به این علت از رفتن به تهران و شرکت در مجلس که به نمایندگی تجار تبریز انتخاب شده بود پرهیز نمود. احمد کسروی در تاریخ مشروطیت، علت سر باز زدن طالبوف از قبول نمایندگی مجلس را چنین می‌نویسد: «حاجی شیخ فضل‌الله به دست‌آویز برخی از نوشته‌های کتاب سالک‌المحسنین، طالبوف را بی‌دین خواند و او را تکفیر کرد». «طالبوف خود در نامه‌ای که به یکی از دوستانش نوشته (در مجله یغما به چاپ رسیده) می‌نویسد: اگر نوشته چاپ شده بنده معنی داشت، مشایخ محترمه چنان سرزده تکفیر نمی‌کردند». شیخ فضل‌الله در حرمت آزادی می‌نویسد: «مسالک طالب‌أف که طریق اضمحلال تشیع را نوشته به‌اعلی قیمت بخرند اگر حریت نبود آن خبیث نمی‌نوشت که قانون قرآن امروز ما را کافی نیست» (تذکره‌الفاضل، شیخ فضل‌الله نوری، ص ۶۱).

۱. یاد شده، مسائل الحیات، ص ۱۹۹.

استعمار معرفی می‌کنند که پشت امپراطوری انگلیس را به‌لرزه انداخت و عده‌ای هم عقیده دارند که «نسبت به نفوذ افکار و تأثیر کلام او سخن به‌گرافه گفته‌اند. ملیّت و مذهب و مسلک سیاسی‌اش مشکوک و با جمعیت فراماسون هم وابستگی داشت. در هند و مصر و پاریس کوشش‌های ضداستعماری نمود و در کشور عثمانی، طرفدار اتحاد اسلام و در ایران، خواهان آزادی و عدالت و قانون شد. ولی در تمام کوشش‌ها و تلاش‌ها نخستین هدفش ارضاء حس جاه‌طلبی خود بوده است. در آغاز ۱۳۱۰ ق. / ۱۸۹۳ م. / ۱۲۷۲ خ. به‌دست سلطان عبدالحمید رهسپار استانبول شد و به اطاعت او درآمد و داعی اتحاد اسلام گردید... یعنی کشیدن ایران در زیر پرچم خلافت عثمانی».<sup>(۱)</sup>

برخی او را فیلسوف خطاب کرده‌اند، اما یک اثر فلسفی از او ذکر نکرده‌اند، مگر در مجلهٔ معلم شفیق، مقاله‌ای به نام «فلسفهٔ وحدت جنسیت و حقیقت».

سیدجمال برای پنهان کردن هویت واقعی خویش از القاب مختلف (۲۱ لقب) استفاده کرد. وی از آنجا که وحدت اسلامی را اصل اصلی می‌دانست، در مذهب خود تقیه می‌کرد. در میان ایرانیان، خود را شیعه و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری معرفی می‌کرد. اما در ترکیه خود را سنی و پیرو مذهب حنفی می‌نامید تا بتواند در مسجد سلطان احمد به‌عنوان کمک‌مدرس و شاگرد تحسین افندی که تدریس علوم طبی می‌کرد استخدام شود.<sup>(۲)</sup>

سیدجمال در ترکیه و مصر توسط فراماسون‌ها تکفیر شد. چنین به‌نظر می‌رسد فتوایهای تکفیر به‌این دلیل بود که اندیشهٔ سنت‌گرایان با نظریه‌های انقلابی سیدجمال همخوانی نداشت.

۱- سیدجمال یکی از فراماسون‌های اولیهٔ ایران است که در ۹ ژانویهٔ ماسونیک عضویت داشت.

۲- سفرهای سیدجمال: او پس از سفرهایی که به هندوستان، مکه و ایران می‌کند، در سال ۱۲۴۱ خ. / ۱۸۶۰ م. به افغانستان می‌رود. آن‌زمان در افغانستان بین فرزندان دوست‌محمدخان جنگ درمی‌گیرد. عذر سیدجمال را می‌خواهند. او از افغانستان وارد ایران می‌شود. پس از مدتی اقامت در ایران برای آخرین بار در سال ۱۲۴۵ خ. / ۱۸۶۶ م. به افغانستان سفر می‌کند و در سال ۱۲۴۷ خ. / ۱۸۶۶ م. با ناراحتی افغانستان را ترک می‌گوید.

شکوائیهٔ او نشانگر اندوه عمیق و فشاری است که بر او وارد کرده‌اند: «طایفهٔ انگریز مرا اروس می‌خوانند و فرقهٔ اسلامی، مجوسم می‌دانند. سنی، رافضی و شیعه، ناصبی. از اختیار چهار یار، وهابی‌ام گمان کرده‌اند و برخی از ابرار امامیه، بای‌ام پنداشته‌اند. الهیات، دهری و متقیان،

۱. اسناد سیاسی دوران قاجار، ابراهیم صفایی، انتشارات بابک، ۲۵۳۵ شاهنشاهی، ص ۲۴۸.

۲. یاد شده، سید هادی خسروشاهی، ص ۱۸.

فاسق از تقوا بری. عالمان، جاهل نادان و مؤمنان، فاجر بی‌ایمان انگاشته‌اند. نه کافر به خود می‌خواند و نه مسلم از خود می‌داند. از مسجد مطرود و از دیر مردود. حیران شده‌ام که به‌کدام آویزم و با کدام به مجادله برخیزم. از ردّ یکی، اثبات دیگری لازم و از اثبات احدی اعتقاد اخیار بر ضد آن جازم. نه راه فرار که از دست این طایفه گریزم و نه جای قرار که با آن ستیزم. در شهر کابل، در بالاحصار دست‌بسته و پا شکسته نشسته‌ام تا از پردهٔ غیب چه برآید».

سید از افغانستان به هند رفت، پس از چند روز از هند اخراج شد. او از هند به عثمانی می‌رود، در آنجا تکفیر شده و به هند بازمی‌گردد. سپس در تاریخ ۱۲۴۹ خ. / ۱۸۷۰ م. وارد مصر می‌شود به مدت ۹ سال در آنجا می‌ماند و در سال ۱۲۵۸ خ. / ۱۸۷۹ م. از مصر هم اخراج می‌شود. فعالیت‌های سید در این زمان محدود به گفت‌وگوهایی در خانه یا قهوه‌خانه بوده است. احمد امین می‌نویسد: «به نظر من، این آثار به‌خودی‌خود ارزشی نداشتند». در آن زمان مردم مصر کاملاً مطیع حکام بودند و به‌خود اجازهٔ اعتراض به دولت را نمی‌دادند. سید به آنها آموخت که باید به بی‌عدالتی‌های دولت اعتراض کنند.

اول نوامبر ۱۸۸۲ م / ۱۲۶۰ خ، هندوستان را ترک کرد و به انگلیس رفت. پس از مدت کوتاهی در فوریه ۱۸۸۳ م / ۱۲۶۱ خ، وارد پاریس شد. در پاریس با "جمس سانوا" روزنامه‌نگار کلیمی‌نژاد آشنا شد و با کمک او نامه‌های بدون امضاء برای شخصیت‌های مصری و انگلیسی می‌فرستاد و آنها را به قتل تهدید می‌نمود. سیدجمال با "جمس سانوا" مجلهٔ "ابونظاره" را منتشر می‌کند که منبع مالی آن نامشخص است. سید تا سال ۱۲۶۳ خ. / ۱۸۸۵ م. در پاریس می‌ماند.<sup>(۱)</sup> پس از آنکه سیدجمال از مصر اخراج می‌شود، به هند بازمی‌گردد و در آنجا جزوهٔ "نیچر" را می‌نویسد. سپس از هند به لندن می‌رود و در مدت اقامتش مهمان "بلنت" (Blunt) سیاستمدار انگلیسی بود. از انگلیس وارد پاریس می‌شود و با فردی مصری یهودی‌تبار به نام یعقوب صنوع در مجلهٔ فکاهی "ابونظاره" همکاری می‌کند. سیدجمال در این مجله، با زشت‌ترین کلمات به خدیو مصر "توفیق" حمله می‌کند. این از خصوصیات سیدجمال بود که در مورد مخالفین زشت‌ترین کلمات را به کار می‌برد. وی در پاریس مجله‌ای به نام "عروة‌الوثقی" را پایه‌گذاری کرد و در مدت ۸ ماه، ۱۸ شماره از آن را منتشر نمود. مجله به‌صورت رایگان برای کشورهای اسلامی فرستاده می‌شد [اینکه هزینهٔ مجله را چه دولتی می‌پرداخت نامشخص است]. در شمارهٔ اول آن، از اعزام محمد عبده به لندن سخن می‌گوید و آن را در پاسخ به دعوت کسانی می‌داند که مصلحت مسلمانان را می‌خواهند. منظور "بلنت" سیاستمدار انگلیسی است. [آنهايي

که معتقدند سید پشت انگلیس را لرزاند، می‌بایست جواب بدهند که چگونه پشت انگلیس را لرزاند است].

در جولای ۱۸۸۵ م./تیرماه ۱۲۶۱ خ. "بلنت" به اتفاق سیدجمال به ملاقات چرچیل می‌روند. چرچیل از سیدجمال راجع به عبدالرحمان خان و اوضاع افغانستان سؤال می‌کند. سیدجمال چنین جواب می‌دهد: «عبدالرحمان سرباز و ژنرال خوبی است، ولی سیاستمدار بزرگی نیست. گرچه در هیچ مورد او اشتباه و خطی نکرده است و اکثر افغان‌ها با او همراه می‌باشند، ولی چیزی آسان‌تر از این نیست که بر علیه او انقلابی به راه افتد. افغانیان آدم‌های ساده‌لوحی بوده و از سیاست بی‌اطلاع و همیشه برای جنگ آماده می‌باشند».<sup>(۱)</sup>

"بلنت" در خاطرات خودش نوشته است: «سیدجمال و دو نفر از دوستانش، سه ماه در منزل من بودند و من از آنها مهمان‌نوازی کردم. در منزل من با همدیگر نزاع کردند و بر سر و کول همدیگر زدند. از آنها خواستم منزل مرا ترک کنند». سید چون نمی‌دانست "ولف" در اسلامبول چه آشی برای او پخته، به هر چه انگلیسی بود فحش داد و به سوی مسکو روانه شد.<sup>(۲)</sup>

در نوامبر ۱۸۸۵ م./۱۲۶۴ خ، سید لندن را با اعتراض ترک کرد و از راه دریا به بوشهر وارد شد. او ۴ ماه در تهران می‌ماند. ابتدا ناصرالدین‌شاه به او روی خوش نشان داد، ولی دیری نپایید که بر او خشم گرفت. سیدجمال از ایران به روسیه سفر کرد. «بنا به دعوت تلگرافی "کاتکوف" مدیر روزنامه "مسکوی" به روسیه رفت. پس از ملاقات با وی، برای اتحاد روس و دولت اسلامی بر ضد انگلیس و تحریک روسیه برای هجوم به هند شروع به فعالیت نمود».<sup>(۳)</sup>

پس از آن، سیدجمال به ایران آمد و محمد عبده به بیروت رفت. چون سیدجمال احساس خطر می‌کرد، از ایران به روسیه رفت. اینکه در آنجا چه می‌کرد، اطلاع زیادی در دست نیست، جز تشویق روسیه به ضدیت با انگلیس و ایجاد اتحادی بین روس، ایران، افغانستان و عثمانی. سید از روسیه به اروپا می‌رود و در سفری که ناصرالدین‌شاه به اروپا داشت، در مونیخ با او ملاقات می‌کند. امین‌السلطان، سید را برای حل اختلافات به روسیه می‌فرستد. سید در اواخر سال ۱۸۸۹ م. وارد ایران می‌شود. شاه سید را نمی‌پذیرد و نامه‌ای به حاج امین‌الضرب می‌نویسد که سید باید از ایران برود.

نام ملایانی که سیدجمال به عنوان منجیان ایران از آنها خواسته قیام کنند و سلطنت را واژگون کنند، قابل تأمل است: بین آنها هیچ همگویی وجود نداشته است. میرزا محمدحسن

۱. همان، ص ۴۴-۴۲.

۲. همان، ص ۵۳.

۳. همان، ص ۵۶.

شیرازی، آن روحانی پیر پرهیزکار که از مراجع کلّ تقلید، یا حاج آقا محسن عراقی که «از متمولین نمره اول ایران است و سالی ۶۰ تا ۷۰ هزار تومان درآمد دارد. غالباً عزل و نصب حکام با او است»<sup>(۱)</sup>، و یا شیخ هادی نجم‌آبادی، آن مجتهد محترم به آنهایی که به دیدن او می‌رفتند توصیه می‌کرد که بشردوست، فروتن، مخالف تکبر و استبداد باشند.<sup>(۲)</sup>

آرمان شیخ‌ها آن بود که به‌وسیلهٔ مذهب، با ستمکاران و باورهای خرافه‌آمیز مبارزه کنند. اما شیخ محمدتقی اصفهانی چگونه شخصی بود؟ مهدی ملک‌زاده او را یکی از مرتجع‌ترین ملّیان روزگار خود که معرفی کرده است.

در اینجا بخش‌هایی از نامه ملتسمانهٔ سیّدجمال به ملکه انگلیس را مشاهده می‌کنید. همان شخصی که طرفدارانش معتقدند که پشت امپراطوری انگلیس را لرزاند!

من در اینجا آمده از ملّت شما خواهش می‌نمایم که در این موقع که اغتشاش برای دولت ایران است، وادارید در مجلس پارلمنت در باب تعدیاتی که می‌شود در باب فرمان پادشاه ایران، سوآلاتی بنمایند و در صورتی که واقعاً این مسائل به‌میان آید، به سفیر شما در دربار ایران تعلیمات داده خواهد شد که وزرای پادشاه ایران را ملاقات کرده و از طرف دولت اعلیحضرت ملکه انگلیس در باب این مطالب از آنها توضیح بخواهند. اثر معنوی چنین اقدامات، زیاد خواهد بود. به‌جهت اینکه اسباب اعتبار دولت انگلیس خواهد شد، ولی پادشاه معتقدند که شما در رفتارهای ایشان اعتناء نمی‌نمایید و به هر قسمی که میل ایشان باشد رفتار خواهید کرد.

و هر گاه شما به ما ایرانی‌ها کمک ننمایید، یا اینکه جرأت این کار را نکنید، دولت روس آمادهٔ این کار است. هر گاه عجلتاً دولت روس بخواهد که مستقیماً به هندوستان برود، اقلأً مجبور است که اول به سواحل دریای ایران برود و به جهت انجام خیال خود، البته تأملی نخواهد کرد که به محض صرفه خود، به ملّت ایران کمک نموده و تقویت بنماید. و شما ایستاده‌اید و تماشا می‌کنید و همین‌قدر به‌واسطهٔ اسهام دخانیات و بانک، برای خود فایده تصور می‌نمایید. شما نه دوست آشکار و نه دشمن آشکار هستید؟!

و ایران که نمی‌تواند شما را دشمن خود بداند، بلکه دوست خود می‌داند، همین‌قدر منتظر است که یک کلمه از طرف شما ابراز شود و این کلمه، نه از برای شما ضرر پولی دارد و نه اسباب این است که شما کشتی‌های مرتب دارید. در حقیقت اسباب خطر به جهت بانک و تجارت شما نخواهد بود!

۲. یاد شده، عبدالهادی حائری، ص ۹۳.

۱. یاد شده، مهدی بامداد، ج ۳، ص ۲۰۳.



ملت ایران که دچار صدمات بوده و در قید اسیری گرفتار است و مردمان آن شریف و چالاک و قابل هستند، همین قدر منتظر است که یک کلمه از طرف یک ملت آزاد و مقتدری ابراز شود. آنچه را که الحال می‌خواهیم همین است، ولی این کلمه که از طرف ملت انگلیس باید ابراز شود، باید بزودی بشود.

به نظر سیدجمال، مردم ایران جمیع رعا (گلهٔ بدون شبان و حیوان بی‌سرپرست) هستند که گرفتاری آنها با یک کلمه که ملایان بگویند یا اگر آنها نمی‌گویند، امپراطوری انگلیس بگوید همهٔ مشکلات حل می‌شود.

جای بسی تعجب است که عده‌ای او را فیلسوف می‌دانند و گروهی معتقدند که پشت امپراطوری انگلیس را لرزانده است. ملّتی که کارش به یک کلمه از ملایان و یا خارجیان حل شدنی است، باید ملت بدبختی باشد.

اینکه سیدجمال در پاریس چگونه زیست و چگونه رفت را توضیح داده‌ایم و آنچه در زمان اقامت او در لندن — که عذرش را خواستند — می‌دانیم آمادگی او برای خدمت به انگلیس بوده است. در زمان اقامتش در لندن، سخنی از او راجع به سیاست انگلیس شنیده نشد.

این سخن سیدجمال درست است که همهٔ ملایان مرتجع و مال‌اندوز و جنایتکار نبوده‌اند، اما آنها از هرگونه تماسی با سید ابا داشتند، کسانی که او دعوت به قیام کرده، مانند محمدتقی نجفی اصفهانی، علی‌اکبر قالی‌اسیری و حاج آقامحسن عراقی از همان قماش مرتجعین بودند. روحانیونی هم بودند مانند میرزا شیرازی که حتی علاقه‌ای به دیدار سید نداشتند، چون با ماجراجویی‌های سید مخالف و اقدامات او را خلاف منافع دین و ملت و کشور می‌دانستند.

اما نمی‌توان نادیده گرفت که مبارزات ضد دیکتاتوری سیدجمال، کمک غیرمستقیم به گسترش جنبش‌های آزادیخواهانه کرد. حائری این کمک‌ها را چنین خلاصه می‌کند: «اندیشه‌گران غرب‌گرا به تهایی نمی‌توانستند پیروان فراوانی پیرامون خویش گرد آورند. اما روحانیون بانفوذی که در اقشار مختلف جامعه داشتند، توانایی آن را داشتند. بدین ترتیب یک هم‌پیمانی میان غرب‌گرایان و روحانیون در مورد هدف مشترک‌شان که سقوط دیکتاتوری بود، ایجاد شد».<sup>(۱)</sup>

نظریات ابراز شده در زمینهٔ مبارزات سیدجمال بر علیه دولت انگلیس، چیزی جز گزافه‌گویی نیست. او از دولت انگلیس چیزی جز احترام به مسلمین، تعمیر مساجد و حفظ حقوق ملایان

طلب نکرد. هرگاه دولتمردان انگلیس روی خوش به او نشان ندادند، به طرف روس‌ها رفت و هرگاه روس‌ها نسبت به خواسته‌های او جواب مثبت ندادند، به طرف عثمانی‌ها توجه نمود. و هرگاه ناصرالدین شاه به او روی خوش نشان داد، آن نامه‌های متملقانه را به شاه و امین‌السلطان نوشت.

به‌طور کلی می‌توان گفت که دربارهٔ سیدجمال گزافه‌گویی زیاد شده است. چون سیدجمال نه فیلسوف بود، نه استاد روشنگرایی چون میرزا آقاخان کرمانی و غیره. وی بیشتر به دنبال آشوب و انقلاب و در نظر داشتن جانسین مناسب برای حکومت‌های مستبد بود. سیدجمال از ایران اخراج می‌شود و در اکتبر ۱۸۹۰م / ۱۲۶۹خ، از راه بغداد به لندن می‌رود. در لندن با همکاری ملکم در نشر، مجلهٔ "ضیاع‌الخاقین" را دایر می‌کند. از این مجله ۵ شماره منتشر می‌شود و با فشار امین‌السلطان و توافق "فرانک لاسل" روزنامه تعطیل می‌گردد. سید در سال ۱۲۷۱خ / ۱۸۹۲م. به استانبول می‌رود و پس از چهار سال در همانجا وفات می‌یابد.

### حاج شیخ محمدتقی اصفهانی معروف به آقاجفی

«آقاجفی که اشهر علمای آن‌زمان بود، برای بردن ملک سید ماریینی که در مجاور ملک آقا بود، او را متهم به "بایگری" کرد و در روز روشن به تحریک آن عالیجناب، سید پیرمرد هشتاد ساله را طلاب علوم دینیّه قطعه قطعه کردند».

«حاجی میرزا محمدحسن نراقی که آن‌زمان به تحصیل علوم دینیّه اشتغال داشت برای نگارنده نقل کرد که خود شاهد و ناظر بودم که آخوند خردگردنی، پا روی گلوی سید گذاشت و آنقدر فشار داد تا سید بدبخت جان داد».

«... و نیز در سال قحطی، حاجی محمدجعفر، رئیس بلدیّه را به گناه اینکه گفته بود مردم از گرسنگی می‌میرند و آقای حجت‌الاسلام هزارها خروار گندم در انبارهای خود جمع کرده و نمی‌خواهد به قیمت عادلّه بفروشد، به تحریک همان حجت‌الاسلام محترک، طلاب علوم دینیّه او را سر و پا برهنه از عمارت بلدیّه بیرونش کشیدند و به انواع مصائب کشتندش و بدنش را به درختی برای عبرت دیگران آویختند».<sup>(۱)</sup>

### میرزا آقاخان کرمانی

میرزا آقاخان در قصبه‌ای از بردسیر کرمان به نام "مشیر" و در خانواده‌ای مرفه و پیرو عرفان

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، دکتر مهدی ملک‌زاده، انتشارات علمی، چاپ چهارم.

متولد شد. در بین معلمانی که نزد آنها علوم مختلفهٔ اهل زمان را تحصیل کرد، بیشتر تحت‌تأثیر ملاجعفر کرمانی بابی قرار گرفت. دوستی او با پسر ملاجعفر به نام شیخ احمد روحی که میرزا آقاخان او را استاذزاده خطاب می‌کرد تا آخر عمر دوام یافت. معلم دیگر او، حاج سیّد جواد کربلایی بابی که قبلاً بهائی بوده و همیشه از او به بزرگی یاد می‌کند.

وی بر اثر اختلافی که با مأمور مالیاتی در کرمان پیدا کرد، به اصفهان رفت. در اصفهان با یحیی دولت‌آبادی و گروه ازلیان اصفهان دوستی و معاشرت داشت. مدت اقامت او در اصفهان حدود دو سال از ۱۶۳۰ خ. / ۱۸۸۴ م. تا اوایل سال ۱۲۶۵ خ. / ۱۸۶۶ م. بوده است.

میرزا آقاخان به‌اتفاق شیخ احمد روحی از تهران به استانبول و از استانبول به قبرس برای ملاقات "یحیی ازل" رفتند. در قبرس میرزا آقاخان با رفعت‌الله و شیخ احمد با طلعت‌الله (دختران "یحیی ازل") ازدواج کردند و به استانبول بازگشتند. اما پس از اندک‌زمانی از هم جدا شدند و هر دو خانم به قبرس مراجعت نمودند.

فعالیت‌های مطبوعاتی میرزا آقاخان توسط محققین و مورخین، مفصل تحقیق شده است. هدف از این نوشتار، نشان دادن راهی است که میرزا آقاخان برای برون‌رفت از چنبرهٔ استبداد پیشنهاد کرده است.

۱- میرزا آقاخان در آثار نوشتاری خود، سخت به تفکرات روحانیون می‌تاخت. برای نمونه، به چند مطلب اشاره می‌شود: «به‌جای هر کاری، به خواندن اذکار و اوراد و جوشن کبیر و صغیر اکتفا می‌کنند، به این فکر که مشکلات حل خواهد شد». (رسالهٔ انشاءالله ماشاءالله) او کتاب‌های روحانیون را مملو از خرافات می‌داند.

میرزا آقاخان ازلی در اواسط دوران اقامت در استانبول، خط بطلان بر روی کلیهٔ ادیان می‌کشد و در صد خطابه، به خطابۀ ۱۶ می‌نویسد: «علمای ایران نگفته و نوشته‌اند که کتاب‌های حکمتِ ملاصدرا و اصولِ شیخ مرتضیٰ انصاری و عرفانِ شیخ احمد احسائی و بیانِ علی محمد باب و فقهِ شیخ محمدحسن برای این ملت فلک‌زده چه فایده‌ای کرده است؟»

در خطابۀ ۲۴ می‌نویسد: «تاریخ ایران به ما نشان می‌دهد که فاتحین اسلام و تازیانِ علیهم‌السلام به ضرب شمشیر، عرض این آئین را به ایران نمودند، و برهان قاطع و حجت صریح و دلیل صحیح ایشان، تیغ تیز و سنانِ خونریز بود و هر کس ایمان آورد خودش اسیر، زنش کنیز مجاهدین، خونس محفوظ، مالش متعلق با غازیان مسلمین!».

«من ضرر تقلید را در انسان از هر چیز بیشتر می‌دانم، زیرا که مقوم و میزان آدمی عقل است و مخرب و مضعب آن تقلید».

با اشاره به این مختصر که هدف آن نشان دادن این مطلب است که میرزا آقاخان به هیچ مذهبی معتقد نبود و "زلی" بودن او نیز به همان اوایل ورودش به استانبول محدود می‌شود. میرزا آقاخان، سرخورده از همکاری با روزنامه "اختر"، انتشار روزنامه "قانون" را به فال نیک گرفت و همکاری با ملکم را آغاز کرد.

در اواخر دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه، روشنگران ایرانی مانند ملکم، مستشارالدوله، میرزا آقاخان کرمانی، طالبوف و سیدجمال اسدآبادی در مبارزه با استبداد سلطنتی، با روحانیون همکاری داشته‌اند.

میرزا آقاخان علت عقب‌ماندگی جامعه ایران را در استبداد دینی و سیاسی می‌دانست: «تا زمانی که بند اسارت این دو قوه را ملت ایران پاره نکند و خود را آزاد نسازد، روی آزادی را نخواهد دید».

میرزا آقاخان در آثارش، اغلب نظرش را نسبت به اعتقادات دینی و روحانیون اعلام کرده و آنها را پایه اصلی عقب‌ماندگی معرفی می‌نماید. در نامه ۱۴ به ملکم می‌نویسد: «باید باطناً قطع نظر از این طایفه قاجار و چند ملامی احمق بی‌شعور نمود و کاری کرد که آن طبایع بکر دست نخورده و آن خون‌های پاکیزه مردم متوسط... به حرکت آید». میرزا آقاخان می‌دانست که با وجود ملامیان هیچ‌گونه اصلاحاتی انجام نخواهد شد. تا نامه ۲۶ به ملکم، میرزا آقاخان مخالف سرسخت روحانیون و دخالت آنها در امور جامعه بود. اما در نامه ۲۷ به یکباره تغییر عقیده داده و برخلاف نظریات گذشته‌اش، طرفدار دخالت ملامیان در امور کشور می‌شود و وحشت عده‌ای از روحانیون از تغییر حکومت را نوازد می‌داند.

وی از ملاقات با شیخ عبدالقادر کُرد و اقوامش گزارش می‌دهد که آنها «بیشتر از ما از خرابی کار ایران شکایت دارند. حرف آنها این است که اگر دو کلمه نوشته از علمای عراق عرب به دست ما بدهید که بنویسند اوضاع خوب نیست و باید اصلاح شود، ما تا نقطه آخر ایستاده‌ایم». وی شیخ را آدم "چیز فهمی" معرفی می‌کند که در مدت اقامت، به خواندن تواریخ عرب و ترک و روزنامه‌ها مشغول بود. آنگاه از آقا سیدصالح کلیددار کربلا نقل می‌کند: «او می‌گوید یکی از شاهزادگان ایران تعهد کنند که بر وفق صلاح ملت رفتار خواهند نمود. آن وقت علما به سهولت همراهی می‌کنند. زیرا که این علمای ما یک استقلال ذاتی از خودشان که بدون داشتن چنین موضوعی جرأت به اقدام کاری بکنند ندارند. ولی حالا خودشان هم تا درجه‌ای آمده‌اند که اگر ما از یک نفر شاهزادگان مطمئن شویم، در صدد تغییر برمی‌آییم». به این واسطه کاغذ مفصلی به اصفهان نوشته شد.

بدین جهت میرزا آقاخان نامه‌ای به ظل‌السلطان حاکم اصفهان می‌نویسد و از او خواهش می‌کند که یک نفر امین برای مطلب مهمی به اسلامبول بفرستد. وی این‌طور که به ملک‌خان گزارش می‌دهد: «جواب کاغذ آمد. روی خوش نشان داده‌اند و ظاهراً در اواخر ماه رمضان یکی از کسان حضرت والا به‌عنوان زیارت مکه از این صفحات می‌آید. حاصل مذاکرات با او را هم عرض خواهم نمود».

جای بسی تعجب است که میرزا آقاخان چنین توصیه‌هایی به ملک‌م کرده است. او با روش کار و جنایات ظل‌السلطان در اصفهان آشنا بود و زمانی که به او پیشنهاد همکاری داده شد، قبول نکرد. چگونه دفع فاسد را از شخصی به‌مراتب فاسدتر می‌خواست است؟ در ارزیابی عقاید و افکار میرزا آقاخان شاید بتوان گفت او دارای دو دیدگاه متفاوت بوده است:

### الف) دیدگاه اول: نگاهی عمیق و روشن‌بینانه نسبت به مسائل:

- ۱- در ابتدا تحت‌تأثیر دو نفر از معلمین خود در نوجوانی یکی ملاجعفر کرمانی بابی و دیگری حاج سیدجواد کربلایی بابی، بهائی شده و به آئین بابی گرویده است. آنچه از مطالب صد خطابه می‌توان فهمید، اینکه میرزا آقاخان خداپرست بود اما به هیچ آئین و مذهبی پایبند نبود.
- ۲- خواهان حکومت قانون، طرفدار آزادی، مخالف استبداد، طرفدار یادگیری از غرب، ایجاد مدارس جدید و ترویج علوم و صنایع. مخالف اوهام و خرافات مذهبی، خواستار نوشتن کتاب تاریخی صحیح.
- ۳- خواهان توجه به قشرهای میانه جامعه و قطع امید از ملّایان و شاهزادگان فاسد.

### ب) نگاه دوم: رفتاری متفاوت با دیدگاه اول:

- ۱- لزوم همکاری با شاهزادگان فاسد قاجار.
- ۲- ملّایان را صاحب علم، فضیلت، تقوا و دیانت معرفی کردن، خلاف نظریات قبلی او است.
- ۳- ملّایان به‌طورکلی همان اندازه فاسد بودند که دولتمردان. وانگهی حکومت را به دست ملّایان دادن، چه دلیلی داشته که به یک دیکتاتوری تمام‌عیار مذهبی تبدیل نشود. در طول تاریخ حکومت متولیان دینی، سابقه درخشانی ندارند.
- ۵- به‌گفته او: «ملّایان می‌توانند جای بیسمارک و سالسبوری بنشینند». جای شک است. ملّایان ذاتاً خصلت ارتجاعی دارند و نفوذ آنان در بین مردم زاینده ناآگاهی مردم است.

آدمیت می‌نویسد: «میرزا آقاخان در تفکر سیاسی آن اصالت را نداشت که نظریهٔ بکری بیاورد، اما آن فروزش ذهنی را داشت که نقشه‌ای در حرکت اجتماعی تنظیم کند. برخی از مفروضات او اندیشیده و درخشان بودند و فرضی که خام بود به‌کار بسته نشد بلکه عملی نبود.»<sup>(۱)</sup>

### میرزا فتحعلی آخوندزاده

میرزا فتحعلی در شهر "نوحه"، در یک خانوادهٔ بازرگان متولد شد. عموی مادرش آخوند علی‌اصغر، سرپرستی او را به‌عهده گرفت. میرزا فتحعلی، نام آخوندزاده را از عموی مادرش به‌عاریت گرفت.

آخوند علی‌اصغر پیش از آنکه عازم سفر به مکه شود، فتحعلی را به "گنجه" برده و با میرزا شفیع واضح آشنا می‌کند: «من بنا به فرمودهٔ پدرخوانده‌ام، هر روز پیش این شخص می‌آمدم... تا آنجا که میان من و این شیخ محترم، الفت و انسیتی حاصل شد. روزی این شخص محترم از من پرسید: میرزا فتحعلی قصد تو از تحصیل علوم چیست؟ جواب دادم که می‌خواهم روحانی بشوم. گفت: می‌خواهی ریاکار و شارلاتان بشوی؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که این چه سخنی است. میرزا شفیع به حالت من نگریست گفت: میرزا فتحعلی عمر خود را در صف این گروه مکروه ضایع مکن، شغل دیگری پیش گیر... و پردهٔ غفلت را از پیش نظرم برانداخت».

«در سال ۱۲۱۵ خ. / ۱۸۳۱ م. پدر ثانوی‌ام مرا به تفلیس آورد و با سردار روس "بارون روزن" آشنا کرد که مرا در دفترخانهٔ خود به خدمت مترجمی السنه شرقیه بردارد. این امیر فرشته خصال، ملتمس پدر ثانوی‌ام را قبول کرد، التفات‌ها در حق من ظاهر فرمود... از آن تاریخ تا امروز در حضور سردار روس و صاحب‌نشان کولونیل شده‌ام».

آخوندزاده در روسیه و ایران با نویسندگان مشهور مکاتبه داشت. وی مبتکر چند نوآوری بود: در سال ۱۲۳۶ خ. / ۱۸۵۷ م. کتابچه‌ای در چگونگی تغییر الفبا تهیه کرد و به فؤادپاشا، صدراعظم عثمانی ارائه داد. اما با مخالفت میرزا حسین‌خان وزیرمختار ایران روبه‌رو شد و مورد قبول قرار نگرفت. آخوندزاده اولین نویسنده‌ای است که به زبان ترکی نمایشنامه نوشت.

وی طرفدار جدایی دین از دولت است. حائری می‌نویسد: «او نخستین مسلمانی بود که جنبه‌های ضد اسلامی مشروطهٔ دمکراسی را به شیوه‌ای بسیار آشکار و روشن بیان کرد. آخوندزاده یک سکولاریست مصمم و تمام‌عیار و یک هواخواه جدی تمدن باخترزمین بود.»<sup>(۲)</sup>

۱. *ایدیولوژی نهضت مشروطیت ایران*، فریدون آدمیت، انتشارات پیام، چاپ اول، ص ۲۲.

۲. یاد شده، تشیع و مشروطیت در ایران و...، عبدالهادی حائری، ص ۲۷.

او برخلاف نویسندگانی که به آنها اشاره شد، مخالف جدّی دخالت شریعت در جامعه است. وی رشد صنعتی اروپا را حاصل این جدایی می‌داند. خطاب به مستشارالدوله و جزوهٔ یک کلمه در مقالات فلسفی می‌نویسد:

شما در باب اجرای عدالت به احکام شریعت تمسک کرده‌اید. خیلی خوب نگاه بکنیم که آیا شریعت خودش چشمهٔ عدالت است یا نه؟ اگر شریعت چشمهٔ عدالت است باید اصل اول کنستیتوسیون را که مساوات در حقوق و مساوات در محاکمات است، رعایت کند. شریعت چه حق دارد که زنان را به واسطهٔ آیهٔ حجاب، به حبس ابدی انداخته، همهٔ عمر بدبخت کند؟

مطلب دیگر، یک ذمی از یک مسلم ده تومان ادعا دارد. مسلم منکر می‌شود. هر دو به دادگاه مراجعه می‌کنند. قاضی از ذمی شاهد می‌طلبد. ذمی چهار شاهد ذمی از تجّار معتبر می‌آورد. قاضی قبول نمی‌کند و شاهد مسلم می‌خواهد. چون ذمی شاهد مسلم نداشته، حَقش به هدر می‌رود.

اگر شریعت چشمهٔ عدالت است، یک مرد آزاد و یک زن آزاد که در قید زوجیت نباشد، به رضای طرفین با یکدیگر نزدیکی کنند. شریعت چه حقی دارد که به هر یک از ایشان صد تازیانه می‌زند؟ این عمل مخالف عدالت نیست؟ اگر مراد شریعت، حفظ عرض و ناموس است، فکر آن را خود آنان بکنند. مداخلهٔ شریعت برای حفظ ناموس ایشان، حرّیت و امنیت را از ایشان ساقط می‌کند. کدام یک عمده‌تر است، ناموس و یا حرّیت و امنیت؟ اگر مراد از شریعت عبرت دیگران است، پس چرا در قرآن به متعه اجازت داده است؟ اگر شریعت بگوید که صیغه متعه باید جاری شود، یعنی نزدیکی آن مرد و زن با "فورما" نشده است. انصاف دهید، به جهت عدم رعایت "فورما" صد تازیانه خوردن، ستم بزرگ نیست؟

مطلب دیگر، من با عرق پیشانی پنج تومان پول کسب کرده‌ام. شریعت چه حکم می‌کند که یک پنجم آن را به مفتخوران بدهم؟ اگر صد تومان کسب کردم باید به حج ببرم و آن را صرف عرب‌های سیئه‌دل و راهزن بکنم. این احکام مگر منافی امنیت بر مال مردم نیست؟ شریعت خودش در مال عامهٔ مردم به واسطهٔ وجوب خمس و حج تصرف را جایز می‌داند. اما در امنیت مالی مردم، قانون قطع دست را اجرا می‌کنند. دزدی که از شدت فقر دزدی کرده است، دستش را قطع می‌کنند. باید از گرسنگی بمیرد؟

اگر شریعت چشمهٔ عدالت است، من به شرکی تسلط یافته‌ام. به موجب آیهٔ "فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم" ظلم نیست، اگر شرک مشرک به طبع خداوند ناگوار است، بگذار عزرائیل خود را بفرستد و روح او را قبض بکند. چرا شغل شنیع جلادی را به عهدهٔ من می‌گذارد. آیا در مشرق‌زمین به فسخ آن آیات امکان هست؟ اگر شریعت چشمه

عدالت است، باید اصل هفدهم را از اصول کنستیتوسیون مجری بدارد. من روزه نمی‌گیرم و نماز نمی‌گزارم. جزای من با خداست. شریعت چرا به من حد می‌زند و در حق من تعذیب و تعزیر را، حتی قتل را روا می‌داند؟

او خطاب به مستشارالدوله می‌نویسد: «کتاب شما شایستهٔ تحسین است. دلسوزی شما ناشی از وطن‌دوستی است. شما گمان کرده‌اید که با نوشتن احکام شریعت، کنستیتوسیون فرانسه را در مشرق‌زمین مجری می‌توان داشت؟ حاشا و کلا، بلکه محال و ممتنع است.»

«مگر کسی به نصیحت گوش می‌دهد. اروپا به‌واسطهٔ عدم ممانعت دین در علوم، ترقی کرد.» در خاتمه می‌نویسد: «والله پشیمانم که این حرف‌ها از قلم سر زد، چه کنم یک‌کلمه را دیدم، خونم به‌جوش آمد، سرسام کردم، هذیان گفتم. توبه می‌کنم.»

گویا آخوندزاده ناامید شده است که برای سخنان او گوش شنوایی باشد. زمانی که مستشارالدوله برای کار در وزارت عدلیه دعوت شده بود، به او می‌نویسد: «کاری که طالب آن بودید برای شما میسر شد، یعنی وضع قوانین. نهایت جناب شیخ‌الاسلام و من چنان صلاح می‌بینیم که امر مرافعه را در هر صفحه‌ای از صفحات ایران به کلیه از دست علمای روحانیه باز گرفته، جمیع محکمه‌های امور مرافعه را وابسته به وزارت عدلیه نموده باشید. تنها امور دینی از قبیل نماز و روزه و وعظ و پیشنمازی، نکاح و طلاق و دفن اموات و امثال آنها در دست علمای روحانیه بماند، مثل علمای روحانیه دُول اروپا». در ادامه قید می‌کند: «کتابی که در آن احکام شریعه وضع خواهد شد، باید از اختلاف اقوال عاری باشد.»

مطلب دیگری که در مقالات فلسفی به آن اشاره کرده، در اهمیت آزادی است. وی معتقد است که انسان، طالب پیشرفت است و ترقی بدون آزادی میسر نمی‌شود. او پیشرفت را حاصل بحث آزاد و گفت‌وگو می‌داند: «اگر انسان‌ها مجبور باشند که به هر چه آباء و اجداد و اولیای دین مقرر کرده‌اند، اکتفا کنند و از عقل خودشان استفاده نکنند، در این حالت ایشان شبیه به اسب‌های آسیاب‌اند که هر روزه در دایرهٔ معینه گردش می‌نمایند. اهالی اروپا نیز به‌واسطهٔ تسلط پاپ‌ها مثل آن بیچارگان فوق‌الذکر بودند، تا حکما و فیلسوفان ظهور کردند و یوغ اسارت پاپان را از گردن برانداختند.»

آخوندزاده، عبادت به قصد ثواب و رهایی از عذاب را به استناد جمعی از فقها باطل می‌داند. استناد او به امام فخررازی در تفسیر کبیر که نوشته است: «هر که خدای خود را از خوف عقاب یا به طمع ثواب عبادت کند، عبادتش نادرست است.» آخوندزاده در اهمیت خدمت به مردم می‌نویسد: «اگر من در انتخاب بین عبادت و خدمت به خلق آزاد بودم، ترک نماز و روزه



می‌کردم و از راه کمک به فقرا و دوری از فسق و فجور و ستم کردن به ناتوانان، به خداوند اخلاص می‌ورزیدم، زیرا خداوند به عبادت ما نیاز ندارد».

در اهمیت علم و سوادآموزی می‌نویسد: «علم، نه تنها موجب رفاه مادی می‌شود، بلکه در اصلاح جامعه از مفاصد اخلاقی هم نقش دارد». وی موعظه کشیش و ملا را در جامعه بی‌تأثیر می‌داند و می‌نویسد: «نه نوید بهشت و نه بیم از آتش جهنم، مردم را از بزهکاری باز نداشت. اما زمانی که مردم در پرتو علم به ترقی مادی رسیدند، بزهکاری هم در جامعه کمتر شد».

آخوندزاده می‌گوید تا زمانی که مردم باسواد نشوند، هیچ کار مثبتی در جامعه به موفقیت نمی‌رسد. در جواب آنهایی که می‌گویند تغییر القبا و یا قوانین جدید، خلاف شرع است می‌نویسد: «این اقدامات خلاف شرع نیست و اگر هم هست باید بنا بر مصلحت ملت یک حیلۀ شرعی برای اجرای آنها پیدا کنند. شرع انور خلاف ربا هم بود. روحانیون چون دیدند بدون بهره، کسی پول قرض نمی‌دهد. با یک حلیۀ شرعی، مسئله را حل کردند. مثلاً شخصی به شخصی مبلغی پول برای یک سال به قرض می‌دهد مشروط بر اینکه بدهکار حب قندی و یا سیبی را به مبلغ تعیین شده بخرد. قوانین شرع را باید بر مبنای ضروریات زمان تغییر داد».

آخوندزاده در عدم تطابق برخی از قوانین وضع شده مبنی بر جامعه، خلاف نظر همه نویسندگان در این کتاب که سعی کرده‌اند به استناد متون دینی این مشکل را حل کنند، راه کنار گذاشتن قوانین شریعت را انتخاب کرده و خطاب به روحانیون می‌گوید «شما که راهش را بلد هستید، یک حیلۀ شرعی برای کنار زدن قانون شرع پیدا کنید». آخوندزاده تنها نویسنده‌ای در بین نامبردگان این کتاب است که شهادت آن را داشته بنویسد: «بنا بر مصلحت ملت، شریعت را کنار بگذارید». شاید بتوان گفت چون آخوندزاده در بیرون ایران و در ارتش روسیه، گنیل بود می‌توانست اینچنین بی‌پروا به مقابله خیل روحانیون تمامیت‌خواه برود. زیرا دست چماق تکفیر روحانیون نمی‌توانست به او برسد.

در مکتوب دوم می‌نویسد: «۱۲۸۰ سال ما با دین و مذهب زندگی کردیم، حال ما این است. یک چند برای امتحان، بی‌دین اما با معرفت زندگی کنیم، اگر حالت ما بدتر شد باز رجوع به عقاید سابقه نماییم». در این مکتوب، از ظلمی که بر زرتشتیان رفته عذر خواسته است.

آخوندزاده ۶ نمایشنامه نوشت. اولی ملا/بر/هیم کیمیاگر که ادعا می‌کند علم اکسیر می‌داند و مس را به نقره تبدیل می‌کند. او عده‌ای تاجر طماع و احمق را به دام می‌اندازد. یک شاعر روشن ضمیر هر چه کوشش می‌کند نمی‌تواند تجار طماع را قانع کند که به دام شیباید نیفتند.

نمایشنامه دیگر، وزیرخان لنکران است. در این نمایشنامه، نظام حکومتی را به باد انتقاد می‌گیرد. در نمایشنامه دیگری، به نقش جادو جنبر در جامعه می‌پردازد. نمایشنامه دیگر او نکوهش و عیب‌جویی از قوه قضائیه است.

در مکتوب دوم می‌نویسد: «ای جلال‌الدوله، در این نامه مجلس وعظ آخوند ملاصادق را برای تو می‌نویسم. امروز احوال جهنم را شرح داد، از پل صراط و هفت طبقه جهنم و حیواناتی که در جهنم هستند و ۱۹ خازن که در جهنم هستند و گناهکار را عذاب می‌دهند. ای جلال‌الدوله اینچنین عقیده جَفَنگ در بین هیچ ملّتی یافت نمی‌شود. با وجود اینکه تو باید خالق را ارحم‌الراحمین و منبع رحمت بدانی، او را صاحب اینچنین جهنمی می‌دانی که از میرغضب و جلاد و قصاب ظالم‌تر است».

خطاب به روحانیون می‌نویسد: «ای واعظان و ای شارلاتان! چرا بیچاره عوام را از نعمات پروردگار محروم می‌سازید؟ چرا آنها را از یادگیری علوم و صنایع و تماس با سایر ملل، از آتش جهنم می‌ترسانید؟ نغمه‌پردازی مکن حرام است، به نعمات گوش مده حرام است، تماشاخانه مساز حرام است، تئاتر مرو حرام است، ساز مزن حرام است، تصویر مکش حرام است. کدام مسلمان است که از بیم جهنم اگر مال مردم به دستش رسید نخورد. قاتلان و دزدان همه از معتقدان به جهنم و بهشت هستند، نه از زاهدان و عرفا».

«فردای آن روز جهت استماع وعظ آخوند ملاصادق به مسجد رفتیم. طایفه عرب در یافتن دروغ و ساختن افسانه در دنیا بی‌نظیرند و اهل ایران هم در باور کردن دروغ بی‌مانند. او از کتاب *حق‌الیقین* آخوند ملامحمدباقر مجلسی نقل می‌کرد که بعضی عرب، خودشان را سفرای امام غایب نامیده برای جمع کردن خمس، چه افسانه‌ها ترتیب داده‌اند و ایرانیان هم افسانه‌های آنها را باور کرده‌اند و این افسانه‌ها را برای خودشان عقاید دینی قرار می‌دهند».

سایر دولتمردان و نویسندگان یا از راه مصلحت‌جویی و یا ترس از حکم تکفیر روحانی، حرف دلشان را نزنده‌اند. آخوندزاده با شهامت راه نجات را عقب زدن استبداد و جدایی دین از دولت می‌دانست. او منکر الوهیت نیست مخالفت او با متولیان ادیان است. طرفدار رابطه با غرب و استفاده از صنایع غرب و یادگیری از علوم غربیان است. در بین این دسته از دولتمردان و نویسندگان، تنها آخوندزاده است که با دخالت دین در روابط روزمره این‌جهانی مردم مخالف است. البته محل زندگی و شغل آخوندزاده این امکان را به او می‌داد که بتواند با روحانیون اینچنین برخورد کند.

## اعزام محصلین به اروپا

عباس میرزا و وزیر با تدبیر او قائم‌مقام فراهانی، پس از آنکه ضعف ایران در برابر قدرت‌های اروپایی را در رویارویی با ارتش روسیه در جنگ اول (۱۱۸۲ خ./ ۱۸۰۳ م.) دیدند، به فکر فرستادن محصلین برای آشنایی با علوم جدید به انگلیس افتادند. عباس میرزا پیشرفت امور کشور را بیشتر توسط کارشناسان هر رشته‌ای می‌دانست. گروه اول محصلین با مشکلات روبه‌رو شدند. یکی از شرایط فرستادن این دانش‌آموزان به انگلستان، لباس پوشیدن آنها در اروپا بود که به آنان دستور داده شده بود که به‌هیچ‌عنوان از لباس مرسوم در اروپا استفاده نمایند و با پوشاک متداول در آن زمان ایران (لباده و کلاه فرنگی) ظاهر شوند. این دستور برای دانش‌آموزان از لحاظ برخورد‌های اجتماعی مشکلاتی به‌وجود آورد. دوم اینکه چون آنها مدارک کافی برای ورود به دانشگاه‌ها را نداشتند، در دانشگاه‌ها نمی‌توانستند تحصیل کنند و باید در مراکز حرفه‌ای به یادگیری می‌پرداختند. مسئله سوم که محمدتقی بهار به آن اشاره کرده، مخالفت دیپلمات‌های انگلیس با آنها بود.

«دولت انگلیس تعهد کرده بود که این محصلین را در مدارس دولتی به درس و تحصیل صنعت بگمارد و حتی خود هم کمک‌خرجی به آنان بدهد، ولی بعد از حرکت کردن آنان و ورود به لندن، دولتیان انگلیسی از این حرکت پشیمان شدند».

سفیر انگلیس "مستر موریه"، از ایران به برادر خود در انگلیس می‌نویسد: «اینها بی‌میل و اجازه دولت و بنا به اراده کولونل "دارسی" آمده‌اند، "دارسی" به آنها می‌گوید باید از دولت سفارش برای شما برسد. میرزا صالح جواب می‌دهد که قائم‌مقام خواست سفارش بنویسد تو مانع شدی که لازم نیست و من کار آنها را راه می‌اندازم، حال چنین می‌گویی؟».

«کولونل "دارسی" با امروز و فردا آنها را سرگرداند. محصلین خود، هر یک به‌وسیله خصوصاً به تحصیل پرداختند. تنها کسی که به آنها محبت کرد، "سر گور اوزلی" بود. محصلین محکم به کار چسبیدند تا آنکه مأمورین انگلیسی مقیم تبریز، بر ضد آنها بدگویی کردند. نامه‌هایی هم از لندن به عباس میرزا بر علیه آنان نوشته می‌شد. به‌این‌علت پس از ۳ سال و هشت ماه، میرزا ابوالحسن مأمور بازگرداندن آنها به ایران شد. از بین آنها تنها میرزا جعفر طیب به پادرمیانی "سر گور اوزلی" برای پایان تحصیل طب در لندن ماند».<sup>(۱)</sup>

۱. سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، محمدتقی بهار، ملک‌الشعراء، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۹۰، صص ۲۳۲-۲۳۱.

در زمان ناصرالدین شاه و به فرمان او در سال ۱۲۷۵ق. / ۱۸۵۸م. فرخ خان امین الدوله که تازه از اروپا بازگشته بود، مأمور شد که صد نفر از فرزندان وزراء، امراء، اعیان و اشراف را برای فراگیری علوم مختلف به فرانسه اعزام دارد. برخی از خانواده‌ها با فرستادن فرزندانشان به اروپا مخالف بودند، از این رو ۱۶ نفر از کاشان و ۴۰ نفر از تهران برای اعزام به فرانسه آماده شدند. پس از فرستادن گروه ۴۲ نفره دانش‌آموزان ایرانی به اروپا در سال ۱۲۷۵ق. تا سال ۱۳۳۲ق. دیگر محصلی به خارج فرستاده نشد. علت اصلی آن مخالفت عده‌ای متحجر بود که وجود تحصیلکردگان در خارج را به ضرر افکار عمومی می‌دانستند. با وجود این، کسانی که در اروپا تحصیل کرده بودند و با مزایای آشنایی با غرب، آگاه بودند، فرزندان خود را به اروپا فرستادند. از سال ۱۳۱۳ و با به قدرت رسیدن رضاشاه و تأسیس دانشگاه تهران، عده‌ای از فارغ‌التحصیلان مدرسه دارالفنون به خارج اعزام شدند. عده‌ای از آنها به ایران بازگشتند و مقام استادی در دانشگاه تازه تأسیس تهران را کسب نمودند.

در زمان محمدرضا شاه، انبوهی از دانش‌آموزان ایران به کشورهای مختلف اروپا و آمریکا اعزام خارج شدند. البته از بین آنها هم عده‌ای در خارج ماندند و یا در رشته‌هایی که تخصص پیدا کردند، به علل مختلفی مشغول کار نشدند.

## فصل ۳

### بررسی رساله‌های مرتبط با مشروطه

#### رساله‌های ناسازگاری عقاید و آراء سیاسی

بررسی برخی از رساله‌ها که توسط منورالفکران، مستوفیان، کارمندان دولت، تحصیلکردگان دارالفنون و غیره نوشته شده که تغییراتی در جامعه ایران را ضروری می‌دانستند، فاقد نگارش و نام نویسنده است. فریدون آدمیت و هما ناطق، این قسمت از رساله‌ها را که نام نویسنده آن مربوط به دوران قاجار است، تحت نام "ناسازگاری عقاید و آراء سیاسی" نامگذاری کرده‌اند.

ردیف	نام رساله	قمری	میلادی
۱	رستم‌الحکماء، محمدهاشم آصف	۱۱۹۱	۱۷۷۸
۲	احکام المدن، محمدعلی کرمانشاهی	-	-
۳	شرح عیوب، (نام ندارد)	۵۸-۱۲۷۵	۱۸۶۵-۱۸۵۸
۴	حکیم ذوفنون، محمدعلی طباطبایی	۱۲۸۲	۱۸۶۵
۵	میزان‌الملل، علی بخش قاجار	۱۲۹۵	۱۸۷۵
۶	تحفه خاقانیه، نظام‌العلماء تبریزی	۱۳۰۵	۱۸۸۷
۷	تشکیلات ملل متمدن، حسین ابن‌الموسوی	۱۳۱۵	۱۸۹۷

## ۱- رساله رستم‌الحکماء

نویسنده: محمدهاشم آصف، سال ۱۱۹۱ق./ ۱۷۷۸م. از روی نسخه خطی در کتابخانه آثار فرهنگی در ایالت پروس آلمان، نشر امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۲ق./ ۱۹۷۳ م.

نویسنده از منشیان اواخر دوره زندیان و اوایل سلطنت سلسله قاجار است. مداومت خدمت او در دستگاه دولت، موجب دانش تاریخی و اجتماعی او شد. وی سبب تألیف این اثر خود را چنین بیان کرده است: «مرا پدری بود حکیم‌منش و فیلسوف‌فروش... مشهور به امیر محمدحسن خوش‌حکایت که چون احساس نمود که این مخلص در سن چهارده سالگی، پای در دایره شاعری و انشاگری نهاده و از فصاحت و بلاغت دم میزند، چنین گفت: ای فرزند سعادت‌مند، از ابتدای دولت گردون، مدت سلطان جمشید نشان شاه‌سلطان حسین الی الان، از وقایعی که وقوع یافته، هر چه به چشم خود دیدم و هر چه از والد و عمّ خود شنیدم و در خاطر دارم، به تدریج و ترتیب ذکر می‌کنم. به دقت بشنو و بر صفحه تقریر به خامه تحریر درآور. که از من و تو در این ناپایدار یادگاری بماند».<sup>(۱)</sup>

وی طرفدار آزاداندیشی دینی و معتقد به جدایی سیاست از دیانت است. او سلطان را سایه پروردگار می‌داند: «از این رو باید به خصلت عدل که ظهور خدایی است، متصف باشد، اگر چنین نباشد زندگی‌اش بر باد است. چون اگر سلطان بر آئین عدل الهی عمل نکند، قانون خاکی بر وی مقدر باشد». به نظر رستم‌الحکما: «ارکان سلطنت چهار چیز می‌باشد: اول عدل، دوم احسان، سوم حساب، چهارم احتساب». اگر یکی از این ارکان در سلطنت نباشد، اساس سلطنت فاسد است. ارکان چهارگانه سلطنت وقتی تحقق پیدا می‌کند که اداره امور کشور به دست دانشمندان کار آگاه، فرماندهان نظامی و نویسندگان باشد. وزیران را باید از بین دانشمندان انتخاب کنند. به نظر او «اعتقاد مذهبی، امتیاز اجتماعی، ثروت، وابستگی فامیلی نباید در انتخاب وزراء نقشی داشته باشد. اگر وزیر، کاردان باشد هر مذهبی داشته باشد اهمیتی ندارد. حکومت نباید کاری با مذهب مردم داشته باشد». نویسنده به اهمیت دستگاه جاسوسی هم اشاره می‌کند: «وظیفه دستگاه جاسوسی، آگاهی از وضع مردم و گزارش دادن به حکومت از روی صداقت، نه تملق و دروغ. کار این جاسوسان باید جلوگیری از تجاوز و آزار حکام و مأمورین دولتی به مردم باشد». در زمینه دریافت مالیات می‌نویسد: «دفته‌های مالیاتی باید راست و درست باشد مانند دفاتر مالیاتی دوره نادری و کریمخانی». در مورد امنیت مردم چنین نظر می‌دهد: «کسی در کوچه و بازار

۱. رستم‌التواریخ، محمدهاشم آصف (رستم‌الحکما)، به‌اهتمام محمد مشیری، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۲، صص ۶ - ۵.

عربدهٔ مستانه نکشد، اما هر کسی در درون خانه‌اش آزاد است و کسی حق بازجویی در خانه‌اش را ندارد». نویسنده برخلاف نظر آخوندها، نوازندگی و خوانندگی را دوست می‌دارد و موسیقی را داروی رفع دلنگی می‌داند. او جشن و سرور را مایه شادمانی روح می‌پندارد. "آدمیت" به دو مقالهٔ دیگر از نویسنده اشاره می‌کند: "تعلیم و تعلم" آخوندی. در این رساله تعلیم و تعلم آخوندی را بدون فایده می‌داند و می‌نویسد: «خواندن آن برای مردم هیچ فایده‌ای ندارد. آخوندها هر کدام دیگری را قبول ندارند و هر رساله که می‌نویسند، مخالف رسالهٔ دیگری است. یکی گوید: علی‌خواجه و دیگری گوید خواهجه علی». او رساله‌های شرعی را دور از فهم مردم می‌داند زیرا همه مخلوطی از "کلمات عربی مغلق به هم چسبیده" که هیچ نفعی ندارد، به گفتهٔ او «آخوندها فرهنگ مباحثه را هم نمی‌دانند، اگر موافق میل آنها نباشد، سخن‌های زشت می‌گویند و ریش خود را می‌کنند». در مقالهٔ دوم، هم دولتیان و هم روحانیون را مورد حمله قرار می‌دهد: «اینکه ظلم ایران را احاطه کرده از خیانت حکام است و اینکه کفر به صورت اسلام و جهل به صورت علم درآمده از بی‌شعوری عاملان دین است. این روحانیون به فکر خیر و صلاح مردم نیستند. خواستهٔ آنها به علم و عمل صالح آنها نیست، بلکه به جمع‌آوری مال و منال و خدم و حشم است. رفتار آنها با مردم این است که به آهو می‌گویند فرار کن و به تازی می‌گویند بگیر. اگر آنها از پیغمبر اسلام پیروی می‌کردند، دارای این ثروت و مکتب نبودند».

## ۲- رسالهٔ احکام‌المدن

نویسنده: محمدعلی کرمانشاهی، بدون تاریخ تحریر، خطی.

محمدعلی کرمانشاهی خود را طرفدار عدالت می‌دانست. از این‌رو برای ایجاد حکومت عادل، پیشنهاد می‌کند که «شه‌ریاران باید قواعد رحم و مروّت را مراعات کنند و اگر مراعات رحم و مروّت نکردند، باید آنها را از دوزخ ترسانند و به آنها نوید بهشت داد». او کار مملکت را به نگهداری حکما، علما، اهل قلم، سرباز، تاجر و زارع می‌داند و به شاه توصیه می‌کند که «با منجمان مشورت کند، زیرا آنها می‌دانند که هر مملکتی به کدام کوکب است». به وزیر پیشنهاد می‌دهد: «اگر سلطان اشتباهی کرد، وزیر باید اشتباه را گردن بگیرد». و به شاه توصیه می‌کند که «در هر ولایتی، مرد زیرک و دانایی بگمارد تا او را از امور ولایت آگاه کند. در اماکن مقدسه از جانب خویش، نایب‌الزیراهای معین نماید که به او دعای خیر بفرستد. اسرار خود را به هیچ‌کس نگوید. شایسته است که جانب اهل شرع را نگهدارد و از علما گاهی دیدن کند تا دیگران به فکر خرابی اهل شرع برنیایند» و آخرالامر به شاه پند می‌دهد «همیشه خوشنودی خود را بر خوشنودی دیگران ترجیح دهد».

نویسنده، عاری از فکر سیاسی و ناآشنا به مصالح کشور و طرفدار حکومت مشروطه با شاه مستبد است.

در حالی که حفظ گروه‌های مختلف اجتماعی را توصیه می‌کند، برای مردم حقی قائل نیست. شاه را در هاله‌ای از تقدس می‌برد که هیچ‌کس نتواند به او ایرادی بگیرد و تا آنجا پیش می‌رود که اگر شاه اشتباه هم کرد، وزیر باید اشتباه او را به گردن گیرد تا قداست شاه لکه‌دار نشود. به شاه توصیه می‌کند که منافع روحانیون را حفظ کند و احترام آنها را رعایت نماید. تنها خوشنودی شاه باید مراعات شود، در واقع همان دو پایه استبداد مذهبی و درباری باید حفظ گردد.<sup>(۱)</sup>

### ۳- رساله شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران

به نام نویسنده در این رساله اشاره نشده. تاریخ نگارش بین ۱۲۷۵ ق. / ۱۸۵۸ م تا ۱۲۸۲ ق. / ۱۸۶۵ م. رساله خطی.

نویسنده پس از ۱۴ سال اقامت در خارج، به ایران بازگشت و این رساله را برای میرزا سعیدخان، وزیر امور خارجه نوشت و از او خواست که به نظر ناصرالدین شاه برساند. او به دولت وقت انتقادهای موجه دارد و خواهان اخذ قوانین اروپایی است. در ابتدا به تاریخ گذشته ایران حسرت می‌خورد: «روزگاری سلطنت عجم بر تمام سلطنت‌های دُول روی زمین برتری داشت». چگونه می‌توان بر خود هموار نمود که دشمنان ما بدین گونه قوت گرفته، و ما همچنان در خواب غفلت باشیم. وی خطاب به پادشاه می‌گوید:

**کشتی شکست مردم کشتی فرو شدند ای ناخدا جواب خدا را چه می‌دهی**

انگیزه‌اش در بحثی که آغاز کرده، حبّ وطن است و آرمان او اصلاح و ترقی ایران. در تشریح اصول حکمرانی چنین می‌آورد: «دزدی و خوردن مال دولت و ملت علی‌الرئوس مجاز گشته، بلکه اسباب افتخار سارقین دولت می‌باشد. کاری که حکام در ولایات ایران می‌کنند بهتر از آن نیست که با مملکت دشمن کنند. مالیات ایران، نیم آن صرف تعیش شاه و نیم دیگر در میان سارقین و خوانین دولت تقسیم می‌شود. هر کجا پا بگذاری خالی از وجود شاهزاده‌های خاقان نخواهیم دید. طایفه دیگری که آبروی دین مبین اسلام را برده، سلسله سادات دروغین هستند. بالأخره پیشوایان دینی که هر کدام در مقام خود امیرالامرای ملت هستند، کسب و

۱. افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، هما ناطق، فریدون آدمیت، انتشارات نوید، ۱۳۶۸، صص ۵۸-۵۷.



تجارت آنها و فلاحت آنها خوردن خون رعیت بی‌پشت و پناه است. به‌واسطه احکام باطل و دست‌تصرفات در اموال صغیر و کبیر و ظلم و تعدی در حق عموم».

نویسنده، در عین اینکه به احکام اسلامی تکیه می‌کند، جدایی سیاست ملکی و دستگاه روحانی را لازم می‌داند. خرابی دولت عثمانی را دخالت روحانیون در سیاست می‌داند و طرفدار تنظیمات در عثمانی است. وی بر گذشته ایران حسرت می‌خورد و خارجی‌ان را مسبب بدبختی ایران و کشورهای اسلامی دانسته و معتقد است «به هر جایی که فرنگیان رخنه کردند، بیخ و بُن برکنند».

او قتل امیرکبیر به فرمان شاه را برای ایران فاجعه‌بار می‌خواند و به شاه می‌گوید «تو همان کاری را با وزیرت کردی که قبل از تو فتحعلیشاه با حاج ابراهیم کلاتر و محمدشاه با قائم‌مقام کرد».

نویسنده، میرزا آقاخان نوری را به باد انتقاد می‌گیرد و او را بی‌آزم و بی‌شرم می‌نامد: «یک روز با انگلیس ساخت و روز دیگر به مخالفت برخاست... سرانجام خداوند نظر رحم بر این یک مشت خلق ایران کرده و شرّ او را از سر سلطنت کم کرد».

و ادامه می‌دهد: «همه ولایات ایران در "تیول ابدی" شاهزادگان است که مثل طاعون به جان مردم افتاده‌اند. گروه دیگر که آبروی دین مبین اسلام را برده‌اند، سادات دروغین هستند. کار آنها خوردن خون رعیت بی‌پشت و پناه است. این دو گروه مانع رشد و ترقی کشور هستند». نویسنده، ملکم و کتابچه غیبی را نیز از حملات خود بی‌بهره نمی‌گذارد و می‌نویسد: «کار کشور ایران به جایی رسیده که یک باده‌فروش ارمنی به فکر اصلاح اوضاع ایران افتاده و شاه را به استفاده از قوانین فرنگ تشویق می‌کند. جای تأسف است که شاه سخن او را پسندیده است. نکند حیلۀ این مرد بگیرد و فتنه در مملکت حادث شود».

او می‌نویسد: مسلمان کتاب مقدس در دست دارد. اساس کتاب، مغز بیان از قوانین اسلام است. آنها «مملکت خودشان را از ظلم و تعدی پاک و جاده ملوث و پُرخس‌وخاشاک عیسویان را به آب و جاروی محمدیان گلستان کرده‌اند». پس چه بهتر که ما هم به قوانین فرنگی روی آوریم. باید از روی قوانین فرنگ کتابچه [قانون] نوشته و از برای دانستن تکالیف عامه چاپ کنند. در جای دیگری از رساله، این استدلال خود را رد می‌کند و می‌نویسد: «پادشاه اسلام به خیال قوانین فرنگیان افتاده، راه و روش اجدادی را از دست داده و استفاده از قوانین فرنگی هم برای او نفعی نداشته. هیئات که با این تدبیرات جاهلانه و هوی و هوس کودکانه بخواهیم مملکت آباد، رعیت از ظلم آسوده و دولت در میان دولتهای فرنگ، نیکبخت و نیک نام شود».

هما ناطق و "آدمیت" می‌نویسند: طرح نویی که خود ریخته و دوسوم مطالب رساله را می‌سازد، در واقع غریب‌ترین برداشتی است که در این رسالات سیاسی آمده است. به عقیده نویسنده رساله، ارکان هستی عبارتند از: «امر خلقت و ایجاد، امر تربیت، امر مرگ و هلاک و امر احیای ثانی. همان‌طور که هر کدام از آن ارکان چهارگانه بر عهده یکی از ملائکه مقرب عرش قرار گرفته، دستگاه هستی دولت نیز بایستی با این چهار رکن تطبیق نماید». براساس این تفکر، دوازده دیوانخانه را پیش‌بینی می‌کند: «یک هیئت دوازده‌نفری متصدی دیوان‌ها خواهند بود. زیر دست آنها یک هیئت "سی‌تنان مقربان" سلطنت قرار دارند که با "سی‌تنان عالم غیب" مطابقت می‌نماید. پس از آن هیئت چهل‌تنان هستند که در مقابل "مدبرات سماوی" واقع شده‌اند. در رتبه پایین‌تر هیئت، سیصد تن کارکنان ملکی هستند که با سیصد تن از رجال عالم غیب مطابقت خواهند داشت». ضمناً او جدایی سیاست از دستگاه روحانی را لازم می‌داند و در این رابطه به کشور عثمانی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «کشور عثمانی بازیچه دست علما و مولوی‌ها شد و کشور تباہ گشت، بدین جهت با قدرت و سرعت دست مولوی‌ها را از صفحه روزگار محو نمودند».<sup>(۱)</sup>

در خاتمه می‌نویسد: «نفاق دولت و ملت باید برافند. نفاقی که معلول حکومت ستمگری و عامل ضعف مملکت است». نویسنده این رساله، انگشت بر روی مشکلات اجتماعی می‌گذارد و هر دو گروه روحانیون و شاهزادگان که حاکم بر جان و مال مردم بوده‌اند را مسبب بدبختی و عقب‌ماندگی جامعه می‌داند. اما راه پیشنهاد او برای برون‌رفت از عقب‌ماندگی چیزی جز هذیان‌گویی نیست.<sup>(۲)</sup>

#### ۴ - رساله سیاسی حکیم ذوفنون

نویسنده: محمدعلی طباطبایی، سیاست مدنی، خطی، تحریر در سال ۱۲۸۲ ق. / ۱۸۶۵ م. حمله به میرزا ملکم‌خان؛ او هر دو دولت روس و انگلیس را متجاوز می‌نامد. نویسنده طرفدار جدی دخالت شریعت در همه امور کشور است: «هر گاه شاه بخواهد مانع اغتشاش در مملکت بشود، باید پا از جاده شریعت بیرون نگذارد. اگر به شریعت اسلام عمل کنند، احتیاجی به دیگران نیست، همان علی و محمد که حتی ناپلئون کافر را هم نیمه‌مسلمان

۲. همان، صص ۶۴-۵۹.

۱. همان، صص ۶۵-۵۴.

کرد». در جایی دیگر می‌گوید: «نمی‌دانم مسلمانان از فرنگیان چه دیده‌اند که تصدیق قواعد ایشان را می‌کنند».

«استحکام مملکت به دین است، چنانکه دولت‌های روی زمین، هر بار عنوان جهان مسلمانان را می‌شوند، بر خود می‌لرزند».

محمدعلی طباطبایی، با تاریخ ناآشنا و بی‌خبر از فتوای سیدمحمد مجاهد و جنگ دوم ایران و روسیه تزاری و عواقب وخیم آن برای ایران است. او رساله خود را با افسانه‌ها و مینا و به سبک چهل طوطی نوشته است. نویسنده رساله از دوره صدارت امیرکبیر، عزل او و سپس صدارت میرزا آقاخان نوری و خیانت‌ها و زد و بندش با انگلیس و همچنین جنگ بوشهر و قضیه هرات سخن گفته است. مسئله صلح پاریس، سفارت فرخ‌خان امین‌الدوله و مأموریت ملک‌خان را نیز تحریر کرده است.

در مورد ملک‌خان چنین می‌نویسد: «شخص ملک‌نام از ارامنه اصفهان که در میدان شاه اصفهان با لوطیان حقه‌بازی‌ها کرده و با کمند از دیوار خانه‌ها بالا می‌رفته... از دین بیگانه و با شیطان آشنا، را با سفیر همراه کردند».

ملک در این سفر با فراماسیون‌ها آشنا شد و در ایران فراموشخانه را پایه‌گذاری کرد. نویسنده که رساله خود را با قصه مرغان شروع کرده بود، باز به قصه مرغان باز می‌گردد: «مینا به هما خطاب می‌کند: باید از حکیم بپرسی که او فراموشخانه را دیده؟ هما از زبان حکیم پاسخ می‌آورد: به فراموشخانه نرفته‌ام، لیکن می‌دانم از کجا پیدا شده». وی به قصه سیمرغ و آتش اشاره می‌کند و اینکه «سیمرغ چند نفر شاگرد داشت، یکی از آنها زرتشت بود که قدری ناپاک و طرار بود مانند ملک». سپس به این نتیجه می‌رسد که «اگر پادشاه هر مملکت خصوصاً ایران، بخواهد اغتشاش در مملکت پیدا نشود، باید پاس شریعت غرا را بدارد و هر کس در مملکت پا از جاده شریعت بیرون گذارد، به سزای خود رسانیده به جهنمش بفرستد که عین عدالت است. هر اغتشاشی در مملکت پیدا شود از اختلاف دین است. اگر به شریعت اسلام عمل کنند، نیازی به این مرشدان دروغین نباشد. واسطه همان محمد و علی است که حتی ناپلئون کافر را هم نیمه‌مسلمان کرد. استحکام مملکت به دین است. چنان که دولت‌های روی زمین از ترس جهاد مسلمانان بر خود می‌لرزند».

به عقیده حکیم ذوفنون «جمیع دُول روی زمین وضع سلطنت را از دولت علیه ایران برداشته‌اند».<sup>(۱)</sup> و تنها راه نجات کشور، اطاعت از روحانیون و اجرای شریعت است.

## ۵- رساله میزان الملل

نوشته علی‌بخش قاجار، تحریر حدود ۱۲۹۵ ق. / ۱۸۷۸ م، خطی.

نویسنده، از تحصیلکردگان دارالفنون، عنوان مترجم داشته و زبان فرانسه را می‌دانست. علی‌بخش قاجار، پسر جهانگیر میرزا و از تحصیلکردگان دارالفنون بود و به گفته خویش، کتاب‌های تاریخ ینگ‌دنیای، "توردو موند" و رمان "فوبلاس" را از فرانسه به فارسی ترجمه کرده و عنوان مترجمی داشت. رساله او با مطالبی ناهمگون است. از دوران تحصیل در دارالفنون و بحث دربارهٔ پولیتیک می‌گوید: «برخی از همشاگردی‌ها گاه دخالت در امور مملکتداری می‌کردند و بر بزرگان دولت ایران خُرده می‌گرفتند، و برخی می‌گفتند پولیتیک چه ربطی به ما دارد».

مفهوم پولیتیک به حيله و دروغ مبدل شده است. «هر کس دروغی می‌گوید و یا انکار جمیع معقولات می‌نماید، می‌گویند پولیتیک‌دان است». او می‌نویسد: «هر کس به دارالفنون رفت، مخالف دولت نیست». وی رمز موفقیت را روی آوردن به احکام اسلامی می‌داند و در برتری قوانین اسلامی چنین می‌نویسد: «در مسئله حجاب، خود انصاف بده، کدام بهتر است محجوب و مستور بودن زن‌ها از مردها و از این جوانان شهوانی، به عصمت نزدیک و از مفسده دور است، یا مکشوف و بی‌حجابی بودن آنها. تا چشم نبیند، دل مفتون نگردد. دیگر حکم تعدد زوجات است. اثرش اینکه زن چلاق نازا تا آخر عمل بیخ ریش شوهر نمی‌ماند. خلاف فرنگ که آئین یک زنه بودن، مرد را در بند نگاه می‌دارد، زن بی‌مرد می‌تواند زندگی کند، اما لازم است که مرد، زن داشته باشد. قانون صیغه این مشکل را حل می‌کند».

«منع مسکر و قمار و موسیقی و طرب در اسلام نیز حکمتی دارد. زیرا از عیش و کامرانی بلا خیزد. بدین ترتیب خیر مردم در پیروی از اسلام و ترک عادات فرنگی در ایران است». اما راه رشد در کشورهای اسلامی را همان راهی را می‌داند که غربیان چند قرن پیش رفته‌اند: «اروپاییان به همت دولت و ملت، صنایع برپا داشتند. در ایران هم می‌توان چنین کرد». اما عقیده دارد که در ایران همکاری ملت چندان ضرورت ندارد. وی همت ملوکانه را کافی می‌داند که می‌تواند مس را به زر تبدیل کند و فقر از میان بردارد. ضمناً وضع کشور ایران را از نظر آرامش سیاسی بهتر از اروپا می‌داند: «چون در اروپا، جماعت سوسیالیست‌ها در پی بی‌نظمی هستند، اما در ایران امنیت برقرار است. اما باید در فکر ترویج علوم و صنایع باشیم، چنانکه ترقی مغرب هم در سایه کار علما و دانشمندان و صنایع صورت گرفت».

نویسنده یادآور می‌شود: «به‌هرحال دانش پیشرفت نخواهد کرد مگر در پرتو آزادی. مردم

باید در فکر و خیال خویش آزاد باشند. تحصیلکردگان باید روزنامه تأسیس کنند و دولت باید به هر شهری "معلمخانه" بسازد تا تهیدستان بتوانند تحصیل کنند. مدارس دولتی باید به روی همگان باز باشد. توانگران باید ایجاد صنایع کنند. شرط همه این کارها، اعتماد مردم به دولت است. تا صاحب دولت، پول را در صندوق محبوس نماید». برای تجار و ثروتمندان ایجاد کمپانی لازم است. کمپانی‌ها در وضع سیاسی و اقتصادی کشورهای غربی تأثیر زیادی دارند. اگر کمپانی‌ها نباشند دولت‌ها نمی‌توانند مخارج خود را تأمین کنند «به‌مثال، روس و انگلیس و فرانسه در سال ششصد کرور تومان مالیات از کمپانی‌ها می‌گیرند و نه اینکه همه مالیات را از زارعین بگیرند. در اروپا فن بانکداری بسیار ترقی کرده و ایجاد بانک در ایران نیز لازم است. این کارها در ایران شدنی است، مشروط بر اینکه دولت قانون داشته باشد. اگر قانون نباشد هر دهی یک حاکم دارد که نتیجه آن خرابی مملکت است».

نویسنده ایجاد صنایع را برای تأمین بودجه دولت ضروری می‌داند. وی برای ایجاد نظم، پیشنهادهایی دارد که در زیر به آنها اشاره می‌شود:

- هر کس نسبت به تابعین خود بی‌عدالتی نماید، از شغل خود برکنار گردد؛
- هر کس میان دو دولت فساد کند، به حبس محکوم شود؛
- هر کس سند یا فرمانی را جعل کند، معزول و به شش ماه حبس محکوم گردد؛
- هر کس سکه قلب ضرب کند، داغی بر پیشانی او بگذارند؛
- روزنامه‌نگاری که نسبت به دولت یا ملت خبر دروغ نشر دهد، به یک سال ممنوع‌القول شود؛
- طبیبی که از قواعد طبابت تخلف کند، محکمه‌اش تعطیل شود؛
- هر کس از شهر خارج و یا وارد شد، باید به اداره نظمیّه خبر دهد؛
- اخراج نوکر باید با اطلاع اداره نظمیّه باشد.

نویسنده به قوانین زیادی از قبیل گرانفروشی، دستفروشی، کنترل اسلحه در دست مردم نیز پرداخته است.

«هر طفلی باید به درس و یا کاری مشغول باشد وگرنه پدرش جریمه می‌شود». مطالب این رساله بخشی ترقی‌خواهانه و بخش دیگر واپسگرایانه است. نویسنده می‌خواهد سنت و مدرنیته را با یکدیگر داشته باشد، غافل از اینکه جمع اضداد ناممکن است.<sup>(۱)</sup>

## ۶- رساله تحفه خاقانیه یا حقوق دُول و ملل

نویسنده: محمدرفیع طباطبایی نظام العلماء تبریزی، به خط یوسف مستوفی تبریزی، تهران، تاریخ تحریر ۱۳۰۵ ق. / ۱۸۸۷ م، چاپ ۱۳۱۲ ق. / ۱۸۹۴ م.

نویسنده این رساله معتقد است که چون نویسندگان این رساله‌ها از "صنف رعیت" بوده‌اند، غالباً از حقوق رعیت نوشته و از رفتار پادشاهان نگفته‌اند. از این نظر، به فکر افتاده است که این نقص را برطرف نماید. او می‌نویسد: «اصل حکومت "من‌جانب‌الله" و موهبت کبری است و اطاعت از آن، از جانب خدا بر بندگان واجب و سرپیچی از احکامش، خلاف رضای خدا و موجب فتنه و نفاق است».

نظام‌العلماء، ستمگری را زشت و بد می‌داند. اما معتقد است که مردم حق اعتراض ندارند، فقط می‌توانند به خدا از او شکایت کنند و از خدا بخواهند که یا نور عدل در دل حاکم روشن کند و یا او را مجازات نماید.

نویسنده، با عقیده برخی از روحانیون که حکومت غیرروحانی را غاصب می‌دانند، موافق نیست و آنان را عوام‌فریب و ظاهرپرست می‌نامد و معتقد است اطاعت سلطان، اطاعت خدا است. در تفکر سیاسی نویسنده، آزادی و مساوات، مخرب دین و دولت است و مثال می‌آورد «اگر گله گوسفند در چراگاه علف بخورد و خود را از زیر دست شبان خلاص کند، گرگ همه را می‌کشد». به حدیثی هم اشاره می‌کند که اگر همه مردم متساوی بودند، هر آینه هلاک می‌شوند. او آزادی و مساوات را زشت و مردود می‌شمارد.<sup>(۱)</sup>

نویسنده این رساله، هیچ‌گونه حقی برای اظهارنظر مردم نسبت به حاکم قائل نیست و اطاعت بدون قید و شرط از هر نوع حکومتی را واجب و برابر با اطاعت از خدا می‌داند.

## ۷- رساله تشکیلات ملل متمدن

نویسنده: سید حسین بن محمودالموسوی، تاریخ تحریر ۱۳۱۵ ق. / ۱۸۹۷ م، خطی. این نویسنده، طرفدار جدی دولت مطلق و مخالف حکومت جمهوری است. او در تعریف واژه ملت می‌نویسد: «ملت عبارت است از حیث جمعیتی که دارای صفات مدنیت و کمالات انسانیت بوده باشد. اگر این صفات در یک نفر باشد، حکیم است و اگر در عده‌ای باشد ملت است».

میزان دانش او از مسائل سیاسی، با تعریفی که از ملت کرده است مشخص می‌شود. «ملت» احتیاج به سلطنت مقتدری دارد که مثل شبان از گله گوسفند نگهداری کند. لفظ جمهوریت را فرانسویان در ایران باب کرده‌اند تا برای خود شریک پیدا کنند. مسبب این کار معلمین فرانسوی بودند که پا به ایران گذاشتند. علت مخالفت علمای اسلام با فرانسویان از همین بابت بود که مبدا افکار ضاله فرنگیان، مردم را به گمراهی کشاند.

نویسنده در ۷ مورد، محاسن حکومت سلطنتی بر جمهوری را شرح می‌دهد:

- حکومت سلطان مقتدر صاحب شریعت، مادام‌العمر است. ریاست جمهوری موقتی است و چون برای خودش و اولادش ثمری ندارد، دلسوز کشور و ملت نیست.
- سلطان می‌تواند وزیران را توبیخ و سیاست کند، اما رئیس جمهور چنین قدرتی ندارد.
- سلطان مقتدر را رعیت به‌منزله خداوند می‌داند، اما مردم از رئیس جمهور ترسی ندارند. سلطان روس اگر بخواهد همه سپاه خود را به دریا بریزد قادر است. آفرین به سرباز و ملتی که این‌قسم جانفشان است.
- سرباز سلطان که رئیس خود را خدا بداند و از رفتن به جهنم بیم داشته باشد، در جنگ مقاومت می‌کند. چنین ترسی از رئیس جمهور نیست و سرباز در جنگ اطاعت نمی‌کند، چرا که گفته‌اند:

**اگر چوب حاکم نباشد ز بی کند زنگی مست در کعبه قی**

- پس چوب و تشر لازم است. مردم ایران «همین که اسم سلطان را می‌شنوند، گویی جان در بدن ندارند. در فرنگستان، رئیس جمهور را "موسیو" خطاب می‌کنند که اصطلاح عمومی است و خالی از هیبت و احترام. به‌خیال فرنگی‌های وحشی، آقا هر چه باشد آقا است».

- یقیناً اشخاص جمهوری‌طلب را دل برای ملت نمی‌سوزد. اینها برخی طالب دنیای پُرهرج‌ومرج‌اند و بعضی می‌خواهند به سلطنت برسند. در سایه این پادشاه، وزرای بزرگ هستند که زبان خارجی می‌دانند و از رجال فرنگی بسیار داناترند.
- کار جمهوریخواهان همیشه با شکست توأم بوده است و سلطنت‌طلبان قرین پیروزی. (برای نمونه، شکست ناپلئون از آلمان را ذکر می‌کند).

نویسنده برای نجات سلطنت از شر جمهوری چنین توصیف می‌کند: «تأسیس حکومت عادل به‌سبک انوشیروان و سپردن امور به‌دست وزیران مسئول. تشویق رعیت به ترقی صنعت و فلاح و تجارت. چون بر ثروت رعیت افزوده گشت، دولت نیز از آن بهره‌مند می‌گردد».

«ترقی قشون که مهم است و باید در همه احوال سپاه مجهز نیرومند آماده داشت». در موضوع تنظیم مالیات چنین می‌نگارد: «دولت نباید بگذارد که خرج مملکت بیشتر از درآمدش باشد. تکلیف مردم فرمانبرداری مطلق از حکومت است که او را "رب‌النوع" خویش می‌دانند».

وی طبقه علما را نیز به دولتخواهی می‌خواند: «هیچ شنیده‌اید تا به حال علمای هر مذهبی بدون تقویت دولتی بتواند رواجی در نشر مذهب حقه خود بدهد؟»<sup>(۱)</sup> نویسنده، در آخر پوزش می‌طلبد که در امور پولیتیکی دانش زیادی ندارد، اما با وجود این به خیالات خود می‌پردازد.

### نتیجه‌گیری از این دسته از رسایل

در این بخش هفت رساله مورد بررسی قرار گرفت که مطالب ارائه داده‌شده در این رسایل کمتر با همدیگر وجه تشابهی دارند.

در بین این هفت رساله، مهم‌ترین آنها رساله‌ای است که در سال ۱۱۹۱ ق. / ۱۷۷۸ م. اوایل دوران قدرت‌گیری سلسله قاجار، به نام *رستم/الحکماء* نوشته و چاپ شده است. اهم مطالب این رساله عبارتند از: جدایی دین و سیاست، دولت باید نسبت به اعتقاد مذهبی مردم بی‌طرف باشد؛ هر ایرانی صرف‌نظر از اعتقاداتش باید بتواند به هر پست و مقامی برسد؛ تأکید بر آموزش علوم جدید دارد؛ برقراری عدالت در جامعه را لازم می‌داند؛ قوانین را باید عقلای جامعه بنویسند؛ کارمندان دولت باید پاکدامن باشند و رشوه دادن و گرفتن باید منع شود.

رساله دوم احکام‌المدن از محمدعلی کرمانشاهی: عدالت را در جامعه لازم می‌داند و معتقد است که متجاوز را باید از آتش دوزخ ترسانند. باید احترام روحانیون و شاه را حفظ کرد.

رساله سوم، شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی: نویسنده آن ناشناخته است. او مدت ۱۴ سال در خارج زندگی کرده و حسرت گذشته ایران را می‌خورد، به مشکلات جامعه ایران انگشت می‌گذارد. هر دو طایفه دولتمردان و روحانیون را به باد انتقاد می‌گیرد و خرابی وضع ایران را نتیجه اعمال این دو گروه می‌داند؛ به ملکم حمله کرده و می‌نویسد: «کار کشور به جایی رسیده که یک باده‌فروش ارمنی به فکر اصلاح اوضاع ایران افتاده»؛ راه نجات را اعمال شریعت می‌داند و می‌نویسد: «اروپاییان مملکت خودشان را از ظلم و تعدی پاک و جاده ملوث و پُرخس و



خاشاک عیسویان را به آب و جاروی محمدیان گلستان کرده‌اند»، پادشاه اسلام به خیال قوانین فرنگیان افتاده راه و روش اجدادی را از دست داده و استفاده از قوانین فرنگی هم برای او نفعی نداشته است.

رساله چهارم، حکیم ذوفنون از محمدعلی طباطبایی: نویسنده یکسره با اروپاییان مخالف است و طرفدار اجرای شریعت. او راه نجات را اطاعت از روحانیون «و شریعت اسلام که حتی ناپلئون کافر را هم نیمه‌مسلمان کرد» می‌داند.

رساله پنجم، میزان‌الملل از علی‌بخش قاجار: او از تحصیلکردگان دارالفنون بود. رعایت قوانین شرع از قبیل تعدد زوجات، حجاب، منع موسیقی را لازم می‌دانست. اما طرفدار آزادی بیان و ایجاد مدارس بود. او اعتقاد داشت که قانون باید در حکومت رعایت شود و خطاکار می‌بایست مجازات گردد.

رساله ششم، تحفه خاقانیه از نظام‌العلماء: به عقیده نویسنده، اصل حکومت از طرف خداوند است و هیچ‌کس حق اعتراض به کارهای دولت را نباید داشته باشد؛ تساوی حقوق بین همه مردم را هم قبول ندارد.

رساله هفتم، تشکیلات ملل متمدن از سید حسین موسوی: نویسنده، طرفدار حکومت مطلق شاه است.

تنها رساله‌ای که بین این هفت رساله می‌توانست در راه روشنگری و رسیدن به آزادی و تجدد کمک کند، همان رساله رستم‌الحکماء است. سایر رسایل در تقویت حکومت خودکامه قدم برداشته‌اند.

## رساله‌های تجددخواهانه

در این بخش به رساله‌هایی می‌پردازیم که نویسندگان آن تحت‌تأثیر اندیشه‌های تجددخواهانه قرار گرفته‌اند و نظام سیاسی را به انتقاد کشیده و مسائل اجتماعی را بررسی نموده‌اند. نام برخی از این نویسندگان نامشخص است و تنها با توجه به مطالب متن می‌توان به نام و سال تحریر آنها پی برد. نویسندگان این مجموعه، برخی نظام موجود را اصولاً قبول ندارند و برخی خواهان اصلاحات در درون نظام هستند. اما هر دو گروه ظلم حکومت و تاریک‌اندیشی روحانیت را محکوم می‌کنند. این نویسندگان اکثراً از تربیت‌یافتگان دارالفنون یا کارمند دستگاه دولت هستند. در بین آنان یک زن و یک مرد روشن‌اندیش هم می‌شناسیم.

ردیف	نام رساله	میلادی	قمری
۱	رساله قانون ناصری، میرزا سعیدخان	۱۸۶۸	۱۲۸۵
۲	رساله میرزا محمدخان فراهانی	۱۸۷۰	۱۲۸۷
۳	رساله انتقادنامه، میرزا ابراهیم بدایع‌نگار	۱۸۷۲	۱۲۸۹
۴	رساله مدنیه، عباس افندی	۱۸۷۵	۱۲۹۲
۵	رساله سیاسییه، عباس افندی	۱۱۹۳	۱۳۱۰
۶	رساله منهج‌العلی، ابوطالب بهبهانی	۱۸۷۷	۱۲۹۴
۷	تا ز تلخی‌ها فرو شویم تو را	۱۸۸۱	۱۲۹۸
۸	رساله شیخ و شوخ	۱۸۸۳	۱۳۰۰ - ۱۳۰۳
۹	رساله میرزا علی‌خان لسان‌الدوله	۱۸۸۷	۱۳۰۵
۱۰	اوضاع سیاسی ایران، میرزا حسین‌خان سرتیپ	۱۸۹۳	۱۳۱۰
۱۱	خطرات تاج السلطنه، دوران مظفرالدین شاه	۱۸۹۵-۱۹۰۷	۱۳۱۳ - ۱۳۴۱

## ۱- رسالهٔ قانون ناصری

نویسنده: میرزا سعیدخان انصاری اشلقی مؤتمن‌الملک، خطی، ۱۲۸۵ ق./ ۱۸۶۸ م.

به نظر نویسندگان افکار اجتماعی و سیاسی: «نویسندهٔ رساله، از فکر و دانش جدید یکسره بی‌بهره بوده، مایه و تربیت آخوندی داشته و میرزا بنویس متعارفی بود. اما چون سالیان دراز دستگاه وزارت امور خارجه را قبضه کرده بود، از طریق گزارش‌های مأموران سیاسی، به بعضی اصطلاحات جدید آشنایی سطحی یافته، حالا به ترقیح‌خواهی وانمود می‌کرد».

رسالهٔ او رونویسی از گزارش‌های مأموران اصلاح‌طلب است، بدون اینکه خود طالب اصلاح باشد. وی می‌نویسد: «پیشی گرفتن فرنگ از ایران، تنها از بابت حکومت قانون بود. اما حکومت قانون در ایران معنی ندارد. حتی شریعت اسلام نیز به دست فراموشی سپرده شده و فقط در "امور اخرویه" به کار می‌آید». ولی رشد اروپا که هر روز به کشفی دست پیدا می‌کند را مرهون قانون می‌داند، «چون در سایهٔ قانون، مردم خود را از دولت جدا نمی‌دانند و برای اینکه مردم ایران هم به دولت اعتماد پیدا کنند باید قانونی که با شریعت سازگار باشد، وضع شود تا دوگانگی بین دولت و ملت از بین برود». وی از اینکه روحانیون، دولت را ظالم می‌دانند اظهار تأسف

می‌کند و معتقد است که در سایه قانون می‌توان این عدم اعتماد را از بین برد. «از آنجا که ایران در برابر خطر بیگانگان است، باید دولت مقتدری داشته باشیم که بر اساسی محکم، استوار باشد که آن را به اصطلاح فرنگی "قانون" می‌گویند و آن به مثابه "اصول دین" است. در سایه قانون، امنیت و آسودگی مملکت و ملت میسر است. مغربیان در سایه قانون هر روز به علمی و صنعتی دست پیدا می‌کنند، اما ما همچنان بیکار نشستیم. در فرنگستان مردم خود را جدا از دولت نمی‌دانند و راحتی خود را در وجود دولت می‌دانند. مهم‌ترین تأثیر قانون، برانداختن دوگانگی میان ملت و دولت است».

وی قوانین زیر را برای جامعه لازم می‌داند:

۱. قانون برانداختن رشوه‌خواری و ممنوعیت خرید و فروش مناصب از مقامات دولتی؛
۲. تنظیم مالیات و مخارج دولت و جلوگیری از تجمل‌پرستی و اسراف دولتمردان؛
۳. اصلاح نظام خالصجات دولتی و بیرون آوردن آنها از دست حکام و اجاره دادن به زارعین؛

۴. کمک به رواج صنعت و فرستادن اهل صنعت برای تربیت به خارج؛
۵. امنیت دادن به زارعین که مجبور نشوند به خارج از ایران بروند؛
۶. وضع قوانین گمرکی به نفع ایران. تجار ایرانی در رقابت با تجار خارجی از پا درآمده‌اند. چون قوانین گمرکی به نفع تجار خارجی است؛
۷. ضرورت تأسیس مدارس علمی. او معترضانه می‌پرسد «این حکام و عمالی که ما داریم و کورورات خلق خدا را به دست آنها سپرده‌اند، از کدام اداره دولتی خبر دارند و نزد کدام حکیم دانشمند تربیت شده‌اند؟».

چون کارمندان دولت را به‌طور کلی خودسر می‌داند، می‌نویسد: «احکامی که اینها هر روز بر سر خلق خدا جاری می‌کنند مبتنی بر کدام آئین است؟ چیست که جز اراده طبع و حاصل هوای نفس آنها باشد؟»

نویسندگان افکار اجتماعی می‌نویسند: همه این معایب و انتقادهای به خود او باز می‌گشت. در وزارت خارجه منصب فروشی می‌کرد، رشوه می‌خورد و نزد هیچ حکیمی تربیت نشده بود. او خود از عوامل بازگرداندن محصلینی بود که به خارج فرستاده شده بودند. وی همیشه با مخالفین اصلاحات دمساز بود. میرزا سعیدخان با قرارداد واگذاری سیبم تلگراف به انگلیس مخالف بود چون طرفدار روسیه بود. به‌گواهی اعتمادالسلطنه، دوازده هزار تومان از روس رشوه گرفت.<sup>(۱)</sup>

راجع به وظیفه‌شناسی او در کار وزارت خارجه ایران، اعتمادالسلطنه در خاطرات خود می‌نویسد: «تفصیل غریبی مشاهده نمودم. نهصد و هفتاد پاکت سربسته که غالباً نوشتجات سفرای ایران در خارج و اغلب مراسلات سفرای خارجه در ایران و نوشتجات سرحداران و غیره بود. در آن میان نوشتجات میرزا سعیدخان را مرحوم پسرش جمع کرده به حضور شاه فرستاده بود. این پاکت‌ها از ۲۰ سال قبل الی چهارده سال قبل بود. به خیال خودش خدمت کرده بود، اما پدرش را تا ابدالدهر بدنام کرد. وزیر خارجه که این‌طور بی‌مبالا باشد، وای به حال ایران».<sup>(۱)</sup>

نویسنده هیچ اشاره‌ای به عوامل عقب‌ماندگی جامعه نمی‌کند. اجرای قانون را لازم می‌داند، اما قانون را اصول دین می‌نامد. بر لزوم مدارس علمی تأکید دارد. اما چگونه با وجود مخالفت روحانیون می‌توان چنین مدرسی بر پا کرد را اشاره‌ای نمی‌کند. دردها را خوب می‌شناخت چون خودش یکی از عوامل آنها بود، اما راه درمان را پیشنهاد نکرد. به نظر می‌رسد که نویسنده برای اینکه از قافله رساله‌نویسان که در آن زمان به راه افتاده بود عقب نماند، رساله‌ای نوشته و به مشکلاتی در جامعه پرداخته است که خودش یکی از عوامل آن محسوب می‌شد، و علاقه‌ای هم برای تغییر آنها نشان نداده است.

## ۲ - رساله سیاسی میرزا محمدخان فراهانی

هما ناطق و فریدون آدمیت، نویسنده این رساله را میرزا محمدحسین خان فراهانی (دبیرالملک) می‌دانند. سال تحریر آن ۱۲۸۷ ق. / ۱۸۷۰ م.

نویسنده از ستایشگران امیرکبیر است. «وی هم آشنایی با اوضاع سیاسی دارد و هم نسبت به مسائل مردم آگاه است. نه فقط آن قدر دلیر است که اولیای دولت را مورد حمله قرار می‌دهد، خدمات امیرکبیر را به رخ شاه می‌کشد که به فرمان او، آن وزیر را کشتند».

در ابتدا نویسنده به تعریف و تمجید از دربار می‌پردازد: «چون عمری این بنده بی‌مقدار در این عالم به فرابندگی و چاکری آستان همایون که بهشت جهان و نعمت جاوید است سرفراز بودم... عطاها بردم، خطاها کردم، مرحمت‌ها دیدم، به نعمت‌ها رسیدم که نه تعداد آن دانم و نه احصای آن توانم. به پاس نعمت لازم دیدم که اشاره‌ای به حالت حالیه دولت ولی‌نعمت که در این مدت بر آن اطلاع حاصل نموده و سایرین به عرض نمی‌رسانند و اگر شخصی در خفا به عرض رساند او را نابود می‌کنند، به عرض برسانم. هرآنچه که مقبول رأی مشکل‌پسند همایون افتد از اثر تربیت آن دربار دانند، و هر علت و اسقام ملک و دولت معالجتی حکیمانه

۱. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، چاپ سوم، ۱۳۵۶، ص ۵۰۰، روز ۷ رمضان سال ۱۳۰۴ ق.

فرمایند، والا ذیل خطاپوش را بر آن گسترده و از اثر کلام‌الناس علی قدر عقولهم دانند.»  
«این غلام گمنام، بیست‌ودو سال تمام مشغول خدمت این دولت بودم. سرمایه‌ام صداقت بود و پیرایه‌ام خدمت و اطاعت. برای جلب منفعت که در حقیقت مورث خیانت به خداوند نعمت بود تملق نگفتم، و هر چه را که می‌دیدم به عرض می‌رساندم. و مکرر همگانم به نصایح مشفقانه دوستانه بل به لؤم و توییح ممانعت کردند نپذیرفتم، تا آن بود که در اواخر ظاهراً و باطناً در مقام سعایت برآمده، پیشرفت خیال و مقصود خود را در اضمحلال این غلام یافتند. اگرچه مرحمت همایون از انهدامم محافظت فرمود، اما کاری که موجب ترقی دولت و نظم در کار رعیت باشد پیشرفت ننمود.»

«چاکران دولت چون طالب ترقی دولت نیستند، اگر کسی از راه دلسوزی برای ترقی و نظم کار دولت حرفی بزند، در مقام تقبیح او برمی‌آیند و به تحریک جهال و اوباش در حذف آن سعی می‌نمایند. دور نیست که "خاطر مهر مظاهر همایون مایوس باشد" از اینکه در این مملکت مثل سایر دُول بتوان نظمی و قانونی مقرر کرد، زیرا که مقصود شخصی کارگزاران دولت در تنظیم امور به عمل نمی‌آید. این است که وقتی می‌گویند نظام، قواعد کفار است و اجرای آنها بدعت در اسلام است، آنها رجوع به اقوال پیغمبر خود نمی‌کنند که قرار حرکت عساکرشان در غزوات با چه نظام بود. درحالی که کارهای خود آنان بدعت است که فقیری هر چه دارد از او می‌گیرند و غنی با پرداخت رشوه آسوده است.»

نویسنده، به رشد کشورها در سایه قانون اشاره می‌کند و می‌نویسد: روسیه همین که بنای قانون را گذاشت به این قدرت رسید و یا ترقی انگلیس به قوت نظام و تقویت قانون بوده است. در جواب آنهایی که می‌گویند مگر در زمان صفویه قانون داشتیم که فاتح آن‌همه مملکت شدیم، جواب می‌دهد: اولاً که در آن زمان کشورهای معاصر هم قانون نداشتند، ثانیاً بعد از سیصد سال سلطنت، چگونه هشت‌هزار افغانی می‌توانست از چهارصد فرسخ مسافت بیاید در شهری که دو کرور متنفس در آن متوطن بود پادشاه را گرفته به قتل برسانند.

نویسنده، راه اصلاح را نظمی که بر چهار رکن استوار باشد، می‌داند. این چهار رکن عبارت‌اند از:

- مالیات و تطبیق مداخل و مخارج؛
- از ارکان امور دولت، قشون است؛
- رفاه رعیت و ازدیاد حرفت و صناعت و تجارت؛
- پولتیک دولت.

در بحث ارکان چهارگانه، کارهای دوران امیرکبیر را با آنها مقایسه می‌کند و برای مثال می‌نویسد: «بعد از حاج میرزا آقاسی در زمان امیرکبیر در مدت ۳ سال، شمار قشون به یکصد و بیست هزار نفر رسید. مالیات و هزینه را طوری تنظیم کرد که سالانه یکصد هزار تومان در خزانه می‌ماند». اما در رفاہ رعیت بعد از امیرکبیر اقدامی نشده است. هر کس هر کجا حاکم شد هر کاری خواست کرد.

در پولتیک به خاطر ضعف داخل کشور اگر همسایگان بخواهند حق ما را ببرند قدرتی نداریم که مانع شویم. او در خاتمه به شاه می‌گوید: دفع این معایب سخت نیست و نباید به حرف عده‌ای مفت‌خور گوش بدهد.<sup>(۱)</sup>

نویسنده، تنها به نشان دادن مشکلات اشاره کرده، اما هیچ راه اصلاحی را نشان نداده است.

### ۳- انتقادنامه

نویسنده: میرزا ابراهیم بدایع‌نگار، نسخه خطی، سال تحریر ۱۲۸۹ ق. / ۱۸۷۲ م.

نویسنده، این انتقادنامه یا رساله را در دوران صدارت میرزا حسین‌خان مشیرالدوله و خطاب به او نوشته است. وی فرزند میرزا مهدی نواب از تجار آن‌زمان بود.

میرزا ابراهیم برخلاف میل پدر، به تحصیل علم پرداخت و از تحصیل ثروت چشم پوشید. پس از تحصیل، در زمان صدارت حاج میرزا آقاسی در "دارالخلافة" به کار مشغول شد. اما دیری نگذشت که با عزل حاج میرزا آقاسی، او هم از کار برکنار گردید. تا اینکه در زمان وزارت علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، به نیابت وزارت علوم و تجارت برگزیده شد و مجدداً پس از مدتی کوتاه از کار برکنار شده و به وزارت خارجه در دستگاه میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک استخدام گردید. درباره این دوران از خدمت خود می‌نویسد: «گهگاه، پاره‌ای خدمات خفیف‌المحل رجوع می‌شد». معلوم است که از این دوران هم راضی نبوده است. تا نوبت به وزارت میرزا حسین‌خان مشیرالدوله می‌رسد. وی این نامه را در این دوران همان‌طور که ذکر شد می‌نویسد و وضع کشور را اسفبار توصیف می‌کند: «تحصیل این مقام خیلی تعلق و تملق می‌خواهد، خیلی رشوه و عشوه می‌خواهد، خیلی سالوسی و چاپلوسی می‌خواهد، خیلی بی‌خبری از آئین و ناموس می‌خواهد. فدوی در این کوچه‌ها تربیت نشده بود و به این شیوه‌ها برنیامده، عاقل و باطل ماند. و مردمی که به هر جهت بیگانه از کار و عمل بودند و در هیچ شمار نمی‌آمدند، مناصب جلیله یافتند و به مقامات عالیه نائل شدند. چرا که اقوام داشتند و در طلب حطام دنیوی، مایه دین و

۱. یاد شده، افکار اجتماعی و سیاسی و...، صص ۹۲-۸۸؛ و ضمیمه ما، صص ۴۴۸-۴۱۷.

جوهر وجود خود را وقع نمی‌گذاشتند». و ادامه می‌دهد: «گرچه نویسنده از این دولت بهره‌ای نبرده، به‌هرحال این دولت باید فکری به حال خود بکند».

«اگر سلطنت است، کارش منحصر است به صحبت و تفریح و بنایی و عمارت و عزل و نصب بی‌موقع و حفظ و رفع ناهنگام. اگر دولت است، به جمع‌آوری و تحصیل چهار شاهی نقد و جنس مالیات و گرفتن چیز از معاش چهار نفر یتیم و بیوه‌زن و مسکین و دادن آن به چهار نفر مردم اوباش قلاش بی‌آئین...» و می‌بیند که «مدار خلوت شاه و حوزه سلطنت، آرای چند نفر اطفال نابالغ از همه‌جا بی‌خبر از همه‌جا بی‌اطلاع. اگر ملت است چیزی از او باقی نمانده است مگر چهار آخوند پیشنماز، و چهار دسته سینه‌زن و سنگ‌زن و پیل‌باز، و ده دوازده روضه‌خوان و شبیه‌خوان بد صدا و بد آواز. و اگر نوکر است همه آنها که در باب قلم و اصحاب شمشیرند دست به دست هم داده‌اند و حاصل دولت و مملکت را می‌برند و همه امتیازشان به ثروت است. نه کسی از علم جنگ بهره‌ای دارد و نه از راستی و درستی. اگر رعیت است قوام رعیت به دو چیز است: زراعت یا تجارت. اگر زراعت است زارع و ملاک از دست ظلم و تعدی ضباط و عمال و به‌علاوه بخل آسمان و امساک زمین، بیشتر در اطراف دنیا پریشان و متفرق... و اگر تجارت است، تجار و کسبه از بس ده یک، و ده نیم داده‌اند و قیمت اجرت تلگراف دادند و به در خان این و آن دویند، جمعاً گدا و سائل بر کف شده‌اند... یک تاجر نمانده است که هزار تومان برای او اعتبار مانده باشد. همه دزد و متقلب و کلاهبردار...».

در خاتمه می‌نویسد: «بدا به‌حال مملکتی که ترقی اشخاص منوط باشد به جهل و حمق... یا مسخرگی و لوطیگری و یا دزدی و خیانت، و کسی نتواند که در آن خاک حرف حق بزند، و بر باطل اعتراض کند یا دعوی علم و هنر کند و در صدد دفع و رفع و کذب و احدثه دیگر برآید».<sup>(۱)</sup>

#### ۴ - رساله مدنیّه

نویسنده: عباس افندی (عبدالبهاء)، سال تحریر ۱۲۹۲ ق. / ۱۸۷۵ م.

این رساله به‌دستور میرزااحسینعلی نوری (بهاءالله) نوشته شد. او خطاب به فرزنداناش می‌گوید: «... محبوب آنکه، چند ورقی در سبب و علت عمار دنیا و خرابی آن نوشته شود، به قسمتی که متعصّبین را یک‌درجه تنزل دهد تا مستعد شوند، از برای اصغاء خفیف سد ره بیان که ایوم مرتفع است». هدف نویسنده، نشان دادن ضرورت تغییرات در جهت ترقی و تجدد در جامعه

ایران بوده است. این رساله در ابتدا بدون نام منتشر شد. در اثر *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار*، هما ناطق و فریدون آدمیت زیر نام "رساله سیاسی به قلم"، تحریر ۱۲۹۲، کتابخانه مجلس، منتشر شده است.

نام این رساله در ابتدا "اسرار الغیبه الاسباب المدنیة" بوده و در سال ۱۲۹۹ ق. / ۱۸۸۲ م. در بمبئی به چاپ رسید. برای بار دوم در سال ۱۳۳۹ ق. / ۱۹۱۱ م. یعنی ۲۲ سال بعد از چاپ اول، در مصر به نام "الرساله المدنیة" منتشر شد و برای سومین بار در سال ۱۹۴۹ ق. یعنی ۳۸ سال بعد از چاپ دوم و ۷۴ سال پس از نوشتن آن، در ایران توسط جامعه بهائی انتشار یافت. در سال ۲۰۰۵ برای چهارمین بار نیز در آلمان منتشر گردید. نسخه مورد استفاده در این کتاب، آخرین نسخه است؛ البته ناگفته نماند در طول زمان هم نسخه‌های خطی و چاپی رساله در ایران در دسترس علاقه‌مندان بوده است.<sup>(۱)</sup>

خطاب نویسنده رساله به ملت ایران در جواب خواسته‌های آنها در راه تجدّدخواهان بوده است. او از گذشته با عظمت ایران یاد می‌کند و از اینکه ایران امروز، به این وضع رقت‌بار دچار گشته، اظهار تأسف می‌نماید.

ناصرالدین شاه پس از آنکه در سال ۱۸۷۲ به تشویق میرزا حسین خان مشیرالدوله به اروپا سفر کرد و از نزدیک با اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اروپا تا اندازه‌ای آشنا شد، به فکر اصلاحاتی در ایران افتاد. نویسنده، علت نوشتن رساله را چنین عنوان می‌کند: «... چون در این ایام، رأی جهان‌آرای پادشاهی بر تمدن و ترقی و آسایش و راحت اهالی ایران و معموریت و آبادی بلدان قرار یافته... لهذا این عبد لازم دانسته که به شکرانه این همت کلیه، مختصری در بعضی موارد لوجه‌الله مرقوم نماید...».

ناطق و آدمیت می‌نویسند: «این رساله که در سال ۱۲۹۲ نگاشته شد، تا درجه‌ای باز نمای سیاست ترقی‌خواهی عصر سپهسالار است».<sup>(۲)</sup>

نویسنده این رساله، هواخواه جدی اندیشه ترقی و یکی از مفصل‌ترین رساله‌ها از نظر کثرت در مطالب ارائه داده شده است. هم به مشکلات و موانع آزادی و رشد اشاره کرده و هم راه برون‌رفت از مشکلات را نشان داده است.

رساله با حمد و سپاس از پروردگار شروع می‌شود که انسان را به دانش و هوش مزین فرمود. افکار و معارف و فنون و حکم و علوم صنایع همه از فیوضات عقلی و دانش است. عزت

۱. رساله مدنیة و رساله سیاسیة، اثر خامه حضرت عبدالبهاء، عصر جدید، آلمان، سال ۲۰۰۵ میلادی، ص ۱۵.

۲. یاد شده، *افکار اجتماعی و سیاسی و ...*، ص ۱۱۴.



و سعادت هر ملّتی در عقل و دانش مردمان آن ملّت است. شرافت و افتخار انسان در این است که منشاء خیری باشد.

تا به کی «در اسفل جهل به نکبت کبری چون امم متوحشه به سر بریم. خداوند چشم عنایت فرموده تا به آنچه وسیله تمدن است تشبّث نماییم». و گوش داده تا کلمات عقلا و دانایان را گوش کنیم و کمر همّت به اجرای آن ببندیم. قوای باطنیه عطا گشته که در امور خیر به بشریت صرف کنیم. انسان شریف است اگر منافع جمع را در نظر بگیرد و دلیل است اگر در فکر منافع خود باشد. باید برای آبادی جهان و اسباب آسایش جمعیت بشر کار کرد تا "قطعه مبارکه ایران" مرکز کمالات انسانیه در جمیع مراتب گشته، آینه جهان‌نمای جهان مدنیت شود.

در ضمن تعریفی هم از اسلام شده: «از اشعه ساطعه حکمت بالغه، سگان متوحشه اقلیم یثرب و بطحا در اندک‌زمانی از حضيض جهل و نادانی به اعلی درجه علم و دانایی صعود نمود، به قسمتی که در فجر امکان چون نجوم سعادت و مدنیت بدرخشید و مرکز فنون و معارف و علوم و خصایص انسانیه گشتند».

چون رأی پادشاه بر تمدن و ترقی و آسایش راحت اهالی ایران است، من هم به شکرانه این همّت «مختصری در بعضی مواد لازمه لوجه‌الله مرقوم نماید و از تصریح اسم خویش احتراز نموده» تا روشن شود که هدفی جز خیر کلّ نداشته و ندارم.

ای اهل ایران به گذشته خود بنگرید. مملکت ایران به منزله قلب عالم و چون شمع افروخته بین انجمن آفاق منور بود. حال به حالت اسفبار افتاده. گمان نرود که اهالی ایران در فطانت و شعور و عقل از دیگران عقب‌تر است «بلکه در قوای فطریه سبقت بر کلّ قبایل و طوایف داشته و دارند».

اهل اروپا تا قرن ۱۵ را دوران توحش می‌شمردند. رشد و ترقی اروپا از قرن ۱۵ شروع شده. «چون در این ایام رأی پادشاه بر تمدن و ترقی و آسایش اهالی ایران است، لازم دانسته که به شکرانه این همّت مختصری در بعضی مواد لازمه لوجه‌الله مرقوم نمایم». ربّ خبیر شاهد است که جز خیر مقصدی ندارم.

حال که شاه به این همّت کبری قیام کرده «عده‌ای می‌گویند این افکار منافی شرایط حالیه ایران است، عده‌ای هم می‌گویند این افکار بلاد کفر و خلاف شرع است. عده‌ای هم می‌گویند عجله در این کار جایز نیست. ای اهل ایران! سرگردانی تا کی، بی‌فکری و بی‌خبری تا چه زمان؟ اغیار بیدار و ما به خواب غفلت گرفتار».

در جواب آنهایی که می‌گویند این افکار موافق حال سایر ملل است و مناسب ایران نیست، «مگر این افکار موجب ترقی آن کشورها نشده؟ آیا آنها از این افکار ضرری دیده‌اند؟ آیا توسعه دایرة‌المعارف، علوم نافع و ترویج صنایع مضر است؟<sup>(۱)</sup> آیا "حریت حقوق عمومی" مضر به حال مردم است؟ آیا روابط تجاری که موجب درآمد برای جامعه است مضر است؟ آیا بودن دادگاه‌های صالحه برای تعیین مجازات، بهتر از پرداختن رشوه و حقی را ناحق کردن نیست؟»

تا زمانی که مردم تربیت نشوند وضع به همین روش خواهد بود. امور جامعه باید به دست افرادی باشد که درستکار باشند. در جمع مشورتی، اگر افراد صالح جمع شوند، تأییدات الهی آن نفوس را هدایت خواهد کرد. تشکیل مجلس مشورتی اساس عالم سیاست است، اما شرایطی دارد. اعضاء باید اول: خداترس، متدین، بلندهمت و عقیف باشند. دوم: باید آگاه بر اوامر الهیه و آشنا به روابط داخلی و خارجی و وارد به فنون نافع و قانع به درآمد خود باشند. اما اگر نمایندگان این شرایط را نداشته باشند، مجلس هم کار مفیدی نمی‌تواند انجام بدهد.

انبیای الهی، اکثرشان به حسب ظاهر فقیر بوده‌اند، اما به فکر جمع‌آوری ثروت نبودند. همچنین پادشاهان و وزراء را که رضای خدا را به رضای خود مقدم داشته و به فکر اداره امور مردم بوده‌اند و همچنین علمایی که مشغول به تحصیل علوم نافع و تربیت مردم هستند.<sup>(۲)</sup> اگر انتخاب اعضای مجلس از طرف مردم باشد بهتر است چون، از بدنامی می‌ترسند. «گمان نرود که مذمت غنا و مدح فقر، اگر به سعی و کوشش شخصی به ثروت برسد و به مردم کمک کند همّتی از این بزرگ‌تر نیست».

حزبی بر آنند که اصلاحات جدید، مخالف رضای پروردگار و اوامر شارع و مخالف اساس شرع است. نویسنده سؤال می‌کند: «آیا این مخالفت به دلیل اقتباس از ملل سایر است؟» و در جواب می‌گوید: «امور ظاهره جسمانی، اسباب تمدن، وسایل معارف و فنون و صنایع، ربطی به مسائل دینی ندارد». و در ادامه می‌نویسد: «و اگر گفته شود این هم جایز نیست، حدیث "اطلبو العلم ولو با صین" را فراموش کرده‌اند». و ادامه می‌دهد: «وقتی یادگیری علم از "اهل صین" که در دادگاه احدیت از مردودترین ناس محسوب، چه که عبده اصنام و غافل از عبودیت خیر علام بوده‌اند، جایز است. چرا از اهل اروپا که اقلاً اهل کتاب هستند جایز نباشد». و نتیجه می‌گیرد که «طلب علم از اروپاییان از نظر شرعی مجاز است».

در مثال دیگری به جنگ‌های پیامبر اسلام با طوایف یهودی ساکن شبه‌جزیره عربستان اشاره می‌کند و به کمک فکری سلمان پارسی که با کندن خندق، مانع شکست مسلمانان شد.

۲. همان. صص ۲۳-۲۱.

۱. همان. ص ۱۹.

«وقتی پیامبر اسلام، خود در حفر خندق کلنگ به دست می‌گیرد و نمی‌گوید که این کار از اعمال شریکۀ کفریه است، پس چه جای اعتراض است اگر مسلمانان از مسیحیان موحد اروپا کسب علم کنند». در ادامه به نزول آیاتی که از عادات اعراب جاهلیه بوده توسط پیامبر اسلام اشاره می‌کند. مانند حرام بودن گوشت خوک و اعتبار ماه‌های قمری و رعایت ماه‌های حرام. و ادامه می‌دهد که «اگر عده‌ای بگویند این احکام انبیای قبل بوده صحیح نیست. و دیگر آنکه وقتی در روایات اقتباس برخی اخلاق حسنه از حیوانات مجاز است،<sup>(۱)</sup> چرا اقتباس از ملل اجنبیه که اقل از نوع انسان و نفس ناطقه هستند مجاز نباشد؟ همان‌طور که اقتباس علوم طب، ریاضی، جبر و حساب را علمای اسلام از یونان گرفتند. به این دلایل کسب علم و دانش و صنعت از اروپا باید مجاز باشد».

«ای خردمندان، آیا ممکن است با آلات جنگی قدیمی به مقابله با تفنگ‌های "هنری مارتین" و توپ "کروپ" به جنگ رفت؟ و یا اینکه ما تا به حال اجناس تجاری را با حیوانات حمل می‌کردیم، محتاج به کالسکه آتشی نیستیم؟ آیا این سخنان مورد قبول هیچ هوشیاری می‌شود؟ ممالک اجنبیه خود از همدیگر فنون را اقتباس می‌کنند. ایران که به همه چیز احتیاج دارد، چگونه می‌تواند ادعا کند که اقتباس از دیگران مجاز نیست؟»

علمایی که بر مقتضیات زمانه آگاه هستند، تحصیل تمدن و معارف را تشویق می‌کنند. و به جمله «آیا مسالوی هستند آنهایی که می‌دانند و آنهایی که نمی‌دانند؟» اشاره می‌کند.

تعریف از علما و نقش آنها در جامعه: «علما سراج هدایتند، بین ملاء عالم و نجوم سعادتند. سبیل حیاتند، انفس میته جهل نادانی را... مطلع بر حقایق قرآن مجید، طیب حاذق‌اند، جسم معلول عالم را و تریاق فاروق اعظمند، هیئت مسمومه آدم را. حصن حصین‌اند مدینه عالم انسانیت را...». اما اینکه کدام علمایی دارای چنین نقشی هستند، می‌نویسد: «ولکن پروردگار عالمیان از برای هر شیء علایم و آثاری خلق فرموده... عالم ربانی باید دارای کمالات معنویه و ظاهریه باشد. دارای حسن اخلاق، نورانیت فطرت، صدق نیت، متانت، ذکاوت، فراست، نهی و عقل، و تقوای حقیقی، خشیته‌الله. اگر دارای این خصوصیات نباشند، شمع بی‌نورند، هر چند بلند و قطور باشند».<sup>(۲)</sup> برای تأیید نظر خود به احادیث و قرآن مجید استناد می‌کند: «عالم مورد نظر باید آگاهی از سایر "کتب سماوی" و اطلاع بر قوانین و اصول قوای مادی و سیاسی سایر ملل و آشنا به فنون نافع و اطلاع از تاریخ سایر ملل داشته باشد».

«عالم سیاست به دو قوهٔ نیازمند است: یکی قوهٔ تشریح و دیگری تفیذ. مرجع قوهٔ تشریح داناان هوشمند و مرجع قوهٔ تفیذ حکومت است.» [از قوه قضائیه خبری نیست].

«چون تاکنون احکام شرعیه دارای مدار مشخصی نبوده، هر یک از علماء نظر به رأی خود حکمی می‌دهند. لذا باید علمایی که آگاه بر مسائل شرعیه هستند، در مجلس جمع شوند و قوانین وضع کنند که همه ملزم به اجرای آن باشند.»<sup>(۱)</sup>

اشاره به "مارتین لوتر" می‌کند که بر علیه پاپ قیام کرد و در زمانی کوتاه در اروپا و آمریکا میلیون‌ها نفر پیرو او شدند: «ملاحظه نمایید که این شخص با وجود آنکه معلوم نبود به چه هوایی پرواز می‌کند و به چه مقصدی متحرک، به همت و غیرت رؤسای مذهبی، چقدر ترویج شد! حال اگر ملت باهره حق که مظهر تأییدات الهیه و مطلع توفیقات ربانیه است، اگر به همت تامه و غیرت کامله قیام می‌کردند، انوار حق را به جهانیان می‌تابانند».

نویسنده، تبلیغ دین با شمشیر را نه تنها مفید نمی‌داند، بلکه مضر هم می‌شمارد: «ترویج دین باید با کمالات انسانی باشد». در اینجا اشاره می‌کند به داستان "نعمان بن مندر لخمی" و مؤمن شدن یک حاکم خونریز به واسطهٔ یک شخص عادی به مسیحیت، «حالا ملاحظه نمایید که شخصی از اهل بادیه به حسب ظاهر گمنام و بی‌مقام، چون به صفتی از صفات مخلصین ظاهر شد، چنین پادشاه غیور را با جم غفیری از ظلمت شام ضلالت نجات داده و به صحیح هدایت دلالت نمود».

«اگر قدری تفکر در آیات و بینات قرآنی و روایات ناآئوره از نجوم سماء احدیت نمایم، روشن می‌شود که صفات اهل ایمان، عدل و انصاف و بردباری و مرحمت و مکرمت و حقوق‌پروری و صداقت و امانت و وفاداری و محبت و ملاحظت و غیرت و حمیت و انسانیت است». اما در انتقاد از دین‌مداران می‌نویسد: «حال، ما از جمیع امور خیریه چشم پوشیده، سعادت ابدیه جمهور را فدای منافع موقته خود می‌نماییم و تعصب و حمیت جاهلیه را وسیلهٔ عزت و افتخار خویشتن می‌شمیریم و به این قناعت نموده به تکفیر و تدبیر یکدیگر نیز می‌کوشیم و برای نشان دادن ایمان و دانایی خودمان، به سب و لعن این و آن می‌پردازیم که عقیده او باطل است، افکار او تقلید از فرنگ است، و یا با این افکار موجب تشویش مردم می‌شوند و غیره».

تعریف از علمای ربانی که از کتاب وحی الهی استنباط معانی و معارف می‌کنند و به جدّ طالب ترقی ملت هستند، اما علم و دانش و پاکی و زهد و آزادگی به لباس نیست. «نه هر

عمامه‌ای دلیل زهد و عمل است و نه هر کلاهی علت جهل و فسق. ای بسا کلاه که علم علم برافراخت و ای بسا عمامه که حکم شرع برانداخت».

مؤلف در رابطه با تفکرات مشروطه‌خواهی چنین می‌نگارد:

تمدن اروپا "ساقط" نتیجه است چون اخلاق ندارد - آلات جنگی می‌سازند و مخارج زیادی را برای ارتش هزینه می‌کنند که با مالیات مردم بیچاره تحمیل می‌شود - صنعتگران اسلحه‌های مدرن‌تر را روزانه می‌سازند (اشاره به صنایع آلمان) - اشاره به جنگ‌های آلمان و فرانسه و کشته‌ها و خرابی‌ها (شعر سعدی و تیغ به دست زنگی مست دادن) - چگونه اینها می‌توانند ادعای تمدن حقیقی بکنند، تمدن حقیقی وقتی در عالم ایجاد می‌شود که رؤسای دول معاهده صلح عمومی ببندند، مرز کشورها معین شود و نیروهای نظامی محدود گردد و اگر دولتی بر علیه دولت دیگر اقدامی نظامی کرد سایر کشورها او را مانع شوند. اگر چنین شود، مالیات‌ها صرف جنگ‌ها نمی‌گردد.<sup>(۱)</sup> برخی از افراد معتقدند که این کار عملی نیست. اما می‌تواند عملی شود. افتخار به جنگ افروزی نیست بلکه به عدالت و آبادی جهان است (اشاره به مغول‌ها، تیمور، اسکندر که از خونریزی چه نتیجه گرفتند). اما انوشیروان و شرح دادگری او (اشاره به حدیث من در زمان ملک عادل متولد شدم که نامش جاودانه شد).

در اهمیت عقل می‌نویسد: «سطوت قاهره، جنود عدل را قوای عالم مقابله نکند. ویرانی عالم از هجوم جند عدل به حد اعلی درجه آبادی می‌رسد. در برابر پرچم عدل و عقل، کوه‌های آهنین هم نمی‌توانند مقاومت کنند».

«بلی، جهانگشایی و کشورستانی ممدوح و بلکه در بعضی اوقات، جنگ، بنیان اعظم صلح است و تدمیر سبب تعمیر. اگر محاربه‌اش بر نوایای صالحه باشد، فی‌الحقیقه این قهر عین لطف و این ظلم، جوهر عدل و این جنگ، بنیان آشتی است».

امروز شایسته ملوک صلح عمومی است.

در شرح "مطیعاً لامر مولاه": «اعظم منقبت عالم انسانی، اطاعت پروردگار است. ترقی و فوز و سعادت خلق در متابعت احکام کتب مقدسه الهیه است. عده‌ای ادیان را مانع ترقی انگاشته‌اند. اساس دین را از اعمال مدعیان دیانت باید جدا کرد».<sup>(۲)</sup>

مؤلف به "ولتر" حمله می‌کند که او رفتار پاپ را میزان مسیحیت گرفته و به عیسی اعتراض کرده است: «بزرگ‌ترین وسیله رسیدن به تمدن، محبت و الفت و اتحاد بین انسان‌هاست و این وسیله را دین در اختیار جامعه می‌گذارد. اسرائیلیان، تحت رهبری موسی

به عظمت رسیدند و بر اثر اختلاف به ذلت افتادند. مسیح شریعت را به روحانیت صرف و اخلاق حسنه تعیین فرمود».

«چون نفحات روحانیۀ مسیح به علت اعمال ناشایست رؤسا از بین رفت و ظلمت و جهل و نادانی عالم را احاطه کرد، فجر امید دمید و موسم ربیع الهی رسید. ابر رحمت برخاست و نسایم جانبخش از مهبّ عنایت وزید. شمس حقیقت از افق حجاز و یثرب در نقطه محمدیه اشراق فرمود. جهان، جهانی تازه و جسم میت، امکان به روحی بی اندازه فایز گشت. بنیان ظلم و جهل منهدم شد و ایوان بلند علم و عدل بلند و متعالی گشت. بحر مدنیّت بخروشید و انوار معارف بدرخشید».

اعراب وحشی، ایران، مصر، شام و عراق را فتح کردند.

«در اعصار اولیۀ اسلام، جمیع طوایف اروپا اکتساب فضایل و معارف را از اسلام ساکنین اندلس کسب کردند. تمدن اروپا برگرفته از اسلام است. کتب فضلالی اسلام که در ممالک اسلام نابود است، در کتابخانه‌های اروپا هستند».<sup>(۱)</sup>

جنگ‌های صلیبی که مسلمانان پیروز شدند.

«ای اهل ایران! نکاسل و تراخی تا کی؟ شما منشأ معارف و مبدأ تمدن در جهان بودید. کمر همت بر بندید و در تدارک معارف و مدنیّت بکوشید. آیا سزاوار است که طوایف و قبایل اجانب، فضایل و معارف را از آثار اسلاف و اجداد شما اقتباس نمایند و شما وارثین، محروم بمانید؟»

«دانشمندان اروپا که به راستگویی و انصاف متصف‌اند، اقرار می‌کنند که تمدنشان برگرفته از اسلام است». وی اشاره به یک نویسنده آمریکایی (Draper) می‌کند که در نزد اهالی فرانسه و دانایان اروپا، اطلاع و مهارت و دانایی‌اش مسلم است. در کتاب ترقی/امم که از تألیفات او است، اکتساب ملل اروپا از اسلام را شرح داده است. «مختصر این است که جمیع تمدن اروپا از قوانین و نظام و اصول و معارف و حکم و علوم و عادات و رسوم خوب و ادبیات و صنایع و انتظام و ترتیب و روش اخلاق حتی بسیاری از الفاظ مستعمله در لسان فرانسه، مقتبس از عرب است». مقصود از این بیانات این است که معلوم شود که ادیان الهی مؤسس کمالات معنویه، معارف نافع، جمیع قوانین سیاسیه «در این چند کلمه مبارکه امر به معروف و نهی از منکر، امر به عدل و الاحسان و نهی از فحشا» نهفته در اسلام است. اساس دیانت خلوص است. شخص متدین منافع شخصی را فدای منافع عمومی می‌کند. سعادت بشریه بدون ادیان الهی غیرممکن است، اما مشروط بر اینکه نمایندگان آن حکیم و دانا باشند.<sup>(۲)</sup>

در اهمیت مشورت می‌نویسد: «چگونه مشورت خلاف شرع است. احکام باید با مشورت صادر شود. بر اثر خودسری‌های حکام، عده زیادی کشته شده‌اند، مردم را از روز جزا در آن عالم می‌ترسانند».<sup>(۱)</sup>

بزرگ‌ترین موهبت، خدمت به عالم انسانی و فراموش کردن خیر دنیوی خویش به نفع عموم است.

وقتی شخصی دست خود را با صابون بشوید به جای اینکه با ریش خود تمیز کند، فریاد بلند می‌شود که بنیان شریعت بهم خورد.

ای اهل ایران، چشم و گوش را باز کنید و از تقلید نفوس متوهمه که سبب گمراهی هستند بگذرید. اموری که محتاج اصلاحات هستند تعلیم و تربیت است. علمی که مفید به حال جامعه باشند ضروری است.

حزبی که بر آنند اصلاحات باید با صبر و تأنی اجرا شوند.<sup>(۲)</sup>

نویسنده این فکر را می‌پسندد و مثال نطفه نابوغ انسان را می‌آورد: «همان‌طور که در عالم خاک، باد و باران و حرارت آفتاب طبیعت زنده می‌شود، همچنین معدلت شاه مهارت سیاسیون و همت مردم چون جمع شوند، آثار ترقی و اصلاحات ظاهر می‌شود. کتب و رسایل مفیده چاپ و منتشر شود. عدم آگاهی از علوم، موجب حقارت ملت می‌شود. مثال چین با ۸۰۰ کرور جمعیت از عده معدودی سرباز انگلیس و فرانسوی شکست خورد. ژاپن بر اثر آشنایی با علوم جدید با جمعیت کم، با چین مقابله کرد. در شهرها و دهات ایران باید مدارس ایجاد شود. اقتباس علوم از کشورهای خارجی لازم است. آیا می‌توان از قوه بخار که امروزه مفید است چشم پوشید و قوه جدیدی اختراع کرد؟ از تجربیات گذشته باید استفاده کرد و تجربیات جدید را به آن اضافه نمود».

## ۵- رساله سیاسییه

نویسنده: عباس افندی، نشر عصر جدید، ۱۳۸۴؛ آلمان، چاپ چهارم، ۲۰۰۵ میلادی.  
عباس افندی این رساله را در سال ۱۳۱۰ ق. / ۱۸۹۱ م. نوشت. اولین بار در سال ۱۸۹۴، سپس در سال‌های ۱۸۹۶ و ۱۹۳۴ در بمبئی به چاپ رسیده است. رساله سیاسییه، و مکاتیب را باید تکمیل‌کننده رساله مدنیه دانست. برای شناخت نظر عباس افندی در این زمینه باید هر سه اثر را مورد توجه و مطالعه قرار داد.

۲. همان. صص ۷۱-۶۹.

۱. همان. ص ۶۷.

در مقدمه، از لزوم دین در جامعه و نقش انبیاء صحبت می‌کند: «هیاکل مقدسه انبیاء و اولیا ادیب انجم رحمانند و طیبب شفاخانه حضرت یزدان، بشیر عنایت‌اند و آفتاب فلک اثیر هدایت...». مؤلف، قوانین دینی و مدنی را برای جامعه لازم می‌داند، اما برای هر کدام وظیفه‌ای جداگانه قائل است. «قوة سیاسیه باید حافظ جان و مال و ناموس بشری و علت عزت جامعه باشد. این قوه در اختیار خسروان عادل و امنای کامل و وزرای عاقل و سران لشگر است». و قوه دیگر را «قوة قدسیه روحانیه و کتب منزله سمائیه و انبیای الهی و نفوس رحمانی و علمای ربانی» می‌داند. قوای روحانیه، نفوس انسانیه را از اخلاق زشت و صفات ناپسند حفظ می‌کند. وظیفه این قوه را در امور روحانی جامعه می‌داند که نباید تعلقی به شئون جسمانی و امور سیاسی و شئون دنیوی داشته باشد. «این قوه نباید دخالتی در امور مملکت و رعیت داشته باشد». (امور سیاست و حکومت و مملکت و رعیت را مرجع محترمی است و مصدر معین و هدایت و دیانت و معرفت و تربیت و ترویج خصایل و فضایل انسانیت را مرکز مقدسی و منبع مشخصی. این نفوس تعلقی به امور سیاسی ندارند).<sup>(۱)</sup>

مؤلف، اطاعت از حکومت را واجب می‌داند، اما حکومت هم باید موجبات راحت و آسایش رعیت و نعمت و سعادت را فراهم کند. و در حفظ حقوق آنها و دفع متعدیان به حقوق مردم کوشا باشد. زیرا عزت و ثروت رعیت موجب شوکت و عظمت سلطنت می‌شود. نویسنده، دخالت روحانیون در سیاست مملکت را زیانبار می‌بیند و وظیفه آنها را در مواظبت و ترویج امور روحانی می‌داند و می‌نویسد: «هر وقت علمای دین مبین و ارکان شرع متین در عالم سیاسی مدخلی جستند و رأیی زدند و تدبیری نمودند، تشنیت شمل (پراکندگی گروه) موحدین و تفریق جمع مؤمنین گشت، تأثره فساد برافروخت و نیران عناد، جهانی را بسوخت، ملکت تاراج و تالان شد و رعیت اسیر و دستگیر عوانان».

مؤلف به دخالت روحانیون در اواخر دوران سلسله صفوی و زمان شاه‌سلطان حسین در امور سیاسی که منجر به انقراض دولت صفوی به‌دست افغانان شد، اشاره می‌کند. سپس به دخالت روحانیون در دوران فتحعلیشاه و جنگ دوم ایران و روس و فتوای روحانیون به‌رهبری سید محمد اصفهانی معروف به "مجاهد" که شکست ایران را در پی داشت، می‌پردازد: «نتیجه این فتوا از دست رفتن نصف ممالک آذربایجان و هفت کرور تومان و دریای مازندران بود».<sup>(۲)</sup> وی ادامه می‌دهد: «علمای پُرعربده که نعره الحرب و حیّ علی‌الجهاد می‌زدند، در صدمه اولی فریاد

۱. رساله منبیه و رساله سیاسیه، عباس افندی، نشر عصر جدید ۱۳۸۴، ص ۸۴.

۲. همان، ص ۸۵.



این الماذ و این المناص برآوردند و به حرب قلیل از اجر جزیل و ثواب جلیل گذشتند و رو به فرار آوردند و این مصیبت کبری را فراهم کردند».<sup>(۱)</sup>

کسانی که «تدبیر لانه و آشیانه و تربیت خانه و کاشانه خویش نتوانند و از بیگانه و خویش بی‌خبرند، در مهم امور مملکت و رعیت مداخله نمایند و در معضلات امور سیاسی معانده و چون مراجعت به تاریخ نمایی، از این قبیل وقایع بی‌حدّ و بی‌پایان یابی، که اساس جمیع مداخله رؤسای دین در امور سیاسی بوده است».

وی دخالت روحانیون را تنها در "تشریح احکام الهی" مجاز می‌داند، نه تنفیذ آنها را؛ یعنی اگر دولت از آنها سوآلی دربارهٔ امور شریعت کرد، آنچه آنها از قوانین شرع می‌فهمند باید بیان کنند نه خود، مجری حکم باشند. چون روحانیون در امور سیاسی و "صلاح و فلاح ملکی و تمشیت" قواعد و قانون مملکتی و امور داخلی و خارجی اطلاعی ندارند، مسئول ظلم و فشاری که بر دگردانیشان روا گردید تنها بر گردن بعضی از علمای بی‌دین بود.<sup>(۲)</sup> اگر حکومت عملی انجام داده به اشاره و برای راضی کردن روحانیون بود. در جواب آنها می‌گوید که حکومت را حق روحانیون می‌داند و حکومت غیر روحانی را غاصب می‌داند، می‌نویسد: «در حدیث صحیح به صریح می‌فرماید "سلطان ظل الله فی الارض"». (این حدیث در بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۵۴ است). با وجود این «نصوص که چون بنیان مرصوص است، دیگر کلمهٔ غاصب ناصب چه زعم واضح البطلان است و چه تصوّر بی‌دلیل و برهان ملاحظه فرماید که در آیهٔ مبارکه و حدیث صریح بیان مطلق است، نه مقید و ذکر عموم است، نه خصوص محتوم». برای حکومت هم وظایفی قائل است: «شهرباران کامل و پادشاهان عادل به شکرانهٔ این الطاف الهیه و عواطف جلیلهٔ رحمانیه باید عدل مجسم باشند و عقل مشخص، فضل مجرد باشند و لطف مصور آفتاب عنایت باشند و سحاب رحمت».<sup>(۳)</sup> حکومت باید رعیت‌پرور باشد.

مؤلف در این رساله طرفدار جدّی جدایی دین از حکومت است و دخالت دین در حکومت را برای جامعه زیانبار می‌داند. او نقش دین و روحانیون را در اخلاقیات جامعه می‌بیند.

### مکاتب

عباس افندی در نامه‌هایی که به پیروان آئین بهائی به ایران نوشته است، مسائل مختلفی را مطرح می‌کند. در اینجا تنها به نظریات و دستورات او در زمینهٔ مسائل اجتماعی، سیاسی و مذهبی اشاره می‌شود.

۳. همان، ص ۹۶.

۲. همان، ص ۹۲.

۱. همان، صص ۹۰-۸۹.

۱- عباس افندی، اعمال زور و خشونت را محکوم می‌کند: «از برای ستمکاران عفو و غفران طلبند و لطف و احسان رجا نمایند و دعا کنیم که از اغلال که برای عناق است رهایی یابند، از قید و بند نفس و هوا نجات پیدا کنند».<sup>(۱)</sup> بدین ترتیب او طالب و طرفدار مبارزهٔ مسالمت‌آمیز است. همان کاری که دهها سال دیرتر، گاندی در راه استقلال هند کرد.

۲- بهائیان را با دوستی با همه ملل تشویق می‌کند.<sup>(۲)</sup> وی اتحاد بین افراد را برای سعادت جامعه لازم می‌داند و تأکید می‌کند: «بکوشید که آثار اختلاف را از روی زمین بردارید و موجبات اتحاد را فراهم کنید».<sup>(۳)</sup> در جواب یک بهائی انگلیسی که خواهان اتحاد بریتانیاست می‌نویسد: «البته اتحاد بریتانیا سبب ترقی و حصول کلیه گردد، اما من می‌خواهم که تو همت را بلند نمایی و مقصود را ارجمند کنی. ائتلاف و اتحاد نوع بشر خواهی و اتفاق جمیع ملل و دُول جویی. روی زمین را مانند جزایر بریتانیا دانی و کرهٔ ارض را یک وطن شمری».<sup>(۴)</sup>

در زمینهٔ وحدت، دورنمایی را برای بشریت آرزو می‌کند که کرهٔ زمین به یک وطن تبدیل شود. این دورنما را "هفت شمع" می‌نامد که هر شمع نشان‌دهندهٔ نظری است وحدت سیاسی، وحدت آراء در امور عظیمه، وحدت آزادی، وحدت دینی، وحدت وطنی، وحدت جنسی<sup>(۵)</sup> و وحدت لسان.

۳- او دو نیرو را سبب سعادت عالم انسانی می‌داند: یکی نیرویی که مروج ترقیات جسمانیه است که بر اثر عقل و همت حکما و فضلا و کمک حکومت عادل حاصل می‌شود؛ و دیگری نیروی الهی که مروج اخلاقیات جامعه است. اگر این دو نیرو در جامعه به همدیگر کمک کنند و یکی مانع دیگری نشود، جامعه روی سعادت را می‌بیند. رشد یک‌جانبهٔ مادیات موجبات جنگ و خونریزی می‌شود. این دو نیرو در کار یکدیگر نباید دخالتی داشته باشند.<sup>(۶)</sup>

۴- در خصوص لزوم تعلیم و تربیت می‌نویسد: «در این دور بدیع، تعلیم و تربیت امر اجباری است نه اختیاری». در اهمیت تربیت دختران چنین نظر می‌دهد: «اگر به دیدهٔ حقیقت نظر گردد، تربیت و تعلم دختران لازم‌تر از پسران است»، چرا که تربیت فرزندان به آنها واگذاشته می‌شود.

۵- برخلاف نظر روحانیون شیعه، دربارهٔ موسیقی می‌نویسد: «موسیقی از علوم ممدوحه درگاه کبریاست».<sup>(۷)</sup>

۶- غاصب بودن حکومت را مردود می‌شمارد: «دولت و ملت باید مانند شهید و شیر آمیخته گردد، والا ایران ویران شود».<sup>(۸)</sup>

۱. مکاتیب، عبدالبهاء، ج ۱، ص ۲۲۸. ۲. همان، ص ۴۰۵. ۳. همان، ص ۳۴۵.  
 ۴. همان، ص ۴۰۹. ۵. همان، ص ۳۵۸. ۶. همان، ص ۳۰۹.  
 ۷. همان، ج ۵، ص ۲۰۴. ۸. همان، ج ۴، ص ۴۴.

۷- در لزوم ایجاد مدارس می‌نویسد: «مدرسهٔ بنات (دخترانه) اهم از مدرسهٔ ذکور است، زیرا دوشیزگان این قرن مجید باید نهایت اطلاع از علوم و معارف و صنایع و بدایع این قرن عظیم داشته باشند».<sup>(۱)</sup> «امروز نشر علوم و تدریس فنون و تعلیم اطفال ذکور و اناث از اعظم اساس این قرن مبین و فخر عظیم است».<sup>(۲)</sup>

مکاتب در ۹ جلد، به سال ۱۳۲۸ ق. / ۱۹۱۰ م. در مصر به چاپ رسیده است.

### خطابه‌ها

نکاتی چند از مجموعه خطابات او را برمی‌شماریم:

۲۱ رمضان ۱۳۲۹ ق. / ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۱ در لندن در مجمع تیا سوفی‌ها: «امروز هر کسی به وحدت بشر خدمت کند در درگاه احدیت مقبول است».<sup>(۳)</sup>

۶ رمضان ۱۳۲۹ ق. / ۹ سپتامبر ۱۹۱۹: «تعصبات، مورث جهالت و اساس ضدیت بشر است».<sup>(۴)</sup>

۲۳ رمضان ۱۳۲۹ ق. / ۱۶ سپتامبر ۱۹۱۱، کلیسای سنت جان، وست منستر، لندن: «دین اگر سبب عداوت گردد و الفت نبخشد، بلکه مورث کلفت گردد، عدم دین به از وجود آن است».  
«عدل چنین اقتضا می‌نماید که حقوق نوع انسانی جمعاً محفوظ و مصون ماند و حقوق عمومی یکسان باشد».  
«تعديل معیشت نوع بشر تا جمیع از احتیاج، نجات یافته و هر کس بتواند به راحتی زندگی کند».  
دین باید از سیاست جدا باشد. رؤسای دین باید ترویج حسن اخلاق نمایند و در امور سیاسی مداخله نمایند».<sup>(۵)</sup> «زنان شریک زندگی مردانند و مساوی با آنها».<sup>(۶)</sup>  
در مورد اتحاد در کثرت که مورد تأیید عبداله‌ها است چنین می‌گوید: «اختلاف آداب و رسوم و عادات و افکار و آراء و طبایع سبب زینت عالم انسانی است».<sup>(۷)</sup>

۱۳۲۹ ق. / ۱۹۹۱ م. پاریس: «اعظم فضایل عالم انسانی علم است. علم کاشف اسرار است».<sup>(۸)</sup> هر چیزی را به میزان علم و عقل باید موازنه کرد» (مخالف با تقلید).

«خدا، انسان را بزرگوار خلق کرد لکن انسان خود را اسیر می‌نماید».<sup>(۹)</sup> «اساس ادیان الهی یکی است، اگر به آن اساس رجوع نماییم متحد شویم، اما اگر به تقالید رجوع کنیم مختلف

۱. همان، ج ۴، ص ۱۳. ۲. همان، ج ۷، ص ۱۰۹.

۳. مجموعه خطابات، ج ۱، نشر فرج الله ذکی الکردی، مصر، ۱۳۴۰ ق. / ۱۹۲۱ م.، ص ۱۸.

۴. همان، ص ۲۰. ۵. همان، صص ۳۳-۳۱. ۶. همان، ص ۱۶۵.

۷. همان، ص ۳۸. ۸. همان، ص ۶۹. ۹. همان، ص ۲۲۸.

شویم».<sup>(۱)</sup> «دین در سیاست مدخلی ندارد. زیرا دین تعلق با روح و وجدان دارد و سیاست تعلق به جسم. لهنذا رؤسای ادیان نباید در امور سیاسی مداخله نمایند بلکه باید به تعدیل اخلاق ملت بپردازند... تعلیم علوم نمایند و اما در امور سیاسی ابداً مدخلی ندارند».<sup>(۲)</sup>



عباس افندی اعمال زور و خشونت را مضرّ به حال جامعه می‌داند. دوستی با همه ملل جهان را توصیه می‌نماید. او مذهب را برای جامعه لازم دانسته، اما وظیفه آن را در تشویق اخلاقیات جامعه قلمداد می‌کند نه دخالت در امور سیاسی. دخالت روحانیون در سیاست مملکتی را به ضرر هر دو نهاد سیاسی و مذهبی می‌داند. به اعتقاد او ایجاد مدارس خصوصاً مدارس دخترانه برای جامعه ضروری است. اتحاد بین افراد یک مملکت برای رفاه جامعه و اتحاد بین ممالک را برای جلوگیری از جنگ لازم می‌داند. نشر علوم و فنون و یادگیری آنها را توصیه می‌نماید. علم موسیقی را جزو علوم پسندیده می‌شمارد و یادگیری آن را سفارش می‌کند. برای آینده، اتحاد بین افراد بشر را آرزو دارد.

## ۶- رساله منهج‌العلی

نویسنده: ابوطالب بهبهانی، خطی، سال تحریر ۱۲۹۴ ق. / ۱۸۷۷ م.

بنا بر گفته‌های نویسنده، او مدت دوازده سال خارج از ایران و در کشورهای هند، روسیه، عراق و مصر زندگی کرد و در این مدت، با تنظیمات عثمانی و قوانین مصر آشنا شد. وی برخی از آثار ملکم را نیز مطالعه کرده بود. او رساله خود را در سال ۱۲۹۴ نگاشت و بدین‌وسیله می‌خواست هم شاه را از وضع اسفبار کارگران ایران در خارج آشنا سازد و هم علل رشد کشورهای اروپایی را به او گوشزد نماید.

راجع به وضع کارگران ایران در خارج می‌نویسد: «بر حالت کسانی که از تبعه آن دولت در خارجه هستند، واقف نیستند که فقط نه در بلاد کفر بلکه در ممالک اسلامی هم تبعه ایران که بهترین فرق مسلمانان می‌باشند، از یهودی‌های سایر دُول هم پست‌تر و ذلیل‌ترند و این باعشی ندارد! لا ضعف و تنزل دولت و ملت». نویسنده برون‌رفت از این اوضاع را ایجاد نظامات قانونی می‌داند. به نظر وی کار اصلاح، شرایطی دارد بدین مضمون: «امنیت درونی، آسایش بیرونی، سلطان‌دوستی ملت، اتحاد علما با دولت، کفایت و همّت پادشاه به نظم و آبادی مملکت و

۲. یاد شده، خطابات، ج ۱، ص ۱۷۶.

۱. یاد شده، خطابات، ج ۲، ص ۳۶.

آسودگی مردم، تربیت عمومی و آگاهی اصناف به احوال خارجه، تحصیل السنه خارجه، آمد و شد اتباع خارجه به ایران».

او دلیل عقب‌ماندگی جامعه ایران را در بی‌نظمی دستگاه دیوان و مسئولیت آن را متوجه وزراء می‌داند و از تعدی حکام، ناامنی جانی و مالی، استبداد حکومت و رواج رشوه‌خواری دلتنگ است. وی از اینکه خادم و خائن یکسان باشند و در گرفتن مالیات هیچ قانونی رعایت نشود و درآمد و مخارج دولت حسابی نداشته باشد، نگران است و راه نجات کشور را در اجرای قوانین فرنگی همان‌گونه که در مصر و عثمانی به کار برده‌اند، می‌داند: «مصر اکنون قانون دارد، کشتی و کارخانجات و راه‌آهن دارد و بیشتر این صنایع را خود تولید می‌کند. مساحت مصر نصف ایران و جمعیتش حدود ۶ میلیون. اما مالیات سالانه آن چهل و هشت کرور تومان است. ایران ۲۰ میلیون جمعیت دارد، اما هفت-هشت کرور تومان مالیات بیشتر ندارد. تنها دلیل آن نبودن قانون است». نویسنده پیشنهاد می‌کند: «ابتدا باید "عقلای دولت و ملت" بنشینند و قانون تهیه کنند که موجب تأمین عامه و تأسیس عدل شود. باید از اختراعات و کشفیات جهان استفاده کرد». مثلاً باید از کالسکه و ماشین بخار استفاده کرد نه اینکه خود بخواهند اختراع جدید بکنند. مؤلف راه‌های پیشرفت را استفاده از قانون شرع اسلام می‌داند و می‌نویسد: «آنچه از گذشته برجاست و در دل هاست همان دین ماست. پس لازم است قانون را براساس شریعت نهاد». چنانکه در صدر اسلام، احکام شرع را در دست گرفتند و به آن پیروزی‌ها دست یافتند، اما از روزی که شریعت را تغییر دادند اختلاف بروز کرد و کشورهای اسلامی رو به انحطاط گذاشتند چون علم فقه بر سایر علوم سلطه یافت و علوم حکمت و نجوم، فلاح، تجارت و صناعات فراموش شد.

حال اگر قرار باشد قوانین فرنگی مورد استفاده قرار گیرد، باید با اصول شریعت اسلام مطابقت داشته باشد. اما تأکید می‌کند که نباید از قوانین مغرب تقلید محض بکنند و ترک اسلام گویند و ادامه می‌دهد: «کسانی که می‌گویند علما مخالف قانون هستند، در اشتباه‌اند. هیچ عاقلی باور نمی‌کند که عالمی با قانون اسلامی که در راه عدل و داد و بشردوستی است، مخالفت ورزد. مگر روحانیون وضع پریشان‌حال ایران را نمی‌بینند؟ در مصر قانون گذاردند و آسیبی هم به دین نرسید، بلکه قانون از دین اخذ گردید».

«اولیای دولت باید بدانند که ترقیات فرنگ در سایه قانون ممکن بوده است. از آنجا که نفس انسان تمایل به تجاوز به حقوق دیگران دارد و حتی از ستمگری هم رویگردان نیست، باید قانونی باشد که مانع او شود. قانون باید در مورد همه مردم اجرا گردد، حتی حاکم هم باید قانون را رعایت کند. چنانکه در احکام شریعت غرا به‌همین نهج مقرر است».

نویسنده، وضع قانون را توسط مجلسی می‌داند که نمایندگان آن منتخب مردم باشند و معتقد به تفکیک قوا است: «اختیار وضع قانون و اختیار اجرای قانون هرگاه، هر دو در دست یک نفر باشد آن را "حکومت مطلقه" گویند و اگر هر دو در دست ملت باشد آن را "حکومت معتدله" نامند». وی برای نمایندگان مجلس شرایطی را قائل است: «در مجلس قانونگذاری بایستی کسانی شرکت جویند که در خارج، فن "پولتیک و پلاماتیک و قانون" و تنظیمات را آموخته باشند. تعداد اعضای این مجلس از بیست نفر تجاوز نکند، مردمان پاکدل و بی‌غرض باشند، باسواد باشند، لاقفل زبان فارسی را بتواند درست بخواند و درک کند و بنویسد. سن آنان از سی سال کمتر نباشد، با فهم و عاقل و هوشیار و حلیم و بردبار و باغیرت و عصیبت و دارای حبّ وطن باشند، زبان فرانسه را بدانند، کتب فرانسوی را بخوانند، از اوضاع سیاسی مغرب اطلاع داشته باشند، در قوانین مذهبی بصیر باشند».

نویسنده معتقد است که نمایندگان مجلس باید با صاحبان صلاحیت در امور مشورت کنند: «مجلس قانونگذاری می‌تواند خبرگان فلاح و صنعت را به مجلس احضار کند و اطلاع مورد احتیاج را از آنان کسب نماید».

مؤلف، آزادی را لازمه رشد می‌داند اما درک درستی از آزادی ندارد. «آنچه فرنگستان را فرنگستان کرده، قبل از هر چیز "حریت" است. مفهوم حریت این نیست که هر کس هر چه دلش بخواهد بکند، بلکه در آزادی قید و شرطی است. اینکه به انتظار اهل اسلام می‌رسد و غریب می‌آید که زن و مرد در یک مجلس می‌نشینند و غذا می‌خورند و به تماشاخانه می‌روند، زن‌ها در حضور ازواج خود با مردان اجنبی صحبت می‌دارند، یا شوهرها از زن‌ها حرمت می‌دارند، اینها از لوازم مذهب نصاری و خاج‌پرست است و دخلی به قانون و تنظیمات دولت و تربیت ملت ندارد».

نویسنده آزادی را سه نوع می‌داند: «حریت واقعی سه قسم است: نخست آزادی شخصی که روح و قوت و توانایی دولت و ملت است و اساس جمیع کارهاست. نتیجه آن امنیت و خوشنودی ملت است و تأمین مالی و جانی مردم وابسته به آن. تساوی آحاد و افراد ناس در محاکمات و محاسبات و معاملات نیز در آزادی منظور است. احدی حق ندارد حق دیگری را پایمال کند. می‌خواهد رعیت باشد، می‌خواهد وزیر دولت. حقوق آزادی را قانون تعیین می‌نماید و آن در همه کشورهای اروپایی معمول و شناخته شده است. آدمی تا وقتی آزادی را درک نکند، دست به کار اصلاح و یا صنعت و زراعت نمی‌زند، زیرا خود را در امان نمی‌بیند. نجات ایران و بقای ایران در آزادی است».

دوم، آزادی سیاسی است: «یعنی ملت آزاد است در اینکه مداخله داشته باشد و مباحثه و گفت‌وگو کند در احکام سیاسیه». همچنین در جمع و خرج و جميع کارهای دولت دخالت داشته باشد. آزادی مطبوعات از این نوع است «یعنی آزادی گزتها (روزنامه‌ها) و طبع‌خانه‌ها که مردم آزادند هر چه مطلع شوند از حُسن و قبح و کارهای دولت، یا چیزی به‌خاطرشان برسد از مطالبی که موجب صرفه و صلاح دولت یا ملت باشند از این قبیل آنچه خواسته باشند، آزادند که بنویسند و طبع کنند». آزادی مطبوعات امر رایج فرنگستان است، لیکن چون این دو فقره آزادی به‌کار دولت ایران نمی‌آید، همین‌قدر که اسمی از آنها برده شد، کفایت می‌کند. تشریح آنها را لازم نمی‌داند.

سوم آزادی گرفتن امتیازات برای اختراعات و کارهای مفید: «منظور اینکه افراد عالم و اهل فن بتوانند آزادانه استعداد خویش را در آبادانی و ترقی مملکت و رفاه مردم به‌کار اندازند. هر کس اختراعی کند باید به مدت پنج تا پانزده سال امتیاز انحصاری‌اش متعلق به خود او باشد. اگر دیگری خواست به همین کار برآید؛ یعنی همان صنعت یا کارخانه را برپا دارد، به اجازه‌ی مخترع اولی است. این قاعده را می‌توان در ایران به اجرا درآورد».

نویسنده رساله می‌نویسد: «ترقی امروز فرنگ ربطی به دین مسیحیت ندارد، زیرا در این دین قانونی تعیین نشده و از سیاست هم نامی نیست. رشد غرب، مرهون عدل سیاسی است. در حکومت فردی، فرمانروا طالب آسایش ملت نیست». او وظیفه حکومت را تأمین عدل می‌داند که از اصول شریعت اسلام است. در حکومت عادل، جزای هر عملی را باید قانون تعیین کند. هر کجا مجلس مشورتی و قانون نباشد، ظالم حاکم خواهد شد. از این‌رو مجلس شورا لازم است که کارها از روی نظم انجام شوند.

«حقوق بشری که مغز بیان آن را "کنستیتوسیون"<sup>(۱)</sup> می‌نامند، در مشرق‌زمین ناشناخته است. شرفیان نمی‌دانند دولت از ملت چه می‌خواهد و ملت چه حقی بر دولت دارد. در مشرق‌زمین، دولت مردم را بنده و عبد خود می‌داند و برای آنها حقی قائل نیست».

«در ایران عده‌ای شاه را می‌ترسانند و قانون را خلاف اسلام و محدود کردن قدرت شاه می‌دانند». نویسنده برای رفع این شبهه، پیشنهاد می‌کند: «دو مجلس باشد یکی مجلس تنظیمات و دیگری مجلس مشورت. رئیس مجلس اول شخص پادشاه باشد و یکی از علمای متبحر مراقب رعایت احکام اسلام باشد و مترجمی هم باشد که قوانین فرانسه را ترجمه کند و با قانون شریعت "تلفیق" نماید. هر قانونی که می‌نویسد تا شاه امضاء نکند اعتباری ندارد. مجلس

1. Constitution.

تنظیمات، کتابخانه‌ای لازم دارد که کتب خارجه عربی، فقه و اصول و سایر علوم فارسی از هر کتابی در آنجا باشد که به آن رجوع کنند و مسائل را به یکدیگر ربط دهند».

نویسنده شرایط رأی‌گیری را هم شرح می‌دهد و می‌نویسد: «رأی مجلس بر سه قسم است: رأی مطلق، رأی غالب، رأی اقل». (اتفاق آراء، اکثریت و اقلیت).

مؤلف، حاصل نظریاتش را به‌صورت کتابی درآورده و نام آن را کتاب *قانون ناصری* نامیده است. «قانون اول نظام سیاسی: سلطنت ایران مطلقه مستقله است و بر پایه اصل وراثت قرار دارد. احکام پادشاه را قانون تنظیمات مشخص می‌دارد. اختیار قانونگذاری و اجرای آن متعلق به پادشاه است که از طریق مجلس قانونگذار و مجلس اجراکننده قانون اعمال می‌شود. قانون، حاکم بر روابط افراد با هم و روابط آنها با حکومت است.

قانون دوم: قانون را مجلس تنظیمات به‌اتفاق آراء وضع می‌کند و به امضای شاه و وزیر اول می‌رساند. قانون باید به زبان فارسی و بدون ابهام نوشته شود و در دفتر تنظیمات ثبت گردد. مواد آن در روزنامه رسمی اعلام شود. قانون تغییر نمی‌یابد مگر به رأی مجلس تنظیمات.

قانون سوم: عموم افراد در برابر قانون مساوی هستند. مردم باید مالیات بپردازند. در مناصب دولتی افراد برابر هستند و هر شخصی می‌تواند به مقام‌های دولتی حتی وزارت برسد. هیچ‌کس حق ورود به منزل کسی را ندارد مگر به حکم قانون.

قانون چهارم: تعیین وزراء از اختیارات شاه است. وزارت مادام‌العمر خواهد بود. اگر وزیری خلع شد، دیگر نمی‌تواند وزیر شود. وزیر حق داشتن شغل دیگری را ندارد.

قانون پنجم، تعلیمات ملی: همه مردم باید از تعلیمات عمومی برخوردار باشند. او سه نوع مدرسه را پیشنهاد می‌کند: مدرسه ابتدایی، مدرسه علوم و مدرسه عالی. همه مدارس باید زیر نظر وزیر علوم باشند. هیچ‌کس به وزارت نمی‌رسد مگر ۱۲ سال تحصیل کرده باشد. پادشاه این قوانین را به کار بندد تا مملکت آباد شود».<sup>(۱)</sup>

## ۷- رساله تا ز تلخی‌ها فرو شویم تو را

گفت‌وگوی یک میرزای باعلم، با یک عوام مستحضر، خطی، پس از سال ۱۲۹۸ ق. / ۱۸۸۱ م. نگاشته شده. چون از میرزا حسین‌خان به عنوان "مرحوم" یاد می‌کند.

به گفته هما ناطق و فریدون آدمیت: «نام نویسنده در رساله نیامده، اما هویت اجتماعی او را به مأخذ آنچه در شخصیت "عوام مستحضر" آورده، می‌شناسیم: پدرش سرهنگ و خود در

۱. یاد شده، *افکار اجتماعی و سیاسی و ...*، صص ۹۹-۱۱۳.



مدرسه نظام تبریز درس خوانده و به سرهنگی فوج شقاقی آذربایجان رسید. در دوران وزارت جنگ میرزا حسین‌خان مشیرالدوله، با یک کارشناس ایتالیایی "آندره نی" نقشه جغرافیایی ایران را هم ترسیم کرد).

متن این رساله، گفت‌وگوی "عوام" با "میرزا" است.

عوام که از بدی ایام دلگیر و افسرده است، به سراغ میرزا می‌رود که او هم دلی تنگ دارد. درد دل آغاز می‌شود. گفت‌وگو از ستمکاری حکومت است. حکام، مردم را می‌کشند و مال آنها را می‌خورند، کسی هم دادرسی نیست. میرزا قضیه محمدبیک را به یاد می‌آورد که هم ملکش را گرفتند و هم خونس را ریختند. دستگاه عدالتی نبود که به داد او برسد. «نه تنها صندوق عدالت بازیچه صرف بود، محضر شرع هم دست کمی از آن نداشت. مگر از اوضاع محکمه‌ها خبر نداری که چه اشتباه کاری می‌کنند و چه نوع به رشوه گرفتن شهادت ناحق می‌دهند... و روز به روز بدتر می‌شود».

میرزا سؤال می‌کند: دُول خارجه چه می‌کنند که کار آنها منظم است؟ عوام جواب می‌دهد: در فرهنگ، مدار کارها بر قانون است و اگر شخصی خلاف قانون کاری انجام دهد، مقامش را از دست می‌دهد و جریمه می‌شود. اهل عدالتخانه، قانون را یاد گرفته‌اند، مجلس دارند که دوست - سپید عضو دارد و کسی از جرم کسی چشم‌پوشی نمی‌کند. برخلاف مجالس ما که کرسی‌نشینان به روی هم نگاه می‌کنند و از کارهای خلاف قانون یکدیگر چشم‌پوشی می‌نمایند، به‌همین دلیل فرنگیان کارشان دوام دارد. اما در مملکت ما دولتیان نه عمرشان دوام دارد نه مقامشان و نه کارشان. هر وقت با آنها از پیشرفت در فرهنگ صحبت شود، می‌گویند «تکلیف آنان دیگر است، تکلیف ما دیگر. ما مسلمانیم و آنها کافر». آنها نمی‌دانند که نظم مملکت به تربیت است، باید تحصیل علم کرد و به آن هم عمل کرد.

میرزا تردید دارد که فقط با معلمخانه و مشق سربازی بتوان به پیشرفت فرنگ رسید. شاید با حفظ رسوم کهن درست‌تر باشد، چنانکه گفته‌اند «شمشیر کج ایران فتح‌های بزرگ کرده و پاسدار شریعت هم بوده است».

عوام جواب می‌دهد: مگر فراموش کرده‌اید که اعلان جهاد در جنگ ایران و روس چه بر سر ایران آورد؟ نصف کشور را از دست دادیم و کروها غرامت هم پرداختیم. ضامن پیشرفت اروپا صنایع آنهاست.

میرزا برآشف و گفت: دلت می‌خواهد در مملکت ما هم اجناس فرنگی بسازند؟ داستان حاج عبدالکریم بلورفروش را فراموش کرده‌ای که خواست استکان، نعلبکی و بشقاب بسازد، نتوانست و سرمایه‌اش از بین رفت؟

عوام جواب می‌دهد: علت شکست حاج عبدالکریم این بود که در این فن مهارتی نداشت و نمی‌دانست که صنعت را یا با دولت و یا با کمپانی شروع می‌کنند.

میرزا می‌پرسد: مگر حاجی کمپانی نبود؟

عوام جواب می‌دهد: نه کمپانی چند نفر که هر کدام مهارتی دارند و با هم شریک می‌شوند. اما در مملکت ایران چون قانون نیست، اگر چند نفر هم با هم شریک شوند، مال همدیگر را می‌خورند و کارشان به نزاع کشیده می‌شود.

میرزا می‌گوید: لفظ "قانون" مردم را ترسانده. علما هم می‌گویند در مقابل قانون شریعت، قانون جایز نیست. معلمخانه را هم شرعی نمی‌دانند. عیب کار در اینجا است.

عوام جواب می‌دهد: جهل علما هم از نداشتن تربیت است. اگر علما منکر قانون هستند برای این است که زمان را درک نمی‌کنند و خود در جهل هستند. بدین ترتیب اصلاح دین و دولت هر دو لازم است. می‌گویند کشور ما را اسلام نفرین کرده، این حدیث نیست اگر هم باشد معتبر نیست. معیار ما عقل است و هر چه با آن مخالف باشد مردود است.

میرزا سؤال می‌کند: اگر ایران نفرین شده نیست، چرا از عهد نایب‌السلطنه که معلمخانه بنا کردند و از فرنگ معلم آوردند و هر سال که بیست-سی هزار تومان خرج کردند، بعد از بیست سال معلم نداریم؟

عوام جواب می‌دهد: عیب از جای دیگر است. معلمین نتوانستند از روی قاعده درس بدهند چون اهل خودمان نگذاشتند.

میرزا مسئول فقیر شدن رعیت و نوکر را به گردن حکام می‌اندازد.

عوام این سخن میرزا را تأیید می‌کند و اضافه می‌کند که در ولایت هیچکس جز والی امان ندارد.

میرزا در فکر وطن است و دولت را هم نگهبان ملت و وطن می‌داند. اما می‌داند که حکومت فعلی ناتوان است: «درحالی که ایران کشور قدیمی و دین ما آخرین دین است. البته من قبول دارم که از علم فرنگی چیزهایی به ایران رسیده، مثلاً در زمان فتحعلیشاه یک نفر نبود که نامه ناپلئون را ترجمه کند، ولی حالا چند نفر فرانسه‌دان داریم. اما فایده آنها چیست و چه نفعی برای دولت داشته‌اند؟ موجب از دولت می‌گیرند می‌برند خارجه می‌خورند و لامذهب می‌شوند».

عوام می‌گوید: آن کسی که با این حرف‌ها لامذهب بشود، قبلاً هم معصیت کار بوده.

میرزا: مگر زبان ما چه مشکلی دارد که برویم زبان دیگر یاد بگیریم؟ مگر خودت نمی‌گویی

همه چیزها در قرآن نوشته شده. پس باید عربی خواند و قرآن دانست.

عوام جواب می‌دهد: یاد گرفتن عربی و تحقیق در قرآن مشکل را حل نمی‌کند. مگر این علمای معتبر و مجتهد ما نبودند که بیست سال تحصیل کردند، آنها می‌گویند کسی معنی قرآن را نمی‌داند «مگر شخصی که دو دست او از دست امام باشد». همین علمای جامع‌الشرایط بودند که در جنگ ایران و روس حکم جهاد دادند اما کاری از پیش نبردند. روس‌ها وارد تبریز شدند و چه‌ها کردند.

عوام، از تاریخ نظام و حقه‌بازی انگلیس می‌گوید: «علما چون آشنایی نداشتند نمی‌دانستند که لشکر بی‌نظام در برابر لشکر بانظام کاری نمی‌تواند بکند». برخی از تاریخ‌نویسان آن‌زمان مثل عبدالرزاق بیک دنبلی، از فتوای جهاد طرفداری کردند. اما حقیقت آن است که بعد از فتوای جهاد هم تدارک لشکر مشکل بود. هنگامی که نمایندگان ناپلئون به تأسیس نظام جدید پرداختند، انگلیس‌ها با پرداخت پول، ایرانیان را فریب دادند که ما بهتر از فرانسوی‌ها هستیم. اما معلم‌های انگلیسی در جنگ خیانت کردند و گفتند ما با روس‌ها دوست هستیم و نمی‌توانیم بر روی دوست خود تیر بیندازیم. اگر در آن زمان چند نفر آدم دانا بودند، این فاجعه اتفاق نمی‌افتاد و از خیانت انگلیس آگاه می‌شدند. حتی همان عبدالرزاق بیک که از بزرگان است، به این مطلب اشاره نکرده و لسان‌الملک هم که از او گرفته چیزی نگفته است. عجب آنکه نام و نشان سرداران روس را نیز اشتباه نوشته‌اند.<sup>(۱)</sup>

## ۸- رساله شیخ و شوخ

نویسنده از نام مستعار هندی "بهار سکرچارچ دکنی" استفاده کرده، خطی، تاریخ تحریر ۱۳۰۲-۱۳۰۱ (۱۸۸۵ - ۱۸۸۳ م.) نام ندارد.

«گفت‌وشنود دو حریف در مجلس مهمانی درمی‌گیرد که جمعی از تحصیلکردگان مدرسه دارالفنون آنجا حاضرند. اما در این بگومگو، نه "شیخ" سنت‌پرست است و نه "شوخ" بذله‌گو. شخصیت هیچ کدام مقابل دیگری قرار نمی‌گیرد، بلکه در عین اختلاف سلیقه معمولاً استدلال یکی مکمل دیگری است».

نویسنده رساله کیست؟ این اندازه می‌دانیم. این اندازه می‌دانیم که درس جدید خواننده، زبان فرانسه آموخته و شاید خود از فارغ‌التحصیلان دارالفنون باشد. او از احوال دولت آگاهی دارد، با رسایل ملک‌خان و سیدجمال‌الدین اسدآبادی آشناست.

"شوخ" این مطلب را مطرح می‌کند: مگر ما نباید دانش مغرب را به ایران بیاوریم و از

اختراعات آنها استفاده کنیم؟ با بودن کبریت باید از سنگ چخماق استفاده کرد و یا با بودن ماشین بخار از اسب؟ «اگر قوانین سیاسی فرنگ، ترقی سیاسی مسلمانان را تأمین می‌کند لزوماً باید جایگزین قوانین اسلامی گردد».

"شوخی" علوم فرنگی را نام می‌برد و اضافه می‌کند: «سیویلیزاسیون و فن پولتیک و قانون که ترقی مغرب از آنهاست و در همان جهات رو به ترقی می‌روند و حیات مشخص دولت به اینهاست». منظور از قانون، تنظیم خمس و نماز نیست بلکه قانون باید جنبه عمومی داشته باشد. علوم اسلامی در هیچ رشته‌ای موجب ترقی نبوده است.

"شیخ" شکی ندارد که قانون خوب است. اما قانونی مفید است که مردم آن را قبول کنند و اجرا نمایند. والا قانون از فرنگ آوردن و اجرا نکردن آن، کمکی نمی‌کند. شیخ ادامه می‌دهد: «تحصیلکردگان فرنگ، دانش فرنگی را طوطی‌وار یاد گرفته‌اند. افاده علمی و دانش جزئی سواد، دردی را دوا نمی‌کند. آن عالمی که از میان آنها بیرون آمده، کدام است؟ در ایران همه کارها به دست فرنگی است. فرنگی راه‌آهن می‌کشد. مدیر پستخانه می‌شود... حتی رئیس پلیس هم خارجی است». به عقیده "شیخ" علم فرنگ‌رفتگان در ترجمه کتاب‌هایی است که به هیچ درد جامعه ما نمی‌خورد. برای مثال می‌گوید: «ترجمه احوال فلان مادام فرنگی، چه ربطی به دانش غربی دارد».

"شوخی" می‌پرسد: چرا هر کس دو روز پاریس بوده، رئیس مریضخانه می‌شود و لقب می‌گیرد و صاحب ثروت می‌شود؟

"شیخ" جواب می‌دهد: چون محک علم گم شده. در فرنگ امکان دانش‌آموزی هست، در ایران ابداً نیست. اهل علم در خارجه محترم‌اند، در ایران ذلیل و خوار. در خارجه کتاب و مدرسه هست، در ایران نیست. فرنگ‌رفتگان خود را به فرنگی فروخته‌اند، «همه‌اش چاچول‌بازی است از صدر تا ذیل، از مجتهد تا پیشنماز، همه بی‌عقل... همه بی‌دین، همه دشمن علم، همه مال مردم‌خور... همه غافل از حق، همه پیرو شیطان».

منصب‌فروشی شغل قدیم ایران بود، حالا علم‌فروشی هم به آن اضافه شده، اما «این گوساله‌های سامری که بر خود عنوان عالم نهاده به‌قدر یک الاغ ادراک نداند. تألیف‌شان یا جفنگ است یا مال دیگری. کتاب‌هایی که به معلمخانه می‌فرستند امثال روضه‌الصفاء و ناسخ‌التواریخ است که کلمه‌ای راست در آنها نیامده، یکسره افسانه‌پردازی و تملق‌گویی‌های زشت است». در این ملک اگر کسی چیزی بنویسد، به اسم دیگری منتشر می‌شود. نامه دانشوران را دیگران نوشتند، ولی مصنف آن محمدحسن خان صنیع‌الدوله می‌شود.

"شیخ" می‌پرسد: شما را به خدا قسم، کسی دیده است در هیچ کشوری وزیر علوم بی‌سواد باشد؟ چرا روزنامه باید در انحصار یک نفر باشد؟ چرا نباید انجمن معارف در ایران داشته باشیم؟

نوبت به "شوخ" رسید و حمله بر اهل ادب: «در ایران کلام برای قافیه، نه ادای مطلب. کار شاعر دروغ‌پردازی است. شعر یا مدح این و آن است یا وصف چاه زنخدان».

حرف آخر خشمناکه "شیخ": «روز بازار گوش‌بری... و وقاحت است. هدف تحصیل جاه و قدرت است و ابزار آن تملق‌گویی و چرب‌زبانی. نه دین مانده و نه دولت، نه زهد است و نه تقوا، نه مشرک معلوم و نه متقی، نصرانی بدتر از یهود و مسلمان بدتر از نصرانی. حالت ملایان هم رسوایی بار است. مجتهد دائم‌الخمر، واعظ قمارباز، امام‌جمعه بی‌دین، شیخ‌الاسلام دشمن زُهد. نه خدا شناسد نه پیغمبر... بی‌انصاف صد زرع طول عمامه‌اش است شب عرق می‌خورد و روز وعظ می‌کند. شب... و روز امام است. شب... و روز بالای منبر می‌رود». تا این طمع بی‌پیر در کار است و صرف گوه‌رشناس بر سر کار، حال ما همین است. حرف حق، سرت را می‌برند. علمای اسلام با حیلهٔ عمرو عاص حافظ این حکومت‌اند.<sup>(۱)</sup>

## ۹- رساله میرزا علی‌خان لسان‌الدوله

خطی، سال تحریر ۱۳۰۵ق.

به نظر نویسندگان افکار اجتماعی... این رساله، اقتباسی از کتاب صراط‌المستقیم میرزا ملکم‌خان است. نویسندهٔ این رساله در اهمیت عقل می‌نویسد: «خداوند عقل را رهنمودن آدمی ساخت تا به یاری آن بتواند نیک را از بد تمیز دهد». به نظر نویسنده: پیغمبر اسلام نیز اداره امور ملت را براساس عقل گذاشته است. نویسنده، ترقی اروپا را مرهون به‌کارگیری عقل ساکنان آن می‌داند و برای امکان استفاده از عقل شرایطی قائل است که عبارتند از: «تأمین جانی و مالی. در سایهٔ تأمین جانی و مالی است که مردم می‌توانند کار و فعالیت کنند». و تأکید می‌کند که: این قانون اسلام است. ترس از عدم امنیت مالی و جانی، علت ویرانی مملکت است و تأمین امنیت موجب آبادی و زندگی بهتر.

دوم، مسئله اختیار است که به مفهوم آزادی به‌کار برده است: «انسان‌ها باید بتوانند محل زندگی خود را خود انتخاب کنند. همه باید در تحت حمایت قانون باشند. هیچ کس نباید قادر باشد به دیگری زور بگوید». مطلب دیگر آزادی بیان است: «هر کس باید حق داشته باشد از

خودش و یا "برادران نوعی" خودش اگر مورد اتهام قرار گرفت، شکایت کند. قانون اسلام نیز امر به معروف و نهی از منکر است». در زمینه آزادی قلم می‌نویسد: «تنها از راه، آزادی قلم است که می‌توان مفاسد و معایب را افشاء کرد و هر کس که برخلاف قانون، عملی انجام داد به آگاهی مردم برساند». در مورد "اختیار خیال" چنین عقیده دارد: «هر کس باید در اعتقاد دینی خود مختار باشد و هر مذهب و مسلکی را که می‌خواهد انتخاب کند و کسی نباید معترض آنها باشد». "اختیار کسب" را این‌گونه می‌داند: «هر کسی باید در انتخاب حرف و کسب خود آزاد باشد». در مورد مساوات می‌نویسد: «همه افراد مملکت باید در برابر قانون مساوی باشند».

نویسنده در آخر رساله می‌نویسد: مردم متحیرند که چرا برخی از مردم دانا و باهوش، در تنگدستی و فقر به سر می‌برند و بعضی افراد نادان و بی‌استعداد، همه‌گونه امکاناتی دارند. بعضی عقیده دارند که اتفاق است و عده‌ای می‌گویند طالع و ستاره است.

وی می‌پرسد: چرا این مملکت روزانه در تنزل است و در جمیع صنایع محتاج به خارج؟ و به این نتیجه می‌رسد که «هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست. اگر هر کسی را به قدر کفایت او امتیاز و رتبه می‌دادند، اوضاع دیگری داشتیم».<sup>(۱)</sup>

## ۱۰- رساله اوضاع سیاسی ایران

نویسنده: میرزا حسن خان سرتیپ، خطی، تحریر ۱۳۱۰ق/۱۸۹۲م.

نویسنده دارای منصب لشگری و نایب سفارت ایران در اسلامبول بوده و با تنظیمات عثمانی آشنایی داشته است. وی ایران را، بیماری در حال جان دادن می‌بیند که در آن دو حالت متضاد دیده می‌شود: یکی گذشته تاریخی درخشانی که داشته و دیگری اوضاع طبیعی که از هر جهت مستعد ترقی است.

مؤلف در تضاد دو عامل پریشانی کشور می‌نویسد: «اکنون که پادشاه در فکر اصلاح امور است، بزرگان با تأسیس پارلمنت و قانون مخالفت می‌کنند. مالیات را حکام بی‌انصاف به هزار جور زور از رعیت می‌گیرند، اما به خزانه دولت هم نمی‌رسد».

با وجود اینکه جمعیت ایران کم و تولیدات فراوان است، بیشتر سال‌ها عده‌ای از گرسنگی در بخشی از ایران تلف می‌شوند و در بخش دیگر دهقانان از وفور غله و نبود مشتری در فقر به سر می‌برند. دلیل آن، نبودن راه‌های امن و وسیله حمل و نقل است. فرنگی‌ها در پیکار با جهل و فقر و تنبلی به اینجا رسیده‌اند. «اما این خود محل نظر است که اولیای دولت ما تا چه اندازه مایه و

تدبیر و کرامت خرج داده‌اند تا توانسته‌اند این سرزمین را به این درجه دچار سفاقت و گرفتار ذلت و نکبت نموده باشند».

«کالسکه‌چی فرنگی بهتر از مجتهد به قانون‌آشناست. دولتمردان ما فکر می‌کنند اگر کارخانه بیاورند، ایران ترقی می‌کند، درحالی‌که اگر کارخانه آورده‌یم، باید خبرگان آن را هم داشته باشیم. ما از طرفی از فرنگی تقلید می‌کنیم، اما از طرف دیگر از آنها بد می‌گوییم. فرنگی نجس است، اما محصولاتش پاک است. علت این دوگانگی چیست؟».

## ۱۱- خاطرات تاج‌السلطنه

مجموعه متون و اسناد تاریخی، کتاب هفتم قاجاریه، نشر تاریخ ایران، به کوشش منصوره اتحادیه نظام مافی، ۱۳۶۲.

تاج‌السلطنه در پرتو امنیت جانی و مالی که به‌عنوان دختر ناصرالدین‌شاه داشت، از آزادی بیان بیشتری نسبت به سایرین برخوردار بود.

تاج‌السلطنه در سال ۱۳۵۱ ق. متولد شده است. او با داشتن معلم سرخانه، به آموختن موسیقی، نقاشی، زبان فرانسه و مطالعه ادبیات، تاریخ فلسفه دل بست. این دلبستگی نیز به‌رغم عدم تعمیق مطالعات، در شیوه تفکر وی سودمند افتاد.<sup>(۱)</sup>

تاج‌السلطنه طرفدار حقوق زنان بود و از اینکه در ایران به حقوق آنها تجاوز می‌شود، ناراضی خود را بیان می‌کرد. او نسبت به مادر خود می‌نویسد: «مادرم، بی‌نهایت مذهبی بود و تمام ساعات عمر خود را به نماز و دعا و خواندن کتب مقدسه می‌گذراند. اما برای اینکه مادر خوبی باشد اینها کافی نبود. من قصد بدگویی از مادر محترم خود را ندارم. ایشان مقصر نبودند. بلکه عادات و اخلاق مملکتی را باید در اینجا ملامت نمایم که راه طریق و سعادت را به روی تمام زن‌ها مسدود نموده و این بیچارگان را در منتهای جهل و بی‌اطلاعی نگاه داشته‌اند. تمام عیوب و مفاسد اخلاقیه، به‌واسطه عدم علم و اطلاع زن‌ها در این مملکت تولید و نشر داده شده است».<sup>(۲)</sup>

در اهمیت نقش زنان در جامعه می‌نویسد: «اگر دقت کنید، می‌بینید که تمام مخترعین و متفکرین، در دامان مادران متفکر پرورش یافته‌اند. مادر خوب است که مربی اخلاق است، مادر

---

۱. مجموعه متون و اسناد تاریخی، کتاب هفتم قاجاریه، نشر تاریخ ایران، به کوشش منصوره اتحادیه نظام مافی، مقدمه، ص ۸.

۲. همان، ص ۷.

باعلم است که دارای اولادِ باافتخار است و باز همین مادرها هستند که امروز ما را دچار یک‌نوع بدبختی و غفلت استقلال‌شکناهی نموده در اسفل‌السافلین دچار و سرگردان نموده‌اند. مادر است که راه سعادت را به فرزند نشان می‌دهد، اما متأسفانه این راه برای من مسدود بوده است. ریشهٔ اخلاق در خانواده و مدرسه می‌روید و اهمیت تربیت در خانواده را بیشتر ارج می‌نهد. چون تربیت خانوادگی قبل از تربیت مدرسه شروع می‌شود. پس اول، باب سعادت از مادر به روی اولاد گشاده شود و بدبختانه این باب سعادت به روی من مسدود، و تمام بدبختی‌های عظیم دورهٔ عمرم از اینجا شروع شد که دایه‌ای برای من معین شد. این دایه مخصوصاً باید سیاه باشد، زیرا که بزرگی و بزرگواری آن عصر منوط به داشتن بردهٔ سیاه‌پوست بود. از آنجا که به این طایفهٔ بدبخت، به‌نظر احتقار همیشه نگاه کرده‌اند... این بیچارگان در وادی جهل، نشو و نمو یافته و واقعاً "ح" از "ب" تمیز نمی‌دهند... اینها بودند اشخاصی که باید مرا بزرگ و تربیت نمایند.<sup>(۱)</sup>

وی به کسانی که مانع رفتن دختران به مدرسه هستند، معترض است و می‌نویسد: «اگر این پدر تاجدار من، خود را وقف عالم انسانیت و ترقی ملت خود و معارف و صنایع می‌نمود، چقدر بهتر بود تا اینکه مشغول یک حیوان گربه‌ای که به او پیری‌خان لقب داده بود و اگر آن‌قدر زن‌ها را دوست نمی‌داشت و آلوده به لذات دنیوی نشده، تمام ساعات عمر مشغول سیاست مملکت و ترویج زراعت و فلاحت می‌شد، چقدر امروز به حال ما مفید بود.»<sup>(۲)</sup>

دربارهٔ اطرافیان شاه می‌نویسد: «این بیچاره سلاطین، اول بدبخت روی گُرهٔ زمین هستند. زیرا که از بدو طفولیت، جز دروغ و تملق و ریا ندیده و نشنیده‌اند. هر کس به آنها تعظیم کرد، یا از ترس بوده یا احتیاج. هر کس به ایشان محبت کرد یا پول خواسته یا جواهر. هر کس به آنها خدمت کرد، یا حکومت خواسته یا امتیاز.»

نویسنده به سیاستمداران اطراف ناصرالدین‌شاه می‌تازد و می‌نویسد: «مهمان رشتهٔ سلطنت به دست دو نفر افتاده بود که این دو نفر با هم ضد و دشمن و متغایر بودند: یکی برادرم نایب‌السلطنه بود، یکی میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم. این صدراعظم و شخص اول مملکت، نوهٔ "زال" یک گبر بوده است و از طرف مادری هم یهودی. پدرش در اوایل سلطنت پدرم، آبدار و خیلی بی‌عرضه بود. کم‌کم در آبدارخانه ترقی کرده به‌مرور ایام امین‌السلطان می‌شود.»

آن‌طور که از متن تاج‌السلطنه برداشت می‌شود، حتی برای زن روشنفکری مثل او، یهودی یا ارمنی بودن نقطه‌ضعف و حتی جرم محسوب می‌شده است. زیرا هیچ‌کس به‌جز شیعه دوازده‌امامی؛ هیچ حقی ندارد.

۲. همان، صص ۱۷-۱۶.

۱. همان، ص ۸.



تاج‌السلطنه می‌نویسد: «پس تعجب نکنید که چنین شخصی در دربار ایران، امین‌السلطان بشود. پدر من فکر می‌کرد برای حفظ سلطنت خودش، اشخاص پست بی‌علم را مصدر کار نماید و خانواده‌های بزرگ را باید مضمحل و نابود کند».

بعد از فوت امین‌السلطان، پسرش علی‌اصغرخان امین‌السلطان به صدارت می‌رسد. نویسنده درباره‌ی علی‌اصغرخان می‌نویسد: «این صدراعظم تمام پول مملکت را در کیسه خود و برادرش ریخت.» و ادامه می‌دهد: «در همین ایام که این شخص مشغول آزار مردم بود، اشخاص دیگری مانند آقابالاخان که طرف مهر و محبت برادر من بود، از قتل، غارت، دزدی و تجاوز به مال و جان مردم کوتاهی نمی‌کرد. طایفه طالشی‌ها که مورد مهر و محبت پدرم بودند، اموال مردم را برده رعیت بیچاره را ذلیل می‌کردند. برادر دیگرم، ظل‌السلطان، از سفاکی ظلم و جور درباره‌ی مردم کوتاهی نمی‌کرد. حکام هر چه می‌خواستند می‌کردند».

در چنین دورانی که مردم ناراحت و نارضاضی بودند و می‌رفت که عصیان مردم، بساط سلطنت را برچینند. راجع به نقش شاه در این دوران می‌نویسد: «در این هیاهو پدر بیچاره من غرق عشق و گرفتاری داخلی بود».<sup>(۱)</sup>

پس از قتل ناصرالدین‌شاه، مظفردالدین‌شاه صاحب قدرت می‌شود. تاج‌السلطنه راجع به برادرش می‌گوید: «از بدو سلطنت سلسله قاجاریه تا این‌زمان، درباری به این افضاح دیده نشده بود. طولی نکشید که تمام خالصجات به همین اشخاص بخشیده و هر چه مالیات وصول می‌شد، به این ارادل و اوباش، حقوق داده می‌شد. یکی از اشخاص عمده را فراموش کردم بنویسم، و آن سید بحرینی و پسرهایش است. این برادر عزیز من، از رعد و برق خیلی ترسناک و معتقد به جن و پری و موهومات است. و این سید در زمان انقلاب هوا و تیرگی رعد و برق، البته باید در حضور باشد و شروع به خواندن اسم اعظم و آیات نماید... به‌مناسبت همین خدمت بزرگی که نسبت به اعلیحضرت می‌نمود... دارای حقوق گزافی بود».<sup>(۲)</sup>

در مورد زنان می‌نویسد: «افسوس که زن‌های ایرانی از نوع انسان مجزا شده و جزو بهایم و وحوش هستند. و صبح تا شام، در یک محبس ناامیدانه زندگانی می‌کنند و دچار یک فشارهای سخت و بدبختی‌های ناگواری عمر می‌گذرانند. در حالی که از دور تماشا می‌کنند، می‌شنوند که در روزنامه می‌خوانند: زن‌های حقوق طلب در اروپا چه قسم از خود دفاع کرده و حقوق خود را با چه جدیتی می‌طلبند. حق انتخاب می‌خواهند، حق رأی در مجلس می‌خواهند، دخالت در امور

۱. همان، صص ۴۹-۴۷.

۲. همان، ص ۷۲.

سیاسی و مملکتی می‌خواهند. و به همین قسم موفق شده، در "آمریکا" به کلی حق آنها اثبات شده و مجدانه مشغول کار هستند. در لندن و پاریس به همین قسم».

تاج‌السلطنه خطاب به معلم خود می‌گوید: «من خیلی میل دارم سفری به اروپا بکنم و از این خانم‌هایی که به حقوق خود دست پیدا کرده‌اند، ببینم و به آنها بگویم که وضع زنان ایران چگونه است و باز بگویم؛ زندگانی زن‌های ایران از دو چیز ترکیب شده: یکی سیاه و دیگری سفید. در موقع بیرون آمدن و گردش کردن، هیاکل موحش سیاه عزا، و در موقع مرگ، کفن‌های سفید. و من که یکی از همین زن‌های بدبخت هستم، آن کفن سفید را ترجیح به آن هیکل موحش عزا داده و همیشه پوشش آن ملبوس را انکار دارم. زیرا که در مقابل این زندگانی تاریک، روز سفید ماست. و همیشه در گوشهٔ بین‌الاحزان خود، خود را به همان روز تسلی داده، مانند یک معشوقهٔ عزیز، با یک سعادت خیلی گرانبهایی او را تمنّا و آرزو می‌نمایم».

و خطاب به معلم خود ادامه می‌دهد: «شما که مرد و تحصیلکرده هستید و خوب معایب و مفاسد حجاب را می‌فهمید، چرا دست زن‌های اقوام خود را نمی‌گیرید و با خود بیرون نمی‌آورید؟ "در استبداد صغیر"، "باغه آنوف" که یکی از ارامنهٔ قفقاز بود و جزو مجاهدین و آزادیخواهان ایران، از چند نفر خانم‌های ایرانی و دو-سه نفر از خانواده‌های سلطنتی توسط کاغذ سؤال کرده و یکی هم به من نوشته بود، که سواد او را در اینجا به شما می‌نویسم:

از پرسن محترمه ایرانی خواهشمندم، سوالات ذیل را جواب بدهند:

۱- معنی مشروطه چیست؟ ۲- استبداد بهتر است یا مشروطه؟ ۳- راه ترقی ایران چیست؟

۴- تکلیف زن‌های ایرانی کدام است؟

من به او جواب نوشتم: ۱- معنی مشروطه، عمل کردن به شرایط آزادی و ترقی یک ملت، بدون غرض و خیانت؛ ۲- تکلیف هر ملت ترقی‌خواهی، استرداد حقوق اوست. حقوق خود را به چه قسم می‌توانند مسترد دارند؟ در موقعی که مملکت مشروطه و در تحت یک "رگلمان" صحیحی باشد. ترقی از چه تولید می‌شود؟ از قانون. قانون در چه موقعی اجرا می‌شود؟ موقعی که این استبداد برچیده شود. پس، از این‌رو مشروطه بهتر از استبداد است. ۳- صرف‌نظر از غرض‌های شخصی و آت‌ریک‌های خانه‌خواب‌کن و جلب نفع، دایر کردن کارخانجات، ساختن راه‌ها، تسهیل عمل زراعت و فلاح، حفر معادن، تصحیح بودجهٔ مملکتی، مرتب کردن امور مالی، قطع حقوق مردمان بی‌کار بدون استحقاق، اجازهٔ باز کردن روی زن‌ها و کمک و معاونت آنها بالشراکه با مردها.<sup>(۱)</sup> ۴- تکلیف زن‌های ایرانی: استرداد حقوق خود مانند زن‌های اروپایی،

تربیت اطفال، کمک کردن با مردها مانند زن‌های اروپایی، پاکی و عفت، وطن‌دوستی، خدمت به نوع، طرد کردن تبلی و خانه‌نشینی، برداشتن نقاب»<sup>(۱)</sup>.

تاج‌السلطنه بدبختی‌های ملت ایران را می‌بیند، ولی ریشه همه بدبختی‌ها را در دولت می‌داند و چشم را بر روی ارتجاع مذهب تا حدود زیادی می‌بندد. گو اینکه راجع به رفع حجاب و شرکت زنان در زندگی اجتماعی، برخلاف روحانیون صحبت می‌کند و آنها را دعوت به شرکت در امور اجتماعی می‌نماید و از آنها می‌خواهد که حجاب را بردارند. از مادران می‌خواهد که دخترانشان را به مدرسه بفرستند چون مادران هستند که نسل بعد را تربیت می‌کنند.



در همه رسایل بر لزوم رعایت شریعت توصیه شده است.

نویسندگان سایر رساله‌های مشروطه‌خواه و مشروطه مشروعه‌خواه، همگی طرفدار جدی دخالت شرع در امور سیاسی و اجتماعی بودند. آنها محدود کردن قدرت دربار و نیروهای مدنی را در برابر شرع و روحانیون می‌خواستند و علت مشکلات جامعه را عمل نکردن به شریعت می‌دانستند. از نظر آنها هر حکومتی در زمان غیبت معصوم، غاصب است.

مخالفت شیخ فضل‌الله نوری و طرفدارانش برای ایجاد مشروطه مشروعه؛ یعنی حکومت مشترک شاه و شیخ، ریشه در برداشت آنها از فلسفه سیاسی تشیع داشت نه به هدف کسب مقام. سنت سیاسی روحانیون شیعه در غاصب دانستن ذاتی حکومت‌ها در زمان غیبت امام معصوم، به اعتقاد آنها مربوط بود. از این‌رو روحانیون نمی‌توانستند با هیچ اندیشه حکومت مدنی سر سازگاری داشته باشند مگر از روی اجبار و به دلیل حفظ سرزمین اسلامی. همکاری مصلحت‌اندیشانه شیخ جعفر نجفی با فتحعلیشاه قاجار مؤید این ادعاست.

در اینجا به نظریات دو روحانی سرشناس یکی شیخ محمد حسین نائینی و دیگری شیخ فضل‌الله نوری در زمینه تجددخواهی اشاره می‌شود:

**نائینی:** به سال ۱۲۳۹ خ. / ۱۸۶۰ م. در شهر نائین و در یک خانواده مذهبی که پدر و پدربرگش هر دو یکی پس از دیگری شیخ‌الاسلام نائینی بودند، متولد شد. وی تا سن ۱۷ سالگی در نائین و سپس برای ادامه تحصیل به اصفهان رفت. در شهر اصفهان نزد شیخ محمدباقر اصفهانی — با نفوذترین مجتهد شهر — زندگی می‌کرد.

شیخ محمدباقر نسبت به دولت و حکام احساس استقلال کرده و احکام شرع را اجرا می‌نمود. در سال ۱۲۵۷ خ. / ۱۸۷۰ م. شورش را در اصفهان بر علیه کسانی که قصد بالا بردن

قیمت ارزاق را داشتند به‌راه انداخت. اما چون در خفا با حاکم اصفهان ظل‌السلطان توافق کرده بود، از کمک به شورشی که خود به‌راه انداخته بود سر باز زد و ناراحتی‌هایی به‌بار آورد. نائینی از نزدیک شاهد این اوضاع بود. فرزند شیخ محمدباقر، محمدتقی معروف به آقا نجفی از روحانیون بانفوذ، ثروتمند، پول‌دوست و مستبد بود. او به‌سبب نافرمانی از دولت و کشتار جمعی از بابیان دو بار به تهران برده شد، یک‌بار در سال ۱۲۶۸ خ. / ۱۸۸۹ م. و بار دیگر در سال ۱۲۸۴ خ. / ۱۹۵۰ م.<sup>(۱)</sup> در سال قحطی، آقا نجفی مقدار زیادی گندم را احتکار کرده بود. حاجی محمدجعفر شهردار اصفهان که گفته بود مردم از گرسنگی می‌میرند و آقا گندم‌ها را احتکار کرده، به اصفهان گام نهاد. مسلماً او از نزدیک دیده و شاهد تجاوزات امام جمعه میرسید محمدحسین بوده است. این وقایع در روحیه جوانی که به شوق تحصیل علوم دینی به اصفهان آمده بود تأثیر گذاشت. از اینکه او استبداد مذهبی را اصعب تعصبات و خطرناک‌ترین تعصبات نامید، بی‌دلیل نبوده است.

نائینی در عطبات ابتدا نزد میرزا حسن شیرازی و سپس شاگرد و با ملاکاظم خراسانی دوست شد که هر کدام به‌عنوان مرجع کلّ جهان تشیع محسوب می‌شدند. هر دو روحانی مرجع که سلیم‌النفس بودند در شکل‌گیری بعدی تفکرات نائینی نقش داشتند. نائینی، نظریه‌پرداز مشروطه مشروعه است. او نظریات خود را در کتابی به نام *تنبيه الأمتة و تعزیه‌الملة* منتشر کرده است.

به‌طور کلی نظر نائینی این است که هر نوع حکومتی در زمان غیبت امام معصوم، غصب مقام امام است و نامشروع. اما چون نظام مشروطه را در محدود کردن قدرت شاه و دربار می‌دانست به این امید بود که در حکومت مشروطه مشروعه، همه احکام شرع اجرا خواهند شد. نائینی معتقد بود که حکومت استبدادی مطلقه، دو مقام را غصب کرده است: یکی مقام امام معصوم و دیگری غصب حقوق مردم. و چون در حکومت مشروطه مشروعه فقط غصب خاتمه داده می‌شود، بی‌ضه اسلام هم از بردگی کفار نگهداری شده و قوانین مذهبی اجرا می‌گردد.

روحانی دیگری به نام شیخ محمداسماعیل غروی محلاتی، علت دخالت روحانیون در انقلاب مشروطه را چنین می‌نویسد: «اگر علما در مشروطه شرکت نمی‌جستند، سیاسیات مملکت اسلامیة بر طبق ممالک اروپا معمول می‌شد. بنابراین بر علما واجب آمد که به اخوان سیاسيون مملکت همدست شده، قواعد تمدن و سیاسیات منظمه را با مراعات تطبیق آنها به سیاسیات حقه اسلامیة و مدنیات حقانیت در کتاب و سنت معنی شده جاری و معمول دارند».

۱. یاد شده، حائری، صص ۱۵۴-۱۵۳.

شیخ عبدالله مازندرانی هم‌عقیده با محلاتی «انگیزهٔ علما را در شرکت جنبش مشروطه، حفظ بیضه اسلام و برطرف ساختن تجاوز ستمکاران و مستبدان و اجرای قوانین مذهبی» می‌داند.

ملاکازم خراسانی انگیزهٔ دخالت خود را اجرای قانون خدایی، حفظ کشور اسلامی از حملهٔ کفار، اجرای حکم امر به معروف و نهی از منکر و «دیگر قوانین اسلامی که همه به سود مردم است» می‌پندارد.

### سردرگمی ترقی‌خواهان این گروه

نویسندگان این رسایل همه پا در رکاب ترقی و دل در گرو شریعت داشته‌اند. جمعی به علت اعتقاد به بهشت و ترس از آتش دوزخ؛ برخی برای حفظ جان و مال و مقام و منصب؛ و گروهی هم به فکر خود و به خیال راحتی و همراه کردن روحانیون با جنبش ترقی‌خواهان بوده‌اند. نمونهٔ شاخص این گروه میرزا آقاخان کرمانی است. برای میرزا آقاخان مهم‌ترین مسئله، نه حکومت قانون که رفع و دفع حکومت خودکامهٔ ناصرالدین شاه بود. وی تا آنجا پیش می‌رود که دست دوستی به طرف یکی از فاسدترین و جنایتکارترین شاهزادگان قاجار یعنی مسعودمیرزا ظل‌السلطان دراز می‌کند و همکاری با وی را به ملکم توصیه می‌نماید.

میرزا آقاخان نویسنده‌ای است که همهٔ فعالیت مطبوعاتی و نویسندگی او مخالفت با دو پایهٔ مذهبی و سیاسی استبداد بوده، اما در اواخر عمر، همکاری با هر دو گروه را به ملکم پیشنهاد می‌دهد. با مشاهدهٔ نامه‌هایی که وی به ملکم نوشته است<sup>(۱)</sup>، به‌طور آشکار این مطلب به چشم می‌خورد.

این قصهٔ پُر غصهٔ تجددخواهی در ایران بوده است.

### نگاهی به روند مشروعه‌خواهی

در دوران سلطنت مظفرالدین شاه (۱۳۲۴ ق./ ۱۹۰۶ م./ ۱۲۸۵ ش.) جنبش ضداستبدادی ایران به پیروزی رسید و به حکومت استبدادی شاهان پایان داد. تا این زمان اختلافی اساسی بین دست‌اندرکاران جنبش مردمی نبود، در این دوران متأسفانه بسیاری از سران جنبش و مردم نمی‌دانستند که چه نوع حکومتی می‌بایست جایگزین استبداد شاهی شود.

۱. برای اطلاع بیشتر ر.ک: همین کتاب، صص ۱۹۶-۱۹۲.

منورالفکران، تجار و بازاریان نظام مشروطه را در محدود کردن قدرت دربار می‌دانستند، اما روحانیون محدود کردن قدرت شاهان را در استقرار حکومت خود و اجرای کامل شریعت می‌خواستند. در بین این گروه اتفاق عقیده هم وجود نداشت، برداشت این دو گروه منجر به تألیف رساله‌هایی در این زمینه شد که در به آنها اشاره می‌شود.

تعداد رساله‌هایی که از این دو گروه مورد مطالعه قرار گرفته‌اند با هم برابر نیستند. از گروه طرفداران مشروعه ۸ رساله و مشروطه ۱۳ رساله، که لزوم تشکیل مجلس مشورتی مورد بحث قرار گرفته است.

کند و کاو در ریشه تفکرات علمای مشروعه‌خواه نشان می‌دهد که مخالفت شیخ فضل‌الله نوری و سایر روحانیون مشروعه‌خواه و نیز پافشاری آنها برای ایجاد مشروطه مشروعه؛ یعنی حکومت مشترک شاه و شیخ، ریشه در برداشت آنها از فلسفه سیاسی تشیع داشته، نه برای کسب مقام. سنت سیاسی روحانیون شیعه در غاصب دانستن ذاتی حکومت‌ها در زمان غیبت امام معصوم در اعتقاد آنها بوده و از این رو روحانیون نمی‌توانسته‌اند با هیچ اندیشه حکومتی سر سازگاری داشته باشند مگر از روی اجبار و به دلیل حفظ سرزمین اسلامی. همکاری مصلحت‌اندیشان شیخ جعفر نجفی با فتحعلیشاه قاجار مؤید این ادعاست. وی «در ساله خود به نام *کشف‌الغطاء عن خفیات مبهمات شریعة الغراء* درحالی که عدم مشروعیت ذاتی سلطنت و لزوم اطاعت مردم از مجتهدان را در زمان غیبت امام معصوم (ع) به روشنی مورد تأکید قرار می‌دهد، از سوی دیگر و در همان رساله، مشروعیت عرضی سلطنت و وجوب اطاعت از سلطان مأذون به اذن مجتهد را نیز به رسمیت می‌شناسد»<sup>(۱)</sup>. البته در این زمینه ملایان یک‌صدا بودند.

ملا احمد نراقی از علمای بزرگ شیعه عصر قاجار که او را پایه‌گذار اصلی نظریه ولایت سیاسی فقیه می‌نامند، سلطنت در زمان غیبت معصوم را نامشروع می‌داند. وی با اشاره به احادیث متعدد، ولایت سیاسی فقیه را اثبات کرده و مخالف حکومت فقیه مستقل از نهاد سلطنت است. شیخ مرتضی انصاری از مراجع بزرگ تقلید شیعه، اختیارات ولی فقیه را تنها به افتاء و احکام شرعی محدود می‌داند. اما شیخ فضل‌الله نوری هم‌عقیده با شیخ جعفر نجفی بود و در گفت‌وگو با ناظم‌الاسلام کرمانی که از طرف انجمن مخفی به توصیه آیت‌الله طباطبایی برای همراه کردن او جهت اعتراض به تبعید میرزا رضا مجتهد کرمانی و عزل حاکم کرمان به منزل او رفت. شیخ پس از شنیدن سخنان مجدالاسلام خطاب به او

۱. *علماء و انقلاب مشروطیت ایران*، لطف‌الله آجدانی، نشر اختران، چاپ اول، ۱۳۸۳، صص ۲۷-۲۵.

گفت: «گفتم که مفسد و شریر را باید سیاست و تنبیه نمایند. ما اهالی ایران شاه لازم داریم، عین‌الدوله لازم داریم، چوب فلک و میرغضب لازم داریم. ملا و غیرملا، سید و غیرسید باید در اطاعت حاکم و شاه باشد. برای یک آخوند که چوب خورده نمی‌توان مملکتی را به هم انداخت». در گفت‌وگو میان طباطبایی و شیخ فضل‌الله رهبری مشروطه‌خواهان به صراحت اعلام کرد که اصول مشروطیت با شریعت مابینت دارد و خطاب به طباطبایی می‌گوید: «اما اینکه فرمودید آزادی تامه و حریت مطلقه پدیدار خواهد شد، باز هم می‌گویم، این حرف از اصل غلط و این سخن در اسلام کلیتاً کفر است». اما قانون که فرمودید وضع خواهد شد. اولاً قانون ما در هزار و سیصد و اندی سال قبل نوشته و به ما داده شده، اگر امروز بخواهید قانونی بنویسید باید مطابق بر قرآن باشد. و اینکه فرمودید برای شرع نیز حدودی خواهد بود، این را نیز بدانید که برای شرع حدی نیست.<sup>(۱)</sup>

در این اثنا به طرف نگارنده رو آورد و گفت: «ناظم‌الاسلام، تو را به حقیقت اسلام قسم می‌دهم آیا این مدارس جدیده خلاف شرع نیست؟ و آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟ مدارس را افتتاح کردید، آنچه توانستید در جراید از ترویج مدارس نوشتید، حالا شروع به مشروطه و جمهوری کردید؟ نمی‌دانید در دولت مشروطه اگر من بخواهم روزنه و سوراخ این اتاق را متعدد نمایم، باید مالیات بدهم و اگر یک سوراخ را دو سوراخ کنم باید مالیات بدهم و کذا و کذا».<sup>(۲)</sup>

مخالفت مشروطه‌خواهان و محمدعلیشاه با مشروطه‌خواهان از زمان تصویب نهایی متمم قانون اساسی در سال ۱۳۲۵ ق. / ۱۹۰۶ م. و مسائلی که مشروطه‌خواهان بدعت در اسلام می‌دانستند آغاز شد. این مسائل عبارت از: ۱- در دوران غیبت، مرجع فقها هستند؛ ۲- تقسیم قوا خلاف اسلام است؛ ۳- مشروطه خلاف اسلام و مشروطه‌طلبان مرتد هستند؛ ۴- مساوات در اسلام حرام است...<sup>(۳)</sup>

معروف‌ترین نماینده رهبری در اندیشه مشروطه‌خواهی در این‌زمان شیخ فضل‌الله نوری است.

۱. رسایل مشروطیت مشروطه به روایت موافقان و مخالفان، غلامحسین زرگری‌نژاد، ج ۲، انتشارات مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۷، ص ۳۰.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، انتشارات آگاه نوین، ۱۳۶۲، بخش اول، ص ۳۲۲.

۳. یاد شده، زرگری‌نژاد، ج ۱، ص ۳۲.

به اعتقاد شیخ فضل‌الله، نظام مشروطه باید متکی به حکومت مشترک شاه و مجتهد باشد. وی مخالف قانونگذاری، مساوات، آزادی، انتخاب و کیل برای عضویت در مجلس بود. مخالفت شیخ فضل‌الله با حکومت مشروطه یک نظریه بنیادی در عصر غیبت است، نه بر سر مسند قدرت و در مخالفت با طباطبایی و بهبهانی.

شیخ فضل‌الله در رساله حرمت مشروطه می‌نویسد: «قانون مشروطه با دین اسلام... منافی است و ممکن نیست که مملکت اسلامی در تحت قانون مشروطگی بیاید... اگر کسی از مسلمین سعی در این باب نماید که ما مسلمانان مشروطه شویم... چنین آدمی مرتد است و احکام اربعه مرتد بر او جاری است، هر که باشد از عارف یا عامی».

## رساله‌های مشروعیت حکومت مشروطه

مشروع‌خواهان از ابتدای مجلس اول و بعد از نوشتن قانون اساسی و متمم آن بر علیه حکومت مشروطه، رساله‌هایی نوشته و آن را مخالف شریعت دانسته و مشروطه‌خواهان را کافر و ملحد نامیدند. نوشتن اینگونه رساله‌ها تا دوران رضاشاه ادامه پیدا کرد. رساله‌هایی که در این بخش به آنها می‌پردازیم، با توجه به تاریخ تألیف، ۸ رساله می‌باشند.

ردیف	نام رساله	میلادی	قمری
۱	مرض را قبل استیلاء علاج کنیم، میرزا ابوطالب زنجانی	۱۹۰۶	۱۳۲۴
۲	کشف‌المراد من المشروطه والاستبداد، محمدحسین بن علی اکبر تبریزی	۱۹۰۸	۱۳۲۶
۳	جواب به تقاضای تشریح حق و باطل و علت عدم مسامت با مجلس، ملاعلی مجتهد رستم‌آبادی	۱۹۰۷	۱۳۲۵
۴	لایحه سرزنش روزنامه‌ها و مشروطه‌خواهان، علی لاهیجی	۱۹۰۷	۱۳۲۵
۵	حرمت مشروطه، شیخ فضل‌الله نوری	۱۹۰۷	۱۳۲۵
۶	تذکره العاقل و ارشاد الجاهل، ناشناخته	۱۹۰۸	۱۳۲۶
۷	تقدس سلطنت و معایب مشروطیت، ناشناخته		
۸	دلایل برهین الفرقان فی بطلان قوانین نواسخ محکمت القرآن، ابوالحسن نجفی مرندی	۱۹۲۲	۱۳۴۱



## ۱- مرض را قبل از استیلاء علاج کنیم

نویسنده: حاجی میرزا ابوطالب مجتهد زنجانی، رمضان ۱۳۳۴ق. / ۱۹۰۶م.  
 میرزا ابوطالب زنجانی در نامه‌ای چنین آغاز می‌کند: «خدمت آقایان فضلا، تجّار و کسبه و بردران دینی. اول شخصی که افسوس استبداد و استعباد را داشت من بودم. گفتم عدالت بی "اشتراط" سلطنت نمی‌شود. اشتراط مایه شوکت سلطنت و شرف و عزّت است. همان‌طور که برای پادشاهان اروپاست. قرآن ناطق است و قرآن دستور می‌دهد که در امور مشورت کنید. سورة الشوری آیه ۳۸ و سورة آل عمران آیه ۱۵۹. من چگونه می‌توانم با آن مخالف باشم.»  
 «من می‌گویم این مجلس که روح مملکت و دولت و ملت است باید پایه‌اش صحیح باشد. اشخاص باکفایت و پاک‌طینت در آن باشند. دشمنان ما منتظر فرصت هستند که دین و آئین و عزّت و شرف ما را ببرند. ما محتاج به آدم‌های بااطلاع، دوراندیش و فهیم هستیم. عموم افرادی که در مجلس هستند خیلی از معارف را نخوانده‌اند. علم سیاست مُدرن بزرگ‌ترین علم‌هاست. بر همه ما واجب است که دست‌به‌دست دهیم اول مجلس را منور کنیم تا قابل تاباندن نور باشد. پادشاه جمجاه مهربان که این نعمت آزادی را به ما داده، باطل نکنیم و از خداوند کمک بخواهیم و دستِ توسل به دامن شریعت طاهره و حجج خداوندی (ص) زده، ملتجی به امام عصر (عج) تا بتوانیم نتیجه عزّت و افتخار و اعتبار به‌دست بیاوریم. چهار روز همشینی با کفار، موجب اطلاع بر حقایق معارف آنها نمی‌شود. اگر بفرمایید کم کم خوب می‌شود، می‌گویم کو وقت، کو فرصت، کو مهلت؟»<sup>(۱)</sup>

## ۲- کشف‌المراد من المشروطه و الاستیاد

نویسنده: محمدحسین بن علی‌اکبر تبریزی، رمضان ۱۳۳۶ق. / ۱۹۰۸م.  
 مؤلف می‌نویسد: «تا روز قیامت آنچه صلاح دنیا و آخرت بندگان است پیغمبر اسلام بیان کرده و آنچه محتاج به شرح و تفسیر بوده به اهل بیت که "معصوم از خطا می‌باشند" وا گذاشته است. احکام عبادات و معاملات، عقود، حدود و قصاص، میراث و کفارات، حتی حکم خواب و خوراک و لباس پوشیدن و مبال رفتن و معاشرت با مردم کردن تا ارش خدشی<sup>(۲)</sup>، چیزی فروگذار نفرموده‌اند. چگونه آنهایی که خود را مسلمان می‌دانند فریب چند نفر شیطان انسان‌نما را خورده، به جای کعبه، مجلس قرار داده و به جای قرآن، قانون بخواهند و احکام نبوی را کهنه

۱. یاد شده، رسایل مشروطیت... زرگری‌نژاد، ج ۱، صص ۱۷۱-۱۶۹.

۲. اُرش خدشی: دیه خراش و زخم.

بنامند». مؤلف گله دارد که چرا عده کمی به اسلام توجه دارند، اما هزاران نفر خود را فدایی مشروطه می‌نامند. وی خطاب به پیغمبر می‌گوید: «حال سر از قبر بردار و تماشا کن از مسلمانان قدیمی، قرآن خدا را کهنه خوانده، پی قانون جدید فرانسه می‌گردند». «اگر در صدر اسلام با انعقاد مجلس شورا، ولی‌حق را خانه‌نشین کردند، حال می‌خواهند به شورای دیگر، ختم احکام نبوت را بگیرند».

مطلب بعدی که نویسنده به آن می‌پردازد، طعن کفار نامیده که شامل سه طعن از سوی کفار به حامیان مشروطه است.

طعن اول: در زمینه جمع و خرج است. وی معترض است که چرا حقوق درباریان را قطع و یا کسر کردید، و چرا قانون تیول<sup>(۱)</sup> و تسعیر<sup>(۲)</sup> را تغییر دادید.

طعن دوم: چرا برخی از سیاستمداران مثل نایب‌السلطنه و آصف‌الدوله را رنجاندید.

طعن سوم: نفوس شریر را باید به قدرت سلطان مجازات کرد، نه اینکه قدرت سلطان را تضعیف نمود، کاری که شما در مجلس اول کردید.

طعن شیطان: به نمایندگان مجلس می‌گوید: ای وکلای محترم اگر شما نمایندگان مردم هستید، چرا صاحبان تیول و تسعیر را با موقوف کردن تیول و تسعیر و حقوق‌بگیران دیوانی را با قطع یا کسر حقوق از خود ناراضی کردید. بیان اغراض حاوی دو مطلب است:

اول، بر ما لازم است اولاً اشاره نماییم که قوانین شرع ما در عبادات و معاملات و سیاسات کافی است و ثانیاً مشروطه با شریعت مطهره موافقت ندارد.

وی دلایل ناهمخوانی مشروطه با شریعت را چنین برمی‌شمارد: ۱- اگر هدف وکلا آن است که احکام شریعت را اجرا کنند، چه احتیاجی است که مجلس تشکیل بدهند و مشورت کنند؟ اجرای احکام شرع احتیاجی به مشورت ندارد؛ ۲- اگر مقصود وکلا و مشروطه آن است که با اتکا به اکثریت، قانون بنویسند و آن قانون را اجرا نمایند، آن‌هم خلاف شرع است، زیرا اجماع علما شرط است نه اجماع کتاب‌فروش و سبزی‌فروش و بقالی و علاف. مشروطه از اول وضع سلطنت گرفته تا آخر قوانین، خلاف شرع انور است، زیرا شخص عامی که عادل و عالم نباشد، شرعاً مطاع نیست.

۱. تیول: واگذاری زمین از طرف شاه به اشخاص بر اثر ابراز لیاقت یا به‌زای موجب بود.

۲. تسعیر: کسروی در تاریخ مشروطه ایران ۱۳۶۳، ص ۴۸۷ می‌نویسد: بسیاری از درباریان و نیرومندان، جو گندمی را که می‌بایست به‌نام مالیات به دولت بپردازند نپرداخته و پولش را از روی بهای صد سال پیش می‌پرداختند. کمیسیون، چنین نهاد که خود جنس را بپردازند.

او عقیده دارد که مالیات گرفتن و گمرک گرفتن، ربای بانک، گرفتن پول تنظیف و چراغ، سرشماری کردن از آدم و حیوان و همچنین تعیین نرخ، خلاف شرع است.

همچنین اظهار می‌دارد که تغییر حدود شرعیه، مثل حبس کردن دزد به جای قطع دست او، حبس کردن قاتل به جای قصاص، حکم به مساوات میان زن و مرد، مسلم و کافر، و حکم خرید و فروش مسکرات خلاف شرع است. حکم به قصاص توسط غیرمجتهد، و نوشتن نظام‌نامه برای وزارتخانه از ابتدا تا انتها خلاف شرع است.

مؤلف می‌نویسد: از میان دو دسته مستبدین و مشروطه‌طلبان، دسته دوم کافر هستند. چون مستبدین تنها به شریعت عمل نمی‌کنند، آنها فاسق هستند و معصیت کار، اما مشروطه‌خواهان کافرند، زیرا در بیان و عمل با شریعت مخالفند.

پادشاهانی که در احکام قرآن و دین متفق و واجبات و محرمات شرع را اجرا می‌کنند، اما به حقوق مردم تجاوز می‌کنند به نظر فقها سلاطین جابر هستند. بعضی از سلاطین که از حاکم شرع اذن حکومت گرفته‌اند مثل فتحعلیشاه قاجار که اذن سلطنت خود را از شیخ جعفر کبیر گرفته بود، از زمره سلاطین عدول است.

به نظر مؤلف ارکان نظام مشروعه عبارت است از:

۱. انتخاب یک مجتهد اعلم و عادل یا جمعی اهل علم، برای اخذ احکام شرعیه از

ایشان که وظیفه قوه مقننه را انجام دهند.

۲. قوه مجریه به‌دست سلطان و اعوان ایشان باشد.

۳. مجلس سنا، مرکب از خانواده‌های بزرگ متدین برای نظارت به افعال مملکت.<sup>(۱)</sup>

نویسنده همان حکومتی را می‌خواهد که مردم هیچ نقشی در آن نداشته باشند.

### ۳- جواب به تقاضای تشریح حق و باطل و علت عدم مساعدت با مجلس

نویسنده: ملاعلی مجتهد رستم‌آبادی، ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۳۲۵ق. / ۱۹۰۷م.

این رساله در دوران تحصن مشروعه‌خواهان در شاه‌عبدالعظیم نگاشته شده و به‌عنوان یکی از لوایح مشروعه‌خواهان منتشر گردید.

این لایحه جواب نامه‌ای است از روحانیون نجف به "ثقة الاسلام والمسلمین آقای حاجی ملامحمدعلی مجتهد رستم‌آبادی و سؤال از علت عدم مساعدت با مجلس شورای ملی.

مؤلف همان ادعاهایی را علیه نظام مشروطه مطرح می‌کند که شیخ فضل‌الله نوری می‌کرد.

۱. یاد شده، رسایل مشروطیت... زرگری‌نژاد، ج ۱، صص ۲۳۰-۱۷۵.

آنها علت مخالفت خود با مشروطه را به دلیل مخالفت آن با نهیات شرعیه مانند اعتقاد به برابری مسلمانان با غیرمسلمانان بیان می‌کنند.

مجلس شورای ملی که منظور نظر روحانیون بود، می‌بایست مجلسی باشد که رفع ظلم و تعدیات حکام را بکند، احکام شرعیه و اعلائی کلمه حقه اسلامی و انهدام استبداد و شهوات نفسانیه دولت و تسویه حدود و حقوق مسلمانان در اوامر و نواهی شرعیه را اجرا نماید. تا این اوقات بعضی از آقایان پرهیزکار و هوشمند فهمیدند که از هر گوشه‌ای لطمه به اسلام می‌خورد. اول مرتبه داستان آزادی بیان را پیش کشیدند که هر کسی هر چه می‌خواهد بگوید و بنویسد. نتیجه دیگر عنوان مساوات و برابری در حدود و حقوق میان مسلمانان و سایر فرق اهل ذمه و غیره که انتشار دادند، تا به حدی که «در شب جشن مجلس در شب ۱۵ جمادی‌الثانی تمام ملل و ادیان از داخله و خارجه، یهود و نصاری، و طبقات فرنگی‌ها و مادام‌ها خاصه بابی‌مشرک‌ها و طبیعی مذهب‌ها در جشن مزبور حاضر بودند و مخصوصاً گبرها و ارامنه و یهود طاق بسته و مزین ساخته، نشسته بودند و فرنگی‌ها همگی به حضرات آقایان حجج و علما اعلام حاضره مؤسسه این مجلس دست داده و تهنیت و تبریک می‌گفتند. بدین کلمه که "زنده‌باد آزادی، پاینده باد مشروطه».

«ای مسلمانان، چشم اسلامیان روشن باد. حضرات طایفه ضاله بایه که سالیان دراز در پرده خوف و تقیه بودند، میدان و فرصتی به‌دست آوردند. پس از آنکه در مجلس طرح و درج قواعد معلومه نمودند و مساعدت و موافقت فرقه بایه ضاله را با آنها شنیدند که مجلس پاریس را منظور دارند و از الحاق کلمه مشروعه با مشروطه ایا دارند، بعضی از آقایان با علم و دانش و مسلمانان باینش چشم گشودند و مقاصد بندگان حضرت حجت‌الاسلام شیخ معظم دام‌ظله و تصریحات ملازمان عظام حاضرین زاویه مقدسه و مقامات بلند علمیه‌اند، به دل و جان خریدند و متابعت و مجاهدت در طلب تسویه و تصحیح این مجلس به قانون شرع اقدس می‌نمایند که خدایشان نصرت دهد».<sup>(۱)</sup>

#### ۴- لایحه در سرزنش روزنامه‌ها و مشروطه‌خواهان

نویسنده: شیخ علی لاهیجی، رجب ۱۳۲۵ / ۱۹۰۷ م.

محتوای این لایحه، سرزنش روزنامه‌ها و مشروطه‌خواهان است و در دوران تحسن روحانیون در شاه‌عبدالعظیم نوشته و منتشر گردیده است.

لایحه خطاب به برادران مسلمان تهران است و آنها را به پروردگار قسم می‌دهد و از آنها می‌خواهد که پنبهٔ غفلت را از گوش بردارند و به سخنان او گوش دهند.

«ای کسانی که محمدبن عبدالله را خاتم‌النبین می‌دانید و به دوازده امام معتقدید و این اقرار را اسباب نجات خود دانسته‌اید و علمای اعلام را وارثان ایشان و "واجب‌الحرمه" می‌دانستید. و اگر خطایی از ایشان می‌دیدید می‌گفتید "جاهل را به عالم بحثی نیست و هر نقصی را بر جهل خودتان وارد می‌نمودید و می‌گفتید چشم کج خویش را در آر تا دیده نبیندش به‌جز راست." اکنون چه شده که در این مدت کوتاه سست‌عنصری خود را نشان این و آن داده‌اید. ناگهان دیده شد که بیش از ۸۰ روزنامه و شبنامه که محتوی آنها بر کفریات و هرزگی است، به‌دست شما "ضعف‌الایمان" افتاد که به‌جای "ادعیه و اذکار و تلاوت قرآن" در هر صبح و شام، و عزاداری حضرت سیدالشهداء آنها را بخوانید و تصدیق آنها کنید. شما همان کسانی بودید که سه سال قبل در مجلس روضهٔ "محمدمیرزا موسی" از شنیدن محتوی روزنامهٔ *حبل‌المتین* که نوشته بود "مردم، کرورها لغو! خرج زیارت خامس آل عبا کنند و یک مشت خاک به اسم تربت آوردند و مخارجی در راه حج کنند و در عوض قدری آب شور و تلخ به اسم زمزم آورند"، صدای ناله و گریه به آسمان رسانیده بودید. اکنون به‌علت تماس با روزنامه‌ها شعور شما تغییر کرده و معاشر "فرنگیان و فرنگی‌مابان و طبیعیان و لامذهبان" شده‌اید و همنشین یهود و نصاری و مجوس و فرقهٔ ضالّهٔ بابیه شده‌اید. شما فریب چهار نفر دنیاپرست لامذهب را خورده‌اید و انتظار آبادی مملکت را دارید». مؤلف می‌نویسد: «با خود گفتیم مشکل دو تا شد. یکی روزنامه‌های کفرآمیز و دیگری بازگشتِ "مردم نماز جماعت کن مسئله‌دان شب‌زنده‌دار" از اعتقادات قلبیه و پیروی گمراهان در گفتار و رفتار. هاتف غیبی در حل این دو مشکل جوابم داد: ای "فقیر منزوی" که همهٔ عمر مانند کر و کور و لال بین مردم راه رفتی و همیشه افعال مؤمنین را حمل بر صحت می‌نمودی و مردم را از "اذیت یدی و لسانی سالم گذاشته بودی" و نفهمیدی که دزدان ایام به دنبال بازار آشفته می‌گردند و هر مجلسی که بر پا شد و ده نفر در آن جمع شدند، چهار نفر طبیعی یک نفر بایی دو نفر فرنگی‌ماب و سه نفر هم شیعه، آن‌هم جاهل مرکب و تابع شهرت و بندهٔ شکم که معنی فهم را نداند».

راجع به مجلس شورای ملی چنین می‌گوید: «مجلسی که به اسم معدلت تشکیل شده و یک‌صد و سی نفر در آن جمع شده‌اند، "همه‌قسم از مردم مذکور" و عده‌ای که آخرت خود را به دنیا فروخته‌اند در بین آنها هستند. آنها سالیان درازی انتظار امروز را داشتند و تخم تهیه آن را در ایران می‌کاشتند، از انعقاد مدارس جدیدۀ اطفال و بردن اطفال نابالغ را به آن مدارس از برای

طبیعی کردن ایشان و تشبیه به فرنگیان در عینک و چوبدستی و سرپوست خیکی و ستره و شلوار و اُرسی صدادار و شاشیدن به دیوار برای بردن دین احمد مختار. این مجلس شورای ملی دستاویز لامذهبی گردید و با این گونه روزنامه‌ها مردم را فریب داده و از عقایدی که به علما داشته‌اند برگردانده‌اند).

نویسنده به روزنامه‌های آن دوران سخت می‌تازد و مطالبی را به نقل از روزنامه‌ها می‌نویسد که صحت ندارد. برای نمونه به مطالبی به این مضمون از روزنامه "کوکب دری" اشاره می‌کند: «در روزنامه کوکب دری، آباء و اجداد خود را در عقاید و اعمال سابقه ابله و احمق یاد کرده».<sup>(۱)</sup> زرگری نژاد می‌نویسد: «چنین سخنی در هیچ کدام از شماره‌های کوکب دری وجود ندارد».

## ۵- حرمت مشروطه

نویسنده: شیخ فضل‌الله نوری، سال تحریر ۱۳۲۵ق. / ۱۹۰۷م.

مهاجرت شیخ فضل‌الله نوری به حضرت عبدالعظیم در دهم ماه جمادی‌الاول ۱۳۲۵ق. / ۱۹۰۷م. شروع و در هشتم شعبان ۱۳۲۵ خاتمه یافت؛ یعنی حدود ۴ ماه، از اسفند تا خرداد. رساله حرمت مشروطه یا پاسخ به سؤال از علت موافقت اولیه با مشروطیت و مخالفت ثانویه با آن، از محضر مقدس حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین لحنی‌الملته و الحق..... سؤال می‌شود که «در این عصر ما "کنستیتوسیون" که از مخترعات ملل خارجه است، به توسط جمعی که خود را سیاسی و "سیویلیزه" لقب می‌دادند، در مملکت ایران ظهور یافت و اهالی ایران را به سه فرقه تقسیم کرد:

- یک فرقه، فریفته و شیفته بیانات گویندگان شدند و پذیرفتند.
- فرقه دیگر، منکر شدند و گفتند این راه و رسم ممالکی است که قانون آسمانی ندارند و به شرایع الهی معتقد نیستند، اگرچه جزو مسلمین وابسته به اسلام هستند.
- فرقه‌ای هم متردد بین دو فرقه ماندند.

حضرت حجت‌الاسلام، در افتتاح انتشار این عنوان، جداً مساعدت فرمودید، ولی در اثناء عمل، به یکبار منفصل شده، از حضور در مجلس شورا استنکاف و تجافی<sup>(۲)</sup> فرمودید و چیزی نگذشت که به واسطه سوء قصد<sup>(۳)</sup> طرف مقابل، یا گروهی از مجتهدین و ائمه جماعت و اهل تقوا

۲. نجافی: دوری.

۱. همان، صص ۲۵۲-۲۴۵.

۳. مراد از این سوء قصد، اجتماع مخالفین شیخ فضل‌الله در مدرسه صور، ۱۰ جمادی‌الاول ۱۳۲۵ و حمله به خانه او است.

و غیرهم به زاویهٔ مقدسه عبدالعظیم پناهندند. صیّت این مهاجرت به تمام ممالک محروسه پیچیده، اکثر مساعدین را مطرود و گروهی را منکوب ساخت تا آنکه فشارهای شدید مشروطه‌گراها و نتایج سوء مجلس مزبور، کرد، آنچه کرد و شد، آنچه شد.

محل سؤال از این فقرات معروضه این است که این مساعدات جدّی، به چه جهت به مخالفت و مهاجرت پیوست؟ آیا موجب شرعی و مقتضی مذهبی داشت و مشروطه را با قوانین قرآنی و موازین شریعت آسمانی مخالف یافتید که مخالفت فرمودید یا آنکه انفعال و مخالفت، موجب دیگری از عوارض عادیّه و دواعی اتفاقیّه داشت "بیتُوا تَوْجَرُوا"<sup>(۱)</sup>.

مؤلف در جواب سؤال، اول از خداوند تشکر می‌کند که به او این شهامت را عنایت فرمود که «در بحبوحهٔ غلبهٔ اهل فساد و هیجان فتنه‌های جهانسوز اهل عناد، کلمهٔ حقّهٔ اسلامیه را به بانگ بلند و صورت کافی و وافی در محضر و منبر و لوایح به همهٔ بلاد و عباد رساندم. و در موقعی که بزرگان منزل‌الارکان ترسیده بودند، ترسیدم و ادای تکلیف لازم خود را کردم». و ادامه می‌دهد: «منشاء این فتنهٔ جدید، طبیعی مشرب‌ها بودند که ابتدا مسئلهٔ عدل را مطرح کردند، چیزی که همه مشتاق آن بودند. منجمله "خود داعی" هم اقدام در این امر نموده و در این راه زحمت‌ها کشیدم. وقتی دیدم صحبت از بنای انتخاب و کلا و قبول اکثریت آرا است، بازهم چشم‌پوشی کردم که اینها برای ترویج عدل است. اما وقتی مسئله نظام‌نامه و قانون‌نویسی پیش آمد، با بعضی مذاکره کردم که وکالت چه معنی دارد؟ موکل کیست و موکل‌فیه چیست؟ اگر مطالب امور عرفیه است، این ترتیبات دینیّه لازم نیست، و اگر مقصد امور شرعی عامه است، این امر مربوط به ولایت است نه وکالت. ولایت در زمان غیبت با مجتهدین است نه فلان بقال و بزاز. اعتبار به اکثریت آراء، خلاف شرع است. قانون مسلمانان، اسلام است و چه احتیاجی به قانون‌نویسی است. جواب این سخنان را با فریب و امروز و فردا کردن‌ها می‌دادند، تا آنکه دستور ملعون که مسمی به قانون اساسی است، نوشته شد و از من خواهش کردند که آن را با قوانین اسلامی منطبق کنم. پس از مشورت با جمعی از علما و صرف وقت، اصلاحاتی کردم، لکن آنهایی که زمام امور را در دست داشتند قبول نکردند و گفتند با این اصلاحات، کشورهای خارجی ما را به عنوان مشروطه قبول نخواهند کرد. چون چنین دیدم با مساعدت جمعی از روحانیون، مادهٔ "نظارت مجتهد در هر عصر، برای تمییز آرای هیئت مجتمعه" را به تصویب رسانده و به همهٔ ولایات انتشار داده شد. چون فهمیدند که اگر بدون تغییر واقع شود از مقاصد فاسده خود محرومند، کردند آنچه کردند و دیدم آنچه دیدم و کشیدم آنچه کشیدم. بعد از این

۱. به معنی: بیان کنید پاداش ببینید.

واقعه با عده‌ای از مجتهدین و بزرگان به شاه عبدالعظیم رفتیم و آنچه گفتنی و نوشتنی بود گفتیم و نوشتیم تا بعد از ۹۰ روز ورقه التزام به احکام اسلام و عدم تجاوز به آن را دادند و بازگشتیم. بعداً آن متن را تغییر دادند بر وجهی که بالمره فایده مقصود از آن را ببرند و صورتاً ساده‌لوحان تصدیق می‌کردند». در اینجا عین دو متن نوشته‌شده یکی از شیخ فضل‌الله و دیگری متن تصویب‌شده مجلس را از نظر می‌گذرانیم:

۱- متن نوشته‌شده شیخ فضل‌الله به قرار زیر است. برای اینکه تفاوت‌های آن با متن مصوب مجلس، یا اصل دوم متمم قانون اساسی روشن و قابل مقایسه گردد، عین متن مصوب مجلس را نیز به دنبال آن ملاحظه خواهید کرد:

«[این] مجلس مقدس شورای ملی که به توجه حضرت امام عصر عجل‌الله فرجه و بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه و عامت ملت ایران تأسیس شده، باید در هیچ عصری از اعصار، مواد احکامیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام علیه الصلوة و السلام نداشته باشد و معین است که تشخیص [مواد موافقت او] مخالفت قوانین موضوعه مجلس شورای ملی با قواعد اسلامیه در عهده علمای اعلام، ادام الله برکات وجود هم بوده و هست. لذا مقرر است در هر عصری از اعصار، انجمنی از طراز اول مجتهدین و فقههای متدینین تشکیل شود که قوانین موضوعه مجلس را قبل از تأسیس، در آن انجمن به دقت ملاحظه و مذاکره نمایند. اگر آنچه وضع شده مخالف با احکام شرعیه باشد، عنوان قانونیت پیدا نخواهد کرد و امر انجمن ملی در این باب مطاع و متبّع است و این ماده ابداً تغییرپذیر نخواهد بود. حرره فی هفتم شهر ع ۱».

متن مصوب مجلس که اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه شد، به شرح زیر است:

«مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر عجل‌الله تعالی فرجه و بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه ملت ایران تأسیس شده است، باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام صلی‌الله علیه وآله و سلم نداشته باشد. و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه بر عهده علمای اعلام ادام الله برکات وجود هم بوده و هست. لهنذا رسماً مقرر است، در هر عصری از اعصار، هیئتی که کمتر از پنج نفر نباشد، از مجتهدین و فقههای متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند، با این طریق که علمای اعلام و حجج اسلام و مرجع تقلید شیعه اسمی بیست نفر از علما که دارای صفات مذکوره باشند، معرفی به مجلس شورای ملی بنمایند. پنج نفر از آنها



را یا بیشتر به مقتضای عصر، اعضای مجلس شورای ملی به اتفاق یا به حکم قرعه تعیین نموده به سمت عضویت بشناسند، تا موادی که در مجلسین عنوان می‌شود، به دقت مذاکره و غوررسی نموده، هر یک از آن مواد معنویه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد، [طرد؟] و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیئت علما در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجت عصر عجل الله فرجه تغییرپذیر نخواهد بود».

مؤلف می‌نویسد: این فتنه عظیم از ابتدا تا انتها ۳ مرحله را طی کرد:

مرحله اول: تقریر و عنوان مشروطه بود که "عالم و عامی" مقتون آن شدند.

مرحله دوم: تحریر و اعلام، در این مرحله نظام‌نامه و قانون‌نویسی و زمینه‌سازی برای برداشتن «کند و زنجیر شریعت از مردم بی‌باک ناپاک که هر چه بتوانند در اعلانات و روزنامجات نسبت به هر محترمی از بزرگان دین و پیشوایان دین و علما... بنویسند» آنچه ما گفتیم و اعتراض کردیم به‌جایی نرسید.

مرحله سوم: این مرحله عمل بود «و کافی فی ذلک ماصدر منهم من الظلمتیه المساه بالعدلیه فی فقره مجازاة دم المجرس» (و کفایت می‌کند در این باره ذکر ستم مسمی به عدلی که در فقره مجازات و ریخته شدن خون و قتل یک زردشتی صادر شد).

به نظر شیخ فضل‌الله، مشروطه‌خواهان مرتکب عملی خلاف شرع شدند که قاتل یک زردشتی را به قتل رساندند. اشاره به قاتل فریدون زردشتی است که به حکم دادگاه، قاتل مجازات شد. در ادامه مرحله سوم می‌نویسد: «اصل قانون اساسی و اعتبار به اکثریت آراء حرام شرعی و بدعت در دین است. یکی از مواد آن ضلالت‌نامه این است که افراد مملکت "متساوی‌الحقوقند" یک نفر از آقایان گفت این ماده آن قدر اهمیت دارد که اگر این باشد و سایر مواد نباشد، دول خارجه ما را به‌عنوان مشروطه می‌شناسند. و اگر این ماده نباشد ما را به‌عنوان مشروطه نخواهند شناخت. فدوی در جواب او گفتیم: "فعلی الاسلام السلام" برخاستم و گفتم: حضرات بدانند مملکت اسلامی مشروطه نخواهد شد. زیرا که محال است با اسلام حکم مساوات».

«حال ای برادر دینی تأمل [کن] در احکام اسلامی که چه مقدار تفاوت گذاشت بین موضوعات مکلفین در عبادات و معاملات و تجارات و سیاسات از بالغ و غیربالغ و ممیز و غیرممیز و عاقل و مجنون و صحیح و مریض و مختار و مضطر و راضی و مکره و اصیل و وکیل و ولی و بنده و آزاد و پدر و پسر و زن و شوهر و غنی و فقیر و عالم و جاهل و شاک و متیقن و مقلد و مجتهد و سید و عام و معسر<sup>(۱)</sup> و مؤسر<sup>(۲)</sup> و مسلم و کافر ذمی و حربی و کافر

۱. معسر: تنگدست.

۲. مؤسر: توانگر.

اصلی و مرتد و مرتد ملی و فطری و غیرها ممالا یخفی علی الفقیه الماهر. مثلاً کفار ذمی احکام خاصه دارند در مناکحات آنها با مسلمانان که جایز نیست، نکاح آنها با مسلمان را و نکاح مسلمان در کافرات بر وجه انقطاع جایز است. دون دوام و همچنین ارتداد احدی الزوجین موجب انفساخ است و اسلام احدی الزوجین نیز احکام خاصه مختلفه دارد و نیز در باب مواریث، کفر یکی از موانع ارث است و کافر از مسلم ارث نمی‌برد. دون العکس<sup>(۱)</sup> و نیز مرتد احکام خاصه مسلمه دارد، مثل انتقال مال به وارث بینونه<sup>(۲)</sup> زوجه و نجاست بدن و وجوب قتل و همچنین در باب معاملات ربویّه احکام مختلفه است. مثل معاملات ذمی در اراضی که اگر بخرد از مسلم باید خمس بدهد و نیز در جنایات و قصاص و دیات احکام مختلفه است».

«ای برادر دینی، اسلامی که این قدر تفاوت گذارد، بین موضوعات مختلفه در احکام چگونه می‌شود گفت که [معتقد به] مساوات است، جز آنکه خیال این باشد که دکانی در مقابل صاحب شرع باز کند و احکام جدیدی تأسیس کند، اعاذنا الله تعالی منه و عمده این بازی مشروط از طایفه ضاله شد، محض فرار از احکام اربعه مسلمه در حق مرتدین از اسلام<sup>(۳)</sup> "هیهات من الخیالات الواهیة، فأن للبیة رباً و للذین صاحباً"<sup>(۴)</sup>».

نویسنده خطاب به مشروطه‌خواهان می‌گوید «ای بی‌شرف! ای بی‌غیرت! بین صاحب شرع برای اینکه تو منتحل (وابسته) به اسلامی، برای تو شرف مقرر فرموده، تو از خودت سلب امتیاز می‌کنی و می‌گویی من باید با مجوس و ارمنی و یهودی برادر و برابر باشم. ای بی‌دین! تو می‌خواهی بدعتی تازه در دین بگذاری؟ حاشا که بتوانی، به دو ساعت نجومی تمام رشته‌های ضلالت گسیخته شد» (اشاره به توپ بستن مجلس به دستور محمدعلی شاه).

در مورد آزادی قلم، با اشاره به متن ۱۸ متمم قانون اساسی — عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین، آزاد و ممیزی در آنجا ممنوع است — نویسنده معترض است که «در قانون فقط به این دو مسئله اشاره شده و سایر مسائل نادیده گرفته شده‌اند. عجب اینکه در زیر این ماده، حکم مجازات مقرر گردیده و حواله به قانون مطبوعات شد، این غلط و بدعت است، زیرا در شرع، مجازات مالی نداریم. ای مسلمان برادر این مزخرفات برای از بین بردن دین و شریعت سیدالمرسلین است».

۱. به هم خوردن. ۲. اموال مرد مرتد به همسر او که مرتد نباشد می‌رسد.

۳. چون بابیان و بهائیان با انتخاب این مسلک‌ها مرتد شده بودند، برای آنکه قدرت اسلام و مسلمین ضعیف شود و امکان اجرای احکام اربعه مرتد درباره آنها وجود نداشته باشد، مشروطیت را ایجاد کردند (زرگری نژاد، ج ۱، ص ۲۶۶).

۴. یعنی: برای خانه کعبه پروردگاری و برای دین صاحبی.

راجع به عدل می‌نویسد: «لزوم عدل عقلاً و شرعاً ظاهر است. ای مسلمانان! دین ما کامل و بنای آن بر عدل است. بنای اسلامی بر دو امر است: نیابت در امور نبوتی (در غیبت مجتهد) و سلطنت. بدون این دو، احکام اسلامی معطل خواهد بود. حکم از مجتهد و اجرای احکام اسلام است.» به نظر نویسنده، ترس از مجازات آن‌جهانی مؤثرتر از مجازات حکومتی است. اکنون جمعی از مردم طبیعی که منکر معاد هستند و زندگی را در همین دنیا می‌بینند، از عقول ناقصه خود تریبی دادند و نام آن را قانون گذاشتند. اما امر و نهی قلبی ندارند. از این رو زشتی‌ها و ظلم بر وجه تساوی در آنها زیاد است. وقتی از قانون امنیت پیدا کردند، فوراً مرتکب خیانت و بی‌عدالتی می‌شوند.

«ای مسلمانان! قدر نعمت الهی را بدانید و از راه مستقیم منحرف نشوید، به فکر آخرت باشید و فقط در مقام اصلاح دنیا و تحصیل ثروت نباشید. بعثت همه پیغمبران برای تشویق به عوالم آخرت بوده، نه پی دنیا رفتن».

از جمله مواد آن ضلالت‌نامه این است: «حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمی‌شود مگر به موجب قانون. این حکم مخالف مذهب جعفر(ع) است. در زمان غیبت، مرجع فقها هستند. مجاری امور به ید ایشان است و ابداً منوط به تصویب احدی نخواهد بود. از جمله تقسیم قوای مملکت به سه شعبه: شعبه اول قوه مقننه است. این بدعت و ضلالت است. در اسلام احدی حق وضع قانون ندارد. در وقایع حادثه باید به نواب امام مراجعه کنند. شکی نیست که قانون مشروطه با دین اسلام منافات دارد. و مملکت اسلامی در تحت قانون مشروطه در نمی‌آید، مگر به رفع ید اسلام. اگر کسی از مسلمین سعی در این باب نماید، چنین آدمی مرتد است و احکام اربعه مرتد بر او جاری است، هر که باشد از عارف و عامی یا با قدرت و ضعیف»<sup>(۱)</sup>.

## ۶- تذکره الغافل و ارشاد الجاهل

نویسنده ناشناخته، به احتمال زیاد در دوران استبداد صغیر و ۱۳۲۶ ق. / ۱۹۰۸ م. "فریدون آدمیت" حدس می‌زند که نویسنده این رساله آقا سیداحمد، پسر آقا سیدکاظم است. چون ناظم‌الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان، بخش ۲- صفحه ۱۳۷۴ این جمله را نوشته «امروز کتابی دیدم که آقا سیداحمد، پسر آقا سیدکاظم در رد مشروطه طبع کرده بود و خیلی بی‌انصافی کرده بود». محمد ترکمان، نویسنده را شیخ فضل‌الله نوری می‌داند.<sup>(۲)</sup> شیخ آقابزرگ

۱. یاد شده، رسایل مشروطیت... زرگری‌نژاد، ج ۱، صص ۲۷۳-۲۵۷.

۲. شیخ فضل‌الله نوری، محمد ترکمان، مؤسسه خدمات رسا، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۲۲.

تهرانی هم نویسنده را شیخ فضل‌الله می‌داند. در نسخه خطی از محمد زکی الرشتی نیز نویسنده شیخ فضل‌الله معرفی شده است. در نسخه چاپ سنگی در کتابخانه آیت‌الله مرعشی نیز نام نویسنده رساله، شیخ فضل‌الله ذکر شده است.

نویسنده بعد از شکرگزاری به درگاه حق، می‌نویسد: «این خادم شرع به عرض برادران دینی می‌رسانم اگرچه برای حفظ نظام عالم به قانون نیاز است، اما بر مسلمین روشن است که بهترین قوانین، قانون الهی است. و ما طایفه امامیه کامل‌ترین و بهترین قوانین را داریم. چون این قوانین وحی الهی است. قانون الهی ما مخصوص به عبادات نیست، بلکه جمیع احکام سیاسی را نیز داراست و ما احتیاج به جعل قانون نداریم. برحسب اعتقاد دینی ما باید نظم معاش خود را قسمی بخواهیم که امر معاد ما را مختل نکند. ما قانونی می‌خواهیم که نظم‌دهنده دنیا و آخرت ما باشد. اگر کسی گمان کند که جماعتی از عقلا و حکما و سیاسیین جمع شوند و به مشورت ترتیب قانونی بدهند که نظم دنیا و آخرت را بدهد، آن کس از اطاعت دین اسلام خارج است. و یا اگر کسی گمان کند که به مقتضیات عصر، می‌شود موادی از قانون الهی را تغییر داد، آن شخص هم از دین اسلام خارج است. چون پیغمبر اسلام خاتم‌الانبیاء است و قانون او ختم قوانین است. بدین ترتیب اعتقاد به تغییر قانون الهی و انکار خاتمیت، به حکم قانون الهی، کفر است. حاصل بحث آنکه "مسلم را حق جعل قانون نیست"».

«وظیفه نواب عام و حجج اسلام است که احکام کلیه که مواد قانون الهی است، از چهار دلیل شرعی استنباط فرمایند و به عوام برسانند و آن چهار قرآن و اخبار و اجماع و عقل است. ای برادر عزیز، مساوات و حریت هر دو مخالف قانون الهی است، زیرا پایداری اسلام به عبودیت است، نه به آزادی، و احکام اسلام به مساوات نیست. گروه‌هایی را که قانون الهی برابر دانسته ما باید برابر بدانیم. مساوات آن است که فرقه ضاله مضله و طایفه امامیه مساوی باشند درحالی که افراد ضاله، مرتد و برابر قانون الهی، قتل آنها واجب و زناشان "باین"<sup>(۱)</sup>؛ یعنی رها شده و مالشان متعلق به مسلمین، و جنازه آنها احترام غسل ندارد. بدنشان نجس و معامله با آنها حرام و کارشان مزد ندارد. حق قصاص ندارند و دیه آنها ۸۰۰ درهم است».

و خطاب به غیرمسلمانان می‌گوید: «ای کسی که میل داری با مسلمان برابر باشی، باید مسلم شوی. در بلد اسلام، تو اسلام قبول نما تا مساوی باشی، والا به حکم خالق قهار باید در بلد اسلام خوار و ذلیل باشی. ای برادر عزیز! مگر نمی‌دانی که آزادی قلم و زبان به‌علل مختلف

۱. باین: نوعی از طلاق است که مرد حق رجوع به زن مطلقه خود را ندارد.

"منافی با قانون الهی است!" مگر نمی‌دانی فایده آن، آن است که ملاحظه و زنادقه نشر کلمات کفریه خود را در لوائح بدهند و سب مؤمنین و تهمت به آنها بزنند و القاء شبهات در قلوب صافیه عوام بیچاره بنمایند. اگر آزادی نبود آن جمال زندیق و جهنمی ملعون نمی‌توانست آن دارالفسق، بل الکفر (منظور سیدجمال واعظ اصفهانی مجلس شورای ملی است) را چون مکّه معظمه محترم بداند و آن "ملحد" (منظور میرزا جهانگیرخان مدیر روزنامه صوراسرافیل است) نمی‌گفت که قانون مثل قرآن محترم است. اگر آزادی نبود، آن خبیث نمی‌نوشت که قانون قرآن امروز برای ما کافی نیست. اگر آزادی نبود به خانه کفار نمی‌رفتند. اگر آزادی نبود به علت قتل یک نفر گبر، چند نفر مسلمان را نمی‌کشتند (قتل فریدون زردشتی که در رساله شیخ فضل‌الله به آن اشاره شد). نویسنده سؤال می‌کند: «اگر مشروطه جهت تقویت اسلام بود، چرا اشخاص لابیالی و پیروان فرق ضاله بهائی و ازلی، یهودی و نصاری و مجوسی و بت پرستان هند طرفدار او بودند. مگر در کلام الله نیست که می‌فرماید کفار را ناصر و دوست و محل اسرار خود قرار ندهید. کدام احمق است قبول کند که ملکم نصاری، حامی اسلام باشد و عدل اسلامی را که اساسش بر اختلاف حقوق است، بین افراد مخلوق خواهان باشد».

نویسنده خطاب به نمایندگان مجلس می‌گوید: «اگر به قرآن قسم بخوری که با مشروطه همراهی کنی آن است که به قرآن قسم یاد کرده باشی که مخالفت قرآن کنی. زیرا اسلام با مساوات مخالف است و تو قسم خوردی که طرفدار مساوات باشی. بنای اسلام بر آزاد نبودن قلم و لسان است و تو قسم خوردی که طرفدار آن باشی. مسلمان را برای کافر قصاص نمی‌کنند، و تو قسم خوردی که همراهی کنی در اثبات حق قصاص از برای کفار. مگر نمی‌دانید که امور عامه مخصوص امام(ع) یا نواب او است و ربطی به دیگران ندارد. دخالت غیر روحانیون حرام و غضب مقام پیغمبر است. گبر و فرقه ضاله و مرتد را چه که در آن مجلس حاضر باشند. سلطان چقدر صبر فرمود، به علما توهینات نمودند صبر فرمود، به اشراف مملکت توهین کردند صبر فرمود، ولی بر همه واضح است که متعرض به امور دینی و اعتقادی مطلبی است که صبر در آن روا نیست و خلاف مقتضای سلطنت اسلامی است. خصوص دیده شود که چند نفر مسلمان به لوٹ قتل گیری با سوء حال کشته شوند و این عمل را قانون الهی بشمارند (اشاره به قتل فریدون زردشتی و زخمی کردن همسر او است که چند بار به آن استاد شده است). به حمدالله به تأیید ولی مسلمین، آن کفرخانه را خراب و اهل آن را متفرق نموده و مفسدین را دستگیر کردند (اشاره به توپ بستن مجلس است).» خطاب به مردم می‌گوید: «ایها الناس نظر کنید به حال این فراعنه و عبرت بگیرید که مقلب الاحوال در دو ساعت چگونه حال عالم را منقلب

فرمود. ای بیچاره! به قانون اسلام عمل کن و راضی به رضای خدا باش تا در دنیا و آخرت رستگار باشی».<sup>(۱)</sup>

## ۷- تقدیس سلطنت و معایب مشروطیت

مؤلف ناشناخته، تاریخ ندارد.

این رساله در دفتر میراث اسلامی و با توجه به نامی که در کتابخانه آیت‌الله مرعشی به آن داده‌اند، "نکوهش مشروطه" نامیده شده، اما آقای زرگری‌نژاد با توجه به متن رساله، آن را به نام *تقدیس سلطنت و معایب مشروطیت* نامیده است.

این رساله در دفاع از سلطنت استبدادی و بر علیه نظام مشروطه است که نخست با ستایش از پروردگار و سپس با درود فراوان بر رسول‌الله «خاتمی زبینه و رواست که انبیاء با آن قدر و جلالت، سرخط خدمت و قدمتش بر دیده نهادند و بشارت حدود و رسالتش به مفاخره همی دارند» شروع می‌شود.

«در این دوران که مردم ایران قدر امنیت و آسایش سالیان دراز را نشناختند و انتظامات پادشاهی را از حفظ اموال و نفوس و مرزهای کشور سهل انگاشتند و ناگهان همه‌مهمه مشروطه را ساز کردند و گوهر عقل را در "نرد غفلت" باختند و موجبات ضعف دولت را فراهم کردند و چشم را برقوانین شرع بستند، به دو انگیزه به اندیشه نگارش این رساله افتادم: یکی غیرت دینی، مر این بنده را که غیرت دین‌گذاری موروث و اساس شرع شماری محروس، پس گران و مایه افسوس آمد که زبان بریده به کنجی نشینم و این تلخکامی همی بینم. دیگری، به حکم لزوم و وجوب وجود مقدس نوع پادشاهی، لازم افتاد که سطری چند مختصر در این باب بنگارم. از آنجایی که بنی‌آدم به فتنه و فساد و آشوب و خونریزی متمایل است، خداوند به علم ازلی و حکمت بالغه بر روی زمین خلیفه‌ای گذاشت "إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً" (سوره بقره، آیه ۳۰). بدین ترتیب جعل نبی و نصب وصی، به اراده پروردگار برای نظم و آسایش بشر خواهد بود. "عطیة سلطنت" در هر عصری مانع ایجاد هرج و مرج و تولید آشوب است».

مؤلف در ادامه با استناد به آیه ۲۲ سوره انبیاء که اگر در زمین و آسمان خدایانی جز الله می‌بود، هر دو تباه می‌شدند، نتیجه می‌گیرد که «اگر در کشور، دو فرمانروا باشد، یکی مجلس و دیگری پادشاه، نظم کشور به هم خواهد خورد. الحق بی‌انصافی و گزافه‌گویی است که لباس زهد و تقوا بپوشند و اساس مشروطه‌بازی راه اندازند و با وجود قرآن مجید، اصول و قواعد جدید

۱. یاد شده، *رسایل مشروطیت...*، زرگری‌نژاد، ج ۱، صص ۳۰۳-۲۸۳.

بنویسند و نام آن را فصول نظام‌نامه بگذارند و احکام و قوانین شرع انور را نادیده انگارند. اگر گویند که مجلس ملی و اساس مشروطه تأیید سلطنت است، نه دو پادشاهی. جواب این ادعا چنین است:

اولاً در نظام مشروطه، شخص پادشاه تابع قانون و مجری احکامی است که نمایندگان مجلس رأی داده‌اند. چون احکام صادره از اکثریت آراء لازم‌الاجراست. برادرانه انصاف دهید اگر پادشاه فقط مجری احکام باشد، فروغ سلطنت بریزد و فتنه و فساد برخیزد. آنگاه دشمنان از سطوت سلطنت نهراسند و هر روز از طرفی جنگ و آشوب اندازند تا ملک و مملکت را ببرند و نعمت‌های خاک و آب شما را که رشک جهانی است بخورند. و اگر بگویند سلطنت و مجلس هر دو یار هم شوند، بیهوده طالب سیمرغ و کیمیا مباش. "هذا عذب فرات سالخ شراؤه و هذا ملح" آجاج "این دو دریا یکسان نیستند، یکی شیرین و یکی تلخ.

ثانیاً مشروطه عبارت است از کوتاه کردن دست سلطان و انتخاب عده‌ای به‌عنوان وکیل که مجلس تشکیل داده، دربارهٔ امور کشور مشورت کنند و رأی بدهند و به کمک پادشاه به موقع اجرا گذارند. بدیهی است که این وکالت از نظر شرع هیچ رسمیتی ندارد. موکلین بیچاره را که هر فرقه و فریقی در ناحیه‌ای از مداین و بلاد هستند، در زاویهٔ حیرت گذارد، که نه موکلین را از علم و دانش و فلاح و صلاح آنها سابقهٔ ارادتی و نه وکلای محترم را از احوال و اخلاق و منال و مال اینان، شرط معرفتی. "صُمُّ بُكْمِ عُمَى فهِم لایرجعون. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸" (اشاره به ضرب‌المثل و آیهٔ قرآن: کوری بین عصاکش کور دگر).

## ۸- دلایل براهین الفرقان فی بطلان قوانین نواسخ محکّمات القرآن

نویسنده: شیخ ابوالحسن نجفی مرندی، جلد اول سال، ۱۳۴۱ ق. / ۱۹۲۲ م.  
 شیخ ابوالحسن از روحانیون ساکن شهر ری، در اوایل سلطنت رضاشاه و سال‌ها پس از بحث‌های مشروطه و مشروعه دو رساله بر ردّ مشروطه نوشت. یکی همین رساله در دو جلد؛ و دیگری رساله‌ای به نام *صواعق سبعة*. در این رساله‌ها مشروطه‌خواهان را کافر و زندیق و مجلس قانونگذاری را خلاف شریعت دانسته است. آن‌طور که زرگری‌نژاد می‌نویسد، جلد اول را در دورهٔ چهارم مجلس شورا (۱۳۰۲ - ۱۳۰۰) و جلد دوم را در سال ۱۳۰۴ و در ابتدای سلطنت رضاشاه به نام "فی فجایع الدهور فی انهدام القیور و علایم الظهور" نوشته است. رسالهٔ *صواعق سبعة* علی مفارقی طایفه خارجه وهابیه را در سال ۱۳۰۵ ش. / ۱۳۴۴ ق. چند ماه بعد از رسالهٔ یادشده، یک‌سال پس از انقراض سلسلهٔ قاجار نوشته است. مجموع این سه رساله ۱۷۶ صفحه است که

از لحاظ محتوا تفاوت زیادی با یکدیگر ندارند. وی کوشیده است تحت نام این رساله‌ها دولت و مردم را به اقداماتی علیه تجاوز به اعتبار مقدسه در عراق تحریک کند. اما هدف اصلی او اعتراض به مشروطه و مشروطه‌خواهان است.

مردنی در ابتدای رساله پس از شکرگزاری به درگاه حق، خود را مأمور می‌داند که اگر در شریعت اسلامی بدعتی گذاشته شود، باید با بدعت و بدعت‌گذار مبارزه کند، والا لعنت پروردگار بر او خواهد بود. از این‌رو در این دور و زمانه که هر روز بدعتی و هر ساعت تغییری سستی به ظهور می‌رسد، از اسلام جز اسمی باقی نمانده، «آن را ننگ و عار خود می‌شمارند نه سعادت و افتخار. حتی نماز و روزه بجای نمی‌آورند که مبدا به مسلمان گفته شود. تلاوت قرآن و اجرای احکام آن را به کلّی متروک گذاشته‌اند... بنا بر وظیفه دینی برای بیداری برادران ایمانی خود، این رساله را می‌نویسم و نام آن را *دلایل براهین الفرقان فی بطلان قوانین نواسخ محکّمات القرآن* می‌گذارم. این رساله مشتمل بر دوازده برهان و یک خاتمه است».

**برهان اول:** مؤلف به حدیثی از پیغمبر اسلام از رسایل الشیعه، جلد ۱۶ صفحه ۳۳۰ و آیه ۱۹۵ سوره بقره استناد می‌کند که اطاعت پادشاه واجب است و اطاعت از پادشاه را در حد اطاعت از خدا می‌داند. وی به حدیثی از موسی بن جعفر استناد می‌کند که گفته است، اطاعت از پادشاه را ترک نکنید. اگر پادشاه عادل است طول عمر او را از خدا بخواهید، و اگر ظالم است اصلاح او را از خداوند مسئلت نمایید. از حضرت رسول نیز حدیثی نقل می‌کند که دین و پادشاه با هم هستند. دین بنا و اساس است و شاه نگهبان است.<sup>(۱)</sup>

**برهان دوم:** از آنجا که خداوند می‌داند بشر تا روز قیامت به چه قوانینی احتیاج دارد، آنچه لازم بوده را توسط پیغمبر فرموده است و هر کس غیر از این تصور کند، خداوند پیغمبر را تکذیب کرده است. مؤلف برای تأیید نظر خود به حدیثی از امام رضا اشاره دارد که فرموده، خداوند تمام نیازهای بشری را در قرآن بیان داشته و با نصب علی به امامت، دین خود را تکمیل کرده است. بنابراین انسان‌ها تا روز قیامت احتیاجی به وضع قانون دیگری ندارند.

در حمله به مشروطه‌خواهان می‌نویسد: «هیچ ملّتی روی زمین منکر جلالت و عظمت رسول‌الله نیست. همه اعتراف دارند که رسول‌الله اول حکیم دنیا بوده است و قوانین آن حضرت را همه قبول دارند و اخذ قوانین از روی آن می‌نمایند». «فقط آنان که ادعای اسلام دارند با کمال بی‌شرمی در فکر تبدیل احکام شرع را دارند».

۱. احادیث مورد استناد عبارتند از: *الامالی للطوسی*، ص ۶۳۴؛ *ارشادالقلوب*، ج ۱، ص ۷۳؛ *بحارالانوار*، ج ۷۲، ص ۳۵۴؛ *الاختصاص*، ص ۲۶۳.



به عقیده علمای شیعه و سنی، چهار طایفه، ضاله و مضله‌اند: طایفه مزدکی، خوارج نهروان، بلشویک‌ها و فرقه مشروطین.

طایفه اول، مزدکین: که عقیده فاسد آنها عزل سلاطین و نصب امرا و تقسیم اموال مردم در اوان سلطنت کیقباد به ظهور رسیده و در ابتدای سلطنت انوشیروان صد هزار نفر از آنان را در یک چاشت به دار هلاکت منزل اختیار نمودند.

طایفه دوم، خوارج نهروان: در ایام خلافت امیرمؤمنان و سلطنت معاویه به ظهور رسیدند. طایفه سوم، بلشویک‌ها: که عقاید آنها همان عقاید مزدکیان است. طایفه چهارم، فرق مشروطین: که مطابق حروف ابجد ۵۶۰ است، با مشرک که آن‌هم ۵۶۰ است مساوی است.<sup>(۱)</sup>

مردی برای اثبات نظریات خود به احادیث متعددی اشاره می‌کند و آنها را با مشروطه تطبیق می‌دهد.

رساله دیگری از شیخ ابوالحسن نجفی مردی در دست است که در سال ۱۳۴۴ نوشته شده است. این رساله در دوران رضاشاه نگاشته شد، دورانی که دیگر از مشروطه بحثی نبود. به نظر زرگری‌نژاد، شاید این رساله به اشاره رضاشاه نوشته شده باشد، چون در آن دوران الهی از مشروطه نبود. مطالب این رساله همان مطالب رساله اول است که احتیاجی به توضیح مکرر ندارد. نام این رساله *دلایل براهین الفرقان فی بطلان قوانین نواسخ محکّمات القرآن* است.<sup>(۲)</sup>

## رسایل مشروطه مشروعه‌خواه

در دوران مشروطه‌خواهی، روحانیونی بودند که مشروطه را مباین با شرع نمی‌دانستند. افزایش تعداد روحانیون در زمان شاهان قاجار و توسعه نفوذ آنها در جامعه ایران در هیچ برهه‌ای از زمان در تاریخ ایران به این حد نرسیده بود. چون شاهان قاجار ریشه‌ای در جامعه ایران نداشتند، برای کسب مقبولیت خود، رو به مذهب و روحانیون آوردند. در دوران فتحعلیشاه روحانیون به چنان قدرتی دست یافتند که توانستند در مقابل حکومت بایستند.

پس از پیروزی انقلاب مشروطه و تشکیل حکومت بر مبنای قانون، روحانیت با وضع جدیدی روبه‌رو شده بود. در این حالت، یا باید تن به انزوا می‌داد و از دخالت در امور مملکتی یکسره چشم می‌پوشید یا باید امکانی برای مشارکت در حکومت پیدا می‌کرد.

۱. یاد شده، *رسایل مشروطیت...* زرگری‌نژاد، ج ۱، صص ۴۵۰-۳۷۱.

۲. همان، صص ۵۱۴-۴۵۷.

مسئله مهم برای روحانیت این بود که حکومت آینده در غیبت، چه نوع حکومتی خواهد بود. آیا حکومت مشروطه امتیازی بر حکومت استبدادی دارد؟ در تفکر روحانیت شیعه که در ابتدا توضیح داده شد، هر نوع حکومتی در دوران غیبت، غضب مقام امام بوده، بنابراین نامشروع و اطاعت از آن حرام است. مسئله‌ای که آقای خمینی در ولایت فقیه هم به آن استناد کرده است.

برای حل این مشکل فقهی، برخی از روحانیون دوراندیش برای ادامه حیات دخالت خود در امور مملکتی چاره‌اندیشی کردند. نائینی در اثر معروف خود به نام *تنبیه‌الامة و تنریه‌الملة* این معضل را چنین برای روحانیون حل کرده است:

«هر نوع حکومتی در دوران غیبت، نامشروع است خواه مستبده و خواه مشروطه باشد. اما تفاوت حکومت مستبده با مشروطه در این است که در حکومت مستبده دو غضب صورت گرفته، یکی غضب مقام امام و دیگری غضب مقام مردم. اما در حکومت مشروطه فقط مقام امام غضب شده است». از این رو حکومتی که با مشارکت روحانیون و رعایت شرع ممکن می‌شود، حکومت مشروطه است که روحانیت می‌تواند آن را تحمل کند. البته این استدلال موافقین و مخالفین داشته که در بحث‌های آینده به آن خواهیم پرداخت.

## ۱- بیان معنی سلطنت مشروطه و فواید

نویسنده: عمادالعلماء خلخالی، ۱۳۳۵ ق. / ۱۹۰۷ م.

در ایران مردم از ظلم استبداد مشروطه‌خواه شدند. در تهران مجلس بنا نموده‌اند اما هدف مشروطه بر مستبدین معلوم نشده. لازم دیدم حقیقت این مسئله را آن‌طور که برای مردم قابل فهم باشد بنویسم.

نویسنده مطالب خود را در قالب یک مقدمه، دو اصل، یک نتیجه و خاتمه نگاشته است. مطالب ارائه‌شده عبارت است از:

- خداوند انسان را به بهترین صورت خلق کرده است، سوره ۹۵، آیه ۴ "تبارک‌الله احسن الخالقین" (که ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم).
- پس از خلقت انسان، او را به لباس علم و خلعت بیان سرفراز نمود، سوره ۵۵ آیه‌های ۳ و ۴ "خلق الانسان علمه البیان" (انسان را بیافرید، به او گفتن آموخت).
- الرحمن، آیه ۳ و ۴ (او را به لباس علم مزین فرمود).
- پس انسان را از سایر مخلوقاتش برتر داشت. الاعراف، سوره ۷، آیه ۱۱ (او را به همه موجودات برتری داد).

- پس به اندازه طاق‌بند بشر برای او حدودی در امر معاش و معاد مقرر فرمود. قوانین در امر معاد و معاش به موجب طاق‌بند بشر برای آنها مقدر کرد. در اجرای قوانین فرقی بین بندگانش نگذاشت و با همه به عدل و انصاف و مساوات رفتار کرد.
  - خداوند در قوانینش عدل و انصاف و مساوات را در دنیا منظور داشته، قوانین مشروطیت هم به عدل و انصاف و مساوات است.
  - خداوند در محکمه عدالت آن جهان «باب استنطاق و شهود و بینه و اعتراض و استیناف را گشوده، سدّ طرق استبداد و ظلم را نموده است». خداوند نامه اعمال بندگان را به آنها نشان می‌دهد. گناهان آنها را با شهود ثابت می‌کند. جزای آنها را تعیین می‌کند، حکم به مجازات می‌کند، گاهی هم حکم خود را تغییر می‌دهد. خداوند در روز جزا با بندگانش به عدل رفتار می‌کند و گاهی هم حکم خود را هم استیناف و رفع مجازات می‌کند. [آنچه در بند ۶ نوشته شده هذیانگویی است].
  - خداوند حدود و تکالیف خود را نسبت به انسان از زمان آدم تا خاتم، در هر عصری به قدر قابلیت و تحمل و طاقت ایشان، آنها را به همان مقدار تکلیف نموده و در هر عصری پیغمبری با معجزه خاص فرستاده است. خداوند در هر دورانی به قدر قابلیت مردم قوانین فرستاده. تا محمد که جامع همه قوانین است "لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین" و مردم محتاج به قوانین دیگری نخواهند بود.
- پس از این مقدمه می‌نویسد: سلاطین باید در هر زمانی به اقتضای همان زمان قوانین قرار دهند.
- هر یک از کتب سماویه ناسخ دیگری است و قرآن، ناسخ همه کتب سماویه قرار دارد و احتیاج به هیچ قانون دیگری نیست.
  - اصول قانون اروپاییان، برگرفته از قرآن مجید و کلمات ائمه و از کتب فقهای امامیه است.
  - مادامی که قرآن مجید برقرار است، دین اسلام برقرار است.
- نویسنده در فصل اول می‌نویسد: لازم است که سلاطین، سرمشق حکمرانی را از پروردگار عالم و به اقتضای زمان قرار دهند و براساس عدل و انصاف با مردم رفتار کنند.
- مؤلف، قوانین حاکم بر جامعه را به دو دسته تقسیم کرده است: قوانینی که مربوط به دین است و دیگری قوانین مربوط به دنیا است. وی تأکید می‌کند که «در مقابل قوانین الهی قانونی وضع نخواهد شد، آنچه مورد نیاز است اجرای شریعت است. از باب معاملات هم طایفه امامیه به هیچ قانونی محتاج نیست. به علت اینکه قوانین معاملات تماماً برگرفته از شرع انور است».

نویسنده تکالیف مردم را نیز به دو بخش تقسیم کرده: قوانین الهی مربوط به دین و قوانین این‌جهانی مرتبط با امور دنیوی. «قوانین الهی: عبادات، معاملات، ارث، قضا و دیات، وصایا، طلاق، شهادت و غیره. مجلس شورا هیچ‌گاه قانونی خلاف شرع وضع نمی‌کند. به شکر خداوند تمام قوانین از جزئی و کلی در شرع انور موجود است. سخن بر سر اجرای قوانین شریعت است.» فصل اول، سلطنت مطلقه: در این نوع سلطنت قانون وجود ندارد و همه جنایاتی امکان دارد بدون اینکه خطاکار مجازات شود.

فصل دوم، حکومت مشروطه: امور مملکتی با رأی عقلا انجام و با اکثریت آراء اجرا می‌شود. وی در خاتمه می‌نویسد: «مشروطه، نوزادی است که باید برای رشد آن، زمانی در نظر گرفت. اگر پدران ما، گدایی و درویشی و دزدی را شغل خود نمی‌کردند، فقیر و پریشان نبودند و حکام نمی‌توانستند دست و پای آنها را بسته و علما و حکام با تخماق آهنی بر سر آنها نمی‌زدند که مبدا مطالبه حقوق خود کنند، ما امروزه راحت بودیم».

دوم، قوانین باید با قوانین شرعیه مطابقت داشته باشد. بدین ترتیب قوانین فرنگی برای ایرانیان مجوز عرفی و شرعی ندارد. تمام قوانین شرعیه، عرفیه، سیاسیه و مدنیّه در قرآن مجید و اخبار ائمه و کتب فقها جمع است.

نویسنده راجع به نحوه مشورت می‌نویسد: «مشورت باید عقلا با عقلا باشد، نه جهال با جهال. پس و کلا باید عالم به مصالح مردم به مصالح مملکتداری، به مسائل عرفیه و عالم به مسائل شرعیه باشند». نویسنده در مورد صلاحیت موکلین می‌نویسد: «در مسئله عقاید مذهبی اسلامی ابدأ محل صحبت نیست. امروزه مذهب و دیانت منحصر به دین اسلام است. مخالفت با روحانیون کفر است. مجلس باید قوانین وضع کند. وظیفه محاکم شرعیه و عدلیه تمییز حقوق است و وظیفه سلطان، اجرای حکم. این نوع از حکومت هیچ تفاوتی با حکومت مشروعه ندارد. وظیفه دولت فقط اجرای حکم شرع است».

در سلطنت مشروطه، شاه عده‌ای را برای نمایندگی مجلس سنا انتخاب می‌کند و ملت هم وکلایی را به مجلس شورا می‌فرستد. وظیفه این دو مجلس، اصلاح امور مملکت است. نویسنده تأکید می‌کند که در اصل، قوانین سلطنتی ربطی به احکام و تکالیف شرعیه ندارند و لزوم آن را چنین می‌داند: «حفظ بیضه اسلام و بقای طریقه جعفریه و دوام سلطنت شیعه اثنی‌عشریه، جای شبه احدى از جاهل و عاقل نیست. اما در فرع که به اقتضای زمان، کدام علوم و معارف بیشتر کمک در بقای طریقه جعفریه و بقای سلطنت شیعه اثنی‌عشری می‌کند، توسط مجلس تصویب می‌شود. تصویب اینگونه علوم، منافی با شرع انور نیست».

در خاتمه به شرح اموری می‌پردازد که لازم و متحتم است:

۱. مشروطیت مانند درختی است که تازه کاشته شده، نباید از بابت اغتشاشات هراسان

شد، زیرا اینگونه انقلابات از تبدیل اساسی به اساس دیگر است.

۲. قوانین باید موافق شرع باشد. آنچه مخالف شرع است نباید قانون شناخته شود.

در مخالفت با ترجمه قوانین اروپا و استفاده از آنها می‌نویسد:

اولاً بسیاری از این قوانین مخالف شرع انور است، دوماً اروپاییان قرن‌هاست که

وضع قانون کرده‌اند و در طول زمان آنها را تکمیل نموده‌اند. اما مردم ایران شش

هزار سال است که وحشی و همچون اشتران بی‌افسار بار آمده‌اند، بنابراین باید

ایشان را به تدریج با قانون آشنا کرد، لذا اجرای قانون اروپاییان برای ایرانیان مجوز

شرعی و عرفی ندارد. تمام قوانین لازم در متون شرعی و قرآن موجود است.

۳. چون مبنای کار مجلس به مشورت و اخذ رأی به اتفاق یا اکثریت آراء است، بنابراین

لازم است مشورت عقلا با عقلا نه جهال با جهال باشد.

۴. در هر شهری فقط یک انجمن باید باشد.

۵. در هر انجمن از هر صنف، یک نفر عضو باشد.

۶. نمایندگان مجلس باید نیک‌نام و صاحب ثروت باشند. نه از اشرار و لات و لوت‌ها.

۷. مقام سلطنت باید مصون از بعضی نسبت‌ها باشد.

۸. وظیفه وزراء اجرای قانون است بدون ترس از احدی.

۹. در هر شهری یک مجتهد عادل برای حکومت شرعی تعیین شود.

۱۰. حفظ شئون هر طبقه از طبقات مردم لازم است.

۱۱. خدشه در عقاید مذهبی، طعن بر طریقه جعفری، و توهین به علما کفر است.

۱۲. بهترین تجارت‌ها گرفتن امتیازات است. از قبیل امتیاز راه‌آهن، ایجاد کارخانجات و

کشف معادن.

۱۳. لازم است که در سرتاسر ایران مدارس جدید تأسیس شود.

۱۴. کنترل بر موقوفات لازم است. درآمد موقوفات را باید در دفاتر دولتی ثبت کنند و

مطابق وصیت واقفین خرج نمایند.

۱۵. قوای سه‌گانه؛ یعنی مقننه، قضائیه و مجریه باید همیشه از یکدیگر جدا باشند.<sup>(۱)</sup>

۱. یاد شده، رسایل مشروطیت... زرگری‌نژاد، ج ۲، صص ۵۷-۳۰.

نویسنده به دنبال اجرای دقیق قوانین اسلامی بدون در نظر گرفتن موقعیت فرد است، خواه امیر و وزیر باشد، خواه زارع و کاسب. بدین ترتیب دولت باید تحت نظارت و کنترل روحانیت انجام وظیفه کند و هیچ قانونی بدون مجوز از مراجع تقلید، وضع نگردد. درحقیقت محدود کردن قدرت نیروی مدنی در برابر "شرع". چون دولت هیچ‌گونه حقی جز اجرای قوانینی که روحانیون وضع می‌کنند نباید داشته باشد.

## ۲- سؤال‌هایی دایر بر مشروطیت

نویسنده: فخرالعلماء شیخ مهدی تبریزی، ۱۳۲۵ ق. / ۱۹۰۷ م.

این رساله در جواب سؤال‌هایی است که حاجی یوسف‌آقا تاجر تبریزی از شیخ مهدی نگاشته شده است.

۱- معنی سلطنت مطلقه و مشروطه چیست؟ ۲- مجلس شورای ملی کارش چیست و فواید چه خواهد بود؟ ۳- مقصود از قانون که باید جاری شود چیست؟ ۴- چرا اکثر علما و تجار و رعایا طالب این و بعضی امراء و اعیان مخالف آن هستند؟  
سؤال اول: سلطنت مطلقه و مشروطه چیست؟

در جواب می‌نویسد: در سلطنت مطلقه، پادشاه صاحب اختیار است هر کس را بکشد، بزند، حبس کند و اموالش را بگیرد. همه چیز به میل او است و مردم باید اطاعت کنند. اما در سلطنت مشروطه، شاه خودسر نیست که جان چندین کرور مردم را در مشمت خود داشته باشد. شاه باید مطابق قانون مذهب و قرارداد عقلای مملکت رفتار کند و نتواند مقصر را آزاد و بی‌تقصیر را گرفتار کند.

اولین سلطنت مشروطه که روی زمین را نورانی کرد، سلطنت اسلامی بود. شیعه که رئیس کل را معصوم می‌داند محال است که رئیس معصوم جز کاری خلاف مذهب رفتار نماید.

سؤال دوم: مجلس شورا کارش چیست؟

در ابتدا به لزوم مشورت به استناد آیاتی از قرآن مجید (وشاورهم فی الامر امرهم شوری بینهم) اشاره می‌کند. در ادامه می‌نویسد: مشورت این است که به اتفاق آراء، احکام شرع را اجرا کنند. انصاف بده، آیا از احکام شریعت به کدام عمل می‌شود جز قلیلی طهارت و صوم و صلوات آن هم ناقص. چون جمع شدن تمام نفوس در یک‌جا ممکن نیست، از این جهت مقرر شده که هر طبقه در هر ولایت جمع شده، یک نفر عاقل امین خیرخواه از جانب خود وکیل معین کرده بفرستند که با سایرین اقدام به حل مشکلات کنند. مجلس نه شریعت تازه می‌آورد نه شریعت را تغییر می‌دهد.

سؤال سوم: قانون چیست؟

قانون بر دو قسم است: یکی قانون کلی تشریحی (قانون از سوی خدا) و دیگری قانون برای چگونگی اجرای قانون. مثلاً چند نفر برای جمع زکات، چند لشکر در حال حاضر ضرور است. اسلحه چه باشد و غیره. قانون الهی تغییرناپذیر است و دین اسلام نسخ ندارد، بلکه سایر ملل هم اکثر احکام را جاری می‌کنند. اما برای اجرای قانون که تکلیف مردم است، باید عقلاً جمع شوند و مشاوره کنند و آنچه صلاح است جاری نمایند.

سؤال چهارم: چرا برخی موافق و بعضی مخالف هستند؟

یک عده علما و اهل معرفت که درد دین و ملت و رعیت و مملکت دارند، نمی‌خواهند که مردم و مملکت بیشتر از این دلیل باشند. اینها علاج را در مشروطیت سلطنت می‌دانند. قسم دیگر کسانی که عادت کرده‌اند مال ملت را ببرند و جوابگو هم نباشند با مشروطیت مخالف هستند.<sup>(۱)</sup>

**نتیجه:** قانون، قانون شرع است و غیر قابل تغییر. به نظر مؤلف، کار مجلس در این است که قوانینی وضع کند در اجرای دقیق قوانین شرع. قوانین شرع باید دقیق و در حق همه یکسان اجرا شود. این نه حکومت مشروطه به معنی متداول، که یک حکومت مذهبی است که قصد دارد قوانین دینی را دقیقاً اجرا کند.

### ۳- کلمه حق یرادیه‌ها الباطل (حرف حق برای هدفی باطل)

مؤلف ناشناخته، ۱۳۲۶ ق./ ۱۹۰۸.

مؤلف از روحانیون طرفدار مشروطه بوده است. وی می‌نویسد: «مشروعخواهان تبریز، شرع را دست‌آویز نیات باطل خود کرده‌اند. شیخ نوری و جمعی از یاران او القا کردند که در مشروطه باید قید مشروع باشد. آنها تصور کردند که شاه با این قول، سنگ شریعت به سینه می‌زند. مشروطه مشروع چیست؟ آیا سلطنت را به اهلش می‌دهند؟ این فکری است باطل. علمای اسلام، سلاطین را غاصب می‌دانند و سلطان از این مطلب آگاه است و به‌همین دلیل چون سیدمحمد مجاهد، فتوای جنگ با روسیه را داده بود به دستور شاه، سربازان پشت به دشمن کردند تا ایران شکست بخورد و روحانیون قدرت نگیرند. مشروطه در ایران مثل حکومت مشروطه کشورهای خارجه نخواهد شد، چون ۵ نفر از علما مطابق بند دوم متمم قانون اساسی که در مجلس هستند، مانع خواهند شد. حفظ شریعت، اساس اولین شرط مشروطه است. در

قانون اساسی، مذهب ایران شیعهٔ اثنی‌عشری قید شده و در مذهب شیعه، سلطنت حالیه غیرشرعی است».

مؤلف به تجاوزاتی که مشروعه‌خواهان به مردم کرده و مغازه‌ها و خانه‌های مشروطه‌خواهان را غارت نموده‌اند اشاره می‌کند: «آیا مشروعه این است که فتح‌الله آسیابان شریب قاتل را شجاع‌الاسلام لقب داده، او را مفتش اسلام قرار بدهند که هر کس را خواست به تهمت بایی‌گری بکشد؟» در زمینهٔ ارتباط میرزا حسن مجتهد با کنسولگری انگلیس می‌نویسد: «آقا در ملاءعام بفرماید که من به قنصل انگلیس نوشتم که شما را به قنصلخانه راه بدهند. مشروعه‌خواهان می‌نویسند مشروطه‌خواهان طرفدار آزادی مذهب هستند، این تهمت است. قانون اساسی چارهٔ این کار را کرده است. بند دوم متمم قانون اساسی ۵ مجتهد در مجلس حضور دارند و هیچ قانونی که خلاف شرع باشد به تصویب نخواهد رسید».

نویسنده به جنگ روسیه و ژاپن اشاره می‌کند: «ژاپنی‌ها کشته‌های روسی را به آداب مسیحیت دفن می‌کردند، برخلاف شما آن "بایی" را که کشته شده بود، ریسمان به پایش بسته در کوچه‌ها گرداندند و گفتند "العیاذبالله" حضرت عباس! بایی‌هایی است که کشته‌ایم». مؤلف در خاتمه می‌نویسد: حکومت مشروطه نظام آرمانی شیعه نیست اما بهتر از استبداد است.

مؤلف یکی از روحانیون تبریز است. او این رساله را به هدف دفاع از مشروطه در برابر روحانیونی که ادعا می‌کردند آنها مخالفتی با مشروطه ندارند، بلکه برای مشروطهٔ مشروعه تلاش می‌کنند تحریر نموده است. از این رو نویسنده بر آن است که بگوید مشروعه‌خواهان تبریز مشروعه‌خواهی را دست‌آویز نیت خود کرده‌اند، وی می‌نویسد: مقصود از مشروطه، محدود بودن حدود سلطنت است. اساس سلطنت را همه می‌دانند که خلاف شرع است، چون پس از شهادت امام حسین، باب سلطنت شرعی بسته شد، بنابراین شیعیان از سر ناچاری به سلطنت مشروطه تن در دادند چون مشروطه مطلوب‌تر از استبداد است.

مگر به عقیدهٔ شما احکام سیاسات، حرام و خلاف شرع نیست و اگر بخشی هم مطابق شرع باشد، چون متصدی آن غاصب این منصب است، عملش حرام است، اگرچه مطابق شرع انور باشد.

پس منظور شما از مشروعه چیست؟ اگر منظور این است که مراعات اصول شریعت نمی‌شود، شما در اشتباه هستید چون در متمم قانون اساسی قید شده که پنج نفر از علما، مصوبات مجلس را کنترل می‌کنند، حفظ اساس شریعت از اصول مشروطیت است. مادام که سلطنت بر غصب است هیچ‌گاه مشروعه نخواهد شد. حال که علمای اعلام تکلیف خود



ندانسته‌اند که مباشر امر سلطنت شوند، می‌خواهند حداقل اصلاحی نمایند و مانع اجرای شهوات شاه شوند که درباریان و دولتیان نتوانند مال مردم را ببرند.

و این است که شیخ عبدالله مازندرانی از مراجع طرفدار مشروطه، خطاب به شیخ فضل‌الله می‌گوید: «این گاو مجسم مشروطه مشروعه نمی‌شود» (این جمله مازندرانی را نویسنده از کسروی نقل کرده است). خطاب به آنها که خواهان مشروطه مشروعه هستند می‌نویسد: شاه ما یا عالم ما که مشروطه را به قید مشرووعیت می‌خواهد آیا قولش مطابق فعلش هست؟

کارهایی که در تهران کردند یا کارهایی که در تبریز کردند از قتل و غارت که مسلمانان به‌اجبار به ارمنستان پناه بردند...<sup>(۱)</sup>

نویسنده، موافقت مشروط با حکومت مشروطه دارد: چون حکومت استبدادی، حق امام و ملت را غصب می‌کند اما حکومت مشروطه تنها حق امام را غصب کرده است. این نوع حکومت ایده‌آل شیعه نیست، اما بهتر از حکومت استبدادی است. قوانین مجلس باید مطابق شرع و زیر نظر مجتهدین وضع شود، چون اکنون روحانیون قصد حکومت کردن ندارند، باید به حکومت مشروطه قانع بود.

مؤلف، رساله را بر علیه مخالفین مشروطه که ضدیت خود را در قالب مشروعه بیان می‌کردند، نوشته است. به نظر وی وظیفه مشروطه، محدود کردن قدرت شاه است به نفع شرع، چون شاه مشرووعیت ندارد. در مذهب شیعه، سلطنت فاقد مشرووعیت است. ساده‌لوحی است که اگر مشروعه را شرط سلطنت کردند، شاه سنگ شریعت به سینه می‌زند. حاکم مسلمان باید عالم و عادل باشد و علم و عدالت ارثی نیست. ثانیاً احکام سیاسات دولت غالباً خلاف شرع است و اگر بعضی از آنها مشروع باشند، چون متصدی آن، حق سلطنت ندارد عملش حرام است. اگرچه مطابق شرع انور است.

#### ۴- التالی المربوطه فی وجوب المشروطه

نویسنده: شیخ محمداسماعیل محلاتی ۱۳۲۶-۱۳۲۷ق. / ۱۹۰۸-۱۹۰۹م.

مؤلف می‌نویسد: پس از آنکه ندای غیبی مشرووعیت سلطنت و محدود شدن قدرت ادارات در ایران بلند شد، عده‌ای از جُهلا با جدیت تمام برخلاف آن قیام کردند و به بهانه منافات آن با قوانین شریعت مطهره، مقالات نوشتند. «برخی که ضعف عقل و قلت علم داشتند و عده‌ای دیگر که استقرار مشرووعیت، موجب ضرر و زیان ایشان، و بنابراین مبنای مخالفتشان را به اسم ندبه بر

دین بلند کردند تا مگر این ندبهٔ ایشان موجب ضدیت مراجع و مجتهدین عتبات با مشروطیت گردد».

در ادامه می‌نویسد: بدین جهت وظیفهٔ خود می‌دانم که فساد این خرافات را روشن کنم. این امر را در دو فصل توضیح می‌دهم: فصل اول - فرق بین سلطنت مشروطهٔ محدوده و سلطنت مطلقهٔ مستبده و برتری سلطان مشروطه به مستبده؛ فصل دوم - جواب‌هایی به رساله‌هایی که بر ضد مشروطه نوشته‌اند.

فصل اول: در این فصل محاسن حکومت مشروطه را شرح داده و سپس سلطنت مستبده که مردم هیچگونه حقی ندارند را به دو شکل شرح می‌دهد:

شکل اول: آن نوع سلطنت مطلقه است که اگرچه مردم مشارکتی در امور جامعه ندارند، اما حقوق آنها به رسمیت شناخته شده. در این نوع حکومت، سلطان به‌ارادهٔ خود با عده‌ای به مشورت می‌پردازد نه اینکه قانون او را ملزم به این کار کند. اساس این سلطنت مطلقه از نوع سلطنت انبیاء و خلافت اوصیاء و سلطنت ائمهٔ اثنی عشری است و آن حکومتی است که از جانب خداوند مقرر شده است.

شکل دوم: سلطنت مطلقهٔ مستبده است. در این نوع حکومت هیچ‌کس حق اعتراض ندارد. مردم حکم برده را دارند و حق هیچگونه چون و چرا را ندارند. مؤلف می‌نویسد: «شکل اول حکومت چون دسترسی ما به آن خارج است موضوع بحث ما نیست». مؤلف، بدبختی‌هایی که حکومت مستبده برای کشور داشته را مورد بحث قرار می‌دهد: «در حکومت استبدادی، نقدینهٔ ملت همه رفت معادن همه رفت، مسافرت‌های شاه و ملازمین رکاب، مخارج زیاد به‌بار آورد که باید با قرض گرفتن از خارج تأمین می‌کردیم. وقتی مردم به فکر اصلاحات افتادند، صدای "وا شریعتاً"ی جاهلان بلند شد».

در محاسن مشروطیت می‌نویسد: «یکی محدود کردن قدرت سلطنت و دیگری جلوگیری و ممانعت از نفوذ کفار در تجارت. رفع مقاصد حکومت استبدادی به هفت مورد مقدر است: ۱- دریافت مالیات و ارسال آن به مرکز، نه مثل دورهٔ قاجار که حکام می‌گرفتند؛ ۲- ایجاد قوهٔ دفاعیه با مدرن‌ترین سلاح‌ها، نه مثل دورهٔ قاجار که به‌جای یک فوج سرباز حداکثر دویست یا سیصد نفر بودند، آن‌هم نوعاً گرسنه و برهنه که بار تحمیل قوت بایست به دزدی یا فعلگی یا حمالی و غیره مشغول باشند و هیچ‌کس هم حق اعتراض نداشت. در اوایل دولت ناصرالدین‌شاه بودجهٔ قورخانهٔ دولتی سالی صد هزار تومان - نصف مواجبات ادارهٔ انیس‌الدوله، یکی از زنان شاه - بود؛ ۳- دفع شر آشرا داخله و ایجاد امنیت راه‌ها؛ ۴- هرگاه بین مردم اختلافی به‌وجود می‌آمد،

مأمورین وجهی می‌گرفتند و حق مظلوم را هم پایمال می‌کردند؛ ۵- امور عامه که عبارتند از: انتشار جراید سیاسی، نشر کتب دینی و غیره؛ ۶- اوقاف عامه تجارت داخله و خارجه، هر یک از این امور باید یک نفر مسئول داشته باشد؛ ۷- حفظ مرزهای کشور از تجاوزات اجانب، حفظ رعایای مملکت در دُول خارجه». مؤلف می‌نویسد: تنها یک حکومت مشروطه می‌تواند به این نابسامانی‌ها سر و سامان دهد.

در زمینه شک و تردیدهای عده‌ای به حکومت مشروطه، چنین جواب می‌دهد:

شک اول: اشاعه صنایع در ایران موجب شیوع مذهب دهریه می‌شود. مؤلف در جواب این شک می‌گوید: صنعت یاد گرفتن ربطی به مذهب ندارد.

شک دوم: در مشروطیت، بنا بر رأی اکثریت است. هر چه اکثریت بخواهد اجرا می‌شود ولو که مخالف رأی مجتهد باشد. جواب: تعیین حکم شرعی کار مجلس نیست. کار مجلس نظارت بر امور مالیه، سیاسیه، بستن سدها، امنیت راهها، تعلیم علوم و صنایع و غیره است. در اینگونه امور، مجتهد هم باید تابع باشد. اما اگر امری بود که به شرع مربوط بود البته قول عوام در مقابل قول مجتهد بی‌اعتبار است.

شک سوم: قبول قانون اساسی، سد باب اجتهاد است. جواب: قانون اساسی کارش محدود کردن قدرت سلطنت است و دخالتی در امور شرعی ندارد.

شک چهارم: مجلس مردم را از اطاعت روحانیون منصرف می‌کند. جواب: اطاعت علما در دو مقام واجب است یکی در احکام شرعیه و دیگری در قضاوت. در غیر این صورت اطاعت از علما بر کسی واجب نیست.

شک پنجم: قانون مشروطه بر مساوات است. جواب: اجرای احکام شرعی و عرفی باید برای همه یکسان باشد.

شک ششم: یکی از لوازم مشروطیت، حریت و آزادی و خودسری خلق است. مانند بلاد اروپا. جواب: آزادی از بند بردگی استبداد سلطنتی منظور است نه عبودیت خدایی، که لازمه مخلوقیت خلق است.

شک هفتم: مشروطیت، حقوق رعیت و مالک را تحدید می‌کند. جواب: در دوره استبداد به رعیت ظلم می‌شد، در مشروطه جلو این ظلم گرفته می‌شود.

شک هشتم: علما با اینکه اهل مجلس را نمی‌شناسند، چگونه مردم را به متابعت آنها امر می‌کنند؟ جواب: در مسائلی که به مجتهدین مربوط است از قبیل اوقاف، سهم امام و سایر امور شرعی مربوط به مجلس نیست.

شکّ نهم: مشروطیت موجب ضعف سلطنت می‌شود. جواب: اقدام در محدود کردن قدرت سلطنت مثل اقدام طبیب برای معالجه بیمار است. جلو هرج و مرج را گرفتن موجب قدرت سلطنت می‌شود نه ضعف آن.

شکّ دهم: اطاعت از سلطنتی واجب است که از طرف خدا باشد، اگر نه سلطنت جور، ولایت طاغوت است. جواب: اکنون دست ما از دامن سلطنت حقّه الهیه کوتاه است. ملت قدرت پیدا کرده و می‌خواهد قدرت سلطان مستبد را محدود نماید.

شکّ یازدهم: وکالت اهل مجلس از طرف عموم ملت بر موازین شرعیه که در شریعت مقرر شده نیست. اولاً، عموماً ملت بر حسب شرع مقدس در سلطنت حقی ندارد که کسی را نایب خود کند؛ ثانیاً، وکالت شرعاً هر وقت که موکل خواست می‌تواند وکیل خود را عزل نماید. در اینجا، پس از دادن وکالت، دیگر حق عزل برای عموم ملت نیست؛ ثالثاً، پس از تعیین وکیل، دیگر موکلین حق مداخله در امور مجلس ندارند؛ رابعاً در شریعت هر کس بالغ و عاقل باشد چه مرد و چه زن، چه پیر و چه جوان، می‌تواند وکیل بگیرد. در اینجا حکم قانون است که وکیل بایست مرد باشد. از ۲۱ سال کمتر و از ۷۰ سال بیشتر نداشته باشد. این نحو از توکیل و وکالت مطابق قانون آلمان و انگلیس است نه قانون اسلام. چرا باید در بلاد اسلام اجرا شود؟ جواب: کراً گفته‌ام کار آنها محدود کردن قدرت استبداد است. اگر در بلاد کفر قوانین موجب نظم شده باشد که بتوانند ساعت‌سازی، سماورسازی، تفنگ‌سازی، تلگراف و ماشین بخار بسازند، چرا باید در بلاد اسلام حرام باشد؟ پیغمبر اسلام در جواب سلمان و پیشنهاد حفر خندق، نگفت آنچه در بلاد مجوس مرسوم است نباید در بلاد اسلام جاری شود.

شکّ دوازدهم: چون مجلس، گمرکات را میزان‌بندی می‌کند و مالیات را تحدید و قرار نظم عسکریه و نظام جدید آلمانی را اشاعه می‌دهد و مردم را به آن مجبور می‌کند، چنین مجلسی بر امر به معروف و نهی از منکر استوار نیست. بنابراین جزو این مجلس بودن و وکالت گرفتن فسق خواهد شد نه عبادت. جواب: کار مجلس جلوگیری از تعدّیات مستبدین به مردم است. سال گذشته دویست و پنجاه هزار تومان مال غصب‌شده به صاحبانشان برگشته. نظام عسکریه لازم است. آیا جلو توپ و تفنگ باید با عصا دفاع کرد؟ سربازانی که از مملکت دفاع می‌کنند، اسم آنها در دفتر مبارک عساکره منصوره امام زمان (ع) نوشته می‌شود. در مطلب جزو مجلس شدن فسق است، شرکت در مجلس و جلو تجاوز گرفتن عملی است خیر. علما می‌بایست مجلس را راهنمایی کنند که مجلس ما مثل مجالس اروپا نشود. باید به مردم بفهمانند که سیاسیات اسلامیّه کامل‌تر از سایر قواعد سیاسیه است و همه آنها خوشه‌چین این خرمن هستند.

شکّ سیزدهم: مملکت اسلام از دست برود و خارجه بر آن مسلط شود چه ضرر دارد، به دین کسی که کاری ندارند؟ جواب: در این حالت بازار خرید و فروش مسکرات رواج گیرد، گوشت خوک در قصابی به فروش رسد و صدای ناقوس کلیسا جای اذان را بگیرد و قوانین سیاسیة اسلام و موازین قضاوت شرعیه متروک شود و اسلام از بین برود.

مؤلف از رسالهٔ دیگر سخن می‌گوید که در اوایل سال ۱۳۲۶ به نام *کشف‌المراد* توسط محمدحسین بن علی‌اکبر تبریزی نوشته شده است. وی در سال ۱۳۲۷ می‌نویسد: من تکلیف اسلامی خود دیدم که خاتمه‌ای به این رساله اضافه کنم و فساد آن مغالطات را بر عموم خلق ظاهر نمایم.

مغلطه اول: دین اسلام نقصی ندارد، تا آنکه به قانون جدید تکمیل شود. وکلای مجلس دربارهٔ چه مطالبی می‌خواهند مشورت کنند. اگر برخلاف حکم خدا حکمی بدهند که کافر شده‌اند. کشف احکام شرعیه هم با مجتهدین است نه بقال و بزاز. جواب: کار نمایندگان مجلس دخالت در احکام دینی نیست نه دخالت در احکام شرعی دارند و نه در مسائل فقهی. کار آنها کوتاه کردن دست ظالم است و هر کس با آنها محاربه کند در حکم مبارزه با امام زمان است.

مغلطه دوم: وکیلی که مجتهد نباشد، حق مداخله کردن در امور را ندارد. جواب: در مجلس همیشه عده‌ای از مجتهدین باید حضور داشته باشند تا نمایندگان ملت به کمک آنها در امور عامه مشورت کنند.

مغلطه سوم: در قانون اساسی اکثریت آراء اعتبار دارد و این مخالف با مذهب شیعه است. اولاً در مذهب شیعه رأی جهال و عوام اصلاً اعتباری ندارد. جواب: کار مجلس تشخیص مصالح مملکت است. تعیین اینگونه امور به نظر اهل خبره در امور سیاسی است، چه که آنها بقال و بزاز باشند و به احکام شرعیه آشنا نباشند.

مغلطه چهارم: می‌گوید «ای بی‌شرف! اسلام تو را بر اهل ذمه و کفار، شرف و برتری داده و تو خودت می‌گویی من با آنها برادرم و برابرم و حال آنکه بایست ذمی در بلاد اسلام خوار و زبون و در بین ما مسلمین پست و ذلیل باشد». جواب: یهودی و مسیحی و زرتشتی هرگاه تحت معاهدهٔ اسلام باشند هر کاری که خلاف شرایط ذمه نباشد می‌توانند انجام دهند، نه اینکه امتیازات اسلامیة القاء شود یا مذاهب آنها هم‌ردیف با اسلام بشود.

مغلطه پنجم: در قانون اساسی، حکم به آزادی مطلق قلم در مطبوعات نموده، مگر کتب ضاله درحالی که در شریعت غیبت کردن، تهمت زدن و دروغ گفتن و مسخره کردن هم حرام است. جواب: در قانون اساسی نوشته شده شرف مردم بایست محفوظ باشد.

جواب سؤالات جای بحث دارد، چون جواب‌ها همه سعی در رفع شبهه کردن بوده نه به ردّ مطالبی مثل اینکه باید همه انسان‌ها در برابر قانون مساوی باشند و مسلمان بودن نباید امتیاز محسوب گردد.<sup>(۱)</sup>

## ۵- مراد از سلطنت مشروطه

نویسنده: شیخ محمداسماعیل محلاتی غروی، ۱۳۲۷ ق. / ۱۹۰۸ م.

مؤلف می‌نویسد: مراد از سلطنت مشروطه این است که قدرت شاه و اطرافیان او محدود شود. نمایندگان ملت هم وظیفه دارند دربارهٔ امور مملکت مشاوره نمایند. این دو مسئله مطابق اسلام است. مراد از خودسری مردم نیست. در قانون اساسی ایران باید جمیع موازین اسلامی رعایت شوند.

مؤلف در این رساله، دو دلیل برای ضرورت استقرار نظام مشروطه را معرفی می‌کند:

۱. محدود کردن ظلم که از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر است.

۲. حفظ بیضه اسلام.

نویسنده به تعریف آزادی در نظام مشروطه می‌پردازد و تأکید می‌کند که آزادی به معنای آزادی از قیود مذهبی نیست، بلکه مقصود این است که مردم، مورد تعدی و ظلم قرار نگیرند. در قانون اساسی جمیع موازین اسلامی مورد تأیید است.

محلاتی تأکید بر ضرورت مقید بودن قانون اساسی و مصوبات مجلس در چارچوب قوانین و احکام اسلامی دارد.<sup>(۲)</sup>

وی طرفدار حکومت مشروطهٔ مشروعه است و اجرای احکام شرع را با مجوز قانون می‌داند: «مراد از سلطنت مشروطه این است که قدرت اطرافیان شاه را محدود کند و دربارهٔ امور مشورت نماید. این دو مسئله موجب نظم کشور و حفظ بیضه اسلام می‌شود. آزادی در مملکت ایران همان آزادی‌هایی هستند که از هرگونه ظلمی که در مذهب اسلام ظلم هستند نه در مذاهب دیگر، میرا باشد. در قانون اساسی باید جمیع موازین اسلامی حفظ شود».

## ۶- مکالمات مقیم و مسافر

نویسنده: حاج آقا نورالله اصفهانی، محرم ۱۳۲۷ ق. / ۱۹۰۸ م.

این رساله به صورت گفت‌وگو بین یک مسافر که به دهی وارد شده و یک نفر ساکن ده، تحریر گردیده است. مسافر حاج آقا نورالله است.

۲. همان، صص ۲۸۷-۲۸۱.

۱. همان، رسایل مشروطیت... زرگری‌نژاد، صص ۲۷۶-۲۱۰.

مقیم: وضع ایران را چگونه می‌بینید و عاقبت آن به کجا خواهد رسید؟  
مسافر: عاقبت با خداست، ولی وضع حالیه خراب است.  
مقیم: به عقیده بنده تمام خرابی‌ها از مشروطه و مشروطه‌طلبان است. این مطلب جدید چیست؟

مسافر: مشروطه تازه نیامده همان قانون پیغمبر اسلام است.  
مقیم: شنیده‌ام مشروطه خلاف اسلام است.  
مسافر: مطلب را نفهمیده‌اند والا بر تمام ملل و دُول عالم معلوم است که اول پیغمبری که قانون مشروطه آورد، پیغمبر اسلام بود.

مقیم: معنی سلطنت مطلقه و مشروطه چیست؟  
مسافر: در سلطنت مطلقه، سلطان هر چه بگوید و بکند باید اطاعت کرد. اما در سلطنت مشروطه، فرمان شاه باید مطابق قانون باشد، پس در حقیقت قانون حاکم است.

مقیم: چگونه تأسیس مشروطه از پیغمبر شده؟  
مسافر: پیغمبر گفت احکام من از خودم نیست از جانب خالق عالم است. من پادشاه نیستم بلکه پیغمبرم. چنانکه بعد از فوت پیغمبر مسلمانان با خلیفه بیعت مشروط کردند.

مقیم: پس چرا تاکنون علمای بزرگ با همه نفوذی که داشتند کاری نکردند؟  
مسافر: علت آن بود که اصل اسلام محفوظ بود و قدرت سلاطین مانع هجوم اجانب به مملکت بود، اما امروز به خاطر ضعف دربار، اسلام در خطر است. مشروطه حافظ اسلام و مسلمین است.

مقیم: فرمودید در مملکت اسلام، قانون، کتاب الله و سنت پیغمبر است. جعل قانون یعنی چه؟  
مسافر: مطلب درست است در مملکت اسلامی، قانون همان قرآن مجید است. جعل قوانین در مجلس دو قسم است: یکی اینکه قوانین شرعیه را چگونه جاری کنند. در مجلس ۵ نفر از علما حضور دارند که قوانین مطابق قانون اسلام باشد. مردم باید در غیر آنچه کتاب الله مقید نموده آزاد باشند نه آنکه بعضی جهال خیال کرده و می‌گویند آزادی در مذهب باشد.<sup>(۱)</sup>

## ۷- لالان

نویسنده: ثقة الاسلام تبریزی، ۱۳۲۷ ق. / ۱۹۰۸ م.  
رساله‌ای است از زبان مشروطه بی‌زبان به روحانیونی که زبان لال‌ها را می‌فهمند. این رساله

خطاب به مردم ایران در ضرورت و منافع مشروطیت و پاسخی به انتقادهای مخالفان مشروطه است.

عقیده مشروطه‌طلبان، لزوم سعی در حفظ اساس شریعت اسلامی است. مؤلف در این بخش به عظمت کشورهای اسلامی که روزگاری از دیوار چین تا جبل الطارق و اندلس امتداد داشت اشاره می‌کند و می‌نویسد: «اگر غیرمسلمانان به‌مرور به ممالک اسلامی مسلط شدند، به‌این دلیل بود که این ممالک بر اثر استبداد سلاطین خویش، اقتدار خود را از دست داده بودند. اگر ایران تاکنون دچار این سرنوشت نشده، دلیل آن، یکی قانون حقوق دُول و دیگری شرافت نفس ایرانی است». به‌اعتقاد مؤلف: «راه نجات، برقراری نظام مشروطه است، زیرا این امکان را فراهم می‌کند که مانند دشمنان اسلحه‌مادی و معنوی فراهم آوریم و نیروی نظامی خود را که حکم قرآن است افزایش دهیم، تأسیس مدارس کنیم و با دست یافتن به علم و ثروت و قطع دست استبداد، مانع زوال ایران شویم».

در بخش دیگری از رساله، به‌دعای مشروطه‌خواهان می‌پردازد. زبده سخنان وی به شرح زیر است:

۱. مشروطه با قرض گرفتن از کشورهای خارجی مخالف است، چون بدبختی برای مردم می‌آورد.

۲. در نظام مشروطه، مالیاتی که از مردم گرفته می‌شود، نباید خرج جمعی هوی‌پرست شود بلکه باید برای استخراج معادن صرف گردد.

۳. مشروطه می‌گوید چرا در دوره ناصرالدین‌شاه باید شش کرور به خارجه بدهکار باشیم.

در ادامه به نقش مشروطیت در حفظ شریعت می‌پردازد:

یکی از فواید مشروطه در زمان غیبت امام غایب، حفظ شریعت و بیضه اسلام است، اما راه حفظ آن به حفظ وطن و قدرت بخشیدن به سلطنت از راه برقراری مشروطه است. دلیل انقراض صفویه، افشاریه و زندیه، وجود فساد وزرای خائن این سلسله‌هاست و این واقعیت که قوام سلطنت بر ارکان مشروطیت نبوده است.

مؤلف، راه حفظ شریعت در برابر خارجیان را با برقراری حکومت شرعی یا برقراری حکومت مشروطه می‌داند و در ادامه می‌نویسد: «چون در حال حاضر علما خود را مکلف به سلطنت عامه نمی‌دانند و امور شرعی و غیرشرعیه چنان به‌هم آمیخته که تفکیک آنها امکان ندارد، باید به برقراری نظام مشروطه پرداخت تا راه بیگانگان بسته شود».



به اعتقاد نویسنده، ملت ایران همواره متوجه دو امر اساسی بوده‌اند: یکی حفظ سلطنت و شوکت اسلام و مذهب جعفری؛ دوم بقای سرزمین ایران. مطلب دیگری که ثقة‌الاسلام به آن می‌پردازد، کنکاش در ریشه‌های عقب‌ماندگی ایران است. وی می‌نویسد: «تساوی حکومت روسیه با ایران در نظام استبدادی و رشد سریع روسیه و عقب ماندن ایران طی هشتاد سال گذشته، حتی موفقیت افغان‌ها برای تحصیل استقلال و عقب ماندن ایران چه بوده است؟ آیا چنانکه دشمنان گفته‌اند، سبب عقب‌ماندگی ایران، اسلام بوده است؟ یا آنکه ایرانی به دلیل کمی رشادت، موجب عقب‌ماندگی خود بوده است؟»

به باور نویسنده علت عقب‌ماندگی، دستگاه سلطنت بوده که ملت را در خواب خرگوشی نگاه داشته است. وی در خاتمه به تفسیرهای خودساخته مشروعه‌خواهان چنین جواب می‌دهد: «مستبدان نام آزادی را لامذهبی و خروج از قید شریعت و انکار دین شمرده‌اند، درحالی‌که مراد از آزادی در نظام مشروطه، آزادی از استبداد است، آزادی قلم و زبان است، یعنی قدرت امر به معروف و نهی از منکر. نه اینکه صفت استبداد را از شما بگیرد و خودش استبدادی عمل کند. اگر تشکیل دارالشورا خلاف اسلام است، چرا پیغمبر(ص) خود با صحابه مشورت می‌کرد و بیعت می‌گرفت؟ قوانین مجلس که به تصویب حجج اسلام هم رسیده، چگونه می‌تواند مخالف شرع باشد؟»<sup>(۱)</sup>

مؤلف این رساله، وظیفه مشروطه را تأمین امکانات رشد و حفظ شریعت از دشمنان داخلی و خارجی می‌داند و دلیل عقب‌ماندگی را استبداد سلطنت می‌پندارد.

## ۸- تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملّة

نویسنده: آقا میرزا محمدحسین النائینی الغروی، ربیع‌الاول ۱۳۲۷.

یکی از روحانیون طرفدار مشروطه، محمدحسین النائینی است. چون او را بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز روحانی طرفدار مشروطه می‌نامند، نظریات او را بیشتر مورد توجه قرار می‌دهیم. النائینی رساله‌ای به نام *تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملّة* در مشروعیت مشروطه نگاشته است که دستمایه بعدی طرفداران شرکت روحانیون در حکومت گردید. محمدحسین النائینی در سال ۱۲۷۷ قمری (۱۸۶۰م) در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. پدر او شیخ‌الاسلام النائینی بود. وی پس از تحصیلات مقدماتی در نائین، در سن ۱۷ سالگی به اصفهان رفت و نزد شیخ محمدباقر نجفی که از روحانیون با نفوذ اصفهان بود مشغول تحصیل شد و در خانواده آنها

زندگی کرد (برای آشنایی با محیطی که نائینی پرورش یافت اشاره به این خانواده می‌شود). شیخ محمدباقر شورشی در سال ۱۲۹۵ ق. (۱۸۷۸ م.) بر ضد کسانی به‌راه انداخته بود که قصد داشتند بهای مواد خوراکی را بالا ببرند، ولی چون پنهانی با حاکم وقت اصفهان ظل‌السلطان توافق‌هایی کرد، ناچار از پشتیبانی مردم که خود آنها را برانگیخته بود سرباز زد و در نتیجه ناراحتی‌هایی به‌بار آورد... شیخ محمدتقی فرزند او، معروف به آقا نجفی (مرگ ۱۳۳۲ ق. / ۱۹۱۳ م.) از روحانیون بانفوذ، ثروتمند، پول‌دوست و مستبد بود. او به‌سبب نافرمانی از دولت و کشتار جمعی از مردم به نام بایبگری، دو بار به تهران برده شد، یک‌بار در سال ۱۳۰۷ ق. / ۱۸۸۹ م. که آقا نجفی در آن قحطی مقدار زیادی از ارزاق را احتکار کرده بود. «باور عمومی بر این بود که او، حاجی محمدجعفر شهردار اصفهان را که از آقا نجفی به‌خاطر احتکار غله انتقاد و برای مردم ناتوان و گرسنه ابراز دلسوزی کرده بود، به بایبگری نسبت داده و در پیشگاه عموم او را تنبیه کرد».<sup>(۱)</sup>

حاجی محمدجعفر چگونه تنبیه شده است؟ آقای حائری گویند که منبع خود را تاریخ ملک‌زاده ذکر کرده، نادیده گرفته است. چون اینگونه تنبیهات بدون تأثیر در افکار نائینی نبوده است، با مراجعه به تاریخ ملک‌زاده از چگونگی این تنبیه آگاه می‌شویم:

«و نیز در سال قحطی حاجی محمدجعفر، رئیس بلدیة را به گناه اینکه گفته بود مردم از گرسنگی می‌میرند و آقای حجت‌الاسلام هزارها خروار گندم در انبارهای خود جمع کرده و نمی‌خواهد به قیمت عادلانه بفروشد را به تحریک همان حجت‌الاسلام محتکر، طلاب علوم دینیہ او را سر و پا برهنه از عمارت بلدیة بیرون کشیدند و به انواع مصائب کشتندش و بدنش را به درختی برای عبرت دیگران آویختند».

ملک‌زاده می‌نویسد: «شگفت‌آورتر از همه این بود که در همان زمان، دو نفر تاجر به‌نام حاجی محمدحسین و حاجی هادی چیت‌ساز که از بازرگانان محترم شهر بودند و در درستی و صداقت شهرتی بسزا داشتند، به جرم اینکه طلب حقه خود را از حاجی سیدابوالقاسم زنجانی که از علمای متنفذ بود مطالبه کرده بودند، به اشاره همان روحانی با فجیع‌ترین وضعی کشته شدند و رجاله پای آنها را به ریسمان بسته و لَش آن بدبختان را برای عبرت دیگران در کوچه و بازار کشیدند».<sup>(۲)</sup>

۱. تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، عبدالهادی حائری، انتشارات امیرکبیر تهران، ۱۳۶۰، ص ۱۵۳.

۲. تاریخ مشروطیت ایران، مهدی ملک‌زاده، انتشارات علمی ۱۳۷۳، چاپ دوم، ج ۱، صص ۱۳۰-۱۲۹.

نائینی در آن دوران شاهد جنایات هولناکی بود که روحانیون اصفهان برای جمع‌آوری مال مرتکب می‌شدند و قانونی نبود که مانع آنها شود تا چه رسد به اینکه آنها را محاکمه و محکوم نماید. دور از ذهن نیست که شاهد این وقایع بودن، او را به راه مبارزه با استبداد روحانیون مصمم کرده باشد. نائینی در همین اثر از استبداد مذهبی چنین یاد می‌کند: «... قوای ملعونه که بعد از جهالت ملت از همه اعظم و علاجش هم به‌واسطهٔ رسوخش در قلوب و از لوازم دیانت محسوب بودن از همه اصعب و در حدود امتناع است، همان شعبهٔ استبداد دینی است».<sup>(۱)</sup>

نائینی بعد از خروج از اصفهان، راه خود را از روحانیون مستبد همکار دولت جدا کرده و خود را در ردهٔ آن روحانیونی درآورد که رهبر بازرگانان و کاسب‌کاران بودند.<sup>(۲)</sup>

وی در سال ۱۳۰۳ برای ادامه تحصیل به عراق می‌رود و در محضر درس میرزا حسن شیرازی — بزرگ‌ترین مرجع تقلید زمان — شرکت می‌کند. در اواخر دوران حیات میرزا شیرازی محرر او می‌شود. پس از فوت میرزا شیرازی (۱۳۱۲ ق. / ۱۸۹۴ م.) به نجف رفته و به گروه محصلین طرفدار ملاکاظم خراسانی می‌پیوندد. بدین ترتیب نائینی با افکار میرزا شیرازی و مخالفت او با قرارداد تنباکو و جنبش مردمی ایران در راه لغو قرارداد "رژئی" و در دوران ملاکاظم خراسانی با افکار او و طرفدارانش از انقلاب مشروطه آگاه گشت. در دورانی که گروه‌هایی از روحانیون طرفدار مشروطه‌خواهان و گروهی از مخالفان مشروطه بودند، نائینی با گروه ملاکاظم خراسانی و ملاعبده‌الله مازندرانی که از طرفداران مشروطه بودند همکاری می‌کرد. در این دوران نائینی کتاب *تنبیه الامته و تنزیه المله* (حکومت از نظر اسلام) را در سال ۱۳۲۷ ق. در بغداد منتشر نمود. در مقدمه می‌نویسد: قبل از جنگ صلیبی مسیحیان و اروپاییان «از تمام شعب حکمت علمیه بی‌نصیب بودند. همین قسم از علوم تمدنی و حکمت عملیه و احکام سیاسیه هم، یا به‌واسطهٔ عدم تشریح آنها در شرایع سابق و یا از روی تحریف کتب سماویه و در دست نبودن آنها بی‌بهره بودند. بعد از آن واقعهٔ عظیمه عدم فوزشان را به مقصد عدم تمدن و بی‌علمی خود مستند دانستند، علاج این ام‌الامراض را اهم مقاصد خود قرار داده و عاشقانه در مقام طلب برآمدند. اصول تمدن و سیاسیات اسلامی را از کتاب و سنت و فرامین صادره از حضرت شاه ولایت علیه افضل الصلوة والسلام و غیره‌ها اخذ و در تواریخ سابقه خود منصفانه بدان اعتراف و تصور عقل نوع بشر را از وصول به آن اصول و استناد تمام ترقیات فوق العاده حاصله و کمتر از نصف قرن اول را به متابعت و پیروی آن اقرار کردند».<sup>(۳)</sup>

۱. همان، ص ۱۴۲.

۲. یاد شده، عبدالهادی حائری، ص ۱۵۴.

۳. *تنبیه الامته و تنزیه المله*، شیخ محمدحسین نائینی، ۱۳۷۸، صص ۲۴-۲۳.

این اظهار نظر آقای نائینی دارای چند اشکال اساسی است:

۱. روشنگری در اروپا، حداقل ۵۰۰ سال بعد از جنگ‌های صلیبی است و ابتدأً ربطی به همدیگر ندارد.

۲. کدام افکار و عقاید فلسفی و علمی را اروپاییان از [سیاسات اسلامیہ را از کتاب...] اخذ کردند؟

۳. اگر سیاسات اسلامیہ دارای چنان نفوذی بود، چرا خود کشورهای اسلامی از آن بهره نبردند؟ آیا آقای نائینی نمی‌دانست اروپا راه رشد را زمانی در پیش گرفت که دست کشیشان را از دخالت در امور اجتماعی قطع کرده و آنها را به کلیسا فرستادند تا مشغول انجام امور مذهبی شوند و ایشان برعکس می‌خواهد که قوانین شرع را در جامعه حاکم نماید. وی علت عقب‌ماندگی جوامع اسلامی را در پشت کردن به قوانین شرع می‌داند و می‌نویسد: «سیر قهقرایی و گرفتاری اسلامیان به ذل رقیب و اسارت طواغیت امت و معرضین از کتاب و سنت مألل امر طرفین را به این نتیجه مشهود و حالت حالیہ منتهی ساخت».<sup>(۱)</sup>

نائینی حفظ حقوق مردم و حفظ کشور را وابسته به دو اصل می‌داند: اول حفظ نظم داخله و جلوگیری از تجاوز به حقوق مردم؛ و اصل دوم حفظ کشور از دخالت اجانب. «این معنی را در لسان مشرعین حفظ بیضه اسلام و سایر ملل حفظ وطنش خوانند و احکامی که در شریعت مطهره برای اقامه این دو وظیفه مقرر است، احکام سیاسیہ و تمدنیہ و جزء دوم از حکمت عملیہ دانند». (حکمت عملیہ، تنظیم امور است).

نائینی راجع به انواع سلطنت می‌نویسد:

۱. مملکت را به مافیها مال خود انگارد و اهلش را مانند عبید. هر کسی را خواست تبعید یا اعدام می‌کند. هر مالی را که خواهد از صاحبش می‌گیرد، هر حقی را که بخواهد پایمال می‌کند. [این قسم از سلطنت را استبدادیہ نامند].

۲. «ولایت بر اقامه وظایف راجع به نظم و حفظ مملکت نه مالکیت، و امانتی است نوعیہ در صرف قوای مملکت که قوای نوع است در این مصارف نه در شهوات خود. از این جهت اندازة استیلائی سلطان به مقدار ولایت بر امور مذکوره محدود و تصرفش چه به حق باشد یا به اعتصاب، به عدم تجاوز از آن حدّ مشروط خواهد بود». (این نوع حکومت را مشروطه می‌نامد، اما نه حکومت مورد نظر خود).<sup>(۲)</sup>

۲. همان، صص ۳۴-۳۳.

۱. یاد شده، تنبیہ الامه و تنزیه الامه، ص ۲۵.

نائینی می‌نویسد: «بالترین وسیله‌ای که از برای حفظ این حقیقت و منع از تبدیل و ادای این امانت و جلوگیری از ارتکابات شهوانی و اعمال شائبه استبداد همان عصمتی است که اصول مذهب ما طایفه امامیه بر اعتبارش در ولی نوعی مبتنی است». و ادامه می‌دهد: چون فعلاً دست ما از دامان معصوم کوتاه است، باید حکومتی مشروطه و قانون داشته باشیم. اما قوانینی که وضع می‌شوند نباید مخالف قوانین شرع باشد. وی راجع به نمایندگان مجلس معتقد است: «اشتمال هیئت منتخبه بر عده‌ای از مجتهدین عدول و یا مأذونین از قبیل مجتهدی و تصحیح و تنفیذ و موافقتشان در آراء صادره برای مشروعه‌یتش کافی است».<sup>(۱)</sup>

نائینی از نتایج انقلاب مشروطه راضی نیست و عدم رضایت خود را چنین اظهار می‌کند: «معهدنا کله این مقدار را خوب می‌فهمند که این همه جانبازی‌های عقلا و دانایان و غیرتمندان مملکت بطلقاتهم، من العلماء و الاخیار و التجار و غیرهم، در استنقاذ حریت و مساوات، برای فرستادن نوامیس خود بی‌حجاب به بازار و مواصلت با یهود و نصاری و تسویه فیما بین امثال بالغ و نابالغ و تسویه فی مابین امثال بالغ و نابالغ در تکالیف، و بی‌مانعی فقه و مبدعین در اجهار به منکرات و اشاعه کفریات و اشباه ذلک نخواهد بود، و رؤسای و پیشوایان مذهب هم جز بر آنچه حفظ بیضه اسلام و حراست ممالک اسلامی بر آن متوقف باشد چنین احکام اکیده و تصریح به آنکه مخالفت به منزله محاربه با امام زمان ارواحنا فداء است نخواهند فرمود. این دسته جباریه و طواغیت امت و ماحیان احکام شریعت و رواج‌دهندگان انحاء فسون و فجور در مملکت را هم خوب شناخته و می‌دانند که در این ارتکابات شنیعه چنگیزی به جز حفظ مقام مالکیت رقاب و فاعلیت مایشاء و حاکمیت ما برید و عدم مسئولیت عمایفعل، مقصد و هم دیگری اصلاً به خاطرشان نرسیده و در نظر ندارند».<sup>(۲)</sup>

نائینی این رساله را به پنج فصل تقسیم کرده است:

**فصل اول:** در این فصل نائینی به دو مطلب می‌پردازد: یکی در بیان اصل محدودیت و دیگری در کشف درجه این محدودیت و حقیقت آن.

**مطلب اول:** اصل تأسیس سلطنت برای حفظ و نظم مملکت «و شبانی گله و تربیت نوع و رعایت رعیت است، نه برای قضای شهوات و درک مرادات گریان آدم‌خوار. سلطنت در هر شریعتی و نزد هر عاقلی چه به حق و چه به غصب باید حافظ جامعه باشد، نه خود را صاحب کشور بداند و به دلخواه خود با مردم رفتار کند. از این جهت ائمه و علمای اسلام سلطان را به ولی و ملت را به رعیت تعبیر نموده‌اند».

۲. همان، ص ۶۱.

۱. همان، صص ۳۵ و ۳۸.

مطلب دوم: اهل سنت نه عصمت و نه نصب الهی بلکه بیعت مردم را لازمه سلطنت می‌دانند. اما در مذهب شیعه با وجود اینکه لازمه حکومت مقام عصمت است، اکنون محدودیت سلطنت اسلامی به همان درجه اولی که حکومت خودسرانه نباشد اکتفا می‌کند.<sup>(۱)</sup>

**فصل دوم:** در این فصل مطلب دوم از فصل اول را که بنا بر اصول اهل سنت که نه عصمت و نه نصب الهی را لازم نمی‌دانند، در ۳ قسم مورد بررسی قرار می‌دهد. (فصل دوم در تنقیح امر دوم است و باید ۳ مطلب من باب المقدمه بیان شود):

۱. در باب نهی از منکر، چنانچه شخص واحد در آن واحد «منکرات عدیده را مرتکب شود، ردع او از هر یک از آنها تکلیفی است مستقل» و ربطی به سایر منکرات ندارد.
۲. در عصر غیبت، «آنچه از ولایت نوعیه را که عدم رضای شارع مقدس به اهمال آن معلوم باشد وظایف حسیه نامیده و نیابت فقهی عصر غیبت را در آن قدر متیقن و ثابت دانستیم، حتی تا عدم ثبوت نیابت عامه در جمیع مناصب. لهذا ثبوت نیابت فقهی و نواب عام عصر غیبت در اقامه وظایف مذکوره از قطعیات مذهب خواهد بود».
۳. ولایت بر اوقاف و مانع شدن از حیف و میل آن است. چون در حکومت مستبده هم غصب ردای کبریایی و ظلم به ساحت پروردگار است و هم غصب مقام ولایت و همچنین غصب حق مردم، اما در حکومت مشروطه فقط مقام ولایت غصب می‌شود بدین جهت حکومت مشروطه بر مستبده ارجحیت دارد.<sup>(۲)</sup>

در اینجا نائینی به خوابی که دیده است اشاره می‌کند:

چند شب قبل از این در عالم رؤیا خدمت مرحوم آیت‌الله آقای حاجی میرزا حسین تهرانی قدس سره نجل مرحوم حاجی میرزا خلیل طاب رمسه، مشرف شدم. پس از التفات به رحلت ایشان و گرفتن طرفین ردای مبارکشان برای استفاده، و امتناع ایشان از جواب راجعه به عالم موت و نشأة برزخ و آخرت، و تمکین از جواب مسائل دیگر، سؤالاتی عرض شد. آن مرحوم از لسان مبارک ولی عصر ارواحنا فداه نقل جواب فرمودند. پس از ختم آنها عرض کردم اهتمامات شما را در خصوص مشروطیت چه فرمودند؟ حاصل عبارت جواب این بود: حضرت فرمودند مشروطه اسمش تازه است مطلب که قدیمی است. مثالی که متضمن به تشبیه باب که شرحش در نظرم نماند ذکر فرمود، بعد به این عبارت گفتند: حضرت فرمودند مشروطه مثل آن است که کنیز سیاهی را که دستش هم آلوده باشد به شستن دست وادارش نمایند. انتهی چقدر این مثال مبارک منطبق بر مطلب و چه سهل

ممتنع است!!! که به هیچ خاطری نرسیده و بر صحت رؤیا علاوه بر قرائن قطعیه دیگر  
اماره واضح است. سیاهی کنیز اشاره است به غصبت اصل تصدی، و آلودگی دست اشاره  
به همان غصب زائد. مشروطیت چون مزبل آن است لهذا به شستن ید غاصبانه متصدی  
تشبیهش فرموده‌اند.<sup>(۱)</sup>

**فصل سوم:** در تحقیق امر سوم و توضیح امر سوم و توضیح آن موقوف به بیان سه امر  
است. چون محدود بودن قدرت حکومت ثابت شد، آیا مشروطیت که وظیفه اصلی اش تنظیم  
قوانین و انتخاب هیئت مسئول است، برای تکلیف عمومی تحدید، کافی و مشروع است؟ نائینی  
مشروعیت این حکومت را منوط بر سه امر می‌داند.

۱. چون در حکومت اسلامی اختیارات حاکم بسیار محدود است، وی نمی‌تواند بدون  
مشورت عموم مردم اقدامی بنماید. از طرف دیگر چون اجتماع همه مردم غیرممکن  
است پس باید با منتخبین مردم مشورت کند. وی برای استدلال این مطلب، به آیه  
"و مشاورهم فی الامر" استناد می‌کند.

۲. چون حکومت حق کسانی است که محدود به حد عصمت یا عدالت باشند و «قوای  
شهوت و غضب محکوم و محدود به حکومت عقل متصل به نیروی حق و ایمان و  
زمام اراده به دست ملکات عالیه باشد». این همان امام به حق است. نائینی ادامه  
می‌دهد: چون دست به دامن این شخص الهی نمی‌رسد و اکثر حکام، مستبد به ذات  
هستند، پس باید قانونی باشد که از فساد آنان جلوگیری کند و این را از واجبات دین  
می‌شمارد.

۳. پس حفظ حکومت اسلامی جز به دو اصل تنظیم قانون اساسی و انتخابات آزاد  
ممکن نیست. نائینی تعجب می‌کند که چرا برخی از روحانیون به این مطلب توجه  
نمی‌کنند.<sup>(۲)</sup>

**فصل چهارم:** در این فصل نائینی مخالفین حکومت مشروطه را مورد خطاب قرار می‌دهد و  
می‌نویسد: «در ذکر جمله از وسوس و شبهات القائیه و رفع آنها، هر چند با وضوح آنکه اساس  
این وسوس به همدستی با جبار و طواغیت مبتنی و ناشی از همان شعبه استبداد دینی و به  
غرض حفظ شجره خبیثه استبداد و محض استرقاق و استعباد رقاب عباد است، لهذا مستغنی از  
تعرض، و جواب و اعتنای به آن خروج از وظیفه و بعید از صواب است. لکن به ملاحظه آنکه  
مبادا ملل اجنبیه و غیر مطلعین به احکام شرعیه، این اباطیل مستبدانه مغرضانه را در عداد اقوال

علمای اسلام شمارند و چنین واضحات ضروریه را در شریعت مطهره قابل اختلاف و در نزد متشرعین محل خلاف پنداشته، لسان طعن به دین مبین گشایند، لهذا عجالاً در این مختصر به دفع وسوس راجعه به اصول و مقدمات این اساس سعادت اکتفا، و استقصا و دفع بقیه اباطیل را با اینکه اوقات اشرف از آن است، به مقاله علیحده موکول می‌داریم.<sup>(۱)</sup>

در اینجا نائینی به آنهایی که حافظین استبداد می‌نامد، می‌تازد و می‌نویسد در زیر پرده دین، سنگ در راه پیشرفت مردم افکنده و ساده لوحانی را "آلت اغراض" خود قرار داده‌اند. آنچه قابل جواب می‌باشد مغالطه درباره چهار مطلب است که برای روشن شدن ذهن دینداران به آنها پرداخته است:

مغلطه اول: درباره اصل آزادی است. قرن‌هاست که مردم دنیا برای به‌دست آوردن آن و آزادی از بندگی شاهان مستبد قیام کرده‌اند. "ظالم‌پرستان" برای انحراف اذهان مردم، آزادی را انحراف از مقررات دینی معرفی کرده‌اند و آن را هم‌رنگی در آداب اروپاییان مسیحی شمرده‌اند. چه‌بسا مللی که از بندگی شاهان مستبد آزاده شده و به امور دینی خود هم پایبند هستند، و چه بسا مللی که در زیر زنجیر اسارت مستبدین زندگی می‌کنند و پایبند قیود دینی نیز نمی‌باشند. روحانی صاحب نام ایرانی سید محمود طالقانی در مقدمه‌ای به کتاب *تبه الامه* چنین می‌نویسد: «باید به این حقیقت تلخ و ناگوار اعتراف نمود که آزادی از عبودیت استبداد، آزادی از قیود دین را همراه داشت. چون استبداد و اختناق دین در قرون گذشته یگانه حربه دو دم اختناق مردم بود. تاریخ قرون وسطی گواه روشنی است که جنایات و قصابی‌ها با قدرت دین انجام می‌گرفت و دستگاه سیاسی، آلتی بود در دست کنایس. بدین جهت انقلاب‌ها نخست در مقابل فشار کنایس شروع شد و عکس‌العمل آن همین روح انکار و دشمنی با دین و مادیگری است که یک قسمت دنیا را فراگرفته. حال مطلب این است که آن منظره روزگار تاریک و کشتارهای صاحبان نظریه و فکر و محکمه‌های تفتیش عقاید چنان مردم دنیا را به وحشت انداخت که برای آزادی از زنجیرها و قیود وابستگان به دین و متولیان کنایس، اصول وحدانیت و نبوت را هم انکار نمودند و مسلک بی‌پایه و مایه مادی جزء نظریه‌های علمی و مسلک‌های رسمی دنیا شد.»<sup>(۲)</sup>

مغلطه دوم: راجع به اصل مساوات است. طرفداران حکومت مستبده مساوات را رهایی از دین معنی کرده‌اند. «مساوات یعنی یکسان بودن مردم در تمام احکام و حدود، پس مشروطیت آزادی از دستورات دین و زیر و زو شدن حدود شرع است». نائینی می‌نویسد: معنی مساوات این نیست، بلکه مساوات این است که احکام و قوانین نسبت به مردم به‌تساوی اجرا شود. حکم قتل

۲. همان، صص ۹۸-۹۷.

۱. همان، صص ۹۴-۹۳.



و سرقت و احکام قضائی و سیاسی بر هر کسی اجرا نشود. تساوی این است که یک دزد گرسنه و پریشان کاسه و آفتابه در گوشه زندان بمیرد، ولی دزد اموال و نوامیس مردم بر اریکه قدرت تکیه زند و یا قاتل بدبختی بر سر دار رود ولی قصابانی که دسته‌دسته مردم را فدای شهوات خود به نام مصالح عالیه می‌کنند و هیچ مسئولیت هم ندارند.<sup>(۱)</sup>

مغطله سوم: راجع به قانون اساسی است که از سه جنبه آن را بدعت دانسته‌اند:

۱. تدوین قانونی در کشور اسلام؛

۲. التزام به آن بدون ملزم شرعی؛

۳. مسئولیت نسبت به آن.

در شرح بدعت، نائینی می‌نویسد: بدعت آن است که حکم و قانون جعلی را به‌عنوان حکم شرعی تشریح نمایند. بنابراین مقرراتی که اهالی یک کشور در امور زندگی تنظیم نمایند و خود را ملزم به اجرا کنند بدعت نیست.

نائینی به روایتی که شیخ طوسی، کلینی و صدوق از قول عمر بن حنظله روایت کرده‌اند استناد می‌کند. این روایت را چنین نقل می‌کنند: روزی از امام صادق پرسیدم، دو نفر از اصحاب ما درباره دین یا میراث اختلاف دارند، آیا می‌توانند اختلاف خود را به محکمه پادشاه و قضات وقت ببرند؟ فرمود، هر کس به حکومت آنان تن دهد به حکومت طاغوت تسلیم شده و آن مالی که با قضاوت آنها به دست بیاورد گرچه حشش ثابت باشد و چون به حکم طاغوت بوده حرام است. عرض کردم، پس چه کنند؟ فرمود، در میان شما آن کس که در حلال و حرام دقت کرده و احکام ما را شناخته به او رجوع کنید چه من او را حاکم شما قرار دادم و اگر حکم او را اجرا نکنید ما را رد کرده‌اید و کسی که ما را رد کرد خدا را رد کرده است و آنکه خدا را رد کند مشرک است. عرض کردم، هر کدام مردی را برگزیند چه باید کرد؟ فرمود، آنکه عادل تر است باید حکم کند. باز عرض کردم، اگر هر دو عادل بودند چه باید کرد؟ فرمود آن که مورد اجماع اصحاب است بگیرند.

نائینی به داستان دیگری از تاریخ طبری در این زمینه نیز اشاره می‌کند که مربوط به جنگ خندق است: چون مسلمانان تحت فشار قرار می‌گیرند، پیغمبر قصد سازش با گروهی از مهاجمین داشته و عهدنامه‌ای تهیه می‌کنند و برای امضاء، پیغمبر سعد بن عباده و سعد بن معاذ سران اوس و خزرج را برای مشورت دعوت می‌کند. هر دو قرارداد را رد می‌کنند. «پیغمبر فرمود رأی، رأی شماست». این دو نفر نماینده اکثریت مسلمانان بودند.<sup>(۲)</sup>

۱. همان، صص ۱۰۳-۱۰۲.

۲. همان، صص ۱۱۳-۱۱۲.

مغلطه چهارم: این مغالطه دربارهٔ انتخابات و تعیین هیئت نظار و تأسیس مجلس شورا می‌باشد:

۱. در ایراد اول می‌نویسند: مداخله در کار حکومت، دخالت در کاری است که وظیفه و حق امام است و رعیت حق مداخله ندارد. نائینی در جواب می‌نویسد: «این بی‌خبران نمی‌دانند که ملت ایران دچار چه گرگان خونخواری هستند؟ اینها فکر می‌کنند امام در مسند حکومت نشسته؟ باید بدانند انتخاب و کلا ایجاد و تعیین حکومتی در برابر غاصبین است».

۲. در ایراد دوم می‌نویسند، دخالت در امور سیاست از امور حسبیه است و مردم حق دخالت ندارند چون تکالیف شرعی بخشی مربوط به واجبات و محرمات و بخشی دیگر وظایف نوعیه است. وظایف نوعیه هم به دو بخش است: یکی تکالیف نوعی مانند واجبات کفایی و دیگری وظایف حسبی مانند اجرای حدود حفظ اموال صغار و مهجورین و نصب قییم و تصرف در اموال بی‌صاحب و گرفتن و مصرف کردن مالیات. اینها وظایف امام و نایب امام هستند. امور سیاست هم جزو امور حسبیه است. نائینی در جواب آنها می‌نویسد: «امور سیاسی گویانکه از وظایف حسبیه است ولی به عنوان دیگر از وظایف عمومی هم محسوب می‌شود. اولاً وقتی که حکومت منتخب مردم و مجلس شورا شد، مردم حق نظارت در کارها و مصرف مالیات‌ها را دارند، ثانیاً جلوگیری از تجاوز و ظلم مربوط به نهی از منکر می‌باشد. امور حسبیه که نظم جامعه وابسته به آن است، در زمان غیبت، وظیفهٔ نواب عام است که حق دخالت دارند». نائینی سپس می‌نویسد: «متنهای احتیاط در کار همان دخالت با اذن مجتهدین است».

۳. ایراد سوم می‌نویسند، انتخاب و کلا با باب و کالت شرعی تطبیق نمی‌کند، چون و کالت تصرف در مال یا عقد حق است و باید به‌طور کلی یا جزئی معین باشد و از عقود جایزه است. نائینی این ایراد را خنده آور می‌نامد و می‌نویسد: «در اینجا مراد معنای لغوی و عرفی و کالت مقصود است».

۴. ایراد چهارم: بدعت شمردن پیروی از آراء اکثریت است. نائینی در جواب آنها می‌نویسد: «پس از آنکه تأسیس شورا مشروع و واجب بودنش محرز شد، دیگر جای بحث پیروی از اکثریت باقی نمی‌ماند. پیغمبر(ص) و امیرالمؤمنین خود نیز پیروی از اکثریت می‌کرده‌اند».

**فصل پنجم:** ذکر شرایط صحت و مشروعیت مداخله مبعوثان ملت در سیاسیات و بیان وظیفه عملیه ایشان است. در این فصل، نائینی راه مشروعیت و صحت اعمال و اوصاف و کلا و وظیفه ملت و وکیل را نشان داده است. به نظر نائینی و کلا باید دارای سه شرط باشند: شرط اول: در صحت و مشروعیت و نافذ بودن تصمیمات و کلا کافی است که مجاز از طرف مجتهد باشند، و یا مجتهدین در طرح مطالب و تصویب با آنان شرکت نمایند. مقام اول: وکیل باید در فن سیاست مجتهد و به حقوق بین‌الملل کاملاً آگاه باشد، و با انضمام این علمیت کامله سیاسی به فقاہت هیئت مجتهدین منتخبین برای تفیض آراء و تطبیقش بر شرعیات، قوه علمیه لازمه در سیاست امور امت به قدر قوه بشریه کامل می‌شود. شرط دوم: آلوده به اغراض مالی و طمع‌ورزی و جاه‌طلبی نباشد، باید شجاع و باگذشت باشد. شرط سوم: نسبت به دین و استقلال کشور اسلامی غیور باشد و حیثیات عمومی را بیش از حیثیات شخصی محترم شمارد.

مقام دوم: وظایف منتخبین ملت. در بیان اصول وظایف عملیه، مبعوثان ملت بر وجه اجمالی لازم است اصول وظایف سیاسی عصر غیبت را با اغماض از معصویت مقام بیان نموده، وظیفه حالیه را از آن اقتباس کنیم:

۱. مهم‌ترین وظیفه، ضبط و تعدیل مالیات و تطبیق دخل و خرج است. چون حفظ نظم کشور و تهیه قوای دفاعی وابسته به امور مالی است. مالیات باید عادلانه گرفته شود و از حیف و میل آن جلوگیری شود.<sup>(۱)</sup>

۲. از اصول و مهم وظایف مذکوره، تشخیص کیفیت قرارداد دستورات و وضع قوانین و ضبط تطبیق آنها بر شرعیات و تمییز مواد قابل نسخ و تغییر از ماعدای آن است.<sup>(۲)</sup>

درباره بخش آخر که فسخ و تغییر بعضی از مواد است، طالقانی می‌نویسد: چون در زمان پیغمبر، مأمورین و نمایندگان منصوب، حق نظر و رأی داشتند، در زمان غیبت هم، نواب عام یا مآذونین این حق را دارند. نائینی چون مطلب را ثابت شده می‌داند، پنج فرع بر این مطلب افزوده است: (۱) آنچه از قوانین که باید مطابق شرع باشد؛ (۲) تأسیس شورا حق دخالت در آن را ندارد؛ (۳) در زمان غیبت و دستور به اطاعت از اولوالامر پس از دستور به اطاعت خدا و رسول و سنت است؛ (۴) چون سیاسیات نوعی انتظام امور و ضبط اموال غاصبین که از امور حسیبه واجب است، پس با اذن اهلش از جهت مشروعیت بی‌اشکال است؛ (۵) چون قوانین بشری برحسب مصالح زمان تغییر می‌کند، آنچه دائماً واجب و لازم است از جهت حسیبه بودن است.

۲. همان، صص ۱۳۰-۱۲۹.

۱. همان، صص ۱۲۲-۱۱۶.

۳. سوم از وظایف لازمه سیاسی، تجزیه قوای مملکت است که هر یک از شعب وظیفه خود را انجام دهند. «اصل این تجربه را مورخین فرس از جمشید دانسته‌اند».<sup>(۱)</sup> (منظور نائینی از تجزیه قوا، تفکیک قوای مقننه، قضائیه و مجریه است).

نائینی در این رساله سعی می‌کند توجیهی شرعی برای دولت مشروطه دست و پا کند. سبک نوشته رساله برای مردم عادی غیرمفهوم و مخاطب آن روحانیون است. نائینی تلاش دارد که به روحانیون طرفدار حکومت مستبده بفهماند که حکومت مشروطه با شرع همخوانی دارد و از قوانین شرعی هم می‌توان به حکومت مشروطه رسید. نائینی می‌نویسد: در حکومت مستبده حق پروردگار، امام و مردم پایمال می‌شود. اما در حکومت مشروطه فقط حق امام پایمال می‌شود و برای جبران این کار هم پیشنهاد اذن از مجتهد را می‌دهد که حق امام هم حفظ شود.

او درباره مساوات که لازمه آزادی است، گرفتار شرع است. چون شرع اسلام هیچگاه غیرمسلمان را با مسلمان در برابر قانون مساوی نمی‌داند. همان‌طور که در بحث ماده ۸ متمم قانون اساسی مشروطه، سخت مقاومت کردند و این ماده از قانون را رد نمودند و فقط رضایت دادند که «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود». نائینی برای راضی کردن روحانیون می‌نویسد: «قانون مساوات در تساوی اهل مملکت، فقط نسبت به قوانین موضوعه برای ضبط اعمال متصدیان است». یعنی جلوگیری از تجاوزات مأمورین دولتی.

در جواب ایراد روحانیونی که می‌گفتند رعیت حق دخالت در امر امامت و سلطنت ولی عصر را ندارد، نائینی جواب می‌دهد: مگر در حکومت، ولی عصر نشسته است که مردم حق دخالت ندارند! نمایندگان مجلس می‌خواهند قدرت حاکم ظالم را محدود کنند. وی در برابر ایراد روحانیونی که مخالف رأی اکثریت بودند، می‌نویسد: سنت پیغمبر و علی هم مطیع اکثریت بودن است و برای استدلال نظر خود، به جنگ خندق و تیول کردن نظر سعدبن عباد و سعدبن معاذ از سران دو قبیله اوس و خزرج از طرف پیغمبر اشاره می‌کند.

در مورد انقلاب مشروطه، نائینی در ابتدا به صف طرفداران مشروطه برخاست، اما آنچه او به‌عنوان مشروطه در نظر داشت، چیزی جز مشروطه مشروعه نبود. نائینی فساد روحانیت را در دوران جوانی دیده و از فساد هیئت حاکم که قابل انکار نبود هم اطلاع داشت. او قصد داشت که قدرت دربار را به نفع شریعت محدود کند و در حقیقت، قدرت را به‌دست روحانیون به‌اصطلاح صالح بسپارد. در تمام رساله تنبیه الامه و تنزیه المله همیشه صحبت از اذن - مأذون بودن از

فقیه جامع‌الشرایط و حفظ بیضه اسلام است. در واقع او به فکر ایجاد حکومت روبنای ولایت فقیه بوده است. در زمانی که جناح دیگری که طرفدار محدود کردن قدرت روحانیون و راندن آنها از مقام‌هایی که به عرف جامعه مربوط بود افتادند، نائینی سخت نگران شد و اختلاف بین مشروطه‌خواهان و مشروطه‌مشروع‌خواهان آغاز گشت. چون در دوران ۱۳ ماهه حکومت استبداد صغیر، آزادیخواهانی کشته شده بودند. پس از شکست محمدعلیشاه و فرار او (۱۳۲۷ ق. / ۱۹۰۹ م.) نوبت مشروطه‌خواهان بود که انتقام خون‌های ریخته‌شده را بگیرند. معروف‌ترین قربانی این واقعه، شیخ فضل‌الله نوری از مراجع بزرگ شیعه بود. در گفت‌وگوهای مجلس بین مشروطه‌خواهان و روحانیون بحث‌های زیادی در گرفته است. کسروی می‌نویسد: «این حال تبریز می‌بود که دلیرانه از مشروطه نگهداری می‌نمود و آشکارا می‌گفتند ما قانون مشروطه می‌خواهیم نه شریعت».<sup>(۱)</sup>

عبدالهادی حائری به مطلب دیگری اشاره می‌کند که دلیل بارز صف‌بندی بین مشروطه‌خواهان و مشروطه‌مشروع‌خواهان بود. در مجلس اول در هنگام گفت‌وگو راجع به اینکه آیا یک تن می‌تواند دو شغل دولتی را در یک‌زمان داشته باشد یا خیر؟ یکی از نمایندگان، پیروی از اروپایی‌ها را در این زمینه پیشنهاد کرد. «این پیشنهاد مخالفت حاجی سیدعبدالله بهبهانی را برانگیخت و گفت که قرآن برای ما کافی است. برخی از نمایندگان گفتند که اکنون درگیر بحث‌های مذهبی نیستند بلکه به امور سیاسی رسیدگی می‌کنند و اگر در واقع امر قرآن بسنده بود چرا بایستی که مسلمانان اینهمه از اروپا واپس مانده باشند».<sup>(۲)</sup>

عبدالهادی حائری می‌نویسد: «در اواخر او (نائینی) نه‌تنها از فعالیت‌های مشروطه‌خواهی کناره‌جست بلکه دیگر حتی نام مشروطه را به زبان نیاورد و به هیچ گفت‌وگویی که مربوط به مشروطه بود نیز گوش نداد. علاوه‌براین، نائینی از برادر زن خود میرزا محمد یزدی که کتاب *تنبیه‌الامة* را چاپ کرده بود، خواست که نسخه‌های آن را جمع‌آوری کرده و به رود دجله بیفکند. نکته آخر البته مورد اختلاف است».<sup>(۳)</sup>

عدم علاقه نائینی و برخی از روحانیون به حکومت مشروطه نه‌تنها این بود که به هدف غایی خود که حکومت روحانیون به‌جای دربار به حقیقت نپیوسته بود، بلکه قدرت و نفوذ آنها در قوه قانونگذاری قضائی و سیاسی هم محدود شده بود.

۱. تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳؛ چاپ چهاردهم، ص ۳۲۲.

۲. یاد شده، تشیع و مشروطیت در ایران و...، عبدالهادی حائری، ص ۱۵۸.

۳. همان، ص ۱۶۷.

## ۹- انصافیه

نویسنده: عبدالرسول کاشانی- ۱۳۳۸ ق. / ۱۹۱۰ م.

این رساله در دفاع از مشروطه و تطبیق آن با اسلام نوشته شده است. مؤلف پس از مقدمه، در مخالفت با استبداد می‌نویسد: «فرق میان انسان و حیوان، آزادی و بندگی است. انسان اگر آزاد نباشد انسان نیست. اما آزادی هم حد و مرزی دارد. آزادی نباید منجر به خودسری و تجاوز به دیگران شود». مؤلف قانون را برای آزادی لازم می‌داند، اما قانونی که منشاء الهی داشته باشد و برای اثبات نظر خود به آیاتی از قرآن اشاره می‌نماید و در ادامه می‌نویسد: قوانین کامل‌تر و کافی‌تر و پاک‌تر و جامع‌تر از قوانین اسلامی نیست. دُول دیگر چون چنین قوانینی نداشتند، محتاج مشروطه شدند. لفظ مشروطه بعضی‌ها را ترسانده است. او تعریفی متداول از حکومت مستبده و مشروطه می‌دهد و مشروطه را اطاعت از قانون می‌نامد. به نظر وی در زمان غیبت، چاره‌ای جز انتخابات نیست.

مؤلف، تعریفی متداول از سه قوه می‌دهد و این سه قوه را در اسلام می‌بیند: «نمی‌دانم هیچ منصفی پیدا شده دقت کند که این اصل از کجا برداشته شده». او برای اثبات نظر خود، به آیاتی از قرآن اشاره می‌کند و از فساد روحانیونی که قوه قضائیه را در دست داشتند شکایت دارد: «به همین جهت در کتاب و اخبار مذمت علمای سوء بیشتر است». آزادی مجامع، یعنی احرار جمع شوند و راجع به مسائل سیاسی گفت‌وگو کنند و قوانین مورد نیاز را وضع نمایند، اما نه قوانینی که مخالف شرع باشند. او آزادی قلم، چاپ و عقیده را لازم می‌داند و درست نمی‌داند که کسی را برخلاف عقیده‌اش تکلیف کنند مگر به نصیحت و اندرز از ثواب، نه چوب و چماق. تساوی در محاکمات را واجب می‌داند، قاضی نباید بین افراد فرق بگذارد خواه شاه باشد خواه گدا یا عالِم باشد یا جاهل، فقیر و یا غنی (البته از آزادی عقیده چیزی نمی‌گوید).

دفع ظلم: اگر ظلم ظالمی را مشاهده کنیم و ساکت باشیم، پس فرق انسان و حیوان چیست! عزل حاکم خائن: هر مأموری باید جوابگوی اعمالش باشد و اگر خیانتی کرد عزل شود. مکتبخانه باید تأسیس کرد: تحصیل علوم زبان‌های خارجه و دیگر علوم لازم است، مگر علم، تنها صرف‌وتجو و عربی است. در این مدارس فقط باید احکام بایه یا یهود نشود. مؤلف ادامه می‌دهد: «نه اینکه هر کسی از کار رو گردان باشد، یک خر کرایه کند و مجتهد شود. کی خرج اینها را بدهد. چندی است محتاج به مسافرت هم نیستیم، یک قاطر و یک نوکر و یک عبا و یک عمامه کفایت است. مگر حضرت علم را از مهد تا لحد امر نکرده، مگر برای تحصیل علم واجب نکرده که تا چین هم بروید؟ مگر علم فقط عربیت و فقه و اصول است. برای بیان احکام

الهی در هر شهری یک نفر کافی است، نه در هر محله‌ای دو هزار نفر. خرج این جماعت بیکاره و زن و بچه و نوکر اینها را چه کسی باید بدهد؟ مگر پیغمبر کار نمی‌کرد؟» مؤلف به اشکالات دیگری که در راه مشروطیت است از قبیل: بی‌عملی، کم‌کاری مأمورین دولتی، عدم اجرای قانون و علمایی که سکوت کرده و جاهلانی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و بی‌چیزی و بی‌کسی ما اشاره می‌کند. وی می‌نویسد: «از اواخر دوره صفویه که پای خاریان به ایران باز شد، ما مصرف‌کننده مواد آنها شدیم. ما باید خود کارخانجات تأسیس کنیم و مایحتاج خود را خودمان تهیه نماییم».

مؤلف یک روحانی آگاه، مخالف استبداد، طرفدار مشروطه و آزادی است: «فرق میان انسان و حیوان آزادی و بندگی است. انسان باید آزاد باشد، تا آزاد نباشد انسان نیست. آزادی انسان یعنی مختار نفس و مال و عیال و منزل و کسب و امور معاشیه خود باشد. و در قلم و طبع و عقاید و تکلمات و حرکت و سکون و غیرذلک خود مختار باشد». رساله با کلمات فوق و به استناد "حدث الناس مسلطون علی اموالهم" آغاز شده است. مؤلف عقیده دارد که آزادی نباید منجر به خودسری و مانع آزادی دیگران شود. به نظر وی مرز نهایی آزادی، قانون است. «هر کس بخواهد خود و بنی نوع خود آزاد باشد، باید اطاعت قانون نماید. اما قانونی که کامل باشد، وضع قانون کامل هم تنها از سوی خداوند امکان‌پذیر است».

پس از این مقدمه، به مطلب اصلی که دفاع از مشروطیت است می‌پردازد. حکومت مشروطه را نقطه مقابل حکومت مطلقه می‌نامد. دولت مطلقه را به منزله دولت وحشیان که کسی حق سؤال و جواب ندارد می‌پندارد. اما در دولت مشروطه، صاحب‌منصبان مجبور به اطاعت از قانون هستند.

مؤلف می‌نویسد: اگر آیه و حدیثی هم در مزیت مشروطه بر استبداد نباشد، عقل حکم می‌کند که مشروطه بر استبداد ارجحیت دارد.

مطلب دیگر که به آن می‌پردازد، عدالت و اهمیت آن در شریعت اسلام است. از نظر شریعت اسلامی شرط اصلی تصدی امور مردمی، حتی در پیامبر و امام، عدالت است. چون معنای مشروطیت به‌طور عموم جز تمکین به عدالت نیست و عدالت هم در شریعت اسلامی لازمه حکومت است. پس نتیجه می‌گیریم که نظام مشروطه از شریعت اسلام گرفته شده است. مؤلف، نخستین عمل دولت مشروطه را انتخاب نمایندگان مجلس می‌داند: «در زمان غیبت امام علیه‌السلام چاره‌ای جز مجلس برای به‌دست آوردن قانون صحیح نداریم».

بحث بعدی مؤلف مجزا بودن قوه مقننه، قضائیه و مجریه است. به نظر وی تا زمانی که این سه قوه از هم جدا هستند، نظام جامعه برقرار است. اما هنگامی که اختلالی در قوه مقننه و قضائی پدید آمد، فساد در جامعه آشکار شد.

نویسنده در انتقاد از مجتهدین و قضات می‌نویسد: «به دلیل عمل به رأی و متابعت هوی نفس خویش، موجب اختلال در میان جامعه مسلمان و شیعیان شدند و کم‌کم احکام عدلیه و قضائیه محمدیه را تغییر دادند».

در بخش بعدی به توضیح اصول مشروطیت در دوازده مطلب می‌پردازد:

۱. آزادی اجتماعات که مردم گرد هم آمده و در امور مملکتی با همدیگر مشورت می‌کنند.

۲. آزادی ملت در انتخاب نمایندگان برای مجلس شورا.

۳. آزادی در قلم، طبع، صنعت، آزادی در عقیده، اگر مقصود عقایدی است که مربوط به امور مادی است که آزاد است و اگر مقصود اصول دین است آن هم معلوم است و نباید کسی را برخلاف عقیده‌اش تکلیف کرد مگر به استدلال و نصیحت.

۴. تساوی در محاکمات؛ در دادگاه باید بین افراد هیچ‌گونه فرقی گذاشته نشود.

۵. دفع ظلم و دفاع از مظلوم.

۶. تأمین امنیت مالی و جانی برای مردم.

۷. معرفی متجاوز به حقوق مردم برای عبرت گرفتن متجاوزین.

۸. از اصول مشروطیت، مسئول بودن هر مأموری درباره افعالش؛ اگر مسئول نباشد همه زحمات به هدر می‌رود.

۹. مالیات باید بر مبنای ثروت هر فردی تعیین شود.

۱۰. ایجاد مدارس برای تعلیم اطفال، ایجاد بیمارستان‌ها، یتیم‌خانه، دارالعجزه برای بینوایان، یادگیری زبان‌های خارجی. زبان فرانسه یاد گرفتن چه اشکالی دارد؟ مگر زبان ترکی یا فارسی ضرری به دین زده که زبان فرانسه بزند؟ مگر تربیت انسان بد است؟

۱۱. اهمیت تحقیق از طرفین دعوا برای کشف حقیقت.

۱۲. مساوات در محکومات. در برابر قانون اگر یک فرد عادی خلافی کرد و وزیر یا

آیت‌الله هم همان خلاف را کردند، باید مجازاتی که تعیین می‌شود مساوی باشد.

بخش بعدی سخنان مؤلف، تأکید به ضرورت نشر قوانین مقدسه اسلامی است:



یکم: او مهم‌ترین کار را اعمال خود علمای دین را می‌داند که با قوانین شرع مطابق باشد، زیرا آنها نماینده این قانون هستند.

دوم: «اگر مجلس، قانونی خلاف شرع تصویب کرد باید قبول نکنند، ولو ریختن خون‌ها باشد». مسیحیان به قوانین محمدی روی آوردند و اصول تمدن خود را از آئین حضرت محمد گرفته‌اند.

در انتها مؤلف، هشت مانع را برای استقرار مشروطیت برمی‌شمارد:

۱. بی‌علمی مسئولین: بعضی از افراد خود را برای گرفتن مقامی جلو می‌اندازند که از عهده آنان ساخته نیست. برخی هم عامل نیستند به آنچه مأمورند.
۲. یک نفر چند شغل دارد: هم مجتهد است، هم قاضی، هم وکیل، هم کارگزار، هم دلال است. همه را هم ناقص می‌گذارد.
۳. عدم گردن گذاشتن به قانون.
۴. سکوت عالم و امر و نهی جاهل.
۵. بی‌چیزی و بی‌کسی ما: که از زمان صفویه تبدیل به خریدار کالای خارجی شدیم و اقتصاد خود را از دست دادیم.
۶. عادت به ظلم: ظالم که با زور، دزدی یا گدایی عادت کرده زندگی کند، هر چه از درستی برایش بگویی عمل خود را تغییر نمی‌دهد. باید به مردم فهماند که نباید ظلم ظالم را تحمل کنند.
۷. عدم خوف: مردم یا باید از ترس انتقام خدا از ظلم و دزدی دست بردارند یا از ترس مجازات قانون، تا جامعه اصلاح شود.
۸. یأس و ناامیدی: مردم ملت‌دوست باید به خادمین ملت کمک کنند تا مردم اعتماد پیدا کنند.<sup>(۱)</sup>

نویسنده گرچه آشکار نمی‌گوید ولی از اظهار نظر او مشخص است که طرفدار حکومت مشروطه و کوتاه کردن دست روحانیون از حکومت است. وی این رساله را در دفاع از مشروطه و به هدف اثبات آن با شریعت اسلام نوشته است. او مخالف استبداد و طرفدار آزادی است. چنانچه می‌گوید: انسان باید آزاد باشد، تا آزاد نباشد انسان نیست. انسان باید اختیار نفس و مال و عیال و منزل و کسب خود را داشته باشد و برای اثبات نظر خود به حدیثی از بحارالانوار اشاره می‌کند.

---

۱. یاد شده، رسایل مشروطیت مشروطه...، زرگری‌نژاد، صص ۵۹۰-۴۲۰.

مؤلف در بیان آزادی می‌نویسد: «آزادی باید منجر به خودسری و انحصار و تجاوز به دیگران نشود. آزادی باید در اطاعت از قانون باشد. قانون باید مانع خودسری و انحصارطلبی باشد. آزادی یک نفر نباید منافی با آسایش و آزادی دیگران باشد». به باور او: «قانون باید الهی باشد. قوانین کامل‌تر و کافی‌تر و جامع‌تر از قوانین اسلام نیست. هر قانونی از اروپاییان وقتی به صحت پیوست که موافق قانون اسلام شد».

وی در معنی دولت چنین می‌نویسد: «دولت یا مطلقه است یا مشروطه. در دولت مطلقه، صاحب‌منصب هر کاری خواست انجام می‌دهد. این نوع حکومت دولت سباع و وحشیان است. در مشروطه، حاکم باید مطیع قانون باشد. در مجلس باید قوانین را وضع کند ولی نه قانونی که خلاف شرع باشد. مدارس باید ایجاد شود اما در مدارس نباید احکام بایه یا یهودیه درس داده شود».

و نسبت به روحانیون می‌گوید: «هر کس بیکار شد، یک قاطر و یک عبا و یک عمامه و یک نوکر کفایت می‌کند که مجتهد شود. مگر حضرت نگفته تحصیل از مهد تا لحد، مگر نگفته برای تحصیل تا چین هم بروید. تحصیل علم که فقط عربی، فقه و اصول نیست. در هر شهری یک آخوند کافی است نه دو هزار. خرج این جمع را کی باید بدهد؟»  
نویسنده موانع مشروطیت را اینگونه شرح می‌دهد:

۱. بی‌علمی افرادی که به ریاست اداره معین شوند.
۲. مأمورین، وظیفه خود را انجام نمی‌دهند.
۳. مأمورین به قانون تمکین نمی‌کنند.
۴. علمایی که سکوت اختیار می‌کنند و جهلایی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند.
۵. بی‌چیزی و بی‌کسی ما.

نویسنده معتقد است که: باید کارخانجات ایجاد کرد و از ورود کالای خارجی ممانعت کرد تا مردم کار داشته باشند. والا رمال و روضه‌خوان می‌شوند.<sup>(۱)</sup> مشورت ربطی به امور معادیه ندارد، فقط مربوط به امور معاشیه است. دربارهٔ شرایط و کلا می‌نویسند: باید سواد داشته باشند و عالم به علوم متداوله باشند. باید شعور و شمّ سیاسی داشته باشند نه شاعری. باید از روی آگاهی حرف بزنند نه از روی تقلید.

## رسایل مشروطه خواهان

### ۱- حق دفع شر و قیام بر ضد ظلم

مؤلف ناشناخته، ۱۳۲۶ ق. / ۱۹۰۸ م.

مؤلف این رساله، لزوم قیام بر علیه حکومت استبدادی را حق طبیعی هر ملت می‌داند: «هرگاه ملت‌ها در هنگام لزوم، شرّ حکام ظالم را از سر خود کوتاه نکرده بودند، امروز نامی از آنها در بین ملل متحد دیده نمی‌شد». مؤلف اشاره به قتل نادرشاه، آقا محمدخان قاجار و ناصرالدین شاه می‌کند: «اینها بر اثر ظلم‌هایی که کردند به قتل رسیدند». هدف نویسنده در این رساله، تشویق به قیام بر علیه محمدعلیشاه است. او می‌نویسد: «هر فردی حق دارد از منافع خود دفاع و دفع شرّ از وجود خود کند. همچنین هر ملت می‌تواند که خود را اسیر چنگ استبداد و تحت فشار ظلم و بیداد بیند، حق دارد بساط ستمکار را به هر نحوی که بتواند برچیند».

تا دوران مشروطه، روحانیون در آثار خود مردم را به مدارا در برابر ستمکاران دعوت می‌کردند و ستمکاری آنها را امتحان پروردگار معرفی می‌نمودند. نویسنده با مقدس شمردن قیام بر علیه ظالم، به قیام‌ها مشروعیت دینی می‌دهد، و با این باور که مردم، گوسفند و شاه، چوپان است مخالفت خود را ابراز می‌دارد. به اعتقاد او هرگاه شاه بخواهد اساس حکومتش را بر میل و اراده شخصی خویش قرار دهد و از مسیر انصاف و عدالت منحرف گردد و دست ظلم به جان و مال مردم دراز کند، حق طبیعی مردم است که بر علیه او قیام کنند و به حکومت او خاتمه دهند. نویسنده با تاریخ جهان آشنایی دارد و به قیام‌های مردمی که در طول تاریخ انجام گرفته اشاره می‌کند. از مجسمه‌های افرادی که خود را در یونان فدای آزادی هموطنان کرده‌اند و امروزه زینت بخش اماکن است یاد کرده و به خلع سلطان عبدالعزیز در مراکش هم اشاره دارد. از قانون اساسی فرانسه در سال ۱۷۹۳ که حق مقاومت مردم بر علیه ظلم ظالم را قانونی کرد تا قتل شاهان مستبد ایرانی نیز سخن گفته است.<sup>(۱)</sup>

این رساله در دوران استبداد صغیر نوشته شد که در آن مشروعیت قیام بر علیه استبداد را توجیه می‌کند. نویسنده برخلاف نظر روحانیون که اطاعت از شاه را واجب می‌دانند، با اروپا آشناس است و می‌نویسد: مردم بر علیه شاهان مستبد همیشه قیام کرده‌اند.

۱. یاد شده، زرگری‌نژاد، ج ۲، صص ۱۱۲-۱۰۲.

## ۲- کلمه جامعه

نویسنده: شمس کاشمیری فاضل خراسانی ترشیزی، ۱۳۲۹ ق. / ۱۹۱۱ م.

هدف مؤلف از نوشتن این رساله، آشنا کردن مشروطه‌خواهان به اصول مشروطیت بوده است. آنچه از متن رساله می‌توان فهمید، مؤلف با فرهنگ اروپا آشنایی داشته است. در جواب سؤال معنای کلمه شورا و مشورت و مجلس شورای ملی و فرق قانون اساسی و اسلامی و آزادی می‌گوید: فرقی بین قانون اساسی و اسلامی نیست. در مجلس شورا مشورت کردن درباره اداره امور کشور سابقه‌ای بس طولانی دارد. حتی سلاطین مستبد هم با وزرا درباره امور مشورت می‌کردند، ولی چون انتخاب آنها به تصمیم یک نفر بود نتیجه مطلوب را نداشت. از این‌رو مشاورین را باید مردم انتخاب کنند و هرگاه از آنها ناراضی بودند آنها را بر کنار نمایند. وی برای تأیید نظر خود به آیه‌ای از قرآن اشاره می‌کند. مؤلف می‌نویسد: هرگاه مردم پیغمبری را قبول کردند، باید در اوامر معادیه، دستورات او را اجرا کنند. اما در امور معاشیه یک قانون کلی وضع نموده و جزئیات را به عقل عقلا و علم علما و اهل سیاست واگذاشته، شور و مشورت را معرفی می‌کند: ۱- ملکی مطلق؛ ۲- ملکی مقید؛ ۳- جمهوری.

ملکی مطلق: سلطنت استبدادی است که شریعت هم آن را قبول ندارد، از این جهت باید مشروعیّت خود را از مجتهد بگیرد. در مشروطه، سلطان تابع مجلس شورا است. مؤلف در تفسیر قانون اساسی می‌نویسد: البته این قانون نباید مخالف شرع باشد از این‌رو، باید چند نفر مجتهد در مجلس شورا باشند. نوعی دیگر از حکومت هم هست که مؤلف از بردن نام آن در فضای مذهبی وحشت دارد: «یک دولت و یک مرتبه بالاتر هم هست که احادیث وارده در باب ظهور امام زمان، ناطق به آن می‌باشند و مؤمنین منتظرند و بعضی هم غیرمنتظرند، بعضی محال می‌دانند، برخی ممکن می‌شمارند. ای قلم شکسته سرگشته، امشب تو را قسم می‌دهم به حق "والقلم و ما یسطرون" دست از سر ما بردار و بگذار به همان مطالعه کتب علمیّه متداوله و غیرها مشغول باشم و از اینگونه حرف‌ها ننویسم. اگر طلاب بیایند و بفهمند، خواهند گفت جمهوری یا سوسیالیست شده». نویسنده اشاره به عقب‌ماندگی برخی از روحانیون می‌کند و می‌نویسد: «اگر شخصی بگوید فلان دانشمند آمریکایی در علم هندسه و دانستن زبان از مرحوم آقا بالاتر است، فتوا می‌دادند چون ترجیح یک مسیحی را بر مرحوم آقا داده است، مرتد و واجب‌القتل است. عمده جهل ما، نبودن مدارس و یادگیری علوم جدید است». مؤلف، انبیاء را مهندس کامل می‌داند که اگر اهل خبره از آن خانه‌ای که ساخته خوب محافظت کنند، بعثت بعدی لازم نیست. اما اگر خانه خراب شد، مهندس دیگر باید برای تجدید ساختمان بیاید. مؤلف «قتل مشرک را

مجاز می‌داند. مؤمن را کُل و مشرک را خار می‌شمارد و معتقد است که برای حفظ گل باید خار را از بین برد». او به مسائلی از قبیل موناشری، دمکرات، لیبرال و آناشری هم اشاره می‌کند. وی معتقد است که برای فهم قرآن باید با چند علم آشنا باشی.

هدف نویسنده از نوشتن این رساله، آشنا کردن مشروطه‌خواهان با حکومت مشروطه بود تا مرتکب حرکات خلاف مشروطه نشوند. این رساله با کمک وزارت معارف چاپ شد. محمدعلی فروغی رئیس مجلس شورای ملی و حاج میرزا یحیی امام جمعه خوی «دو تقریظ در ستایش از آن در مقدمه نوشته‌اند».<sup>(۱)</sup>

### ۳- تازیانه غیرت

نویسنده: حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، ۱۳۲۶ ق. / ۱۹۰۸ م.

مؤلف این رساله، مدیر مجله ماهانه ایرانشهر است. او مردم ایران را تشویق می‌کند که مثل قیام تبریز ستارخان و باقرخان قیام کنند، ناامیدی را کنار بگذارند و برای نجات وطن ترس به دل راه ندهند. رمز موفقیت در اتحاد است.

#### برخیز تا طریق مذلت رها کنیم      فرزند مادریم حقش را ادا کنیم

نویسنده این رساله حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، مدیر و ناشر مجله ایرانشهر است که پس از جنگ جهانی اول در برلین منتشر شد. وی در دوره استبداد صغیر، ساکن استانبول شد و تمام وقت خود را صرف مبارزه علیه محمدعلیشاه کرد. رساله *تازیانه غیرت*، یکی از آثاری است که در چنین دوره‌ای در دفاع از مشروطیت و تشویق به قیام بر علیه استبداد نوشته شده است. رساله یک بیانیه سیاسی است.

این بیانیه شامل ۸ مطلب است:

۱. ای فرزندان وطن! شهرها توسط عوامل استبداد غارت می‌شوند. برخیزید و به داد مام وطن برسید.
۲. انسان موجودی بس بزرگ است و دارای قوه و اراده. تا چند آن قدرت خداداد را باید معطل گذاشت.
۳. ای ایرانی! مستبدین، برادران و خواهران تو را می‌کشند. ببین وظیفه تو کدام است.
۴. دوی درد وطن، اتحاد است و سبب نابودی نفاق.

۵. اتحاد در عمل رمز موفقیت است.
۶. برای بازگرداندن مشروطیت باید دست به عمل زد. ظلمی که بر مردم تهران و تبریز رفت بر شما هم خواهد رفت.
۷. باید همت و غیرت آذربایجان سرمشق قرار گیرد.
۸. ای فرزندان وطن! آخرین سخن با تو است. یأس را کنار بگذار و از هیچ چیز برای نجات وطن ترس.<sup>(۱)</sup>

#### ۴- ضرورت علاج عاجل امراض مهلکه

نویسنده: آخوند خراسانی، ۱۳۲۶ ق. / ۱۹۰۸ م.

مؤلف در مقدمه، اشاره به نابسامانی ایران قبل از مشروطه می‌کند که روزبه‌روز وضع بدتر و دولتمردان از وظایف مملکت‌داری بی‌خبر و تمام فکرشان غصب هستی ملت و دولت بود. دُول خارج هم فرصت را غنیمت دانسته، از جهالت دولتمردان استفاده کرده و ثروت مملکت را ربودند، تجارت و صنعت داخله را نابود و ایران را محتاج خود کردند.

وی علاج این دردها را در سه مسئله می‌داند: «یکم، اصلاح دولت؛ دوم، ایجاد اتحاد میان دولت و ملت؛ سوم، احداث کارخانجات، ترویج محصولات داخلی و ایجاد مدارس و یادگیری برای بی‌نیاز شدن از خارج. نه مثل معلمخانه‌های سابقه که جز فساد عقاید، نتیجه ندارد تا به‌وسیلهٔ تعلیم علوم و صنایع که حفظ بیضه اسلام به آن ممکن است، موفق شویم دست اجانب را از ایران کوتاه کنیم». در ادامه می‌نویسد: «دربارهٔ این مسائل با مظفرالدین‌شاه مذاکراتی شد تا سرانجام مشروطیت به الغاء غیبیه پدید آمد و چون نظامی مأخوذ از شریعت بود، معلوم شد که می‌تواند موجب تحقق آن آمال سه‌گانه گردد».

در بخش دوم به توطئه‌ها علیه مشروطیت می‌پردازد: «لطمه‌ای که مشروطیت به منافع خارجیان و مستبدین داخلی می‌زد، هر دو گروه توطئه‌هایی را تدارک دیدند که عبارت بودند از: متهم کردن مشروطه‌طلبان به پیروی از آئین مزدک و بابی‌گری، تکفیر مشروطه‌طلبان و ستیز با مشروطیت به نام دولتخواهی». در اینجا به زیاده‌روی برخی از نمایندگان و ارگان‌های مشروطه اشاره‌ای دارد: «جمله‌ای از مفسدین که به عضویت مجلس درآمده بودند، مصدق آن اقاویل، و رفته‌رفته شابع عصر چنگیز را تجدید و دین و دولت و ملت را از هم متفرق ساخت».

در بخش سوم نصیحت به محمدعلیشاه و تأکید بر اینکه اگر فکر می‌کند موفق خواهد شد مشروطه را براندازد و استبداد را تجدید کند، سخت در اشتباه است. وی مصلحت شاه را در آن می‌بیند که به شیوه سلطان عثمانی، با دلجویی از مردم و بازگشایی مجلس و عفو عمومی، موجب نیک‌نامی خود شود.

کسروی می‌نویسد: «مؤلف رساله، آخوند ملامحمد کاظم خراسانی یکی از روحانیون صاحب‌نام تشیع است. وی یکی از روحانیون شیعه از نیمه قرن ۱۹ به بعد است که به‌عنوان مرجع کل تقلید شناخته شده. در این دوران تنها ۹ نفر از روحانیون دارای این مقام بوده‌اند. هدف ملاکاظم خراسانی از تأیید اقدامات مشروطه‌خواهان، نجات مردم و مملکت از ظلم ظالمین و حفظ مملکت از نفوذ بیگانگان بوده است. وی خواهان حکومت روحانیون نبوده و خود را هم پیشوای سیاسی ملت ندانسته، بلکه خواهان ایجاد حکومتی بوده که راحتی مردم و حفظ شریعت اسلام را تضمین کند. ضمناً برای محمدعلیشاه هم راه بازگشت را نبسته است، او را نصیحت کرده که فکر ایجاد حکومت استبدادی را از مغز خود دور کند».

اصل سوم: ایجاد کارخانجات و افتتاح مدارس به تعلیم و تعلم علوم و صنایع، که «خودش فی‌نفسه واجب کفایی و هم امروزه تحفظ حوزه بیضه اسلام بر آن متوقف و لهدذا از اهم واجبات است، دین و دنیای مسلمانان محفوظ و از چنگال اعدای مستخلص شوند».

در تعریف مشروطه می‌نویسد: «مشروطیت دولت، یعنی محدود کردن قدرت دولت از تجاوز غیرمشروعه به‌قدر امکان».<sup>(۱)</sup>

## ۵- طبیعت سلطنت چیست؟

نویسنده: علی‌اکبر دهخدا، ۱۳۲۷ ق. / ۱۹۰۹ م.

مؤلف می‌نویسد: «در ممالکی که جهل جای علم، زور جای حق و اوهام جای حقایق را گرفته، سلطنت موهبتی است الهی. هرگاه در کشوری اختیارات کل مملکت در دست یک نفر گذاشته و واجب بودن اطاعت مردم از آن شخص در علم ازلی ثبت شده باشد، در دست بودن یا نبودن این ادعا هر انسان عاقلی باید تحقیق کند. اگر تسلط سلطان را اراده الهی بدانیم، باید سلطان همان علم خدا را داشته باشد و بی‌گناه را بتواند تشخیص بدهد. از وقتی که علم جای جهل را گرفت، سلطان هم یک آدم عادی ضعیف بدبخت محتاج، و خالی از هر هنر و مملو از عادات زشت می‌شود. دین اسلام از وجود سلطان بی‌خبر است. اگر تمام کتب اسلامی را زیر و رو کنید دلیلی بر مشروعیت سلطان پیدا نمی‌کنید».

دهخدا در این رساله، مشروعیت استبداد و اندیشه الهی بودن را بی‌اساس و خلاف عقل و شرع می‌داند: «یعنی خدا در هر مملکتی یک نفر را گذاشته و واجب بودن اطاعت از او را در علم ازلی خود ثبت کرده. اگر چنین است باید تن به قضا دهیم. اما اگر سلطنت مثل سایر اعمال بین مردم است، باید از قوه‌ای که خداوند در وجود ما گذاشته استفاده کنیم. اگر سلطنت موهبت الهی است و اطاعت از آن بر حسب امر پروردگار است، اعلام آن به بندگان، یا باید به‌واسطه فرمانی آسمانی باشد که قبل از جلوس هر سلطانی، به گوش مردم برسد یا باید تسلط سلطان را اراده پروردگار بدانیم. وجود فرمانی منزل را تاکنون نه هیچ سلطانی ادعا کرده و نه هیچ شاعر متملق و محدث جمالی پیرامون آن گشته». در حالت دوم که تسلط پادشاه را حاکی از اراده و رضای خداوند بدانیم، باید شاه را دارای همان علم و همان احاطه بدانیم. بدین ترتیب سلطنت نمی‌تواند موهبت الهی باشد. «این طبیعت انسان است که هر چقدر جهالت بیشتر است، اعمال این‌جهانی را از حوزه اختیارات خود جدا کند و به عالمی دیگر نسبت دهد»، اما وقتی علم بر انسان مکشوف شد، آن‌وقت سلطنت را در عداد سایر اعمال روزانه خود می‌گذارد. اگر یک دقیقه پرده از روی تجمل‌ظاهری سلطان برداریم، یک نفر آدم عادی ضعیف بدبخت و محتاج و عاری از هر هنری را می‌بینیم. در ادامه می‌نویسد: «آن کس که اقتدار کلیه نفوس و اعراض و اموال و اختیار کلیه اجرای قوانی الهی، یا تعطیل آن را به دست یک نفر می‌دهد، یا او را معصوم می‌داند یا غیرمعصوم. اگر قائل به عصمت اوست، این آدم صاحب دیانت جدیدی است که نه معارف اسلام و نه عقل هیچ عاقل، از مبنای آن اطلاع دارد. اگر معترف است که در سلطان هم مثل سایر مردم احتمال خطا هست، کافی است کلیه قدرت را در اختیار او نگذاریم».

از این عالم حامی اسلام می‌پرسد: چرا در کتاب خدا که "رطب و یابس" در آن بیان شده است، چرا اکمل ادیان و شریعتی که "ارش خدش" (دیه خراش) را تعیین کرده، درباره موضوعی به این اهمیت سخنی نگفته است؟

در خاتمه می‌نویسد: «هیچ پادشاهی بر تخت سلطنت نمی‌تواند جلوس کند، مگر اینکه قبل از تاجگذاری در مجلس شورای ملی حاضر شود و با حضور اعضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هیئت وزراء قسم یاد نماید که من خداوند قادر متعال را گواه گرفته‌ام به کلام الله مجید و به آنچه نزد خدا محترم است، قسم یاد می‌کنم تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده، حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم و قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان و بر طبق آن و قوانین مقرر سلطنت نمایم».<sup>(۱)</sup>



مؤلف از بزرگان علم و ادب ایران و اصولاً مخالف دخالت روحانیون و دین در مملکت‌داری است.

## ۶- ارمغان یحیی

نویسنده: یحیی دولت‌آبادی، ۱۳۲۷ ق. / ۱۹۰۹ م.

یحیی دولت‌آبادی از مشروطه‌خواهان محافظه‌کار بود که در دوران استبداد صغیر مدتی در تهران مخفی شد و در سال ۱۳۲۶ تحت حمایت سفارت انگلیس از ایران خارج گردید. وی پس از پیروزی مشروطه‌خواهان به ایران بازگشت. مؤلف می‌نویسد: این ارمغانی است که از اقامت چهارده‌ماهه در خارج برای برادران وطنخواه خود آورده‌ام.

ارمغان یحیی، مشتمل بر چهار مقاله است. در مقاله اول می‌نویسد: «در سال‌های گذشته اگر در جراید خارج، نامی از ایران برده می‌شد، یا از مسافرت شاهان به اروپا بود یا از خرابی ایران و اینکه در فشار رقابت روس و انگلیس هستند. اما چون قدرت الهی فرمان محو و نابودی استقلال این مملکت را امضاء نکرده بود، در چند سال گذشته به علت بیداری دانشمندان ایرانی، مملکت ایران در صحنه سیاست اروپا موقعیت مهمی به دست آورد. اما متأسفانه دچار دو گرفتاری شد: یکی بی‌علمی و بی‌تجربگی ملت و دیگری نفوذ خارجی در دربار». مؤلف به مجاهدین نصیحت می‌کند که بهتر است امور اجرایی را به دست صاحب‌نظران بسپارند.

مقاله دوم: به مردم توصیه می‌کند که وکلا را از بین مردم آگاه و صالح انتخاب نمایند. او مجلس شورا و مجلس سنا هر دو را لازم می‌داند.

مقاله سوم: در این مقاله به ناآگاهی مردم اشاره می‌کند و می‌نویسد: «اول چیزی که باید بدانیم این است که نمی‌دانیم. اداره یک حکومت مشروطه مانند یک ساعت است. دستگاه‌ها باید با همدیگر همکاری کنند. چون تجربه نداریم، باید از خارجه متخصص استخدام کنیم که با ما مشورت کنند نه اینکه مشاور بی‌وریم و وزارت بدهیم، که عین خیانت است. مطلب دیگر، ایرانیان متخصص در عثمانی و قفقاز و اروپا سراغ داریم که می‌بایست امکانات بازگرداندن آنها به ایران را فراهم کنیم».

مقاله چهارم: «یک مملکت ویران، یک ملت فقیر و پریشان، بی‌علم و بی‌اطلاع، با نبود سرمایه نقدی و مردان کارآگاه و بودن مشکلات، یک مرتبه همه امور اصلاح نمی‌شود». ضمناً به هم‌لباسی خود (معمّین) توصیه می‌کند که دغلكاران را از صنف خود خارج کنند.

در ادامه می‌نویسد: برای اینکه امور اجرایی شوند، مجاهدین می‌بایست امور اجرایی را به کاردندان بسپارند. امروز سیاسیون عالم به ایران نگاه می‌کنند که آیا ایرانیان که راه سعادت برای آنها باز است به وظیفه‌ای که باید عمل کنند عمل می‌کنند و یا کورکورانه به بیراهه می‌روند. راجع به روحانیون، به‌استناد شیخ‌الاسلام اسبق عثمانی می‌گوید: هم‌لباسیان عزیز من باید بدانند که قسمت خرابی این مملکت مربوط به این سلسله جلیله است. وظیفه شمامست که نااهلان را از این لباس مقدس بیرون کنید.<sup>(۱)</sup>

## ۷- رؤیای صادقانه

نویسنده: حاج محمدحسن کاشانی، ۱۳۳۱ ق. / ۱۹۳۱ م.

مؤلف در مقدمه، از ناکامی‌های انقلاب مشروطه شکایت می‌کند و افسوس گذشته ایران را می‌خورد و از آینده ناامید است. اما ناگاه صدای پسر دوازده ساله‌اش را می‌شنود که این شعر را می‌خواند: «ای وطن! ای که مرا قبله به جز سوی تو نیست / نپرستم به خدا کعبه اگر کوی تو نیست». در ادامه می‌نویسد: «چون صدای فرزندم را شنیدم، آرامشی پیدا کردم که نسل بعدی وطن را نجات خواهد داد و به خواب رفتم». این رؤیا را به‌صورت سؤال و جواب چنین شرح می‌دهد:

«در عالم خواب وارد باغی شدم، جمعی از مشروطه‌خواهان نشسته بودند. شخصی وارد باغ شد و از رئیس مجلس سؤالاتی کرد: شما گفتید اگر کشور مشروطه شود اصلاحات خواهد شد، اما می‌بینیم که اینچنین نشد؟ رئیس جلسه گفت: تا زمانی که حداقل یک‌سوم ملت ایران از روی آگاهی و شناخت از مشروطیت، به نمایندگان درستکار و آگاه به مسائل روز رأی دهند و ملت به کار آنها نظارت کند آنگاه حکومت مشروطه می‌شود. سؤال: پس آنهایی که در انقلاب مشروطه شرکت کردند یک سوم جمعیت ایران نبودند؟ پاسخ: هر طایفه‌ای با خیالی در انقلاب شرکت کردند. طایفه اول، یک‌عده کمی اشخاص عالم وطن‌پرست که از زشتی‌های حکومت استبداد آگاه بودند؛ طایفه دوم، اشخاصی که برای رسیدن به اهداف خود در انقلاب شرکت کردند؛ طایفه سوم، اثرش را در انقلاب به فکر تهیه نان و آبی بودند؛ طایفه چهارم، عوام بودند که مشروطه را خودسری می‌دانستند. سؤال: حال طایفه اول کجا هستند؟ پاسخ: بعضی را شهید کردند، جمعی را تبعید کردند، بعضی از غصه مردند و بقیه هم از ترس سکوت کرده‌اند. سؤال: امروزه در میان مردم معروف است که شما "بابی" و لامذهب هستید که هدفی جز از بین بردن

دین ندارید. پاسخ: این قوم منافق، هر کسی مخالف آنها باشد او را کافر می‌خوانند. این اشخاص میل ندارند که در مملکت، اشخاص با علم پیدا شود. چنانکه در همین سال‌های گذشته با افتتاح مدارس جدید مخالفت کردند و گفتند هر کس به این مدارس برود "بابی" و لامذهب است. سؤال: ضرر مشروطیت برای روحانیون چیست، آیا در مشروطه مردم خمس و زکات نمی‌دهند؟ پاسخ: نظر روحانیون تنها به خمس و زکات نیست، عمده درآمد آنها تصرف در املاک اوقاف، محاکمات شرعی و اخذ رشوه و صدور احکام غیر حقه است. سؤال: چه باید کرد؟ پاسخ: علم برای جامعه لازم است. سؤال: چرا در خارجه آن همه کارخانه و ثروت است؟ پاسخ: در خارجه نظم هست، در این مملکت هر چیز خوب پیدا شود مال روحانیون و با رجال دولت است. سؤال: در مشروطه حمام‌های خزینه موقوف و زیر شیر باید رفت و این خلاف شرع است، زیرا نمی‌توان غسل کرد. پاسخ: کسانی که این مزخرفات را می‌گویند بروند در حمام‌های خزینه‌دار غسل کنند. شما اگر خواستار آزادی هستید باید خود را از این گرداب هلاکت نجات دهید».

مؤلف در این رساله به مشکلات و ناکامی‌های نظام مشروطه پرداخته و علل آن را بی‌خبری اکثریت مردم از حکومت واقعی مشروطه می‌داند. او مردمی را که در نهضت مشروطه شرکت کردند به چند گروه تقسیم کرده است:

گروه اول: عده کمتر وطن‌پرست که به‌خوبی از مفاسد دولت مستبده آگاه بودند و خرابی مملکت را از اعمال آنها می‌دانستند.

گروه دوم: افرادی که در گذشته، پست و مقامی نداشتند و به هدف رسیدن به مقامی در نهضت مشروطه شرکت کردند.

گروه سوم: اشراری که به فکر آینده خود بودند، به‌اصطلاح "ماهی از آب گل‌آلود گرفتن".  
گروه چهارم: مشروطه را به میل و سلیقه خود تفسیر کرده و آزادی را خودسری می‌دانستند.  
«اگر ملت ایران با تاریخ مملکت آشنا بود، بین مسلمان حقیقی و مسلمان ظاهری فرق می‌گذاشت و به این دام نمی‌افتاد. مسلمان حقیقی کسی است که مردم از دست و زبان او آسیبی نبینند. اما مسلمان ظاهری کسی است که شهادتین را سرمایه افکار نفسانی خود کرده و روز و شب در صدد آزار مردم است. احکام الهی را به میل خود تفسیر کرده و هر کس مخالف آنها باشد او را کافر و مرتد می‌خوانند. اینها دشمنان قانون و عدل و مساوات هستند. خداوند جای آنها را "در فروترین طبقات آتش قرار داده و هرگز بر ایشان باوری نمی‌یابی" (سوره نساء، آیه ۱۴۵)».  
در ادامه می‌نویسد: «مسلمانان ظاهری کسانی هستند که هدف آنها از تحصیل علوم دینی جز ریاست و حجت‌الاسلامی دروغی و جلب منافع شخصی هیچ قصد و غرضی ندارند، از این‌رو

مخالف مشروطه و اجرای قانون‌اند». در ادامه بحث به چگونگی حکومت استبدادی و مشروطه پرداخته و محاسن حکومت مشروطه که گردن نهادن غنی و فقیر، ضعیف و قوی به قانون است را راه نجات ایران می‌داند.<sup>(۱)</sup>

## ۸- کجا بودیم به چه جا رسیدیم

نویسنده ناشناخته، ۱۳۳۲ ق. / ۱۹۱۴ م.

رساله‌ای است ارزشمند از یک ایرانی آگاه از اوضاع جهان و کشور خود. تحصیلکرده در خارج، اما متأسفانه از نام او بی‌خبریم. این رساله شامل یازده مقاله است که هر یک از مقالات، موضوعی را مورد بررسی قرار داده است.

مقاله اول: از عظمت ایران در زمان گذشته یاد می‌کند که چیزی جز تعریف از آن به‌جا نمانده است. از عده‌ای می‌نویسد که به فروش اجناس خارجی مشغولند و نمی‌دانند که حمال خارجیان هستند و عده‌ای واعظ که قصد ریاست دارند و مدارسی که در آن محصلین چیزی یاد نمی‌گیرند. مؤلف، راه نجات ایران را ایجاد مدارس و آشنایی با علوم و فنون و ایجاد کارخانجات می‌داند. علم بدون عمل را بی‌فایده دانسته و ادامه می‌نویسد: «چنانچه بسیار جوانان تحصیلکرده که به ایران آمدند همگی ویلان و سرگردان مانده‌اند». مؤلف راه نجات کشور را در تقویت زراعت و صنعت می‌داند نه واردات جنس فرنگی.

مقاله دوم: هر گاه قومی از اقوام ترقی کند، خواهیم گفت لابد دلیلی داشته. مهم شناخت این دلیل است. شناخت این دلیل ما را راهنمایی به پیدا کردن راه ترقی می‌کند. ما از زمانی که دچار تعصب دینی و حزبی شدیم، و موفقیت خود و شکست دیگری را خواستیم، عقب افتادیم. داروی این درد "علم" است. اما نه علم حیض و نفاس و نه دانستن زبان‌های خارجی، بلکه علمی که حقیقت را در مغز انسان جای دهد. وقتی علم مطرح شد، دیگر کسی خود را مؤمن و دیگری را کافر نمی‌داند، خود را تجلیل و دیگری را تحقیر نمی‌کند، و منافع خود را به منافع جمع ترجیح نمی‌دهد، که نتیجه آن اتحاد بین مردم است.

مقاله سوم: سلطنت و رعیت هر دو از استبداد ناراضی و خواهان قانون هستند.

مقاله چهارم: اعمال حکومت منوط است به وجود عمال. از بودجه‌پرور پرسیدند علت انقراض ساسانیان با آن شوکت چه بود؟ در جواب گفت: بزرگ‌ترین امور و اعمال مملکتی را به ضعیف‌ترین عمال واگذار نمودند. این مسئله خود اسباب انقراض را فراهم نمود. گرگ‌ها را بر

گله‌ها مسلط کردند و آنها را به لقب چوپانی ملقب نمودند، کارها را به کسانی واگذار کردند که لیاقت آن را نداشتند.

مقاله پنجم: کسی را که استقلال اراده نباشد، اداره کی باشد. سلامت جامعه مربوط است به سلامت نظام، و سلامت نظام مربوط است به عاملین نظام، عاملینی که دارای استقلال در اراده باشند؛ در حقیقت مجریان می‌بایست قدرت تصمیم‌گیری داشته باشند و فقط فرمانبردار رؤسای خود نباشند.

مقاله ششم: از زشتی جنگ می‌گوید. از شهرها که ویران می‌شوند. از مخارجی که مردم باید تحمل کنند. از جوانانی که در خون می‌غلطند، ... مولف در ادامه با کسانی که با تاریخ آشنا هستند سخن می‌گوید: «از وقتی که جنس بشر در این جهان ماتم‌آباد پای گذارده و دیده شده، "الی یومنا هذا". می‌دانند که اصل و اساس هر محاربه‌ای که در این عالم روی داده، خالی از دو وجه نبوده، یا طمع بوده یا حسد». او از خداوند می‌خواهد که «سیاستی در عالم حکمفرما شود که براساس صلح و سلامت باشد تا دیده‌ها را روشن کرده و آسوده‌خاطر باشیم نه اینکه به خطر و خوف و حزن زندگی نماییم».

مقاله هفتم: چرا ایران به ضعف دچار شد؟ بین مردم مشهور است که ایران بهترین بقاع عالم است؛ از حیث آب‌وهوا و حاصلخیزی زمین، و دیگر اینکه مردم ایران به زور و قوت و استقامت معروف. پس چه شد که آن قوت و قدرت مبدل به ضعف شد؟ «کمال وهم در عادات و دعوی عصمت و برتری در تقلید و خودنمایی و خودپسندی و اغراض شخصی در جلب منفعت خود و ضرر دیگران. خود را امیر دانستن و دیگران را حقیر شمردن، جلوس کردن در مجالس و خرافات و دروغ بی‌فروغ خود را برای اظهار فضل با ادله و براهین ثابت کردن و صحیح به‌خرج دادن، دیگران را حیوان و خود را انسان دانستن و از این نوع خرافات که ذهن بشر را از مقاصد و مطالب مفیده خالی کردن و در عوض مهملات بی‌فایده را به جای مطالب مفیده راسخ و استوار کردن. این بود که حرکات ذهنی و اشارات عقلی از خاطر ایرانیان به کلی مفقود گردید... این بود که قافله اروپاییان رحیل نمود و کاروان ایرانیان میل به وقوف کرد».

مقاله هشتم: پس از شرح علم و سیاست به این نتیجه می‌رسد که «سیاست وابسته است به آزادی و آزادی حاصل نشود جز به فضیلت و فضیلت نهایت علم اخلاق است». هدف از حکومت، عدالت است و عدل به‌دست نمی‌آید جز به آزادی. اما آزادی می‌تواند مضر باشد اگر اهالی مملکت حقوق خود و برادران خود و حقوق دولت را ندانند.

مقاله نهم: ارکان اربعه حیات: عمل، کسالت، صحبت، امیدواری.

عمل: هر کسی حرفه‌ای برای تأمین زندگی انتخاب می‌کند. چه بسا خطا کرده در گل فرو رفته، و چه بسا موفق در کارش بوده. و اما کسالت، همین‌که انسان خود را سرگرم کار کرد، شیطان بر وی زور آورد و وسوسه در وی اندازد و او را از هر عمل بازدارد و بر روح وی غلبه نماید و مبهوت و متحیرش سازد. در این حال امیدواری مهملات موهومه را بر وی واضح ساخته و او را به طناب امیدواری می‌کشاند. امیدواری مایه حیات انسانی است. اما مصاحبت، چون انسان به تنهایی نمی‌تواند زندگی کند ناگزیر است که مصاحبی برای خود اختیار کند که در وقت لزوم مددکارش باشد.

مقاله دهم: در نورانیت و مسعدت (نیکبختی) قرن چهاردهم. این جوان زیبا کیست که به سوی ما آمده؟ این قرن چهاردهم است تزئین یافته به علم محاسن، اخلاق اعلاء و درجه کمال، برتری دارد از سایر قرون. پس ای هموطنان وقت آن است که ایجاد مدارس کنیم و به کسب علم و دانش بپردازیم. آنهایی که ثروت و قدرشان را در جهل و عقب‌ماندگی مردم می‌دانند، البته ایجاد مدارس و ترویج علم را بر نمی‌تابند. بشر آزاد نشود جز به علم. علم است که انسان را تهذیب می‌نماید

مقاله یازدهم: در گمراهی زمامداران. نصیحت به زمامداران که کارهای نوعی را بر کارهای شخصی مقدم بدارند. طالب ازدیاد ثروت خود نباشند، پشتکار داشته باشند، مدت ریاست محدود باشد، شرافت داشته باشند، جبون و خدعه کار نباشند، به اهل علم احترام بگذارند، راز دل به دشمنان نگویند.

چیزی که امروزه در ایران دیده می‌شود، عده کمی مشغول تحصیل علوم نظری هستند. همه توقع دارند وزیر و امیر شوند. عده‌ای که خود را تاجر معرفی می‌کنند، مشغول فروش اجناس خارجی‌اند، عده‌ای واعظ که مردم را نصیحت می‌کنند و به این فکر هستند که مال ملت را بخورند.

آیا کسی هست که این بیمار را معالجه کند؟

نویسنده راه نجات ایران را ایجاد مدارس و آشنایی با علوم و تقویت زراعت و صنعت می‌داند. ملتی که رجال مملکتش دارای خصوصیات زیر باشند می‌تواند موفق شود:

۱. افتخار به ایران و ایرانیت؛

۲. کارهای اجتماعی را مقدم بر کارهای شخصی دانستن؛

۳. جاه طلب نبودن؛ در فکر ایجاد ثروت خود به بهای فقر دیگران نبودن، عالم بودن، پشتکار داشتن، مدت وزارت چند سال امتداد داشتن، نه اینکه امروز مصدر کار و فردا

مزعول بودن، شرافت ذاتی داشتن، کار را به کاردان وا گذاشتن، ترسو نبودن، احترام اهل فضل و کمال را داشتن، خدمتگذار را ارج نهادن، متملّق را از خود دور نگهداشتن، به دشمنان اعتماد نکردن و راز دل نگفتن.

بلی «ذلت و رقیبت و فلاکت یک ملتی وقتی برطرف خواهد شد که زمامداران امور، دارای شرایط فوق باشند والا فلا».<sup>(۱)</sup>

## رسایل مشروطه مشروعه خواهان در فواید مجلس

نویسندگان این دسته از رساله‌ها، هدف نشان دادن کاستی‌ها و اولویت‌های جامعه و مردم را به وکلای مجلس داشته‌اند.

### ۱- مقاله سؤال و جواب در فواید مجلس

نویسنده: حاج سید نصرالله تقوی، شعبان ۱۳۲۴ق. / ۱۹۰۶م.

مؤلف، از روحانیون فعال در جنبش مشروطه‌خواهی و نماینده دوره اول به نمایندگی از وعاظ و ذاکرین در مجلس بوده است. او رساله خود را در جواب شبهات مشروعه‌خواهان و رد ایرادات آنها نوشت. وی اولین رئیس دانشکده معقول و منقول دانشگاه تهران بود. شیوه پاسخ او به شبهات مخالفان مشروطه، به شکل سؤال و جواب است. ابتدا سؤال را مطرح کرده و سپس به جواب آن می‌پردازد.

س: چرا امروزه بیشتر از گذشته روحانیون خواهان اصلاحات هستند؟

ج: چون امروزه اسلام در خطر است. قبلاً اسلام حفظ بود. اگر ما کاری نکنیم دهری‌ها و مخالفین مذهب، حکومت را می‌گیرند:

۱. ما باید مجلسی داشته باشیم که فرقه ضاله کاری نتواند بکند.

۲. مجلس باید قوانین و احکام شرع که حکام جور اجرا نمی‌کردند را اجرا کند. (ما نباید از بریدن دست دزد، ایایی داشته باشیم).

۳. ممالک متمدنه قوانین اسلام را اجرا می‌کنند، ما خود را محروم کنیم؟ ما می‌توانیم قوانین اسلام را از شرق تا به دورترین نقطه غرب برسانیم و معارف اسلام را ترویج دهیم.

۴. تمدن فرنگ، مأخوذ از شریعت پاک اسلام است.
۵. علت عقب‌ماندگی کشورهای اسلامی این است که به شریعت عمل نکرده‌اند.
۶. تعلیم علوم جدید برای آنهایی که معتقدات اسلامی محکم دارند مفید است. اما برای دیگران مضر است.
۷. به قوت مجلس می‌توانیم این کارها را انجام بدهیم.
- بین نظریات وی و شیخ فضل‌الله هیچ فرقی نیست.<sup>(۱)</sup>
- س: علمای اسلام از دولت چه می‌خواهند؟
- ج: علما خواهان اساس عدل و اصلاح امور مملکتی هستند.
- س: علما چرا از وظیفه خود خارج شوند و خواهان اصلاحات امور مملکتی باشند؟
- ج: وظیفه علما همیشه این بوده که طالب اصلاحات باشند و مردم را به مسلک اعتدال ببرند.
- س: در تاریخ هیچ‌گاه روحانیون تا این اندازه خواهان اصلاحات امور دینی نبوده‌اند. تنها گاهی در پاره‌ای از امور جزئی به زبان شفاعت، عرض و اظهاری به دولت می‌کردند. اگر دولت هم قبول نمی‌کرد، آنها هم فراموش می‌کردند.
- ج: امروزه شرایط عوض شده است. در گذشته اصول مذهب محفوظ بود و خطر اضمحلال نبود. بدین جهت روحانیون آسوده‌خاطر بودند، ولی امروزه بزرگ‌ترین مطالبه مجلس شورای ملی، "حفظ اساس مذهب است". اگر کسی اندک اطلاعی از دول متمدنه و بیدار داشته باشد می‌داند که اگر وضع مملکت خراب باشد و قانون حاکم نباشد، آن مملکت را لقمه طیب و اکل حلال او داند. در این حالت ما یا باید تسلیم شویم تا بیگانگان بر ما حکومت کنند و یا باید قبول کنیم تا طوایف فاسده و فرق ضاله از ما پیشی گیرند و دینی هزار مرتبه بدتر از دین مزدک میان مردم اشاعه دهند و امور مملکتی را به شکل "غیرمرضی" اداره کنند، یا باید اجازه دهیم دهری‌ها و آنهایی که مذهب را مخالف حقوق بشر می‌دانند قدرت بگیرند و از دین و مذهب نام و نشانی نگذارند. برای جلوگیری از این خطرات، باید همان راهی را رفت که روحانیون رفته‌اند و از اعلیحضرت درخواست کنند که برای اتحاد بین دولت و ملت، مجلسی که حافظ حدود طرفین و مشتمل بر قواعد مذهبی باشد تشکیل شود. بدین ترتیب نه دُول دیگر می‌توانند ما را به چشم حقارت ببینند و نه فرقه ضاله می‌تواند کاری بکند.



س: آنطور که شینده می‌شود قوانین در مجلس شورای ملی وضع می‌شود که مخالف شریعت مطهره اسلامی است، مثل شرب خمر و رفع حجاب. چگونه روحانیون می‌توانند با این مجلس موافق باشند.

ج: هر عمل زشتی باید مجازات شود تا مردم شرور از ترس مجازات مرتکب آن نشوند. ما نباید از قوانین دُول متمدنهٔ عالم تبعیت کنیم. مثلاً اگر در یک مملکتی جرم دزدی، زندان است، ما نباید از قطع دست دزد، ایابی داشته باشیم. به عبارت دیگر نتیجهٔ اقدامات علما این است که همان قوانین موضوعهٔ شرع انور که از زمان حاکمان جور تاکنون اجرا نشده، توسط امنای دولت و ملت و به امضای مقام سلطنت اجرا شود. یقین است هر شخصی که قوانین شرع را ضامن آسایش بشر داند، به تعطیل او تن نمی‌دهد و نمی‌گذارد رشتهٔ کار به دست منحرفین بیفتد. عجا در ممالک متمدنه، اشخاص هوشمند قبول دین اسلام می‌کنند و راه سعادت خود را در اطاعت از آن می‌دانند و ما خود محروم بمانیم. امروز باید آنهایی که نان و نمک اسلام را خورده‌اند و از خدمت به شریعت مطهره صاحب جاه و مقام شده‌اند، کمک به مجلس شورا کنند تا به قوت پروردگار، بساط شرع انور از شرق تا به آخر نقطهٔ غرب برسد و آثار اسلام مورد قبول عالمیان گردد.

نویسنده ادامه می‌دهد: «به خدا قسم، به قوت این مجلس می‌توان از زحمت بیگانگان محفوظ ماند، از نیت سوء فِرَق باطله مصون بود، از بدع مبدعین جلوگیری کرد، امر به معروف و نهی از منکر را تأیید کرد، رفع تعدی و ظلم ظالمین کرد، بدون استثناء احکام الهی را نسبت به ضعیف و شریف مجری داشت، معرفی صحیح از اصول صافیه اسلام کرد، به طوری که دین حنیف اسلام، قبول عامه یابد. می‌توان معارف اسلام را هزار درجه بهتر ترویج داد، و می‌توان عموم این مردم را به صحت دین اسلام از صمیم قلب معتقد کرد. می‌توان دعوات اسلامی به اقطار عالم فرستاد تا همه جای دنیا نشر حقایق اسلام کنند. می‌توان تهذیب کامل از اخلاق عامه خالقی کرد».

س: غرض از تمدن چیست و حقیقت او را با تدبیر چه نسبت است؟  
ج: حقیقت این دو مطلب یکی است. شریعت عبارت است از قواعد کلیه که ضامن آسایش خلق باشد که تعبیر می‌شود به امور تمدینه؛ و قواعدی که سبب رستگاری آن جهانی می‌شود که تعبیر می‌شود به امور دنیاییه. شاهد صدق دعوی، همین اصول تمدن‌فرنگیان تا به هر قدری که مأخوذ از شریعت پاک خاتم‌الانبیاء است... نتیجه‌اش را در توفیر ثروت و تعمیر مملکت و دوام و استحکام اساس سلطنت و تهذیب خلقیت به لعیان احساس کرده‌اند. کتاب‌های قانونی و

نظام‌نامه‌های اروپا همه از ۸۰۰۰ هزار بیت کلام مجید ربانی و احادیث گرفته شده. در این حالت سیاسیون ما واجب است که از اصول "مقتنه اسلامیة" تجاوز نکنند تا شرف ملت را حفظ نمایند. س: هرگاه چنین است... که گزیده‌ترین قوانین ملیّه، قوانین خاتم‌الانبیاء است، پس به چه دلیل جمیع دُول اسلامیة از دیگر دولت‌ها عقب مانده‌اند و هر چه آنها روز‌به‌روز ترقی می‌کنند اینها ضعیف می‌شوند؟

ج: وجود قوانین بدون اینکه اجرا شوند نتیجه‌ای ندارند. در حقیقت فایده مجلس ملی برای ما همین است که قواعد و احکام اسلامیة مجری شود تا فایده‌اش آشکار گردد. س: دیده می‌شود که عده‌ای از عقلا مردم را تشویق به تحصیل علوم و صنایع فرنگ می‌کنند. این معلومات چه نتیجه‌ای برای مسلمین دارد؟ ج: تحصیل این معلومات برای حفظ سلطنت و نگهداری مرزهای کشور لازم است. ولی برای اطفالی که اصول دینیّه و معتقدات اسلامیة آنها محکم باشد. هر چند برای اطفال از همه‌جا بی‌خبر مضر است.

## ۲ - معنای پولیتیک و ضرورت تغییر آن

نویسنده: حاجی سیدنصرالله تقوی، ۱۳۳۴ ق. / ۱۹۰۶ م.

نویسنده، خطابه را در مجلس اول ایراد کرده، منظور او اطمینان دادن به همسایگان شمالی و جنوب است.

۱. ما می‌خواهیم مذهب جعفری و طریقه دوازده امامی را در میان خودمان ترویج دهیم و کاری با عقاید دیگران نداریم و کسی را به اجبار به طریقه خود دعوت نمی‌کنیم.
۲. ما می‌خواهیم سلطان ما هزار مرتبه مقتدرتر از پیش باشد.
۳. ما می‌خواهیم دست متجاوزین را از حقوق مردم کوتاه کنیم.
۴. نیروی نظامی ما برای حفظ و نظم داخله مملکت است.
۵. شرایط جهان تغییر کرده، خوب است که کسی هوس تجاوز به کشورهای دیگر را نداشته باشد.<sup>(۱)</sup>

## ۳ - مجلس شورای آسمانی

نویسنده: عبدالرحیم الهی، ۱۳۳۴ ق. / ۱۹۰۶ م.

متن این رساله، گزارشی از یک رؤیا در دیدار یک مجلس آسمانی است که خداوند

فرشتگان را امر می‌کند که به آدم سجده کنند، اما شیطان از فرمان خداوند سرپیچی می‌نماید. به نظر مؤلف این عدم اطاعت شیطان از پروردگار می‌تواند پایه قانونگذاری در مجلس شود. مؤلف ۱۰ مورد را نسبت به نحوه برگزاری مجلس ابراز می‌کند:

۱. عضویت در مجلس باید برای همه مردم از کافر و مسلمان و فقیر و غنی آزاد باشد. همان‌طور که در مجلس الهی، ابلیس هم شرکت کرده بود.
۲. مسائل مورد بحث در مجلس از قبل باید مشخص باشد.
۳. مذاکرات باید بر پایه عقلانیت باشد.
۴. همه اعضای مجلس دارای حق برابر هستند و هیچ‌کس به‌خاطر مقام و منصب و غیره، برتری بر دیگری ندارد.
۵. نمایندگان باید بتوانند افکار خود را آزادانه بیان کنند.
۶. نمایندگان می‌بایست در گفتار صادق باشند نه تملق بگویند و نه توهین کنند.
۷. دستورات هیچ مقامی اگر مطابق عقل نباشد نباید مورد توجه قرار بگیرد.
۸. حکمی که به تصویب برسد باید اجرا شود.
۹. قوانین مجلس باید برای موافق و مخالف مقدس باشد.
۱۰. تفریع فروع از اصول احکام است. مقصود اینکه از حکم کلی جزئیات آن هم استخراج می‌شود. مثلاً آزادی افکار اصل و آزادی مطبوعات فرع آن. بعضی از اشخاص چون با اصل نمی‌توانند مخالفت نمایند با فرع مخالفت می‌کنند.<sup>(۱)</sup>

## ۴ - موازنه داد با استبداد

نویسنده ناشناخته، ۱۳۲۵ ق. / ۱۹۰۷ م.

این رساله به هدف موافقت با مشروطه در اوایل دوران محمدعلیشاه نوشته شده است. ای ملت ایران بدانید هیچ‌کس مثل پدر تاجدار شما راحت و عزت شما را نمی‌خواهد. عجب است بعضی از مردم مقالاتی می‌نویسند و گمان می‌کنند شاه با مجلس همدلی ندارد. مخالفت با مجلس موجب به خطر افتادن استقلال دولت خواهد شد. طرفداران مجلس چه می‌گویند و مستبدین چه می‌گویند.

۱. نمایندگان مجلس می‌گویند حکامی که خادم ملت هستند در برابر کاری که می‌کنند حقوق بگیرند. آنهایی که خدمتی نمی‌کنند نباید چیزی طلب نمایند. استبدادیان می‌گویند مناصب را به اطفال و جهال و اوباش ببخشید. آیا کدام درست است؟

۲. مجلسیان می‌گویند باید بندگان خدا به‌طور برابر با یکدیگر باشند. یک نفر بی‌جهت مولا نباشد و دیگران بنده.
۳. مجلسیان می‌گویند ملت باید با علوم و صنایع آشنا شود و ما بیشتر از این محتاج نباشیم.
۴. مجلسیان می‌گویند چرا مالیات‌ها خرج تجملات بی‌جا شود؟
۵. مجلسیان می‌گویند چرا اسماً لشکر داشته باشیم اما همه عمه و دزد و بی‌خبر از قانون جنگ باشند؟
۶. مجلسیان می‌گویند نباید معادن ما زیر خاک و زمین‌های ما بایر باشد.
۷. مجلسیان می‌گویند ملت و دولت باید به‌همدیگر اعتماد داشته باشند و کارخانجات بسازند، راه بسازند و ایجاد کار کنند.
۸. مجلسیان می‌گویند اجرای امور باید به‌اتفاق رأی نمایندگان باشد.
۹. مجلسیان می‌گویند چه لزوم دارد هر حاکمی که در حرکت باشد، چند صد نفر با خود ببرد؟
۱۰. مجلسیان می‌گویند مردم باید شاه را دوست داشته باشند، نه از ترس مطیع او باشند.<sup>(۱)</sup>

## ۵- ندای اسلام

نویسنده: محمدعلی طهرانی، ۱۳۳۵ق/۱۹۰۴م.

مؤلف این رساله را در اثبات مشروطیت به قانون شریعت تحریر نموده است. وی در مقدمه می‌نویسد: «از یکی از ثقات شنیدم که یکی از دانشمندان مسیحی به دین مبین اسلام مشرف شد و دلیل تغییر دین خود را چنین گفته است: در همه ادیان نظر کردم، دین اسلام را کامل‌ترین دین دیدم».

فصل اول: به احکام اصولی اسلام نظر دارد. «در حقوق نوعی، همه با هم برابرند مثل حکمی که در اسلام برای بریدن دست دزد است. دزد در هر مقامی که باشد باید دستش بریده شود». همه احکام شرع اینگونه اجرا می‌شوند.

حقوق شخصی: هر کسی دارای هر مالی هست باید محفوظ باشد. همان‌طور که این آیه "هل یستوی الذین" به ما تعلیم می‌دهد. عالم و جاهل با هم برابر نیستند. کسی که در راه اجرای احکام اسلام مجاهده می‌کند با آن که در خانه نشسته است فرق دارد. چون خداوند عادل است،

۱. همان، صص ۶۴۱-۶۳۴

مردم را به عدل مجازات می‌کند. وجوب سلطنت مشروطه به قانون اسلام روشن است. منکر این حکم مشرک و قتل او واجب است.

فصل دوم: به احکام فروعی اسلام می‌پردازد و از احکام قلبی و جوارحی صحبت می‌کند: «احکام قلبی، اخلاقیات است و احکام جوارحی که عبارتند از عبادات، معاملات و سیاسات». در خاتمه می‌نویسد: ممالک اسلامی باید صاحب دو ریاست باشند، یکی جسمانی که سلطان است و دیگری روحانی که حافظین آن علما هستند. اطاعت از هر دو قوه واجب است. این خیال را از سر دور کنید که در این مجلس یک حکم جزئی مخالف با شریعت مطهر اسلامی صادر شود.<sup>(۱)</sup>

## ۶ - رؤیای عجیبه و مشاهده غریبه

یکی از دانشمندان این عهد سعید و فیلسوفان عصر حمید که نام شریفش را به امر مبارکش مستور داشتیم، می‌فرماید: «شب‌ها در این فکر بودم این مجلس دارالشورای ملی که به دستور مظفرالدین شاه و مساعدت محمدعلیشاه و عموم ملت و حجج اسلام که در پیشرفت آن کوشش‌ها نمودند چرا در مقام اجرای قوانین کوتاهی می‌کند. در شب هفدهم صفر ۱۳۲۵ در خواب، خودم را در فضای وسیعی دیدم و ندای "اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَه" (بقره، آیه ۳۰) می‌شنیدم که ناگاه هیکلی نورانی نمودار شد. ملهم شدم که جدّ ما حضرت آدم ابوالبشر است. خیلی شبیه به صورت استاد الاستادید المتأخرین، حاجی شیخ مرتضی الانصاری نورالله مضجمعه بود. نظر او را نسبت به مجلس شورای ملی جويا شدم. فرمود: خداوند فرمود اولاد آدم، شما هر کاری که می‌خواهید انجام دهید مشورت نمایید و بهترین سخن را پیروی نمایید. "وامرهم شوری بینم" (شوری، آیه ۳۸). خوشا به حال اشخاصی که ادراک این زمان را نموده‌اند و به فیض مجلس شورای ملی رسیده‌اند و به‌واسطه تعلیم و تعلم اخلاف نیکوی من، حجج اسلامیه، به قانون شریعت خاتم‌البینین رفتار می‌نمایند».

«از دیگر سخنان حضرت آدم، تأکید بر ضرورت اتحاد و اتفاق است. تا زمانی که مسلمین در اتحاد بودند، و به‌واسطه علم به قرآن و عمل به احکام آن، که رفع ظلم و استبداد و عدل و داد بین افراد، دست ایشان بالای دست‌های سایر امم بود. اما از زمانی که دنیاطلبان در پس هوای نفسانی افتادند و به کتاب الله پشت کردند، گرچه ظاهراً دعوی اسلام می‌نمودند، اجانب دست ظلم به سوی آنها دراز کردند و از هر طرف رسید بر آنها آنچه رسید. از دیگر رهنمودهای حضرت آدم، اهمیت علم است و می‌گوید در هر نقطه عالم که علم است، حیات است، آبادی

بلاد و آسایش مردم است. آنها که از علم بی بهره‌اند بنی‌آدم نیستند "انهم الا كالانعام بل هم اضل سبیلاً" (فرقان، آیه ۴۴). مجلس شورای ملی بر مبنای عقل و علم است و اساس آن جز به قیاس عقل و علم و انتخاب عقلا و علمای تمام ملت مقیاس ندارد).

موفقیت این مجلس بسته به اتحاد ملت و محبت شاه است. محبت دولت به ملت، محبت پدر به فرزند و محبت ملت به دولت، محبت فرزند به پدر باید باشد، و محبت افراد ملت با یکدیگر، محبت برادری تا کشور نظام پیدا کند. اصل محبت است. در اینجا به حدیث "کنت کنزاً محضاً" اشاره می‌کند: «ای ابنای من، شما با ظلم خو گرفته‌اید و لذت عدل را نچشیده‌اید. باید قدر این مجلس شورای ملی را بدانید».<sup>(۱)</sup>

«ای ابنای من، پادشاه ظل‌الله است، اما سزاوار این لقب وقتی است که پیروی احکام الهی نماید و از هوی پرستی منزّه باشد. او باید مجری عدل باشد. شاه باید پیرو و مجری رأی مجلس شورای ملی باشد. شاه باید با وزرای منتخب یک‌دل و یک‌جهت باشد. شاه به منزله سر است و کلای ملت، بدن. اگر این دو متحد نباشند و سر از بدن جدا شود، امکان حیات نیست. قبلاً گفتیم که آدم کسی است که به زیور علم آراسته باشد، همان‌طور که اشرف بودن آدم از ملائکه به سبب علم بود. افضل علوم علم به قرآن و اتم قوانین قانون، قرآن است».

در اینجا اشاره به سوره اسراء/ آیه ۸۸، الانعام/ آیه ۵۹ و حدیثی از وسایل الشیعه و سوره مریم/ آیه ۵۸، سوره طه/ آیه ۲۷ و الاعروف/ آیه ۲۶ می‌کند.

«ای پسران آدم، نامسلمانانی هستند که می‌خواهند شما را از "نعیم جنت" ایران محروم کنند. تمام مواد مورد نیاز شما در دست آنهاست و شما را به خودشان محتاج کرده‌اند. امروز لطف خدا یاری نموده و برای جلوگیری از ورود شیاطین در مملکت، شما مجلس شورای ملی فراهم آورده، چرا اولیای دولت و کلای ملت یک‌دل و یک‌خیال نمی‌شوید و به این مجلس کمک نمی‌کنید. حکایتی از بزرگوار اولاد آدم شنیدم که از سفر خود به ژاپن می‌گفت که در مجلسی سرودی به این مضمون به زبان بودایی تغزل و ترنم می‌کردند: "ما معشوقه‌ای داریم که نامش منجوریا است، آرزو مندیم که خون خود را در پای او نثار کنیم و او را از دست همسایه بی‌شرم برهانیم". آنها بالأخره با استفاده از علم و عدل و اتحاد بر دشمن قوی پنجه غلبه کردند. سبحان‌الله! این حال جمعی است که ما ایشان را بی‌دین و بی‌کتاب می‌خوانیم و ما که بحمدالله صاحب دین اسلام و کتاب می‌باشیم، هیچ در خیال معشوقه خود نیستیم. امروز در وطن ما

۱. من گنج پنهان بودم دوست داشتم تا شناخته شوم، پس انسان را آفریدم تا شناخته شوم. بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۱۹۸.

چیزی که به آن ستر عورت می‌توانیم بکنیم، منسوجات خارجی است، بازار ما پُر است از منسوجات دشمنان دین، و دنیای ما و کساد است بازار منسوجات هم‌وطنان».

اگر به مفاد آیه کریمه "الرجال قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ" (سوره النساء، آیه ۳۴)، مردها به مخدرات حالی می‌کردند که یکی از اسباب فقر شوهران شما آن است که از معنی "عفاف و شرافت" دور افتاده، بدرفتاری می‌کنید و هر روز لباس نوظهور فرنگی می‌خواهید. آیا شما مخدرات، مگر به فاطمه صدقیه اعتقاد ندارید و نشینده‌اید که چادرش از لیف خرما و وصله‌دار بود و از شوهرش هیچ وقت خواهشی نمود.

در وطن مقدس ما آنچه لازمه زندگی است، خداوند آفریده است، معدن، جنگل، زراعت. اما خیانت رجال، وطن ما را منهدم نمودند. این رهبران بی‌نام و ننگ ما برای منافع خود دولت و ملت ما را پریشان نمودند، و اگر بعضی دولتخواهان و ملت‌پرستان حرف خیری می‌زدند او را از زندگی ساقط می‌کردند. اگر از هزار یک ظلم آنها به شاه خبر می‌رسید و پرسشی می‌کرد، می‌گفتند ما شاه‌پرستیم و آنها آشوب‌طلب فاسدالعقیده و بی‌مذهبنده. شاه‌پرستی آنها این بود که آنچه در خزینه دولت بود بردند، به آن هم اکتفا نکردند، ملت را هم چاپیدند.

ای اولاد آدم! قدر این نعمت را بدانید و در پیشرفت اجرای قواعد و قوانین با وکلای مجلس شورای ملی یاری رسانید و به سخنان دشمنان که به لباس شاه‌پرستی، وطن مقدس را ویران کردند گوش ندهید.

ای ابنای آدم! در آبادی وطن بکوشید، برای آبادی شهرها و کمک کنید به تأسیس کارخانجات، کشف معادن، ساختن راه‌ها و آبادی دهات.

نویسنده در آخر مقاله تأکید بر تقدم معاش بر معاد می‌کند: «انتظام معاش مقدم بر معاد است. چنانکه علم ابدان مقدمه علم ادیان است. تا امر معاش منظم نگردد، زندگی ما مختل و تهذیب اخلاق ممکن نباشد».

ای ابنای آدم! مجلس شورای ملی، ریسمان نجات شماست. از چاه جهل و نادانی درآید و تفرقه‌اندازان را بین خود راه ندهید. ای مسلمانان! با کمک مجلس شورای ملی ریشه ظلم را از بیخ و بن برکنید و از اختلاف پرهیزید.<sup>(۱)</sup>

## ۷- معنای حریت مشکلات مجلس و ضرورت تنظیم مالیه

نویسنده: یحیی قاجاره، ۲ صفر ۱۳۲۵.

۱. معنی آزادی آن است که انسان آزاد است در افکار و اعمال خود مشروط بر اینکه

۱. یاد شده، رسایل مشروطیت... زرگری‌نژاد، ج ۱، صص ۶۸۱-۶۶۶

- ضرری به دیگران وارد نیاورد. آزادی باید تحت حکم قانون و مذهب وجدان باشد.
۲. مجلس شورای ملی که اعضای آن از طرف مردم انتخاب می‌شوند در کلیات و جزئیات امور مملکتی دقت می‌کند و آنچه اکثریت برای اصلاح امور مملکت لازم بدانند به اسم قانون وضع می‌کند و از دولتیان می‌خواهند که آن را اجرا نمایند. وظیفه نمایندگان حفظ حقوق مردم در برابر ظالمین است.
۳. اعضای مجلس باید از بین مردم، مخفیانه و بدون ترس دخل و تصرف انتخاب شوند.
۴. تکلیف مردمی که نمایندگان مجلس را انتخاب کرده‌اند، آن است که با نمایندگان همراهی کنند و به قوانینی که مجلس وضع کرده احترام بگذارند و آنها را اجرا کنند. اگر نماینده‌ای غرض به کار برد، باید از راه جرّاید مردم را آگاه کرد و خیانت او را اثبات کرد و مطابق همان قوانین مجلس او را مجازات کرد.
۵. نتیجه این مجلس آن است که درخت ظلم از مملکت کنده شود و نگذارند که دوباره پای گیرد.
۶. مخالفین مجلس همان افرادی هستند که از مکیدن خون مردم زندگی می‌کردند و جز شارلاتانی چیز دیگری نمی‌دانستند.
۷. در مملکت ما اشخاصی هستند که مخالف این بنای مقدس هستند، باید به تدریج این موانع را رفع نمود و با صبر و حوصله ریشه این درخت مضره را برکند.
۸. آیا نمایندگان مجلس که می‌خواهند دردهای ما را دوا کنند، دارای معجزه و کرامت هستند یا طرفدار می‌خواهند.
۹. اگر مانع در سر راه مجلس شورا اهل استبدادند، آیا به آزادی که هنوز کسی معنی آن را نمی‌داند می‌توان چاره آنها را نمود؟ مملکتی که چندین هزار سال است شاه را سایه خدا می‌داند و حکم او را واجب می‌شمارد، کلمه آزادی را بدون اینکه معنی آن را بازگرداند، آنها را جزو ملل متمدنه و دارای "کنسیتوسیون" نامید و گمان کرد کارها مرتب خواهد شد. نه چنین است، چنین مملکتی به سمت نابودی می‌رود. چون از اجزای مجلس بدون کمک دولت کاری ساخته نیست. تا قوه دولتی نباشد محال است مفاسد اصلاح شود. ملت جز سلطنت پشتیبانی ندارد.
۱۰. دهقانان بیشتر از همه تجاوز می‌شود. اگر اداره مالیه مرتب شود، خیلی از مشکلات حل خواهد شد. اولین اصلاحی که باید بشود اصلاح امور مالی است.<sup>(۱)</sup>



## نتیجه گیری

پس از آنکه دولتمردان ایران و در رأس آنها عباس میرزا، ولیعهد و فرمانده نیروهای نظامی ایران، در رویارویی با ارتش روسیه، به عقب ماندگی ایران از اروپا پی بردند، به فکر پیدا کردن راه نجات افتادند. عباس میرزا از نماینده ناپلئون سؤال کرد: «آن چه توانایی است که شما را تا این اندازه از ما برتر ساخته است. دلایل پیشرفت شما و ضعف ما کدام است؟...»

سؤال عباس میرزا تا به امروز بدون جواب مانده است. البته نباید نادیده گرفت که در چند سال اخیر به تازگی بخشی از منورالفکران و گروه های مذهبی به این علت پی برده اند. از آن زمان تا به امروز ایرانیان در پی رسیدن به آزادی، تجدد و حکومت قانون، فداکاری ها کرده اند. اما به نتیجه مطلوب نرسیدند.

هدف نویسنده در این اثر، نشان دادن علل اصلی این عدم موفقیت است. برای شناساندن آن می بایست آثار تجددخواهان و کوشندگان راه آزادی و حکومت قانون را مورد کندوکاو قرار دهیم.

### ۱- عباس میرزا و وزیر کاردان او میرزا ابوالقاسم قائم مقام

«قائم مقام بهترین و مفیدترین راهنما و مشاور ولیعهد فتحعلیشاه به شمار می رفت».<sup>(۱)</sup>

عباس میرزا با توجه به وضع نیروهای نظامی اروپا در مقایسه با سپاهیان ایران، به این نتیجه

---

۱. عباس میرزا، ناصر نجمی، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۵۸.

رسیده بود که سپاهیان او دارای قدرت لازم برای تجاوزات احتمالی آنها نیستند. از این رو برای نخستین بار در تاریخ ایران، عده‌ای از نوجوانان قابل را به اروپا فرستاد.

کهنه‌پرستان تشکیل یک قشون منظم و مسلح به سلاح‌های نوین را کفر و جنایت می‌دانستند، به این معنا که ارتباط با بیگانگان موجب سستی عقاید مذهبی می‌گردد. عباس میرزا که عده‌ای از افسران فراری روسیه را برای تعلیم افسران ایرانی استخدام کرده بود، برای رفع سوءتفاهم کهنه‌پرستان، خود شخصاً با لباس جدید به نزد آنها می‌رفت.<sup>(۱)</sup>

«کهنه‌پرستان که جز تن‌پروری و راحت‌طلبی کاری نداشتند، باطناً با اقدامات و نظامات عباس میرزا مخالفت می‌ورزیدند، ولی ثبات و عزم راسخ ولیعهد چنان بود که با این تحریکات، از تعقیب افکار عالی خود منصرف نشد».<sup>(۲)</sup>

متأسفانه قبل از اینکه عباس میرزا بتواند آمادگی لازم را برای قشون ایران در برابر تهدیدهای روسیه فراهم کند، سیدمحمد مجاهد با فتوای جنگ بر علیه روسیه، جنگ دیگری را به ایران تحمیل کرد که نتیجه آن عقد قرارداد ترکمنچای شد.

مرگ عباس میرزا برای ایران فاجعه‌ای بود. عباس میرزا در روزهای آخر زندگی از قائم‌مقام خواست همان‌طور که به او خدمت کرده، از راهنمایی و خدمت به فرزند و جانشین او (محمدمیرزا) دریغ نکند. قائم‌مقام این قول را می‌دهد، اما می‌گوید من می‌دانم که او خون مرا خواهد ریخت. محمدمیرزا به دستور پدرش سوگند می‌خورد که خون قائم‌مقام را نخواهد ریخت.

## ۲- ابوالقاسم قائم‌مقام و سرگذشت او

قائم‌مقام از مردان بزرگ ادب و سیاست و از مفاخر ایران بوده است. مهدی بامداد در شرح حال رجال ایران می‌نویسد: «جنگ دوم ایران و روس در سال ۱۸۲۶ میلادی که به خواست دولت انگلیس و به دست دولتمردان ایران به ملت ایران تحمیل شد، با مخالفت قائم‌مقام روبه‌رو بود، اما مخالفت او به نتیجه نرسید».

محمود محمود به استناد "فریز" سیاستمدار انگلیسی می‌نویسد: «به هوش فوق‌العاده او همه اتفاق دارند. دولت انگلیس به این نتیجه رسیده بود که تا او در مسند قدرت باشد نمی‌توانند در امور داخلی ایران دخالت کنند. در دوران فتح‌علیشاه، ۲۵ سال میرزا ابوالحسن خان شیرازی وزیر امور خارجه ایران بود و سالانه ۱۵۰۰ تومان از دولت انگلیس مقرری داشت. اما با ورود قائم‌مقام به صحنه سیاست، به این دخالت‌ها خاتمه داده شد».

مخالفین داخلی، شاهزادگان، بخشی از عمامه به‌سران و دولت انگلیس، مقدمات قتل قائم‌مقام را فراهم کردند. فریدون آدمیت می‌نویسد: «میرزا مهدی امام‌جمعه همان کسی است که دستگیری قائم‌مقام را به وزیر مختار انگلیس تهنیت گفت و یکی از معتمدین خود را به سفارت فرستاد تا مراتب شادمانی و خرسندی امام‌جمعه و همه طبقات مردم را از این بابت ابراز دارد و بگوید که جملگی معتقدند بر اثر کوشش‌های من، او وزیرمختار بود که خوشبختانه توانستند از دست قائم‌مقام یعنی آن آفت بدتر از طاعون رهایی یابند».<sup>(۱)</sup>

دو پایه اصلی عدم موفقیت ملت ایران، یعنی استبداد سیاسی و مذهبی با همکاری یکدیگر برای حفظ موفقیت خود، یکی از تواناترین فرزندان ایران را که می‌توانست در به‌دست آوردن آزادی و حکومت قانون در آن دوران بحرانی خدمتی به ملت و وطن بکند، به قتل رساندند. در دوران ۱۳ سال سلطنت محمدشاه و صدارت حاج میرزا آقاسی، تنها خدمت او به ایران محدود کردن حجت‌الاسلام شفتی در اصفهان بود که حکومتی در دل حکومت تشکیل داده بود.

### ۳- میرزا تقی‌خان امیر کبیر ۱۸۴۸-۱۸۵۲

امیر کبیر در دوران کوتاه صدارت خود خدمات باارزشی به جامعه ایران کرد. اولین اقدام امیر کبیر سر و سامان دادن به بودجه کشور بود. در آن زمان دولت، کسر بودجه‌ای برابر با ۲ کرور تومان داشت. امیر کبیر با کم کردن مستمری شاهزادگان مشکل را حل کرد. اقدامات دیگر او: سر و سامان دادن ارتش، اصلاح وضع بهداشت، آبله‌کوبی، ایجاد دارالفنون، استخدام معلمان از اطریش و آلمان، کوتاه کردن دست روحانیون از دخالت در امور کشور، محدود کردن دخالت خارجی‌ان در ایران.

اشتباه امیر کبیر به نظر هما ناطق، به خاک و خون کشیدن جنبش "بایه" بود: «شاید بتوان گفت که امیر کبیر از کشتن "باب" و آزردهن "بایان" طرفی نیست. حتی دست‌تنها ماند. او که شیفته نوآوری و آبادسازی و اصلاح بود، می‌بایست نواندیشان را برکشد تا بتواند با خودکامگی نظام ناصری و استبداد دینی درافتد. دیدیم که "بایان" دست‌کم و نخست در گسترانیدن آرمان‌های خود، روی به دولتمردان آوردند. حتی می‌توان گفت با آنان بودند و نه برآنان».<sup>(۲)</sup>

امیر کبیر نیز با توطئه و به‌دست دو پایه استبداد به قتل رسید.

۱. امیر کبیر و ایران، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، ۱۳۶۱، ص ۴۲۵؛ آدمیت به‌استناد خاطرات کمپل، ۲۲ ژوئن ۱۸۳۵.

۲. ایران در راهبایی فرهنگی، هما ناطق، نشر پیام، ۱۸۴۸-۱۸۳۴، لندن، ۱۹۸۸، ص ۶۹.

میرزا آقا خان نوری که تبعیت دولت انگلیس را داشت به مقام جانشینی امیرکبیر رسید. او بر علیه اقدامات تجدّدخواهانۀ امیرکبیر قدم برداشت: «شکست ایران در برابر جنگ با انگلیس و عقد معاهده پاریس در سال ۱۲۷۳ هجری، تازبانۀ عبرت دیگری بود نظیر آنچه در قرارداد "گلستان" و "ترکمنچای" بر ایران وارد آمد».<sup>(۱)</sup>

#### ۴- میرزا یوسف خان مستشارالدوله

وی از علاقمندان به اصلاحات در کشور بود. زمانی که کاردار سفارت پاریس بود، چهار مرتبه برای ملاقات با میرزا ملکم خان به لندن رفت. از ملکم علّت آبادی، ثروت و آزادی مردم را در فرانسه جویا شد و جوازش این بود که هرگونه ترقّی که اینجا دیده می شود، نتیجۀ همان یک کلمه؛ یعنی "قانون" است.

مستشارالدوله در جزوۀ یک کلمه، قانون اساسی فرانسه را مورد بحث قرار داده و بند بند آن را برگرفته از اسلام معرفی نموده است.

زمانی که مشیرالدوله پیشنهاد معاونت وزارت عدلیه را به وی داد، مستشارالدوله قبول این مسئولیت را به شرط اجرای احکام عدلیه از روی قرآن و بر طبق قانون قبول کرد. اما به زودی کناره گیری نمود و به جرم همکاری با ملکم خان به زندان افتاد. مستشارالدوله آرزو داشت که در ایران "قانون" حاکم شود. او به این نتیجه رسیده بود که با حکومت استبدادی هیچ گاه ایران به تجدّد نخواهد رسید.

میرزا یوسف خان مستشارالدوله با همه فداکاری ها که در راه رسیدن به آزادی در ایران انجام داد، به نتیجۀ مطلوب نرسید. علت این عدم موفقیت، گره زدن خواسته های تجدّدگرایانه با اسلام بود. به هرجهت آن طور که دیده می شود، کمتر روشنگری در جامعۀ ایران این شهامت را داشته که بدون توجه به نظریات روحانیون درباره حکومت و گره زدن تجدّد با اسلام، قصد نشان دادن راه برون رفت از چنبرۀ فساد که ملت ایران در آن اسیر بوده را نشان دهد. در دورانی که ملاعلی کنی، مرجع بزرگ شیعه، "آزادی" را کلمۀ قبیحه می نامد، تلاش برای آزادی از راه آشتی دادن تجدّد با اسلام، آب در هاون کوبیدن بوده است و نتیجۀ از پیش معلوم. تجدّدخواهانی نظیر مستشارالدوله، دل در گرو شریعت و پا در رکاب تجدّد داشتند؛ البته نه شریعتی که ملاعلی کنی ها نمایندگی می کردند. این مسئله از نامه ای که مستشارالدوله به مظفرالدین میرزا (ولیعهد ناصرالدین شاه) نوشته، مشخص می شود: «آنهايي که مرا دشمن اسلام و

۱. یاد شده، فکر آزادی و مقدمه...، آدمیت، ص ۵۷-۵۶.

اسلامیان می‌دانستند، عرایضم را نمی‌فهمیدند. اعقاب و اخلاف ماها در زمان آینده خواهند فهمید که ایشان مسلمان بوده‌اند یا من که در ترقی‌ابنای وطن جهاد کردم که اقتدار و عظمت اسلام و اسلامیان را نگذارم پایمال شود».

### ۵- میرزا علی‌خان امین‌الدوله

وی در ایران تحصیل کرد و به‌واسطهٔ میل به ترقی و تمدن امروزی، به تحصیل زبان فرانسه و معلومات دوران جدید پرداخت. در جوانی به مقام منشی مخصوص ناصرالدین‌شاه رسید و از این راه به اسرار ملکی و سیاسی و مصالح مملکت آشنایی پیدا کرد. در سال ۱۲۹۰ هـ. ق/ ۱۸۷۴ م. به لقب امین‌الملکی و مقام وزارت رسایل رسید. در اندک‌مدتی، پست به یکی از ادارات بزرگ دولتی تبدیل شد و برای مردم و دولت منافع بسیاری به‌بار آورد و کار تجار رونقی یافت. حاج علی‌خان به لقب امین‌الدوله ملقب شد و در سفرهای ناصرالدین‌شاه به فرنگ، جزو همراهان بود. اقدامات اصلاحی او با مخالفت ضد اصلاحات روبه‌رو شد.

ناصرالدین‌شاه که علاقه‌مند به اجرای قوانین بود، به او دستور داد که کتابچه‌ای راجع به مواد قانون بنویسد. اما مخالفین اصلاحات مانع کار او شدند. مظفرالدین‌شاه در سال دوم سلطنت، او را به تهران احضار کرد و به مسند صدارت عظام رساند و به او دستور داد که همان برنامه‌هایی را که در زمان ناصرالدین‌شاه در نظر داشته به مورد اجرا گذارد. وی ابتدا به جهت انتشار معارف و علوم انجمن معارف، مدرسهٔ رشدیه را تأسیس نمود و مبلغ هزار تومان از ثروت خود را برای شروع کار پرداخت. برای اصلاح امور گمرک که تا آن‌زمان اجاره بود، چند نفر مأمور بلژیکی استخدام کرد و از تقلب مستوفیان جلوگیری نمود و در مدت کوتاهی، چهارصد هزار تومان وجوه تقلبات کارمندان سابق را پیدا کرد. از اقدامات دیگر او کوتاه کردن دست متجاوزین به حقوق مردم بود. امین‌الدوله برای تنظیم امور مالی، لایحه‌ای تنظیم کرد که مستمری شاه و شاهزادگان هم معین شود. این مسئله موجب بدبینی شاه به او شد. مخالفت شاهزادگان و کدورت بعضی علماء منجر به برکنار شدن امین‌الدوله گردید. امین‌الدوله به زادگاهش (لشت نشاء) رفت و مشغول کشاورزی شد.

بار دیگر دو پایهٔ استبداد درباری و روحانی، یکی دیگر از دوستداران ترقی‌ایران‌خواه را از گردونهٔ کار خارج کردند.



در آغاز انقلاب مشروطه، روحانیونی که نمی‌خواستند از چنبرهٔ حکومت به بیرون پرتاب شوند، خود را وارد معرکهٔ انقلاب کردند.

آقایان شیخ فضل‌الله نوری در صف مخالف مشروطه و سیدعبدالله بهبهانی جزو گروه مدافعان مشروطه قرار گرفتند. اما هر دو یک هدف را تعقیب می‌کردند "رسیدن به قدرت و مکتب". از این نظر بین شیخ و سید رقابت وجود داشت.

سیدعبدالله به دلیل سیادت و شیخ فضل‌الله به ملاحظهٔ رابطه‌اش با هیئت حاکمه، رهبری را حق خود می‌دانستند. در یک گفت‌وگوی خصوصی، شیخ فضل‌الله به یحیی دولت‌آبادی چنین می‌گوید: «من حالا دانسته‌ام که اگر مشروطه نباشیم، از شر اجانب محفوظ نخواهیم ماند. اما چیزی که هست این است که رفیقمان (مرادش سیدعبدالله بهبهانی است) این کار را وسیلهٔ دخل قرار داده و در بردن مال مردم بی‌اعتدالی می‌نماید و به هیچ‌قسم نمی‌شود از او جلوگیری کرد».<sup>(۱)</sup> با شناخت بهبهانی این سخن شیخ فضل‌الله درست است.

در این دوران، دولت عثمانی به فکر تصرف کردستان ایران است، قتل‌عام ارامنه را دست‌آویز قرار داده که ایرانیان آنها را تحریک کرده‌اند که با ما بجنگند. سفیر عثمانی از روحانیون استفتاء می‌کند که آیا این کار جایز است: «چه می‌فرمایید علمای اعلام اگر طایفه‌ای از مسلمین قومی را که عناد و لجاج آنها با مسلمین محقق باشد، تحریک نمایند که با طایفهٔ دیگر از مسلمین جنگ کنند و با طلیعه جنگ واقع گردند. آیا این کار جایز است یا خیر؟» در ذیل این ورقه آقا سیدعبدالله نوشته است: جایز نیست و این اوضاع افراد سبیل کافر بر مسلم است. به حکم "لن يجعل الله للکافرین علی المسلمین سبیلاً" این عمل حرام است.<sup>(۲)</sup>

احتشام‌السلطنه از آنچه اتفاق افتاده آگاه می‌شود و قصد دارد که مطلب را با طباطبایی و بقیه هم در میان بگذارد.

رابطهٔ یحیی دولت‌آبادی با بهبهانی بسیار حسنه و مورد اطمینان همدیگر بوده‌اند. دولت‌آبادی می‌نویسد: «اما من صلاح نمی‌دانم که به بهبهانی لطمه‌ای بخورد، بردارم را می‌فرستم که بهبهانی را از خطایی که کرده آگاه کند و از او بخواهد که به سفارت عثمانی برود و فتوای خود را پس بگیرد. بهبهانی همین کار را می‌کند». دولت‌آبادی در ادامه می‌نویسد: «نگارنده این اقدام را به رفقا نمی‌گوید».<sup>(۳)</sup>

در موردی دیگر دولت‌آبادی چنین می‌نویسد: «یک روز پیش از مصالحه و تشکیل دولت جدید، سیدعبدالله از نگارنده تقاضا می‌کند با ظل‌السلطان ملاقات کرده به او بگویم که یکصد و پنجاه هزار تومان بدهد تا او اسباب خلع محمدعلی میرزا و نصب وی را به سلطنت فراهم آورد.

۱. حیات یحیی، تاریخ معاصر ایران، یحیی دولت‌آبادی، انتشارات عطار، ج ۲، ۱۳۶۱، ص ۱۰۶.

۳. همان، صص ۶۱-۶۰.

۲. همان، ص ۵۸.

نگارنده با اینکه توسط اینگونه قضایا که محرک آنها حس طمعکاری اشخاص است اجتناب دارم، ناچار با ظل‌السلطان صحبت داشته، او می‌گوید کار را انجام بدهد تا مبلغ را به او بپردازم. نگارنده هنوز این جواب را به سید نرسانده که نظام‌السلطنه و وزرای او برای معرفی به مجلس حاضر می‌شوند. وضع مجلس این است، و کلا روی زمین دور هم نشسته و وزراء در صفی که هیئت‌رئیس نشسته به حالت انتظار قرار گرفته‌اند. روحانیون که آقا سیدعبدالله در رأس آنهاست یک طرف مجلس جلوس نموده و تماشاچیان بیش از گنجایش فضا، روی زانو و دوش یکدیگر قرار گرفته‌اند. مجاهدین با تفنگ در اطراف مجلس ایستاده، رئیس مجلس از آقا سیدعبدالله و آقا سیدمحمد استجازه می‌کند معرفی وزراء شروع شود، ولی آقا سیدعبدالله گوش نداده نگارنده را می‌طلبد و مقصودش این است ببیند اگر ظل‌السلطان پذیرفته که مبلغ را بدهد در کار معرفی وزراء اخلال کند و مجلس را بر هم بزند و در صدد فراهم آوردن اسباب خلع شاه و نصب ظل‌السلطان برآید، والا اجازه بدهد وزراء معرفی گردند. پی در پی مرا می‌خواهد. به زحمت خود را به او رسانیده، حاضرین همه حیرت می‌کنند چه مطلب فوری است که در این وقت باید محرمانه با من صحبت بدارد. چون به نجوا می‌پردازیم، دو نفر از روحانیون منافق، آهسته به یکدیگر می‌گویند: مگر این شخص می‌گذارد میان شاه و ملت اصلاح شود. نگارنده می‌شنود و نمی‌تواند حقیقت حال را آشکار کرده بگوید آن که نمی‌خواهد بگذارد من نیستم. به‌هرحال سید به محض شنیدن جواب یأس‌آمیز ظل‌السلطان، سر بلند کرده به رئیس مجلس می‌گوید بسیار خوب آقایان وزراء معرفی گردند. وزراء معرفی می‌شوند و دولت مشروطه باز تشکیل می‌شود و به‌ظاهر میان شاه و ملت اصلاح می‌گردد».<sup>(۱)</sup>

چرا یحیی دولت‌آبادی این وظیفه را قبول کرد؟ آیا فکر می‌کرد ظل‌السلطان طرفدار حکومت قانون است؟ دولت‌آبادی نمی‌دانست اگر ظل‌السلطان به سلطنت می‌رسید با مردم چه می‌کرد؟ دولت‌آبادی می‌نویسد: «سید را غرور گرفته و هیچ چیز را در نظر نمی‌آورد. به‌علاوه بر تجملات خود افزوده، در خرج فوق‌العاده بی‌بند و بار زندگی می‌کند. پسرانش خرج فراوان دارند، در ماه چند هزار تومان خرج دارد، درحالی که درآمد معینی ندارد. هر کجا احتمال بدهد می‌توان استفاده‌ای کرد، تا دخل خود را نکند کار را رها نمی‌کند. عدلیه را یک دکّه اجرایی احکام خودش تصور می‌کند و توقع دارد احکام او را اجرا کنند».<sup>(۲)</sup>

برای نمونه، گفت‌وگو در مجلس برای مجازات اشرار میدان توپخانه در سال ۱۳۲۵ هجری را دولت‌آبادی چنین می‌نویسد: «ملیون اصرار دارند آنها را به دار بزنند... نظر روحانیون مجلس در

۱. همان، صص ۱۷۹-۱۷۸.

۲. همان، ص ۲۲۰.

تخفیف مجازات آنهاست... نگارنده صورت حکم را می‌نویسد و در وقت نوشتن آقا سیدعبدالله می‌گوید: حاج معصوم را علاوه کنید. می‌گوییم: او گرفتار نشده و تقصیرش هم در این قضیه کمتر از آن چهار نفر است. می‌گوید: خیر، صلاح است علاوه کنید. نگارنده می‌داند این اصرار از روی یک ملاحظه خصوصی است چون حاج معصوم در محله او ساکن است و بعضی از مشتی‌های آن محل که به سید بستگی دارند با وی طرفند»<sup>(۱)</sup>.

دولت‌آبادی با همه جنایات و دخالت‌های سیدعبدالله بهبهانی به‌خوبی آشنا بود. به چه دلیلی دولت‌آبادی از سیدعبدالله طرفداری می‌کرد و مانع آگاهی مردم از اعمال او بود؟ در یک حکومت قانونی، دولت‌آبادی را به‌عنوان خیانت به انقلاب مردم محاکمه می‌کردند.

این است داستان غم‌انگیز نقش روحانیون و دولتمردان در روند قانونخواهی و تجدّدطلبی. اما نقش نویسندگان و منورالفرکان آن دوران ایران، بهتر از نامبردگان نبوده است. میرزا آقاخان کرمانی نویسنده‌ای که زیر نظر ملاجعفر کرمانی بابی و حاج سیدجواد کربلایی بهائی تحصیل کرد، در همه آثار نوشتاری‌اش به روحانیت و دستگاه حکومت قاجار شدیدترین حملات را کرده است. اما در نامه‌هایی که به ملکم نوشته به او توصیه کرده است که از روحانیون و ظل‌السلطان برای دفع ناصرالدین‌شاه کمک بگیرد. و چه تعریف‌هایی که برخلاف همه آثارش از روحانیون می‌کند و از آنها می‌خواهد که حکومت را به‌دست بگیرند.

در جامعه‌ای که نویسندگان و دولتمردانش چنین باشند، چه امیدی به اصلاحات می‌توان داشت؟

انقلاب مشروطه که به هدف ایجاد حکومت و تجدّدخواهی آغاز گشت، به چه سرنوشتی دچار شد؟ در قانون اساسی اول که در ۵۱ اصل نوشته و به امضاء ولیعهد و مشیرالدوله در تاریخ دی ماه ۱۲۸۴ خ. / ۱۳۲۳ ه. / ۱۹۰۷ م. رسید، هیچ حق و حقوقی برای گروه خاصی در نظر گرفته نشده بود. اصل دوم «مجلس شورای ملی نماینده قاطبه اهالی مملکت ایران است که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارکت دارند».

خوب‌روی پاک می‌نویسد: «نگاهی گذرا به قانون اساسی، نشان‌دهنده کفایت و درایت تهیه‌کنندگان آن است... "کلمه قوانین" را براساس "قوانین شرع مقدس" قرار ندادند»<sup>(۲)</sup>. تنها ۹ ماه پس از تصویب قانون اساسی، با فشار روحانیون، متمم قانون اساسی در یک‌صدد و

۱. همان، صص ۱۹۰-۱۸۹.

۲. جست‌وجو در قانون "از دست رفته" قانون اساسی مشروطیت، محمدرضا خوب‌روی پاک، ۱۳۹۰، نشر بنیاد داریوش همایون، برای مطالعات مشروطه‌خواهی.



هفت اصل به قانون اساسی اضافه شد و در مهرماه ۱۳۸۶ خ. / ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ ه. / ۱۹۰۷ م. به امضاء مظفرالدین شاه می‌رسد.

نظریات مشروعه‌خواهان توسط روحانیون به‌عنوان متمم قانون اساسی تصویب شد و میخی بر تابوت مشروطه کوبید. زحمات مشروطه‌طلبان بر باد رفت و قدرت روحانیون مشروعه‌خواه در جمع امور ملت و کشور نهادینه گردید. تا قبل از تصویب متمم قانون اساسی، در دوران استبداد به‌ندرت دیده شده که روحانیون در برابر قدرت دربار رسماً عملی انجام داده باشند. اما پس از تصویب متمم قانون اساسی، سرنوشت ملت و کشور یکسره به‌دست روحانیون افتاد. «اوضاع و احوال قضائی به همان روش پیشین باقی ماند و دین‌ورزان توانستند به قول سهراب سپهری بار سنگین فقه را به قطاری که قرار بود سیاست ببرد بیفزایند».

مسائل مورد اختلاف بین مشروعه‌خواهان و مشروطه‌طلبان، بنیادی و غیرقابل حل بود، مگر به حذف یک گروه و به نفع گروه دیگر. اما بر سر عاقبت‌طلبی و به فکر یک قدم به جلو، مشروطه‌خواهان تسلیم نظریات شیخ فضل‌الله و مشروعه‌خواهان شدند.

در اینجا نگاهی به نظریات شیخ فضل‌الله و برداشت او از مجلس و قانونگذاری می‌اندازیم.

او در نامه‌ای که به ملامحمد کاظم طباطبایی به نجف چنین نوشته است:

در سخنان این بزرگان اسلام که محل تقلید کافه اتام هستند، دقت و تعمیق بنماید تا دو مطلب مهم بر همه معلوم و مکشوف شود:

یکی آنکه از سلسله جلیله رؤسای ملت، احدی منکر مجلس شورای ملی اسلامی نیست. و دیگر آنکه تمام اهتمام حجج اسلام در جلوگیری مرتدین و دشمنان دین است، چه پیروان میرزا علی‌محمد شیرازی معروف به "باب" و چه جماعت هوی‌پرست طبیعی‌مذهب فرنگی‌ماب... مجلس دارالشورای کبرای اسلامی که به مساعی حجج اسلام و نواب عامه امام قائم شده و برای خدمت و معاونت به دربار دولت شیعه اثنی‌عشری و حفظ حقوق و پیروان مذهب جعفری تأسیس گردیده است، ممکن نیست که آثار پارلمنت پاریس و انگلیس بر آن مترتب کرد و قانون آزادی عقاید و اقلام و تغییر شرایع و احکام از آن گرفت و بر افتتاح خمارخانه‌ها و اشاعه فواحش و کشف مخدرات و اباحه منکرات ناائل گردید.<sup>(۱)</sup>

شیخ فضل‌الله در لایحه "برای انتباه و رفع اشتباه از برادران دینی، روز ۱۸ جمادی‌الثانی" چنین نوشته است: «سال گذشته از سمت فرنگستان، سخنی به مملکت ما سرایت کرد و آن

۱. در زاویه حضرت عبدالعظیم، لویح شیخ فضل‌الله نوری، به کوشش هما رضوانی، مجموعه متون و اسناد تاریخی قاجار، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲، صص ۴۳-۴۲.

سخن این بود که هر دولتی که پادشاه و وزراء و حکامش به دلخواه خود با رعیت رفتار می‌کنند، آن دولت، سرچشمهٔ ظلم و تعدی و تجاوز است... و آبادانی بر نمی‌دارد و لایزال بر پریشانی رعیت می‌افزاید تا آنجا که بالمره مملکت از استقلال می‌افتد و در هاضمهٔ جانوران جهانخوار تحلیل می‌رود». در ادامه می‌نویسد: «سلسلهٔ علماء عظام و حجج اسلام همه تصدیق فرمودند که خرابی مملکت از بی‌قانونی دولت است، و باید از دولت درخواست مجلس شورای ملی کرد که حدود اختیارات آنها را مشخص نماید. اعلیحضرت هم موافقت فرمود. همین که مجلس تشکیل گردید و راجع به اصل مشروطیت و حدود آن گفت‌وگو شد، اموری مطرح شد که مایه وحشت و حیرت روحانیون گردید. از آنجمله، در "منشور سلطانی" که نوشته بود مجلس شورای ملی اسلامی، دیدیم لفظ اسلامی گم شد و رفت که رفت». دیگر اینکه در موقع صدور دستخط مشروطیت در حضور هزار نفس بلکه بیشتر صریحاً گفتند که: «ما مشروعه نمی‌خواهیم». دیگر «به رأی‌العین می‌بینیم که از بدو افتتاح این مجلس، جماعت لاقید و بایی لامذهب از کسانی که سابقاً معروف به بایی بودن بوده‌اند، و کسانی که منکر شریعت و معتقد به طبیعت هستند، همه در حرکت‌اند... و جنگ‌هاست که با خلق خدا می‌کنند». دیگر، روزنامه‌ها و شبنامه‌ها پیدا شد «اکثر مشتمل بر سبِّ علمای اعلام و طعن در احکام اسلام، و اینکه باید در این شریعت، تصرفات کرد... و آن قوانینی که به مقتضای یک‌هزار و سیصد سال پیش قرار داده شده است، باید همه را با اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت — از قبیل اباحهٔ مسکرات و اشاعهٔ فاحشه‌خانه‌ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان، و صرف وجوه روضه‌خوانی و وجوه زیارات مشاهد مقدسه در ایجاد کارخانجات و در تسویهٔ طرق و شوارع و در احداث راه‌آهن... و صنایع فرنگ — و از قبیل استهزاء مسلمان‌ها در حواله دادن به شمشیر حضرت ابوالفضل و یا به سر پل صراط، و اینکه در فرنگستان فیلسوف‌ها هستند خیلی از انبیاء و مُرسَلین آگاه‌تر و داناتر و بزرگ‌تر... و نگارش اینکه مردم بی‌تربیت ایران سالی بیست کرور تومان می‌برند و قدری آب می‌آورند که زرم است، و قدری خاک که تربت است، و اینکه اگر این مردم وحشی و بربری نبودند این همه گاو و گوسفند و شتر در عید قربان نمی‌کشتند و قیمت آن را صرف پل‌سازی و راه‌پردازی می‌کردند، و اینکه تمام ملل روی زمین باید در حقوق مساوی بوده... با همدیگر درآمیزند و به یکدیگر زن بدهند و زن بگیرند. زنده باد مساوات».

«از وقتی که اسم آزادی شایع شد، چه هرزگی‌ها که نمی‌شود. مجالس روضه‌خوانی به نصف و متروک شده. جماعت زرتشتی‌ها را در خانهٔ خدا وارد ساختن و در مجلس رؤسا، روحانی

را در مجلس در قطار مادام‌های فرنگان کشیده و در ازدحامی که سراپا علی‌رغم اسلام و اسلامیان است حاضر و مستبشر داشته باشند، و زنده‌باد برادری و برابری گفتن. ای مسلمانان تهران! به قرآن، به امیرالمؤمنین، به امام زمان، اگر پیغمبر شما حاضر بود و آن هنگامه جلو خان نگارستان را می‌دید، چه می‌فرمود؟ آیا نفرین می‌کرد و یا تبریک می‌گفت؟ این مفاسد به مزاد مجلس است. دو دسته از اینها در ایران پیدا شده و مثل شیطان مشغول وسوسه و فریبندگی "عوام اضل من الانعام" هستند: یکی فرقه بایبه و دیگری فرقه طبعیه. این دو فرقه لفظ مختلف و اما متفق هستند. هدف آنها تغییر مذهب و دیگری تبدیل سلطنت، و تبدیل مجلس شورا به پارلمنت پاریس است». هدف شیخ فضل‌الله تنزیه مجلس شورا از این دو فرقه پلید است. شیخ فضل‌الله وظیفه مجلس را تنها در محدود کردن قدرت شاه و حکام می‌داند، نه اینکه قوانین پارلمنت فرنگ را بیاورند. «غافل از اینکه ملل اروپا، شریعت مدونه نداشته‌اند، ما اهل اسلام شریعتی آسمانی داریم که از پس متین و صحیح و کامل و مستحکم است نسخ بر نمی‌دارد. پس حاجت ما مردم ایران به وضع قانون منحصر است در کارهای سلطنتی».

شیخ فضل‌الله می‌خواهد که قرار قاطع بر جلوگیری ابدی از تصرفات لامذهبان در این اساس متین داده شود. در نظامنامه باید: ۱- بعد از مشروطه مشروعه نوشته شود؛ ۲- قوانین وضع شده باید موافق با شرع مقدس باشد؛ ۳- مراقبت رئیس از عدول مجتهدین در هر عصر بر مجلس نظارت داشته باشند؛ ۴- جلوگیری از ورود فرق لامذهب خصوصاً مرتدین از دین که فرقه بایبه است؛ ۵- فصلی راجع به اجرا احکام شرعیه درباره فرقه بایبه و سایر زنادقه در نظامنامه مندرج گردد؛ ۶- قانون آزادی مطبوعات، این قانون با شریعت نمی‌سازد و باید تصحیح شود. نشر کتب ضاله ممنوع است. کتاب‌های سیدعلی محمد باب و ولتر فرانسوی و نوشتجات میرزا حسینعلی تاکری و برادر و پسرهایش ممنوع است؛ ۷- روزنامه‌جات و لوايح مشتمل بر کفر و رده و سب علما ممنوع است.<sup>(۱)</sup>

### بحث بر سر مسئله مشروطه و مشروعه در مجلس اول

سیدعبدالله بهبهانی و دیگران گفتند مشروعه درست است. «در این بین مشهدی‌باقر وکیل صنف بقال فریاد کرد و به علما گفت: آقایان ما عوام این اصطلاحات عربی سرمان نمی‌شود. ما مشروطه گرفته‌ایم».<sup>(۲)</sup>

۱. همان، صص ۳۳-۲۹.

۲. خاطرات سیدحسین تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۷۲، ص ۶۵.

جالب است که نماینده بقال‌ها چنین گفت و تحصیلکردگان داخل و خارج ایران و دولتمردان تن به خواست روحانیون داده و با اضافه کردن متمم به قانون اساسی، میخی بر تابوت حکومت مشروطه و قانون کوبیدند.

با آگاهی از نظریات شیخ فضل‌الله، می‌توانیم رد پای نظریات او را در متمم قانون اساسی مشاهده کنیم.

مشروع‌خواهان طرفدار "مجلس دارالشورای کبرای اسلامی" و نفی "کلمه قبیحه آزادی" بودند.

### قسمت‌هایی از متمم قانون اساسی

اصل ۱: مذهب رسمی ایران، اسلام و طریقه حقه جعفریه اثنی‌عشریه است؛ باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد.

اصل ۲: ... در هیچ عصری از اعصار، مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام صلی‌الله علیه و آله وسلم نداشته باشد و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامی بر عهده علمای اعلام... بوده و هست... لهذا در هر عصری از اعصار، هیئتی که کمتر از ۵ نفر نباشند... به سمت عضویت بشناسند.

اصل ۸: اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود.<sup>(۱)</sup>

اصل ۱۸: تحصیل و تعلیم و معارف و صنایع آزاد است، مگر آنچه شرعاً ممنوع باشد.

اصل ۲۰: عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین، آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است.

اصل ۲۱: انجمن‌ها و اجتماعاتی که مولد فتنه دینی و دنیوی و مخل نظم نباشند، در مملکت آزاد است.

اصل ۲۷: شاه، مجلس شورای ملی و مجلس سنا هر یک حق انشاء قانون را دارند. ولی استقرار آن موقوف است به عدم موافقت با موازین شرعیه.

۱. به گفته مخیرالسلطنه: «در سر ماده تساوی ملل متنوعه، در حدود یا مسلم شش ماه رختخواب‌ها در صحن مجلس پهن شد و مردم مجاور ماندند. بالاخره چاره در این جستند که در اجرای حدود بنویسند: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود». مجلس در این اصل از طرفی تحت فشار شیخ فضل‌الله و از طرف دیگر تحت فشار بیشتر از همه زردشتیان بود که می‌گفتند اگر ما انسانیم در حفظ حقوق در شمار ناس محسوب شویم (یاد شده، لویح، ص ۱۹).

اصل ۳۹: هیچ پادشاهی نمی‌تواند بر تخت سلطنت جلوس کند... مگر سوگند یاد کند که در ترویج مذهب جعفری اثنی‌عشری سعی و کوشش نماید.

اصل ۵۸: هیچ‌کس نمی‌تواند به مقام وزارت برسد مگر آنکه مسلمان و ایرانی‌الاصل و تبعه ایران باشد.

اصل ۷۱: دیوان عدالت عظام و محاکم عدلیه، مرجع رسمی تظلمات عمومی هستند و قضاوت در امور شرعیه با عدول مجتهدین جامع‌الشرایط است.

به استناد این ماده، تجاوز به حقوق دگراندیشان مذهبی بدون مجازات ماند. مانند آزادی قاتلین دکتر سلیمان برجیس در کاشان به سال ۱۳۲۸ خورشیدی و به‌دست عده‌ای مسلمان متعصب که در دادگاه با فشار روحانیون آزاد شدند. یا قتل عام بهائیان در شاهرود (۱۳۲۳خ/ ۱۹۴۴م) که با فشار روحانیون، قاتلین و مسببین آن آزاد می‌شوند.

اصل ۸۳: تعیین شخص مدعی عموم با تصویب حاکم شرع در عهده پادشاه است.

## مدافعان و مخالفان روشنگری

پس از جنگ‌های ایران و روسیه، جنگ اول ۱۲۲۸-۱۲۱۸ برابر با (۱۸۱۳-۱۸۰۳م) و جنگ دوم ۱۲۴۳-۱۲۴۱ برابر با (۱۸۲۸-۱۸۲۶م) که منجر به جدایی بخش بزرگی از خاک ایران گردید، نخستین بار ضعف دولت ایران در برابر اروپا آشکار شد و برخی از دولتمردان ایران را به فکر چاره‌اندیشی انداخت. ضعف ایران معلول دو علت عمده بود: یکی دربار و سیاستمداران فاسد و از دنیا بی‌خبر و طمّاع و خیل شاهزادگان تنبل مفت‌خور که هر کدام دارای خدم و حشم و مخارج زیاد مثل بختک به دامان ملت افتاده بودند. و علت دیگر خیل عظیمی از عمامه‌به‌سران (روحانیون) که موقعیت و احترام و اعتبار خود را در عقب نگهداشتن جامعه می‌دیدند و هرگونه نوآوری را مانع امیال مادی و مقامی خود و بدعتی در دین اسلام می‌دانستند.

هدف از نوشتن این مطالب نشان دادن و معرفی هر چند مختصر گروه‌هایی است که به هدف اصلاحات و نهادینه کردن قانون در جامعه ایران قدمی برداشته‌اند. این گروه‌ها عبارتند از:

**گروه اول، سیاستمداران:** از بین این گروه می‌توان به قائم‌مقام، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، میرزا حسین‌خان مشیرالدوله، میرزا علی‌خان امین‌الدوله اشاره کرد. مستشارالدوله و میرزا ملکم‌خان دو نویسنده‌ای که سیاستمدار هم بوده‌اند.

**گروه دوم، روشنگران:** سیدجمال اسدآبادی، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا عبدالرحیم طالب‌اف، میرزا فتحعلی آخوندزاده.

**گروه سوم:** محصلینی که برای آشنایی با تمدن غرب، از طرف دولت‌های ایران به اروپا اعزام شدند.

**گروه چهارم:** کارمندان دولتی و روشنگرانی که با نوشتن رسالات، علل عقب‌ماندگی جامعه را نشان داده و پیشنهادهای برای اصلاح جامعه ارائه داده‌اند. تاریخ به ما می‌آموزد که همه این اقدامات نه تنها به نتیجه دلخواه نرسید، بلکه یک دیکتاتوری مذهبی را هم به جامعه تحمیل کردند.

نویسنده این کتاب سعی در نشان دادن علت اصلی این عدم موفقیت دارد. نفوذ روحانیون به‌ویژه در اقلشار پایین جامعه، چنان ترسی در دل دولتمردان و بخصوص اصلاح‌گرایان ایجاد کرده بود که از ترس چماق تکفیر آنها، همه کوشش می‌کردند که نظریات اصلاح‌گرایانه خود را با استفاده از قرآن مجید و احادیثی که روحانیون به میل و دلخواه خود تفسیر کرده بودند، به اثبات برسانند. این مسئله تا آنجا پیش می‌رود که میرزا ملکم‌خان ارمنی جدیدالاسلام در رسالهٔ مدنیت *ایرانی می‌نویسد:*

اسلام تنها یک دین نیست، بلکه سیستم گسترده‌ای است که زندگی فرد را از تولد تا مرگ دربردارد و همچنین شامل تمام شئون اجتماع می‌باشد... اسلام دریای بی‌کرانی است که آنچه شایسته دانستن است در آن یافت می‌شود و اقسام تسهیلاتی که لازمهٔ ترقی مردم می‌باشد، نه فقط در خود قرآن، بلکه در احادیث یافت می‌گردد.<sup>(۱)</sup>

البته میرزا ملکم‌خان در این قضیه تنها نبود. روشنفکران سکولار دیگری هم در این تفکر با او شریک بودند. مانند طالبوف که می‌نویسد: «چرا همتی نمی‌کنیم؟ چرا می‌گذاریم فرنگی‌ها شریعت ما را بدزدند، اسمش را قانون بگذارند و اجرا کنند و از برکت شریعت ما متمدن شوند، و با کشفیات خود عالم را به حیرت آورند. و آنچه از ما دزدیده‌اند را به ما بفروشند».<sup>(۲)</sup> میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله هم در یک کلمه، قانون اساسی فرانسه را برگرفته از قرآن می‌داند.

آجودانی می‌نویسد: «برخلاف آنچه پنداشته شود، نخستین جریان و گروهی که در پی توجیه شرعی و اسلامی مشروطیت برآمده‌اند و به انحاء مختلف با استناد به آیات، احادیث و تاریخ و سنن اسلامی سعی کردند تاریخچه‌ای برای مشروطیت و مدنیت غربی بیافرینند، روشنفکران لامذهب، و درس‌خواندگان فرنگ که اکثر آنها اعتقادی به مذهب هم نداشتند، در ایجاد این

۱. رساله‌های میرزا ملکم‌خان *ناظم‌الدوله*، گردآورنده حجت‌الله اصیل، نشر نی، ۱۳۸۱، ص ۱۵۹.

۲. یاد شده، *ادبیات مشروطه*، کتاب احمد، ص ۱۱۳.

توهم شریک شدند. توهمی که مدعی بود اساس مدنیت غربی و دمکراسی از اسلام گرفته شده.<sup>(۱)</sup> براساس این توهم، مشروطه‌خواهان موفق شدند بخشی از روحانیون را به سوی خود جلب کنند. مشروطیت که اهمیتی براساس جدایی کامل دین از سیاست و جایگزین کردن قوانین زمینی به جای قوانین شرعی بود. اما روشنفکران ایرانی تجدّدشان اینگونه آغاز شد که اساس قوانین وضعی و قراردادی و اصولی، تمدنی را که از بنیاد با دیانت و دین‌باوری بیگانه بود، با دیانت و قوانین شرعی و اصول آن، آشتی و صورتی مقبول و شرعی و دینی از آن ارائه دهند. این است حکایت پُر تناقض تجدّد در ایران».

در ایجاد این توهم، روشنفکران و تجدّدخواهان تنها گروه نبودند بلکه بخشی از روحانیت هم نقش داشتند. تا زمانی که مبارزه با استبداد شاهی مطرح بود، این تناقض آشکار نشد. اما با شروع کار مجلس اول، شرعی کردن یک تفکر زمینی مشکلاتش آشکار گردید.<sup>(۲)</sup>

تقی‌زاده، جوانی که نماینده تبریز در مجلس اول بود، نامه‌ای به محمدعلی‌خان تربیت به تبریز می‌نویسد و یادآور می‌شود که: «نه وزراء به مجلس می‌آیند و نه به سؤال و کلا جواب می‌دهند. و اینکه سپهدار محمولی‌خان تنکابنی، یک نفر را که در تنکابن از مشروطیت صحبت کرده بود به چوب بسته است». محمدعلی‌خان تربیت، این نامه را در انجمن ایالتی تبریز خواند و غوغا شد. تقی‌زاده می‌نویسد: «مجلس اصرار می‌کرد تمام اصول مشروطیت همان‌طور که در فرنگستان است دایر شود. صدراعظم میرزا نصرالله مشیرالدوله پدر مؤتمن‌الملک پیرنیا، ما را [نمایندگان تبریز] احضار کرد. دسته‌جمعی رفتیم خانه او. وی با تبختر نشسته بود، گفت: این تبریزی‌ها چه می‌گویند، توطئه راه انداخته‌اند. در این میان گفتم: آقا، تبریزی‌ها می‌گویند اگر مشروطیت داریم مقتضایش این است... صدراعظم سر بلند کرد و گفت: کدام مشروطیت؟ اعلیحضرت مجلس التفات فرموده‌اند نه مشروطیت!» پس از گفت‌وگو با نمایندگان تبریز، صدراعظم برای حل مشکل به محمدعلیشاه مراجعه می‌کند. شاه می‌گوید: من مشروعه را قبول دارم نه مشروطه را. در گفت‌وگوهای مجلس، سیدعبدالله بهبهانی و سایر روحانیون هم گفتند مشروعه درست است. «در این بین، مشهدی‌باقر وکیل صنف بقال، فریاد کرد و به علماء گفت: آقایان! ما عوام این اصطلاحات عربی سرمان نمی‌شود، ما مشروطه گرفته‌ایم». عده‌ای هم گفتند اصلاً مشروطه غلط ترجمه شده. پس از این گفت‌وگوها، شاه در فرمان خود نوشت که «ایران را در اعداد دُول مشروطه دارای "کنستیتوسیون" می‌شناسیم». مجلس از اول تا آخر دوره با

مخالفت‌های مستبدین ولایات از قبیل ظل‌السلطان، قوام‌الملک شیرازی، حاج آقا محسن عراقی، عمیدالسلطان طالشی روبه‌رو بود.<sup>(۱)</sup>

شیخ فضل‌الله نوری در بین همه گروه‌های مذهبی و غیرمذهبی صادق‌ترین نظریات را داشته است. وی در جواب سؤال موافقت اولیه و مخالفت ثانویه او با مشروطیت، چنین شرح می‌دهد: «منشاء این فتنه فرقی جدید و طبیعی مشرب‌ها بودند که از همسایه‌ها اکتساب نمودند و به‌صورت بسیار خوشی اظهار داشتند، که قهراً هر کس فریفته این عنوان و طالب این مقصد باشد به اینکه در طلب عدل برآمدند و کلمه طیب‌العدل را هر کس اصغاء نمود، بی‌اختیار در تحصیل آن کوشید... منجمله خود داعی هم اقدام در این امر نموده و متحمل زحمات سفر و حضر شدم... تا آنکه بنای انتخاب و کالا و مبعوثین و اعتماد بر اکثریت آراء گذاردند، باز هم اغماض شد... بنای نظام‌نامه و قانون نویسی شد، با بعضی مذاکره می‌شد که این دستگاه چه معنی دارد، چنین می‌نماید که جعل بدعتی و احداث ضاللتی می‌خواهند؟ وکالت چه معنی دارد؟ موکل کیست و موکل‌فیه چیست؟... وکالت و ولایت در زمان غیبت با فقها و مجتهدین است نه فلان بقال و بزاز و اعتبار به اکثریت آراء به مذهب امامیه غلط است و قانون نویسی چه معنی دارد، قانون ما مسلمانان همان اسلام است.<sup>(۲)</sup>

در زمینه آزادی مطبوعات می‌نویسد: «برداشتن کند و زنجیر شریعت از مردم بی‌باک ناپاک که هر چه بتوانند با اعلانات و روزنامه‌جات نسبت به هر محترمی از دین و پیشوایان دین و علماء عاملین متدبّین بگویند و بنویسند».<sup>(۳)</sup> اگر کسی بخواهد هر مزخرفات روزنامه‌جات این مدت راجع نماید کتاب‌ها می‌شود.

به نظر شیخ فضل‌الله تساوی حقوق بین مردم، خلاف شرع است. شخصی که «در باب ماده افراد مملکت متساوی‌الحقوقند و در این طبع آخر به این عبارت نوشته شد "اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود..." در جواب او گفتم: حضرات جالسین بدانید مملکت اسلامی مشروطه نخواهد شد زیرا که محال است با اسلام حکم مساوات».<sup>(۴)</sup>

شیخ فضل‌الله در اینجا به اختلافاتی که اسلام بین مردم تعیین کرده اشاره می‌کند: حال ای برادر دینی، تأمل در احکام اسلامی که چه مقدار تفاوت گذاشت بین موضوعات

۱. *خاطرات سیدحسین قمی‌زاده*، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۷۲، صص ۶۵-۶۴.  
 ۲. *رسایل، اعلامیه‌ها، مکتوبات...* و *روزنامه‌ها*، شیخ فضل‌الله نوری، ج ۱، گردآورنده محمد ترکمان، مؤسسه خدمات فرهنگی، ۱۳۶۲، صص ۱۰۳-۱۰۲.

۳. همان، ص ۱۰۷.

۴. همان، صص ۱۰۴-۱۰۳.



مکلفین در عبادات و معاملات و تجارات و سیاسات از بالغ و غیربالغ و ممیز و غیرممیز و عاقل و مجنون و صحیح و مریض و مختار و مضطر و راضی و مکره و اصیل و وکیل و ولی و بنده و آزاد و پدر و پسر و زن و شوهر و غنی و فقیر و عالم و جاهل و شاک و متقین و مقلد و مجتهد و سید و عام و معسر و موسر و مسلم و کافر و کافر ذمی و حربی و کافر اصلی و مرتد و مرتد ملی و فطری و غیره، "معالایحض علی فقیه الماهر". ای برادر دینی، اسلامی که این قدر تفاوت گذارد بین موضوعات مختلفه در احکام، چگونه می‌شود گفت که مساوات است جز آنکه خیال این باشد که دگانی در مقابل صاحب شرع باز کند.<sup>(۱)</sup>

شیخ فضل‌الله خطاب به طرفداران تساوی حقوق، با خشم می‌گوید:

ای بی‌شرف! ای بی‌غیرت! ببین صاحب شرع برای اینکه تو منتحل به اسلامی، برای تو شرف مقرر فرمود و امتیاز داد تو را و تو خودت از خودت سلب امتیاز می‌کنی و می‌گویی من باید با مجوس و ارمی و یهودی برادر و برابر باشم. "الا لعنت الله علی من لایعرق قدره."<sup>(۲)</sup>

وی دربارهٔ اجرای حکم مجازات (حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمی‌شود مگر به موجب قانون) این مادهٔ قانون را ضد شرع می‌داند و می‌گوید: «این حکم مخالف مذهب جعفری علیه‌السلام است که در زمان غیبت امام علیه‌السلام مرجع در حوادث فقها از شیعه هستند و مجاری امور به ید ایشان. و بعد از تحقیق موازین احقاق حقوق و اجرای حدود می‌نمایند و ابداً منوط به تصویب احدی نخواهد بود».

شیخ فضل‌الله، جدایی سه قوهٔ مقننه، قضائیه و اجرائیه را خلاف شرع می‌داند و می‌گوید: «این بدعت و ضلالت محض است. زیرا که در اسلام برای احدی جایز نیست تقنین و جعل حکم، هر که باشد و اسلام ناتمام ندارد که کسی او را تمام نماید». شیخ، مشروطه را خلاف شرع می‌داند و مشروطه‌خواه را مهدورالدم: «شبهه در این نماند که قانون مشروطه با دین اسلام حضرت خیرالانام... و ممکن نیست که مملکت اسلامی در تحت قانون مشروطگی بیاید، مگر به رفع ید از اسلام. پس اگر کسی از مسلمین سعی در این باب نماید که ما مسلمانان، مشروطه شویم، این سعی و اقدام در اضمحلال دین است و چنین آدمی مرتد است و احکام اربعهٔ مرتد بر او جاری است، هر که باشد از عارف یا عامی».<sup>(۳)</sup>

شیخ فضل‌الله نوری در نامه‌ای به فرزندش در نجف به‌سال ۱۳۲۵ نوشت. وی نظرش را نسبت به آزادی قلم و بیان چنین می‌گوید: «یک کلمه در نظامنامهٔ آزادی قلم ذکر شد، این همه

۳. همان، صص ۱۱۴-۱۱۳.

۱ و ۲. همان، صص ۱۰۸-۱۰۷.

مفاسد روزنامه‌ها. وای اگر آزادی در عقاید بود، چنانکه اصرار دارند آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد».<sup>(۱)</sup>

وی در نامه‌ای به علمای شهرستان‌ها در جمادی‌الاول ۱۳۲۵ نوشت و درباره آزادی عدالت و شورا چنین گفت: «جماعت آزادی طلب به توسط دو لفظ دلربای "عدالت" و "شورا" برادران ما را فریفته و به جانب لامذهبی می‌رانند و گمان می‌رود که عصر ریاست روحانی و تاریخ انقراض دولت اسلام و انقلاب شریعت خیرالایام واقع بشود و چیزی نگذرد که حریت مطلقه رواج و منکرات مجاز و مسکرات مباح و مخدرات مکشوف و شریعت منسوخ...».<sup>(۲)</sup>

در عریضه‌ای سی‌وسه نفر از روحانیون به محمدعلیشاه چنین می‌نویسند:

«تمام حاضرین متفق‌الکلمه جواب عرض نمودند که مجلس شورای عمومی منافی با قواعد اسلام است و ممکن‌الجمع نیست. چنانچه به رأی‌العین مشاهده کردیم و ما مسلمانان که در تحت اقتدار سلطنت اسلامی هستیم، ابداً راضی نمی‌شویم که وهنی به اسلام و دین ما برسد...». شیخ در نامه‌ای که از حضرت عبدالعظیم نوشته، پافشاری می‌کرد که کلمه مشروطه در اول قانون اساسی به «کلمه مبارکه مشروعه و قانون محمدی(ص) بشود. ثانیاً آنکه لایحه نظارت علما که به طبع رسیده، بدون تغییر ضم قانون شود و تعیین هیئت نظار هم در همه اعصار فقط با علماء مقلدین باشد، چه آنکه خودشان تعیین بفرمایند یا به قرعه خودشان معین شود. ثالثاً اصلاحات مواد قانونیه از تقیید مطلقات و تخصیص عمومات و استثناء مایحتاج الی الاستثناء مثل تهذیب مطبوعات و روزنامجات از کفریات و توهینات به شرع و اهل شرع و غیرها که در محضر علما اعلام و وجوه از و کلا واقع شد، باید به همان نحو در نظام‌نامه بدون تغییر و تبدیل درج شود. انشاءالله تعالی».<sup>(۳)</sup>

شیخ فضل‌الله در حضرت عبدالعظیم راجع به شرط عضویت در مجلس شورا می‌نویسد: «باید مجلس مسلمان‌ها مجلسی باشد که تقویت اسلام بکند، نه ترویج کفر. پس دسته بایی‌ها، طبیعی‌ها و دسته مستضعفین در دین که همه منکر اسلام و مروج کفرند، باید بالکلیه خارج شوند چه از متن مجلس و چه از حواشی مجلس».<sup>(۴)</sup>

«به‌خدای قادر قاهر، از روز تشکیل این مجلس نه به قانون سابق مسجد و منبری و نه صلوة جماعتی و نه دوره درس و بحثی و نه امنیت و آسایش، مگر غیبت‌ها و تهمت‌ها و اضعاء صلوات و اتباع شهوات. این یکی از فواید قهریه مجلس، نتیجه دیگر عنوان مساوات و برابری در

۲. همان، صص ۱۵۰-۱۴۹.

۱. همان، ص ۱۴۶.

۴. همان، ص ۲۷۹.

۳. همان، صص ۲۳۱-۱۵۴.

حدود و حقوق میان مسلمانان و سایر فِرَق اهل ذمه و غیره که اشتهار و انتشار داده‌اند تا به حدی که در شب جشن مجلس که لیلۀ مبارکه جمعه ۱۵ جمادی‌الثانی ۱۳۲۵ و شنبه ۱۶ بود و بلند جشن گرفتند که تمام ملل و ادیان از داخله و خارجه و از یهود و نصاری و طبقات فرنگی‌ها و مادام‌های خاصه "بابی‌مشرک‌ها" و "طبیعی‌مذهب‌ها" در جشن مزبور حاضر بودند و مخصوصاً گبرها و ارمنه و یهود، طاق‌ها بسته و مزین ساخته نشستند و فرنگی‌ها همگی به حضرات آقابان حجج و علماء اعلام حاضره مؤسسه این مجلس، دست داده و تهنیت و تبریک می‌گفتند بدین کلمه "زنده باد آزادی، پاینده باد مشروطه". در بالای سر درب مجلس به خط جلی نوشته بودند "زنده باد برادری و برابری". در سر طاق فرقه مجوس در همان شب که شربت و شیرینی گذاشته بودند و مردم به صورت مسلمان نشسته و می‌خوردند، به خط جلی نگاشته که "زنده باد مساوات" و همی سرودند که "زنده باد ملت زردشت". ای مسلمانان، چشم اسلامیان روشن باد! حضرات طایفه ضالۀ بایبه که سالیان دراز در پرده خوف و خفا و غایت تقیه بودند، میدان و فرصتی به دست آورده و در رزمگاه خیالات فاسده خود جولانی دارند...»<sup>(۱)</sup>

شیخ فضل‌الله می‌گوید: «مساعدت فرنگی‌مآب‌ها را دیدند و موافقت فرقه بایبه ضاله را با آنها شنیدند که مجلسی می‌خواهند مانند پارلمنت پاریس. متدرجاً مقاصد سخیفه خود را می‌خواهند گذارند و تمکین از الحاق کلمه مقدسه مشروعه با مشروطه ندارند.»<sup>(۲)</sup>

نظر شیخ فضل‌الله نسبت به آزادی، همان نظری است که ملاعلی کنی در زمان ناصرالدین‌شاه داشت: «معلوم نشد اجازت حریت از کدام کتاب آسمانی اخذ نمودند و به کدام پیغمبر مرسل این مسئله را وحی فرموده؟ آیا این کلمه مشئومه "آزادی" در کدام مدرسه وینه و پاریس تدریس نموده و این متاع با آب و رنگ را از کدام مغازه اروپا به چنگ آورده که چون مار خوش خط و خال ولی گزنده و قتال به مردم بیچاره ایران فروخته و چشم بصیرتشان یکسره دوخته ظاهرش، چون گور کافر پُر حلل - باطنش قهر خدا عزوجل...»<sup>(۳)</sup>

به نظر شیخ فضل‌الله مشروطیت لباسی است که به قامت فرنگستان دوخته‌اند. چون فرنگیان دین و آئین ندارند: «قهرماً و بالضروره ناگزیر از تأسیس قانونی خواهند بود که اساس مملکت‌داری و سیاست‌گذاری و تنظیمات ملکیه و انتظامات کلیه و حفظ حقوق و نفوس‌شان در تحت آن قانون باشد». «ولی ما فرقه علیه اسلامیان که کتابی داریم آسمانی ناسخ صحف انبیاء چون قرآن مجید و پیغمبری عقل اول... چگونه توانیم به مجلس آزادان درآیم و شورای ملی و

مساوات بخواهیم متابعت فرنگان خبیث و مشروطه‌طلبان پاریس و انگلیس نماییم. دین به دنیا فروشیم و در تحریف کتاب خدا بکوشیم».<sup>(۱)</sup>

شیخ فضل‌الله مساوات و برابری با سایر ملل را خلاف شرع می‌داند: «رسم مساوات و برابری با سایر ملل و ادیان عنوان نمودند، که خلاف ضرورت کتاب و سُنّت و مباین آئین حضرت رسالت و اجماع فقهای امت است».

شیخ فضل‌الله خطاب به طباطبایی و بهبهانی (سیدین سندین) چنین نگاشته است: «اما آزادی که جزو مشروطیت نیست، وانگهی مگر شما دو بزرگوار نمی‌دانید که آزادی در اسلام کفر است، بخصوص این آزادی که این مردم تصور کرده‌اند، این آزادی کفر در کفر است. من شخصاً از روی آیات قرآن بر شما اثبات و مدلل می‌دارم که در اسلام آزادی کفر است...».<sup>(۲)</sup>

تجدّدخواهان و روشنفکران ایران با شروع مجلس اول و اختلافاتی که با بخش سُنّتی روحانیت به سردمداری شیخ فضل‌الله روبه‌رو شدند، فهمیدند که چه اشتباه بزرگی کرده‌اند.

شیخ فضل‌الله به درستی ادعا می‌کرد و می‌گفت: مگر شما خود معتقد نیستید که قوانین مشروطه حکومت‌های اروپایی برگرفته از قرآن و اسلام است؟ اگر چنین است، ما روحانیون آشنا با این قوانین شرعی هستیم نه هر "بقال و بزازی".

در حقیقت تجدّدخواهان و نوآوران ایرانی، طنابی به گردن خود انداختند و سر طناب را به دست روحانیون دادند.

به استناد بندهای متمم قانون اساسی، هرگاه یک فرد غیرشیعه بر اثر توانمندی خود به مقامی می‌رسید، فوراً اعتراض مؤمنین بلند می‌شد که قانون اساسی نادیده گرفته شده و آن شخص باید از کار خود استعفاء بدهد یا اخراج شود.

جواب‌های شیخ فضل‌الله نوری به نویسندگان و سیاستمداران خوش‌باوری که سعی می‌کردند قوانین مشروطه را با اسلام تطبیق داده و دل روحانیون را به دست آورند و آنها را همراه مشروطه‌خواهان کنند، جالب توجه است:

شیخ فضل‌الله در جواب میرزا ملکم‌خان که در آثارش به کرات از اسلام تعریف کرده و رشد اروپا را برگرفته از اسلام معرفی می‌نمود و از گزافه‌گویی در این زمینه هیچ‌ای نداشت، چنین جواب داد:

آخر این مقبول کدام احمق است که کافر، حامی اسلام شود و ملکم نصاری، حامی

اسلام باشد و عدل اسلامی را که اساسش بر اختلاف حقوق است، بین افراد مخلوق، خواهان باشد.<sup>(۱)</sup>

شیخ فضل‌الله، مجلس شورا را دارالفسق و دارالکفر می‌نامد. در رسالهٔ *تقدّس سلطنت و معایب مشروطیت*، دربارهٔ آیه "و شاورهم فی الامر" (سوره آل عمران، آیه ۱۵۹) روحانی دیگری می‌نویسد: «عده‌ای می‌خواهند هر طایفه‌ای را از همان عقاید حقّه خود به چاه ضلالت اندازند. یکی از آنها همین اشاره به آیهٔ مبارکه "و شاورهم فی الامر" است که به ذکر محاسن مشورت پرداخته‌اند و آیهٔ مبارکه را تفسیر به‌رأی کرده‌اند. مستمع بیچاره نداند و نگوید مشورت در چه کار است، در امور دنییه یا دنیویه است؟ امور دینی که مشورت‌بردار نیست خواه به حکم عقل باشد یا نباشد. در امور دنیویه هم که مشورت فریضهٔ الهی نیست».<sup>(۲)</sup>

مردی، روحانی دیگر که اصولاً شورا را زیانبار می‌داند، معتقد است که نتیجهٔ شورا و مشورت، پیروی از هوای نفس و موجب خسران مسلمان شود. ۱- شورای مسلمانان و اتفاق آرای آنان بر قبول فدیة از اسرای مشرکین در جنگ بدر که به فرمان الهی بی‌اثر شد؛ ۲- شورای دارالندوه برای قتل پیامبر؛ ۳- شورای سقیفه بنی‌ساعده؛ ۴- مجلس شورا در کوفه برای قتل امام حسین. در ادامه به ذکر روایتی از پیامبر می‌پردازد که فرمود: «وای بر امت من از شورای بزرگ و شورای کوچک. چون از پیامبر پرسیدند که مقصود از این دو شورا چیست؟ فرمود: شورای بزرگ پس از وفات من برای غصب خلافت علی پدید می‌آید و شورای کوچک در دورهٔ غیبت کبری برای تغییر دادن سنت من در زوراء». و در ادامه به حدیثی از امام صادق اشاره می‌کند که زوراء همان تهران است که قصرهای آن همچون بهشت و زنان آن مانند حورالعین‌اند که سوار اسب می‌شوند و از شوهران خویش تمکین نمی‌کنند.<sup>(۳)</sup>

در این‌باره که نمایندگان مشورت‌کننده چگونه به اتفاق آراء حکم شرع را اجرا کنند؟ ابوالحسن نجفی در رسالهٔ *براهین الفرقان فی بطلان قوانین نواسخ محکّمات قرآن* می‌نویسد: آیه شریفه "و شاورهم فی الامر" مخصوص به رسول خدا و یا اشخاص معین مثل سلمان است و عمومیت ندارد. البته هر کسی مختار است در امور خود با اهل خبره از صدقای خود مشورت بکند. عمل کردن به آن هم به میل خود است. عمادالعلماء خلخالی در رسالهٔ *سلطنت مشروطه و فواید* در این‌زمینه می‌نویسد: لازمهٔ شورا مشورت عقلا با عقلاست نه عقلا با جهال.<sup>(۴)</sup>

۱. یاد شده، *رسایل مشروطیت و مشروعه به روایت...*، زرگری‌نژاد، ج ۱، ص ۲۹۰.

۲. همان، ص ۴۲۹.

۳. همان، ص ۳۶۴.

۴. همان، ص ۳۲۲.

محمداسماعیل محلاتی در رساله *اللیالی المربوطه فی وجوب المشروطه* می‌نویسد: وکلای مجلس چه قانونی را از روی مشورت مقرر می‌دارند. اگر برخلاف حکم خداست که کافر شده‌اند و اگر کشف احکام خداست که به‌عهده مجتهدین است نه هر بزاز و بقالی که وکالت گرفته.<sup>(۱)</sup>

"هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ" (سوره زمر، آیه ۹)، دربارهٔ این مطلب می‌نویسد: بدیهی است که علم و دانایی از اشرف کمالات و مواهب الهیه است، و هر کس به شرف و سعادت رسید از راه علم بود. ولی خوب است موضوع این علم را تعریف نمود. علم فروع است یا اصول؟ سیاسی است یا ریاضی؟ زبان فرانسه و روس است یا جغرافیا؟ مسلّم است علم معرفت و نتیجهٔ آن عبودیت و پریشی ایزد تعالی است. نه اینکه مدارس باز کنیم و ترویج علوم خارجه کنیم. و اطفال خود را از خردی تا بزرگی به اساتید و معلمین فرنگی یا فرنگی‌مآب بسپاریم که زبان خارجی بخوانند و سیاسی و ریاضی تحصیل کنند.

علم، تبلیغ احکام دین است یا دادن سنگ به دست دزد؟ فقه آل محمد آموختن است یا آتش فتنه برافروختن؟ مردنی، در رساله *صواعق سبعة*، به‌استناد حدیثی از رسول‌الله می‌گوید: یاد گرفتن و یاد دادن به یهود و نصاری و نشر قوانین باطله مخترعه آنها، با بودن قرآن اکیداً ممنوع است. یادگیری از یهود و نصاری باعث ازدیاد قدرت آنها و تسلط خارجیان بر بیضه اسلام است. یادگیری از یهود و نصاری باعث خفیف کردن نواب عام امام است. مگر این آیهٔ کلام‌الله مجید را فراموش کرده‌اید که می‌فرماید «یهود و نصاری را به دوستی نگیرید» (سوره مائده، آیه ۵).

در رسالهٔ *براهین الفرقان فی بطلان قوانین نواسخ محکّمات القرآن*، نویسنده ابولحسن نجفی دربارهٔ دوستی و یادگیری از کفار می‌نویسد: «در بیان تودد (جلب‌دوستی) کفار و قبیح ازدیاد شوکت مخالف دین خیرالایام و فساد تعلم لغات نصاری و یهود و تکلم به الفاظ کفار». نویسنده به‌استناد آیاتی از قرآن مجید، سوره حشر و سوره مائده و روایاتی از پیامبر، یادگیری از یهود و نصاری را حرام می‌داند و ادامه می‌دهد: «حاصل مضمون آنکه این آیه مبارکه در حق خلیفهٔ دوم عُمَر بن الخطاب وقتی که عبور فرمود بر او حضرت رسول خدا (ص)، درحالی که می‌نوشت از مرد یهودی خبری از آن حضرت را از تورات موسی و تعلیم می‌کرد او را از اوصاف آن حضرت. پس آن حضرت فرمود: یا بن‌الخطاب، دیدم تو را می‌نوشتی ترجمه یهود را از مرد یهود و حال آنکه خداوند قادر قهار نهی فرموده از تعلیم تورات و یاد گرفتن لغات کفار». عُمَر عرض کرد: از یهود وصف تو را که خبر داده بود موسی بن‌عمران نوشته‌م. رسول‌الله بر او غضب کرد و فرمود: اگر موسی و عیسی زنده بودند و تو به آنها مراجعه می‌کردی هر آینه کافر و مرتد می‌شد.<sup>(۲)</sup>

پس از بررسی تاریخ تجددخواهی و آزادی به این نتیجه رسیدیم که آنچه در دویست سال گذشته از سیاستمداران، دولتمردان گرفته تا نویسندگان و تحصیلکردگان در اروپا هر آنچه نوشته‌اند و انجام داده‌اند، نه تنها که به هدف نرسیده‌اند بلکه با اضافه کردن متمم به قانون اساسی اول ایران، میخی به تابوت آزادیخواهی کوبیده‌اند.

آنچه خواست شیخ فضل‌الله بود، آیت‌الله بهبهانی به نام متمم به قانون اساسی اضافه کرد. اعدام شیخ فضل‌الله یک اشتباه تاریخی بود که تبعات این اشتباه را ملت ایران در بهمن ۵۷ پرداخت.

تاریخ به ما آموخت که علت‌العلل عقب‌ماندگی جوامع، استبداد است. جامعه‌ای که دچار استبداد مذهبی و سیاسی باشد، هیچ‌گاه روی رشد، آزادی و حکومت قانون را نخواهد دید.

شرح وقایع گذشتگان، نشان داد که اروپا روزی توانست راه رشد، شکوفایی، آزادی و حکومت قانون را در پیش گیرد که دست دین‌مداران و متولیان دین را از دخالت در امور اجتماعی کوتاه کند. در همان سال‌های اولیه دههٔ قرن نوزدهم که فرانسه با انقلاب خود، قانون جدایی دین از دولت را به کرسی نشاند و از کلیسا سلب مالکیت کرد، اروپا قدم در راه رشد و پیشرفت نهاد. اما متأسفانه در همان زمان فتحعلیشاه قاجار در ایران به سلطنت رسید. شاهی عیاش، خرافه‌پرست، مال‌اندوز و بی‌خبر از رویدادهای جهان. وی اذن سلطنت خود را از شیخ جعفر نجفی گرفت و دست روحانیون را در جمیع امور باز گذاشت و ایران را دچار استبدادی کرد که شیخ محمدحسین نائینی، روحانی طراز اول دوران انقلاب مشروطیت، در اثر معروف خود به نام *تنبیه‌الامة و تنزیه‌الملة* آن را "استبداد ملعونه مذهبی" نامیده و می‌افزاید:

دوم، از آن قوای ملعونه که بعد از جهالت ملت، از همه اعظم و علاجش هم به‌واسطهٔ رسوخش در قلوب و از لوازم دیانت محسوب بودن، از همه اصعب و در حدود امتناع است، همان شعبهٔ استبداد دینی است که اجمالاً در مقدمه مبین و حقیقتش را هم دانستی که عبارت از ارادات خودسرانه است که مسلکین در زی سیاست روحانیه به عنوان دیانت اظهار و ملت جهول را به‌وسیلهٔ فرط جهالت و عدم خیرت به مقتضیات کیش و آئین خود به اطاعتش وامی‌دارند، و هم دانستی که این اطاعت و پیروی چون غیرمستند به حکم الهی عزاسمه است، لهذا از مراتب شرک به ذات احدیت و به نص آیه مبارکه: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ...» (سوره توبه، آیه ۳۱: حبرها و راهبان خویش و مسیح پسر مریم را به خدایی گرفتند).

اتحاد و ارتباط استبداد دینی موروث از امثال عمرو عاص و ابوموسی با استبداد سیاسی موروث از معاویه و به‌هم‌آمیختگی و متقوم به‌هم بودن این شعبه استبداد و استبداد به درجهٔ

مشهوده و حالت حالیه رسید که همدستی با ظلمه و طواغیت موجب نفوذ و مطاعیت، و مساعدت‌شان به سکوت و عدم اعانت بر دفع ظلم، مایه زهدفروشی و گرویدن عوام اضل از انعام است منتهی گردید. ولایان بعدالبیان ولااثر بعد عین، و لنعم ما قیل:

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور در خلایق می‌رود تا نفخ صور

نائینی به‌درستی بیان می‌دارد که دو پایه استبداد سیاسی و مذهبی در همکاری یا در رقابت با یکدیگر مایه سیه‌روزی ملت و کشور ایران شده‌اند.

فداکاری و فعالیت‌های دولتمردان و منورالفکران ایران، از ابتدا محکوم به شکست بود. همان‌طور که در بخش‌های گذشته شرح داده شد، همگی فعالین، همکاری و همدلی روحانیون با روند تجددخواهی، آزادی و حکومت قانون را لازم می‌دانستند. آیا این منورالفکران از ادعای روحانیت به حکومت بی‌اطلاع بودند؟ آیا نمی‌دانستند که به اعتقاد روحانیون، هر حکومتی در دوران غیبت امام معصوم، غاصب است و تنها حکومتی که می‌توان با او مماشات کرد، حکومتی است که مؤذن از یک فقیه جامع‌الشرایط باشد؟

تجددخواهان به این تصور باطل که اگر به قرآن و احادیث در اثبات لزوم مجلس و مشورت تحصیل علوم و غیره استناد کنند، می‌توانند روحانیون تمامیت‌خواه را با نظریات تجددخواهانه همراه کنند؛ زهی خیال باطل. بر عکس، روحانیون از استدلال منورالفکران به نفع تمامیت‌خواهی خود استفاده کردند. بدین ترتیب می‌توان به عظمت همان ادعای شب اول علی‌محمد در گفت‌وگو با ملاحسین که خود را نایب امام غایب نامید و به ادعای روحانیون مبنی بر نیابت عامه مَهر باطل زد، پی برد. وی با این ادعا، قدرت "استبداد ملعونه" را که نائینی می‌نامد، به لرزه درآورد.

بدون ابطال ادعای روحانیت مبنی بر نیابت عامه امام بودن، هیچ‌گونه کوششی برای راه یافتن به حکومت قانون تجددخواهی و آزادی نمی‌توانست به نتیجه برسد، همان‌گونه که نرسید. نتیجه فعالیت‌های روشنگرانه ایران در دویست سال گذشته، از همان ابتدا محکوم به شکست بود، چون با استندهایی که منورالفکران به آیات قرآن و احادیث کردند، چنین نشان دادند که اروپاییان باید رشد خود را مرهون اسلام بدانند و عقب‌ماندگی ما را پشت کردن به اسلام دانستند. با استفاده از همین استدلال منورالفکران، شیخ فضل‌الله ادعا می‌کند که ما نماینده اسلام هستیم نه شما و باید از ما که نمایندگان اسلام هستیم، تبعیت کنید. این پُردردی است که آقایان بر سر ایران و ایرانیان آوردند. این منورالفکران و دولتمردان یا از ترس حکم تکفیر یا از سر عاقبت‌طلبی، به چنین امری رضا داده‌اند و ایرانیان را از چاله درآورده به چاه "ویل" انداختند.



نه مجلس توانست به وظیفه خود که وضع قوانین مدنی و تأمین حقوق شهروندی مردم بود، عمل کند و نه دولتمردان؛ چه سیاسی و چه مذهبی به قوانین مجلس تمکین نکردند، و نه مردم توانستند اجتماعاتی برای گرفتن حقوق مدنی خود برگزار کنند. بدین ترتیب فرقه شیعه دوازده امامی را دین رسمی کشور اعلام کردند و دولت در اختیار ملایان قرار گرفت و در نتیجه برای سایر دگراندیشان هیچ حقی قائل نشدند و آنها را از حقوق شهروندی نیز محروم کردند.

آنچه خواست تجددخواهان بود، به پایین کشیدن مقام ظل‌اللهی شاه از آسمان، و زمینی کردن آن بود. هدف آنها این بود که شاه، مقام خود را از ملت به دست آورده و در برابر مردم مسئول باشد. قوه مقننه، قضائیه و مجریه از هم جدا باشند. اما به جای رسیدن به این اهداف، با شریک کردن ملایان در حکومت، به رؤیای آنها که تشکیل حکومت ولایی بود، جامه عمل پوشاندند. مقام ولایی فقیه و وابستگی او به آسمان، به مراتب بالاتر از مقام ظل‌اللهی شاه است که مردم قصد زمینی کردنش را داشتند.

این قصه پُر درد و رنج آنهایی است که قصد داشتند با کمک نیروی به‌غایت ارتجاعی دینی، قدرت ظل‌اللهی را از گردونه قدرت خارج کنند و به تجد آزادی و حکومت قانون برسند.

## تشیع و حکومت

به اعتقاد روحانیون شیعه دوازده امامی: نظام اسلامی، یک جامعه خدایی است، بنابراین باید یک نیروی اجرایی که نماینده خداوند در کره زمین است، وجود داشته باشد، پیامبر اسلام برگزیده از طرف خدا و معصوم برای اداره جامعه بود. برای آنکه حکومت خدایی ادامه یابد و جانشینان پیامبر مستقیم یا غیرمستقیم برگزیده و معصوم باشند. «بر خدا واجب است که یک فرد معصوم را به عنوان امام برگزیند، امامت عبارت است از ریاست عامه در امورات دین و دنیا».<sup>(۱)</sup>

به اعتقاد شیعه، نخستین بار در بازگشت از حج، پیامبر در محل غدیرخم، علی را به جانشینی برگزید. بدین ترتیب شیعه دوازده امامی شکل گرفت. حائری می‌نویسد: «لازم به بحث نیست که این سلسله امامان به‌عنوان تنها نمایندگان شیعه حتی در دوران زندگی‌شان مورد شناسایی همه جامعه شیعه نبودند».

دوران رهبری امامان معصوم، با فوت امام حسن عسگری در سال ۲۶۰ هجری پایان یافت. آیا او فرزندی داشت؟

آرمین اشراقی در مورد ولادت و غیبت امام دوازدهم و اهمیت آن برای علمای شیعه

۱. تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰، ص ۷۶.

می‌نویسد: «مشکل بزرگی که علمای شیعه در طول تاریخ داشته‌اند، عموماً نبودن اشاره‌ای در قرآن به امامت، و خصوصاً به امام دوازدهمی بوده است. به عبارت دیگر ظاهراً در قرآن مجید سخنی از یک مهدی موعود وجود ندارد. اما چون این مسئله برای روحانیت شیعه جنبه حیاتی داشت، به‌هیچ‌وجه حاضر نشدند به سادگی از آن بگذرند، زیرا مشروعیت آنها مبنی بر اعتقاد به وجود امام غایب است. البته روحانیونی هم به فکر چاره افتادند و در هر جای قرآن مجید به کلمه "غیب" برخوردند، آن را به "قائم غایب" تفسیر نمودند. اهم این روحانیون عبارت از: محمد بن ابراهیم نعمانی، شیخ صدوق، شیخ طوسی و محمدباقر مجلسی بودند».

امام یازدهم با مخالفت و بی‌اعتنایی و تهمت‌های گوناگون از طرف برخی از شیعیان روبه‌رو می‌شود. شیخ صدوق روایت کرده است که امام خود گفته، هیچ‌یک از اجدادم به‌اندازه من با شک و تردید از طرف شیعیان روبه‌رو نبوده‌اند. رحلت امام حسن عسکری در ۲۸ سالگی است، ظاهراً بدون آنکه از او فرزندی به‌جا مانده باشد. به دستور خلیفه آن‌زمان "المعتمد" خانه امام را محاصره نموده و تحقیق می‌کنند که آیا فرزندی از آن حضرت وجود دارد یا خیر. نتیجه تحقیقات این می‌شود که آن حضرت دارای فرزندی نبوده است. برای اطمینان خاطر به دستور خلیفه همهٔ قرینه‌ها و کنیزهای امام را برای مدت دو سال در خانه‌ای تحت نظر نگاه می‌دارند که اگر در بین آنها زنی حامله بوده مشخص شود. پس از همهٔ این تحقیقات به این نتیجه می‌رسند که امام، فرزندی نداشته است.<sup>(۱)</sup>

پس از این واقعه، امت شیعه بدون رهبر ماند. این دوران در تاریخ شیعه "زمان حیرت" نامیده می‌شود و چندین فرقه در همین دوران به وجود می‌آیند که هر کدام نظریات خاصی نسبت به امامت اظهار می‌دارند: عده‌ای قائل به ختم امامت می‌شوند؛ گروهی معتقد می‌شوند که امام در آخر زمان متولد خواهد شد؛ و به باور عده‌ای، خود امام حسن عسکری به غیبت رفته و باز خواهد گشت. در میان این چهار گروه، یک گروه به وجود فرزندی پنهان‌شده توسط امام یازدهم اعتقاد پیدا می‌کنند، این گروه به مرور زمان بر گروه‌های دیگر غالب می‌شود. در ابتدای امر، حکیمه یا به روایتی حلیمه عمه امام یازدهم مدعی می‌شود که پسر برادرم از کنیزی به نام نرجس فرزندی داشته و خودم در حین ولادتش حاضر بودم. وی می‌گوید با اینکه تا چند ساعت قبل از زایمان،

۱. برای اطلاعات بیشتر و تفصیل مطلب، همچنین سرنوشت یکایک این گروه‌ها، ر.ک: *فرق‌الشیعه*، اثر مشهور حسن نوبختی، نجف، ۱۹۶۹؛ و *کتاب المقالات و الفرق*، اثر سعد القمی، تهران ۱۹۶۳، ص ۱۱۴ به بعد؛ و *الفرق بین الفرق*، تألیف ابومنصور عبدالقاهر بغدادی، ترجمه فارسی: م. مشکور، تحت عنوان *تاریخ مذاهب اسلام*، تبریز، ۱۳۳۳؛ و Moojan Momen, *Intruduction to Shia Islam*; Oxford 1985.

ص ۵۹ به بعد.

اثر حاملگی در نرجس دیده نمی‌شود، ولی این طفل مبارک در حین غروب به دنیا آمد و بلافاصله شهادت را خواند. سپس پرنده‌ای حاضر شد و امام فرزندش را به او سپرد. بعد از چهل روز به صورت یک طفل دو ساله برگشت. حکیمه ادامه می‌دهد که در ظرف مدت کوتاهی فرزند امام، جوان خوش‌اندام و خوش صورت شده بود.<sup>(۱)</sup>

دربارهٔ ولادت و زندگی امام دوازدهم، افسانه‌های فراوان و گاه ضد و نقیض روایت شده است. مثلاً تاریخ تولد او، در منابع مختلف، متفاوت ذکر شده: اول رمضان ۲۵۴، ۱۵ شعبان ۲۵۵، هشتم شعبان ۲۵۶ و ... .

نام او محمد بن الحسن العسکری است و وی در غیبت به سر می‌برد تا روزی که خداوند مقدر فرماید. افرادی به نام "سفرآ" یا "نواب" مدعی رابطه با امام غایب شدند و خود را محق به دریافت خمس و زکات دانستند. گاهی از طرف امام، رسید وجوه و توقیعاتی هم برای می‌آوردند. این چهار نفر مدت قریب به ۷۰ سال رهبری شیعیان دوازده امامی را در اختیار داشتند. تا اینکه صبر و تحمل مؤمنان به پایان رسید و به شک و تردید افتاده بودند که امام اگر بخواهد پس از سن ۷۰ سالگی ظاهر شود چه می‌تواند بکند. نایب چهارم توقیعی از امام برای پیروان آورد که من به غیبت کبری رفته‌ام و هر کسی بعد از این ادعا کند که مرا دیده یا با من رابطه داشته، کاذب است. چهارمین نایب در سال ۳۳۹ هجری فوت کرد، بدون اینکه نماینده‌ای از جانب خود انتخاب کرده باشد.

پس از درگذشت آخرین نفر از نواب اربعه، ابوالحسن علی محمد السامری در سال ۳۳۹ هـ. / ۹۴۰ م. نوبت به روحانیون رسید. در این زمینه به حدیثی از امام جعفر صادق اشاره می‌کنند:

---

۱. خلاصه‌شده از کتاب کمال‌الدین، ص ۴۷۴، به بعد. البته در این کتاب روایاتی ضد و نقیض ثبت شده، چنانچه در جای دیگر از حکیمه نقل می‌شود که امام دوازدهم را هیچ‌گاه ندیده است، ولی امام حسن عسکری قبل از وفاتش، در نامه‌ای به مادر خود، خبر ولادت فرزندش را داده است: «فقلتُ لها ... /... / معاینه او خبراً؟ فقالت: خبراً عن ابی محمد(ص)». کتب به الی امه، ص ۵۰۱. شیخ طوسی هم این روایت را آورده است، ولی اسم ایشان را خدیجه ذکر کرده، نه حلیمه یا حکیمه. الغیبه، ص ۱۳۸. البته در احادیث به افراد دیگری اشاره می‌شود که فرزند امام یازدهم را دیده‌اند (همانجا، ص ۴۳۴، به بعد)؛ الغیبه، ص ۱۷۵، شیخ صدوق، کمال‌الدین، صص ۴۷۵، ۴۷۷؛ طوسی، الغیبه، ص ۷۵؛ شیخ صدوق، کمال‌الدین، ص ۲۷۴. — اکثر اطلاعات این بخش برگرفته از کتاب زیر می‌باشد:

H. Modarressi: Crisis and Consolidation in the Formative Period of Shi'ite Islam (Princeton 1993), p.1-105

این کتاب به زبان فارسی ترجمه و در ایران منتشر شده است، ولی متأسفانه مورد سانسور و تحریف قرار گرفته و به هیچ‌وجه با اصل انگلیسی آن مطابقت ندارد. م.

«هنگامی که دشمنی و اختلاف در میان شما پدید می آید، شکایت خود را برای داوری نزد تبهکاران و فاسقان مبرید و داوری از مردی بخواهید که حلال را از حرام بشناسد و من او را به عنوان یک داور بشناسم»<sup>(۱)</sup>.

این حدیث و حدیث‌های دیگری که در این زمینه نقل شده‌اند، مورد قبول همه روحانیون شیعه نیست.

با به قدرت رسیدن صفویه، روحانیت به یک پایه قدرت تبدیل شد، و دیرتر به فکر قبضه کردن قدرت مطلق افتاد. آنها نظریه غاصب نامیدن حکومت در دوران غیبت را از پستوی تفکرات فقه‌های شیعه بیرون کشیدند و به فکر قبضه کردن کامل قدرت افتادند. از دیدگاه شیعه، کلیه فرمانروایان تاریخ اسلام، از ابوبکر به بعد، همگی غاصب بوده‌اند.

### نهادی به نام مرجع تقلید

مسئله اجتهاد و تقلید در تفکر علمای شیعه از اهمیت خاصی برخوردار است، چون مجتهد باید امور مذهبی و کشوری هر دو را اداره کند. مردم هم به حکم عقل و نقل باید به نظریات مجتهد تمکین نمایند و سر از اطاعت او برتابند. عقل حکم می کند که نادان از دانا راهنمایی بخواهد و قرآن هم وظیفه نادان را راهنمایی جستن از دانایان امر می کند. چنانچه در سوره نحل / آیه ۴۳ می فرماید «اگر خود نمی دانید، از اهل کتاب بپرسید که ما بیش از تو، به رسالت نفرستادیم مگر مردانی را که به آنها وحی می فرستیم. همراه با دلایل روشن و کتاب‌ها. بر تو نیز قرآن را نازل کردیم تا آنچه را برای مردم نازل شده است، بر ایشان بیان کنی و باشد که ببیند و بشنود» و همچنین در سوره توبه که آخرین سوره است، آیه ۱۲۲ می فرماید «و نتوانند مؤمنان که همگی به سفر روند، چرا که از گروهی دسته‌ای به سفر نروند تا دانش دین خویش را بیاموزند و چون بازگشتند، مردم خود را هشدار دهند که از زشت کاری حذر کنند».

**مرجع تقلید:** کسی است که مقلدان به او در هر زمینه (غیر از اصول دین) اقتدا می کنند. او توانایی آن را دارد که رأی مستقل که بر بنیاد قرآن و حدیث استوار باشد را از طرف خود صادر نماید. البته مراجع تقلید هیچ‌گاه در همه زمینه‌ها با هم توافق نداشته‌اند، چه بسا برای یک جرم مشخص احکام گوناگونی از طرف مراجع تقلید صادر شده است.

قدرت مراجع تقلید بستگی به تعداد مقلدان آنها دارد، برخی از اندیشه‌های گستره‌تر از دیگران برخوردار می‌باشند. تنی چند از نویسندگان، مجتهدانی را نام می‌برند که به اصطلاح

سلسلهٔ مراجع بزرگ تقلید را در طول تاریخ شیعی‌گری از مرگ چهارمین نایب ویژهٔ امام غایب در سدهٔ چهارم به بعد تشکیل داده‌اند. در این سلسله، نام محمد کلینی (مرگ ۳۲۹ هـ. / ۹۴۰ م.) در آغاز و حاجی آقا حسین طباطبایی بروجردی (مرگ ۱۳۴۰ خورشیدی) در پایان قرار گرفته‌اند.<sup>(۱)</sup> به نظر حائری «مرجع تقلید پیش از زمان محمدحسن نجفی اصفهانی، صاحب الجواهر (مرگ ۱۲۶۶ هـ. / ۱۸۴۹ م.) جنبهٔ مرکزیت عام یافته باشد، جانشین بلافصل صاحب الجواهر شیخ مرتضی انصاری بود که بزرگ‌ترین مجتهد زمان خود شد، به شیوه‌ای که برتری او مورد شناسایی شیعیان ترکیه، جهان عرب، هندوستان و دیگر کشورهای اسلامی قرار گرفت».<sup>(۱)</sup> روحانیون شیعه در دوران شاهان صفوی، دارای نفوذ شدند. برای نمونه، شیخ علی کرکی بزرگ‌ترین رهبر مذهبی زمان شاه‌طهماسب صفوی، به مقام "شیخ‌الاسلام" می‌رسد و دارای همهٔ اختیارات یک پادشاه می‌شود.

شاه طهماسب طی فرمانی که در ذیحجه ۹۳۹ هـ. صادر کرد، تأکید نمود:

مقرر فرمودیم که سادات عظام و اکابر اشراف مخام و امراء و وزراء و سایر ارکان دولت عالی قدسی صفات مومی‌الیه [محقق کرکی] را مقتدا و پیشوای خود دانسته، در جمیع امور اطاعت انقیاد و به تقدیم رسانیده، آنچه را امر نماید بدان مأمور و آنچه را نهی نماید منهی بوده. هر کس را از متصدیان امور شرعیه ممالک محروسه و عساکر منصوره عزل و هر که را نصب نماید منصوب دانسته، در عزل و نصب مذکورین به سند دیگری محتاج ندانند و هر کس را عزل نماید، مادام که از جانب آن متعالی مقبوت منصوب نشود، نصب نکنند.

شاه طهماسب به صدور فرمان بالا اکتفا ننمود. او در فرمان دیگری، وی را "خاتم‌المجتهدین و نایب‌الائم‌المعصومین" نیز خطاب کرد.<sup>(۲)</sup>

کرکی تنها روحانی نبود که در دوران پادشاهان صفوی به این قدرت و مقام رسید. روحانیون دیگری مانند مقدس اردبیلی، محمدباقر مجلسی و دیگران هم بوده‌اند. در برابر این قدرت روحانیون و سوء‌استفاده‌هایی که از مقام و موقعیت خود کردند، گروه‌هایی هم به مخالفت با آنها برخاستند که به اختصار عبارت‌اند از:

۱- **اخباری‌ها:** تفکر اخباری‌گری در دورهٔ صفویه و در برابر تمامیت‌خواهی مکتب اصولی شیعه رشد کرد و طرفداران زیادی نیز داشت. علمای مکتب اخباری، مقام مجتهدان شیعهٔ مکتب اصولی را انکار می‌کردند. علمای اخباری منابع حقوق اسلامی را تنها به قرآن و سنت پیامبر

۱. یادشده، حائری، صص ۸۳-۸۱.

۲. شاه طهماسب اول، منوچهر پارسادوست، کتاب سهامی، ۱۳۸۱، صص ۶۲۲-۶۲۱.

محدود می‌دانستند. درحالی که علمای مکتب اصولی، اجماع و عقل را نیز به آن اضافه کرده بودند. روحانیون مکتب اصولی برای خود حق واسطه بین امام معصوم و مردم قائل بودند، اما علمای اخباری این ادعا را قبول نداشتند و علم اصولی را بیهوده می‌دانستند و معتقد بودند که هر کس باید از امام معصوم مستقیماً پیروی کند نه از راه تقلید از مجتهدان و واسطه‌گری آنها.<sup>(۱)</sup> روحانیون پیرو مکتب اصولی، راه مبارزه را با آنها را پیش گرفتند. محمد اخباری پیشوای روحانیون اخباری در بغداد با جمعی از طرفدارانش به قتل رسیدند. پس از این واقعه، پیروان مکتب اخباری از گردونه قدرت بیرون رانده شدند.<sup>(۲)</sup>

**۲- جنبش فلسفی:** ملاصدرا که خود شیعه دوازده امامی بود «وضع و موقع رهبران مذهبی شیعه را سخت مورد حمله قرار داد، زیرا به باور وی، آنان با عقل پیوندی نداشتند و از دانش آزادگان ناآگاه بودند».

او می‌گوید که باور مجتهدان به بهشت و دوزخ، بر پایه گمان بنیان نهاده شده نه بر برهان یقین. و علومی را که فرا گرفته‌اند بی‌ارزش می‌داند: «کاشکی آنچه خوانده بودی، دانسته و نمی‌خواندی و نمی‌دانستی این خرمن دانش که تو اندوخته‌ای، به سرمایه مرد خوشه‌چینی به از او است».<sup>(۳)</sup>

ملاصدرا قدرت روحانیت را زیر سؤال می‌برد، چون تمام قدرت آنها ترساندن مؤمنین از آتش دوزخ و حیوانات گزنده در آنجاست و نوید بهشت و حوری و شراب و انواع لذت‌ها برای کسانی است که از آنها پیروی کنند و آتش دوزخ برای آنهايي که سر از اطاعت برتابند. در قضاوت خود ناحقی را حق و حقی را ناحق می‌کردند و ضرر دیده را با این نوید که در قیامت نزد جدم از تو شفاعت می‌کنم، قانع می‌نمودند. هدف ملاصدرا آستی عقل، عرفان و شرع بود، بدین علت تکفیر شد. به نظر حائری، اختلاف بین مجتهدان و ملاصدرا سوءتفاهم بود چون ملاصدرا «از قول پیامبر اسلام می‌گوید، هیچ پیامبری پس از او برانگیخته نخواهد شد و هم او حکومت را از آن امامان معصوم و مجتهدان دانست و دستور داد که نادانان از آنان راه بجویند».

**۳- مکتب شیخی (۱۷۵۳-۱۸۲۶):** بنیانگذار مکتب شیخی، شیخ احمد حسائی است. او در سن بیست سالگی در سال ۱۱۸۶ هجری عازم کربلا و نجف شد و در درس مشاهیر علمای وقت، مرحوم آقا باقر وحید بهبهانی، مرحوم آقا سید مهدی بحر العلوم و شیخ جعفر بین شیخ خضر و سید علی طباطبائی حاضر بوده و از هر سه مجتهد اجازه اجتهاد داشت.

۲. یادشده، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۴۲.

۱. یادشده، حائری، ص ۸۶.

۳. یادشده، حائری، ص ۸۷.

نظریه "رکن رابع" که از طرف شیخ احمد یا حداقل توسط شاگردانش مطرح گردید، شباهت‌هایی با نظریهٔ ولایت دارد. از طرف دیگر آنچه که امروزه به‌عنوان مکتب تفکیک شناخته شده است، زیربنای فکری اش در آثار شیخ احمد و سیدکاظم نیز یافت می‌شود. هر دو فیلسوفانی را مانند ملاصدرای شیرازی ۱۵۷۲ الی ۱۶۴۰ م. و عارفانی را مانند محی‌الدین بن عربی متوفی ۱۱۴۸ را سخت مورد انتقاد قرار داده و ملحد و مشرک می‌نامیدند و معتقد بودند که منبع علم و عرفان و حکمت، تنها در آثار ائمه یافت می‌شود نه در جای دیگر.

شیخ احمد ادعا می‌کرد که در عالم رؤیا، امامان جواب سؤالات او را می‌دهند. به اعتقاد روحانیون شیعهٔ اصولی، این ادعا که هر مؤمنی بتواند خود از رهبری امام برخوردار شود، احتیاج به نایبان امام در جامعه را انکار می‌کند که این از گناهان کبیره است. آرمین اشراقی در زمینهٔ تفکرات شیخی به‌عنوان پیش‌زمینهٔ پیدایش آئین "بابی" در اثر دیگری پرداخته است.

۴- شیخ هادی نجم‌آبادی (۱۳۲۰-۱۲۵۰ ه. / ۱۹۰۲-۱۸۳۴ م.) او را می‌توان یک روحانی روشنگر که طرفدار عقل‌گرایی و آزادیخواه بود و با خرافه‌پرستی، تقلید کورکورانه مخالفت می‌ورزید، دانست. شیخ هادی قصد داشت که از اعتقادات مذهبی مردم با ستمگری و باورهای خرافه‌آمیز مبارزه کند. وی با آنکه مورد احترام ناصرالدین شاه و دولتمردان بود، هیچ‌گاه از انتقاد به آنها هم غافل نشده است.

شیخ هادی نسبت به برخی از روحانیون چنین اظهار کرده است:

شخص بی‌دین تا به لباس اهل دین و زهد و تقوی درنیاید، نمی‌تواند مردم را اغوا نماید و از حق برگرداند. پس شیاطین انسیه همین اشخاص هستند که با خدا راهی ندارند و در لباس سالکین راه حق‌اند و مردم ایشان را هادی و مرشد می‌دانند... با وجود این به جهت اغراض نفسانیه خود متابعت و انقیاد می‌نمایند و ایشان را مرجعت ملجاء در دین خود قرار می‌دهند و ایشان از اینان بهره می‌برند و اینان از ایشان... اگر گفت‌وگو را در نزد بعضی از عوام از اهل تدلیس و تلبیس بنمایی فریاد می‌کند که کافر شدی... هر کس به عالم بی‌احترامی نماید، بی‌احترامی به خدا و پیغمبر شده.<sup>(۱)</sup>

با آگاهی از نظریات شیخ فضل‌الله می‌توان ردّ پای نظریات او را در متمم قانون اساسی مشاهده کرد.

۱. یادشده، حائری، به استناد تحریرالعلاء، نجم‌آبادی، ص ۹۴.

بدین ترتیب بین اعتقادات و نظریات شیخ هادی و بسیاری از روحانیون تفاوت‌های بنیادی وجود داشت، به همین دلیل سید صادق طباطبایی او را تکفیر کرد. شیخ هادی به او چنین جواب داد: «اگر کسی حرف حق زند و بخواهد از خواب غفلت بیدار نماید، چون مخالف هوی و وهمت باشد، تکفیرش می‌کنی و در صدد ابداء و قتلش برمی‌آیی و حکم به نفی‌بلدش می‌نمایی».

حائری می‌نویسد: «ناگفته نگذاریم که شیخ هادی متهم به بایبگری گردیده بود».<sup>(۱)</sup>

### نقش "باب" و "آئین بابی" در روشنگری جامعه ایران

بنیانگذار "آئین بابی"، علی محمد شیرازی (متولد سال ۱۲۳۵ ه. / ۱۸۱۹ م.) بود. محیط خانوادگی که او در آن پرورش یافت، مخلوطی از تاجر و روحانی بود. در کودکی پدرش درگذشت و سرپرستی او به دایی‌اش، سید علی سپرده شد. سید علی او را به مکتب‌داری به نام شیخ عابد، پیرو مکتب شیخی فرستاد.

وی پس از چند سال تحصیل، به تجارت روی آورد، اما به زودی کار تجارت را رها کرد و حدود دو سال در عتبات عالیات به‌سر برد. در این مدت با عده‌ای از روحانیون شیخی آشنایی پیدا کرد. او چند ماه قبل از فوت سید کاظم رشتی، پیشوای مکتب شیخی، به شیراز بازگشت. آئین "بابی" را می‌توان بزرگ‌ترین جنبش مذهبی پس از حمله اعراب به ایران نامید. در اینجا کوشش شده است تأثیر این آئین در روند آزادی مورد بررسی قرار گیرد، نه مسائل علم کلام و الهی بودن ادعای "باب" و غیره.

علی محمد در شب پنجم جمادی با اظهار این ادعا که "باب" امام غایب است، قدرت روحانیت شیعه را که پس از سال‌ها انتظار به‌دست آورده بودند، به یک‌باره زیر سؤال برد. آئین "بابی" در مدت بسیار کوتاهی توانست پیروانی از تمام قشرهای جامعه را به خود جذب کند. دولتمردانی که قصد رابطه با اروپا و آموختن صنایع و علوم را لازم می‌دانستند، در برابر روحانیون ناتوان ماندند. روحانیون با این عنوان که نوآوری (بدعت) به معنی کُفر است، با هر پدیده تازه و هر نوع پیشرفت علمی، هنری و اجتماعی شدیداً مخالفت می‌کردند. (فتواها بر علیه صنعت چاپ، مدارس جدید، بیمارستان‌ها، راه‌آهن و... همه در تاریخ ثبت است.) اصلاح‌گرایان هر چه نظریات خود را محتاطانه بیان می‌کردند، اما باز از خطر چماق "تکفیر" رهایی نمی‌یافتند. کوشش آنها در استدلال اسلامی بودن نظریات خود، نتیجه عکس می‌داد و موضع علما را



تقویت می‌کرد، زیرا اگر بحث بر سر "اصل اسلام ناب" بود، علما تخصص بیشتری برای خود قائل بودند.

مشکل اساسی آن است که یکی از محورهای اسلام تاریخی "سنت" است. این امر بدین معناست که هر چه در دنیا پیش بیاید، ۱۴۰۰ سال قبل، پیشاپیش در شریعت اسلام در نظر گرفته شده و احکامی برای آن نازل گردیده است. بنابراین راه‌حل هر مشکلی را می‌بایست در گذشته و در متون و روایات جست، نه در علم و عقل و کشفیات. این افراد علت شکست کبان اسلام را در این می‌دانستند که مسلمانان احکام اسلام را آن‌طور که باید رعایت نکرده و به جای آن، آداب کافران را تقلید می‌نمودند. آنها راز موفقیت را در اجتناب کامل از آداب غریبان و عدم استفاده از صنایع و علوم جدید دانسته و نیز بازگشت به سنت پسندیده گذشتگان را ترجیح می‌دادند. بر عکس، عده‌ای دیگر معتقد بودند که استفاده از نوآوری‌های مدرن از ضروریات پیشرفت است و به این افسانه پناه بردند که «غربی‌ها، علم خود را از اسلام گرفته‌اند» و بدین سبب استفاده از آن مجاز است. این است که تا به امروز اندیشمندان اصلاح‌گرا، اگر از پدیده یا اندیشه‌ای دفاع کنند، در بسیاری از موارد به‌جای آنکه به فواید و منافع آن اشاره کنند، سعی در اثبات این نکته دارند که در "صدر اسلام" هم همین امر بوده و با اصل اسلام مغایرتی ندارد (چنانچه سعی شده "کمونیسم"، "دمکراسی"، "حقوق بشر"، "مجلس"، "حفظ محیط زیست" و... را به زمان محمد نسبت دهند). بنابراین می‌توان گفت که اصلاح‌گرایان هر اقدامی جهت بهبود و پیشرفت جامعه را — چون شهادت اظهار عقیده برخلاف روحانیون را نداشتند، چه رسد به طرد شریعت از عرصه سیاست — ابتدا می‌بایست ثابت کنند که این تغییرات با "اصل اسلام ناب" تطابق دارد، تا از این راه رضایت روحانیت را جلب نمایند. چنانچه تاریخ نشان داد، در چنین چارچوب کوچک و تنگی ممکن نیست بتوان دست به اصلاحات بنیادین زد.

گو اینکه مشکلات جوامع شرقی فراوان بود، اما در جوامع پیشامدرن هنوز نظام دین و مذهب مهم‌ترین نقش را داشت و از این نظر گفتمان‌ها کاملاً مذهبی بوده و واژه‌هایی مانند دمکراسی، سکولاریسم و دگراندیش وجود نداشت. به همین جهت هر اندیشه تازه‌ای می‌بایست در چارچوبی متعارف و به زبان آشنا، که زبان دین و مذهب بود، معرفی می‌شد. "باب" برخلاف تجدخواهان دیگر، دین را به‌ذاته علت عقب‌ماندگی نمی‌دانست. جهان‌بینی "باب" با جهان‌بینی سنتی تفاوت بنیادین دارد. به عقیده او نوع بشر به سیر ترقی و تکامل خود ادامه خواهد داد و در هر زمانی که بشر به مرحله تازه‌ای از بلوغ خود برسد، پیامبر جدیدی ظاهر خواهد شد تا راهنمایی‌های مورد نیاز آن دوران را ارائه دهد. بنابراین، دید او به تاریخ، مبنی بر پیشرفت، ترقی و تکامل است و نسبت به نوگرایی، نظری مثبت دارد.

"باب" در نخستین اثرش به نام *قیوم/الاسماء* و همچنین در نامه‌هایی که به محمدشاه قاجار و نخست‌وزیرش، حاجی میرزا آغاسی نوشت، به‌طور روشن بیان کرد که «من برای برکنار کردن شاه از تخت سلطنت نیامده‌ام و نظر به سلطنت ندارم». او، شاه را به علت ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌هایی که دربار و مأمورینش به مردم می‌کردند، نکوهش می‌نمود. اما هیچ‌گاه حکومت او را "غاصب" نخواند و مشروعیت حکومت را زیر سؤال نبرد. او قصد تقویت نیروی "مدنی" جامعه را از طریق تضعیف و محدود کردن قدرت روحانیت تمامیت‌خواه در رویدادهای سیاسی و امور روزمره مردم داشت، به همین دلیل به سلب مشروعیت از علما، به‌عنوان نایبان امام غایب اکتفا نکرد، بلکه ابزار قدرت روحانیت را نیز از دست آنها گرفت. برای نمونه: نماز دسته‌جمعی در احکام "باب" ممنوع است؛ علما مجاز به منبر رفتن و خواندن خطبه نماز نیستند؛ حکم جهاد دادن تنها با سلاطین و ملوک است؛ اجتهاد، تکفیر و صدور فتوای قتل و همچنین تدریس علوم حوزوی ممنوع است؛ خرید و فروش آب و خاک اماکن مقدسه مجاز نیست و... روشن است که با اجرای این احکام، قدرت مادی و معنوی علما بسیار محدود می‌شد (منبر و نماز دسته‌جمعی بزرگ‌ترین اسلحه در دست روحانیون بود که به‌وسیله آن، مردم ناآگاه را علیه مخالفین خود تحریک نموده و به خواسته‌های خود می‌رسیدند).

"باب" برخلاف اکثر روشنگران و اصلاح‌طلبان معاصر زمان خود، راه‌حل را در بازگشت به "عصر طلایی صدر اسلام" یا زنده کردن "روح اسلام" نمی‌دانست، بلکه معتقد بود که برای زمان تازه می‌بایست در پی راه‌حلهایی جدید بود. او نه تنها از بدعت‌گذاری و سنت‌شکنی‌ایی نداشت، بلکه از همان ابتدا در آثارش عبارت "بدعت"، "بدع"، "بدیع" و مشتقات دیگر آن را به‌کرات به خود نسبت می‌دهد. وی قدمی فراتر برداشته و دوران شریعت اسلام را پایان‌یافته اعلام کرد و به جای آن شریعت جدیدی وضع نمود. در شریعت "بایی"، نوآوری‌های فراوانی نه تنها در مسائل کلامی مانند نحوه اعتقاد به خداوند و پیامبران و آخرت، یا در عبادات (زیارت، نماز، روزه)، بلکه در مسائل اجتماعی از قبیل تأکید بر اهمیت تعلیم و تربیت؛ لغو عملی حکم نجاست و طهارت که جدا از مسئله نظافت و بهداشت است؛ تأسیس چاپخانه و سیستم اطلاع‌رسانی عمومی و... نیز به چشم می‌خورد. اصلاحاتی که "باب" مطرح می‌کرد، مشروعیت دینی داشت، چون از طرف خداوند نازل شده و نیاز نبود که علما بر آن صحه بگذارند یا تأیید کنند که با سنت پسندیده تطابق دارد.<sup>(۱)</sup>

۱. در آثار بهاء‌الله این امر نیز مشاهده می‌شود. به‌عنوان تنها یک نمونه، در خاطرات ابراهیم زنجانی، روحانی "منتقد و ترقی‌خواه" دوران مشروطه می‌خوانیم که رسم انتقال دادن جنازه‌های مؤمنین به اماکن ←

پس از سرکوب شدید جنبش "باب"، اکثر "بایان" باقی‌مانده، به میرزا حسن‌علی نوری ملقب به "بهاء‌الله" گرویدند و متعاقباً به نام "بهائی" شناخته شدند. بهائیان از راه مسالمت‌آمیز و جهان‌بینی عالم‌گرا و با تأکید بر اخلاقیات و نیز فرهنگ‌سازی خواستند تغییر و تحوّل نه‌تنها در ایران و خاورمیانه بلکه در تمام جهان به‌وجود بیاورند. از جمله مسائلی که بهاء‌الله از سال ۱۸۷۰ میلادی مطرح کرد، انتخابات عمومی و ایجاد مجلس در ایران بود. شماری از بهائیان با ایجاد مدارس و بیمارستان، همچنین فعالیت‌های فرهنگی و هنری نقش بسزایی در اعتلای فرهنگ کشور ایفا کردند.

از سوی دیگر، در بین فعالان سیاسی دوران انقلاب مشروطه، عده‌ای به نام "بابی" و "ازلی" در کتاب‌های تاریخ ذکر شده‌اند. این افراد برخلاف بهائیان، راه انقلاب را دنبال کردند. تشخیص اینکه افرادی مانند ملک‌المتکلمین، جمال‌الدین واعظ، شیخ احمد روحی، میرزا آقاخان کرمانی و یحیی دولت‌آبادی به کدام انگیزه و اهداف وارد جنبش "بابی" شدند و چه برداشتی از تعالیم "باب" داشتند، دشوار است. در هر صورت غیرقابل تصوّر است که چنین شخصیت‌هایی از فردی مانند میرزا یحیی نوری ملقب به "ازل" پیروی کرده و تحت‌تأثیر نوشتجات او قرار گرفته باشند. ضمناً نه کردار و نه اقوال و اعتقادات آنها که در کتاب‌هایی مانند "هشت بهشت" مندرج است، هر چند به‌عنوان احکام شریعت "باب" مطرح شده، اما با آثار و تعالیم "باب" تطابق ندارد. به نظر می‌رسد همان سنت‌شکنی و رهایی از چنگ شریعت و سنت بوده که آنها را به جنبش "بابی" جذب نموده و چه‌بسا جنبش "بابی" را ابزاری برای ترویج افکار و اعتقادات خود می‌پنداشتند.

حداقل تا اوایل قرن ۲۰ میلادی، "بابی" را مترادف با آزاداندیشی، باسوادی، و ترقی‌خواهی می‌دانستند. گفته‌هایی مانند: «روزنامه می‌خواند»، یا «عینک می‌زند، پس "بابی" شده» در ادبیات آن دوره مشاهده می‌شود. حتی روحانی محافظه‌کاری مانند شیخ فضل‌الله نوری، روحانی مخالف و سرسخت مشروطه نیز به این امر اقرار کرده، آنجا که در "لوايح" خود، نه‌تنها اصل

→ مقدسه در عراق جهت دفن در آنجا نزدیکی به امامان برای شفاعت در روز رستاخیز، همراه چه بلایایی بوده. (صص ۱۱، ۶۷، ۶۹) پزشک اطریشی "ادوئارد پولاک" Eduard Polak که در اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه در ایران می‌زیست، در خاطراتش (ج ۱ ص ۳۶۵ متن آلمانی و ص ۲۵۰ ترجمه فارسی، به‌قلم ک. جهاننداری) می‌نویسد که با کمک یک پزشک فرانسوی، شاه را قانع کردم که قانونی در تحریم این سنت غیربهداشتی و خطرناک حمل اجساد وضع کند. اما آن قانون عملی نشد و دولت هم جرأت نداشت آن را اجرا نماید، زیرا «توفانی از نارضایی و خشم مردم بر پا شد». اما بهاء‌الله در کتاب *القدس*، حکم الهی وضع کرد که نقل جنازه از فاصله بیش از یک ساعت ممنوع و غیرشرعی و مخالف با خواست خداوند است.

مشروطه‌خواهی را بلکه افکاری مانند ساختن کارخانجات و راه‌ها، آزادیخواهی و به‌ویژه تأسیس مدارس دخترانه را از تعالیم "بایان" می‌داند و آنها را مروّج بی‌اخلاقی در جامعه و خلاف شرع انور می‌نامد.

### میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاءالله

میرزا حسینعلی (متولد دوم محرم ۱۲۳۳ق. / ۱۸۱۷م.)، فرزند میرزا عباس نوری، ملقب به میرزا بزرگ نوری (بهاءالله)، یکی از بزرگان "بابی" است که در این راه با مشکلات بسیاری روبه‌رو گشت.

نقش میرزا حسینعلی در واقعهٔ "بدشت" (قریه‌ای در نزدیکی بسطام، در دوراهی خراسان به تهران)، تشکیل یک گردهمایی تاریخی در سال ۱۲۶۴ق. / ۱۸۴۸م. است. "بایان" در این گردهمایی، دو طرح را مورد گفت‌وگو قرار می‌دهند: یکی نسخ شریعت اسلام و دیگری حرکت به سوی "ماکو" در آذربایجان و تقاضای آزادی سیّد "باب" از زندان. انجمن "بدشت" سه هفته به طول می‌انجامد. از این تاریخ، از نظر بایان، شریعت اسلام خاتمه‌یافته تلقی می‌شود و دور جدیدی به نام "آئین بابی" پایه‌گذاری می‌گردد. معمار اصلی "بدشت" به احتمال زیاد میرزا حسینعلی و مجری آن "قره‌العین" بود.

پس از پایان گردهمایی "بدشت"، بایان راهی مازندران شدند، اما در نزدیکی دهی به نام "نیالا" مورد حمله قرار گرفتند. محمدشاه دستور دستگیری میرزا حسینعلی را داده بود. کنسول روس پیشنهاد کرد به کشتی روسی که در بندر "گز" لنگر انداخته، پناهنده شود، اما او این پیشنهاد را نپذیرفت. اندکی پس از این واقعه، محمدشاه فوت شد و مسئلهٔ دستگیری وی منتفی گردید.<sup>(۱)</sup>

پس از درگیری‌های نظامی بین "بایان" و نیروهای دولتی و اعدام "سیّد باب" در تبریز، امیرکبیر که تصوّر می‌کرد "بهاءالله" در این وقایع دست دارد، با او ملاقات کرد و دوستانه از او خواست که چون شاه فعلاً در سفر به اصفهان است، بهتر است که او از تهران دور شود و به عتبات سفر کند (این یک نوع تبعید غیررسمی بود). "بهاءالله" در ۱۲۶۷ق. / اوت ۱۸۵۱م. وارد کربلا شد و مدت یک‌سال در آنجا اقامت داشت، او در سال ۱۸۶۸ق. / ۱۸۵۲م. به ایران بازگشت و پس از مدت کوتاهی دستگیر شد و به زندان افتاد. علت دستگیری او سوءقصد نافرجامی بود که چند نفر "بابی" به خونخواهی "باب"، قصد جان ناصرالدین‌شاه را کرده بودند.

۱. یاد شده، به استناد خطابات عبدالبهاء، آرمین اشراقی، ص ۸۹.

چون عدم دخالت او در سوءقصد، اثبات شد، او را از زندان آزاد کردند مشروط بر اینکه تبعید شود و "بهاءالله" در سال ۱۲۶۹ ق. برابر با ۱۸۵۳ م. برای همیشه تبعید شد.<sup>(۱)</sup> وی در لغو حکم قتل و غارت به نام مأموریت الهی و حکم جهاد می‌نویسد: «بشارت اول که از ام‌الکتاب در این ظهور اعظم به جمیع اهل عالم عنایت شد، محو حکم جهاد است...»<sup>(۲)</sup>.

به این دلیل که "بهاءالله" جنبش انقلابی "باب" را از خشونت باز داشته، مورد انتقاد برخی نویسندگان ایران مانند احسان طبری، در کتاب بررسی برخی از جنبش‌های اجتماعی، ص ۳۸۵؛ فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۴۵۷؛ محمدرضا فشاھی منشاء واپسین جنبش قرون وسطایی در دوران فتودال، ص ۱۵۵؛ کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۹۱ قرار گرفته است.<sup>(۳)</sup> "بهاءالله" از سال ۱۲۶۹ تا ۱۲۸۰ هـ. برابر با ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۳ م. در بغداد، چند ماه در استانبول، و از سال ۱۲۸۰ تا ۱۲۸۵ هـ. برابر با ۱۸۶۳ تا ۱۸۶۸ م. در "آدرند"، از سال ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۹ هـ. / ۱۸۶۸ تا ۱۸۹۲ م. را در "عکا" به سر برد و سرانجام در خرداد ۱۳۰۹ برابر با ۲۹ مه ۱۸۹۲ م. در "عکا" وفات یافت.<sup>(۴)</sup>

"بهاءالله" ابتدا به تنزیه جامعه "بابی" پرداخت، او جنگ و جدال را شأن انسان نمی‌دانست. وی در یکی از آثار خود به نام لوح دنیا می‌گوید: «... نزاع و جدال، شأن درنده‌های ارض. به یاری باری شمشیرهای برنده حزب "بابی" به گفتار نیک و کردار پسندیده به غلاف راجع... عموم اهل عالم باید از ضرر دست و زبان شما آسوده باشند...»<sup>(۵)</sup> او از خواهی که در زندان دید و جمله‌ای که شنید، خط بطلان بر جنگ و ستیز کشید.

بهاءالله در اقامت ۱۰ ساله خود در بغداد، بین جمعی از پیروان مطالبی اظهار نمود، در اینجا به موضوعاتی که مورد گفت‌وگوی ماست، اشاره می‌شود.

- ۱- پایان دادن دوران جهاد؛ یعنی استفاده از زور در راه اهداف مذهبی؛
- ۲- خاتمه دادن به دوران جهاد و ظهور منجی و همچنین نادرست خواندن تفکراتی از این قبیل که جهان به آخر می‌رسد یا جنگ بین منجی و مخالفین او و کشتار خونریزی فراوانی که سرانجام به پیروزی منجی می‌انجامد.

"بهاءالله" وظیفه پیغمبران را تنها در تربیت مردم به راه راست می‌داند: «انبیاء و مرسلین

۱. تقویم تاریخ، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه مطبوعات امری ۱۲۶، صص ۵۴-۴۸.

۲. یاد شده، مجموعه الواح، ص ۱۱۶.

۳. یاد شده، آرمین، ص ۹۷.

۴. یاد شده، تقویم تاریخ، ص ۱۱۴.

۵. یاد شده، مجموعه الواح مبارکه، ص ۲۸۷.

محض هدایت خلق به صراط مستقیم حق آمده‌اند».<sup>(۱)</sup> و در جایی دیگر چنین بیان می‌کند: «مقصود از کتاب‌های آسمانی و آیات الهی آن است که مردمان به راستی و دانایی تربیت شوند که سبب راحت خود و بندگان شوند».<sup>(۲)</sup>

برخلاف غاصب نامیدن حکومت و تشویق به عدم اطاعت از حکومت غیرروحانی، "بهاءالله" می‌گوید: «در مملکت هر دولتی ساکن شود، این حزب باید به امانت و صدق و صفا با آن دولت رفتار نمایند». بشارت پنجم، حکومت را در حیطة غیر روحانی می‌داند.

وی، برعکس ادیان سابق، نوع پوشش لباس و اصلاح امور را به انتخاب مردم گذاشته، اما تأکید می‌کند کاری نکنید که ملعبه نادانان شوید. بشارت هفتم، «زمام البسه و ترتیب لِحا و اصلاح آن در قبضة اختیار عباد گذارده شد...».

اظهار خطا و گناه نزد انسان‌ها جایز نیست، زیرا موجب حقارت انسان می‌گردد: «نزد عباد اظهار خطایا و معاصی جایز نه، چه که سبب و علت آمرزش و عفو الهی نبوده و نیست و همچنین این اقرار نزد خلق، سبب حقارت و ذلت است و حق جل جلاله ذلت عباد خود را دوست ندارد».

«تحصیل علوم و فنون از هر قبیل، جایز ولکن علمی که نافع است و سبب و علت ترقی عباد است»، در آن دوران، تحصیل منحصر به یادگیری علوم اسلامی بود که هیچ نفعی برای جامعه نداشت، این دستور در حقیقت، نفی یادگیری آن علوم است. وی اهمیت کارهای تولیدی را در ردیف عبادت قرار داده است.<sup>(۳)</sup>

«هر نفسی به صنعتی و یا به کسی مشغول شود و عمل نماید، آن عمل نفس عبادت عندالله محسوب است». در جواب یک نفر از مؤمنین که چگونه امرار معاش کنم؟ جواب داده است: «باید متوکلاً علی‌الله مشغول به کسب باشید».<sup>(۴)</sup>

بشارت ۱۴: «شد رحال مخصوص زیارت اهل قبول لازم نه» مخارج سفرهای زیارتی اگر صرف امور عامه شود بهتر است.

اثر دیگر او به نام *طرزات* است، در زمینه معاشرت و دانایی، چنین بیان می‌دارد:

طرز دوم: «معاشرت با ادیان است به روح و ریحان»، «با جمیع اهل عالم به روح و ریحان معاشرت نمایید، چه که معاشرت سبب اتحاد و اتفاق بوده و هست و اتحاد و اتفاق سبب نظام عالم و حیات امم است» (خلاف نظر روحانیون و نجس نامیدن دگراندیشان).

۱. یاد شده، مجموعه الواح، ص ۱۶۴. ۲. منتخباتی از بهاءالله، ص ۱۳۴.

۳. مجموعه الواح، جمال اقدس الهی بعد از کتاب اقدس، بشارت، ص ۱۵-۱۱.

۴. همان، ص ۱۷۴.

طراز ششم: در اهمیت دانایی می‌نویسد: «دانایی از نعمت‌های بزرگ الهی است. تحصیل آن بر کلّ لازم، این صنایع مشهوده و اسباب موجود از نتایج علم و حکمت او است.»<sup>(۱)</sup>

تجلی سوم: «علم به منزله جناح است از برای وجود و مرقات است از برای صعود، تحصیلش بر کلّ لازم... صاحبان علوم و صنایع را حق عظیم است بر اهل عالم... کنز حقیقی از برای انسان، علم او است...»<sup>(۲)</sup>.

در اهمیت خرد می‌نویسد: «عطیه کبری و نعمت عظمی در رتبه اولی، خرد بوده و هست. اوست حافظ وجود و معین و ناصر او. خرد، پیک رحمان است و مظهر اسم علام به او مقام انسان ظاهر و شهود، اوست دانا و معلّم اول در دبستان وجود، و اوست راهنما و دارای رتبه علیا. از یمن تربیت او، عنصر خاک دارای گوهر پاک شد و از افلاک گذشت. اوست خطیب اول در مدینه عدل...»<sup>(۳)</sup>.

در لوح مقصود، راجع به خرد می‌نویسد: «زبان خرد می‌گوید هر که دارای من نباشد، دارای هیچ نه. از هر چه هست بگذرید و مرا بیابید. منم آفتاب بینش و دریای دانش. پژمردگان را تازه نمایم و مردگان را زنده کنم. منم آن روشنایی که راه دیده بنمایم و مردگان را زنده کنم. منم آن روشنایی که راه دیده بنمایم...»<sup>(۴)</sup>.

در جامعه‌ای که خرد حاکم شود، تاریکی از بین می‌رود. از دورانی که "مارتین لوتر" قدرت پاپ را خدشه‌دار کرد و دست ارباب کلیسا را از دخالت در امور کشورداری کوتاه نمود، اروپا راه رشد را در پیش گرفت. با نظریاتی که "مارتین لوتر" اظهار نمود، شکاف بزرگی در اعتقادات مسیحیان به وجود آورد و راه را برای ابراز نظریات جدید گشود. گو اینکه "مارتین لوتر" به جنبش بزرگی که خود ساخته بود، پشت کرد. اما کلیسا دیگر صاحب آن قدرت مطلق نبود. تا قبل از قیام "لوتر"، کلیسا هر نوع انحرافی از کتاب مقدس را مردود می‌دانست و محکوم می‌کرد. زمانی که گالیله به کرویّت زمین و گردش آن پی برد، چون نظریات او خلاف تورات بود که زمین را ثابت می‌دانست و براساس صحیفه "یوشع بن نون" در باب دهم که چنین آمده است: «خداوند در حضور بنی اسرائیل تکلم کرده، گفت: ای آفتاب بر جیعون بایست و تو ای ماه بر وادی آیلون. پس آفتاب ایستاده و ماه توقف نمود تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفتند» (عهد عتیق، ص ۴۴۷)، گالیله را مجبور کردند که دست از نظریات خود بردارد. در ایران دوران قاجار نیز ملایان با آنهایی

۱. یاد شده، مجموعه لوح بعد از اقدس، طرازات، صص ۲۱ و ۱۸.

۲. همان، تجلیات، ص ۲۸.

۳. همان، کلمات فردوسی، ص ۳۶.

۴. همان، لوح مقصود، ص ۱۰۳.

که قصد ایجاد مدارس جدید و تعلیم علوم طبیعی را داشتند، رفتاری مشابه داشتند. همان‌طور که در فصل‌های قبل بیان شد، شیخ فضل‌الله خواندن فیزیک و شیمی را تیشه زدن به ریشهٔ اسلام می‌دانست. در مقابل، "بهاء‌الله" در حدود ۱۵۰ سال قبل، اهمیت خریدگرایایی برای برون رفت از مشکلات جامعه را مطرح کرد که متأسفانه گوش شنوایی برای پیام او نبوده است. تنها در سایهٔ خریدگرایایی و تکیه بر اخلاقیات است که جامعه می‌تواند راه رشد را در پیش گیرد.

"بهاء‌الله" در اهمیت داوری بی‌طرفانه می‌نویسد: «سراج عباد، داد است. او را به بادهای مخالف ظلم و اعتساف خاموش ممانید». با توجه به احکام خودسرانه‌ای که توسط حکام صادر می‌شد و چه اموالی که به تاراج می‌رفت و چه خون‌ها که ریخته می‌شد، لزوم یک قوهٔ قضائیهٔ مستقل برای جامعه لازم می‌دانست.

تعلیم علوم دینی در مدارس را تا جایی که به تعصب و برتری‌خواهی تبدیل نشود، واجب می‌داند، اما «دارالتعلیم باید در ابتدا اولاد را به شرایط دین تعلیم دهند تا وعد و وعید مذکور در کتب الهی ایشان را از مناهی منع نماید و به طراز اوامر مزین دارد، ولکن به قدری که به تعصب جاهلیه منجر و منتهی نگردد».

در اهمیت تفکر می‌نویسد: «قوهٔ متفکره، مخزن صنایع و علوم و فنون است. جهد نماید تا از این معدن حقیقی لثالی حکمت و بیان ظاهر شود و سبب آسایش و اتحاد احزاب مختلفه حاکم گردد».<sup>(۱)</sup>

در اهمیت تعلیم و تربیت عقیده دارد که بر هر پدری فراهم کردن امکانات تحصیل واجب است و اگر او این امکان را نداشته باشد، باید "بیت‌العدل"، مقام مسئول جامعه، این وظیفه را به‌عهده بگیرد. «علمای عصر باید ناس را در تحصیل علوم نافع، امر نمایند تا خود و اهل عالم از آن منتفع گردند».

در آثار "بهاء‌الله" به اهمیت مشورت، بسیار تأکید شده است و علت آن، تصمیمات خودسرانهٔ حاکم یا شاه بوده که در آن دوران متداول بوده است: «آسمان حکم الهی به دو نیر روشن و منیر است: مشورت و شفقت». «در جمیع امور به مشورت متمسک شوید، چه که او است سراج هدایت راهنما و آگاهی عطاکننده».<sup>(۲)</sup>

در لزوم ایجاد مجلس قانونگذار می‌نویسد: «از برای ایران، قانون و اصولی لازم و واجب.

۱. همان، کلمات فرودسپیه، صص ۳۶-۳۷ و ۴۶.

۲. همان، لوح مقصود، ص ۱۰۲.



ولکن شایسته آنکه حسب‌الاراده حضرت سلطان ایده الله و حضرات علمای اعلام و امرای عظام واقع شود. باید به اطلاع ایشان مقرر معین گردد و حضرات در آن مقرر جمع شوند و به حبل مشورت تمسک نمایند و آنچه را سبب و علت امنیت و نعمت و ثروت و اطمینان عباد است معین فرمایند و اجرا دارند. چه اگر به غیر از این ترتیب واقع شود، علت اختلاف و ضوضاء گردد».<sup>(۱)</sup> بهاء‌الله قوانین مورد نیاز جامعه را حق نمایندگان مردم می‌داند تا هر چه برای بهبود شرایط جامعه مفید است را وضع کنند، نه آنکه مردم را ملزم به اجرای قوانین از پیش تعیین شده نماید.

در اهمیت سپردن پست و مقام به دست افراد باصلاحیت، چنین می‌نویسد: «معرفت دُول بر احوال مأمورین و اعطاء مناصب به اندازه و مقدار التفات به این قفره بر هر رئیسی و سلطانی لازم و واجب، شاید خائن مقام امین را غصب ننماید». چون در دوران قاجار پست و مقام نه به واسطه توانمندی در کار بلکه به سبب پرداختن رشوه یا روابط و وابستگی‌های فامیلی به افراد داده می‌شد.

وی در مورد اتحاد و گفت‌وگو و نقد می‌نویسد: «لازال باتفاق عالم به نور امر منور. و سبب اعظم دانستن، خط و گفتار یکدیگر است».

"بهاء‌الله" به تکامل جهان و مشکلاتی که زائیده زمان است، آگاه است و پیدا کردن راه‌حل‌های مشکلات را به عهده آیندگان می‌گذارد نه قوانین ابدی: «هر روز را رازی است و هر سر را آوازی. درد امروز را درمانی و فردا را درمان دیگر. امروز را نگران باشید و سخن از امروز رانید».<sup>(۲)</sup>

وی نظر به حل مشکلات جهان دارد، زیرا شاهد اختلافات، تبعیضات، جنگ‌ها و تجاوز به کشورهای ضعیف از طرف کشورهای قدرتمند بوده است، از این رو زمین را وطن می‌دانست و در این باره می‌گوید: «ای دانایان عالم، از بیگانگی چشم بردارید و به یگانگی ناظر باشید و به اسبابی که سبب راحت و آسایش عموم اهل علم است تمسک جویند. این یک شر (وجب) عالم، یک وطن و یک مقام است. افتخاری که سبب اختلاف است بگذرید و به آنچه علت اتفاق است توجه نمایید».<sup>(۳)</sup> او تمدن اهل غرب را هم یکسره نمی‌پذیرد، چون در این تمدن، همدردی با سایر ممالک را نمی‌بیند، بلکه هر مملکتی تنها به فکر هموطنان خود و رفاه حال آنها به قیمت زیر پا گذاشتن منافع دیگران است. در این باره می‌نویسد: «بهراستی می‌گویم هر امری از امور

۲. مجموعه الواح، یادشده، ص ۲۶۱.

۱. همان، ص ۲۹۶.

۳. کلمات فردوسی، ورق هفتم، ص ۳۷؛ مجموعه الواح بعد از اقدس و اشراق ششم، صص ۷۵-۷۴.

اعتدالش محبوب، چون تجاوز نماید، سبب ضرر گردد. در تمدن اهل غرب ملاحظه نمایید که سبب اضطراب و وحشت اهل عالم شده، آلت جهنمیه به میان آمده و در قتل وجود شقاوتی ظاهر شده که شبه آن را چشم عالم و اذان امم ندیده و نشنیده. اصلاح این مفاسد قویه قاهره ممکن نه، مگر به اتحاد احزاب عالم در امور و یا در مذهبی از مذاهب، بشنوید ندای مظلوم را و به صلح اکبر تمسک نمایید»<sup>(۱)</sup>.

"بهاءالله" نه نوید بهشت به پیروانش داده و نه از مجازات در جهنم آنها را ترسانده است. او اطاعت از احکام یا اجرای احکام را به امید گرفتن پاداش، بی‌ارزش می‌داند. هدف "بهاءالله"، تربیت افرادی است که اعمال نیک را به خاطر نیکی انجام دهند نه به امید پاداش.

گروهی از ملایان مذهب شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی، حکومت را حق پیامبر اسلام و پس از او، حق امام علی و اولاد او می‌دانند. اما پس از درگذشت امام حسن عسکری، چون دست شیعیان از دامان امام کوتاه شد، نتیجه می‌گیرند که حکومت حق مسلم نواب آنهاست که ملایان می‌باشند و هر حکومت دیگری که تشکیل شود، غاصب حق پیامبر بوده و اطاعت کردن از چنین حکومتی و مالیات دادن به آن حرام است.

بدین ترتیب جدایی میان حکومت و مردم، قانونیت شرعی پیدا می‌کند که نتیجه آن، بی‌اعتمادی بین مردم و دولت است. نه ملت، دولت را نماینده خود و نه دولت، خود را مسئول مردم می‌شناسد. نتیجه زبانبار چنین تفکری، ویرانی کشور، دخالت اجانب در امور داخلی ایران و فقر مردم را در پی داشت.

به‌طور کلی "بهاءالله" وظیفه خود را در اصلاح جامعه می‌دانست و بر ایجاد مجلسی که درباره منافع مردم مشورت شود، تأکید داشت. وی یک زبان بین‌المللی را برای تفاهم ملل مختلف لازم می‌دید. همچنین مردم جهان را به صلح و دوستی با یکدیگر دعوت می‌نمود. او بر جدایی دین از حکومت تأکید داشت و در نامه‌ای به ناصرالدین شاه نوشت: «... این فرقه، مدخلی به امور حکومت و تعلق به دستگاه سلطنت ندارد...؛ اساس تربیت نفوس است و تهذیب اخلاق...». و در ادامه، علت رشد اروپا را حل اختلافات مذهبی می‌داند و می‌نویسد: «ممالک متمدنه این تفوق را حاصل نموده و به این درجات عالیه نفوذ و اقتدار فائز نگشت، مگر زمانی که منازعه مذاهب را از میان برداشت و جمیع طوایف را به میزان واحد معامله نمود. جمیع یک قوم و یک حزب و یک نوع و یک جنس‌اند. مصلحت عامه، مساوات تامه است...»<sup>(۲)</sup>.

۱. همان، ص ۳۸.

۲. همان، لوح سلطان، صص ۹۳-۹۲.

"بهاء‌الله" خط بطلان بر تفکرات آنانی که حکومت را حق دین و خود را نایبان حضرت‌باری و در نتیجه حق خود می‌دانند، کشیده و می‌نویسد: «یک نفس از مأمورین دولت از یک فوج ارباب عمائم عندالله اقدام و افضل است، چه که این نفس در لیالی و ایام به خدمتی مأمور بوده است که آسایش و راحت عباد در اوست ولکن آن فوج در لیالی و ایام در فساد و ردّ و سبّ و قتل و تاراج مشغول». مائده آسمانی جلد هشت ص ۱۲۲.

وی بر آموزه‌های آئین بهائی که شامل: راستگویی، امانت‌داری، تحصیل به علم، وفای به عهد، کار و کوشش، دوستی و معاشرت، عدل و انصاف و دوری از خیانت و رشوه می‌باشد، تأکید دارد.

### نظریات جهانی "بهاء‌الله"

یکی از مشکلات بزرگ جهان امروز زبان است. به‌وسیلهٔ زبان، بسیاری از مشکلات سیاسی و اقتصادی قابل حل است. تکوین یک زبان بین‌المللی و لزوم آن برای ایجاد تفاهم بین ملل مختلف، امروزه بر کسی پوشیده نیست. "بهاء‌الله" در حدود ۱۴۰ سال قبل در لوح بشارات در السن سوم می‌گوید: «حضرات ملوک ایده‌م‌الله و یا وزرای ارض مشورت نمایند و یک لسان از السن موجوده و یا لسان جدیدی مقرر دارند و در مدارس عالم اطفال را به آن تعلیم دهند و همچنین خط، در این صورت ارض قطعه واحده مشاهده شود».<sup>(۱)</sup>

در همین لوح، مردم جهان را به صلح و دوستی با همدیگر دعوت می‌کند: «احزاب عالم با یکدیگر به روح و ریحان معاشرت نمایند».

سعادت مردم جهان را در سعادت همگی می‌داند. آسایش و رفاه را در آسایش و رفاه جامعهٔ بشری می‌بیند: «آسایش هنگامی دست می‌دهد که هر کس خود را خیرخواه همه روی زمین نماید» و در ادامه می‌نویسد: «ای پسران خاک، از تاریکی بیگانگی به روشنی خورشید یگانگی روی نمایید. این است آن چیزی که مردمان جهان را بیشتر از همه چیزها به کار آید».

او می‌خواهد مردم جهان در صلح و دوستی با یکدیگر معاشرت نمایند: «خورشید یگانگی بر جهان‌ها بتابد و جهان را تازه نماید... گفتار درشت به جای شمشیر دیده می‌شود و نرم آن به جای شیر. کودکان جهان از این، به دانایی رسند و برتری جویند». «بگو ای دوستان سرپردهٔ یگانگی بلند شد، به چشم بیگانگان یکدیگر را نبینید. همه بار یک دار و برگ یک شاخسارید... بگو ای مردمان! در سایهٔ داد و راستی راه روید و در سرپردهٔ یکتایی درآیید... بگو زبان، گواه

۱. مجموعه الواح، لوح بشارات، چاپ مصر، ص ۱۱۷.

راستی من است، او را به دروغ می‌الایید و جان، گنجینه راز من است، او را به دست آز مسپارید»<sup>(۱)</sup>.

«امروز انسان کسی است که به خدمت جمیع من‌علی‌الارض قیام نماید، عالم یک وطن محسوب است و من‌علی‌الارض اهل آن. دین الله و مذهب الله از برای حفظ اتحاد و اتفاق و محبت و الفت عالم است، او را سبب و علت نفاق و اختلاف و ضغینه و بغضاء ننمایید.»  
 «در جمیع امور به مشورت متمسک شوید. چه که او است سراج هدایت راهنما و آگاهی عطاکننده. از علوم و فنون آنچه سبب منفعت و ترقی و ارتقاء مقام انسان است، اطفال به آن مشغول گردند».

در خاتمه نگاهی به رابطه ملکم و مورخ نامدار، فریدون آدمیت، بیندازیم. "آدمیت" چنین می‌نویسد: «ناگفته نگذاریم که ملکم در مواردی هم به مجامله کوشیده و تحسین‌هایی از ناصرالدین‌شاه نمود که خود بدان اعتقاد نداشت».

ملکم پیرو دین انسانیت بود و در ترقی جامعه انسانی با روح بزرگ بین‌المللی و نظر جهان‌بینی می‌نگریست. از این لحاظ نسبت به ایران زمان خود، سال‌ها جلوتر زندگی می‌کرد. در جایی دیگر می‌گوید: «آبادی ایران را بسته به آبادی دنیا و آبادی دنیا را موقوف به انتشار علم می‌دانم»<sup>(۲)</sup>. در یک نامه رسمی می‌نویسد: «کره زمین خانه مشترک جمیع اجزای بنی‌آدم است». و می‌افزاید: «آبادی دنیا، تعلق به عموم انسانیت دارد». این وسعت‌اندیشه را در اصول تعالیم آدمیت می‌بینیم. حتی به شرحی که خواهد آمد وقتی که محمدعلیشاه به جامعه آدمیت پذیرفته شد، در نامه‌ای که او به ملکم نوشت، این‌گونه افکار بلند از قلم شاه نیز تراوش کرد که از دایره فکر محمدعلیشاه بسیار به دور بود ولی به وی القاء گردید.<sup>(۳)</sup>

"آدمیت" چشم بر همه اعمال ملکم می‌بندد، تملق و چاپلوسی‌های او از امین‌السلطان، حقه‌بازی و گزارش‌های کذایی که از انگلیس برای ناصرالدین‌شاه نوشت و همچنین کالاهبرداری و محکومیتش در دادگاه لندن را نیز نادیده می‌گیرد و برای دو جمله‌ای کوتاه، اینچنین از او تعریف نموده و او را ستوده است.

با گوشه‌ای از آثار "بهاءالله" آشنا شدیم. اینکه "آدمیت" چه نظری نسبت به "آئین بهائی" و "بهائیان" داشته، جای تعجب است. وی اشتباهی را در چاپ اول کتاب *امیرکبیر و ایران* مرتکب شد و با اظهار نظر مجتبی مینوی، به اشتباهش اقرار نموده و در چاپ‌های بعدی آن را اصلاح

۱. همان، ص ۲۶۵-۲۶۳.

۲. روزنامه قانون، شماره ۱۷، محرم ۱۳۰۹.

۳. *فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت*، فریدون آدمیت، انتشارات سخن، ۱۳۴۰، ص ۱۰۳.

کرد. اما در چاپ ششم، همان اتهامات واهی به بهائیان را تکرار نمود. مورّخی که با این تعصب کورکورانه به مدارک نگاه کند، به وظیفه خود عمل نکرده است. ناگفته نماند که ملک‌مدرسه در بغداد قصد ملاقات با "بهاءالله" را داشت اما پذیرفته نشد.

نسبت به سیدجمال اسدآبادی نیز بدون آنکه نامی از او ببرد، نوشته است: «شخص مذکور دربارهٔ این حزب در جراید مصر و دائرةالمعارف بیروت ذکر نمود آنچه را که سبب تحیّر صاحبان آگاهی و دانش گشت و بعد به پاریس توجه نمود و جریده به اسم عروةالوثقی طبع کرد و به اطراف عالم فرستاد و به سجن عکا هم ارسال داشت و به این سبب اظهار محبت نمود و مقصودش تدارک مافات بوده. باری این مظلوم دربارهٔ او صمت اختیار کرد. از حق می‌طلبیم او را حفظ نماید و به نور عدل و انصاف منور دارد.<sup>(۱)</sup>

هر دو آنها با ناصرالدین‌شاه در افتاده بودند و به اجبار، دنبال متحد می‌گشتند.

